پیشگفتار

«چون ازگویندگان و سرایندگان و هنرمندان گذشته به‌علت کمبود مدارك و اسناد درگذریم دوران هنر و ادبیات معاصر می‌رسد که کم و بیش به کیفیات تحول و تجدد درآنها آگاهیم و زندگانی بوجودآورندگان آنها را می‌شناسیم. اینجاست که نقد هنری بایستی انجام‌گیرد و در مورد هریك ازآنان قضاوتی بسزا ودرخور و حکمی شایسته ومناسب صورت پذیرد.

بزرگترین خدمتی که در این زمینه ممکن است انجام داد تدوین تاریخ هنر و ادبیات است که مقدمهٔ یك نقد هنری بسزا محسوب می‌گردد و چشم انتظار همهٔ هنردوستان و ادب‌پرستان بر این طلیعهٔ درخشان دوخته است، تا که همت گمارد واین مشکل برآورد.[1]»

از شهریور ۱۳۲۰ به‌بعد که بازار جدال کهنه‌پرستان و نوپردازان گرم شد وکسانی اشعار و آثاری پدید آوردند که گاهی تاحد «انحراف» با نوشته‌ها و سروده‌های پیشینیان فرق داشت، بمطالعه و تحقیق درسیر تحول نظم و نثر پارسی درزمانهای اخیر رغبت کردم، وبدین منظور تذکره‌ها، دیوانها، رمانها، داستانها، نمایشنامه‌ها، مجموعه‌ها و مجلات ادبی و بسیاری ازکتب و رسالاتی راکه در ایران و دربیرون ازمرزهای کشور راجع به‌ادبیات معاصر فارسی نوشته شده‌بود، با اشتیاق تمام از مد نظر گذراندم و با سبکهای گوناگون ادبی وعقاید موافقان ومخالفان از هر زمره وگروه آشنا شدم، وطی سالهای ۱۳۳۹ـ۱۳۴۴ ش که فرصت و فراغتی حاصل آمد، مجموع این مطالعات را به سلیقهٔ خود و به‌صورتی که ملاحظه می‌فرمایید، مدون ساختم.

در تنظیم یاداشتهای خود، روش کار را برآن نهادم که ابتدا به‌وضع ادبیات ایران در عهد صفوی ودوران فترت پس از پایان کار این خاندان، به‌اختصار اشاره‌کنم و بعد تفصیل بالنسبه بیشتری دربارهٔ شعرا ونویسندگان دربار پادشاهان قاجار بدهم و پس ازآن سیر تحول ادبیات فارسی‌را ازآغازجنبش آزادیخواهی به‌بعدهمراه‌باوقایع‌عمدهٔ تاریخ، موردمطالعه‌وبررسی‌قراردهم.

دراین‌کتاب ازشرح احوال و آثار سخنورانی‌که جز پیروی ازقدما و یا همعصران خود کاری نکرده ودر سیر تکامل ادبیات چندان مؤثر نبوده‌اند ــ ومتأسفانه شمارهٔ آنان بیش ازحد تصورزیاداست ــ صرف نظر کردم، وتنها به‌ذکراحوال‌و‌آثار کسانی که درمحیط ادبی واجتماعی

(۱) دکتر محسن هشترودی، «دانش وهنر»، تهران، ۱۳۴۰ش.

عصر خود و زمان آینده کمابیش منشأ اثر بوده و به اصطلاح درسرپل یك تحول نسبتاًمحسوس قرار داشته‌اند، پرداختم.

هرگز سعی نکردم که بهترین آثار را، چنانکه رسم است، دراین اوراق گرد آورم، و جهات ضعف کار هر نویسنده و گوینده را نادیده بگیرم، ومخصوصاً از هر شاعر و سخنوری چندین نمونه‌آوردم تا خوانندگان بتوانند باسبك و اسلوب هنری گویندگان و نویسندگان عمدهٔ دورهٔ موضوع بحث به‌خوبی آشنا گردند.

این کتاب نه«تذکرهٔ شعرا» است، نه«منتخبات آثار» ونه چیزی از قبیل «تاریخ ادبیات» بمعنی اخص کلمه، بلکه تحقیق ادبی یك دورهٔ تاریخی است از بازگشت ادبی تاآستانهٔ شعر نو (ازصبا تا نیما) که بیش ازیك قرن ونیم طول کشیده است و به واسطهٔ نزدیکی به‌روزگار ما و به جهت وقایع شگرفی که درآن رخ داده‌است و قهراً در رویدادهای ادبی‌آینده نیز تأثیر فراوان خواهد داشت، اهمیت اجتماعی و ادبی فوق‌العاده دارد. کوششی که من برآن برخاسته‌ام تقریباً بیسابقه است، و مسلماً مثل هرکار بیسابقه‌ای از نواقص عاری نیست.

در اجرای مقصود، با حوصله و دقت واحتیاط، درآثار و احوال هریك از سخنوران و دورهٔ خلاقیت هنری‌آنان تفرس کرده‌ام، ودر تحقیق مطالب وتشخیص غث و سمین اقوال مؤلفان صاحبنظر، تاجایی که‌از قدرت وامکان و اطلاعات من ساخته بود، فرو نگذاشته‌ام و تا به‌صحت قولی اطمینان نداشته‌ام لااقل از تأیید آن خودداری کرده‌ام، به‌بزرگی مسئولیتی که به‌عهده گرفته‌ام متوجه و به‌درستی راهی که برگزیده‌ام ایمان داشته‌ام، وهرگزمخالفت ناروا، یا جانبداری بیجا، ازکسی یاکاری، یا نظری نکرده‌ام. با اینهمه، تکرار می‌کنم، که‌کتاب من نه‌کامل ونه بیعیب است، به‌خصوص که مطالب‌آن درسالهای متمادی به‌تدریج و تفاریق جمع‌آوری شده و من باگذشت زمان بارها در روش و طرزکار خود تغییر عقیده وسلیقه داده‌ام، وانگهی اطلاعات شخصی من در بعضی موارد بیشتر و درموارد دیگر کمتر، ومآخذ ووثایق دربعضی قسمتهافراوان و در قسمتهای دیگر کم‌یادورازدسترس بوده‌است، ومجموع این عوامل‌موجب‌شده‌است که‌مطالب کتاب و طرز تنظیم آن در همه‌جا یکدست ویکنواخت نباشد.

من زمینهٔ کار را به‌دست داده‌ام و امیدوارم‌که این تألیف مقدمه و سرآغازی باشد برای کارکسانی‌که بعداً بخواهند در امر نقد و تحلیل ادبیات معاصر ایران، که هنوز بکر و دست‌نخورده است، قدمهای استوارتر و پابرجاتری بردارند.

در این مجموعه از آوردن کلمات تجلیل و تفخیم ماننداقا وجناب در بارهٔ زندگان، و مرحوم و شادروان در مورد درگذشتگان، مطلقا خودداری کردم.

در ضبط روز و ماه و سال وقایع، از تولد و فوت و امثال آنها، که اختلاف اقوال زیاد ومستند قطعی در دست نبود، قولی راکه اقوی و اصح یافتم نقل‌کردم، بدون آنکه در قبول

آن قول و رد اقوال دیگر بحث و استدلال کنم.

تاجایی که توانستم در متن و حواشی به مآخذ و مراجع عمده اشاره کردم، دربارهٔ هر مطلبی توضیح کافی دادم، گفته‌های دیگران را به‌رسم معمول مشخص کردم و نیز به‌پیروی از روش رایج محققان زمان، به‌آخر هر کتاب، کتابنامه و سالنامه‌ای افزودم وامیدوارم که این‌همه حواشی و ضمایم و ملحقات، که مقداری برحجم کتاب افزوده است، کار مطالعه را برخوانندگان آسان کرده باشد.

در انشای کتاب از اسلوب خاصی پیروی نکردم ودر انتخاب کلمات وجمله‌بندی منشیانه دقت مخصوص به‌کار نبردم. غرض ادای مطلب بود وهمواره همان را در مد نظر گرفتم.

جمعی از استادان و ایرانشناسان بنام، مانند شادروان پرفسور دکتر یان ریپکا از چکوسلواکی وشادروان بازیل نیکیتین ازفرانسه ودکتر ف. ماخالسکی از لهستان باراهنمایی به‌مآخذ خارجی و مساعدت در جمع‌آوری مطالب برمن منت نهاده‌اند، ادای شکر نعمت و حق محبت آنان فرض و واجب است.

آقای محمدگلبن باشوق و همت فراوان مواد و مدارك لازم برای تهیهٔ تصاویر این کتاب را که‌گاهی بس تنگیاب بوده‌است، درانك‌زمانی گرد آوردند. به‌این مناسبت از ایشان صمیمانه تشکر می کنم.

از افاضل زمان، چنانکه رسم است، نخواستم که دیباچه و مقدمه‌ای بر کتاب من بنویسند و عیبها و ضعفهای آن را با برگ انجیری از تقریظ و تمجید بپوشانند. کار من، خوب یا بد، همین است و بس.

یحیی آرین‌پور
تهران ــ مهرماه ۱۳۵۰

« بنام خدا»

کتاب حاضر که به گفتهٔ مؤلف آگاه و مصنف آن در پیشگفتارش بر چاپ نخستین، «نه تذکرهٔ شعراست و نه منتخبات آثار و نه چیزی از قبیل تاریخ ادبیات به معنی اخص کلمه، بلکه تحقیق ادبی در یک دورهٔ یکصدوپنجاه ساله تاریخ ایران است از بازگشت ادبی تا آستانه شعر نو، از صبا تا نیما»؛ از نظر پژوهش در آنچه تاریخ و نقد ادبی خوانده می‌شود بسیار عالمانه تألیف شده است و دور از غرض‌ورزی. همین ارزش علمی و تحقیقی کتاب سبب شد تا از اسفندماه ۱۳۵۰ تا نیمه سال ۱۳۵۷ پنج بار طبع و نشر شد و نایاب گشت، و بسیاری از استادان و صاحب‌نظران در مسایل تاریخی و ادبی را برآن داشت تا در نشریه‌های وزین کشور دربارهٔ آن قلم زدند و اظهار نظر کردند.

اینک که سالهاست تا علیرغم نیاز روزافزون دانشجویان و دانشگاهیان و پژوهشگران زبان و ادبیات فارسی نایاب است، به نشانه احترام به آزادی قلم و بیان در اظهار باورهای علمی و با استناد به آیهٔ شریفهٔ «فبشّر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» در قرآن کریم، بدون تغییر یا حذف و عیناً همانطور که مؤلف محترم پرداخته است و بارها به طبع رسیده تجدید چاپ می‌شود و در دسترس خوانندگان عزیز قرار می‌گیرد امّا این حق طبیعی ناشر و به ویژه خوانندگان است که در مطالعه آن نسبت به برخی از مطالب کتاب یا شیوهٔ پژوهش و داوری در آن انتقاد کنند و یا آنکه همهٔ ابعاد زندگی شخصیّت‌هایی را که در کتاب معرفی شده است موجّه ندانند و نپذیرند. بهمین سبب جای هرگونه نقد محقّقانه و درخور مطالب کتاب برای ناشر و خوانندگان محفوظ است و ناشر امید دارد که از میان نقدهای عالمانه و محقّقانه‌یی که احیاناً دانشمندان و پژوهشگران در نشریه‌های علمی و ادبی کشور به چاپ برسانند یکی را برگزیند و در چاپهای بعدی کتاب به آغاز آن بیفزاید تا بدینوسیله زمینهٔ یک بحث و گفتگوی مفید و سازنده را پیرامون مطالب کتاب فراهم سازد. بمنّه و کرمه والله ولی التوفیق و الرشاد

انتشارات زوّار

فهرست مطالب

فهرست تصاویر

کتاب اول
بازگشت

اشاره‌ای به تاریخ

دوره‌ای بحرانی در تاریخ ایران ــ خاندان صفوی که به زور شمشیر شاه اسماعیل در سال ۹۰۷ ه‍ ق تأسیس یافته بود، پس از دویست و چهل سال پادشاهی منقرض شد.

نادر، فرزند گمنام یکی از افراد قبیلهٔ ترک‌نژاد افشار، درمدت کمتراز پانزده سال کشور را از یاغیان داخلی و متجاوزان بیگانه پاک کرد و درسال ۱۱۴۸ ه‍ ق رسماً به تخت سلطنت ایران نشست. این مرد بزرگ، که با فتوحات درخشان خود جان تازه‌ای در کالبد کشور دمیده بود، در نتیجهٔ غرور وجنون و بیرحمی درسال ۱۱۶۰ ه‍ ق به‌دست سران ایرانی کشته شد و کشور ایران دوباره دستخوش هرج ومرج واغتشاش گردید.

کریم خان، رئیس طایفهٔ زند، از قبایل کرد ایرانی، پس از جنگها و کشتارهای فراوان به نام طفلی نه ساله، خواهرزادهٔ احتمالی شاه سلطان‌حسین‌صفوی، فرمانفرمای ایران شد و توانست برای مدت کوتاهی آرامش را در کشور برقرار سازد. دورهٔ حکومت جانشینان کریم‌خان یکی از بحرانیترین ادوار تاریخ ایران و «به قدری برای بشر دردناک و دشوار است که حیف است در تاریخ ضبط گردد[۱].»

آغا محمد خان قاجار پس از جنگها و خونریزیهای زیاد، نابسامانیهای دهشتناک دورهٔ پس از انقراض صفویه را، که با تغییر تند و پیاپی فرمانروایان همراه و در حقیقت یک دورهٔ تحول موقتی بین دو دورهٔ بزرگ تاریخ ایران بود، با عزم وقدرت وشدت عمل در مدت کمی پایان بخشید، وسرتاسر خاک ایران را به‌زیر لوای حکومت واحدی در آورد.

مؤسس سلسلهٔ قاجاریه در سال ۱۲۱۱ ه‍ ق در لشکرگاه شهرشوشی قفقاز به دست کسان خود کشته شد و برادرزاده‌اش باباخان، که به‌نام جدش فتحعلی شاه نامیده شد، به‌تخت‌سلطنت ایران نشست.

شکستهای ایران از روسیه ــ فتحعلی شاه در نتیجهٔ جنگها و خونریزیهای عموی خویش و دشمنان سرسختی که از این راه پیدا کرده بود، در سی و هفت سال پادشاهی خود، همیشه گرفتار حوادث داخلی وخارجی بود.

روسها که به تدریج در ماورای حدود شمالی ایران پیشرفت می‌کردند، ابتدا گرجستان را از ایران منتزع کردند و بعد به‌فکر سایر امیرنشینهای قفقاز افتادند. ایران، که از الحاق گرجستان به روسیه ناراضی بود، خود مقدمات جنگ را فراهم کرد و امیدوار بود که دولت انگلیس در جنگ با روسیه به یاری او برخیزد. در سال ۱۲۱۹ ه‍ ق نخستین جنگ روس و

۱) از نامهٔ مورخ مارس ۱۷۸۹م کنسول فرانسه دربصره به مدیران کمپانی هند (نقل ازتاریخ زندیه، ج ۱، تألیف دکترهادی هدایتی، تهران، ۱۳۳۴ ش).

ایران درگرفت . اما شاه قاجار در اندك زمانی ضعف وناتوانی خود را در برابر حریف پرزور احساس‌کرد وناچار به امید دریافت کمك، به‌ناپلئون ، که صیت جهانگیری او به گوشش رسیده بود ، روی آورد ، وامپراتور فرانسه ، که امیدوار بود بتواند از طریق ایران به هندوستان‌دست یابد ، نمایندگانی به ایران فرستاد و سرانجام عهد نامه‌ای میان فرانسه و دولت ایران به امضا رسید. به موجب این عهد نامه ناپلئون به عهده می‌گرفت که همهٔ کوشش خود را به کار برد تا روسها گرجستان و خاك ایران را ترك کنند و اسلحـه و مهماتـی که ایـران لازم دارد بدهد و صاحبمنصبان فـرانسوی ارتش‌ایران را به سبك جدید مجهز و سربازان ایران را به فنون جنگ آشنا کنند .[۱]

در نتیجهٔ این عهدنامه ، هیئت نظامی فرانسه به‌ریاست ژنرال گاردان به ایران اعزام‌شد.[۲] اما گاردان وهمراهان او هنوز درراه بودند که ناپلئون باروسیه صلح کرد [۳] وتعهداتی که وی‌در بارهٔ ایران به‌عهده گرفته بود از اعتبار افتاد .

سازش ناپلئون با روسیه هنوز نتوانسته بود امیدهای ایران را از مساعدت فرانسه به کلی سلب کند ، و ایران همچنان متوقع بود که ناپلئون وظایفی را که به عهده‌گرفته است، انجام‌دهد و حاکمیت ایران را در قفقاز تأمین کند . اما ناپلئون جز این کاری نکرد که به نمایندهٔ خـود دستور داد اگر دربار ایران مایل باشد برای عقد صلح وساطت کند . هیئت نظامی گـاردان در ارتش ایران دست به اصلاحاتی زد وفنون جنگ را به سربازان ایرانی آموخت ، اماکوششهای او برای سازش دو دولت به جایی نرسید .

در این میان هیئت نظامی انگلیسی بـاهدایای شایـان به ایران آمد و چنان وانمود کرد که آنچه را که فرانسویـان نتوانستند عهـده‌دار شوند ، در بارهٔ ایران انجام خواهد داد . اما منظور انگلیسها راندن فـرانسویان‌از ایران و دامن زدن به آتش جنگ با روسیه بـود . درسال ۱۲۲۴ ه ق دولت انگلیس معاهده‌ای با ایران امضا کرد که هدف آن جلو گیری از بسط نفوذ روسیه و حفظ مستملکات انگلیس در هندوستان بود [۴]. به موجب این‌عهد نامه دولت انگلیس تعهد می‌کرد که برای جنگ‌باروسیه‌کمك نظامی به‌ایران بدهد ولی انگلیسیها، که جای‌فرانسویان راگرفته بودند ، هیچ گونه یاری به ایران نکردند و پس از نه سال جنگ بیهوده ، نه تنهـا گرجستان ، بلکه هشت ایالت دیگر نیز از دست ایران رفت و حق کشتیرانی در آبهای ساحلی دریای خزر هم ازکشور ایران سلب‌گردید [۵].

پانزده سال بعد، به‌بهانهٔ اختلاف مرزی، باردیگر، جنگ درمیان ایران وروسیه درگرفت ،

۱) معاهدهٔ‌فین‌کنشتاین Finkenstein ۲۵ صفر ۱۲۲۲ ه ق ۲) هیئت نظامی گاردان در ۱۲ رمضان ۱۲۲۲ ه ق وارد تهران شد . ۳) قرارداد تیلسیت Tilsit ،۲۶ربیع‌الثانی ۱۲۲۲ ه ق

۴) عهد نامهٔ مجمل ۱۲ مارس ۱۸۰۹ م (محرم ۱۲۲۴ ه ق) و بعـد عهد نامهٔ مفصل ۱۴ مارس ۱۸۱۲م (صفر ۱۲۲۷ ه ق) . ۵)معاهدهٔ گلستان ، شوال ۱۲۲۸ ه‌ق

اما باز انگلیسیها از رساندن کمك خودداری کردند و در میان دو دولت به میانجیگری پرداختند. ایران در این جنگ هم شکست خورد و ایروان و نخجوان وبقیهٔ اراضی ماورای رود ارس ازپیکر او جدا شد و بار سنگین خسارات و غرامات اردوکشی بهدوش او افتاد و این جنگهاو شکستها نفوذ روس را در ایران تحکیم و حق کاپیتولاسیون را برای اتباع روس و بعدها برای‌خارجیان دیگر تثبیت کرد.[1]

عباس میرزا، نایب السلطنه، درسال ۱۲۴۹ ه‍ ق درخراسان وفات کرد وسال بعد پدرش، فتحعلی‌شاه، در اصفهان درگذشت.

محمدشاه، فرزند عباس میرزا، که از سال ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ ه‍ ق، چهارده سال، بر کشور ایران پادشاهی راند، مردی بود درویش منش که دینداری و پارسایی را بابیرحمی‌و سنگدلی در وجود خود جمع کرده بود.

وی در همان ابتدای کار ومقدمهٔ سلطنتش، همینکه به سعی و کوشش میرزا ابوالقاسم قائممقام ازکشمکش بامدعیان تاج وتخت رهایی یافت، آن مردباتدبیر را ازمیان برداشت‌ورشتهٔ کارها را برعهدهٔ معلم و مرشد خود، حاجی میرزا آقاسی، که «موقع مهم صدارت ایران به او برازنده نبود[2]»، سپرد.

در دوران سلطنت کوتاه این پادشاه نتایج شوم عهدنامهٔ گلستان وترکمن‌چای وعوارض جنگهای بدفرجام ایران وروس بروز کرد ورقابت بیگانگان برسر تحصیل نفوذ در ایران قوت یافت. ازبیکفایتی وخودبینی حاجی میرزا آقاسی، که در تمام مدت سلطنت محمدشاه‌فرمانروای حقیقی ایران بود، فتنه و آشوب سراسر کشور را فرا گرفت. خرج بر دخل فزونی یافت و جور و تعدی حکام و فساد دستگاه اداری از حد گذشت و رشتهٔ نظم و ترتیب از هر سو گسیخته شد.

محمد شاه درسال ۱۲۵۳ ه‍ ق، به امید حمایت روسها به خراسان لشکرکشید و شهرهرات را در محاصره‌گرفت. اما در نتیجهٔ کارشکنیهای مأموران بریتانیا این جنگ و لشکرکشی به نتیجه نرسید و شاه ایران به واسطهٔ رفتار خصمانه و تهدید آمیز دولت انگلیس، پس از نه ماه محاصرهٔ این شهر، عقبنشینی کرد. سال بعد به پایتخت بازگشت و افغانستان به دلخواه انگلیسیها از پیکر ایران جداشد.

بقیهٔ دوران سلطنت محمد شاه مصروف خواباندن فتنه‌ها و آشوبهایی بود که بهدست عمال داخلی وتحریك سیاست خارجی، هردم درگوشه وکنار کشور پدید می‌آمد[3]، تا درپاییز سال ۱۲۶۴ ه‍ ق به بیماری نقرس و باد سرخ درگذشت و تاج و تخت ایران را به پسر ۱۷

۱) معاهدهٔ ترکمن‌چای، شعبان ۱۲۴۳ ه‍ ق ۲) میرزا علی‌خان امین‌الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۱۱

۳) ازآن جمله‌بود طغیان‌آقاخان، رئیس‌فرقهٔ اسماعیلیه، (۱۲۵۶ ه‍ ق)، قیام سید علی محمد باب (۱۲۶۰ ه‍ ق) و فتنهٔ محمد حسن‌خان پسر الهیارخان آصف‌الدوله (سال ۱۲۶۳ ه‍ ق).

سالهاش واگذاشت .

اخذ تمدن اروپاییــ دراوایل قرن سیزدهم‌هجری (سال۱۷۸۹ م)، یعنی چند سال‌بعد ازدرگذشت کریم‌خان زندو آغاز کار آغامحمدخان‌قاجار، انقلاب فرانسه دراروپا روی داد، ودرپی آن‌حوادث شگرفی‌مانندظهورناپلئون وجنگهای‌پیاپی‌او ، جنبش‌توده‌ها و پیشرفت فن‌جنگ، و پیدایش اسلحه وابزار نو و مانند آنها رخ داد ، و دولتهای بزرگ و نیرومندی در جهــان پدید آمــد و اساس حکومتهای ملی در کشورهای اروپا برقرارگردید . اما مردم ودربار ایران نه تنها از این‌پیشامدها و دگرگونیها تکان نخوردند ، بلکه آگاهی درستی از آن نهضتها هم به ایران نرسید، و کشور ایران باز مدتها راه و رسم زندگی دیرین خودرا همچنان در پیش گرفت .[۱]

اما هرچه بود ، جنگ با روسیه و رفت وآمدهای نظامی و میل شدید عباس میرزا ، فرزند شایستۀ فتحعلی شاه ، به اخذ و ترویج فنون و صنایع جدید اروپا ، راه ورود تمدن غرب را به ایران بازکرد .

سیاست کشورهای اروپایی، که زاییدۀ منافع اقتصادی آنان بود ، در اوضــاع اجتماعی ایران تأثیر بخشید و ورود هیئتهای سیاسی و لشکــری و اقداماتی که برای اصلاح سپاه ایران صورت گرفت ، و برقراری ارتباط مستمر با اروپا تخم افکار نو را در سرزمین ایران پراکند .

نهضت تجدد خواهی از آذربایجان، که با روسیه و عثمانی هم‌مرز وبهاروپانزدیکتراست، شروع شد و تبریز مرکز مهم فعالیتهای نظامی وسیاسی ایــران گردید وکم‌کم شاگــردان جهت فراگرفتن‌علوم به‌انگلستان، وکارگران برای آموختن صنایع به‌روسیه اعزام شدند، و کارخانه‌های توپریزی و باروتسازی و پارچه‌بافی احداث گردید ، و به تــأسیس چاپخانه و تألیف کتب و ایجاد روزنامه همت گمــارده شد ...

ازکسانی که مقتضیات و حوایج زمان را پیش ازدیگران دریافتند میرزا عیسی‌قائمقام بود، که فرزندباکفایت او،میرزا ابوالقاسم قائمقام، از کارهای وی دراصلاح وضع اجتماع پیروی کرد، وپس از آنها میرزا تقی‌خان فراهانی، امیرکبیر، به‌یك رشته اصلاحات اساسی دست زد .

اما این اصلاحات و پیشرفتها ، بسیارکند و تدریجی و همیشه بــا دشواریهای فــراوان و مقاومتهای‌گوناگون همراه بود و تقریباً همۀ کسانی کــه با اندیشه‌های نودست به کاراصلاحات زدند ، جان خود رانیز بر سر این‌کار باختند .

۱) خطابۀ تقی‌زاده درباشگاه‌مهرگان « تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت ایران » ۱۳۳۷ ش

بخش اول

ادبیات ایران در نیمهٔ اول قرن سیزدهم

فصل اول ـ شاعران

مقدمه

اشعار دورهٔ صفوی ـ نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر توانای قرن نهم، درسال ۸۹۸ هـ ق درگذشت و بامرگ او دورهٔ زرین شعر کلاسیك ایران، که با رودکی آغاز شده بود، پایان یافت.

در دورهٔ پرعظمت پادشاهان صفوی، هیچ شاعرمبتکر و بزرگی که بتواند از حیث سلامت بیان وجزالت مضمون در تاریخ ادبیات ایران نام ومقام شایسته‌ای یابد، برنخاست.

علت این فقر شعر وقحط شعرای بزرگ را باید درسیاست کلی پادشاهان صفوی‌جست. ظاهر آن است که دودمان صفوی برحسب سیاست خود و ضدیتی که با نیروی عظیم معنوی آل‌عثمان، یعنی آیین‌سنت، داشتندبیشترهم خوددراصرف‌ترویج مذهب شیعه می‌کردند و کمتربه‌شعر و ادب می‌پرداختند و اگر شعری سروده می‌شد، به جای مدیحه و تغزل در مدح ومنقبت‌اولیای دین وذکر کرامات ائمهٔ اطهار و مصیبت شهیدان کربلا بود.[1]

اسکندر بیگ ترکمان درشرح حال شاه طهماسب صفوی‌گوید:

> در اوایل حال، حضرت خاقانی جنت مکانی را توجه تمام به حال این طبقه[2] بود... و دراواخر ایام حیات، که در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ عظیم‌می‌فرمودند، چون این طبقهٔ علیه را وسیع المشرب شمرده از صلحا و زمرهٔ اتقیا نمی دانستند،

۱) از بهترین شعرای مرثیه ساز باید محتشم کاشانی (متوفی به‌سال ۹۹۶ هـ ق) را ذکرکرد که‌این فن‌را به حد کمال رسانید و دوازده بند او معروف است. این روش مرثیه‌سرایی مدتها بعد ازاو ادامه داشت وتازمانهای نزدیك بهما عدهٔ زیادی مانند صباحی، صبا،وصال، سروش، قاآنی، حجةالاسلام نیر تبریزی ودیگر شعرای‌شیعی مذهب، شعرهای بسیار زیبا وحزن‌انگیز در رثای حضرت سیدالشهدا و یاران او ساختند.

۲) یعنی شعرا.

زیاده توجهی به حال ایشان نمی فرمودند ، و راه‌گذرانیدن قطعه و قصیده نمی‌دادند. مولانا محتشم کاشانی قصیده‌ای غرا در مدح آن حضرت و قصیده‌ای دیگر در مدح مخدرهٔ زمان ، شهزاده پریخان خانم ، به نظم آورده از کاشان فرستاده بود ، به وسیلهٔ شهزادهٔ مذکور معروض گشت . شاه جنت مکان فرمودند که «من راضی نیستم که شعرا زبان به مدح وثنای مـــن آلایند . قصاید در شأن شاه ولایت و ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام بگویند، صله،اول از ارواح‌مقدسهٔ‌حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند. زیرا که به‌فکر دقیق ، معانی بلند و استعاره‌های دور از کار در رشتهٔ بلاغت در آورده بـــه‌ملوك نسبت می‌دهندکـــه به‌مضمون در اکذب اوست احسن او اکثر در مـــوضع خود نیست . اما اگر به حضرات مقدسات نسبت نمایند ، شأن معالی‌نشان ایشان‌بالاتر از آن است که محتمل الوقوع است .» غرض که جناب مولانــا صلهٔ شعر از جانب اشرف نیافت [1].

این طرز فکر انحصار به‌شاه طهماسب نداشت و دیگر پادشاهان خاندان صفوی نیز جز به ترویج علوم‌دینی ، ازکلام و فقه وحدیث، و ذکرمناقب اهـــل بیت رسالت ومصائب شهدای کربلا ،که‌نتیجهٔ طبیعی سیاست آنان وابزار پیشرفت این سیاست بود ، توجه نداشتند .

سبك هندی ــ نتیجه آن شد که شعر از محیط دربار قدم بیرون نهادو به دست عامه افتاد ، و گویندگان غـــزلسرا ومثنوی‌ساز از ایران دوری‌جستند و به دربار سلاطین عثمانی ، و بیشتر به بارگاه شاهان‌گورکانی هند ، روی آوردند [2]. و به تشویق آنان « سبك هندی» ، که آوردن مضامین بـــدیع‌باریك و « بیان معنی بسیار درلفظ اندك »[3] بود ، درشعر فارسی رسوخ یافت .

این سبك گویندگی که در سرزمینهای غیر ایرانی به وجود آمده و در محیط نا مساعدی رشد و نمو یافته بود ، روز به روز به سستی و پستی افتـــاد ، و دقت در ایجـــاد مضامین تازه‌و استعانت از استعاره ومجاز و خیالبافیها و نازك‌اندیشیهای دور از ذهن به حدی‌رسید که گفته‌هاو سروده‌های شعرای این عهد ازلطف وذوق عاری‌گردید[4].

سخنوران این سبك درجستجوی مضامین ناگفته ونشناخته برهم سبقت می‌جویند و بعضی از آنان در این‌مسابقه به‌حدی‌افراط می‌ورزند که کار به ابتذال می کشد ودیگر هیچ فکربکر و

۱) عالم آرای عباسی ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۱۴. ۲) پادشاهان تیموری‌هند، مانند اکبرشاه‌وجهانگیر، فارسی را خوب می‌دانستند وطبعی موزون و سخنسنج داشتند . ابوالفضل در «آیین اکبری» فهرستی‌ازشعرای دربار اکبرشاه داده و ۵۱ تن راکه به دربار تقرب داشته‌اند ، نام‌برده وگوید ــ آنان‌که سعادت‌باریافتندواز دوردستهای‌گیتی خداوند را ستایشگـــر ، بس انبوه بوده‌اند.(شبلی نعمانی ، شعرالعجم ، ترجمهٔ فخرداعی ، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۳۴ ش .) ۳) همانجا . ۴) نمونه‌هایی‌ازاین سبك، نخست دربعضی از اشعار حافظ‌شیرازی وفزاری شیرازی و شعرای دیگر دیده می‌شود،اما‌این‌ریزه‌کاریها‌به‌حدی نیست‌که برمعنی‌غلبه‌جوید.

اندیشهٔ بدیعی درسرتاسر اشعار آنان نمی‌توان یافت.[۱]
به قول ملک‌الشعرای بهار :

فکرها سست و تخیلها عجیب
شعر پر مضمون ولی نادلفریب
وز فصـــاحت بـی نصیب

هر سخنور بارمضمون می کشید
رنـــج افـــزون می کشید ،
زان سبب‌شدسبک‌هندی‌مبتذل .

افتادن درپی مضامین تازه کار را به جائی می‌رساند که شوکت بخاری ، یکی از شعرای این عصر،که درزمان خود ، به‌خصوص درمیان عثمانیان ، شهرت بسزایی داشته است ، در بیان حال‌خویش‌گوید :

به‌خاکم ای هما ،چشم طمع آهسته تربگشا　　مباد از بـادمژگان توشمع استخـوان سوزد

یکی دیگر ازشعرای این عهد گوید :

ز بس‌که مشق به مکتب به لاغری‌کرده　　تنش بـه‌کـاغذ مسطرکشیده می‌مـاند

محمد طاهر غنی کشمیری از اینکه ساقهٔ نرگس مانند قلم میان تهی است و از زمین آب می‌گیرد و کسی که درد دندان دارد باید با قلم نی‌آب بخورد ، در تشبیه چشم معشوق و رقابت نرگس با آن ، وسیلی خوردن وی از دست صبا ، چنین مضمون عجیبی می‌سازد :

نرگس از چشم‌تودم‌زد ، بردهانش‌زدصبا　　درد دندان داردا کنون می‌خوردآب ازقلم

همان شاعر چون می‌بیند چشم یاررا مست خوانده‌اند و هرکس که به میکده رفته‌خوشدل و شادمان باز آمده ، چنین نتیجه می‌گیرد :

۱) صائب تبریزی بزرگترین شاعر این‌عصر گوید :
یاران تلاش تازگی لفظ می‌کنند　　صائب تلاش معنی بیگانه می‌کند

چومیل سرمه بر آمد زچشم‌جانان گفت که سیر میکده شوید غبارخاطر را

شوکت بخاری که ذکرش رفت ، از سایهٔ مژهٔ چشم‌مور قلم‌مو ساخته و به دست مصور می دهد تا دهان تنگ یاررا بدان تصویر کند :

زسایهٔمژهٔ چشم‌مور بست قلم چومی کشیدمصور دهان‌تنگ‌ترا

وهم او درجای دیگر پریدن رنگ خود را باشتاب قاصد نامه‌بر برابر می‌نهد :

ازضعف بارمنت قاصد نمی کشم رنگم برای بردن مکتوب می‌پرد

یکی دیگر ازگویندگان این سبک ، تیغ معشوق را به می آب می‌دهد وکشتگان وی را مستانه به‌هرسو می‌افکند :

مستانه کشتگان تو هرسو فتاده‌اند تیغ ترا مگر که به می آب داده‌اند

چند نمونهٔ دیگر از تك بیتهای پرمضمون شعرای این دوره‌نقل می کنیم :

خوش هوای سالمی‌دارد دیار نیستی ساکنانش جمله‌یکتا پیرهن خوابیده‌اند

کلیم کاشانی

شیرانوار تجلی‌راچومی کردندصاف دُردآن‌مهتاب و صاف‌آن بناگوش‌تو شد

بیدل دهلوی

بخیهٔ کفشم اگر دندان‌نماشدعیب‌نیست خنده می‌آرد همی برهرزه‌گردیهای من

کلیم کاشانی

فسونگرداندآن‌خاکی که‌ازوی بوی‌مارآید شناسم‌بوی‌زلفت رااگردرمشك تر پیچی

شیدای هندی

زانقلاب چرخ می‌لرزم به‌آب روی‌خویش   جام لبریزم بـه دست رعشه دار افتـاده‌ام

بیدل دهلوی

لقمه افتد زدهان چون نبود قسمت کس   روزی آره نگر کز بن دندان‌ریزد

واعظ

درگشاد کار خود مشکل‌گشایان عاجزند   ناخن از انگشت نتوانست بندی واکند

مشرب

حتی شعرای بزرگ ونامی این‌عهد، مانند هاتفی جامی، اهلی شیرازی، هلالی استرآبادی و زلالی خوانساری نیز بازی با کلمات وعبارات را به حد اعلا رسانده ودر نکته سنجی‌ولطیفه‌پردازی راه افراط پیموده‌اند .

مثنوی سحرحلال اهلـی یکی از عجـایب چشمبندیهای هنر شاعـری ایران است .این مثنوی را به دو وزن می‌توان‌خواند وهر بیت آن دارای دوقافیه است .

حافظ این‌عصر، محمد علی صائب تبریزی (فـ ۱۰۸۸ هـ.ق) است‌که دیوان قطوری از غزلها و رباعیها به یادگارگذاشته است . درمیان این غزلها، که تقلید وتکرار سخنان‌اساتید غزل گذشته است ، گاهـی مفردات ممتازی می‌توان یافت که دارای نکات و لطایف هنری‌است ، و در واقع یك نوع منبتکاری نفیس وظریف وچون قالی وخاتم ایرانذیبا وفاخراست. این‌ابیات مانند امثال ، زبانزد عموم‌گردیده است .[1]

ولی صائب وجمعی دیگراز شعرا ، مانند فیضی دکنی ، صاحب دیوان اشعارومترجم‌آثار ادبی متعدد ازهندی به فارسی (فـ ۱۰۰۴ هـ ق) و عـرفی شیرازی ، گوینده اشعارفراوان و دو مثنوی به سبك اساتید قدیم (فـ ۹۹۹ هـ ق) ، و چندنفر دیگر را، که از ایران به هند رفته و در دربار سلاطین مغول هند می‌زیسته‌اند ، نمی‌توان جزو شاعرانی که درخودایران پرورش یافته‌اند به شمار آورد .

۱) گویی طبع شعر شناس ایرانی به‌خوبی دریافته بوده که کثرت شعرهای صائب به‌سود او نیست که از دیوان غزلیات وی ابیاتی به نام «گلچین صائب تبریزی » ، «منتخبات اشعارصائب » «صائب سخن‌می‌گوید »، «زبدهٔ اشعار صائب » انتخاب و چاپ کرده‌اند .

گویندگان این دوره فزون ازحساب و اشعاری که از آنان باقی مانده بیرون ازشماراست. گویی بیماری شعربافی دراین روزگار واگیر بوده و هر کس ــ چه در ایران وچه در عثمانی و هندوستان ــ که مختصر سواد فارسی واندك طبع شعری داشته ، می کوشیده است که دفتر و دیوانی به نام خود ترتیب بدهد .

گویند شاعری به نام غواصی یزدی روزی پانصد بیت شعر می گفته است ودرمدت قریب نودسال عمر طولانی خود ، کارش شعرسازی بوده و چهل سال پیش از مرگش چنین ادعا کرده است :

ز شعرم آنچه اکنون درحساب است هزار ونهصد و پنجه کتاب است

این شاعر پرگو کتابهای روضة‌الشهداء و قصص‌الانبیاء و تاریخ‌طبری و کلیله ودمنه و ذخیرهٔ خوارزمشاهی را به نظم کشیده است ولی از تمامی گفته‌های او حتی یک بیت هم قابل ذکر نیست .

به روایت سام میرزا ، شاعری به‌نام سیمای‌مشهدی در صنعت «تزریق» ، که در عهد صفوی رواج داشته‌است ، چنان ماهر بوده که در هر ساعت هزار بیت مهمل و بیمعنی می‌سروده است. [۱]

خلاصه دراین عصربازار شعر وشاعری چنان کاسد و بیرونق می‌شود که زلالی‌خوانساری رفتار اسب را با این عبارات توصیف می کند :

زجستن جستن اوسایه در دشت چو زاغ آشیان‌گمکرده می گشت

وشانی ، یکی دیگر ازگویندگان این عهد، به پاداش یك بیت که در مدح علی امیرالمؤمنین سروده ، با اینکه ازحیث هنری هیچ تعریفی ندارد ، از شاه عباس بزرگ هموزن‌خود طلادریافت می دارد ، و آن بیت این است :

اگر دشمن کشد خنجروگر دوست به طاق ابروی جانانهٔ اوست [۲]

دورهٔ‌فترت ــ دردورهٔ پرآشوب بعد ازانقراض صفویه تا بەروی‌کار آمدن فتحعلی شاه، طبعاًمجالی

۱) تربیت، دانشمندان آذربایجان، ص ۸۵.
۲) مقایسه شود بااشعار گویندگان دربار سلطان محمود غزنوی، وسلطان سنجر سلجوقی که‌از ممدوحان خود صلات می‌گرفتند .

برای رشد و نمو ادبیات نبود و در این دوره هیچ شاعری لب به سخن نگشود، تا حدی که این دوره را باید فقیرترین ادوار ادبیات ایران به شمار آورد.

نادرشاه به شعر و شعرا اعتنایی نداشت و شعرا هم به او اعتنایی نداشتند.[۱] کریم خان معلوم نیست صلهٔ شعری به کسی داده باشد.[۲] اما هرچه هست روزگار کریم خان با این گونه اشتغالات ادبی و هنری سازگارتر بود، زیرا خان زند فتنه و آشوبی را که پس از کشته شدن نادر در ایران برپاشده بود و هر گوشهٔ کشور به دست چیره دستی افتاده بود، فرو نشانیده و وسایل آسایش نسبی برای مردم فراهم آورده بود.

این بود وضع شعر پارسی در قرنهای دهم تا دوازدهم هجری.

پیشقدمان نهضت ادبی ــ اما در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم ــ اواخر دورهٔ افشارها و کمی پیش از آنکه فتحعلی‌شاه گویندگان و سخنوران را در دربار باشکوه خود گرد آورد ــ ذهن مردم از سبک متکلف دورهٔ مغول و تیموریان و عبارت‌پردازیها و نکته سنجیهای سبک هندی آزرده و ملول گردید و نهضت نسبتاً مهمی در شعر فارسی آغاز شد.

شهر اصفهان ــ اگرچه در عهد استیلای افاغنه خرابی بیحد دیده و مردم آن پراکنده و بی‌سروسامان شده بودند، و با اینکه کریم‌خان زند، چنانکه گفتیم، مردی شعردوست و شاعرپرور نبود و خود در اصفهان اقامت نداشت، و به ظاهر امر، موجبات سیاسی و اجتماعی برای ایجاد چنین نهضتی در این شهر وجود نداشت ــ کانون نهضت جدید شد. دوسه تن مردخوش‌قریحه و صاحب‌ذوق یکباره روی از سبک رایج هندی برتافتند و به‌تتبع طرز و شیوهٔ استادان پنج شش قرن پیش پرداختند و زمینهٔ پیدایش گویندگان ازخود بزرگتر را فراهم آوردند.

مشهورترین آنها، که پیشقدمان این نهضت ادبی بودند، سیدمحمد شعلهٔ اصفهانی (فت ۱۱۶۰ ه ق)، میرزامحمد نصیراصفهانی (فت ۱۱۹۲ ه ق) صاحب مثنوی معروف پیروجوان و بالاتر و مهمتر ازهمه، میرسیدعلی مشتاق از سادات حسینی اصفهان (فت ۱۱۷۱ ه ق) بود که خود ذوق و قریحهٔ لطیفی در غزلسرایی داشت و در ایجاد نهضت جدید بیش ازهمه کوشش و دیگران را به استقبال و تتبع سبک کلام استادان قدیم رهبری کرد.

بر اثر هدایت و تشویق او منظومه‌ای ازگویندگان جوان که اکثر آنان از مردم اصفهان بودند، برگرد او جمع شدند که از آنها آقا محمد خیاط عاشق اصفهانی (فت ۱۱۸۱ ه ق)، آقا محمد تقی صهبای قمی (فت ۱۱۹۱ ه ق)، لطفعلی بیگ آذربیگدلی شاملو (فت ۱۱۹۵ ه ق)، سید هاتف اصفهانی (فت ۱۱۹۸ ه ق) وحاجی سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی (فت ۱۲۰۶ ه ق)

۱ و ۲) سخنرانیهای ملک‌الشعرای بهار دربارهٔ بازگشت ادبی. مجلهٔ ارمغان، سال ۱۳، بین صفحات ۴۴۳و۷۴۸.

را می‌توان نام برد .

این چند نفر بودند که نخستین مجدد سبك قدما شدند و مشاهیر شعرای عهد فتحعلی شاه بیشتر دستپروردگان و شاگردان آنان بودند .

اما در همان بحبوحهٔ قدرت این طبقه ، بازکسانی بودند که با آنان به جدال می‌پرداختند و این‌گروه را منحرف و کج‌سلیقه و بیذوق می‌پنداشتند و زبان به طعن آنان می‌گشودند .

صباحی درشکوه از این‌گروه مخالف و تجلیل از استادان قدیم به دوست و همکار خود رفیق اصفهانی می‌نویسد :

شکایتی است زابنای روزگار مرا — تویی به‌درك‌وی الحق‌دراین بساط حقیق
نجسته‌ره‌به‌طریقت ستاده در ارشاد — نبرده‌پی به‌حقیقت نشسته در تحقیق
رسانده‌بانگ‌فضیلت به‌چرخ ونشناسد — سهیل را ز سُها و صهیل را زنهیق
به خضرطعنه‌و خود درمیان وادی گم — به نوح خنده‌وخود در میان بحر غریق
زبان طعنه گشایند در بزرگانی — که شعرشان‌بد وشعری بودبه رتبه شقیق
زششصد است‌فزون کارمیده‌اندبه خاك — که‌خاك‌مرقدشان بادرشك مشك سحیق
کسی نه زاهل جهان منکر بلاغتشان — چه‌ازوضیع‌وشریف وچه ازعبید و عتیق
به صدق‌دعویشان‌عالمی گواه چوتو — سزد زروح‌الامین بشنوی براین تصدیق
نیاورد بجز از خبر یاد این طبقات — میان معنی و لفظ آنکه می‌کند تطبیق
زطرزوشیوهٔ‌ایشان‌شود چو کس‌عاجز — برای خودکند اندیشه مَخلصی زمضیق
نهد به شاعر دیرینه تهمت هذیان — دهد به گفتهٔ پیشینه نسبت تلفیق
بود طریقهٔ ما اقتفای استادان — پیاده را نرسد طعنه برهدات طریق

انجمن نشاط ــ درزمان سلطنت آغا محمدخان، میرزا عبدالوهاب نشاط، که کلانتراصفهان بود، به حکومت آن شهررسیدوانجمنی از سخنوران درپیرامون اوگرد آمدند . این انجمن به امور ادبی و اسلوبهای گوناگون کلام از انجمن اول بیناتر بود ، ولی پس از آنکه فتحعلی شاه نشاط را به تهران احضار کرد ، رشتهٔ انجمن اصفهان گسیخته شد واعضای آن پراکنده شدند .

شعر درباری ــ با استقرار سلطنت دردودمان قاجار ، کشور ایران توانست نفسی به آسودگی بکشد. اگرچه‌طرزحکومت‌این‌سلسله درخشونت وجنگ و کشتاردست کمی ازدورهٔ‌پیشین نداشت، اما باری مردم ازهمدیگر کمتر در آزار بودند واز نهب وغارت وچپاول یاغیان وگردنکشان ، که‌تا استقرار این سلسله درهر گوشه و کنار سر برآورده بودند ، تاحدی رهایی یافتند .

برقرار شدن امنیت نسبی وروی‌کار آمدن حکومت واحد ، رسوم و عادات کهن را نیز از نو زنده‌ساخت . آغا محمد خان، مؤسس‌سلسلهٔ قاجاریه، به واسطهٔ اشتغال به جنگ‌وپیروزی، طبعاً فرصتی برای تشویق شعرا و گویندگان نداشت ، اما برادرزاده و جانشین او فتحعلی شاه ، دربار باشکوهی در تهران تشکیل داد و برآن شدکه زندگانی درباری پرعظمت‌روزگاران‌باستان را تجدید کند ، و دربار خود را نظیر دربار سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی سازد . اومردی بود ایلاتی و ازدنیا بیخبر ، فوق‌العاده‌عیاش و خوشگذران وشیفتهٔ زنان وطالب تکثیر اولاد و با اینهمه بااستعداد و دست‌کم باسواد ــ مردی‌کــه از تاریخ ایران خبرداشت و شاهنامه می‌خواند وخود از شاعری بیبهره نبود و غزلیات بسیاری از او به تخلص « خاقــان» باقی‌مانده است .

گذشته از خود شاه ،که شاعران را بسیار می‌نواخت ومحمودوار جایزه‌های سرشار به آنان می‌بخشید[1] ، بزرگانی مانند قــائم‌مقام فراهانی ، که خود نویسنده و اهل فضل وکمــال بودند ، گویندگان ونویسندگان را تشویق می‌کردند و شاهزادگان قاجار در دوران کودکی ، شعر وادب و خط می‌آموختند و حمایت ازشعرا را برای خود نوعی‌تشخص و تعین‌می‌شمردند ودر این‌کار بریکدیگر سبقت می‌جستند وصلات وجوائز کافی به‌شعرا می‌دادند .

بدین‌قرار، صدهاشاعر قصیده‌گووغزلسرا ،کــه محور همهٔ آنهــا ملک‌الشعرای صبا بود ، به امید نزدیك شدن بمرکز قدرت وگرفتن صله و جایزه وکسب نام «بهترین شاعر» و ربودن لقب ملك‌الشعرایی ، از هرسو در پیرامــون شاه شاعر و شعرشناس‌گــردآمدند و انجمنی به‌نام «انجمن خاقان » تشکیل دادند و در ستایش دست بخشندهٔ ممدوح بزرگ و ولیعهد جــوان و وطنپرست او ، عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، و شاهــزادگان دیگــر و امرا و وزرا و رجال کشور داد سخن دادند و از میــان آنــان چند شاعر مستعد و باقریحه مــانند صبــا و نشاط و مجمر برخاستند .

بازگشت ــ هدف این‌گروه رهایی‌بخشیدن شعرفارسی ازتباهی وفقردورهٔ انحطاط صفوی و زمان آشوب و اغتشاش بعداز آن بود . اما برای رسیدن به منظور خود ، راه دیگری جز «بازگشت» به سبك و شیوهٔ سخن‌قدیم وپیروی ازطرز بیان استادان بزرگ ، مانند فردوسی وعنصری‌وفرخی ومنوچهری و حافظ و سعدی ، نمی‌دانستند ، راهی‌که پیش از آنان مشتاق و یاران او در پیش گرفته بودند .

بازگشت به سبك قدما ، یك بازگشت‌کامل و بی‌شرط و قید و به قول نیما «بازگشتی از روی عجز به طرف سبکهای مختلف قدیم »[2] بود . شعرای این دوره می‌کوشیدند که سخنــان

۱) چنانکه به‌پاداش سرودن شاهنشاهنامه ، چهل هزار مثقال طلا به‌فتحعلی خان صباداد واز خزانهٔ دولت، چهل‌هزار تومان وام معتمدالدولهٔ نشاط را پرداخت . ۲) نیما ،ارزش‌احساسات ، صفحات۵۰ــ۵۱.

پیشینیان را بی‌کم وکاست و به حد کمال زنده کنند و آثاری به وجود آورند که باگفته‌های بزرگان عهد کهن برابری کند. ملک‌الشعرا فتحعلی خان صبا به‌روال شاهنامه و به همان وزن و ترتیب شعر حماسی و رزمی می‌ساخت، سروش و مجمر قصاید غرا و زیبای فرخی و معزی را اقتفا می‌کردند و کسانی مانند معتمدالدولهٔ نشاط، غزلهایی به‌روانی و زیبایی شعر حافظ می‌آفریدند وهمگی دررشتهٔ خاص خود، چنان مهارت وشایستگی به‌خرج می‌دادند که سخن آنان ازحیث رعایت نکات‌و دقایق فنی اختلافی باآثار پنج شش قرن پیش نداشت. بدین‌قرار، عصر سعدیها و خاقانیها یك بار دیگر در شعر دربار فتحعلی شاه و جانشینان او احیا شد با این فرق‌که استادان قدیم بیش از آنکه دربند وزن و قافیه و سخن‌آرایی باشند، به معانی و مضامین اشعار و اقوال خود توجه داشتند وخود هنر خویش را احساس می‌کردند، ولی سخنوران دورهٔ بازگشت، بی آنکه چنین اندیشه و احساسی از هنر خویش داشته باشند، اشعار ادوار گذشته راشبیه سازی و به‌اصطلاح خود «تتبع» یا «اقتفاء» می‌کردند، ودر حقیقت صنعتکاران ماهر و چیره دستی بودندکه یك مشت الفاظ وعبارات پرآب و تاب وگزاف را برحسب میل و سفارش مشتریان خود درقالبهایی که نمونهٔ آنها ازپیش دراختیار آنان‌گذارده شده‌بود، می‌ریختند وتحویل صاحب‌کار می‌دادند.

گاهی ممدوح عالیقدر غزل یاقصیده‌ای راآغاز می‌کرد وشعرا همان مطلع را می‌گرفتند وعباراتی راکه به‌دلخواه او بود ردیف می‌کردند[۱]، یا خود قصیده و غزلی را ازاساتیدانتخاب می‌کردند وبه‌مسابقه می‌گذاشتند، یعنی تنها سعیشان آن بودکه به‌همان وزن وقافیه چیزی‌بسازند که در متانت وانسجام بتواند باکار اصلی برابری‌کند[۲].

ملك‌الشعرا صبا به استقبال شعر انوری در وصف جشن خاقان و شاهزادگان قصیده‌ای می‌ساخت:

سپیده دم‌چوزچرخ این‌همای زرین‌پر ... به سرفکند مرا سایهٔ همایونفر
به فال‌نیك سرودم همی که پر همای ... نتیجه می ندهد درزمانه جز افسر ...

ومجمر باعبارات دیگری به‌سلیقهٔ خودازآن نسخه برداری می‌کرد.

۱) مثلا شاه در وصف یکی ازشاهدان حرم، که ازباده مست و قدحی‌در دست داشته، مصرع «قدح درکفساقی بیحجاب» سروده بود ومجمربالبداهه آن را تکمیل‌کرده وگفته بود: «سهیلی است در پنجهٔ آفتاب».

۲) متأسفانه بدعت تتبع و «طبع آزمایی» هنوز هم ازمیان نرفته و هماکنون دامنگیر شعرای انجمن‌نشین است. بسیاری از این‌اشعار آبدار باتشبیهات و استعارات زیبا ووزن وآهنگ جالب، که درمجامع و محافل ادبی باشوق ولذت فراوان خوانده می‌شود، غالبا ازحیث مضمون به قدری ناچیز وفقیرند که در ترجمه به یك زبان دیگرلطف و جاذبه‌ای را که درزبان فارسی دارند، به‌کلی از دست می دهند و تنها کسی که به رموز و دقایق هنر شعری ایران آشناست، می‌تواند غرض ومنظور گوینده را دریابد.

به سطح قبهٔ خضرا چوشد هلال صفر عیان چو بر کرهٔ نیلگون خطی از زر
همی نمود براین تل آبگون کیوان چو هندویی که نشیندفراز خاکستر...

باز ملک‌الشعرای دربار به استقبال انوری می‌رفت :

خسروا ، آسمان زمین تو باد دست قدرت درآستین تو باد
اختر توسن و سپهر شموس رام و آهسته زیر زین تو باد

وبرفور مجمر شبیه ونظیر آن را تهیه می کرد :

خسروا ، ملک و دین قرین توباد تا ابـد هر دو همنشین تـوبـاد

صبا درصفت «نیزه» لغز می‌ساخت :

آن‌چه ماری‌است که برسینهٔ خصمش گذراست خیزران پیکـرو آهن‌دم و فولادسراست
گه دمش برکمر گاو زمین زوبین است که سرش بر جگر شیرفـلک نیشتر است؟

مجمر باهمان بحرو قافیه و ردیف به‌نام « نامه » لغزی دیگر به قالب می‌ر‌د :

چیست آن غنچه که‌نشکفتهٔ بادسحراست؟ غنچه نشنیده‌کسی‌کو به‌صبا پرده‌دراست!
منت ازرشحهٔابـرش‌نـی و رشح‌بـاران ابر و باران وی‌ازدود دلو چشم‌تر است !

نشاط پای درکفش غزلسرایان قدیم می کرد :

این نکـویان که بلای دل اهل نظرند دشمن جـان‌ودل‌وازدل‌وجـان خوبترنـد

یا :

درکف عشق‌نهادیم عنان دل خویش تاکجا افکندش بار وچه آرد درپیش

یا :

نویدلطف همی‌می‌رسدنهفته به‌گوشم　　چه‌مژده‌ها که همی‌می‌دهدزغیب سروشم

یا :

چه‌غم‌ار نه برگ وباری ونه‌زادراه دارم　　منم آن‌گدا که عزم در پادشاه دارم

ومجمر هم با او هماواز می‌شد :

باچنین‌حسن ولطافت‌اگر ایشان‌بشرند　　ز آب‌وخاك دگر وشهر و دیار دگرند

تواگرصاحب‌نوشی واگرضارب‌نیش　　دیگران‌داست، که‌من بیخبرم‌باتوزخویش

گهی‌برندبه‌دوش وگه آورندبه هوشم　　زهی‌حریف صبوحی،زهی معاشردوشم

سرزلف یار دردست و نظربه‌ماه دارم　　که‌حذر زروز روشن به‌شب سیاه دارم

نشاط ازقفای انوری می‌رفت :

شاها، هلال‌ماه نو از آفتاب خواه　　ابروی‌یار بین‌و زساقی شتاب‌خواه

وسحاب هم ازقفای او :

شاها ، بقای عهدشباب ازشراب‌خواه　　بهر درنگ عمر ز ساقی شتاب خواه

شعرسازی وسخنبازی ازاین قبیل همچنان ادامه داشت . قاآنی به اقتفای شعر زیبای‌فرخی قصیده می‌سرود :

به‌گردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا　　جواهرخیز وگوهرریزوگوهربیزوگوهرزا

وسروش هم به اقتفای قاآنی :

دوابر بانگزن گشت ازدوسوی آسمان پیدا   بههم ناگاه پیوستندو برشداز دوسوغوغا...

طبیعی است وقتی که مبنای کار هنری بر تقلید وتتبع نهاده شد ، دیگر محلی برای ابداع و ابتکار ومجالی برای اصالت اندیشه واحساس آزاد شاعر نبود ودر اشعاری که بدین گونه ساخته و پرداخته می‌شد، به وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می‌رفت . درمیان سروده‌های شاعران وخود زندگی فاصلهها و پرتگاهها بود . به دردها و رنجها و گرفتاریهای عصر، به ناراحتیها و اضطرابهایی که در نتیجهٔ جنگها وفتنهها و شکستهای پیاپی ، وسیاستهای نفوذ جویانهٔ همسایگان ، دامنگیر کشور و دربار شده بود ، و به‌فقر وفاقه و ذلت ومسکنت مردمانی که این اشعار به زبان آنان ودر میان آنان سروده شده بود ، اشاره نمی‌رفت . چنان بود که‌گویی‌دربار ایران سرزمین دورافتاده وجدا مانده‌ای است که ، مانند کشور جادو شدهٔافسانهها، پاشاه ورجال و صدرنشینان به خواب عمیقی فرورفته است ، و از آشفتگیها وناکامیها وبیعدالتیها و خلاصه از آنچه که در دنیای خارج می‌گذرد ، به کلی غافل است . به قول شاعر روس«تهران در برابر فواره‌های زیبا ، به تخت راحت تکیه داده ودر هوای بخار آلود ، با نشئهٔ قلیان چرت می زد »[1] ودر آن حال خلسه ومستی ، شاعر درباری ضمن ستایشنامههای گزافه آمیز ، این خداوندان غرق در نعمت و بیخبر از عالم هستی را به اعمالی که نکرده بودند و به صفاتی که نداشتند مدح می کرد ؛ و مادح و ممدوح ، با اینکه ابتذال این‌گونه سخن را درمی‌یافتند ، هردو خرسند ودلخوش بودند .

خلاصه «نهضت بازگشت ، فقط به‌سان کودتایی بود برای ساقط کردن سلطنت انحصاری دودمان سبك هندی ،که همه از آن به‌تنگ آمده بودند ، و ایجاد ملوك‌الطوایفی در شعر وادب ، با این تفاوت‌که هیچ چهرهٔ درخشانتر از چهره‌های پیش پیدا نکرد سهل است‌که حتی مشتی آدمهای دروغین به وجود آورد : سعدی دروغین ، سنایی دروغین ، منوچهری دروغین و دیگر و دیگران .[2] »

مضامین کلام این سعدیها و منوچهریهای دروغین ، بهطورکلی منحصر بود به مدح و ستایش ، وصف شکار وشراب وجشنها و سلامها و بزمهای عیش و نوش و خوشگذرانی ، با خمیرمایه‌ای از تغزل و تشبیب ، یادادن تصویری از عوالم طبیعت، مانند بهارو خزان و شب و روز ، یاگریز به تصوف وعرفان وذکر بیوفایی و بی اعتباری دنیا وتأسف بر عمر ازدست‌رفته و نوعی اضطراب و دلهره و آزردگی وبدبینی برهرچه هست ؛ و به‌ندرت ، جستجوی چیزی

---

۱) ازقطعهٔ«مناظره»، اثرلرمونتوف،که درهمان‌زمان(سال۱۸۴۱میلادی)سرودهوشرق‌وغرب رادر آن‌مقایسه کرده‌است.
۲) مهدی اخوان ثالث(م . امید)، «نیما مردی بود مردستان»، مجلهٔ اندیشه وهنر، شمارهٔ۹، فروردین۱۳۳۹ ش.

آسایشبخش که هنوز خوب درك نشده و بهوصف درنمی آید ، دور نمای چیزی مبهم که تنها با ظهور مشروطیت وپیدایش افکار آزادیخواهی ، شکل معین و ثابتی به خود گرفت و بر زبان گویندگان ونویسندگان جاری شد .

آنچه گفته شد برای شناختن سبك وشیوهٔ شعرا وصفات و سجایای هنر شعری این دوره کافی است . ما از ذکر احوال و اشعار گروه بیشمار شاعران حرفه‌ای درجهٔ دوم و سوم که ریزه‌خوار خوان دیگران بوده‌اند وشایستهٔ امعان نظر نیستند و نیز شاهزادگان وامرا و درباریان که ازراه تفنن وخود نمایی ، یا تقرب به ممدوح و تحصیل جاه و مقام شعر سروده‌اند ، بینیاز هستیم[۱] ، وبرحسب سلیقه وروش خود و بهقدر حوصلهٔ این کتاب ، از میان این گروه تنها بهذکر احوال و آثار چند تن شاعر قدراول، که کلام آنان تاحدی از حیثیت و « شخصیت» برخوردار است ، مبادرت می کنیم .

۱ ـ صبا

در میان شعرای دربار فتحعلی شاه ، ازهمه بلندتر ، فتحعلی خان کاشانی متخلص به‌صباست. او پسر آقا محمد (پسر امیر فاضل بیگ پسر امیرشریف بیگ پسر امیر غیاث بیگ) از خانواده‌های قدیمی کاشان است ؛ اکثر افراد این خانواده خدمات دولتی داشته‌اند . جد اعلای وی اصلا دنبلی[۲] بود که در پایان روزگار پادشاهی کریم‌خان زند از آنجا به‌عراق افتاد ودر شهر کاشان اقامت گزید . فتحعلی‌خان در کاشان به‌دنیا آمدو درآنجا بزرگ شد.[۳] در جوانی به آقا فتحعلی شهرت داشت[۴] وازشاگردان حاجی سلیمان بیگ صباحی بیدگلی بود.

فتحعلی خان ابتدا از مداحان لطفعلی‌خان ، قهرمان زند ، بوده و از قرار معلوم دیوانی درمدح این شاهزادهٔ دلیر و بیباك داشته که بعد از واقعهٔ قتل برادر از ترس جان آن را فرو ـ

۱) شاهزاده‌محمود میرزا، پسر فتحعلی‌شاه، درتذکرهٔ «سفینةالمحمود» جمع کثیری از گویندگان زمان خود را نام برده است ، بدین قرار: شاه و شاهزادگان ۱۵، امرا ۴، وزرا وارباب دانش ۴ ، شعرای عـراق ۲۱۸ ، شعرای فارس ۳۳ ، شعرای خراسان ۳۴ ، شعرای مازندران وگیلان ۳۲ ، شعرای آذربایجان ۱۷، جمعاً ۳۵۷ نفر که اگر دختران شاه، و بانوان‌حرمرا، که گاهی شعری‌می‌گفته‌اند، وشعرای‌گمنامی راکه درگوشه وکنارکشور بوده‌اند و مؤلف آنها را نمی‌شناخته یا از قلم انداخته است ، به‌این جمع اضافه کنیم ، به‌راستی سر به‌جهنم خواهد زد .

۲) امرای دنبلی مدتها در آذربایجان،در حدودخوی ومراغه، حکومت و امارت داشته ، گاهی مستقل و گاهی دست‌نشاندهٔ‌پادشاهان‌زند وقاجار بوده‌اند . محمدبن یعقوب به‌قاموس آورده که دنبلیان قبیله‌ای از اکراد نواحی موصل باشندکه احمدبن‌نصر، فقیه‌شافعی ، وعلی‌بن‌ابی‌بکربن‌سلیمان ، محدث‌دنبلی ، از آنان برخاسته. درتاریخ ابوالفدا آمده که از لشکریان سلطان‌صلاح‌الدین یوسف ایوبی بوده‌اند . شرفخان‌گوید نسب این طایفه به‌امیری از امرای شام‌به‌نام عیسی می‌پیوندد که در روزگاران پیش ، ازآن دیار به خدمتگزاری ایران آمده‌اند و این طایفه نسب به‌یحیی برمکی برند (نادر میرزا ، تاریخ وجغرافیای تبریز، وملك‌الشعرای بهار، مقدمه بر«گلشن‌ـ صبا»، چاپ کوهی‌کرمانی ، تهران، ۱۳۱۲ش .)

۳) تاریخ ولادت او به‌درستی معلوم‌نیست و بااستدلالی که‌ملك‌الشعرای بهار ، (درمقدمهٔ خودبرکتاب گلشن‌صبا) کرده،گویا درسنین ۱۱۷۹ه ق اتفاق افتاده است .

۴) میرزاحسن زنوزی متخلص به فانی مؤلف «ریاض‌الجنه» همه‌جا اورا آقا فتحعلی تبریزی نام می برد .

شسته است. وی به‌گناه داشتن چنین دیوانی‌مدتها مغضوب غالبان ومتواری ودربدر بوده، تادر ایامی‌که باباخان (فتحعلی‌شاه بعدی) به‌لقب جهانبانی ملقب شد وازطرف آغا محمد خان به فرمانروایی فارس رسید،به اونزدیك شده است. باباخان نیز،که خودشاعر وباسواد وطبعاً مرد ملایمی‌بود، به‌تربیت ونگاهداری او پرداخته است.

از مدایح صبا در بارهٔ لطفعلی‌خان قصیدهٔ مفصلی است که بعد از قتل پدرش جعفرخان‌و جلوس صید مراد خان به‌جای او، سروده و درآن از لطفعلی خان دعوت کرده که از بوشهر به‌شیراز آید ودست دشمنان رااز سلطنت‌کوتاه‌کند.

چندبیت از آن‌قصیده، که به‌سبك ووزن قصیدهٔ انوری ساخته[1]،چنین است.

جانب بندر بوشهر شو ای پیك شمال	به بر شاه فریدون‌فر خورشیدخصال
خسرو ملك‌ستان لطفعلی‌خان که بود	یاورش لطف‌علی، یار خدای متعال
بعد تقبیل حریم‌حرمش چون بگذری	بعد تعطیرغبارقدمش زار بنال
عرضه ده از من مسکین مشوش‌خاطر	عرضه‌ده از من غمگین پریشان‌احوال
کای شهنشاه جهان‌داور داداکبر	ای جهاندار جوان رستم‌سهراب دوال

....

هیچ‌دانی که‌چه سان‌رفت وچه‌سان‌می‌گذرد	بر خلایق ز جفای فلك کینه‌سگال؟
غوریان را همه بر فرق، معلّی دیهیم	لولیان را همه درساق، مرصع خلخال
سروران را همه ببرند به غارت‌ثروت	بندگان را همه دادند به‌عزت اموال
طبل دولت بنوازند به نامش اکنون	آن که می‌بود شب و روزندیم طبال

....

رحم کن‌رحم بر آن کس که‌در آتش‌بگداخت	از پس آنکه الم یافتی از باد شمال
خسروا، تاکه بود سیرمه و مهر به چرخ	نبود نیراقبال ترا بیم‌زوال
هست لازم به پسر، خواستن کین پدر	خاصه،رچون‌توپسر،ای‌شه فرخنده خصال
وقت آن است‌که از بخت شوی مستظهر	وقت آن است که بر رزم‌کنی استعجال
آن سیه‌کاسه که پاهشته برایوان اکنون	آن‌ستم‌پیشه که بنشسته براورنگ‌الحال
بودیش سینه‌ای از سهم تو نالان‌چون نی	بودیش پیکری‌از بیم تو لرزان چون‌نال
خلق این خطه به راحت همه جانبازانند	زصغیر وزکبیر و زنساء وز رجال ...

۱) مطلع قصیدهٔ انوری این‌است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان بـه بر خاقان بر

فتحعلی‌خان درسال ۱۲۱۱ ه‍ ق به تهران آمد ودرجشن جلوس فتحعلی‌شاه(۱۲۱۲ه‍ ق) قصیدهٔ غرائی خواند که پسندشاه افتاد [1] وهرروز کارش بالاگرفت تالقب ملک‌الشعرایی یافت و عنوان «خان» و منصب احتساب الممالکی گرفت. چند سالی هم حکومت قم و کاشان داشت، و بعدازحکومت دست کشید و در التزام رکاب بود، و زمانی هم به‌کلیدداری آستانهٔ قم منصوب شد.

در اواخر سال ۱۲۲۳ ه‍ ق بیماری وخشکسالی درقم افتاد و صبا بااجازه وفرمان شاه به تهران آمد. او ازطرف شاه یك سفر به آذربایجان ویك سفر به‌ترکستان مأموریت یافت‌ودر سال ۱۲۲۸ ه‍ ق، که شاه برای شرکت در جبههٔ جنگ ایران و روس عازم آذربایجان شد، صبا همراه وی بود، ولی در چند فرسخی زنجان بیمار شد و به تهران مراجعت کرد. درهمین سفر بودکه هنگام مراجعت، از شاه دستور یافت تاکتابی در بحر تقارب (به وزن شاهنامهٔ فردوسی) به‌نام شاهنشاهنامه به‌نظم درآورد و صبا آن را درمدت سه‌سال [2] درچهل‌هزار بیت [3] به اتمام رسانید و چهل هزارمثقال طلا صله گرفت. [4]

در سال ۱۲۳۳ ه‍ ق قحطی عظیمی درخراسان افتاد و صبا به‌سرپرستی هیئتی برای‌دادن اعانه، مأمور خراسان شد ودر سرمای سخت زمستان با زحمات و صدمات زیاد به آنجا رسید ووجوه اعانه را بین نیازمندان تقسیم و به تهران مراجعت کرد.

صبا پس‌از این مسافرت باسمت پیشخدمت و ندیم خاص و عنوان «ملك‌الشعراء» در دربار فتحعلی شاه بود، تا به سال ۱۲۳۸ ه‍ ق، پس از شصت یا پنجاه ونه سال عمر، در تهران درگذشت.

گریبایدوف، سفیر روس در دربار ایران، ضمن سفرنامهٔ خود، به‌تاریخ ۱۴ژوئیهٔ ۱۸۱۹م (۱۲۳۴ ه‍ ق) می‌نویسد: «فتحعلی خان شاعرکه درحدود شصت سال دارد،مردی است مؤدب ومتواضع وخوش صورت، آهسته سخن می‌گوید و دوست داردکه نقل وحکایت کند. شاه به پاداش یك قصیده، مشتی الماس دردهانش نهاد. [5]»

شعرصبا ــ ملك‌الشعرای صبا در ادبیات فارسی تبحر، وبه لغت عرب احاطهٔ کافی داشت. وی اشعارزیادی، از غزل ومثنوی‌ورباعی‌وترجیع بند، سروده، امامهر بزرگ او قصیده‌سرایی است. او دراین فن، درعین پیروی از انوری، دارای سبك وشیوهٔ خاصی است که بعداً قاآنی

۱) مطلع قصیده چنین بود:

دو آفتاب‌کز آن تازه شدزمین و زمان ... یکی به کاخ حمل‌شد،یکی به‌گاه‌کیان

۲) به سی‌سال‌این پهلوانی سخن ... که آراست فردوسی انبازمن

به‌گفتن من از فر شه خواستم ... به سالی‌سه این مایه آراستم

۳) تعداد ابیات شاهنشاهنامهٔ چاپی از ۲۲۰۰۰ تجاوز نمی‌کند ۴) گویند شاه به‌وی گفت: سلطان محمود غزنوی به‌فردوسی وعده داد وعمل نکرد، مابدون آنکه وعده‌ای داده باشیم وعدهٔ سلطان‌محمودرادر بارهٔ تو عمل می‌کنیم. ۵) گریبایدوف، کلیات، لنینگراد، ۱۹۴۵ م

و ادیب‌الممالك فراهانی و بسیاری ازشعرای قرن سیزدهم ، ازآن سبك وشیوه تقلید کرده‌اند. صبا صنایع لفظی و معنوی را به‌دقت رعایت مـی‌کند ، حتی لغـات و اصطلاحات نامأنوس و نا متجانس را درچکامه‌های خود بامهارت زیاد به‌کار می‌برد.

دیوانش ده تا پانزده هزار بیت است. غیر از شاهنشاهنامه کـه ازآن جداگانه صحبت می‌داریم ، مثنویی به نام خداوندنامه در بیان معجزات پیغمبر اسلام و جنگها و دلیریهای علی، امیرالمؤمنین ، و دو رسالـهٔ منظوم به‌نـام عبرتنامه به تقلید تحفة‌العراقین خاقـانی و گلشن صبا در انـدرز به‌فرزند خود[1] دارد . گلشن صبا از جملهٔ بهترین اشعار صباست . این اشعـار بـه پیروی ازسبك سعدی و بی‌اندازه پخته وساده وروان سروده شده است .

شاهنشاهنامه ــ بـزرگترین مثنوی صبا شاهنشاهنامه است ، و آن داستان حماسی است بـه روال‌شاهنامهٔفردوسی و بهمان وزن، درستایش وذکروقایع پادشاهی فتحعلی شاه ومآثر آغا ــ محمدخان‌وپدران‌آنان و جنگها وفتوحات عباس میرزا با سپاهیان روس‌واندرزها ومطالب‌دیگر.

این داستان رامعاصران بسیار ستوده‌اند فردوسی شاهنامه رادرمدت سی‌سال به‌پایان بردو این استاد هفتادهزار بیت را شش سال سرود . اما « درهفتاد هزار بیت، از مناقب آل‌رسول که بگذری ، و در اسلوب شاعری ، الفاظ مغلق مشکل را ،که فقط خواص و اهل علم و ادب و لغت از آن محظوظ می‌شوند واغلب اشعارش شامل آنهاست ، از آن بیرون کنی ، هفت بیت که‌مثل یکی ازسی‌هزار بیت شاهنامه باشد ، نیست ...[2]»

نظر معاصران در بارهٔ اونه‌تنهابسیار اغراق آمیز ، بلکه ابلهانه است و خودشاعر نیز ، با همه ادعاهای بزرگی که داشته ودر مقام تفاخرخود را «انباز فردوسی » و « گویندهٔنو» خوانده و اخطار کرده که « گفته‌های کهن را فراموش کنند» ، همیشه ولااقل در اواخر عمر به بـرتری بلاشرط مقام فردوسی اذعان داشته است .

مؤلف حدیقةالشعرا نویسد :

... چهار روز قبل از وفات خود ، روزی برادر و کسان و اولاد خـود را خواسته صحبت ازشعر در میان آورد. آنگاه یکی را گفت از خداوندنامه‌ام قدری بخوان . بخواند . بعد دیگری‌راگفت ازشاهنشاهنامه پاره‌ای برخوان . اونیز برخواند. پس‌از آن‌گفت شاهنامهٔ فردوسی‌را هم بیاورید وبعضی ازآن بخوانید . حاضر کرده‌گشودند و اتفاقاً اول صفحه این بیت بودکه :

۱) محمدحسین ملك‌الشعراء ، متخلص به‌عندلیب . (نقل از حدیقةالشعرا) .

۲) مجلهٔ یادگار ، سال ۵ شماره‌های۱و۲

شود کوه آهن چو دریای آب　　اگر بشنود نام افراسیاب

به‌محض شنیدن این شعر حالش دگرگون شد و همانا دریافت تفاوت اشعار خودرا با استاد ...[۱]

در مقام مقایسهٔ شاهنشاهنامه با شاهکار جاویدان فردوسی ، پیش ازهمه باید گفته شود : با اینکه غرض شاعر دربار فتحعلی‌شاه سرودن یك حماسهٔ تاریخی است ، اما تقلید صرف از سبك بیان فردوسی او را وادار می‌کندکه ازرعایت حقایق تاریخی چشم بپوشد . سرتاسر داستان پراز لغات کهن است و تعبیرات واستعارات همه از فردوسی گرفته شده است . شرح جنگها ودلیریها قالبگیری تمام‌عیاری است ازکارزار پهلوانان داستانی ایران . صبا کورکورانه‌از سرمشق خود پیروی می‌کند وتغییر وضع تاریخی و فرق زمان خودرا هرگز در نمی‌یابد . جستجوی وقایع حقیقی در این داستان بیهوده است وتمام حوادث در دریای بیکران آرایشهای لفظی غرق و نابود می‌شود . فردوسی جز به‌حکم ضرورت سخن نمی‌گوید ، اما صبا سرگرم آرایش کلام است . خلاصه شاهنشاهنامه او چیزی جز یك مدیحهٔ سربسته دربارهٔ فتحعلی شاه وفرزندش عباس میرزا نیست و در واقع قصیده جای خودرا به یك‌ستایشنامهٔ مفصل مثنوی داده است .

ولی باهمهٔ معایبی که شمردیم، داستان صبا، چه از حیث زیبایی بیان وچه از حیث انعکاس نظر وعقیدهٔ رسمی دربار ایران دربارهٔ همسایهٔ شمالی ، قابل توجه است : شاعر درهیچ جادشمن را خرد وحقیر نمی‌شمارد ، بلکه همیشه اورا نیرومند و توانا نشان می‌دهد و چون ایرانیان سرانجام برچنان حریف سرسخت و پرزور پیروز می‌شوند ، به‌فتح وغلبهٔ خود بیشتر می‌بالند.

سپاهیان روس وفرمانده آنها با ابیاتی از این‌گونه توصیف شده‌اند :

به پرخاش ژولیده مویان روس　　به نالش در آورده غرنده کوس
همه دیو ساران جادوسگال　　ز روی و ز آهن بر و برز و یال
به کف زآهن آورده ماری شگرف　　دهان برگشاده چو غاری شگرف
همه گرسنه گرگ آشفته سر　　دریده جگرگاه شیران نر
به بالا دراز و به‌بازو ستبر　　به رخ شان همه رسته موی هزبر
به‌قلب اندر «اشپخدر»[۲] تیز چنگ　　چو غران پلنگ و چو پیچان نهنگ

۱) همانجا . ۲) ظاهراً تحریف شدهٔ کلمه روسی «اینسپکتور» است، به‌معنی بازرس، ومقصود از آن ژنرال پاول‌دیمتریویچ سیسیانف(۱۷۵۴—۱۸۰۶م)، شاهزادهٔ گرجی، است که فرمانده نیروهای روس در قفقاز بود وخان‌نشینهای قفقاز را به‌روسیه الحاق کرد . او در پشت دیوارهای باکو به‌دست عمال ایرانی کشته شد.

چو عفریتی از روی و آهنش برز   ز آهن کلاه و ز آهنش گرز
به آتشفشانی بر آرد چو دست   نه پا یاب دارد برش فیل مست
ابر موج دریا گر آرد گذار   بر انگیزد از قعر دریا شرار
به‌پرخاش تنین سوزنده دم   فروزد جهان از فروزنده‌دم
بسی آتش افروخته در به روم   بسی سوخته‌روم را مرز و بوم
چو آتش شرابی به جام اندرش   ز ران‌گرازان کبابی برش
به گیتی از این‌سان خورش یافته   چنین پیکرش پرورش یافته

و فرماندهی چنین با لشکر وسازو برگی چنان ، در برابر لشکریان و لشکر آرای جوان ایران برخود می‌لرزد :

چو اشپخدر آن دیو پرخاشجو   شد آگاه در «گنجه» از رای او
تنش گشت لرزان و لب پر فسوس   شدش بس دژم چهر چون سند روس
گزیدی لب خویش هردم به گاز   نهفتی ، ولی گشت بی‌پرده راز
همی گفت : بر امپراطور بر بخت   دژم شد، که بادش نگونسار تخت
بسی گفتم ایران نه هندوستان و روم   ندیده کسی کام ز آن مرز و بوم
به کام دم آهنج نر اژدها   منه گام ، کز وی نگردی رها
ز گفتار ایران فروبند دم   مکن بخت فیروز بر خود دژم
که‌از خون‌شیرانش آغشته خاک   ستودان شاهانش تاری مغاک
مکن گوش بر رایگان خوار چند   که هستند چون دام و دد پر گزند
ز اندیشهٔ تیغ ایران‌خدای   چو دیوان به‌کهسار بگزیده جای
مپندار کایشان ز ایران بوند   ز نام‌آوران و دلیران بوند
سراسر چو ناپاک‌اهریمنند   چو ناپاک‌اهریمنان رهزنند
به ایران نداند کسی نامشان   که کم باد چون نامشان کامشان
یکی پولکونیك [1] نام‌گرگی کهن   سپهدار لشکر در آن انجمن
کهنسال اهریمنی کاردان   به لشکرکشی گرد بسیاردان
پر اندیشه چون دید سالار روس   شده کان بیجاده‌اش سندروس
به‌شب‌خوابش ازدیده‌بربسته‌رخت   روانش بهول اندر افتاده سخت
بدو گفت: کای لشکرآرای روس   مگر ره زد اهریمنت بر فسوس ؟

۱) کلمهٔ روسی‌است به معنی فرماندهٔ هنگ ، سرهنگ که شاعر تصور کرده نام آن شخص است.

چه افتادت ای بـرق گیتی فروز — که بینم به چشم اندرت تیره روز ؟
ز کهسار البـرز راندی بـه هند — زدی آتش کین به دریـای سند
در آن کشور ای گرد گردان گرای — نه مهراج ماندی نه چیپال و رای
.... — ....
بدین شاخ و بال و بدین فروهنگ ، — بدین زور بازو و نیروی جنگ ،
ز اندیشهٔ کـودکی خردسال[1] — که نفراخت جز سایهٔ چتر بـال
نخورده جهان و ندیده شکنج — تن نـازك از پرنیانش به رنج
ز شیروشکر یـافته پـرورش — ز پالـودهٔ شکرینش خورش
در ایـوان شاهیش پـرورده تن — ندیده جز از موی ترکان شکن
نفرسوده از رنج گرم و گداز — به مهد اندرش برده شاهان نماز
چنین مانده‌ای بی‌خور و خواب و هوش — درون پرخراش وروان پرزجوش!

چندنمونهٔ دیگر ازاشعارصبا :

قصیده درصفت بهار :

چو کرد این لاله[2] سوی بره[3] آهنگ — شد آذرگون ز آذریون لب رنگ
ز میناگـون زمینهـا آهـوان را — زمردفام شد سم شبهرنـــگ
کمان رستم اینك بین ، که دارد — بروی[4] چرخ چاچی را پر آژنگ
هوا از عکس آن چو پر طاووس — زمین از فیض آن چو پر تورنگ
چنین روزی نشاید در شبستان — کفی زیر زنخ کفی بر آرنگ
زجا جستم به صد شادی و بستم — به عزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بـر سمندی دشت پیما — که خرزین زیبدش ایوان خرچنگ
ستامش ماه شاید ، آسمان جـل — رکابش مهر زیبد ، کهکشان تنگ
سواد ملك ری آمد بـه چشمم — تعالی الله ، زمینی آسمان رنگ
هـوایش چـون بهارستان تبت — زمینش چون نگارستان ارژنگ...

مقدمهٔ یك قصیده[5] :

۱) مقصود شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه است . ۲) کنایه ازخورشید . ۳) برج حمل
۴) برو ، ابرو ۵) در استقبال قصیدهٔ انوری بدین مطلع :
چو زیر مرکز چرخ مدور — نهان شد جرم خورشید منور

شبانگه کاین همای آتشین‌پر [۱] … به سوی باختر شد بالگستر
غرابی[۲] پرگشود از شرق و آورد … زمین و آسمان در سایهٔ پر
به مشکین‌طره تن پوشید شیرین … به هر مرغوله[۳] پیدا سیمگون بر[۴]
یکی گنجور هندو باز افشاند … بر این زنگارگون کیمخت[۵]، گوهر[۶]
چواز این بیشه‌شیری آتشین‌چنگ … شکارانداز شد زی دشت دیگر
ز ناف آهوان سیمگون‌سم … زمین را نیفه[۷] شد پرنافهٔ تر
سخن روشن‌کنم زین در به‌یاران … شبی تاریک بود ومن به‌غم‌در
چراغم خانه‌زاد چشم کژدم … وثاقم خواجه‌تاش کام اژدر
دو یارغمگسار از زنگ و از روم … یکی در ایمن و دیگر به ایسر
سیه‌مستی بد آن شکرلب زنگ … که بدریدی به تن دیبای ششتر
سمن‌ساقی بد آن سیمین‌تن روم … که آمودی[۸] بر ازکافور و عنبر
نهانی مهرمن باخود چو دیدند … به غیرت درفتادند آن دو دلبر
نخست آن زنگی سرکش‌به‌رومی … زبان بگشود در تندی چو نشتر
بگفتا ای چنین‌و ای چنان ، چند … بود روی من از رشک‌معصفر[۹]؟
به دمسازی منم قائم به یك جای … به غمازی تویی دائم به هردر
زگفتارش به خود پیچید رومی … بدو گفت ای سیهکار فسونگر
به افسون توام حیران به هرکوی … به نیرنگ توام دروا[۱۰] به هر در
چو بینی پیکرم چون پر طاووس … فروبندیم[۱۱] بر بال کبوتر
منم در مشرق و مغرب مسافر … به نشر مدح دارای مظفر …

ازخداوندنامه ، درتوحید :

به نام خداوند بینش‌نگار … خردآفرین ، آفرینش‌نگار
خداوند این گوهرین بارگاه … برافراز[۱۲] این عنبرین دستگاه
زپیدایی از آفرینش نهان … ولی نز خداوند بینش نهان
به هر ذره او برشده آفتاب … بهر قطره اوژرف دریای آب

۱) همای آتشین‌پر ، کنایه ازخورشید ۲) غراب، زاغ،کنایه ازشب ۳) مرغوله ،جعد ، زلف برپیچیده ۴)سیمگون بر، کنایه ازستاره. ۵)کیمخت ، چرم‌ساغری؛ زنگارگون‌کیمخت، کنایه از آسمان . ۶) گوهر،کنایه ازستاره ۷) نیفه ، بقچه ۸) آمودن ، آمیختن .
۹) معصفر ، زرد ۱۰) دروا، معلق ،سرگردان. ۱۱) یعنی‌فروبندی مرا.
۱۲) کذا، یعنی برافرازنده ، به‌صورت صفت‌فاعلی مرخّم.

به بینندهٔ آفریننده بین — به ژرفی یکی دردو بیننده بین
که بازاست زین خرد بینندهات — دری زی بزرگ آفرینندهات ...

درستایش سخن :

جهانبان جهان از سخن آفرید — به گفتن شد این آفرینش پدید
ز هر آفریده سخن برتر است — سخن زآفرینش بهین گوهراست
به مردم بود نام مرد ازسخن — نه از سخت ستخوان، نه از نرم تن
به هر کس که نیروی گفتار بیش — بدین نام نامی سزاوار بیش
سخنگو ندارد به دل بیم مرگ — سخن مرگ را آهنین پتک و ترگ
زبان سخندان یکی خنجر است — که گه نوشزا ، گه شرنگ آوراست
همه نوش آن آن داناروان — همه زهر آن بهر نابخردان
نمرد و نمیرد کسی کش سخن — بود مایهٔ جان و نیروی تن
نه در خاک ماند سخنهای پاک — تن پاک گوینده گو شو به خاک
سخن آسمان ودر آن خور منم — همان آزمند سخنور منم
کنون از سخن رستخیز آورم — زبان راست، چون تیغ تیز آورم
یکی جام ده پهلوانی به من — که دارم سر پهلوانی سخن
ز گویندهٔ نوسخن گوش کن — کهن گفتهها را فراموش کن

از گلشن صبا، موبد سالخورده[1] :

شنیدم یکی موبد سالخورد — در آن دم که روشنروان می سپرد
تن پاکش از تابش آفتاب — چو موم اندر آتش، چو شکر در آب
یکی گفتش : ای پیر دیرینه روز — تن از تابش آفتابت به سوز
نبستی چرا در سرای سپنج — سپنجی سرایی پی دفع رنج ؟
بنالید و گفتا: در این روز کم — گر آسایش از سایه نبود چه غم !
بزرگان چنین از جهان رستهاند — نه چون ما دل اندر جهان بستهاند
چو صاحبدلی بر جهان دل منه — به بیهوده گل برسر گل منه

۱) این حکایت بانظایر آن ازبوستان سعدی، مخزن‌الاسرار نظامی، و«خانهٔ سقراط» اثر عباس شهری، از شعرای معاصر، مقایسه شود.

۲ـ نشاط

میرزاعبدالوهاب «نشاط» ازسادات معروف اصفهان به سال ۱۱۷۵ هـ ق در شهر اصفهان تولد یافت. پدربزرگ او،عبدالوهاب، حکومت اصفهان داشت و مال و ثروت فراوان برای فرزندان خود باقی گذاشت . نشاط تربیت خوبی یافت و علاوه بر زبان‌مادری،زبانهای‌عربی و ترکی‌رافرا گرفت و در حسن‌خط سرآمد اقران شد وبا شعروادب‌فارسی و عربی و دانشهای زمان خود از دینی و ریاضی و حکمت الهی و منطق آشنایی یافت .

چون به عرصه رسید یکی از هواخواهان جدی دبستان « بازگشت ادبی » شد و در آن زمان که شهر اصفهان مرکز این جنبش و رستاخیز شعروادب بود ، درهای‌مهمان‌نوازی او برنویسندگان ودانشمندان باز و«محفلش مجمع شعرا وظرفا بود[1] » که هفته‌ای یك بار درآنجا گرد آمده دادسخن می‌دادند ، و او ویارانش بودندکه به طریق قدما شعر سرودند و سنت قدیم ادبیات فارسی را از نوزنده کردند .

نشاط درسال ۱۲۱۸ هـ ق ، که چهل وسه سال از عمرش گذشته بود، به‌تهران آمد و به دربار فتحعلی‌شاه راه یافت وسمت دبیری و منشیگری ولقب « معتمدالدوله » گرفت و پس از چندی به‌سرپرستی دیوان رسائل گمارده شد .

در شرح احوال اوگفته‌اند : باآنکه از مال دنیا بیبهره نبود ودرآمد شخصی از املاك اصفهان داشت ، چون مردی بخشنده و مهمان‌نواز بود ، دراندك مدتی هرچه داشت از دست داد ومبلغ زیادی (سی‌یاچهل هزار تومان) وامدار شد .گروهی ازدرباریان برای آنکه‌سرزنشی از شاعر کرده باشند ، نزدشاه ازاوسخن راندند که «بزرگان مال‌بازرگان به‌گزاف‌برند وبه‌اجحاف خورند. » این سخن به‌سود آن بزرگ بود . شاه را دل برحال اوسوخت و دستور دادبستانکاران به دربار آیند ووام شاعررا ازکیسهٔ شاه شاعرنواز بستانند و آنان «از بام تا شام دسته دسته می‌آمدند و بسته بسته همی‌بردند .[2]»

نشاط، پس ازرسیدن به‌سرپرستی دیوان رسائل،همه‌جا در سفر و حضر باشاه همراه بود وبیشتر احکام‌سلطنتی وفرامین رسمی ونامه های خصوصی شاه و عقدنامه‌ها و وصیتنامه های افراد خاندان سلطنت ، باخط و انشای او تحریر می‌شد وتا پایان عمر عهده‌دار این سمت بود .

نشاط یك بار جزوهیئتی ، به نمایندگی ازطرف شاه ، بـه پاریس رفت و بـه حضور ناپلئون اول‌رسید. درسال۱۲۳۳هـ ق مأمور رفع اغتشاش غوریان وباخرزشد ، فرماندهی قوا را شخصاً به عهده‌گرفت و درضمن کارزار اسیر افتاد ؛ اما درحال‌اسارت بنیادخان ، حاکم غوریان وباخرز، راوادارکردکه نامه‌ای به‌شجاع‌الدوله، والی خراسان، نوشته طلب عفو کند. بدین‌منوال غائلهٔ بنیاد خان مرتفع شد ونشاط به تهران بازگشت . باردیگر درسال۱۲۳۷ هـ ق برای فرو-

۱) رضاقلی‌خان هدایت، مجمع‌الفصحاء. ۲) دیباچهٔ گنجینه ، تهران، ۱۲۶۶ هـ ق.

نشاندن فتنهٔ افغان مأمور شد و این مأموریت را هم باموفقیت انجام داد .

نشاط از سال ۱۲۳۷ ﻫ ق تا پایان عمر در تهران زیست و غالباً با اهل طریقت و سلوک معاشرت داشت، تا روزدوشنبه پنجم ذیحجه از سال ۱۲۴۴ ﻫ ق (شش سال پیش ازمرگ ممدوح خود) در ۶۹ سالگی به بیماری سل درگذشت .[1]

قائممقام دراحوال او نویسد « بی‌شرب مدام ، ذوق مدام داشت و بی‌جام شراب، مست و خراب بود ... به‌یك بار دامان سامان ازکف بداد و دعوی تقدس یکسو نهاد ، نه باکسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفرو دینش ... لاجرم طرزرفتارش درچشم خلایق که در دام علایق بسته واز قید طبایع نرسته ، مستبعد آمد . هرکسی ظنی در حق او برد و امری نسبت بدوداد که نه به عالم او دخلی داشت و نه به‌عادت او ربطی ...»

خود او درنامه‌ای گوید : «مقتدای مسلمانان کافرم خوانـد و پیشوای طبیبان دیوانـه‌ام داند . درجمع همگنان بهستی وناتوانی معروفم و درکارها به اهمال وتوانی موصوف . زهی حیرت که‌ازالطاف غیب ، با این جمله ، مقصود دوستانم ومحسود دشمنان ، فالعزةلله جمیعا. »ودر نامهٔ دیگر:«... ازهوای خود رسته‌ام وبارضای یکی پیوسته. به موسویت معروفم ، ولی چه‌موسایی، چه عیسایی ، چه آخرتی ، چه دنیایی ؟ لَأدِینَ بِدِینِ الصِّدْقِ . اِنّی تَوَجَّهْتُ رِکائِبَهُ اَرْسَلْتُ دِینی و ایمانی ...»

مجموع آثار نشاط درکتابی به اسم گنجینه ابتدا در سال ۱۲۶۶ ﻫ ق و بعد در سال ۱۲۸۱ ﻫ ق به امر ناصرالدین‌شاه باخط خوب در تهران چاپ شده است .

گنجینه شامل : ۱) دیباچه ها ، خطبه‌ها ، وقفنامه‌ها و عقدنامه‌ها ۲) مدیحه‌ها ، قباله‌ها ، قصاید و قطعات ۳). نامه‌ها وفرمانهای فتحعلی‌شاه ۴) نامه‌هایی که به خود شاه و شاهزادگان نوشته ، و ۵) شعرها وقطعات ادبی وحکایات اخلاقی است .

نثر نشاط ــ مقدمهٔ دیوان خاقان (فتحعلی‌شاه) ومقدمهٔ شاهنشاهنامه فتحعلی‌خان صبا به قلم نشاط است . چنانکه گفته شد ، نشاط ، در دربار فتحعلی‌شاه، بنابه سمتی که داشته ، نامه‌ها وفرمانهای شاه و نوشته‌های دربار وخانوادهٔ سلطنتی را به قلم خود انشا وتحریرمی‌کرده است . هم‌خط و هم انشای او ، درزمان خود، سرمشق نویسندگان بوده ودست به دست می‌گشته‌است .

سبك نشاط تازگی نداشته و به تقلید قدمای متأخر و«شیوه‌ای میانهٔ وصاف و شیخ سعدی ودر حذف افعال و آوردن فعلهای وصفی، مانند میرزا مهدیخان بوده .[2]»

۱) منصف قاجار، شاعر معاصر نشاط ، تاریخ وفات اوراچنین گفته‌است : «ازقلب جهان نشاطرفته» .
۲) ملك‌الشعراء بهار ، سبك شناسی ، ج ۳ ، ص ۳۳۲.

اینك نمونه‌ای چند از مقامه نویسی نشاط :

خوابم ربوده بود خیالی زدیده دوش کامد خروش بلبلی ازگلشنم به گوش
ازکار شد روانم و از دست شد توان ازدل‌برفت صبرم و از سربرفت‌هوش

همانا یکی از دوستان که پاس وقت من‌داشتی ، این حالتش شگفت آمده گفت ــ بلبلی رابــه شاخ‌گل خروشی است، تــرا چه افتاده کــه چنین مدهوشی ؟ گفتم ــ خموش‌باش‌که در گلستان آن گل که بلبلان را به‌خروش آورد ، یکی است . مامِن شیءٍ الایسبح بحمده .
اگرعشق گل فغان آور بلبلان است .

چاك گریبان‌گل ازدست کیست ؟ یا که پریشانی بلبل زکیست ؟

و اگر نوای فاخته درهوای سرو جوان است ، سرورا بیقراری ازکجاست ؟ اگر به چشم حقیقت بنگری و طریق غفلت نسپری ،

جمله را آشفتگی از یاد اوست دوست می‌جویند و می‌گویند دوست

***

دلی از شکایت رسته دارم ولبی از حکایت بسته

لبم بست‌از حکایت‌آنکه آموخت نگاهت را زبان بیزبانی

چه‌گویم‌که هر چه گویم بی گفتگودانی، و چه جویم‌که هرچه جویم بی‌جستجورسانی. گفتن کار زبان است و جستن میل روان ، ومن خود نه اینم و نه آن .

آنجا که منم جز تو نباشد دگری از لب خبری باشد و ازدل اثری
کو لب که‌درآن سخن گذارد قدمی کوجان که‌درآن‌طلب‌نمایدگذری؟

ولی زبانم گشادند تا باتو بگویم وروانم‌دادند تا از تو بجویم . اگرنگویم‌صنعتی‌عاطل ماند و اگر نجویم خلقتی باطل .

به هر عضوم ز تو شوری دگر هست　　　تو پنداری مرا از خود خبر هست

اگر گاهی دل را ملالتی باشد یا زبان را بر وفق آن مقالتی ، یا خامه را از این دو حکایتی، یا در طی نامه شکایتی، بر من خیانتی نیست و لاتزرُ وازرةٌ وزرَ اُخری.

* * *

به حیرتم که چرا خواجه‌ام به هیچ فروخت　　　اگر غلام نمی‌خواست می‌خرید چرا !

بنگر ای خواجه تا چه افتادت . کفی لک عاراً انّی عنک راحلٌ، سبحان‌الله ، چرا چنین شد ؟ گویی خوابی بود و سرابی .

درخواب شدیم و باز بیدار شدیم　　　یامست شدیم و باز هشیار شدیم

باری پایه و مایهٔ خواجگیت همین بود ؟

مگر خود نداری سر قید ما　　　کمندت نتابید با صید ما

از این پس یک چند به کام خاطر ، فارغ از زحمت ملاقات بیهنگام و مقالات بیفرجام ما آسوده بمان تا خدایی که آن حالت را بدین ملالت پیوست ، باز چه انگیزد والسلام.

شعر نشاط ــ شعر نشاط باوجود عبارات آمیخته به عربی و به کاربردن صنایع شعری و ترکیبهای غریب و ناما‌نوس و تکرار قافیه ، ساده و روان است . «وی در قصیده و غزل هردو استاد است . قصایدش ازمکتب صباست ولی قدری ساده تر .[۱]» از نشاط قصاید زیادی باقی نمانده واصلا قصیده سرایی ومداحی صفت اصلی او نیست ، با اینهمه هرجا که به قصد تقرب به شاه ، دست به مدح وستایش زده ، دراین کار راه افراط پیموده وتملق و چاپلوسی را به حد اعلا رسانده است . چنانکه مردی مانند فتحعلی شاه را که از سربازی هیچ بهره‌ای نداشته ، «آسمانی درمیان جوشن» و « آفتابی در کنار مغفر » نامیده ودریکی ازمثنویهای خود وی را با این عبارات ستوده است :

۱) سخنرانیهای بهار دربارهٔ بازگشت ادبی، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۳ ، بین صفحات ۴۴۳ و ۷۴۸ .

ز آهن گر فریدون راست لافی — تو از فولادتیغ آهن شکافی
زمین مشتی غبار از آستانت — حجابی چند بردر آسمانت
ز ذاتت جز خدا برتر که باشد؟ — گراین‌شاهی، خداوندی چه‌باشد!

تا آنجاکه:

حکیم گنجه، دانای سخنسنج — که دارد گنج گوهر از سخن پنج
به وقتی گفت بهرعذرتقصیر — که گردیرآمدم شیرآمدم،شیر
گذارش گر بدین درگاه بودی — اگر شیر آمدی روباه بودی
نه تنها بر درت دیر آمدستم — که با صدگونه تقصیر آمدستم
ولی روباهی و شیری ندانم — همین دانم سگ این آستانم

نشاط از انواع شعر بیشتر به‌غزل پرداخته و غزلهای دلنشین وی‌که جنبهٔ فلسفی‌وعرفانی دارد، «بهترین سرمشق طرز حافظ است.»[۱]

ازقصاید اوست[۲]:

زیباترین اشیا، فرخترین اعیان — ازهرچه‌هست پیداوزهرچه هست پنهان
ازمرغها هزاراست، از وقتها سحرگه — ازفصلها بهاراست، ازنوعهاست‌انسان
ازعهدهاشباب‌است،ازآبهاشراب است — از انجم‌آفتاب‌است، ازماههاست‌نیسان
ازسنگها دل‌دوست، ازعیشهاغم‌اوست — از تیغهاست ابرو، ازدشنه‌هاست‌مژگان
از زیبهاست افسر، از طیبهاست عنبر — ازعضوهاست‌دیده، ازخلقهاست‌احسان
از انبیا محمد، از شهرها مدینه — ازشاخهاست‌طوبی، ازباغهاست‌رضوان

یك قصیدهٔ دیگر[۳]:

شاها، هلال ماه نو از آفتاب خواه — ابروی یار بین و زساقی شراب خواه
هر شب هلال عیدز ابروی یار بین — واندر هلال‌جام ز می آفتاب خواه

۱) همانجا. ۲) دراستقبال قصیدهٔامیر معزی. این‌قصیده‌راچنانکه‌دیدیم‌مجمر اصفهانی‌هم‌استقبال کرده‌است.
۳) دراستقبال قصیدهٔ انوری:
شاها، صبوح فتح‌وظفر کن، شراب خواه — نرد و ندیم‌ومطرب‌و چنگ‌و رباب خواه

چون دست صبحدم دهد اوراق گل به باد / گاهی به‌دست مصحف و گاهی کتاب خواه
روز ارسماع گفتهٔ زاهد کنی، به شب / کفاره از ترانهٔ چنگ و رباب خواه
از پرسش حساب اگر اندیشه باشدت / از دست یار ساغرمی بی‌حساب خواه
زآن آب آتشین چو کشی جرعه، خصم را / همچون خسی بر آتش و نقشی بر آب خواه
جز دلبران ــ که دل به‌رضای تو بادشان ــ / هر دل که جز رضای تو خواهد خراب خواه
گلزار محفلت ــ که همی باد با «نشاط» ــ / پیوسته خرمش ز «صبا» و «سحاب» خواه...

از غزلهای اوست:

طاعت از دست نباید گنهی باید کرد / در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد
منظر دیده قدمگاه گدایان شده است / کاخ دل درخور اورنگ شهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری در ما نیست / حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
شب، چو خورشید جهانتاب نهان از نظر است / طی این مرحله با نور مهی باید کرد
خوش همی می‌روی ای قافله‌سالار به راه / گذری جانب گمکرده رهی باید کرد
نه همین صف‌زده مژگان سیه باید داشت / به صف دلشدگان هم نگهی باید کرد
جانب دوست نگه از نگهی باید داشت / کشوری خصم تبه از سپهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود به‌میخانه، «نشاط» / سجده از دور به هر صبحگهی باید کرد

شدی از قصهٔ ما گر ملول، افسانه‌ای دیگر / وگر از ما به‌تنگ آمد دلت، دیوانه‌ای دیگر
بتی در خلوت جان دارم از چشم جهان‌بینان / ندارد ره به سویش غیر دل بیگانه‌ای دیگر
پسندت گر نباشد دل، قدم بگذار در جانم / از آن ویرانه‌تر دارم در آن سو خانه‌ای دیگر
چه غم داری چه کم داری اگر سوزی و گر سازی / تو شمع جمعی و از هر طرف پروانه‌ای دیگر
به‌یك پیمانه پیمانها شکستم، ترسم ای ساقی / از این پس بشکنم پیمانه از پیمانه‌ای دیگر

طفلی، پی دیوانه، ز هر خانه، در این شهر / یارب، چه کند یك دل دیوانه در این شهر
دل را هوس صحبت ما نیست، ببینید / دیوانه ندارد سر دیوانه در این شهر
سودای سر زلف تو گر رهزن دلهاست / مشکل که بماند دل فرزانه در این شهر
چون شمع به‌هر جمع بسوزیم و چه حاصل / بر شمع نسوزد دل پروانه در این شهر
دیگر ندهد گوش به افسانهٔ ما کس / دیوانگی ما شده افسانه در این شهر
جا تنگ شد از برسر کویش، چه توان کرد / یك شهر غریبیم و یکی خانه در این شهر
دارد سر تعمیر سرا خواجه، خدا را / دیوانه ندارد سر ویرانه در این شهر

یك زاهد و یك رند در این شهر ندیدیم — بستند در مسجد و میخانه در این شهر
دل ازچه،ندانم که،گریزانز «نشاط» است — دیوانه ندارد سر دیوانه در این شهر

این نکویان که بلای دل اهل نظرند — دشمن جان ودل و ازدل و جان خوبترند
عاشقان را نتوان داد دلغمـــزده داد — ورنه خوبان نه ستم پیشه نه بیدادگرند
پاك کن دل ز هرآلایش و آنگه به درآی — کـــه مقیمان در میکـــده صـــاحبنظرند
پای برفرق جهان ، سر بـــه کف پای حبیب — تانگویی تـــو که این طایفه بی‌پاوسرند
غم کاریت بایـد که در آن شادی تست — ورنه شادی و غم کارجهان درگذرند
خط بگرد رخش آید بهشبیخون روزی — عاشقان بی‌خبر از فتنهٔ دور قمرنـــد
من و باد سحر از بوی تو سرگشته همین — یا همه شیفتگان تو چنین در بدرند ؟
خبر ازهستی خودخلق‌چه جویند،«نشاط» — آب وآیینه نه درخورد خبر از صورتند

۳ــ سحاب

میرزا سید محمد « سحاب » فرزند سید احمد هاتف اصفهانـــی (اصلا ازمردم اردوباد آذربایجان) ، از شعرای عهد فتحعلی‌شاه و از مداحان اوست . سحاب به علوم نظری ایران‌قدیم آشنا و در طب و نجوم دارای اطلاعات کافی بوده و نـــزد فتحعلی شاه مقام و احترام شایـــان داشته است .

سحاب دارای اشعاری ساده وروان وگیراست . دیوانش قریب پنجهزار بیت است و یك نسخهٔ آن را فتحعلـــی شاه به آوسلـــی[1] ، سفیر فوق‌العـــادهٔ انگلیس در دربـــار ایـــران ، هدیه کرده‌است.

وی علاوه بر شاعری در شعر شناسی و فنون ادبـــی نیز متبحر بوده و تذکـــرهٔ رشحات سحاب را به نام فتحعلی شاه تألیف کرده‌کـــه متأسفانه به اتمام نرسانده و در سال ۱۲۲۲ هـ ق درگذشته است .

گویی سحاب خود به خوبی می‌دانسته است که کار شاعر درباری ، یعنی ترتیب چند لفظ و به هم بافتن چند مصراع درستایش کسان که مضمون آن هم غالباً از دیگری‌است ، تاچه پایـــه لغـــو وبیمعنی است . ایـــن ابیات بیزاری و شرمساری او را ازشعر و شاعری به خـــوبی آشکار می‌سازد :

کس‌را کمال‌نفس‌بجز حسن‌حال چیست؟ — وآنرا که حسن‌حال نباشد کمال چیست؟

1) Sir Core Ouseley

شعر است هیچ وشاعری از هیچ هیچتر — درحیرتم که در سر هیچ این جدال چیست
یك تن نپرسد از پی ترتیب چندلفظ — ای ابلهان بیهنر ، این قیل و قال چیست
از بهرمصرعی‌دو که مضمون‌دیگری است — چندین خیال جاه و تمنای مال چیست ؟
شعراصلش از خیال بود جنسش ازمحال — تا از خیال این همه فکر محال چیست؟
از چند لفظ یاوه نزد لاف برتری — هرکس که بافت شرم چه وانفعال چیست
صد نوع ازاین کمال براهل رای‌وهوش — بـاحسن ذات‌عامی‌نیکـوخصال چیست ؟
گیرم که نظم بحردر وکـان‌گوهرست — با نثر کلك داور دریـا خصال چیست ؟

این چندغزلهم ازاوست :

شعله‌ورچون‌برق‌خواهم بی‌تو آه‌خویش‌را — تـاکنم زآن چارهٔ روز سیاه خویش را
نیست‌ناز وغمزه‌درفرمان‌او ،چون‌خسروی — کز خرابی منع نتواند سپاه خویش را
شکوهٔاوجرم‌ما،وین‌جرم بردل‌عذرخواه ، — ما چسان خواهیم‌عذر عذرخواه‌خویش‌را؟
بسکه‌باشدمایل خود شرم‌را بندد‌به‌خویش — کافکند بر خویشتن هردم نگاه‌خویش را
نیست میر کاروان را ایمنی نز آسیب راه — تاکه باشد رهنما گم‌کرده راه خویش را
گرچه‌پیرسالخوردی‌شد «سحاب» اما کند — صرف ماه خردسالی سال وماه خویش را

عشق‌جانان را بجز ویرانهٔ دل خانه‌نیست — زآنکه‌او گنج‌است‌وجای‌گنج‌جزویرانه‌نیست
خوش بوَدفردوس‌ونعمتهای‌آن زاهد،ولی — نعمتی چون‌می‌نه وجایی‌به‌ازمیخانه‌نیست
کس ندید از اهل دنیا درجهان فرزانه‌ای — هرکس آری‌طالب دنیابود فرزانه نیست
زلف‌او دام است‌و خالش دانه، صیاد مرا — از برای صیدِدل حاجت به‌دام‌ودانه نیست
این دل شوریده را دایم چرا باشد به پا — از سرزلف توزنجیری، اگردیوانه نیست
پیش دل‌هرگز نگویـم راز پنهان تـرا — کاشنای سرعشقت گوش هر بیگانه نیست
کردم‌ازمی‌توبه ای‌زاهد، وزاین‌پس‌بگذرم — از سرپیمان ، ولی تا باده درپیمانه نیست
داستان لیلی و افسانهٔ مجنون «سحاب» — پیش حسن‌او و عشق من بجز افسانه‌نیست

ترسد تیرتـو برپیکـر من — هست گویی به‌خدنگت پرمن
ازتوسوزی که‌به‌دل بود، هنوز — می‌توان یافت زخاکستر من
لب شیرین تو دارد زعقاب — زهر در شربت جانپرور مـن
ساغرم‌گه شکند توبـه و گاه — توبهٔ من شکند ساغـر مـن

گفتمش خاصیت آب حیات چه دهد ؟ گفت که خاك در من
گهرچشم‌من اشك است‌وسخن گهـرطبـع سخنگستر مـن
هرگهرراصدفی‌هست«سحاب» دیدمو دل صدف وگوهـر من

۴ـ مجمر

سید حسین طباطبائی اردستانی،متخلص به «مجمر»،فرزند سیدعلی، دراواخر قرن‌دوازدهم هجری در زوارهٔ اصفهان تولد یافت[۱] و پس‌از تعلم مختصری درمحل ، بـه اصفهان آمـد و در آنجا به تحصیل علوم ادبی پرداخت و به‌گروه شعرایی که درپیرامون نشاط انجمن کرده بودند پیوست . مدتی در اصفهان بود و بعد بامعتمدالدولهٔ نشاط به‌تهران آمد . در این هنگام‌فتحعلی‌ـ شاه به‌مناسبت جنگ بادولت روسیه به آذربایجان رفته بود . مجمر به اتفاق نشاط به آذربایجان رفت و درلشگر گاه ایروان به شاه معرفی شد و در آنجـا قصاید و غزلیات خود را بـه سمع رسانیـد .[۲] پس از بـازگشت شاه بـه پایتخت (ماه رجب ۱۲۱۹ ﻫ ق) ، مجمر زیردست معتمدالدوله تربیت شد[۳] ودر سال ۱۲۲۲ ﻫ ق که میرسید محمد سحاب،پسر هاتف، درگذشت، لقب مجتهدالشعرایی‌گرفت و «میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله به خط شریف‌کذایی فرمان‌مجتهدـ الشعرایی اورا نوشت ۴.»

مجمر سالها ندیم حسنعلی میرزا ، فرزند فتحعلی شاه ، بود و از پدر و پسر صله وانعام‌و نوازش می‌دید و «اگر دیر زیسته بود ، همانا ترقی کلی می‌نمود.[۵] » افسوس که در عهد جوانی به سال ۱۲۲۵ ﻫ ق درگذشت[۶].

اشعار دورهٔ اقامت او در اصفهان در دست نیست ، ولی چندتن از ارباب تذکره که اورا در اصفهان ملاقات کرده‌اند ، شهرت ومعروفیت وی را در آنجاگواهی داده‌اند.

قصاید وقطعات وترکیب بند واشعاری در هزل‌و هجو ویك مثنوی به سبك تحفة‌العراقین

۱) تاریخ تولد او به‌درستی معلوم نیست .مدت زندگانی او را ۲۵ و ۲۶ و به روایت دیگر ۳۵ سال‌گفته‌اند و بنابراین درسال ۱۱۹۹/۱۲۰۰ و به اصح روایات در ۱۱۹۰ ﻫ ق به‌دنیا آمده است . ۲) از جمله قصیده‌ای بود بدین مطلع :

به سطح قبهٔ خضرا چو شد هلال صفر عیان چو بر کرهٔ نیلگون خطی از زر

۳) اما بعدها «اغوای مصاحبان ناجنس‌وهواجس نفسانی اورا برآن داشت که بااستاد ومربی خود مخالفتی ورزد وسعایتی‌کند . به علاوه خودرادر مرتبهٔ شاعری‌وکمال براستاد مزیت نهد... معتمدالدوله از اوبرنجید و درحق اودعای بدکرد . همان حاسدان اورا از حالت معتمدالدوله‌خبر کردند ، ملتفت شد که خوب‌نکرده، تاخواست‌عذر خواهی‌کند مجال نیافت و تیردعای استاد به هدف‌اجابت رسیده بود ،لهذا مریض‌شدودرگذشت.» (مجلهٔ یادگار ، سال ۵ ، شماره ۱و۲ ، نقل ازکتاب حدیقة‌الشعرا). ۴) دیباچهٔ دیوان مجمر،تهران ۱۳۱۲ ۵) رضاقلی خان هدایت ، مجمع‌الفصحا ، چاپ دوم ، تهران ، ج ۵، صفحهٔ ۹۷۱.

۶) محمد طلعت اصفهانی تاریخ فوت اورادر قطعه‌ای چنین آورده :

تـاریخ رحلتش را از عقل‌خواست‌طلعت گفتا بگو «جوان رفت‌سید حسین‌مجمر»

خاقانی وقطعات منثوری به سبك گلستان شیخ سعدی از مجمر باقی مانده است . دیوان او که محتوی حدود سه‌هزار بیت است ، به سال ۱۳۱۲ در تهران به‌چاپ رسیده است.

مجمر از شعرای قصیده پرداز است ودر اغلب قصاید خود که به سبك انوری وخاقانی و معزی ساخته ، شاه و پسرش و اعیان کشور راستوده است .

ازقصاید اوست [۱]:

درعـرصهٔ دوگیتی ، از آشکـار و پنهان　　زیباتـرین بدیعی کـآمد ز فضل یزدان
از عقلهـاست اول وزنفسهـاست قدسی　　ازعضوهـاست‌دیده وزعرقهـاست‌شریان
ازپیکهـاست جبریل‌وزمژده‌هـاست‌بعثت　　ازاصلهـاست‌تـوحید و زفضلهاست‌ایمان
ازخواجه‌هاست‌احمد وزبنده‌هاست‌یوسف　　ازاوصیـاست حیدر وزاتقیـاست سلمان
ازخاصه‌هاست‌ضاحك وزفصلهاست ناطق　　از جنسهاست جـوهر وزنوعهاست انسان
از فرشهاست سبزه وزقطره‌هاست ژاله　　از ابـرهاست‌آذر وزبحرهـاست عمان
از قبله‌هاست کعبه وزکارهـاست طاعت　　از عیدهاست اضحی وزفدیه‌هاست قربان

قصیده در تبریك عید فطر:

المنة لله که بدل گشت دگربار　　سجاده به پیمانه و تسبیح به زنار
رفت‌آن که‌گشودنددرصعومعهٔشیخ　　رفت آن‌که ببستند در خانهٔ خمار
شد باز صفای‌دل رندان قدح‌نوش　　قفل‌درتـزویـر وکلید در اسرار
درداپرهٔوعظ نه جزواعظ وآن هم　　چون‌نقطهٔ بیهوده درون خط‌پرگار
چنداز‌پی‌ایمان‌شدن‌ازخانه‌به‌مسجد؟　　آری، غم جانان نفروشند به‌بازار
صدسبحهٔزاهدبه‌غباری ز ره دوست　　صد دفترواعظ به حدیثی ز لب‌یار
صدبانگ‌مؤذن‌به‌سرودی‌ز دل‌چنگ　　صدذکرمسجع‌به‌نوایی ز رگ‌تار
زاهدنماگربیهده‌گفت ازچه‌به‌قولش　　ناوردیکی‌ازپس‌سی‌روزجزانکار!
سی‌روز پی‌روزه گرفتیم و ندیدیم　　جزضعف‌دل‌ورنج‌تن‌وزردی‌رخسار
در روزه‌اگرجان‌وتنی‌بود،چنان‌بود　　کاینه‌بەزنگ‌اندروسیماب به‌زنگار
عیدآمد و شدروزه،بده‌باده که‌دیگر　　نتوانم‌ازاین‌بیش‌خجل بودزخمار

۱) در اقتفای قصیدهٔ امیرمعزی‌بدین مطلع :
از دورهای گردون وز صنعهای یزدان　　زیباترین‌عالم ، فرختربن کیهان . ...

گر جام نباید به لب آورد، به گردون ‌ ‌ ‌ مه‌ازچه‌به‌شکل لب‌جام‌است نمودار؟
زین‌پس‌من‌وعیشی که‌نشاید‌بجز آن‌عیش ‌ ‌ ‌ زین‌پس‌من‌وکاری که‌نباید بجز آن کار
بزمی ونـدیمی ونوایی همه‌از عیش ‌ ‌ ‌ گنجی ورفیقی‌وندیمی همه ازیار

درلغز قلم :

من یکی ابر گوهر افشانم ‌ ‌ ‌ طیرگی بخش بحر عمانم
مرغ‌دیدی که نافه افشاند؟ ‌ ‌ ‌ من همان مرغ نافه افشانم
مارم ، اما نه برطبیعت مار ‌ ‌ ‌ نوش ریزد زنوك دندانم
هم‌شکرریزو هم عبیرافشان ‌ ‌ ‌ لب دلدار و زلف جانانم
هرچه‌در آستین گردون راز ‌ ‌ ‌ همه سر برزد از گریبانم
در درافشانی وگهر ریزی ‌ ‌ ‌ طبع دستورودست‌سلطانم

این دوغزل هم از اوست :

تو اگر صاحب‌نوشی واگر ضارب نیش ‌ ‌ ‌ دیگران راست که‌من بیخبرم باتوزخویش
به چه عضو توزند بوسه ؟ نداند چه‌کند ‌ ‌ ‌ بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش
همه‌درخوردوصال‌تو و من ازهمه کم ‌ ‌ ‌ همه حیران جمال‌تو و من‌ازهمه‌بیش
می‌زنی تیغ‌ونداني که‌چه‌سان‌می‌گذرد ‌ ‌ ‌ گرگ در گله نداردخبرازحالت میش
آخراین‌قوم‌چه‌خواهندزجانهای‌فگار ؟ ‌ ‌ ‌ آخراین‌جمع‌چه‌جویندزدلهای‌پریش؟
به رهی می‌روم اما به‌هزاران امید ‌ ‌ ‌ قدمی‌می‌نهم اما به‌هزاران تشویش
رفت «مجمر» به درشاه،بگو گردون‌را ‌ ‌ ‌ هرچه کردی به‌من‌آیدپس ازاینت درپیش

گهی برند به دوش وگه آورندبه هوشم ‌ ‌ ‌ زهی حریف صبوح وزهی معاشردوشم !
مرا چه غم که خرابی زبام ودربه‌درآید ‌ ‌ ‌ که رند خانه‌خراب وگدای خانه به‌دوشم
توجای برسرآتش نکرده‌ای که بدانی ‌ ‌ ‌ چگونه خون دل‌از غصه آمدست‌به‌جوشم
غمش‌به‌ملک‌جهان‌خواجه‌می‌خرد زمن،اما ‌ ‌ ‌ غمی که بندهٔ آنم، بگو چگونه فروشم
از آنچه رفته بما غافلی ، چگونه ننالم ‌ ‌ ‌ وزآنچه کرده‌به ما آگه‌است،ازچه‌خروشم؟
تو دیده چون نتوانی زروی غیر بپوشی ‌ ‌ ‌ منت چگونه توانم ز روی دیده بپوشم
به‌بزم‌خویشتنم‌خواند«مجمر» امشب ودانم ‌ ‌ ‌ که پندها دهدم تا به صبح ومن‌ننیوشم

۵- وصال

مورخان ادبیات ایران، میرزا شفیع شیرازی، معروف به میرزا کوچك و متخلص به «وصال»، رانیز یکی از بزرگترین شعرای عهد فتحعلی شاه وپسرش محمد شاه می‌شمارند.

وصال درزمان سلطنت کریم خان زند، بسال ۱۱۹۲ یا۱۱۹۳ (وبه‌روایتی ۱۱۹۷ ه ق) در یک خانوادهٔ محترم شیراز از پدری به‌نام محمد اسماعیل پا به‌عرصهٔ وجود نهاد و علوم متداول زمان خود را نزد دانشمندان عصر، ازجمله میرزا ابوالقاسم سکوت، ازعرفای نامی، فراگرفت و نوشتن انواع خط را آموخت و در سایهٔ استعداد ادبی و خطخوب و آواز خوش به محافل انس راه یافت و نخستین اشعار خودرا با تخلص «مهجور» تنظیم کرد.

هنگامی که فتحعلی شاه برای بازدید خطهٔ فارس به شیراز رفت، مکارم و فضایل وصال راشنید ووی را به حضور طلبید. وصال قرآنی راکه باهفت نوع خط نوشته ودر تذهیب وتجلید آن هنرمندی بسیار به‌کار برده بود، به شاه تقدیم کرد وقصیده‌ای نیزخواندکه چند بیت آن چنین است:

ای ملك جم، بیا‌ل که شاه عجم رسید دارای افسر کی و اورنگ جم رسید
باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت روز امید را نفس صبحدم رسید
ای پارس، گرچه سایهٔ شه داشت خرمت خوش باش خوش که‌سایهٔ یزدانت هم رسید...

گویند شاه وصال را به اسراف در کسب کمال ستود و دوهزار تومان صله داد و سالیانه مبلغی نقد ومقداری جنس مستمری برای وی تعیین کرد.

وصال مردی مهربان و خوش‌محضر ودرویش بوده ودرمیان اهل عرفان وادب دوستان بسیار داشته و به‌خصوص با قاآنی طرح روابط نزدیك ریخته‌است واوقاتی‌راکه قاآنی درشیرازبوده‌است غالباً باهم گذرانده‌اند. در اواخر عمر نابینا شد و در سال ۱۲۶۲ ه ق، زمان سلطنت محمد شاه قاجار، به سن ۶۹ سالگی درشیراز در گذشت.

وصال اطواق‌الذهب زمخشری را به فارسی برگردانده ورسالاتی نیز به نظم و نثر درحکمت و کلام‌وموسیقی وعروض‌وتفسیر احادیث تألیف‌کرده ونیز کتابی به نام صبح‌وصال به‌طرز گلستان نوشته است.

دیوان وصال در مجلد بزرگی در تهران چاپ سنگی شده ومشتمل است بر مدایح‌ومراثی ومثنویها وغزلها و آثار دیگر او.

شعروصال ــ وصال در فنون شعر استاد است و درعین تقلید از پیشینیان، صفات اصلی بهترین

نمونه‌ای شعر کلاسیك را حفظ کرده است . او مثنوی بزم وصال را در بحر تقارب ساخت وداستان شیرین وفرهاد وحشی را، که ناتمام بود، به قدری خوب واستادانه به‌پایان رساند که هر منتقد دقیق در تشخیص وبیان تفاوت آغاز و انجام داستان ، دچار اشکال می‌شود.استقبال‌های زیبا وفراوان وی ازغزلیات سعدی نیز همه به دقت و اصابت نظرممتازند.

وصال شاعری است مداح وقصیده سرا ودارای همهٔ صفات یك شاعر درباری . اوفتحعلی شاه ومحمد شاه وشجاع‌السلطنه و فرمانفرما و چندتن از بزرگان فارس را مدح گفته است و دیوانش به قول خود او « انباشته از مدح بزرگان است ». با اینهمه او نیز مانند سلف خود ، سیدمحمد سحاب، بیهودگی‌شاعری درباری را دریافته‌بوده واز پیشه‌ای که درپیش‌گرفته بود رنج می‌برده است :

کس‌نیست که‌گوید به من ای‌بیهده‌گفتار ای زشت به گفتار و به‌کردار و به‌رفتار
این‌پیشه‌کدام است که در پیش‌گرفتی بر دیدهٔ دل نشتر و در پای‌خرد خار !
گشتی ادب آموز و بدین‌گونه سپهروز گشتی سخن آرا وبدین گونه شدی‌خوار
چندانکه ترا کاست هنر بیش فزودیش ای بر همه خواری هنرمند سزاوار !
مقدار هنر را بفزودی تو بمقدور او بیش زمقدور ترا کاست ز مقدار
از قد چه‌کشیدی که بدادیش چنین خم وزدیده‌چه دیدی که بکردیش چنین تار ؟
دیوان تو انباشته از مدح بزرگان در کیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار
زین پیش‌گروهی پی این‌کار برفتند سود همه زاین پیشه ونفع همه زاین کار
شایسته‌تری‌کس نه چو ایشان به برشاه بایسته‌تری کس نه چون این قوم به‌دربار
امروز چو بازار ادب سرد بینی آخر به چه رو گرم بتازی تو به‌بازار ؟

اندیشه‌های نو ومضامین بکر یا آزمایشهای مستقل لفظی در دیوان او نمی‌یابیم و هرچه دارد انعکاس ماهرانه و استادانه‌ای ازسخن شعرای بزرگ‌گذشته است و بس . با این وصف خواندن اشعار اولذت هنری بزرگی درخواننده ایجاد می‌کند و هر سطر از اشعارش ، بیتی از شعر استادان کهن را به‌خاطر می‌آورد .

مرثیه‌ای شورانگیز وصال ، که به سبك وروش محتشم کاشانی سروده ، برشهرت‌ادبی‌او بسیار افزوده است .

از قصاید اوست :

هرکس شها ،زبحر وبروچرخ‌واختراست اقرار می‌کنند که خسرو ستمگر است

زآنها یکی است بحر که نالد ز دست شاه
کآبم از او برفت و کنون خاک بر سر است

اندوختم تمام بپرداخت و خود نگفت
کاین سنگریزه نیست که مرجان و گوهر است

دریا نشست و کوه برآورد سر، که داد!
زین شاه جودپیشه مرا دل پر آذر است

بر من هر آنچه رفت ز دریا زشه نرفت
مرجان کجا بـه پایهٔ یاقوت احمر است!

لعلی که جز بر افسر شاهان حرام باد
بی آبتر ز افسر شاهانش بر در است

زر مرا ندیدی و آن عزتی که داشت
با خاک ره ز جود وی اکنون برابر است

کوه است و سنگ خویش، کنون از سخای شاه
وآن نیز پیش حلم وی از کاه کمتر است

افراخت چرخ سر که مرا شکوه بیشتر
برفش فزونتر است که بامش فزونتر است

اختر مرا شمار نـه و پیش لشکرش
اختر مگو که مهرهٔ چندم بـه‌ششدر است

خورشید را که چشم و چراغ زمانه بود
آتش به دل ز مجمر شاهش بمجمر است

تا کرد شیر رایتش آهنگ آسمان
شیر من از هراس چو روباه لاغر است

از پیش نسر گرسنه‌چشمم بـه باز شاه
صد عجز نامه پیش به‌بال کبوتر است

این شاه نیست، دشمن بحر است و معدن است
این شاه نیست، آفت چرخ است و اختر است...

چند غزل از او :

دادچشمان تو در کشتن من دست بـه هم
فتنه برخاست چو بنشست دو بدمست بهم

هریك ابروی تو کافی است پی کشتن من
چه کنم با دو کماندار کـه پیوست به هم؟

شیخ پیمانه‌شکن توبه به ما تلقین کرد
آه از این توبه و پیمانه که بشکست به‌هم!

عقلم از کار جهان رو به‌پریشانی داشت
زلف او باز شد و کار مرا بست به هم

مرغ دل زیرك و آزادی از این دام محال
که خم گیسوی او بافته چون شست به‌هم

دست بردم که کشم تیر غمش را از دل
تیر دیگر زد و بردوخت دل و دست به هم

هر دو ضد را به‌فسون جمع توان کرد «وصال»
غیر آسودگی و عشق که ننشست بهم

ایزد آن گونه که می‌خواست بیاراست ترا
چون نخواهم منت ای مه؟ که خدا خواست ترا

هر چه کوته‌نظرانند چنین پندارند
کاین همه دلبری از چهر دلاراست ترا

روی زیبا همه دارند، چرا دل نبرند؟
دلبریهای تو از معنی زیباست ترا

آخر ای کعبهٔ مقصود، یکی رخ بنمای
که زهر گوشه دو صد مرحله‌پیماست ترا

غمزه بیباك و نگه کافر و مژگان خونریز
پی قتلم همه‌اسباب مهیاست ترا

گر من عاشق بیدل ز غمت جان بدهم
تو که معشوقی و دلدار چه‌پرواست ترا

با تو چون آینه ما پاکدلان صافدلیم
بنگر از آینهٔ خویش که پیداست ترا

نکنی یاد «وصال» و زخیالش نروی　　کز تو مارا نه‌فراغی‌است که ازماست‌ترا

که ترا دیدکه پای دلش از پیش نرفت ؟　　یا که‌آمد به سرکوی‌تو کزخویش نرفت؟
دست کوشش نکشد دامن مقصود ای دل　　ورنه من‌سعی بسی کردم و از پیش نرفت
ما در این کو به طفیل دگران آمده‌ایم　　ورنه منعم به‌طلبکاری درویش نرفت
مده از طعنهٔ اغیار زکف دامن‌یار　　کز در دوست‌کس‌ازحرف بداندیش‌نرفت
بوسه‌جستم زلبش ناوك مژگان خوردم　　کیست‌آن‌کس که‌عسل‌جست‌ودراونیش‌نرفت
کیش عشاق‌تو درپیش توقربان‌شدن‌است　　من به‌قربان حریفی که از این کیش‌نرفت

از مثنوی بزم وصال :

دهم شب زمه بودو مه نیمرنگ　　چو در خط رخ مهوشان‌فرنگ
بتی دلربا ، لعبتی دلفریب　　بلای قرار و عدوی شکیب
گلش مشکسا ، سنبلش گلفروش　　مهی شامپرور ، شبی صبحپوش
به قامت صنوبر ، به چهر آفتاب　　دوهندو به‌یغما ، دوجادو به خواب
برش چشمه‌ای بود بلور فام　　درآن چشمه سنگین‌دلش‌چون‌رخام
نگارین‌کفش چون به‌ساغرشراب　　عیان کرده پس ماه‌نو زآفتاب
مگر گشته دیوانهٔ روی خویش　　که‌زنجیرخودکرده‌گیسوی‌خویش...
جهان گاه شادی و گاهی‌غم است　　همه غم همه شادمانی کم است
یکی‌کوه بودی فزونتر زقاف　　که گنجیدیش قاف در هر شکاف
زمین زیر او از بزرگی نهان　　چو موری گرفته ملخ در دهان
زمعدنش لعلی است غلتیده مهر　　که‌بگرفته در نیم راهش سپهر
دونیمه بفرمود گشتن گروه　　چپ وراست رفتن به بالای کوه
زتیغش همان بر سواران رسید　　که از برق بر کوهساران رسید
به هرکس کزاو تیغ کین آمدی　　زمغفر گذشتی به‌زین آمدی
زمین آسمانی پر اختر شده　　همه اخترانش دوپیکر شده ...

از مثنوی فرهاد و شیرین :

پی صنعت کمر بر بست چالاك　　به ضرب تیشه‌کردآن‌کوه را چاك

چنان تمثال آن گلچهر پرداخت — که برخود نیز آنرا مشتبه ساخت
به نوعی زلف عنبرسا کشیدش — که آن دل کاندر آن گم کرد دیدش
از آتش غنچهٔ لب ساخت خاموش — کز آن حرف وفا ناکرده بدگوش
دلش را ساخت سخت و بیمدارا — بعینه چون دلش یعنی که خارا
لبی پرخنده یعنی آشناییم — سری افکنده یعنی با وفاییم
نگاهی گرم یعنی دلنوازیم — زبانی نرم یعنی چاره سازیم
سراپا دلربا زآن گونه بستش — که گر بودی دلی دادی به دستش
چو فارغ شد از آن صورتنگاری — به پایش سر نهاد از بیقراری
فغان برداشت: کای بت، کام من ده — ببین بیطاقتی ، آرام من ده
چنان عشق فسونگر بسته دستم — که خود هم بتگر وهم بتپرستم

فصل دوم : نثر نویسان

مقدمه :

نظری به گذشته ــ در دورهٔ تاریك تاریخ ایران که از اوایل قرن هفتم و انقراض خوارزمشاهیان بدست مغول (۶۲۸ ه‍ ق) تااوایل قرن دهم وظهورشاه اسماعیل صفوی (۹۰۵ ه‍ ق)، قریب سیصدسال، طول کشیده ودراین مدت مغول وتیموریان و جانشینان آنان ودرپاره‌ای نقاط خاندانهای ایرانی حکومت کرده‌اند ، زبان و نثرفارسی که قبلا به واسطهٔ استیلای اعراب بالغات تازی مخلوط شده بود ، بایك مشت لغات واصطلاحات ترکی مغولی و جغتایی ، از نظامی و حقوقی و اجتماعی واسامی خاص واصطلاحات عمومی درآمیخته و حتی عبارات و تغییراتی نیز از زبان مغولی به زبان فارسی وارد شده است . آثار این دوره پرازنالهوشکایت، بی اعتنایی به دنیاوحیات‌دنیوی،افکارعرفانی‌و عوالم روحانی پیچیده وتاریک است . نثرفارسی از صفا و سادگی‌و خلوص‌دورشده وصنایع لفظی بر دوش نثرفارسی سنگینی می کند .

ادیب شرف‌الدین‌عبدالله شیرازی، ملقب بوصاف الحضره، مؤلف کتاب تجزیة الامصار و

تزجیةالاعصار [۱] که به طورخلاصه تاریخ وصاف نامیده می‌شود، «نخستین مفسد بزرگ زبان است.[۲]» تاریخ در دست این مرد جز دستاویزی برای سخنسازی وسجع پردازی نبوده و خود او معترف است که قصدش نه تاریخنویسی، بلکه نشان دادن فصاحت و بلاغت بوده است، چنانکه گوید «نظر بر آن است که این کتاب، مجموعهٔ صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است، مضامین آن بالعرض معلوم گردد.»

این مرد بنای بد رانهاده وبعدها «بدبختانه عدهٔ کثیری مقلد ومتابع او شده‌اند»[۳]، مانند شرف‌الدین علی یزدی، مؤلف ظفرنامه وصاین‌الدین علی ترکه ووحید قزوینی مؤلف تاریخ شاه عباس دوم صفوی وبعدها میرزا مهدیخان مؤلف جهانگشای نادری و درهٔ‌نادره.

درروزگار پادشاهی خاندان صفوی وسالهای پرآشوب بعداز انقراض این سلسله تا اوایل کار قاجاریه، همچنانکه شعر فارسی دچار فترت و انحطاط بوده، درنثرنیز آثار مهمی به وجود نیامده است[۴]. پادشاهان صفویه‌که درمذهب شیعه متعصب بودند، جز به‌کتب احادیث و اخبارو فقه و اصول توجهی نداشتند ودردورهٔ هرج ومرج بعد از انقراض‌آنان هم، به واسطهٔ عدم ثبات اوضاع، مجالی‌برای نویسندگی وهنرنمایی نبود.

نثر این دوره، که دنبالهٔ ادوارگذشته است، چنان پیچیده‌وپرتکلف وباکنایات واستعارات ومرادفات وتشبیهات فراوان وعبارتپردازیهای سنگین وخسته کننده و لغات غلیظهٔ عربی مملو است‌که زبان اصلی فارسی راتحت‌الشعاع قرارداده وفهم‌مطلب را، حتی‌برای دبیران ونویسندگان صاحبقلم، سخت دشوار ساخته است، تاجایی که کتابی مانند درهٔ نادره که شاهکار مغلق‌نویسی است، پدید آمده‌است.

نویسندهٔ این کتاب، میرزا مهدیخان استرآبادی، منشی نادرشاه است‌که در تقلید از سبك وصاف از استاد هم پیشتر رفته ودرترکیب الفاظ غامض و ناهنجار عربی وآوردن آیات قرانی وتظاهر زیاد به فضل وکمال چنان افراط و زیاده روی‌کرده است که مطلب اصلی درلفاف مقامه‌نویسی وفضل‌فروشی به‌کلی گم شده است، چنانکه اگر تمام عبارات به اصطلاح زینتی و تجملی راحذف کنیم، بیش از چند صفحه از آن باقی نخواهد ماند. تنها دیباچهٔ این کتاب‌که غرض از تألیف‌کتاب را بیان می‌کند، چندین صفحه را پرکرده وچنان است‌که هرخوانندهٔ‌فاضل

۱) این‌کتاب در۶۹۹ه‍ ق آغازشده ومؤلف‌یک‌قسمت آن را در۷۰۲ه‍ ق به‌غازان‌خان‌وبقیه را به‌اولجایتو سلطان محمد خدابنده تقدیم کرده است.

۲) ادوارد براون، تاریخ‌ادبیات‌ایران‌از آغازعهد صفویه‌تازمان‌حاضر، ترجمهٔ رشیدیاسمی،ص ۲۸۸

۳) همانجا.

۴) با اینهمه خواندمیر، نوادهٔ میرخواند، که در ایران به‌دنیا آمده است و در هندوستان در دربار اکبرشاه می‌زیست، دنبالهٔ تاریخ نیای‌خود رابه‌رشتهٔ تحریر کشید و نیزاز دورهٔ پایان صفویه چند کتاب ارجمند مانند تاریخ شیخ علی حزین به یادگار مانده است ولی این اثر معتبر وبی پیرایه وتصنع نیز از اوضاع دردناك این دورهٔ پرکشت و کشتار وغدر و خیانت حکایت می‌کند.

و اهل فن هم که به این‌گونه تحریرات مغلق و پیچیده عادت کرده است ، از خواندن آن خسته و بیزار می‌شود [۱].

این سبك انشاء در سدهٔ یازدهم و دوازدهم نه تنها در تاریخنویسی ومتنهای ادبی ، بلکه درنامه‌های رسمی ودرباری و احکام و ارقام و فرامین وحتی در نامه‌هایی که به پادشاهان اروپا نوشته شده ، نیز به‌کار رفته است .

نثر دورهٔ قاجاریه ــ در دورهٔ پادشاهان قاجار کلام منظوم همچنان غلبه‌دارد ونثر نویسی‌دردرجهٔ دوم اهمیت است وچنانکه دیدیم نهضتی درشعر پارسی برای‌بازگشت به‌سبك قدما پدید می‌آید، اما بازگشت ادبی به‌کلام منثور کمتر توجه دارد و این نهضت وجنبش درنثر نه‌تنها دیرتر به وقوع می‌پیوندد ، بلکه خیلی آهسته وکند وتدریجی است . نثر این دوره غالباً عبارت از آثاری است که به‌همان سبك وروش پیش‌نوشته شده و ازنظر ادبی زیاد قابل اعتنا نیست. منشیان و نثر-نویسان این عهد، مانند فاضل‌خان‌گروسی ، عبدالرزاق بیگ دنبلی ، میرزا صادق همای مروزی وقایع نگار ومنشی حضور فتحعلیشاه ، میرزا جعفر ریاض همدانی منشی سفارت انگلیس ، میرزا طاهرشعری دیباچه نگار مؤلف گنج شایگان ، میرزاعبداللطیف مترجم کلیله‌ودمنه و مؤلف برهان جامع درلغت ، میرزا حیرت مترجم تاریخ سرجان ملکم از فضلای هندوستان ، میرزا عیسی قائممقام فراهانی ، میرزا تقی علی‌آبادی صاحبدیوان ، میرزا حبیب‌الله‌قاآنی، میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط ومیرزا رضی‌تبریزی و دیگران ، بدون آنکه خوددرصدد ترویج شیوهٔ کهن باشند تاحدی بدان دلبستگی دارندو هنوز درمنشآت خودکمابیش ازسبك وشیوهٔدیرین پیروی می‌کنند و این‌وضع باوجود اصلاحاتی که‌کسانی‌مانند میرزا ابوالقاسم قائممقام در نثر-نویسی به وجود آورده‌اند ، تا اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه ادامه دارد و باز مانند پیش دبیران ومنشیان نه تنها درنامه‌ها ونوشته‌های‌خصوصی ، بلکه درمکاتبه باپادشاهان‌کشورها به‌عبارتپردازی وسجع‌سازی سرگرم و دلخوشند ، چنانکه اگر فرمانهای دولتی ونامه‌های رسمی آن زمان را ببینیم حیرت می‌کنیم که چگونه پادشاهان و وزیرانی در بند این‌گونه عبارتهای پوچ بوده‌اندودبیران را ماهانهٔ گزاف داده‌اند و تنها برای پرداختن آن عبارتهای بیمعنی نزد خود نگاهداشته‌اند .

برای روشن‌شدن این بحث و اطلاع برپیشرفت کند وتدریجی نثر فارسی ابتداچند فقره از منشورها و ارقام و نامه‌های رسمی‌را، که به‌تاریخهای مختلف نوشته شده است، به‌ترتیب زمان تحریر آنها ، درزیر می‌آوریم وبعد به‌شرح احوال وآثار چندتن ازنویسندگان نامی این عهد

۱) برای آشنایی‌با نثر پر تکلف میرزا مهدیخان رجوع شود به:استرآبادی، میرزامهدیخان (منشی نادرشاه) ، درهٔ نادره ، به اهتمام جعفر شهیدی ،تهران انجمن آثار ملی ۱۳۴۲ ش

می پردازیم .

مقلمهٔرقم نایب‌السلطنه که به‌موجب آن‌منصب وکالت آذربایجان را به‌میرزامحمدرضا صاحب دیوان رسائل تفویض و قریهٔ میلان تبریز را ، که تیول میرزا رضی[1] والد او بوده ، به وی واگذار کرده‌اند.

آنکه رقم‌طرازان دیوان نٓ وَالْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ[2] تا رسائـل مخایل ما را بـه‌طـراز و ما ارسلناك الاّ رحمةً للعالمین[3] مطرّز و توقیع فضایل مارا به طغرای وعدکم‌الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه[4] موشح داشته‌اند ، همواره بذل‌کرم ونشر نعم وفصل خطاب وافاضهٔ صواب وکفالت مهام ووکالت انام جبلت‌نیت وسرشتهٔ سجیت‌ماگشته، هر مختصر مجمل را از امعان ذاتی ما تفصیلی است وکُلَّ شیءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصیلاً[5] هر صاحب تربیتی را ازکرم کافی تفضیلی فمن اوتی کتابه بیمینه فاولئك یقرؤن کتابهم ولا یظلمون فتیلا[6] سبقت یافتگان طریق یبتغون الی ربهم الوسیلة[7] کـه از سعـادت انَّ الَّذین سبقت لهم منّا الحسنی[8] بهره‌یاب آمده و حضرت ما که مهبط انصاف است ، به درجهٔ السابقون السابقون[9] رسیده و اولئك لهم الدرجات العلی[10] و رضادادگان برداد امرما که به‌اقتضاء اصل‌رضی‌ودأب‌مرضی در دفتر ولئن شکرتم لازیدنکم[11] رقم فلا کفران لسعیه و اناله‌کاتبون[12] کشیده‌اند ازعنایات ما که بشیر کـرامت و افضال است، بشارت وجعلناهم‌أئمة یهدون‌بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات[13] شنیده وکذلك نجزی

۱) صاحب‌کتاب‌زینة التواریخ که‌ذکرش خواهد آمد . ۲) ن ، سوگند به خامه و آنچه نویسند . (قرآن ، سورهٔ قلم،آیهٔ ۱) ۳) و ماتورا جزرحمتی‌برای جهانیان نفرستاده‌ایم . (قرآن ، سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۰۷) ۴) خدا غنیمتهای بسیار به‌شما وعده داده‌که خواهیدگرفت واین را زودتر داد . (قرآن‌سورهٔ فتح ، آیهٔ۲۰) ۵) و همه چیز را به‌تفصیل توضیح داده‌ایم (قرآن سورهٔ أسراء ، آیهٔ ۱۲) ۶) هر که نامه‌اش بـه دست راستش دهند ، آنها نامهٔ خویش بخوانند وسرمویی ستم نبینند . (قرآن‌سورهٔ أسراء ، آیهٔ ۷۱) ۷) به‌سوی پروردگارشان تقرب می‌جویند (قرآن ، سورهٔ اسراء ، آیهٔ ۵۷) ۸)کسانی‌که در بارهٔ آنها از جانب ما نیکی به‌قلم رفته (قرآن، سورهٔانبیاء ، آیهٔ۱۰۱) ۹) پیشی‌گرفتگان‌که پیشی‌گرفته‌اند .(قرآن، سورهٔ واقعه ، آیهٔ ۱۰) ۱۰)آنها مرتبتهای بلند دارند . (قرآن‌،سورهٔ طه ، آیهٔ ۷۵) ۱۱)اگر سپاس دارید افزونتان دهم . (قرآن ، سورهٔ ابراهیم ، آیهٔ ۷) ۱۲) کوشش او بی پاداش نماند وما برای او ثبت کنانیم (قرآن،سورهٔ انبیاء آیهٔ ۹۴). ۱۳) و آنها را پیشوایان کردیم که به فرمان ما رهبری کنند و کارهای نیکرا به‌آنها وحی‌کردیم .(قرآن ، سورهٔ انبیاء آیهٔ ۷۳)

مَنْ شَکَرَ[۱] والَّذین یعملونَ الصالحات انَّ لهم اجراً کبیراً[۲] وچون عالیجاه مجدت و نجدت پناه [۳]...»

در این نامه نیز که میرزا عبدالوهاب نشاط ازقول فتحعلی‌شاه به ناپلئون امپراتور فرانسه نوشته مطالب سیاسی تحت‌الشعاع لفاظیها وعبارتپردازیهای بیجا قرارگرفته است:

بعد از شکر و منت خداوندی ... پادشاه مکرم ، خسرو معظم ، خدیو اکرم ، امپراتور اعظم ، مالك ممالك فرانسه و ایتالیا ، روانش شاد و جهانش بر مراد بادا! شهریارا ، کامگارا ، از روزی که مابین این دودولت جاوید مدت عهدیگانگی بسته و شاخهای گلبن یکرنگی بهم پیوسته است ، تاکنون بمیامین بختهای فیروز، روزی نرفت که رشتهٔ دوستی در دست الفت تابی نبیند و گلشن یکجهتی از مشرب صفوت آبی . خصوصاً در این اوان که عالیجاه ... از حضرت شپهر بسطت ، مرحله‌پیمای طریق مراجعت گشته و از غرض مهربانیهای کارگذاران آن درگاه شرح الطاف آن فروغبخش مصابیح دولت وجاه وضیاافزای انجمن‌محبت گردید و الحمدلله از هردو جانب دقیقه‌ای از رسوم یکجهتی متروك نیست وگامی جز به نیروی عهود یگانگی مسلوك نه . کارگذاران دولت از این سو اگـر برالواح ضمیر نقش بندنـد صفحات خاطرها از آنجانب مرآتی صافی است و هواخواهان شوکت ازآن صوب اگر در، بیان مهمی سخن برانند مصداق زبانها از اینجانب ترجمانـی کافی ، و از این دو، آیینهٔ اقبال‌دوستان پاك است و منطق آمال دشمنان برخاك . بریدان ومعتمدان این‌دولت در آن حضرت،نسرآسا وبختسان سایر وعاکفند و ایلچیان و افیچالان[۴] دولت فلك ـ نشان اقبال‌مثال دایر وواقف و درخدمات حضرتین فلك‌بسطت ثابت و مستقیمند و در عین استقامت گاه راجع وگاه مقیم. والسلام.

برای تکمیل این بحث و جلب توجه خوانندگان به پیشرفت و اصلاح نسبی و تدریجی نثر فارسی ، دونامه‌ای که از طرف فتحعلی شاه به مناسبت کشته شدن گریبایدوف،سفیر روس، اولی درربیع‌الاول ودومی درذیحجهٔ سال ۱۲۴۵ هـ ق (بعد از ورود کنیاز دولگوروکی، سفیر جدید) به امپراتور روس نوشته شده و هردو انشای میرزا ابوالقاسم قائممقام فراهانی است ،

۱) و هر که سپاس دارد ،پاداش او چنین دهیم . (قرآن سورهٔ قمر ، آیهٔ ۳۵) . ۲)کسانی که کارهای شایسته کرده‌اند پاداشی بزرگ دارند (قرآن ، سورهٔ اسراء،آیهٔ ۹) ۳)نادرمیرزا ، تاریخ تبریز،ص ۲۶۶
۴) Officials

در زیر نقل می‌شود :

اول دفتر به‌نام ایزد دانا صانع پروردگارحی توانا وجودی بیمثل و مانند و مبرا از چون وچند که عادل وعالم است وقاهر هرظالم ، پاداش هرنیك و بدرا اندازه و حد نهاده ، به‌حکمت بالغهٔ خود بدکاران را زجر وعذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد ودرود نامحدود برروان پاك پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده‌کردار باد . و بعد ، بررای حقایق‌نمای پادشاه ذیجاه انصاف‌کیش عدالت‌اندیش ،تاجدار بازیب وفر ، شهریار بحر وبر ، برادر والاگهر خجسته اختر ، امپراطور ممالك‌روسیه ومضافات،که دولتش باجاه‌وخطر است و رایتش بافتح وظفر ، مخفی‌ومستور مماناد که ایلچی آن‌دولت را در پایتخت این دولت، به‌اقتضای حوادث دهر وغوغای کسان او با جهال شهر،آسیبی‌رسید که تدبیر و تدارك آن بر ذمهٔ کارگذاران این دوست واقعی واجب ولازم افتاد. لهذا اولا برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس‌شوکت واحترام آن برادرگرامی ، فرزند ارجمند خود ، خسرو میرزا ، را به پایتخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاد . حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تلو نامهٔ صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم وثانیا نظر به‌کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان‌رفعت هست، انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته هرکه را از اهالی و سکان دارالخلافه گمان می رفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندك مدخلیتی تواند داشت ، به‌اندازهٔ استحقاق، مورد سیاست و حد و اخراج بلد نمودیم . حتی داروغهٔ شهر وکدخدای محله را نیز به همین جرم‌که چرا دیر خبردارشده وقبل‌ازوقوع این‌حادثه‌ضابطه‌شهر ومحله‌رامحکم نداشته‌اند ، عزل وتنبیه و ترجمان کردیم . بالاتر از اینها همه ، پاداش وسزایی بودکه نسبت به‌عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبهٔ اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدائی‌که زمرهٔ خواص و عوام به او داشتند ، به‌واسطهٔ اجتماعی‌که مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ اوکرده بودند ، گذشت و اغماض را نظر به اتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد . پس چون اعلام این‌گزارش به آن برادر نیکوسیر لازم بود به تحریر این نامهٔ دوستی‌علامه پرداخته اعلام تفاصیل اوضاع را به‌فرزند مؤید موفق،نایب السلطنه عباس‌میرزا، محول‌داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم به دم مراتب وداد این دو دولت ابدیت‌بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد وروابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته، به آمدوشد رسل ورسائل،متأکدومتضاعف‌گردد. والعاقبةبالعافیه. تحریراً فی‌شهرربیع‌الاول سنهٔ ۱۲۴۵

سپاس و ستایش خداوندی را سزاست که بهواسطهٔ ارسال رسل و ابلاغ کتب ورسائل، بروفق‌رفق وسیاق‌وفاق، دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بهجمعیت بازآورد، ودرود نامعدود نیز برروان رسولان راستکار وامینان حضرت کردگار که از جانب جناب قدس، رفع وحشت ازعالم انس کنند و خاطرهای آگاه از خطرات اشتباه برآورند و بعد بر آینهٔ ضمیر آفتاب‌نظیر پادشاه والاجاه مظفرسپاه ممالك‌پناه، برادر معظم مکرم نیکخوی نیکخواه، برگزیدهٔ حضرت‌اله، واسطهٔ عقد مودت و مصافات، امپراتور تمامی ممالك روس و مضافات، که رأی صائب رزینش برخیر وشر قاهر وقادر است و حکم محکم متینش در تمامی بحر وبر ساری و سایر، وملك واسع فسیحش از هر جهت مصون ومأمون و تخت عالی رفیعش انباز طارم گردون، مرتسم و منقش می‌داریم که نامهٔ مهرعلامهٔ دوستانهٔ پادشاهانه ...

اکنون عباراتی نیز از فرمانی که بعدها درزمان ناصرالدین‌شاه در بارهٔ حاجی جابر خان نصرةالملك، پدر شیخ خزعل‌خان، صادر شده است، دراینجا می‌آوریم :

آنکه‌نسایم مکارم، وقتی که وزیدن گیرد، و روضهٔ ازهارمکارم، هنگامی که آغاز شکفتن نماید، دماغ جهانیان را معطر و شبستان امید چاکران را منور سازد، کشتزار آمال بندگان به سحاب نوال مرشح، ودیباچهٔ اقبال فدویان به توجهات و عوارف خدیوانه موشح آید. خاصه کسانی که درحضرت والای سلطنت، علایم کفالت‌وامانت راظاهر ساخته، به نشان صداقت و استعدادکفایت تقرب جسته، بر همت دریانوال شاهانه، که بحر زاخر باتراکم امواج کرمش قطره‌ای وسحاب وابل با تلاطم‌افواج نعمش رشحه‌ای است، لازم داشته‌ایم که پایهٔ اعتبار هریك به شمول عنایتی ممتاز و ظهور مکرمتی سرافراز فرمایم ...

باهمهٔ آنچه گفتیم، ازنمونه‌های فوق و از شواهدی که ضمن شرح احوال نثرنویسان عمدهٔ دورهٔ قاجاریه خواهیم آورد پیداست که از اواخر کار زندیه، قدم به‌قدم اصلاحات جزئی ونسبی در سبك نگارش به وجود آمده و نثرنویسی فارسی، اگرچه به‌تدریج وتأنی، به‌سادگی و روانی و پختگی گرایده وتصنع وتکلف تاحدی کمتر شده است.

این نکته هم ناگفته نماندکه در این دوران، مدح و ستایش، وصف طبیعت وحسن و عشق ــ این همه را همچنان شعر بر عهده دارد و از نثر جز درنامه نگاری و تاریخنویسی و شرح حال نویسی و امثال آنها استفاده نمی‌شود وتنها از نیمهٔ دوم پادشاهی ناصرالدین شاه و

با پدیدآمدن افکارجدید است که‌نخستین نمونه‌های قطعات‌ادبی‌منثور به وجود می آید وقسمتی از وظایفی راکه‌قصاید وغزلیات انجام می‌دادند، برعهده می گیرد واندك اندك شعر بیشتر برای‌بیان حالات وعواطف درونی ودریافت‌شاعر از زندگی ومحیط به‌کار می‌رود .

پس از این مقدمهٔ کوتاه اینك ترجمهٔ حال چندتن ازمنشیان ونویسندگان این عهد را با نمونه‌هایی از نوشته‌های آنان می‌آوریم .

۱ ـ عبدالرزاق بیگ

عبدالرزاق بیگ دنبلی صاحب تاریخ مآثرالسلطانیه و تألیفات دیگر[۱] ، که شرح حالش درقسمت تاریخ‌نویسان خواهد آمد ، هنگام اقامت در شیراز کتابی به نام حدائق‌ـ الجنان در سرگذشت خود و ترجمهٔ علما و فضلای معاصر باداستانهایی از کریم‌خان زندو خاندان او نوشت و بعد درهمان‌کتاب تغییراتی داد واصلاحاتی کرد و نام آن را به‌تقلید ازکتاب تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار ,تألیف عبدالله بن فضل‌الله شیرازی ، تجربة الاحرار و تسلیة الابرار نهاد. این‌کتاب ـ به‌گفتهٔ ملك‌الشعرای بهار ـ از شاهکارهای قرن دوازدهم هجری است و به‌شیوهٔ بین شیوهٔ وصاف وگلستان شیخ تحریر یافته و تمام مزایای فنی گذشته را در بردارد و « می‌توان آن‌را از جملهٔ آثاری دانست که مربوط به رستاخیز ادبی وبازگشت به‌سبك قدیم است .[۲]»

اینك نمونه‌ای از این‌کتاب :

حکایت‌کردکه باجمعی ازاهل وجد از راه نجد عازم بیت‌الله شدیم. ازشوق وصال کعبهٔ مشتاقان ، خار مغیلان برقدم،گل و سمن بود و لالهٔ تمنا در ریاض خاطرها می دمید وخار وادی بطحا دامن دل می‌کشید . رفقا گفتند که در قبیلهٔ نجد دختری قبلهٔ اهل‌وجد آمده ، در جمال وکمال چون‌سلمی ولیلی ، چندین پرستارش در خیل است ودلها به نظارهٔ آن حسن دلربا مانندمغناطیس درمیل. و خیام آن زیباخرام ازراه منحرف بود ومیل اعنّه ومطایا وجمال رفقا باعث تأخیر کعبهٔ کمال می‌شد و زبان رهروان خجسته‌خصال گویا به این مقال :

۱) حقایق‌الانوار،حدایق‌الادبا،نگارستان‌دارا ، ترجمهٔ عبرتنامه‌ازترکی، جامع خاقانی، روضةالآداب وجنةالالباب (به‌زبان عربی)،دیوان قصاید وغزلیات ، مثنوی نازونیاز، مختارنامهٔ منظوم در غزوات مختاربن‌ابوعبیدهٔ‌ثقفی .
۲)ملك الشعرای‌بهار، سبك شناسی،ج ۳، ص۳۲۵.

ساربانا نشان کعبه کجاست   که بمردیم در بیابانش

پای راهپیمایان درهوای آن ماه‌سیما درگل، ومن ازجدایی یاران پریشاندل

جان گشاید سوی بالا بالها   در زده تن در زمین چنگالها

یـاران از راه ، میل بـه مقام آن دلارام کردند ، چون ذوالرّمه به وصال خرقاء شوریده و مستهام .

تمام الحج ان یَقف المطایا   علی خَرقاءَ واضعةَ اللثام[1]

مرا نیز جدایی از یـاران در صورت تنهایی مشکـل می‌نمود و اطـاعت امـر لاتـلقوا بِاَیْـدیکُم الی التَّهلُکه[2] لازم . ناچار با یاران موافقت کردم و با همدمان روی به راه آوردم . قبل از ورود به مقام معهود یکی از رفقا را که میل قلبی به‌دیدار آن سمنبر از همه بیشتر ، بلکه باعث انحراف ازطریق ،همان رفیق صدیق بود،چیزی در راه به انگشتش خلید و ازبیتابی فریادش به آسمان رسید . گفتند مگرخار است و خلیدن خار موجب آزار . یاران‌گفتند با اینکـه آن دختر را حسنی تـمـام است ، در مداوای اوجاع مولمه نیز اورا وقوفی مالاکلام است . اگـر چه از کاوش مـژگانش جراحتها ناسور است ، اما لعل نوشپرورش نوشداروبخش دلهای رنجور . عـلاج درد این مستمند دست آن سرو بلند است . اگرچه ازتطاول غمزه خانه‌روب است، اما ازبنان مخضوب، مرهم‌نه دلهای نژند.

دستی از پرده برون آمد چون‌عاج سپید   گفتی از میغ همی تیغ زند زهـره و ماه
پشت دستی به مثل چون شکم قاقم نرم   چون دم قـاقـم کرده سر انگشت سیاه[3]

چون به خیام زادهٔ‌کرام رسیدیم ، رفقا اورا ملاقات کـردند و گفتند از آنچـه شنیده بودیم افزونتر دیدیم . باری مـراسم دلنمودگی[4] ومیزبـانی ظاهـر نمـود . چون انگشت مجروح رفیق را به آن هلال صباحت و بـدر ملاحت نمودند ، فریاد

۱)زیارت خانهٔ خدا وقتی تمام است‌که شتران بردرسرای خرقاء ــ که روی بند از رخساربرگرفته باشدــ بخوابند (خرقاء نام معشوقهٔ شاعر است). ۲) خویشتن به هلاکت نیفکنید (قرآن ،سورهٔ بقره ، آیهٔ۱۹۵)
۳) شعر ازکسائی مروزی است ۴) از دل نمودن ، مهربانی‌کردن ومردمی‌کردن. (فرهنگ معین)

برآورده گفت : ای یاران ، دندان مار در وی خلیده و زهر جانگزای او به اعضایش رسیده . مرهمش در داروخانهٔ جهان مفقود است و همین لحظه او را وقت سفر از دارالملك وجود به منزل موعود . وی در این سخن بود که آن حزین جان‌نازنین بدرود نمود. همانجا با دل خونینش در خاك کردیم و خاکش را با آب دیده‌نمناك.

میرس سر ، که ز سرهای رهروان حرم　　نشانه‌هاست که منزل‌به‌منزل افتاده است

قبلهٔ عشق یکی است و هر که را در دل شکی است در راه پیروان طریقت کودکی است .

جلوه‌گر دانای پیدا و نهان　　چشم برهرسو چه داری ای فلان؟
دیده‌ای کو را نخواهد ، کور به　　سر که بی‌شورش بود ، درگور به
گوشی‌اروصفش‌نخواهد،کرخوش‌است　　گردلی بی اوست، در آذر خوش است
هستی مطلق ، که هستیها همه　　با وجود اوست یکسر واهمه
دل به چیزی اندر این منزل مبند　　جز خدا بر هیچ چیزی دل مبند.[1]

۲ـ میرزا رضی

یکی دیگر از نثرنویسان آغاز کار قاجاریه میرزا رضی منشی‌الممالك ، فرزند میرزا شفیع آذربایجانی ، است . میرزا رضی ازخانواده‌ای برخاسته که از عقاید صوفیگری پیروی می‌کرده‌اند ، ولی این امر او وپدر وی را از رسیدن به مقامات عالیه دولتی باز نداشته است . میرزا شفیع مستوفی‌نادرشاه بود و میرزارضی پس از فوت پدر در دولت کریمخان زند و پس از او در دربار آغا محمدخان قاجار منصب استیفا داشت ورسائل و نامه‌ها و فرامین عمده‌را به‌عربی و فارسی و ترکی و جغتایی تحریر می‌کرد و چون نوبت پادشاهی به فتحعلی شاه‌رسید در دربار او عزت و احترام بیشتری یافت ومشهور است که به هنگام سلام هم لولهٔ قرطاس و هم خنجر الماس به‌کمرمی‌زده است.[2]

۱) حدایق الجنان ، ص ۲۹ ــ ۳۰ (به‌نقل ملك الشعرای‌بهار ، جلد سوم سبك شناسی)
۲) نقل‌کرده‌اند‌که همان اوقات که این خنجر مرحمت شده بود ، درسلام وقت عصر . . .که خواص چاکران . . . برای شرفیابی آماده شده بودند ، یکی از آنها که رشك و حسدی در دل داشته است ، بر این حالت اجتماع کاغذ و خنجر در یك کمر به تمسخر نگاهی‌کرده بود . مرحوم میرزاملتفت شده به حاضرین فرموده بودند من تعجب‌دارم از اینکه‌اشخاصی را سی سال دیدم که بی‌سواد و استحقاق و استعداد لولهٔ کاغذبه کمرزده، هیچ‌به‌آنها نخندیدم وحالاکه من به‌امتثال امر واستحقاق خودخنجری مرحمتی به‌کمر زده‌ام برمن می‌خندند . (نادرمیرزا، تاریخ تبریز ، ص ۲۶۵).

میرزا رضی به ترکی و گاهی به فارسی و عربی شعر می‌سرود و «بنده» تخلص می‌کرد. رضاقلی خان هدایت دو قصیدهٔ فارسی اورا درمجمع‌الفصحاء ضبط کرده است.

صاحب ترجمه به‌سال ۱۲۲۲ھ ق به‌بیماری سل در تهران درگذشت ودر نجف مدفون شد. وی هنگام مرگ شصت و پنج سال داشت.

میرزا رضی وقایع جنگ فرانسه و اتریش وروس (۱۸۰۵م) را که ازلسان اروپایی به ترکی ترجمه شده بود، برای مطالعهٔ فتحعلی شاه، بزبان پارسی ترجمه کرده است. رسالهٔ عشق و روح و حسن و دل نیز از منشآت اوست و از مشاهیر مکاتیب وی نامهٔ مفصلی است که از قول فتحعلی‌شاه به ناپلئون اول نگاشته و تمام آن در ذنبیل فرهاد میرزا معتمدالدوله چاپ شده‌است.[۱]

اورا تاریخی است به‌نام زینة‌التواریخ که به فرمان خاقان کبیر نگاشته. تاریخ مزبور تألیف دسته جمعی است که گذشته از میرزا رضی، که مؤلف اصلی بوده، معتمدالدولهٔ نشاط و عبدالرزاق بیگ دنبلی، متخلص بمفتون، وشخصی به نام میرزا عبدالرحیم اشتهاردی در تحریر آن دست داشته‌اند.

۳ ـ فاضل‌خان

میرزا محمد ازطایفهٔ بایندر ترکمان، روز چهاردهم ذیحجهٔ سال ۱۱۹۸ ھ ق در گروس به دنیا آمد. درشانزده سالگی یتیم ماند و به‌عسرت بزرگ شد. چندی پس از مرگ پدر، به‌عراق و جاهای‌دیگر سفر کرد و خط وانشایی فراهم آورد. پس به تهران آمد و به وسیلهٔ فتحعلی‌خان صبا به‌دربارراه‌یافت وجزو غلامان خاص در آمد و به فرمان شاه تحت نظر و تربیت صبامشغول تحصیل شد و در پنج سال چنان معلوماتی از علوم زمان به دست آورد که شاه چون فضایل او را دید لقب «فاضل خان» بهاو داد و به‌سمت جارچی‌باشی، یعنی‌رئیس وسرکردهٔ منادیان دربار، منصوب داشت. او چند سال جزو منشیان مخصوص شاه کار می‌کرد و در سفر و حضر ملتزم رکاب بود وچون بیانی خوب داشت، قصایدی راکه فتحعلی خان ملك الشعراء و دیگران در مدح شاه می‌سرودند حفظ و روایت می‌کرد و بدین مناسبت تخلص شعری خودرا نیز «راوی» قرار داد.

در روز آدینهٔ ۲۴ رجب سال ۱۲۴۴ ھ ق (۳۰ ژانویهٔ ۱۸۲۹ م) واقعهٔ ناگوار قتل گریبایدوف، سفیر روس در تهران، پیش‌آمد وهفت ماه بعد شاهزاده خسرومیرزا، یکی از پسران کهتر عباس میرزا نایب‌السلطنه، باهیئتی برای عذرخواهی مأمور دربار روسیه شد. فاضل‌خان‌هم

۱) محمد علی تربیت، دانشمندان آذربایجان، ص، ۷۵.

جزو این هیئت بود[1].

هیئت نمایندگی خسرو میرزا درراه قفقاز به‌پوشکین، شاعر نامی‌روس، برخورد که با ارتش ژنرال پاسکویچ به‌میدان جنگ باعثمانی می‌رفت.

پوشکین شرح این ملاقات را در سفرنامهٔ ارز روم چنین آورده است:

«عجله داشتم که هرچه زودتر به تفلیس برسم ... منتظر شاهزادهٔ ایران[2] بودند. درنزدیکی ده کازیك (قاضی بیگ ؟) باچند دستگاه کالسکه برخوردیم وراه چون تنگ بود، بند آمد. در آن میان که وسایط نقلیه ازکنارهم رد می‌شدند، افسر نگهبان به‌ما گفت که وی شاعر دربار ایران‌را بدرقه می‌کند و به خواهش من مرا به فاضل خان معرفی کرد. به‌کمك مترجم خواستم به تعارفات پر آب وتاب شرقی بپردازم. اما چقدر شرمنده شدم وقتی که فاضل خان شیرینکاری نابجای مرا با فروتنی ساده و مؤدبانه‌ای پاسخ داد و اظهار امیدواری کرد که باز در پترسبورگ مرا ببیند و تأسف خورد که آشنایی ماطولانی نبود. ناچار شدم این لحن شوخی پرافادهٔ خود را عوض کرده باعبارات معمولهٔ اروپایی با اوسخن‌گویم. این پیشامد باید برای ما روسها درس عبرتی باشدکه شوخی ومسخرگی را کنار بگذاریم ومن خود از این پس در بارهٔ کسی از روی کلاه پوستی و سر انگشتان خضاب کرده‌اش قضاوت نخواهم کرد.[3]»

فاضل‌خان زمانی هم به‌وزارت همدان منصوب گشت، وچون درآنجا وامدار شد وبه وی سخت گذشت به تهران بازگشت ودوباره جزو منشیان مخصوص درآمد و در زمان سلطنت محمد شاه هم چندی به همین سمت باقی بود تا عزلت‌گزید و« از حضرت سلطان راتبه یافت » وسر انجام درسال ۱۲۵۳ یا ۱۲۵۴ه‍ ق[4] بر اثر بیماری شدید چند ماهه درتهران درگذشت.[5]

۱) همراهان دیگر خسرو میرزاعبارت بودند از میرزا محمد خان امیر نظام ، میرزاصالح منشی ، میرزا بابا حکیم‌باشی ، میرزامسعودمستوفی ومیرزا تقی‌خان‌فراهانی،منشی دستگاه قائممقام‌که بعدها امیرکبیر و اتابك‌اعظم و صدر معروف دولت ناصرالدین‌شاه واز مردان بسیار نامی ایران شد . ۲) خسرو میرزا .

۳) سفرنامهٔ ارز روم ، فصل یکم . ۴) تاریخ فوت اودر لغت‌نامهٔ دهخدا ۱۲۴۳ ضبط شده که‌البته‌اشتباه است .

۵) ای . ك. ینی‌کالوپف در رساله‌ای که تحت‌عنوان «شاعر میرزا شفیع » به زبان روسی نوشته وبه سال ۱۹۳۸م باخلاصه‌ای به‌فرانسه در باکو چاپ‌کرده گوید « درآن هنگام ـ ربع اول‌قرن نوزدهم مسیحی ـ تبریز کانون تمدن و فرهنگ ایرانشده و عباس میرزا ولیعهد ، فضلا و دانشمندان را در پیرامون خودگرد آورده بود . در جزو شعرا مردی بود به نام ملا فتح‌الله که بعدها عنوان روحانی خودرا عوض کرد و خود را فاضل خان نامید . فاضل‌خان همان‌کسی است که کمی بعد پوشکین در «سفرنامهٔ ارز روم » اخلاق و آدابدانی اوراستوده است. فاضل خان قصیده‌ای سرود ودرآن از پست‌فطرتی اکثر امرای‌ایران سخن‌گفت وآنان رانکوهش کردکه چون غلامان زرخرید در حضور شاهزاده عباس میرزا تملق می‌گفتند ، ولی هنگامی که روسها در جنگ پیشرفت‌کردند همه سرسپردهٔ آنان شدند . این هجویه بیشتر متوجه میرزا ابوالحسن‌خان، وزیرامورخارجهٔ آن زمان،بود که‌خود را در دربارهای اروپا سیاستمدار کارآزموده‌ای معرفی کرده بود. قصیدهٔ فاضل‌خان در میان شعرا عقاید مختلفی به‌وجود آورد . گروهی به‌حمایت شاعر برخاستند و جمعی از وزیر طرفداری کردند ...»ودر جای دیگر ازهمان‌کتاب آمده که در دوران جانشینی ژنرال وارانسوف مکاتب اسلامی‌درتفلیس بازشد ومدیری دو مدرسه به فاضل‌خان ، شاعر ودانشمند ،که تازه از ایران آمده بود ، واگذار گردید . متأسفانه در منابع ایرانی به این مطالب اشاره نشده و بردانشمندان است که دربارهٔ «ملافتح‌الله فاضل‌خان و قصیده‌ای که سروده و بعدها مدیری دو مدرسهٔ تفلیس را به‌عهده داشته» بررسی و اظهار نظرکنند .

فاضل خان ازفصیحترین نویسندگان دربارفتحعلی‌شاه است . قائممقام در منشآت خود بارها ازفاضل‌خان به‌احترام یادمی کند ووی راکسی می‌داندکه «قدرش‌مجهول‌است ومثلش‌معلوم» و در بارهٔ اوگوید : «لم‌تر عینی مثلکم فاضلاً[1].»

فاضل‌خان غیر از منشآت خودکه ازنمونه‌های عالی فصاحت آن روزگار بود ، تذکره‌ای نیز به دستور فتحعلی شاه بنام انجمن خاقان در ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار شاه قاجار تألیف کرده است .

نامهٔ فاضل‌خان به آقاخان محلاتی :

هم نبوت درنسب هم پادشاهی درحسب   کو سلیمان تادر انگشتت کند انگشتری

حضرت مخدوم جواد وصاحب راد باعدل و داد و مشفق والانژاد که ابدالدهر کعبهٔ حاجات و محل اطراف و محطّ رحل اوتاد ومحیط رکاب‌شعرا باد !

درضمن نگارش حکایتی ودرطی گزارش روایتی، که موجب عبرت و علت حیرت است ، زحمتی دارم و آن این است : در اوایل دولت کریم خان زند ، که عالم همه بازار شکر و قند بود ، دختری ، خوشمنظری ، سیمینبری ، عشوه‌گری ، شیطانه‌ای، فتانه‌ای ، قواده‌ای ، سحاره‌ای ، مکاره‌ای ، غداره‌ای ، پیمانه نوش ، مردانه پوش ، لهامحبّان‌لوطیّ وزنّاء ، باعالم‌عالم ناز، آوازه انداز ، از شیراز بهمدان آمده وآتش خرمن پیر وجوان شده ، بمفاد

قوس ابرو، تیر غمزه ، دام‌کید ،   بهر چه دادت خدا؟ ـ از بهر صید

زاهدان را گرفتار بند خود و عارفان را مگس قند و بستهٔ کمند نمود . هزار تاجررا با خود فاجر کرد به هزار بازرگان کام داد ، به عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس فروخت وزروسیم‌اندوخت . در انبار هرعلاف‌ازغمزه‌آتش ریختوشیرازهٔ کار هر صحاف بگسیخت . به قوهٔ جاذبه ازهر نمی یمی واز هر دانه‌ای پیمانه‌ای بدست آورد .خلاصه ، پنجاه سال در بلده و بلوک، از آزاد و مملوک، ازحاکم ومحکوم، از امام‌ومأموم، به‌خرج فرج، بدره‌ها گرفت وبه‌صرف سره صره‌ها ربود تا دکانهارا بسته

۱) چشم من چون شما فاضل‌ندیده است .

کرد و طلبکاران را خسته . پس از سفیدی مو وسیاهی روی وزردی دندان و خشکی پستان ، قطع عادت وختم لعنت ، متهٔ چاوشی شده ، بردرازگوشی نشسته ، بهزیارت رفته ، بهسلامت آمده ، طیب و طاهر گشته وکربلایی‌ننهٔ طیبه شده و هم اکنون در جنب مسجد جامع خانه‌ای گرفته و کاشانه‌ای ساخته ، از آن زرها که بهعرق جبین و کدیمین حاصل نموده ، گاهی بوریای مسجد می‌بافد و گاهی آش «عباس علی» می پزد . دانهٔ تسبیح را از عدد فاجر زیاده کرده ونمد سجاده را از بسط فجور پهنتر گسترده و به نماز پنجگانه در دنبال امام است و در میان زنها پیشوای انام . هرگاه غریبی را هم وام آورده معامله از ده و پانزده کم نمی‌کند و به ده دینار گرو ، یك درهم نمی‌دهد .

اتفاقاً پارسال، این‌بندهٔ آشفته‌را بهجهت خرجی که فرض‌بود وجهی بهقرض ضرور شد. دلالی،که گویا دلالهٔ محتاله بود یا مضاربه‌کار آن حرامخواره ، آمد ، که ضعیفهٔ عفیفهٔ مقدسه‌ای را تنخواهی است که معامله می‌نماید ، اگر فی‌المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمی‌دهد و منفعت نمی‌خواهد . بهقاعدهٔ أَلغریق أَعمی راضی[۱] وخشنود شدم وشاد ومسرور گردیدم . آدمی به طلب آن جَلَب فرستادم و پیغامی دادم که مبلغی پول می‌خواهم . به تأمل و تساهل موزهٔ زرد برپای آسمان‌پیمای کشیده و نقاب سیاهی برروی سیاه بیحیای خود آویخته حاضر شد . با او سخن گفتم ، دیدم با زبانی چرب‌ونرم و روی‌گشاده ،که ازکاسه وکف آن‌مخدوم استعاره‌کرده بود، گرد دل من برآمد و گِرد سرمن رفت . افسونها خواند وافسوسها خورد و کف برکف سود ولعنت برزمانه نمودکه چرا باید چون تویی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی نماید ! دردسر چه دهم ، چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمودکه گمان کردم ننه‌کربلایی وقتی در پردهٔ من بوده است یا بردهٔ بهاحسان پرورده و آزاد کرده . بعدکه برسرگرو اسباب رفتیم معلوم است کتاب است وقلمدان ، عبا وقرآن هریکی را در برگرفت و بوسید و سری حرکت داد وآهی کشید ، یعنی‌که باآسمانم سرجدال است و ازروی توام شرم و انفعال . ولیکن درقیمت هر یك نصف می‌کاست ودرعیب هرکدام دومی‌افزود وباز فوراً درکاست وفزود معذرت می‌خواست واستغفار می‌نمود ، تاآخر آنچه بود از رطب و یابس همه‌را معروض عجوز بینواسوزکردم و بهمبلغ یکصدتومان بمیان آوردم . در حفظ اسباب خواستم وصیت کنم ، گفت: ننه بهقربانت ، درحجرهٔ فلان تاجرکه مرا فاجر است درماضی ، والآن از عدول حضرت قاضی ، می‌سپارم ، هم از دزد وموش دور وهم بهمبلغ وفروش نزدیك .

من گولخور ساده‌دل ،که بهعبث معروف بهزیرك و فاضلم ، مغرور این ننه طیبهٔ

نجسهٔ غداره شدم و فریب آن فاسقهٔ زاهدهٔ زانیه را خـوردم و رهن تحویل نمـودم وصیغه خواندم وپـول گـرفتم وننه رفت و من ماندم و آیةالکرسی در حفظ خـود خواندم.

چهارماه به‌وعده ماند، هرروز درباران همدان، که نمونهٔ طوفان است، عبای‌ماهوت مرادر سرو قرآن خط یاقوت مرا دربر، وقتی می‌رسیدکـه آن راتر و ایـن را ابتر کرده، می‌گوید که از باران به این عبا پناه برده‌ام واین قرآن را شفیع آورده‌ام که در تدارك تنخواه من باشی!

می‌گویم: ای طرارهٔ زرّاره وای عیارهٔ پتیاره، اگر مقصود همین بود بایستی عبای مؤذن در سرگیری وسی‌پارهٔ قـاری دربر. کرشمه‌ای می‌کند و مـی‌رود. روز دیگر می‌آید و مسکون می‌شود و برای تهدید می‌گوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم، دیگر نه او توانست پیش من در آید، نه این توانست پس من برآید!

حاصل، او با من آن می‌کند که آب با بنیان منطمس و باد بـا خرگاه مندرس و ذوالفقار خان با ابوالحسن جندقی و سهراب‌خان با حاجی محمد بسطامی.

با وثوق به‌جود آن مخدوم، حال خود را معلوم کردم، زیراکه نه در سؤال گمانی داشتم ونه در عطایت مظنه‌ای، والسلام.

۴ـ صاحبدیوان

میرزا تقی علی آبادی، پسر میرزا زکی، مستوفی‌الممالك آغا محمدخان، در علی آباد (شاهی کنونی) به‌دنیا آمد. مردی بود فاضل وکار آزموده و صاحب قلم. چـون در محل، روزگاربر او سخت‌گرفته بود وکارش رونقی نداشت، ازمـازندران به تهران آمد و بـه‌وسیلهٔ فتحعلی‌خان صبا به‌دربار فتحعلی شاه معرفی و ابتدا به سمت منشی مخصوص مشغول کـار شد و پس از سه سال به‌ریاست بیوتات سلطنتی منصوب گردید. او مورد اعتماد شاه بـود وپیغامها و رسائل محرمانهٔ شاه به‌وسیلهٔ وی ابلاغ می‌شد. چند سال بعد به‌وزارت زنجان منصوب‌شد وده سال در آنجا ماند و پس ازده سال به‌امر شاه به تهران بازگشت و در دربار به‌سمت امین رسائل مشغول خدمت شد. درسال ۱۲۴۴ ﻫ ق که میرزا خانلر مازندرانی، منشی‌الممالك، بـه‌مرض وبا درگذشت، میرزاتقی منشی‌الممالك گشت و چندی بعد لقب«صاحبدیوان» یافت. اماچهار سال بعد (۱۲۴۸ ﻫ ق) به‌جرم اینکه دهی را بی فرمان پادشاه منشورکـرده وبه‌سیورغال مردی داده بود، معزول شد ومیرزا تقی نوائی مازندرانی به‌جای او منشی‌الممالك شد.

بعد از جلـوس محمدشاه به سال ۱۲۵۰ ﻫ ق. علی آبادی درشوال آن سال مأمور شد

از شاهزاده محمدقلی میرزا ملك آرا ، فرماندار مازندران ، که به‌تهران احضار شده و بیم آن می‌رفت که سرکشی کند ، استقبال نماید . او مأموریت خودرا به‌خوبی انجام داد و بعد مأمور شیراز شد ودر آنجا با وصال‌شیرازی الفت یافت و پس از سه‌سال به علت بیماری با اجازهٔ شاه به‌تهران بازگشت وچندی‌نگذشت که دچار سکته وخانه نشین شد و به‌فلج پا ونابینایی گرفتاربود تا در جمادی‌الثانی سال ۱۲۵۶ ه ق درگذشت .

صاحبدیوان در شمار چندتن نویسندهٔ طراز اول صدر حکومت قاجاریه است . قائممقام در منشآتش از او به‌احترام نام می‌برد و درنویسندگی به‌استادیش می‌ستاید .

صاحب ترجمه شعرهم می‌سرود و «صاحب» یا «صاحبدیوان» تخلص می‌کرد .اشعارش تعریفی ندارد . دونسخه از دیوان او درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار تهران موجود است .

نمونه‌ای از نثر صاحبدیوان :

درزمان خاقان ، عفی‌الله اسمه و سقی‌الله رمسه ، که زمان‌امان وامان زمان بود ، امیر ایروان به تسخیر بلاد ارمنیه مأمورگشت که آن ملك را به‌دست کند و در آنجانشست کند . باعدت تمام بدانجا تاختن کرد . فتح آنجا میسر ومبشر فتح به‌سلطان فرستاد . لشکریان اموال به‌غارت برده واسیران به‌قید آورده به‌امیر عرضه‌کردند . دختری در غایت حسن وجمال درحلقهٔ اسیران بود ، بت‌کافران و حور اسلامیان ، اختران را ماه و پریان راشاه که دل طفل صغیر دمرده بر او جنبیدی وخاطر افسردهٔ شیخ‌کبیر به‌هوای جوانی‌بر اوچمیدی ... درحال، امیر اسیر واسیر امیر شد • وماذلك علی‌الله بعسیر[1]... اورا بر خویش خواند ودیگر غنایم برلشکریان راند . به‌حکم سلطان عشق،از امرشاه درگذشت و آن ملك بمملك آنجا بازگذاشت وبادختر به ایروان بازگشت . آنجا۔ که حکم ناز بود حکم شاه چیست ؟ دخترکه به‌حکم فراست اورا مقهور سیاست محبت خویش دید ، گفت که ترا درمن تمتع ونصیبی نیست ، چه مرا دل به‌هوای جوانی از قبیلهٔ خویش در گرو است و خیال اورا بامن هرلحظه عهدی و پیوندی نواست که انقطاع آن به‌شمشیر تونیست و انفصال آن به‌تدبیر تونه. صعوهٔ تو مرغ۔ این انجیر نیست صید من جزباز عنقاگیر نیست خلاف رأی سلطان مکن وترك مصلحت خویش مده .گفت ــ با روی‌تو روی جهان نخواهم باوصل‌تو وصل۔ جنان نخواهم تاچین سر زلف‌توگرفتم ارمن چکنم ایروان نخواهم به‌ایروان

۱) ظاهراً تحریف‌شده . آیه چنین است: وما ذلكَ عَلَی الله بعزیز این برای‌خداگران‌نیست(قرآن،سورهٔ‌ابراهیم، آیهٔ ۲۰)

برگشت . قصری درطرفی از قلعه، که از معاقل رضیهٔ معـروف است ، معین ساخت و نشیمنگاه او را مخصوص خواست . قصری بود بـر فراز تخته سنگی که یکصد ذراع ارتفاع داشت و در زیر آن تخت‌کوه ، رودی ، که زنجیر دجلهٔ بغداد بریدی و جسر نیل مصر دریدی ، به‌طرف رودارس منحدر بودکه مرغابی ازگذر بر آن در حذربود. دایگان و منهیان به‌خدمتش برگماشت‌که به‌فسوس و چاپلـوس رامش‌کنند و به‌دامش کشند . دختر را اعتنایی به‌آن شکوه والتفاتی بر آن گروه‌نبود. درکنجی منزل‌گزیده، که گنجی پنهان داشت و بر دل رنجی فراوان . چنان مقید محبت بودکه خبرنداشت از ایشان‌که در جهان هستند . به‌فریب‌وحیل‌ادیب و دایگان پرفریب ازجا نمی‌رفت، تا روزی به‌عروج آن قصر شایق‌گشته ... بر آن قصر رفت . برحسب اتفاق آن‌جوان عاشق نیز سردر بیابان نهاده پس ازجفای بسیار به ایروان رسیده ، منزل اورا پرسید . سراغش دادندکه در قصری است بربالای قلعه که آن قلعه در فرازکوه برسنگی قرار دارد وررودخانه‌ای درطرف آن تخت سنگ جاری است‌که طایر خیال بـر آن نتواند پرید ... دختر همه روزه به انتظار آن جوان‌که براثـر داشت ، خود را به نظارهٔ آن دشت ، گاه و بیگاه ، می‌رساند و اشک و آه به‌ماهی و ماه می‌رساند . جوان نیز به کمند عشق ، بیابان شوق را به‌پایان رسانید و ترك سرگفته گـوی‌سان سرگردان بـه ایروان رسید . جای اقامت اورا در قلعهٔ آن قلعه دانست . از پی آن رود ، چون آب که لمحه‌ای درنگ نتواند و درپویه سراز سنگ نگـرداند ، روان شد . درکنار آن رود هولناك به‌مقابل آن قلعه ،که سمت سماك داشت ، برسید . مانند منتظران اجابت دعا ، چشم بر آسمان و دل در طیران‌داشت کـه آن شاهباز به‌کدام طرف پـرواز‌کند و نسیم وصال ازکدام جانب به اهتزاز آید . ناگهان چشم منتظر دختر بـه‌جمال پسر افتاد . چون کبوتر معلق‌زنان از فراز قلعه بـه‌سنگ غلطان‌غلطان افتاد . جـوان نیز چون مرغابی از لب‌رود به آب غلطید . جذبهٔ عشق این‌را از موجهٔ بلا به‌ساحل و آن را از ورطهٔ فنا به‌منزل رسانید... سلامت دست در آغوش یکدیگر آوردند .نظارگیان خبر به‌امیر بردند و ازحدوث آن اعجوبه ناله ونفیر برکشیدند . امیرلختی سرفکرت به‌گریبان برد و انگشت حیرت به‌دندان . پس به‌انصاف فتوت وفتوای حکم مروت‌از سرکام و هوای خود برخاست ،کاخ خاص خویش بیاراست وتجملات شایان بر آن مزید ساخت ، بدیشان مسلم و هردو را مکرم داشت[1].

حکایتـ یکی ازامرای‌ترك درهنگامهٔ روس ازاسب پیاده ماند، سوارانش پریشان گشته

۱) مخزن الانشاء ، ص ۴۱۵ و نهضت ادبی ایران تألیف ابراهیم صفایی ، ص ۳۰.

دشمن‌گردش جمع آمدند . پس از کر و فر مردانه بزخمهای منکر درشمار کشتگان خفت . مرگش دیدند ترکش‌گفتند . به‌حکم اجل موعود حُشاشهٔ رمقی از اوباقی ماند . بلی تن اگر روسی‌است جان فردوسی است کومصون از تیروتیغ روسی‌است یکی ازلشکری راکه بمحبت نظری داشت ، خبرش کردند . باکشش‌دوست ازکُشش دشمن‌پروا نکرده چون ماه که برکتان تابد و یا شعله که در خرمن‌افتد ،آن جمع‌را پریشان‌کرده بهسر کشتهٔ خویش آمد وشد مرهم ریشش خنك آن کشته که قاتل‌بکشد در برخویشش روی‌به‌روی‌خونین اومالیدن‌گرفت وخون به‌خون‌خواست شستن . آتش دارویی انگیخته ازکبریت‌احمر بررخ نشسته داشت . درآن نیم‌نفس گفتش که روی آتشین از زخم‌بردار که مرا از آتش احتراز باید. گفت :

آب چشمم‌بین که اوآتش‌کش است با چنین‌آبی چنان آتش‌خوش‌است
از رخ ار نارخلیل آورده‌ام از دو دیده رودنیل آورده‌ام

از برکت قدمش از حرکت بعدم بازماند و سالهای دراز همچنان امیر است و درپنجهٔ عشق شیرگیراسیر .

بازوی عشق قوی بادکه از نیرویش خاك مشتی بسزاسجده‌گه سلطان است
هرکه شد بندهٔ او پادشه کونین‌است هرکه شدکشتهٔ او زندهٔ جاویدان است

اما شیوهٔ نگارش معمول و مرسوم ، با آن تصنعات و تکلفات ملال آور ، بر اثر ارتباط کشور ایران با جهان غرب ونفوذ تمدن جدید ، دیگر نمی‌توانست پایدار بماند . پس‌کسانی به‌فکر افتادندکه نوشته‌های فارسی را از آن لفاظی و بیذوقی و اغلاق و افراط در هنرنمایی برهانند .

میرزا ابوالقاسم قائممقام از شیوهٔ قدیم خیلی به‌دور افتاد ونثر ساده‌تر و زیباتری‌به‌وجود آورد و چون‌مقام رفیع دولتی داشت ، دیگران نیز از سبك وشیوهٔ او پیروی‌کردند و مراسلات متعدد او مدتها سرمشق حسن‌عبارت بود .[۱]

۱) خود در دیباچهٔ رسالهٔ عروضیه،که به عنوان ولیعهد عباس میرزا نوشته ، در مقام‌تفاخر گوید«بندهٔ کمترین . . . غایت بضاعت و مایهٔ استطاعتش همین کلك شکسته است و نطق فرو بسته که هیچ آفریده‌ای را از فضل خدا و یمن توجه‌والا امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگویی وآلت ثناخوانی را از من واستاند . »

هـ ـ قائممقام

میرزا ابوالقاسم فراهانی فرزند سیدالوزراء میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ ازسادات حسینی و ازمردم هزارهٔ فراهان از توابع اراك بود . درسال ۱۱۹۳ ه ق‌به دنیا آمد و زیر نظر پدر دانشمند خود تربیت یافت و علوم متداولهٔ زمان را آموخت . درآغاز جوانی به‌خدمت دولت درآمد ومدتها در تهران کارهای پدر را انجام می‌داد. سپس به‌تبریز نزد پدرش، که وزیر آذربایجان بود، رفت وچندی در دفتر عباس میرزا ولیعهد به‌نویسندگی اشتغال ورزید ودر سفرهای جنگی با اوهمراه شد و پس از آنکه پدرش انزوا گزید ، پیشکاری شاهزاده را به‌عهده گرفت ونظم ونظامی راکه پدرش میرزا بزرگ آغازکرده بود تعقیب و با کمك مستشاران فرانسوی و انگلیسی سپاهیان ایران را منظم کرد و در بسیاری از جنگهای ایران و روس شرکت داشت .

درسال ۱۲۳۷ ه ق پدرش میرزابزرگ قائممقام درگذشت وبین دوپسرش، میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی ، برسرجانشینی پدر نزاع افتاد و حاجی میرزا آقاسی به حمایت میرزاموسی برخاست ، ولی اقدامات او به‌نتیجه نرسید و سر انجام میرزا ابوالقاسم به امر فتحعلی شاه به‌جانشینی پدر با تمام امتیازات او نایل آمد و لقب سیدالوزراء و قائممقام یافت و به‌وزارت نایب‌السلطنه ولیعهد ایران رسید و از همین تاریخ بود که اختلاف حاجی میرزا آقاسی و قائممام و همچنین اختلاف « یزیمکی» (خودی) و «اوزگه» (بیگانه) بوجود آمد.

قائممقام که ذاتاً مردی بینا و مغرور بود و با بعضی از کارهای ولیعهد مخالفت می کرد ، پس از یك سال وزارت در اثر تفتین بدخواهان به‌اتهام دوستی با روسها از کار برکنار شد و سه سال در تبریز به‌بیکاری گذراند .

در این قصیده که در همان زمان ساخته و بسیار بلند است ، از فتنه جویی ابنای زمان واز بخت بد خود ناله وشکایت می کند :

ای بخت‌بد ای مصاحب جانم ای‌وصل توگشته اصل حرمانم
ای بی‌تو نگشته شام یك روزم وی با تو نرفته شاد یك‌آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم وی خانهٔ صبر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تومنحوسم هم مایهٔ نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم سجن است زمانه و توسجانم
از روز ازل تویی تو همراهم تا شام ابد تویی تو همشانم
عمری‌است که روز وشب همی داری بر خوان جفای چرخ مهمانم

آن سفله، که میزبان بود، ندهد | جز حنظل‌صبرویأس و حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم | جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل نداده ، بگشاید | ازنشتر درد و غم رگ جانم
زآن‌سان که سگان‌به‌جیفه گردآیند | با سگ‌صفتان نشانده برخوانم
این گاه همی‌زند به چنگالـم | و آن‌گـاه همی‌گزد به دندانم
تاچند به‌خوان چرخ باید برد | از بهردونان جفای دونانم ؟ !

امـا پس از سه سال معزولی و خانـه‌نشینی ، در سال ۱۲۴۱ ﻫ ق دو باره به پیشکاری آذربایجان و وزارت نایب‌السلطنه منصوب شد.

در سال ۱۲۴۲ ﻫ‌ق‌فتحعلی‌شاه به‌آذربایجان رفت ومجلسی از رجال و اعیان و روحانیان وسرداران وسران ایلات وعشایر ترتیب داد تا دربارهٔ صلح یا ادامهٔ جنگ با روسها ، به‌مشورت پردازند . در این مجلس تقریباً عقیدهٔ عموم به ادامهٔ جنگ بود . امـا قائممقام برخـلاف عقیدهٔ همه با مقایسهٔ نیروی مالی و نظامی طرفین ، اظهار داشت که ناچار باید با روسها از درصلح در آمد . این نظر، که صحت آن بعدها برهمه ثابت‌شد ، در آن روز همهمه‌ای در مجلس انداخت و جمعی بر وی تاختند و اورا به‌داشتن روابط نهانی باروسها متهم کردند. پس دوباره ازکاربرکنار و به‌خراسان اعزام شد.

جنگ باروس ادامه یافت و به‌شکست ایران انجامید، تا درماه ربیع‌الثانی سال۱۲۴۳ﻫ ق (نوامبر ۱۸۲۷م) قوای روس‌به‌فرماندهی‌گراف پاسکوویچ تا تبریز راند[1] . شاه قائممقام را از خراسان خواست ودلجویی کرد و بادستورهای لازم و اختیارنامهٔ عقدصلح به‌نام ولیعهد، به‌تبریز روانه نمود .

میرزا ابوالقاسم درکار صلح وعقد معاهده باروس، جدیت فراوان کرد و درضمن‌معاهده، تزار را حامی خانوادهٔ عباس میرزا ساخت وپادشاهی را باوجود برادران بزرگ و مقتدردیگر در فرزندان او مستقرکرد .

عهدنامهٔ ترکمن‌چای در پنجم شعبان ۱۲۴۳ ﻫ ق (۲۱فوریهٔ ۱۸۲۸ م) به خط قائممقام تنظیم وامضا شدوقائممقام، که خودحامل نسخهٔ عهدنامه بود، به‌تهران‌آمد، ودربارهٔ آن‌توضیحات لازم داد وشش‌کرور تومان غرامت راکه مطابق عهدنامه بایستی به دولت روس پرداخت شود، گرفت و بار دیگر به پیشکاری آذربایجان و وزارت ولیعهد به تبریز مراجعت‌کرد .

دراوایل سال ۱۲۴۹ ﻫ ق نایب‌السلطنه برای دفع فتنهٔ باغیان افغانی عازم هرات شد و

۱)ژنرال فلد مارشال ایوان فئودورویچ پاسکوویچ(۱۷۸۲–۱۸۵۶م) درجنگ سال ۱۸۱۲م شرکت داشت.درجنگهای روس و ایران (۱۸۲۶ — ۱۸۲۸م)فرمانده نیروهای روس بود . شورش لهستان را درسال ۱۸۳۰ —۳۱م خوابانید. وی نایب السلطنه و قائممقام امپراتور روس در لهستان بود .

قائممقام را نیز همراه برد . عباس میرزا که بیماری سل داشت ، در مشهد بستری شد و فرزند خود، محمد میرزا، را مأمور ، فتح هرات کرد. هرات درمحاصره بود که عباس میرزا درگذشت و قائممقام ، که جنگ را صلاح نمی‌دانست ، با یارمحمدخان افغانی عهدنامهٔ صلح بست و به امضای محمد میرزا رسانید و بمشهد و از آنجا پس از چندی با محمد میرزا به تهران بازگشت . محمدمیرزا در ماه صفر سال ۱۲۵۰ هـ ق به تهران وارد شد و در همان ماه جشن ولیعهدی او به‌جای پدر برپا شد و ولیعهد ایران به فرمانروایی آذربایجان وقائممقام بوزارت او عازم تبریز شدند .

چندی نگذشت که فتحعلی شاه در جمادی‌الاخر سال ۱۲۵۰ هـ ق در اصفهان درگذشت. این خبر به آذربایجان رسید ومحمد شاه قصدعزیمت‌پایتخت کرد. قائممقام جهانگیرمیرزا وخسرو میرزا، دوبرادر شاه، راکه درقلعهٔ اردبیل زندانی بودند ، نابینا کرد و وسایل جلوس او را فراهم آورد. درماه‌رجب، درتبریز، خطبه به نام اوخوانده شد وشاه بزودی به همراهی قائممقام به‌تهران حرکت کرد وروز ۱۴ شعبان به‌تهران وارد شد و مجدداً مراسم تاجگذاری برگزار وقائممقام به منصب صدارت مشغول مملکتداری شد وظل‌السلطان و فرمانفرما وملك‌آرا و رکن‌الدوله وسایر اعمام شاه‌وگردنکشان دیگر رابه‌جای خود نشاند . اما با این همه خدمت ، به صدارت محمدشاه دیر نپایید وسختگیریهای او وسعایت حاسدان و مخصوصاً فتنه انگیزیهای بیگانگان ، عاقبت شاه را بر وی‌بدگمان کردتا درسال‌دوم‌سلطنت‌خوددستورداد اورا درباغ‌نگارستان، محل‌ییلاقی‌خانوادهٔ سلطنتی، زندانی وپس از چند روز (سلخ صفر ۱۲۵۱ هـ ق)خفه کردند و بدین‌قرار بزندگانی مردی‌که از بزرگان ایرانوابلغ‌المترسلین آنزمان‌بود ، پایان داده‌شد .

تاریخنویسان‌آن روزگار، مانندسپهر وفرهادمیرزا وجهانگیر میرزا ودیگران، از اووکارهای اوزیادنکوهش‌می کنند ووی را «بددل و زشتکار[1] » و « ناسزاوار مرد دنیا دوست[2] » و « مزور و نمك به‌حرام و بدخیال و خائن [3]» می‌نامند .

پیداست‌که مورخان آن زمان، که خود ازشاهزادگان یا جیره‌خواران دربار بودند وبعضی از آنها مانند جهانگیر میرزا از وی صدمعها دیده بودند ، در چنان وضعی جز این نمی‌توانستند نوشت . اما ازخلال عبارات آنان بخوبی می‌توان استنباط کردکه دربار آن زمان با آن سلطان درویش‌مسلك و رجال‌متقلب و متملق ، تاب تحمل سختگیریها و تندرویهای مردی چون قائممقام رانداشت وروح بلند وطبع مغرور وی وگاهی سرپیچی او از اوامری‌که بصلاح کشور نمی‌دانسته [4]، همه را از بزرگ وکوچك برضد وی برانگیخته بوده است .

قائممقام مردی فوق‌العاده با هوش و صاحب فکروعزم ثابت و خلاصه « یك دیپلمات

۱) فرهاد میرزا ، منشات ، چاپ بمبئی ، ص ۳۷ . ۲) نادر میرزا ، تاریخ تبریز ، ص ۴۰ .
۳) جهانگیر میرزا ،تاریخ نو ، ص۱۹۸ و صفحات دیگر . ۴)گویند روزی محمدشاه ـ یصد تومان‌مستمری سالیانه برای حاجی میرزا آقاسی مقررداشت و چون فرمان را به نظرقائممقام رسانیدند ، بر آشفته درهم ــه

صحیح و با معنی ایرانی [۱] » بود که به واسطهٔ اطلاعات وتجارب خود ، به اوضاع و احوال سیاست‌همسایگان ایران‌به‌خوبی آشناو به‌قدر تسلط کاردینال مازارن برلویی‌چهاردهم، درمزاج شاه جوان ایران نفوذ داشت و با این حال محال بود از او امتیازاتی که به‌ضرر دولت ایران باشد ، به دست آورد وانگلیسیها یقین داشتندکه تا اومصدر کار است، ممکن‌نیست‌بتوان در اموردا‌خلی ایران رخنه‌کرد. نویسندگان انگلیسی، که‌در آن تاریخ در ایران سیاحت می‌کردند، مانندلیوتنان کونولی ، دکتر وولف وفریزر ، همه در عین ستایش ، قائممقام را به دوستی روسها و تحریك عباس میرزا ، نایب‌السلطنه، به‌سرپیچی ازنصایح دوستان انگلیسی وطرح نقشهٔ تصرف هرات‌متهم می‌کنند و حس بدبینی و دشمنی فوق‌العادهٔ خودرا نسبت به‌این مردبزرگ، که درآن هنگام تنها کسی بود که می‌توانست ایران را به‌خوبی اداره‌کند ،پنهان‌نمی‌دارند .

مجموعهٔ رسائل و منشآت قائممقام، که حاوی چند رساله و نامه‌های دوستانه و عهدنامه‌ها و وقفنامه‌هاست و محمودخان ملك‌الشعراء مقدمه‌ای بر آن نوشته، به‌اهتمام شاهزاده فرهادمیرزا [۲] درسال ۱۲۸۰ ه‍ ق در تهران چاپ شده است [۳].

نثر قائممقام ـ قائممقام پیش ازهمه‌مرد سیاست و عمل‌است و نویسندگی‌او نیزبه ایجاب‌ضرورت کار بوده ، نه‌از راه تفنن یا هنرنمایی . اونوشته‌های‌خودرا غالباً‌سرسری وباعجله انشاء می‌کرده و قلم می‌زده است وبا اینهمه منشآت او از ذوق وحسن‌سلیقه‌مایهٔ وافر دارد [۴].

قائممقام به‌مقدار زیادی از عبارات متکلف و متصنع ومضامین پیچیده و تشبیهات بارد و نابجاکاسته و تااندازه‌ای انشای خود را ـ مخصوصاً در مراسلات خصوصی ـ به سادگی و گفتار طبیعی نزدیك ساخته است . نثر او ، برخلاف آثار اسلاف وی‌که پراز جمله‌ها وعبارتهای‌طویل وقرینه سازیهای مکرر و سجعهای خسته‌کننده‌است، ازجمله‌های کوتاه‌ترکیب‌شده وقرینه‌ها به‌ندرت تکرار می‌شود . در تلفیق‌هر مزدوج‌دقت زیادمی کند و ازسجعهای‌زیبایی که خاص سعدی‌وگلستان است ، بهره‌مند می‌شود . ازذکر القاب و تعریفهای تملق‌آمیز حتی‌المقدور اجتناب می‌ورزد . به اشعار فارسی و عربی و آیات قرآنی و احادیث‌واخبارکه شیوهٔ نویسندگان سابق است ، خیلی

دریغ وگفت با این مبلغ‌که ازدسترنج بینوایان به‌میرزا آقاسی دیوانه می‌دهند ، می‌توان سرباز گرفت و به‌حفظ حدود کشور گماشت . و نیز «وقتی چنان افتادکه شاهنشاه غازی معادل بیست تومان زر به‌مردی باغبان عطا فرمود ، قائممقام کس فرستاد و آن زر استردادکرد وپی‌توانی به‌شاهنشاه پیام دادکه ما هردو درخدمت دولت ایران خواجه ناشاییم ، الاآنکه توچاکر بزرگتری وما ازصد هزارتومان برزیادت نتوانیم ایثار خویشتن‌کرد.» (ناسخ‌التواریخ ، ج ۲)

۱) فریزر .

۲) فراموش نکنیم‌که این شخص همان است‌که او را به دل و زشتکار خوانده و با این همه با چاپ نوشته‌های او باج عبودیت خویش را به‌پیشگاه فضل وکمال وی تقدیم داشته است .

۳) پس ازآن دومرتبهٔ دیگر به‌سالهای ۱۲۸۲ و ۱۲۹۴ ه‍ ق درتبریز چاپ شده ونیز اخیراً دو چاپ دیگر ازآن درتهران منتشر شده است (۱۳۳۷ ش)

۴) معاصران قائممقام او را سیدالمترسلین و خداوند انشای فارسی خوانده و در قدرت قلم او مبالغه کرده‌اند . صاحب ناسخ‌التواریخ گوید هنگامی‌که وی را به‌حکم محمد شاه بازداشت‌کردند ، شاه‌گفت «قلم وقرطاس ازدست او بگیرند واگر خواهد شرحی به‌من نگارکند ، نیز نگذارید‌که سحری در قلم و جادویی در بنان و بیان اوست که اگر خط او را بینم فریفته شوم‌و او را رها‌کنم.» (ناسخ‌التواریخ ، جلد قاجاریه ، وقایع سال ۱۲۵۱ ه‍ ق)

کمتر از اسلاف خود تمسك می‌جوید و بسیار بجا و بموقع به‌آنها استشهاد می‌کند وگاهی از آوردن لغات واصطلاحات‌تازه ومتداول ، که به‌کاربردن آنها برای‌منشیان و نویسندگان‌محافظه‌کار بسیار سخت و دشوار بود ، پروا نمی‌کند و بالاخره نامه‌های او نسبت به رسم و عادات آن‌زمان جامعتر وفشرده‌تر و خاصه‌در مواردی‌که میل‌ندارد مطلبی را صریح بنویسد موجز وکوتاه‌وبامقام و مقال متناسب‌است .

رویهمرفته سبك قائممقام تابع گلستان سعدی و مانند آن زیبا وروان وآهنگدار است .

این‌نامه‌رااز زبان عباس میرزا نایب‌السلطنه ، درحین اشتغال به جنگ روس، بمیرزابزرگ قائممقام نوشته است و سر تاپاگوشه وکنایه است به علما و طلاب تبریز که با ولیعهد همراهی نمی‌کردند و حتی‌به تحریك روسها ودرباریان تهران مزاحم نیز بودند :

خدایا ، راست‌گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان به دندان دست و لب باید گزیدن

می‌فرمایند [۱] پلوهای قند و ماش و قدحهای افشره وآش شماست‌که حضرات را [۲] هارکرده است ، اسب عربی بی‌اندازه جو نمی‌خورد و اختهٔ قزاقی اگرده من یکجا بخورد بدمستی نمی‌کند ، خلاف یابوهای دودرغه [۳] که تا قدری جو زیاد دیدو درقوروق‌بی‌مانع چرید ، اول لگدبه مهتری‌که تیمارش می‌کند ، می‌زند .

ای گلبن تازه ، خار جورت اول بر پای باغبان رفت

از تاریخی‌که شیخ‌الاسلام تبریز در فتنهٔ مغول صلاح مسلمین‌را در استسلام‌دید تا امروز ، چه در عهد جهانشاهی و مظفری ، چه سلاطین صفوی ، چه نادرشاهی و کریمخانی ، چه درحکومت‌دنبلی و احمدخان ، هرگز علمای تبریز این احترام‌وعزت و اعتبار و مطاعیت نداشتند ، تا دراین عهد ازدولت ما و عنایت‌ماست‌که علم‌کبریا به اوج سما افراشتند . سزای‌آن نیکی این بدی است ! امروزکه ما دربرابرسپاه‌مخالف نشسته‌ایم و مایملك خودرا بی‌محافظ خارجی به اعتماد اهل تبریز گذاشته ، در شهر پایتخت ما آشوب و فتنه بکنند و دکان و بازار ببندند و سیدحمزه [۴]

۱) عباس میرزا نایب‌السلطنه . ۲) آخوندهای تبریز . ۳) دو درغه ، لغت‌ترکی است به معنی‌اسب دورگه واکش . ۴)وی‌از سادات صحیح‌النسب وعالی‌نسب‌است‌وبه‌شانزده واسطه به‌حضرت‌امام موسی کاظم‌علیه‌السلام‌می‌رسد و نسبش را تا حضرت رسول علیه‌السلام برعمارتش نوشته‌اند .مولد شریفش ازخاف است‌و سلطان غازان به‌صحبت لازم‌البهجهٔ ایشان میل تمام داشتند واکثر سفرها ایشان را باخود می‌بردند . وفاتش درسنهٔ اربع عشر و ←

و باغمیشه[1] بروندو شهرت این‌حرکت مزرویچ[2] در ملك روس و صفی‌خان‌در آستانهٔ همایون ودیگران در ملك روم بدهند ! روی اهل تبریز سفید ! اگر فتحعلی‌خان عرضه داشت وکدخدایان آدم بودند ، با اینکه مثل میرزامهدی آدمی در پهلوی آنهاست ، فتاح غیرعلیم [3] چه‌جرئت و قدرت‌داشت که مصدر این حرکات شود ؟ !

فرمودند اگر حضرات از آش‌وپلو سیر نشوند بجا ، اما شما را چه افتاده است که از زهددیایی ونهم[4] ملایی سیر نمی‌شوید؟ کتاب جهاد نوشته شد ، نبوت خاصه‌به‌اثبات رسید ، قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یك چند نیزخلعت معشوق‌ومی کنید! صد یك آنچه با اهل صلاح‌حرف جهاد زدید اگربا اهل سلاح صرف جهادشده بود، کافری نمی‌ماندکه مجاهدی لازم باشد .

باری ، بعد از این سفرهٔ جمعه و پنجشنبه را وقف اعیان شهر و کدخدای محلات و

→

سبعمائه (۷۱۴ ه ق) واقـع شده وآن عمارت پسرش میرزا حسین ساخته (تاریخ محمد امین حشری به نقل نادر میرزا) ونیز، سیدحمزه رضی‌الله عنه رادرحضرت محمود غازان‌جاهی‌عریض بوده. گویند ندیم بود وهمانا مقدمان مغول را قرب آن بزرگوار به‌حضرت ایلخان گران‌آمد . گاهی به‌پادشاه از سرداران نیك نگفتی . شبی بیگاه‌تر از درگاه سوار همی آمد ، بدین جای (یعنی محلهٔ سرخاب همانجایی‌که مدفون است) رسیدکه لشکرگاه بود. سهمی عرب بدو رسید وبرجای مرد ، همانجاگورش کردند واین بقعه را میرزا ابوطالب وزیر آذربایجان عمارت کرده .... این بنا اکنون به‌خرابی روی آورده ، دیوارها شکسته وفرو ریخته (نادر میرزا ، تاریخ و جغرافیای تبریز). ۱) باغمیشه‌کویی بزرگ وکزه است و آن در شرق به‌ساحل رود درتنگنایی مطول است ودرآب و هـوا ممتـاز است و یـکسره با اشجار میوه‌دار و دیگـر درختها مستور (نادر میرزا ، تاریخ وجغرافیای تبریز). ۲) سیمون ایوانویچ مازا رویچ ، پزشك کاتولیك ، ازاهالی ونیز ، که ازسال ۱۸۰۷ به‌خدمت دولت روس آمده واز سال ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۸ از جانب آن دولت برای حل‌وفصل امور مربوط به‌ایران مأموریت داشت وبا دوبرادرکوچکتر خود (اسپیردن و یوسف مازارویچ) درتبریز می‌زیست . گریبایدوف ، شاعر معروف و سفیر مقتول روس در تهران ، او را مردی دوست داشتنی ، عاقل و با نشاط معرفی می‌کند (نامهٔ مورخ۱۵ آوریل ۱۸۱۸ به‌گیچف) وعباس میرزا نایب‌السلطنه ، در مذاکرات خود بـا گریبایدوف ، وی را صریحاً دشمن خود ویکی از مسببین جنگ دوم روس بـا ایران می‌نامد (گریبایدوف ، گزارش ، مورخ۳۰ ژوئیهٔ ۱۸۲۷م از اردوگاه قرابابا به‌ژنرال پاسکویچ) . این شخص درسال ۱۸۵۲ م درگذشته است. ۳) چون حاجی‌میرزا یوسف مجتهد از جهان برفت ، اورا فرزندی بود میرعبدالفتاح نام . مردم این شهررا اخلاص بزرگ به‌میرزا بود . به‌گرد فرزندش جمع آمدند ، به‌اندك روزی ازاو امام زاده ساختند وبه‌دروغ کرامتهـا گفتند ... برنـا سخت مغرور و سرسری بود . بارها دیدم نوشته‌های دستور بینظیر میرزا ابوالقاسم که سوی پدر نوشته بود از طرف نایب‌السلطنه، و اورا «فتاح‌غیرعلیم»خوانده بود. من اگر توانستمی‌بزه‌کاری اورا پرده بستن، خدای‌داند که چنان‌کردمی ... (نادر میرزا ، تاریخ وجغرافیای تبریز) . . . این‌بار که ارستوف نزدیك شد ، مردم مرند که رنجیده خاطر بودند ، بدو پیوستند . از میان بلدهٔ تبریز پسر حاجی میرزا یوسف مجتهدکه میرفتاح نام داشت ، جوانی نامجرب بود . به‌تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی چنان دانست‌که اطاعت امری امپراتور روس مورث متابعت عوام‌الناس خواهد شد و محراب و منبر رونق و رواج دیگر خواهد یافت . پس به‌منبر برآمد و دعـای دولت امپراطور بگفت و مردم را به‌خدمت او دعوت‌کرد . به‌یکبار مردم برشوریدند و غوغا درانداختند و حفظه و حرسهٔ برج و بارو را به‌زیر انداختند . ازآن سوی چون بانگ توپ روسیه از اراضی آجی‌چای ،کـه دو فرسخی تبریز است ، بـلند آوازه شد میرفتاح علمی افراشته‌کرد ومردم شهر را برداشته به‌استقبال روسیه رهسپر گشت . روز جمعه سیم شهر ربیع‌الثانی از سال ۱۲۴۳ هجری جماعت روسیه را به‌ارك شهر تبریز درآورد . . . این هنگام نایب‌السلطنه ،که به آهنگ تبریز می‌تاخت ، به‌دو فرسنگی شهر رسیده، این قصه بشنید ، قائممقام را روانهٔ تبریز فرموده و خود ناچار سربتافت وبه‌جانب سلماس شتافت (سپهر، ناسخ‌التواریخ ، جلد قاجاریه) . ۴) نَهم و نَهَم ، حرص برخوردن.

نجبای قابل ورؤسای عاقل بکنید ، سفرهٔ زرق وحیل را برچینید ، سکهٔ قلب و دغل را بشناسید .

نقد صوفی نه همه صافی وبیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

تاحال هرچه از این ورق خواندیم و براین نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت ، بلکه اینها که می‌شود از نتایج نمازهای روز جمعه ونیازهای شب جمعهٔ ما و شماست. من بعد بساط کهنه برچینید وطرح نودراندازید. با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید ، دعوت و صحبت نمایید ، از جوانان قابل و پیران کامل آنها ، چند نفری که به‌کار خدمت آیند انتخاب کنید وهزار یك آنچه صرف این طایفه‌شد، مصروف آنها دارید و ریك این جماعت را دور بیندازید ، مثل سایر ممالك محروسه باشد ، نه اذیت و اضرار ، نه دخالت و اقتدار . . .

عالیجاه میرزا مهدی در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست . دخلی به آن دارودسته ندارد . آب و گل و جان ودل او در هوای ما و رضای ماست. و مایَسْتَوِی الْبَحْرانِ هذا عَذْبٌ فُراتٌ سائِغٌ شَرابُهُ وَهذا مِلْحٌ اُجاجٌ[1] . اگر هم‌اسم آنهاست ، بحمدالله هم‌رسم نیست . بهداش از آنها ملاتر است و به‌خدمت بالاتر . مؤانست شماها مجانست آنها را از پیش درکرده ، با امناء و محارم ما مجانس است و با التفات و مکارم ما مؤانس .

گرچه از طبعند هر دو ، به‌بود شادی زغم ورچه از چوبند هردو ، به‌بود منبر ز دار

اگر صحبت اهل کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضلی و حاجی عبدالرزاق بیگ[2]، ادیب کاملی در آن شهر است ، پرکار و کم خوراك وموافق عقل معاش وامساك. العیاذ بالله ، گوده ملا که لودهٔ خداست [3] وهر قدر هَلِ امْتَلأْتِ ؟ بگویید هل مِنْ مَزید می‌گویند . مثل یابوهای پرخور کم‌دو ، آفت‌کاه وغارت‌جو ! قربان افندی‌های رومی و پادری‌های فرنگی بروند . نه آن علم و فضیلت داشتند که جواب پادری بنویسند ، نه این غیرت و حمیت دارند که مثل افندی‌های روم در مسجد و راه گلدسته ببندند ،

۱) دو دریا یکسان نیستند : یکی گوارا و شیرین و نوشیدنش خوش است و دیگری شور و تلخ (قرآن ، سورهٔ فاطر ، آیهٔ ۱۲) ۲) غرض ، عبدالرزاق بیگ دنبلی‌مؤلف مآثرالسلطانیه است .

۳) درلهجهٔ آذری به‌معنی کوتوله و کوتاه قد و ظاهراً مراد ملای کوتاه قدیکوجبی است که ذاتاً لوده وبیماراست.

خلق را همچنان‌که بالفعل روبروی ما رانده‌اند به‌حفظ ملك و حراست دین خودشان بخوانند . ماشاءالله ، وقتی که پنجهٔ دلیری می‌گشایند ، تیغی که امروز برروی سپاه عثمانی بایدکشید ، بهمیرزا امین اصفهانی می‌کشند . شکار خانگی و شعار دیوانگی را عادت دارند . باری ، حالاکه به‌این شدت دلاور ودلیر وصاحب گرز و شمشیرند ، قدم رنجه‌کنند وبا یاغی پنجه‌کنند !

رقم مبارك دراین باب به‌افتخار شما صادر شده است وشما درهر باب مختار وقادر ، والسلام علی من اتبع الهدی »

نامه‌ای‌ست که بـه‌زن جان مکـدنالد[1] وخواهر سرجان ملکم معروف[2] نوشته وساده‌ترین نامه‌ای‌ست که ازقائممقام دردست داریم. نویسنده ظاهراً سعی کرده است که نامه راهرچه ساده‌تر بنویسد تامخاطب ،که آشنایی کمی به‌زبان فارسی داشته ، مطلب را به‌خوبی درك کند . این نامه تاریخ ندارد ولی پیداست‌که بعد از سال ۱۸۲۶ م و پیش از سال ۱۸۳۰ م نوشته شده است :

علیاجاه صدارت دستگاه عصمت وعفت همراه ، خواهر خجسته‌اختر مهربان ، بی‌بی صاحب ، امید ازرأفت ورحمت خداوند یگانه دارم‌که هرجا باشید به‌خوشوقتی وکامیابی بگذرانید . از رفتن شما بسیار ملالت و دلتنگی دارم ، به‌این سبب‌که دوست حقیقی‌من ، ایلچی بزرگ دولت دایم‌القرار انگلیس ، تنها مانده است وسخت اندیشه ناکم‌که از الم تنهایی و مفارقت شما خدا نخواسته بر او ناخوش بگذرد ، از آب و هوای این مملکت دلگیر شود . حق این است‌که هرگز راضی به‌رفتن شما نبودیم . از اندیشهٔ اینکه حب‌وطن برشما غالب باشد ومنعی‌که بکنیم برخاطرشما ناگوارآید ، سکوت‌کردیم . حالا بحمدالله بهممالك انگلند واسکاتلند ،که موطن اصلی ومسکن مألوف شماست ، رسیده‌اید و آنچه اینجا برشما بد گذشته بود تلافی آن را در خوشگذرانیهای آنجاکرده‌اید. واجب بودکه اولاً افسوس و تأسف خود را از خالی بودن جای شما دراین مملکت اظهارکنم ، ثانیاً مبارکباد وتهنیت ورود شما را به‌خانه و ولایت خودتان بنویسم ، ثالثاً از احوال خجسته مآل شما جویا شوم وبعد ازاین‌سه مطلب به‌شما اعلام می‌شودکه هرچند فرق و تفاوت آن مملکتها با این ولایت بسیار است و هرکس آنجا را دیده باشد هرگز میل و رغبت نمی‌کند که در چنین جاها زندگانی‌کند ، لیکن در راه دوستی و خواهری و مهربانی ممکن است‌که راضی به‌بد

۱) J . Macdonald نمایندهٔ انگلیس درایران‌که درتبریز می‌زیست ودرسال ۱۸۳۰ م درگذشت.

۲) Sir John Malcolm سیاستمدار و مورخ انگلیسی (۱۷۶۹-۱۸۳۳م) و مؤلف تاریخ که آن‌را به سال ۱۸۱۵ م تألیف کرده و میرزا حیرت ، معلم زبان فارسی درهند ، آن را به‌فارسی ترجمه‌کرده است

گذراندن اینجا توان شد . برشما معلوم است که اهل این مملکت منتهای انس به‌وجود جناب جلالت نصاب ایلچی صاحب گرفته‌اند وشاهنشاه اعظم ونوّاب ولیعهد به‌کرّات اورا آزموده‌اند وبسیار سخت است که ازمثل او نیکخواهی بگذرند و در این صورت ماندن جناب مشارالیه در این مملکت بی‌حضور آن خواهر مهربان دشوار خواهدشد، چراکه غیر شما اهل وعیال وپرستار ندارد و ازشما ممکن نیست که قطع نظر نماید . توقع از محبتهای خواهرانهٔ شما دارم که جواب این کاغذ را زودتر بفرستید و احوال سلامتی خود را به‌جهت خاطر جمعی ماها بنویسید و در این مطلب عمده که به‌شما نوشته‌ام ، فکری خوب بکنید وهرطوری رأی شما قرارگرفت ، اعلام نمایید . امیدما آن است که به‌فضل خدا طوری قراربدهید که مایهٔ خورسندی وشادکامی ماها همه‌باشد . الباقی ایام خجسته‌فرجام به‌کام باد . والسلام قائممقام دولت علیهٔ ایران ابوالقاسم الحسینی.[۱]

ازنامه‌های خصوصی قائممقام :

رقیمه‌جات مفصل مصحوب ذوالفقاربیگ رسیده‌بود ، عریضهٔ مختصر درجواب می‌نوشتم . تا اواسط صفحه طوری باهم راه‌آمدیم ، آنجا قلم سرکشی کرد ، عنان از دستم گرفت ، پیش افتاد . دیدم بی‌پیر از خامهٔ سرکار وقایع نگار اقتباس کرده ، زاغ‌استوزاغ را صفت کبک آرزوست جلوش‌راکشیدم . . . مَثَ بداء الصَّمت خیرٌ لَکَ مِنْداءِالکَلامِ[۲] وما ارْسَلنا مِنْ رَسُولٍ الّا بلسانِ قوْمِه[۳] . راستی یعنی چه؟ درستی کجاست ؟ بی‌پرده‌گویی چرا؟ پنهان خورید باده که تکفیرمی‌کنند مردی که اینجا بی‌پرده وحجاب حرف بزند نادرتر ازآن است که زنی درفرنگ باچادر و نقاب راه برودا... انی لم استطعِ معك صبراً[۴] . کاغذت را مثل ابنای زمان دم‌بریده کردم ، انشاءالله ناجور نیست ... نه هرکس حق تواندگفت گستاخ بنده به‌اقتضای جبن و احتیاطی که بالذّات دارم ، به کنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم . یا نجی‌الالطاف ، نجنا ممانحذرو نخاف.[۵]»

۱) اصل نامه درموزهٔ بریتانیا در لندن ضبط است (اسماعیل دولتشاهی ، نامه منتشر نشده ازقائممقام ، مجلهٔ راهنمای کتاب ، سال ۵ ، شمارهٔ ۲) . ۲) به‌درد خاموشی بمیرکه ترا از درد پرگویی شایسته‌تر است. ۳) پیامبری نفرستادیم مگر به‌زبان قوم خود (قرآن ، سورهٔ ابراهیم ، آیهٔ ۴) . ۴)ناظر است به: قالَ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً (سورهٔ کهف ، آیهٔ ۶۷) وقالَ اَلَمْ اَقُلْ اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً (همانجا، آیهٔ ۷۲ و ۷۵) . ۵) ای صاحب مهربانیهای نهانی ، ما را از آنچه می‌ترسیم و می‌هراسیم‌رهایی بخش.

از خراسان بهمیرزا بزرگ نوشته :

هر کس که به دست جام دارد　　سلطانی جم مدام دارد

اگر خواجه راست می‌گفت ، میرزا علیخان که « جام [۱] » در دستش هست ، بایست یك دانه شلغم داشته باشد که خودش ازگرسنگی نمیرد ، تا به ماها که مهمان این سرزمینیم چه رسد ! حالیا نیز بگردد ز روش گاه بهگاه پریروز گندم در اردوی سرخس ، صد من یك صاحبقران خریدار نداشت ، امروز در منزل جام ، جو یك من دو صاحبقران بهم نمی‌رسد ، قوت انسان وحیوان منحصر است به‌برف وبرد!...

از خراسان بهوقایع نگار نوشته :

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را　　که سر به‌کوه وبیابان تو داده‌ای مارا

جادهٔ خراسان‌را شما پیش پای ماگذاشتید وحالا می‌فرمایید پول پارسالی هنوز نرسیده است . شما لطف کنید ما را برحسب دلخواه باز آرید . پنج را پنجهزار بگیرند . ماکجا اینجاکجا ؟ مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست !

مرحبا ای عشق خوش سودای ما　　ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما　　ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار همه تماشایی است ومایهٔ حیرت وتعجب بی‌اندازه.جناب میرزا جعفر حکم وفتوی نوشته و در حضرت اعلی به‌عز امضا مقرون گشته‌که هر کس خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت وبا در موقف والا نیفتد . منهیان خبیر و آگاه از حریم درگاه ، به‌این کار معین ومکلفند تا هر که را عارضه وزحمتی برسد ، فوراً خبر کنند . سبحان‌الله ! پس چرا به‌این شدت ازحال دل من غافلند که خود بنفسه مایهٔ وبا وطاعون است وعاجز کن ارسطو و افلاطون !

نامه بهمحمود خان دنبلی در دفاع از محمد میرزا :

۱) مقصود شهرستان جام درخراسان است .　　۲) اخدودیان(قومی از نصارای نجران) به‌آتش سوزان کشته شدند (قرآن ، سورهٔ بروج ، آیهٔ ۴،۵)

مخدوم محمود حَفِظَهُ‌الله الوَدود ، قُتِلَ اَصحابُ الاُخدودِ النّارِ ذاتِ الوَقود[۱] ، یُریدُونَ اَنْ یُطْفِؤا نُورَالله[۱].

سخن سر بسته گفتی با حریفان ‌ ‌ ‌ خدا را ، زین معما پرده بردار

شاهزادهٔ اعظم ، روحی فداه ، اگر سیم‌وزر ندارد ، باك وبیم نداریم . بحمدالله دست و پای و روی او گشاده است .

و لیسَ بِاَوسَعِهِم فی‌الغِنی ‌ ‌ ‌ و لکِنَّ معروفَهُ اَوْسَعُ[۲]

مگر حاتم‌طائی را جز کیسهٔ خالی وهمت عالی چیز دیگر بود ؟ یا ولیعهد مرحوم مغفور ، اَلبَسهُ‌الله حُلَلَ النُّور[۳] ، بجز کوشش وجهد در راه دین خدا وخلوص و صدق درکار دولت پادشا ، خزینهٔ دیگر داشت ؟ یاغیر این دوچیز یك فلس و پشیز بهاخلاف وورات ، مُخلَّفه ومیراث گذاشت؟ یا باوصف کمال تنگ‌عیشی وصفرالوطابی[۴]، هرساله لامحاله یك دوکرور بخشش و ریزش نمی کرد ؟ یا یکی از همین کرورات هشتگانه را[۵] در عین غارتزدگی و بیخانمانی ازعهده برنیامد ؟ آه ازاین قوم بیحمیت و بیدین ، که سرعت لافظه دارند وقوت حافظه ندارند . درحق کورند ودر باطل بینا ، در خیر نادان و درشر دانا .کماقال الشاعر :

تمیمٌ بِطُرْقِ اللُّومِ اَهدیٰ مِنَ القَطا ‌ ‌ ‌ وَلَو سَلَکَتْ سُبْلَ الهِدایَةِ ضَلَّتِ[۶]

اگربه‌دیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده که دعوی بیشی وپیشی کنند وطعنهٔ مفلسی ودرویشی زنند ، عَلِمَ‌الله تعالی رنج است نه‌گنج ، مار است نه‌مال، بیم است نه‌سیم ، بلاست نه طلا . دائماً درهول گزند وآسیبند و غالباً درقول سوگند

۱) می‌خواهند که نور خدا را بادهان خود خاموش کنند (قرآن ، سورهٔ توبه ، آیهٔ ۳۲ وسورهٔ صفّ ، آیهٔ ۸)
۲) دارائیش بیشتر از آنها نیست ، ولی خوبیهاش افزونتر است . ‌ ‌ ۳)خدای جامه‌های نور بروی بپوشاناد؛
۴) وِطاب جمع وَطْب به معنی مشك شیر ، وصفر الوطاب کنایه ازتهیدست است . ‌ ‌ ۵) اشاره به‌هشت کرور تومانی است که ایران به‌نام غرامت جنگ به‌روسیه پرداخت ویك کرور آن‌را خود عباس میرزا داد .
۶) طایفهٔ تمیم به‌راههای بدجنسی ازمرغ سنگخواره آشناترند و اگرچه راه راست بسپرند گمراه شوند.

و اکاذیب . وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ اَلَّذی جَمَعَ مالاً وَ عَدَّدَه.[۱]

گوئیا باور نمی‌دارند روز داوری کاین‌همه قلب ودغل درکار داورمی کنند

گاه به‌واسطهٔ خمس وزکوة درآتش می‌گدازند وگاه به‌واهمهٔ پیشکش و مالیات ازآب می‌گذرانند وگاه به اندیشهٔ حوادث وآفات در خاك می‌گذارند و شك نیست که عاقبت در دار دنیا برباد خواهد رفت .

یك رقعه دیگر :

ازآن زمان که رشتهٔ مراودات حضوری گسسته و شیشهٔ شکیبایی ازسنگ تفرقه و دوری شکسته ، اکنون مدت دو سال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی وپیامی . طایر مکاتبات را پربسته ، وکلیهٔ مراودات را در بسته .

تو بگفتی که بجاآرم وگفتم که نیاری عهد و پیمان وفاداری ودلداری ویاری

الحمدلله‌فراغتی‌داری ، نه‌سفری ونه‌حضری ، نه‌زحمتی ، نه‌بیخوابی ، نه‌برهم‌خوردگی و نه‌اضطرابی .

مقدّری که به گل نکهت و به‌گل جان داد به هر که هرچه سزا بود حکمتش آن داد

شما را طرب داد و ما را تعب ، قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر ، ما را چشم بردر است و شما را شوخ چشمی دربر . فرق است میان آنکه یارش دربر با آنکه دوچشم انتظارش‌بردر. خوشا به‌حالت که مایه و معاشی از حلال داری وهمم انتعاشی ازوصال ، نه‌چون مادلفگار ودرچمن «سراب» گرفتار. روزها روزه‌ایم وشبها به‌دریوزه. شکر خدا راکه طالع نادری وبخت اسکندری داری نبود نکویئی که درآب وگل تو نیست جز آنکه فراموشکاری‌یاد یاران یاررا میمون‌بود

یادآرید ای مهان ، زاین مرغ زار یك صباحی در میان مرغزار

۱) وای بر بدگویی طعنه زن ، همانکه مالی گرد آورد وشمرد .(قرآن ، سورهٔ همزه ، آیات ۱و۲).

این روا باشد که من در بند سخت — که شما بر سبزه گاهی بر درخت

مخلصان‌را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله ، مطربم ناله ، اشکم شراب، جگرم کباب ! اگر شما را هوس چنین بزمی و به یاد تماشای بیدلان عزمی است ، بی‌تکلفانه به کلبهام گذری و به چشم یاری به‌شهیدان کویت نظری مائیم و نوای بینوایی بسم‌الله اگر حریف مایی

شعر قائممقام ـ قائممقام مانند غالب رجال و بزرگان ایران ، گاه به‌گاه شعر هم می‌سروده و «ثنائی» تخلص می‌کرده . اما شاعری کار قائممقام نبوده وما او را به‌شاعری نمی‌شناسیم . اشعار او ،که بیشتر قصاید ومدایح وبعضی قطعات ومثنویات ومجموعاً در حدود سه هزار بیت است ، با سعی وحید دستگردی جمع آوری و چاپ شده است . یك مثنوی هم به‌نام جلایرنامه دارد که برسبیل طیبت ومزاح به‌نام غلام خود جلایر سروده و در آن محمد میرزا (محمدشاه‌بعد) را مدح کرده است واین مثنوی همان است که جلال‌الممالك ایرج‌میرزا عارفنامهٔ معروف خودرا به تقلید آن ساخته است.[۱]

اهمیت اشعار قائممقام در آن است که وی برخلاف معاصران خود ، که هیچ‌گونه اشاره‌ای به حوادث زمان خود نمی‌کنند ، در بعضی ازاین اشعار ازوقایع وپیشامدهای روز سخن می‌دارد. از جمله در قصیده‌ای که بعد از شکست مجاهدان ایرانی در آذربایجان ، که موجب شکست و هزیمت ولیعهد نیز شد ، سروده ، از دست هموطنان نادان خود ناله و شکایت می‌کند :

آه ازاین‌قوم بی‌حمیت بیدین — کُرد ری و ترك خمسه ولر قزوین
عاجزومسکین هرچه‌دشمن بدخواه — دشمن‌وبدخواه‌هرچه‌عاجزومسکین
رو بـه خیار وکدو کنند چورستم — پشت به‌خیل‌عدو کنندچوگرگین...

در این قصیده نیز شکست ایران و استیلای روس را در نظر داشته و از روی دلتنگی گفته است :

روزگار است‌آنکه‌گه عزت دهدگه خواردارد — چرخ بـازیگر ازین بـازیچه‌هـا بسیار دارد
مهر اگـر آرد بسی بیجـا و بیهنگـام آرد — قهر اگر دارد بسی نـاساز و بیهنجـار دارد
گه به‌خود چون زرق‌کیشان تهمت اسلام بندد — گه چو رهبـان و کشیشان جانب کفار دارد

۱) جلایر نامهٔ قائممقام است که سرمشق‌من‌اندر این‌کلام است (عارفنامه).

گه نظر بـا پلکنیك[1] و بـا کپیتان[2] و افیتسر[3] — گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد
لشکری را گـه به‌کام گرگ‌مردمخوار خواهد — کشوری را گـه بـه دست مردمردم‌دار دارد
گه به‌تبریز ازپطربرگ اسپهی خونخوار راند — گـه به‌تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
گه بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد — گه کروری چند از اینجا برهیونان بار دارد

این شعر را هم در نکوهش اللهیار خان آصف‌الدوله و ذکر فرار او از میدان کارزار در جنگ دوم ایران و روس ، سروده است :

بگریز بهنگـام کـه هنگـام گریز است — رو در پی جان‌باش که‌جان‌سخت‌عزیز است
ای خائـن نـان و نمك شاه و ولـیعهد — حـق نـمك شاه‌وولیعهـد گریز است ؟
آن صلح بهم برزن و از جنگ به در زن — نه مرد نبرد است ، زنی قحبه وهیز است
گویـد کـه غـلام در شاهنشهم ، امـا — بالله نه غلام است ، اگر هست کنیز است
برگشته به‌صدخواری و بیعـاری و اینك — باز از پی اخذ وطمع دانگ وقفیز است
حاشا کـه تـوان آهـن و پولاد بریـدن — با دشنهٔ‌چوبین‌که نه‌تند است ونه‌تیز است

۶ـ وقایع نگار

میرزا محمد صادق مروزی ، ملقب به‌وقایع نگار ، ازمردم شاهجهان مرو وازنجیب‌زادگان آنجـا بود ، کـه در صحبت حاج محمد حسین خان ، فرزند بیرامعلی خان قاجار مروزی ملقب به‌فخرالدوله ، به مشهد آمد ودر آنجا به‌تحصیل علوم پرداخت . پس از کشته شدن بیرامعلی‌خان عزالدین‌لوی قاجار به‌دست بکجان اوزبك و اختلال امور خراسان ، از سواحل عمان به زیارت نجف اشرف رفت و بعد از مراجعت ، درکاشان اقامت گزید وبا یکی از اهالی قم وصلت‌کرد و درنزد حاجی سلیمان خان صباحی کاشانی (متوفی به‌سال ۱۲۰۶ هـ ق) به‌تمرین شعر وشاعری پرداخت و بعد به‌تهران آمد و به‌دربار فتحعلی شاه راه یافت و ابتدا سمت منشیگری و بعد به‌سال ۱۲۱۵ منصب وقایع نگاری گرفت و به نوشتن تاریخ قاجاریه مأمور شد و این‌کتاب را در دو جلد رقم زد ودر سال ۱۲۲۵ هـ ق جلـد اول آن راکه تاریخ جهان آرا نـام داده بود ، به‌نظر شاه رسانید وسمت داروغگی دفتر سلطنتی به او داده شد و از آن تاریخ به بعد غالباً ازطرف شاه و عباس میرزا نایب‌السلطنه در خراسان و آذربایجان دارای مأموریتهای مختلف بود تا آنکه در سال ۱۲۵۰ هـ ق درگذشت .

۱) صورت تحریف شدهٔ کلمهٔ روسی پولکوونیك به معنی سرهنگ . ۲) باملای امروزی کاپیتان به‌معنی سلطان ، سروان . ۳) آفیتسر کلمهٔ روسی است به‌معنی صاحب‌منصب .

مروزی دو کتاب دیگر به نام قواعدالملوك و شیم‌عباسی نوشته و نیز به دستور شاه، قصاید و مدایحی را که شعرای دربار از بدو جلوس تا سال هفتم سلطنت فتحعلی شاه در وصف او سروده بودند، گرد آورده و به‌این مجموعه، که در سال ۱۲۲۳ ه ق پرداخته شده، خود شاه نام زینة‌المدایح داده است.

مروزی با قائممقام مکاتبه داشته و در انشاء «قدری متجدد است، ولی نه‌چون قائممقام.[۱]» قائممقام انشای او را می‌ستاید و در نامه‌ای به او می‌نویسد «بدایع افکار سرکار . . . به جایی است که دست هیچ آفریده‌ای بدانجا نرسیده[۲]» و باز در نامهٔ دیگر ازقول نایب‌السلطنه می‌گوید «فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار مثل آب زلال و صافی است که حاجب‌ماوراء نیست و مضامین و معانی به سان حبائب غوانی روی گشاده، حاضر و آماده، بی‌پرده و حجاب، مانند ماه و آفتاب، نه‌همچون زشتان شهر و پلشتان دهر که مهموس و مجدّر باشند و محبوس و مخدّر مانند، بهانهٔ عفاف آرند و به‌آرزوی زفاف میرند... سرهای کچل و روهای پچل را روبند و کلاه در کار است، زلف و کاکل همان به که چون سوسن و سنبل به دست صبا و پیوست شمال باشد . . .[۳]»

وقایع‌نگار، چنانکه گفتیم، شعرهم می‌سروده و «هما» تخلص می‌کرده است. قصایدی به شیوهٔ متقدمان در مدح خاقان و عباس میرزا نایب‌السلطنه و میرزا محمد تقی صاحبدیوان و بزرگان دیگر دارد که دربعضی از آنها بحوادث آن زمان ازقبیل فتح ترشیز وامیرآباد وخبوشان به‌دست عباس میرزا وغیره اشاره کرده است.

برای نمونه چند بیت از قصیده‌ای که در هنگام سفارت و توقف در تفلیس[۴] به اقتفای قصیدهٔ معروف خاقانی، خطاب به عباس میرزا نایب‌السلطنه، سروده و او را به‌فتح قفقاز تشویق کرده است، می‌آوریم:

به تفلیسم فلك آورده دروا	فغان زین ظلم و آوخ زین تعدا!
مرا زآن پاك‌تربتها که پاکان	چو جان در تن درآن دارند خوش‌جا
سپهر آواره آورده است وکرده است	انیس روسی و مأنوس ترسا . . .
مگر تیغ ولیعهد عدوسوز	مگر تدبیر پیر شاه برنا

۱) ملك‌الشعرای بهار، سبك‌شناسی، ج ۳، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷ ش. ۲) منشآت قائممقام، تهران، ۱۳۳۷ ش، ص ۲۱. ۳) مخزن‌الانشاء، ص ۲۰۹. ۴) فتحعلی‌شاه وقایع نگار را همراه مازارویچ برای مذاکره با یرملوف دربارهٔ گوکچای وقبان روانه تفلیس کرد. اودر ربیع‌الثانی ۱۲۴۱ ه ق (نوامبر ۱۸۲۵م) به‌تفلیس درآمد و چون آلکساندر اول، تزار روس، درگذشته بود، ازمذاکرات نتیجه‌ای گرفته نشد ووقایع نگار در رمضان ۱۲۴۱ ه ق (مارس ۱۸۲۶م) به‌تهران بازگشت.

خلاصی بخشدم زین شوم مسکن   رهایی بدهدم زین زشت سکنا
جهانداور خداوندا ، یکی ره   ز تیغ آبرنگ برق آسا
ز راه دین غبار کفر بنشان   ز روی شرع زنگ شرک بزدا
هوس در مرز ایران کرده دشمن   به جوش آورده در سر دیگ سودا
فرو بنشان به آب تیغ جوشش   که‌داند این‌هوس خام‌است و بیجا ...

بخش دوم

ادبیات ایران در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم

فصل اول ـ شاعران

مقدمه

شعر درباری، که در دورهٔ پادشاهی فتحعلی‌شاه به کمال رسیده بود، در دورهٔ جانشینان او نیز همچنان ترقی و پیشرفت داشت و گویندگان بیشماری دنبالهٔ کار را با همان سبك و اسلوب تا نیمه‌های روزگار پادشاهی ناصرالدین‌شاه گرفتند که بنام‌ترین آنان شهاب اصفهانی، فروغی بسطامی، قاآنی شیرازی، یغمای جندقی، سروش سدهی اصفهانی، شیبانی کاشانی و محمودخان ملك الشعراء بودند و تنها از نیمه‌های قرن سیزدهم بود که مختصر تحولی در ساختمان شعر فارسی به‌ظهور پیوست[1].

۱ـ شهاب

میرزا نصرالله «شهاب» اصفهانی از بزرگان شعرای این دوره است. وی در سال ۱۲۵۴ هـ ق به‌تهران آمد و مشمول عنایت حاجی میرزا آقاسی صدراعظم ایران شد و به «تاج‌الشعراء» ملقب گردید. شهاب هر از چندگاهی به‌تهران می‌آمد و مدایح و قصاید خود را به صدر اعظم عرضه می‌داشت و به‌موطن خود بازمی‌گشت. پس از آنکه ناصرالدین‌شاه به‌سلطنت رسید، شهاب به‌حضور شاه رسید و تهنیت گفت و به‌نظم چند مجلس در مراثی و تعزیت حضرت سیدالشهداء مأمور شد. شهاب اشعار بسیار از قصیده و قطعه و مثنوی سروده است.

با اینکه در حدیقةالشعراء آمده که طغرل، برادرزادهٔ شهاب، اشعار او را از میان‌برده و

۱) بعضی از شعرای درجهٔ دوم دورهٔ محمد شاه و ناصرالدین‌شاه عبارتند از میرزا مهدی فروغ، فرخی اصفهانی، میرزا رضاقلی سلطانی، کلهر کرمانشاهی، همای شیرازی، میرزا محمدتقی سپهر، عبدالعلی احتشام‌الملك، که از خاندان سلطنت است، و چندتن پسران وصال.

قصاید وی‌را با تحریف به‌اسم خود می‌خوانده[1]، دیوان شهاب موجود است[2].
شهاب درسال ۱۲۹۱ هـ ق درگذشته است.

دروصف بهار

باد فروردین چو فرّ شه جهان‌افروز شد — روزگار میگساران فرخ و فیروز شد
ای بهار تازه‌چهر من، هلا نوروز شد — تازه‌کن جان حریفان ز آن‌می‌صاف کهن

برد در بیت‌الشرف خورشید زرین‌جامه رخت — زیر تشریف زمردرنگ پنهان شد درخت
شاه‌گل با افسر بیجاده‌گون برشد به تخت — جام سیمین ده که صف بستند شمشادو سمن

در شکست ازلشکر آذار[3] مه قلب شتا — بشکن ای ترک حصاری، زلف پرچین دوتا
کز نسیم باد بستان شد همه مشک ختا — وز سرشک ابر صحرا شد همه دُرّ عدن

باد چون زلف توسنبل راگره برزد بموی — سبزه‌همچون‌خط دلجویت‌دمیدازطرف‌جوی
از گل وازیاسمن گلزار شد پررنگ وبوی — ای‌رخت همرنگ گل، می‌ده به‌بوی یاسمن

ابرچون صورتگران چین به‌صحرای وسیع — هرزمان برمی‌نگارد صورتی نغز و بدیع
بادهٔ گلگون بپیما کز دم باد ربیع — نیک سر سبز است وخرم دامن‌ربع و دمن

عید فرخ کوس‌فیروزی بلندآوازه کرد — قطرهٔ باران نوروزی جهان را تازه کرد
باد روی‌نو عروسان چمن را غازه‌کرد — ای پسر، با دختر رز تازه کن پیمان من

دشت خرم شد، سبک بخرام با رطل گران — بنگر آن‌گلهای‌گوناگون‌که رست ازهر کران
چون سیه‌زلف تو پیچان ضیمران‌درضیمران — چون بناگوش تو غلطان نسترن بر نسترن

دشت‌چون‌بال‌تذروان گشت‌پر نیرنگ وخط — بوستان شد چون پر طاووس پر نقش ونقط
بر نوای نای بلبل ریز خون از حلق بط — ای‌خطت چون‌بال طوطی، زلف‌چون‌پرزغن

باد آید چون دم جبریل در بستان همی — غنچه آبستن شود چون دختر عمران همی
خورده با عیسی همانا شیر یك پستان همی — سوسن آزاده کاندر مهد می‌گوید سخن

پیر را اندازد اندر سرهمی شور شباب — نغمهٔ قمری که به ز آهنگ‌چنگ‌است‌ورباب

۱) مجلهٔ یادگار، سال ۵، شماره‌های ۱ و ۲ (نقل از حدیقة الشعرا) ۲) به‌شمارهٔ ۲۵۷ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار تهران. ۳) ششمین از ماههای سریانی، ماه اول بهار.

قافیه سنجد همی در باغ بلبل با « شهاب » چامه می‌خواند به‌یاد مجلس فخر زمن . . .

نوروزیه

نوروز فرازآمد با اختر فیروز با اختر فیروز فرازآمد نوروز
گشتند به رفتار یك اندازه شب و روز شد مهر به‌بیت‌الشرف، ای‌ماه‌شب‌افروز
وقت است که‌گیری ره بستان زشبستان

سبزه به خط غالیه آلای توماند سرو لب جو بر قد وبالای توماند
لاله به رخ نغز و دلارای توماند سنبل به سرزلف سمن‌سای توماند
بخرام که خرم شد باغ ازگل وریحان

غنچه‌چو لبت‌خنده‌زد، ای‌ترك حصاری بگریست چو دو دیدهٔ من ابر بهاری
چون طره‌ات افشاندصبا مشك‌تتاری عید است فرو سوز هلا ، عود قماری
درکاسه فکن آبی چون آتش سوزان

ای عشق‌تو انداخته از بام فرا طشت ایام دگرگون شد و دوران فلك گشت
چون باغ ارم خرم و آراسته شد دشت بخرام و بزن جام و میارام ز گلگشت
از اول فروردین تا آخر نیسان

در دشت صف‌نامیه اسپر به‌سر دوش چون لشکر کیخسرو ایران‌هله‌درجوش
خیز ای ختنی ترك کماندار زرهپوش پرساز رکاب من از آن خون سیاوش
تا رخش طرب رانم چو رستم دستان

بر لشکر کانون زد آذار شبیخون دامان زمین شد ز شبیخونش پرخون
عید آمد همچون علم کاوه همایون بلبل به سریر گل برشد چو فریدون
بگریخت‌چو ضحاك سیه زاغ زبستان

در خانهٔ بهرام خور افروخته رخسار بنشست و صبا آمد با صنع سنمّار
رونق‌شکن قصر خورنق شد گلزار رو کهنه‌حریقی چو عقیق یمنی آر
ای داغ ز رویت به‌دل لالهٔ نعمان

آن مرغ شباویز به‌یك پای معلق از شب‌زده‌تا صبح چومنصور اناالحق

بیجاده لبا ، بادهٔ دیرین مروق در ده به من ساده ضمیر از خط ازرق[1]
تا ساغر زرین به کف نرگس فتان

با فر سلیمانی نغز و خوش و مسعود عید آمد و شدگیتی چون جنت‌موعود
بنهاد بر آتش به‌رهش باد صبا عود ز آن‌سان که مزامیر همی‌خواندی‌داود
گشتندنواخوان‌همه‌مرغان خوش‌الحان

فروردین‌مه رایت‌فیروزی در مشت انگشتری دولت و اقبال در انگشت
باز آمد ودادند صف بهمن ودی پشت افروخت زگل باد صبا آتش زردشت
زآن زند همی خواند بلبل به گلستان

آن عقدگهر بین که هوا راست زژاله وآن جام عقیقین که به‌کف دارد لاله
ای سبز خط گلرخ شمشاد کلاله وقت است که درسر می ودردست‌پیاله
خوش‌پای‌فروکوبی‌چون سروخرامان

شد دشت،نگارا، چو رخ‌تو به‌نکویی آن به‌که به‌گلگشت‌چوآهو بچه پویی
چون کبك خرامی وگل وسنبل‌بویی تا مرغ چمن قافیه پردازد گویی
دربارگه شاه«شهاب»است‌ثناخوان ...

۲ـ فروغی

میرزا عباس ، فرزند آقاموسی بسطامی (کسی که‌آغامحمدخان قاجار به‌تهمت سخن‌چینی ونمامی یك گوش اورابرید) درسال ۱۲۱۳ه‍ ق درعتبات به دنیا آمد و شانزده سال بیش‌نداشت که پدرش درگذشت و پسر تهیدست و بی‌سرپرست ماند و بامادرش به ایران آمد ونزد عموی خود دوستعلی‌خان به مازندران رفت و درساری اقامت‌گزید .

میرزا عباس سوادنداشت، اماچندان رنج بردکه نوشتن وخواندن آموخت وبیشتراوقاتش را صرف مطالعه در دیوان غزلسرایان بزرگ مانند سعدی و حافظ کرد تا آنکه در نتیجهٔ مطالعه‌و ممارست ، خود نیز غزلهایی سرود و «مسکین» تخلص کرد . دوستعلی‌خان که خزانه‌دار شاه‌بود، هنگام مراجعت ازمازندران برادرزاده‌اش را نیزباخود به‌تهران آورد وبه‌خدمت فتحعلی‌شاه معرفی کرد . مسکین غزلی‌راکه درمدح شاه ساخته بود به‌عرض رسانید وپسندافتاد و به‌فرمان شاه برای خدمت نزد شجاع‌السلطنه والی خراسان عازم مشهد شد . شجاع‌السلطنه مقدم اوراگرامی داشت و سمت منشیگری به‌او داد و پس از چندی ، مسکین به‌نام امیرزاده فروغ‌الدوله ، یکی از پسران

۱) چهارمین خط از هفت خط جام جم و جام باده . (فرهنگ معین)

شجاع‌السلطنه، تخلص خودرا به «فروغی» تبدیل کرد.

همینکه قاآنی به‌خدمت شجاع‌السلطنه به‌خراسان در آمد، فروغی با او آشنا شد و پس از چندسال اقامت در مشهد هردو به‌اتفاق شجاع‌السلطنه به‌کرمان رفتند، تا در سال ۱۲۴۹ هـ ق که شجاع‌السلطنه به تهران آمد، فروغی هم با او وارد تهران‌شد.

فروغی تا آخر سلطنت فتحعلی‌شاه و بعد چندی در دورهٔ محمدشاه، درتهران زیست‌وچند بار به‌خدمت محمدشاه رسید واز او نوازشها دید و پس ازمدتی به‌عتبات رفت.

پس از مراجعت از عراق به‌واسطهٔ استغراق در احوال و آثار عرفا، مثل بایزید بسطامی و منصور حلاج، تغییر حال داد و ازمردم دوری گزید وزندگی را به‌درویشی واعتزال گذرانید.

داستان شوریدگی و غزلهای عارفانهٔ فروغی به‌سمع ناصرالدین‌شاه رسید، اوراخواست و ملاطفت‌کرد و چندان شیفتهٔ وی شد که هروقت غزلی می‌سرود، بروی می‌خواند و فروغی آن را تکمیل می‌کرد.

یکی ازغزلهای ناصرالدین‌شاه که فروغی به‌پایان برده چنین است:

دوست نباید ز دوست در گله باشد — مرد نباید که تنگ‌حوصله باشد
ده دله از بهر چیست عاشق معشوق؟ — عاشق‌معشوق به که یکدله باشد
باگله خوش نیست‌روی خوب تودیدن — دیدن رویت خوش است بی‌گله باشد

فروغی بر آن افزود:

دوش به‌هیچم‌خرید‌خواجه وترسم — باز پشیمان در این معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود — در قدمش صد هزار آبله باشد
آنکه مسلسل نمود طرهٔ لیلی — خواست که مجنون‌اسیرسلسله‌باشد
تند مران، ای دلیل‌ره که مبادا — خسته دلی در میان قافله باشد
زیب غزل‌کردم‌این سه بیت‌ملک‌را — تا غزلم صدر هر مراسله باشد
با غزل شاه نکته سنج «فروغی» — من چه بگویم‌که قابل‌صله باشد؟[۱]

فروغی همچنان باوجدوحال و دور ازمردم زندگی می‌کرد وماهی یک‌بار نزدشاه می‌رفت وغزلهای تازهٔ خود را به‌عرض می‌رسانید تا آنکه در ۲۵ محرم سال ۱۲۷۴ هـ ق پس از یک

۱) در دیوان فروغی‌چند غزل دیگر آمده که مطلع آنها ازناصرالدین شاه وبقیه ازفروغی است.

کسالت شدید درشصت سالگی وفات کرد .

فروغی ، چنانکه گفته شد ، مردی بوده درویش ووارسته .گویند مردم در صحت عقاید او حرف داشته‌اند . میرزا ابراهیم نیشابوری متخلص به « مشتری» ، از معارضان و هجوگویان او ، درقطعهٔ شکاریه‌ای که بعد از فوت فروغی سروده ، چنین آورده است :

در اعتقادش مردم بسی سخن گویند   همی ندانم درکفر مرد یا اسلام

جلال‌الدین میرزا ،که خودش هم اهل سخن است ، در مقام تمجید اوگفته: « اول بار که به‌حضور سلطان عصر، ناصرالدین‌شاه ، خلدالله ملکه، مشرف شد، مخاطب ومعاتب گردید از اینکه دعوی ربوبیت کرده وبه‌این لطیفه خـودرامستخلص ساخت ، بلکه قـرین انعام و احسان گردید که من هفتاد سال دویده‌ام حال به‌سایهٔ خدا (یعنی شاه) رسیده‌ام ، کی به‌خدا خواهم‌رسید. چه جای آنکه خود دعوی خدایی کنم ؟[۱]»

گویند فروغی بیست‌هزار بیت شعرداشته است . جلال‌الدین‌میرزا ادعا کرده که پنج هزار بیت اورا انتخاب و به‌ضمیمهٔ دیوان قاآنی به چاپ رسانده است ، اما درخاتمهٔ دیوان قاآنی بیش ازسه‌هزار بیت ازفروغی چاپ نشده‌است[۲].

هنر او در غزلسرایی است و درغزل از سعدی پیروی می کند. درسخن او چندان ابداع و ابتکاری نیست . مضامین شعری او همان است که بارها پیش از او و پس‌از او در غزل فارسی تکرار شده است . اما روانـی و شیوهٔ بیان و سوز و گـداز عرفانی که در اشعارش هست ، وی‌را در شاعری مقامی داده و موجب شهرتش شده و بعضی از غزلهای او ، با اینکه مضمون نو و مطلب تازه‌ای ندارد ، به سبب زیبایی آهنگ و فصاحت بیان ، رواج و شهرت بسیار یافته است .

چند غزل از او نقل می‌شود :

آخر این نالهٔ سوزنده اثرها دارد   شب تاریك فروزنده سحرها دارد
غافل ازحال جگر سوختهٔ عشق مباش   که در آتشکدهٔ سینه شررها دارد
ناله سرمی‌زند از هربن مویم چون‌نی   به امیدی که دهان تو شکرها دارد
تو در آینه نظرداری و زآن بیخبری   کـه بەرخسار تو آینه نظرها دارد

۱) رهی معیری ، مقدمه برغزلیات فروغی بسطامی ، تهران ، ۱۳۳۶ ش ، نقل از جامع دیوان‌فروغی .
۲) چاپ جدید غزلیات فروغی بسطامی ، به‌اهتمام منصور مشفق ، تهران ۱۳۳۶ شامل سه‌هزار وپانصد بیت‌است.

درخور ناوك آن ترك کمان ابرو کیست؟
آنکه از سینهٔ صد پاره سپرها دارد
تو پسند دل صاحبنظرانی ، ورنه
مادر دهر به هرگوشه پسرها دارد
تیره شد روز «فروغی» ، بهره‌عشق‌مهی
که نهان در شکن طره قمرها دارد

دل در اندیشهٔ آن زلف گرهگیر افتاد
عاقلان مژده که دیوانه به‌زنجیر افتاد
خواجه،هی منع‌من‌از باده‌پرستی تا کی؟
چه‌کند بنده‌که در پنجهٔ تقدیر افتاد !
دامنش را ز پی شکوه گرفتم روزی
که زبان ازسخن ونطق ز تقریر افتاد
گفتم از مسئلهٔ عشق نویسم شرحی
هم زکف نامه وهم‌خامه زتحریرافتاد
دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم
لیکن آن‌وقت که‌این‌خانه ز تعمیر افتاد
نامی‌از جلوهٔخورشید جهان‌آرا نیست
گوئیا پرده از آن حسن جهانگیرافتاد
پری ازشرم تو از چشم بشرپنهان شد
قمر از رشگ تو ازبام فلك زیر افتاد
دل‌زگیسوی‌تو بگسست‌وبه‌ابروپیوست
کار زنجیری عشق تو به شمشیر افتاد
بس‌که بر نالهٔدل گوش‌ندادی ، آخر
هم‌دل از ناله و هم ناله زتأثیر افتاد
گفت زودت‌کشم‌آن شوخ، «فروغی» ونکشت
تا چه کردم که چنین کار به‌تأخیر افتاد؟!

شاهد به‌کام وشیشه به‌دست‌وسبو به‌دوش
مستانه می‌روم ز در پیر میفروش
خواهی که کام دل‌بیری لعل‌وی ببوس
خواهی که‌نیش‌غم‌نخوری‌جام‌می‌بنوش
مائیم‌وکوی‌عشق ودرونی‌پراز خراش
مائیم‌وبزم شوق ودهانی پراز خروش
دانی‌که داد بلبل شیدا زدست کیست ؟
ازدست آنکه‌کردلب‌غنچه را خموش
پندکسی چگونه نیوشم‌که آن دولب
از من‌گرفته‌اند دوگوش سخن نیوش
گرچشم فیض داری‌ازآن چشمهٔ کرم
ای‌دل‌به‌سینه‌خون‌شووای‌چشم‌تر بجوش
من والِه جمال تو باصدهزار چشم
من بندهٔ خطاب تو با صدهزار گوش
بی‌جهد از آن‌دهان‌نرسد هیچ کس به‌کام
تاهست‌ممکن‌تو «فروغی»، به‌جان‌بکوش

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا
کی بوده‌ای نهفته‌که پیدا کنم ترا
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
باصد هزار جلوه برون‌آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
بالای خود در آینهٔ چشم من ببین
تا باخبر ز عالم بالا کنم ترا
مستانه کاش در حرم ودیر بگذری
تا قبله‌گاه مؤمن‌وترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
خورشید کعبه ، ماه کلیسا کنم ترا

گر افتد آن دوزلف چلیپا بچنگ من — چندین هزار سلسله در پا کنم ترا
طوبی و سدره گر بقیامت بمن دهند — یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا
زیبا شود به‌کارگه عشق کار من — هرگه نظر بصورت زیبا کنم ترا
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی — ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا

دوش در آغوشم آمد آن مه نخشب — کاش که هرگز سحر نمی‌شدی این‌شب
مهوشی از مهر در کنار من آمد — چون قمر اندر میان خانهٔ عقرب
عشق به‌جایی مرا رساند که آنجا — گردش گردون نبود و تابش کوکب
هست بسی تا هوای کعبهٔ مقصود — کوشش راکب خوش است وجنبش مرکب
تا کرم ساقی است و بادهٔ باقی — کام دمادم بگیر و جام لبالب
لاف تقرب مزن به‌حضرت جانان — زآنکه خموشند بندگان مقرب
هم دل خسرو شکست وهم سرفرهاد — عشوهٔ شیرین تندخوی شکرلب
آنکه خبردار شد ز مسئلهٔ عشق — کار ندارد به هیچ ملت و مذهب
روز مرا تیره ساخت جعد معنبر — زخم مرا تازه کرد عنبر اشهب
هیچ مرادم نداد خواندن اوراد — یار نشد مهربان ز گفتن یارب
سیمبران طالب زرند و علی را — جلب ملك دارد این دعای مجرب

۳ ـ سروش

میرزا محمد علی ، فرزند قنبرعلی سدهی اصفهانی ، در سال ۱۲۲۸ ﻫ ق به‌دنیا آمد . از طفولیت ، عشق وعلاقهٔ وافری به‌شعر وشاعری داشت . تحصیلات خودرا در اصفهان کرد وبر آن شدکه در عرصهٔ ادبیات قریحه آزمایی کند . او هم مانند سایر شعرای عهد خود با سرودن قصاید در مدح حکام و بزرگان محلی دست به‌کار زد ولی در این کار توفیق‌نیافت و از عنایت ممدوحان بهره نیافت . پس برآن شد که به‌سیاحت پردازد و استعداد ادبی خودرا در جای دیگر بیازماید .

بیست و نه‌ساله بود که اصفهان را ترك کرد ، چندی درقم و کاشان به‌سربرد و عاقبت پس از سه‌سال به‌تبریز آمد و درآنجا اقامت‌گزید . در این‌شهر بخت باوی یاری کرد و قهرمان‌میرزا ومحسن میرزا، از شاهزادگان قاجاریه ، به‌حمایت اوبرخاستند تا به‌خدمت ولیعهد رسید وقصیده‌ـ های باشکوه و مطنطن و مبالغه‌آمیزی که در اعیاد تقدیم می‌داشت ، پسند خاطرولیعهد افتاد واو به‌صلات وعطایا سروش را بنواخت وچند سال به‌خوشی وآسایش درشهرتبریز زندگی کرد.

درسال ۱۲۶۴ ﻫ ق ، چون محمد شاه درگذشت ، سروش درالتزام رکاب ناصرالدین شاه

به تهران آمد و جزوخدام خاص دربار شد وصلات فراوان از شاه‌گرفت و صاحب جاه ومال شد وپس ازفوت قاآنی، شاعر مقدم دربار شد و ازشاه خطاب «خان» ولقب«شمس الشعراء» گرفت. سالها باسمت شاعر رسمی دربار به‌آسایش گذرانید تا به سال ۱۲۸۵ ه ق ، در ۵۷ سالگی،در تهران در گذشت .

آثار سروش عبارت است ازقصاید وفتحنامه‌ها و مثنویها (اردیبهشت نامه ، ساقی‌نامه ، الهی‌نامه) وکتابی به‌نام شمس‌المناقب[1] حاوی قصاید درمدح و منقبت رسول اکرم و خاندان نبوت وشصت بندمرثیه و نیز مثنوی به‌نام روضةالانوار درذکر واقعهٔ کربلا و دیوانی به‌نام‌زینةالمدایح . ولی دیوان‌کامل اوجمع‌آوری وچاپ نشده‌بود ، اخیراً درسال ۱۳۳۹-۴۰ بامقدمهٔ جلال‌الدین همائی و به‌اهتمام دکتر محمد جعفر محجوب ، باحواشی وفرهنگ‌لغات،در دوجلد چاپ و منتشر شده است .

شعرسروشــسروش از پیروان مکتب قدیم است و قصاید او تقلید استادانه‌ای است از قصاید انوری ، امیرمعزی و فرخی سیستانی . می کوشد دراشعار خود مضامین و تشبیهات اصیلتر و جسورانه‌تری به‌کاربرد و این میل ورغبت غالباً اورا به‌تکلف مفرط و گاهی به‌ابتذال می کشاند ولی به‌هرحال قادر است فکر خود راصریح وروشن وباقدرت ومهارت آشکار سازد . سربیتهای قصاید او بسیار زیبا و نفیس و باوجود تصنع و تکلف زیاد ، کاملا شاعرانه و هنرمندانه‌است . ابیات ذیل که‌ازیك قصیدهٔ او ، دراقتفای قصیدهٔ فرخی، گرفته شده[2] ، بهترین نمونهٔ صنعت شعری اوست :

دوابر بانگ‌زن‌گشت ازدوسوی‌آسمان پیدا   به‌هم‌ناگاه پیوستند و برشد از دوسو غوغا
چو پیوستندباهم، بانگ‌هیجاازدوسو برشد   سوی هم تاختن کردند گفتی ازپی هیجا
الای ابر کوشنده که بی‌کینی خروشنده   چرا بی‌کین‌خروشی‌گرنه‌ای‌کالیوه‌وشیدا؟!
زگردتیره‌ات‌خورشید روشن‌رخ‌برون‌تابد   چنان کز گردلشکر شهسواردلدل‌شهبا ...

سروش دراشعار خود اشاراتی به‌وقایع زمان کرده که ازآن‌جمله‌است قصیدهٔ بسیارمشهور اودر مدح ناصرالدین‌شاه و قتل‌خان خیوه (خوارزمشاه) :

افسرخوارزمشه که‌سود به کیوان   با سرش آمد بدین مبارك ایوان

۱) به‌خط میرزاآقا کمره‌ای و به‌اهتمام ابراهیم مشتری طوسی ، طهران، ۱۳۰۰.

۲) مطلع‌قصیدهٔ فرخی این‌است :

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا   چو رای عاشقان گردان ، چوطبع بیدلان شیدا

ازپی کوشش کشیده بود سپاهی — بیش زبرگ درخت و ریگ بیابان
لشکر خسرو بتاخت بر زبر تل — آخته شمشیر همچو برق درخشان
تاجوکمربندخویش‌وکیش‌فداساخت — تا که زشمشیر هندویی ببردجان
کشتند اورا و لشکرش بشکستند — لشکر شاهنشه مظفر ایران
یك سرخس‌در همه‌سرخس نیابی — ناشده ازخونشان چو لالهٔ نعمان

همچنین در برقرار شدن دستگاه تلگراف ایران ، دریافت خود را از آن اختراع بزرگ چنین بیان کرده است :

منت‌ایزدرا که‌آسان کردبر عشاق کار — زاین‌همایون‌کارگه‌کاندرجهان شد ابتکار
عاشقان بی‌پیك‌ونامه درسؤال ودرجواب — بانگارین ، درمیان فرسنگ‌اگر باشد هزار
کارها در روزگارشهریارآسان‌شده است — آفرین بر روزگار شهریار کامگار !
کرد این‌فرخنده خدمت اعتضادالسلطنه — یافت از شاهنشه گیتی نشان افتخار

این قصیده راهم به‌مناسبت پیروزی سپاه ایران بر افغان و فتح هرات روز پنجشنبه هفتم ربیع‌الاول ۱۲۷۳ ﻫ ق درجشن باغ گلستان خوانده است :

شهر هری مسخرشاه و ستاره یار — ای‌غیرت ستاره،بدین مژده‌می‌بیار
کرده‌است‌چرخ‌عهدکه‌هرساله‌آورد — از بهرشاه مژدهٔ فتحی بزرگوار
امسال داد مژدهٔ‌فتح هری بدو — چونانکه مژده‌سر خوارزمشاه پار
هرهفته‌پیك‌نصرت وهرمه‌نوید فتح — گویی درفتوح بود عصر شهریار
دی فتحنامهٔ‌هری آمد به نزد شاه — فردا رسدبدو خبر فتح قندهار
شهر هری به‌قهر گرفتن‌طلسم بود — بشکست‌این‌طلسم‌شهنشاه کامگار...

اینك دونمونهٔ دیگر ازقصاید سروش :

تا عروس نوبهاری پرده از رخ برکشید — باد چون مشاطه‌اش در حلیه و زیور کشید
ژاله بر سنبل بر آن ماند که رضوان بهشت — موی حوران بهشتی در درو گوهر کشید
باغبان دربوستان‌گویی همه شب مشك سود — دست مشك آلودرا برشاخ سیسنبر کشید
کرد ازبس نقش گوناگون به‌باغ وبوستان — ابر آذاری قلم بر صنعت آزر کشید

لالهٔ نعمان برون آمد زمیناگون حجاب
گلبن سوری به سر فیروزه گون معجر کشید

خوبرویان بهشتی را صبا صورت نگاشت
چهره شان از لاله‌برگ و دیده از عبهر کشید

خرم آن عاشق که با معشوق جام می‌کشان
بامدادان رخت زیر شاخ گل‌گستر کشید

می‌کند خنیاگری درباغ بلبل رایگان
دست را زاین پس نباید ناز خنیاگر کشید

بایداکنون‌ساخت‌بربط،بایداکنون‌باخت‌عشق،
باید اکنون با بتان در بوستان ساغر کشید

باید اکنون برسماع مطرب و بوی بهار
می به یاد دولت شاه بلند اختر کشید . . .

وقت صبوح مرغ چو آوا بر آورد
خورشید نیکوان بر من ساغر آورد

گوید مرا که‌وقت صبوح آمده است خیز
ترسم کنون خمارت درد سر آورد

داند که یك قدح ننشاندخمار من
خیزد به چابکی قدح دیگر آورد

امروز مجلسی به نو آرایدم چو دی
نقل و نبید و مطرب و رامشگر آورد

گه رود وگه سرود وگهی بوس و گاه نوش
گرد من از نشاط یکی لشکر آورد

چون روز راگذارم خوش تا به گاه شب
از نو یکی بساط نوآیینتر آورد

خادم در آید از در و شمع آرد و شراب
زآن پس بخور ، خادمه با مجمر آورد

از شب دوبهره‌چون سپری شد زبهر خواب
از پرنیان ساده یکی بستر آورد

طوق گرانها بگشاید وز آن سپس
دست مرا چو طوق به گردن درآورد

آراسته درآید و سرخوش به‌خوابگاه
زآن پس که جامه ازتن چون گل درآورد

خسبیم مست هر دو در آغوش یکدگر
چونانکه رشك برما دو پیکر آورد

من سیر ساعتی نشوم از کنار او ،
سیری کجا کنار چنودلبر آورد !

از خانه‌ام برون ز کنار نگار خویش
شوق لقای میر رهی پرور آورد

شهزاده محسن آنکه به‌اقبال شهریار
بهرام را به‌رائضی اشقر آورد . . .

این‌هم یك‌غزل ازسروش :

مفکن گره به‌زلفت ، بهلش که باز باشد
سر زلف‌عنبرین‌به ، که چنین دراز باشد

رخ نازنین مپوشان ، همه زیر زلف مشکین
بگذار روزوشب‌را ، ز هم‌امتیاز باشد

بهره صبا ستادی ، سر زلف برگشادی
زتو نافه شرم بادش ، پس ازین که‌باز باشد

نه همین صبا کندخم ، قد سرو بوستان را

که به‌پیش قامت تو ، همه در نماز باشد
شده معترف صنوبر ، به‌غلامی قد تو
که میان باغ و بستان ، به‌تو سرفراز باشد
من و احتمال دوری ، ز رخ تو ، حاش لله
نفسی که بی‌تو آید ، نفس مجاز باشد
تو به حسن بینیازی ، که «سروش» بینوا را
شب‌وروز ازنکویان ، به‌تواش نیاز باشد

ترجمهٔ اشعار الف لیلةولیله ـ یکی از برجسته ترین و مفیدترین آثار سروش آراستن حکایتهای دلفریب الف‌لیلةولیله ترجمهٔ میرزا عبداللطیف طسوجی است به‌شعر فارسی. توضیح آنکه شاهزادهٔ فاضل، بهمن میرزا ،فرمانفرمای آذربایجان ،پسرچهارم‌عباس میرزا ، نایب‌السلطنه و برادر اعیانی محمد شاه قاجار ، از دونفر از فضلای عهد خود تقاضا کرد که‌الف لیلة ولیلهٔ عربی را ازنثرونظم به‌فارسی ترجمه کنند. یکی از آنها ملاعبداللطیف طسوجی، پدرمظفرالملك، بود که متن نثرالف‌لیلةولیله را به‌نثرعالی فصیح فارسی درآورد و دوم‌سروش بود که ترجمهٔ شعرهای عربی این کتاب بدو محول گردید و او ازعهدهٔ این‌کار درنهایت خوبی برآمد ، به‌این معنی که‌به‌جای‌اشعارعربی کتاب ، برحسب تناسب وسیاق کلام بهترین و مشهورترین‌نمونه‌های شعرفارسی را از اساتید بزرگ و بیشتر ازغزلهای سعدی وحافظ برگزید و بامهارت‌خاصی‌ضمن داستانها گنجانید و چون درالف‌لیلةولیله اشعاری همهست که از واقعهٔ خاصی حکایت می کند وپیدا کردن معادل آنها ازاشعار پارسی امکان پذیر نبود ، سروش خود اشعاری به‌پارسی‌سرودو به‌جای آنها قرارداد . بدین‌طریق این ترجمهٔ فارسی الف لیلةولیله که‌به‌دست است ، مخزن ـ الاشعار بسیار نفیسی ازبهترین و فصیحترین و شیرینترین اشعار فارسی شده‌است و اشعار فارسی این الف‌لیلةولیلهٔ فارسی به‌مراتب عدیده ازاصل اشعار عربی کتاب مزبور که اغلب سخیف وعامیانه‌است ، عالیترو فصیحتر و بلیغتر است [۱] .

برای نمونه ازاشعار فارسی الف‌لیلةولیله که‌سروش خود انشاء کرده است ، قطعاتی درزیر نقل‌می‌شود :

درحکایت‌علی‌نورالدین وکنیزك انیس‌الجلیس، که در آن خلیفه هارون‌الرشید درجامهٔ صیادان با نورالدین روبرو می‌شود :

علی‌بن‌خاقان خلیفه را ، که‌به‌لباس ماهیگیر بود ، گفت : همی‌بینم که‌از این کنیزك

۱) وفیات معاصرین ، ازیادداشتهای استاد علامه محمد قزوینی ، مجلهٔ یادگار ، سال ۵ شمارهٔ ۱ و ۲ .

و عود نواختن او در طرب شدی . خلیفه گفت : آری. علی نورالدین گفت: اگر ترا پسند افتاد ، کنیز را به تو هدیه کردم ، هدیهٔ خداوندان کرم که از بخششهای خویش پشیمان نشوند . پس علی بن خاقان برپای خاست و کنیزك را به خلیفه ، که به صورت صیاد بود ، بداد و گفت: هدیه از من بپذیر . انیس الجلیس نظر به سوی او کرد و گفت: یا سیدی ،

دوری ز برت سخت بود سوختگان را　　　سخت است جدایی بههم آموختگان را

علی چون این بشنید گفت :

در هجر تو مرگ همنشینم بادا　　　منظور دو دیده آستینم بادا
گر بی تو به کام دل برآرم نفسی　　　یارب ، نفس بازپسینم بادا !

خلیفه چون سخن ایشان بشنید ، از هم جدا کردن ایشان اورا سخت دشوار آمد . رو به علی نورالدین کرده گفت : ای خواجه ، مگر تو خیانتی کرده‌ای یا غرامتی بر ذمهٔ تست و بدان سبب گریخته‌ای ؟ علی نورالدین گفت : ای صیاد ، حدیث خود را نظم گویم یا نثر ؟ خلیفه گفت : کلام نثر سخن گفتن است و کلام نظم در سفتن . پس نورالدین این ابیات انشاد نمود :

به شهر بصره مرا بود مهربان یاری　　　که داشت در تن و چشمش مرا چو جان و بصیر
یکی کنیزك بهر نشاط من بخرید　　　بدیع چهره و مجلس فروز و رامشگر
ز رنگ چهرهٔ او خانه‌ام پر از گلبرگ　　　ز بوی طرهٔ او کلبه‌ام پر از عنبر
پدر نماند و تمامی به کار او کردم　　　بمانده بود مرا آنچه سیم و زر ز پدر
مرا کنیزك من گفت : رو مرا بفروش　　　چو دید دست من بینوا تهی از زر
گرفته دست نگارین شدم سوی بازار　　　که جان خویش فروشم ، بها بیار و ببر
هزار مشتری از بهر او پدید آمد　　　که داشت رویی چون روی زهرهٔ ازهر
در آن میانه ، یکی پیر بدگهر برخاست　　　شمرد سیم و ببرد آن نگار سیمینبر
چو یار خویش بدیدم روانه شد با غیر　　　زدند گفتی اندر روان من آذر
بهر دو دست در آویختم بدو از رشك　　　که عشق و رشك شد آمیخته به یکدیگر
بکوفتم به زمین پیر دیو گوهر را　　　گرفتم از وی آن لعبت پری پیکر

شدم به‌خانه بر اندیشهٔ عدو ، کآمد — غلامی از پدرم نام‌نیك او سنجر
چه‌گفت ؟ گفت که آن پیر ناسپاس کنون — بر امیر بیاید زتو شکایت‌گر
امیر شهر به‌حبس تو نیز فرمان داد — ببند رخت ازاینجا که نیست جای مقر
نماز شام برون آمدیم از بصره — من و کنیزك من با هزار گونه خطر
همان کنیزك دلبند دلفریب این است — که دارم اورا مانند جان همی در بر
به‌هدیه دادمش اینك ترا ایا صیاد — کدام هدیه که از جان بود گرامیترا !

درحکایت دلاك ، ضمن قسمتی که درشب بیست و نهم آمده است ، استاد دلاك خود را چنین می‌ستاید :

جمیع الصنائع مثل العقود — و هذا المزین در السلوك
فیعلو علی کل ذی حکمة — وتحت یدیه رؤس الملوك

ترجمهٔ سروش چنین است :

این صنعت شاهان که به‌دست است مرا — تا ظن نبری کزو شکست است مرا
بر تارك سروران همی‌رانم تیغ — سرهای ملوك زیر دست است مرا

در قصهٔ شبهای ۳۳۷تا۳۳۹ هارون‌الرشید را با کنیز کی حادثه‌ای رخ می‌دهد . ابو نواس شاعر را ،که در میکده‌ای به‌گرو بوده ، نزد خلیفه می آورند و او فرمان می‌دهد که شاعر شعری بخواند که عبارت «یا امین‌الله ماهذاالخبر ؟» در آن‌باشد . ابو نواس چنین می‌سراید:

طال لیلی بالعوادی وسهر — فانضنی جسمی و اکثرت الفکر
قمت امشی فی محلی تارة — ثم طوراً فی مقاصیر الحجر
فرأت عینای شخصا اسوداً — وهو بیضا قد تغطت بالشعر
یالها من بدرتم زاهر — کقضیب البان یغشاه الخفر
فشربت الکأس منها جرعة — ثم اقبلت و قبلت الاثر
فاستفامت وهی فی غشیتها — تنثنی کالغصن فی وقت المطر
ثم قامت وهی لی قائلة — « یا امین‌الله ماهذاالخبر؟ »
قلت : ضیف طارق فی حیکم — یرتجی المأوی الی وقت السحر

فاجابت بسرور : سیدی،　　اکرم الضیف بسمعی و بصر

سروش این قطعه را به‌همان وزن وقافیه چنین ترجمه کرده است :

دوش از شب‌رفته پاسی بیشتر　　برد اندیشه برون خوابم ز سر
گرد خانه‌گشتمی شوریده‌حال　　بردر هر حجره‌ای کردم گذر
گشتم وهنگام گشتن مرمرا　　پیکری آمد سیاه اندر نظر
لیکن آن‌حوری‌سپید اندام‌بود　　گشته درگیسو سراپا مستتر
طلعتش آزار ماه آسمان　　قامتش آزرم سرو کاشمر
در کشیدم جرعه‌ای از جام او　　کرد عشقش عقل من زیروزبر
پیش رفتم بعد ازآن آهسته‌من　　بوسه دادم‌آن لبان چون شکر
گفت با من‌از سرمستی وناز　　یا امین الله ما هذاالخبر ؟
گفتمش مهمان به‌شبگیر آمده　　تا برد اینجا یك‌امشب را به‌سر
گفت: نیکو آمدی، خدمت کنم　　میهمان را با دل وجان وبصر[1]

۴ـ قاآنی

همچنانکه وصال یکی ازبهترین شعرای دربار فتحعلی شاه شمرده می‌شود ، درعهد محمد شاه وجانشین اوناصرالدین‌شاه نیزشاعر قصیده‌سرای دیگری برخاست‌که در مدت زندگی کوتاه ۴۷ساله‌ٔ خود شهرت وآوازهٔ بسیار یافت .

میرزا حبیب‌الله شیرازی ، متخلص به «قاآنی »، روز ۲۹ شعبان از سال ۱۲۲۳ ه ق، در شیراز متولدشد . پدرش ، میرزا محمدعلی گلشن ، اصلا ازطایفهٔ زنگنه بودکه درشیراز به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود.گلشن نیزشعر می‌سرود وبه‌قافیه پردازی معروف بود[2] .

قاآنی درهفت سالگی به‌مکتب رفت ویازده‌ساله بودکه پدرش را ازدست داد.[3] وباخانوادهٔ خود به فقر وتنگدستی افتاد .

شاعر در ترجمهٔ حالی‌که از خود نوشته‌گوید : « از نعیم دنیا جز فرش حصیر وقرص خمیری هیچ نداشتم . افتقار واحتیاجم برآنداشت که خود پدر خویش شده راهی پیش‌گیرم.

۱) برای دیدن نمونه‌های دیگر به متن ترجمهٔ الف لیلة ولیله (هزارو یکشب) ومقالهٔ ممتع دکترمحمدجعفر محجوب (مجلهٔ سخن ، دورهٔ ۱۱ شمارهٔ ۱) رجوع شود . ۲) اشعاری ازگلشن درتذکره‌های دورهٔقاجاریه مانند دلگشا وفارسنامه ومجمع‌الفصحا نقل‌شده است. ۳) یازده ساله بودم‌که پدرم گلشن را... خاری در پارفت وهنوز خارش درپا بودکه کارش از دست‌شد (پریشان) ــدر یازده سالگی پدرم گلشن به گلشن رضوان خرامیدن‌گرفت(ی.ا. برتلس «ترجمهٔحال قاآنی به‌قلم خود او » .گزارش‌آکادمی علوم‌شوروی ،۱۹۲۷،ص ۱۳)

طریق اسلاف شایسته دیدم . بی تشویق وتحریك احدی به مدرسهٔ بابله[۱]، کـه یکـی ازمـدارس شیراز است ، رفته حجره گرفته به‌درس و مشق مشغول شدم . از آنجا که طبعی موزون داشتم ، به‌یك دوقصیده فرمانفرمای فارس [۲] رابستودم ، مرسوم قلیلی، که قوت‌لایموت شود، مقررداشت. به همان قناعت کردم و در تحصیل علوم چنان‌توسن همت را گرم جولان کرده که به‌سالی‌دوبراقران پیشی‌گرفتم، به‌نوعی که هر کس‌می‌دید شگفتیها می‌کرد و با آنکه منظوم زشت بود، درنظر همه زیباشدم.[۳]»

قاآنی چندسال هم در اصفهان به تحصیل ریاضی ومعارف اسلامی گذراند و بعد به‌شیراز بازگشت وبه‌تدریس عروض وشرح دیوان خاقانی وانوری پرداخت، تاآنکه درسال ۱۲۳۹ ه ق شاهزاده حسنعلی میرزا ، شجاع‌السلطنه ، فرزند فتحعلی‌شاه، به‌شیراز آمد ودر تربیت وی اقدام کرد وانواع ملاطفت ومهربانی به‌جای آورد .

در اواخر همان سال شاهزاده حسنعلی‌میرزا ازطرف پدر فرمانفرمای خراسان شد و قاآنی را به‌همراه برد . شاعر درمشهد تحت حمایت و تربیت آن شاهزاده به‌تحصیل ریاضی و حساب مشغول شد وبنا به‌میل وارادهٔ اوتخلص‌خود را، که تا آن زمان «حبیب» بود، به‌قاآنی[۴]تبدیل کرد.

قاآنی درخراسان رغبت بیشتر به‌شعر و شاعری پیداکرد و چون گشایشی در کارش پیدا شده و به‌گفتهٔ خود « بخشش قوی ، کیسه‌اش فربه، خواسته‌اش زیاد، سیم وزرش ازقطمیر به‌قنطار و دراهم و دینارش از آحاد به‌الوف[۵]» رسیده بود ، مبالغ زیادی برای گرد آوردن دواوین استادان قدیم صرف کرد وکتب بسیار از ادبی وغیر ادبی فراهم آورد وبه‌تعلیم وتعلم مشغول‌شد.

بدین‌سان شاعر مدتی درخدمت و منادمت حسنعلی‌میرزا ، فرمانفرمای خراسان به‌سربرد تاآنکه درسال ۱۲۴۲ ه ق حکومت کرمان ویزد به‌شاهزادهٔ مزبور تفویض شد و او با همان لشکر خراسانی ، که ملازمش بود ، به‌محل مأموریت خـود عزیمت کرد . ظاهراً در ایـن سفر قاآنی نیز همراه وی به‌یزد وکرمان رفته ، ولی ما به‌درستی نمی‌دانیم که‌کی از آنجا بیرون آمده و درچه سالهایی «رشت وگیلان و مازندران و آذربایجان راگشته و از هر علمی که رواج داشته تحصیل کرده است.[۶]» چنین به‌نظر می‌رسدکه در سال ۱۲۴۶ ه ق ،که شجاع‌السلطنه بی‌اجازهٔ دولت از کرمان به‌یزد تاخته و شاهزاده عباس میرزا به‌فرمان شاه وی را تحت‌الحفظ به تهران فرستاده است ، قاآنی ،که حامی و سرپرست خودرا از دست داده بوده ، بهاین مسافرتها پرداخته ودرهمین‌اوقات نیز به‌دربارفتحعلی‌شاه معرفی شده‌وصله ومستمری وعنوان مجتهدالشعرایی یافته است.

۱) باهلیه یکی ازمحلات شیرازاست که آن‌را بابله‌گویند ومدرسه‌ای‌که دراین محل واقع است وبه‌نام‌آن‌خوانده می‌شود ، مدفن عده‌ای از اولیای حق ، ازجمله منذربن منذربن قیس ، است. ۲) حسینعلی میرزا فرمانفرما . ۳) ترجمهٔ حال قاآنی به‌قلم خود او،گزارش آکادمی علوم شوروی ،۱۹۲۷.
۴) به‌نام اکتای قاآن، فرزند شاهزاده حسنعلی‌میرزا . ۵) ترجمهٔ حال قاآنی به‌قلم خود او.
۶) ترجمهٔ حال قاآنی به‌قلم‌خوداو.

هرچه هست در سال ۱۲۴۸ ه ق که شاهزاده عباس میرزا ، نایب‌السلطنه ، ترکمانان سالور را سرکوب وقلعهٔ سرخس را فتح‌کرده ، قاآنی را دوباره در شهر مشهد می‌بینیم و در زمستان آن سال‌که « ازشدت مجاعه هردینداری پی دیناری ترک دین‌گفتی ، توشهٔ حلال وگوشهٔ مناسب حال » داشته است[1].

قاآنی درسال ۱۲۵۱ ه ق ،که محمدشاه برتخت نشست، به‌تهران آمد و به‌حلقهٔ شاعران دربار پیوست و از شاه لقب « حسان‌العجم[2]» یافت و در سال ۱۲۵۴ ه ق ،که محمد شاه برای فتح غوریان و قندهار حرکت کرد، ملتزم رکاب بود ولی چون موکب شاه به‌بسطام‌رسید، بیمارشد وبااجازهٔ شاه به‌تهران بازگشت وپس از مراجعت شاه ازجنگ افغانستان ، قصیدهٔ مفصلی سرودکه در آن از دلیری و پیروزی ایرانیان و حسن سلوك محمد شاه با اسیران افغانی ، از کارشکنیهای مستر مکنیل، سفیر انگلیس، و اشغال سواحل جنوبی ایران از طرف‌کشتیهای جنگی انگلستان و تهدید به‌اعلان جنگ، سخن‌رانده بود [3].

قاآنی در سال ۱۲۵۶ ه ق ،که سی وچهار سال داشت ، درتهران همسراختیار کرد ولی «یارش مارشد» و شاعر اورا ازنظر انداخت و «همنفسی نو » برگزید اما همسر تازه هم با وی یکدل و مهربان نشد و عاقبت آن دو «حلیلهٔ غیر جلیله » آتش در خانه‌اش زدند و روزگار بر شاعر شوریده وعشرت‌طلب سیاه‌کردند [4].

ظاهراً درسال ۱۲۵۹ ه ق بودکه به‌قصد اقامت دایم به‌شیراز بازگشت و پس‌ازسالهای دراز دوری از وطن، بادوستان دیرین تجدید دیدارکرد وچندی بعد باز به‌تهران آمد وباز به‌شیراز رفت و دراین مسافرتها همشهریان او ابتدا مقدمش راگرامی داشتند ومخصوصاً درزمان حکمرانی صاحب‌اختیار ، سخت درراحت و آسایش بود[5] .

اما رفته رفته جمعی از ادبای شیراز به‌آزارش پرداختند وصاحب اختیار هم ازفارس تغییر مأموریت یافت و جانشین او معتمدالدوله منوچهرخان گرجی که ازشعرو ادب بهره‌ای نداشت ، در پرداخت مرسوم او تعلل ورزید تاجایی که از این زندگانی بیحاصل به‌تنگ آمده درسال ۱۲۶۲ ه ق (سال فوت میرزا شفیع وصال) با حالی پریشان به‌تهران آمد[6] وپس از چندی با شاهزادهٔ دانشمند و ادب دوست ، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه ، وزیر علوم آشناشد و از بخششها

۱) پریشان ، به تصحیح اسمعیل شرف ، شیراز ، ص ۷۵. ۲) به‌نام حسان‌بن ثابت شاعرعرب‌ومداح حضرت رسول. ۳) بااین مطلع :

سخن‌گزافه چه‌رانی زخسروان کهن　　یکی زشوکت شاهجهان سرای سخن

۴) قاآنی درنامه‌ای‌که به‌شاه نوشته این‌ماجرا را شرح داده وازاوکمك مالی خواسته‌است .

۵) چنانکه‌گوید :

باده جانبخش است‌و دلکش خاصه دروقت بهار　　خاصه هنگام صبوحی ، خاصه از دست نگار
خاصه اندر طرف بستان، خاصه اندر پای بید　　خاصه درشیراز در دوران صاحب اختیار . . .

۶) قصیده‌ای درشکایت اززندگی خود درآن‌زمان سروده که مطلعش این‌است :

گرتاج زرنهند ازاین پس به‌سرمرا　　بر درگه امیر نبینی دگر مرا

وعطایای وی بهره‌مندگردیدو بوسیلهٔ او بمهد علیا ، مادر ناصرالدین‌شاه، معرفی شد وبعد به‌خود شاه ،که تازه جلوس کرده و ازدمان ولایتعهدی خود اورا می‌شناخت ، راه یافت و شاعر رسمی دربارشد واز آن‌پس بطور دایم در تهران رحل اقامت افکند و خانوادهٔ خودرا نیز به‌تهران‌آورد و به‌تربیت فرزندش ، میرزا محمدحسن ، پرداخت .

شاعر در سال ۱۲۷۰ هـ ق به‌بیماری مالیخولیا و پریشان‌گویی مبتلا شد و روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال درگذشت .

دیوان‌قاآنی به‌کرات درتهران وتبریز وهندوستان چاپ شده. ابتدا منتخبی از اشعاروی‌در زمان حیات شاعر درهندوستان طبع و از آن‌پس هرچند سال یك‌بار درنقاط مختلف ایران و هند بصورتی‌کاملتر چاپ شده وشعرهایی که درگوشه وکنار در دست مردم پراکنده بوده ، بر آن افزوده شده است . نخستین چاپ مضبوط وصحیح و پاکیزهٔ دیوان قاآنی درسال۱۲۷۴ هـ ق چهارسال‌پس ازمرگ‌وی ـ درتهران به‌انجام رسید . متصدی چاپ جلال‌الدوله، یکی‌ازشاهزادگان قاجار ، بود که خود طبع شعر داشت و غزل را خوب می‌سرود و «جلال» تخلص می‌کرد و به‌گفتهٔ خود با قاآنی «آمیزش عامی وادبی فزونتر ازقرابت وپیوند نسبی» داشت . این‌شاهزاده « پروردگان خیال اورا ،که چون‌کواکب بنات پراکنده وپریشان بوده، چون نجم ثریا جمع و بسامان آورده ... وبه‌اندازهٔ دانش‌خویش تصحیفات و تحریفات‌کتاب را پیراسته ... ولغاتی‌را که دور از طباع عامهٔ خلق بوده درحاشیهٔ کتاب جهت آسانی ترجمه کرده[1] » و به‌خط میرزا محمدرضا کلهر، یکی از بزرگترین استادان خط آن‌زمان ، به‌چاپ رسانده‌است[2].

این نسخه کاملترین دیوان قاآنی ودارای در حدود ۲۱ تا ۲۲ هزاربیت است و مسلماً مقدار زیادی از اشعار اوگردآوری نشده است[3].

شعرقاآنی ــ ملك‌الشعرای بهار دربارهٔ قاآنی و شعراوگوید « ازآن پس‌که پیروی مکتب‌صبا را پذیرفته ودر این معنی زیر بار نفوذ زمانه رفته بود ، شروع‌به‌تتبع درطرز متقدمان کرد وازغالب اساتید قدیم تقلید نمود وعاقبت سبکی خاص‌که ازآن پس بسبك قاآنی شهرت‌یافت ، برگزید وبالجمله مکتبی از برای‌خود برگشود که تا دیری شعرای تهران و ولایات ایران به‌تقلید او شعر

۱) دیوان قاآنی ، چاپ کلهر، خاتمه کتاب.

۲) پس ازآن هم‌در تاریخ ۱۳۰۲میرزا محمود خوانساری نسخهٔ دیگری از آن چاپ‌کرده و پریشان قاآنی و حدایق‌السحر رشیدالدین وطواط را به آغاز آن ملحق‌ساخته. چاپهای مکرری که بعدازآن شده همه از روی این‌دونسخه است و هیچ‌کدام در نفاست طبع وصحت‌متن با این دو نسخه (خاصه نسخهٔ خط کلهر) برابری نمی‌کند. آخرین چاپ دیوان قاآنی باتصحیح ومقدمه دکتر محمدجعفر محجوب و بافهرستهایی‌که به‌آخرکتاب افزوده‌شده ، در آبان ۱۳۳۶ش. در تهران انتشار یافته است .

۳) میرزا طاهر دیباچه نگار درشرح حال قاآنی گوید «ازصدهزار متجاوز قصاید وغزلیات ورباعی ومقطعات حکیم ، دوثلثش موجود و باقی مفقود است.» اگر این‌قول راست باشد نزدیك به‌چهل هزاربیت دیگر از اشعار اوازدست رفته‌است .

می‌گفتند[۱]». اما حقیقت آنکه قاآنی هرگز صاحب سبك خاص ومکتب مستقلی درشعر نبوده الا آنکه به‌روانی و شیرینی بیان، که در این هنر مسلم است، از معاصران خود متمایز است. به‌قول مؤلف شعرالعجم «شاعری او شاعری تازه نیست، بلکه خواب فراموش‌شدهٔ هفتصدساله را گویی به‌یاد آورده است[۲].»

ترجمه‌نویسان قاآنی ازحضور ذهن و روانی طبع وی سخنها گفته وشواهدی آورده‌اند که غالب اشعار خودرا بالبداهه و مرتجلاً یا درحال مستی وسرخوشی و لااقل درفرصت کم و بدون حك واصلاح وموشکافی کافی وپیرایش از عیوب وعرضهٔ برناقدان سخن‌شناس می‌سروده‌است[۳]. محصول این بدیهه‌گوییها قصاید باشکوه و پرطنطنه‌ای است که غالب آنها «کلام فارغ[۴]» از آب درآمده است.

این قصاید مطنطن ومدبدب که در مدح محمدشاه وپسرش ناصرالدین‌شاه وبزرگان آن‌عهد سروده شده ودیوان قطور اورا تشکیل می‌دهند، ازنظر ادبی شایستهٔ بحث وبررسی زیادی‌نیستند. اما ابیات اولیهٔ آنها رنگ هنری خاصی دارد وغالباً مناظر بدیع وشگرفی‌را که مستقیماً اززندگانی گرفته شده است، باقلمی قادر تصویر و رنگ‌آمیزی می‌کند. تقریباً همهٔ آنها با تغزلات زیبا و صحنه‌سازیهای دلپذیر و رنگارنگ در وصف بهار و خزان، شب و روز، شراب و شاهد، سفر و رنج سفر و یا آمدن پیکی و رسیدن پیامی آغاز می‌شود و همیشه به مدح ممدوح می‌پیوندد.

تغزل و تشبیب یعنی وصف یار و جلوه‌های گوناگون طبیعت مضامینی است که صدها شاعر فارسی‌زبان پیش از قاآنی و بعد از او در صدر قصاید و مدایح خود آورده و در هر باب داد سخن داده‌اند. اما این تغزل و توصیف در شعر قاآنی غالباً به‌قدری بدیع و نغز وابتکاری و بخصوص ترکیب کلام او چنان‌گیرا وگیج‌کننده است که هنگام خواندن قصاید او اسلاف وی همه فراموش می‌شوند. چنان است که گویی قاآنی نخستین‌کسی است که این شیوهٔ زیبا ورنگین و این تعبیرات تند و جسورانه را به‌کار بسته است.

زبان قاآنی غنی و شیواست. او تسلط بی‌نظیری برالفاظ دارد. کلمات را فخیم و فاخر انتخاب می‌کند و در نشاندن هر کلمه به‌جای خود توانایی و چیره‌دستی عجیبی نشان می‌دهد و در این‌کار، یعنی ربودن و به‌کاربستن کلمات، هیچ شاعر فارسی‌زبان به‌پای او نمی‌رسد.

۱) خطابهٔ ملك‌الشعرای بهار، مجلهٔ ارمغان، سال ۱۴، شمارهٔ ۱ ۲) شبلی نعمانی، شعرالعجم، ترجمهٔ فخر داعی: جلد ۲، تهران، ۱۳۳۴ ش. ۳) دولت‌آبادی از قول میرزاابراهیم ساغر اصفهانی (متوفی به‌سال ۱۳۵۲ ه ق) روایت می‌کندکه صبح نوروزی به‌اتفاق قاآنی به‌خانهٔ سلطان‌العلما و امام‌جمعهٔ اصفهان می‌رفته‌اند. قاآنی «چون از خانه درآمد گفت شاید مناسب باشدکه شعری هم بخوانیم، درصورتی‌که چیزی حاضر ندارم. آیا قصیده‌ای حفظ داری؟ گفتم آری از انوری، گفت یك‌یك قافیه‌های آن را بگو. قافیه را می‌گفتم کمی‌اندیشه می‌کرد و می‌گفت: بگو. قافیهٔ دیگر می‌گفتم، تا رسیدیم به مسجد جامع که نزدیك خانهٔ ممدوح است. بردرمسجد نشست و تمام قصیده رابرنوشته باخود برد در مجلس عام خواند...» (دولت‌آبادی، قاآنی شیرازی، مجلهٔ آینده، سال ۱، شمارهٔ۷) ۴) المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم.

ولی بـا این همه قدرت بیان و مهارت در وصف و تشبیه و صحنه‌سازی غالب قصاید او از حیث مضمون فقیر و ناچیز است .

«قاآنی غث و سمین زیاد دارد . شعرهای خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد[۱]» و حتی در شعر او عیب عروضی و عیب دستوری و تشبیهات خنك و سبك هم دیده می‌شود و گاهی پرگویی شاعر به‌جایی می‌رسد که حتی طنطنه و طمطراق کلمات هم نمی‌تواند این عیب و نقص را بپوشاند. «روی‌همرفته درشعر قاآنی لفظ برمعنی وخیالات سطحی بر تخیلات عالیه و تصورات بلند غلبه دارد[۲].» او «یکه‌تاز میدان الفاظ است[۳].»

قاآنی همیشه شاعر قصیده‌سرا نیست . هنر بزرگ قاآنی در پرداختن مسمطهای روان و زیباست.او در قالب مسمطهای منوچهری،مضامین دلپذیری ریخته که غالباً بکر و ناشنیده است و همین مسمطها با تغزلهایی که وی درصدر قصاید خود آورده، می‌تواند تاحدی نام اورا زنده نگاه‌دارد[۴].

اما غزلهای قاآنی که در سرودن آنها بیش از همه نظر بـه غزلیات سعدی داشته و حتی مصراعهایی از شیخ تضمین کـرده ، به‌پای اشعار دیگر او نمی‌رسد . گویند قاآنی خود به‌این نکته واقف بوده و غزلیات خود را در یك شب سرد زمستانی به‌آتش افکنده است ، درشبی که مطرب غزلی از سعدی خوانده و قاآنی ، که از بادهٔ ناب مست بوده، دربرابر کلام بلند سعدی درخود احساس حقارت کرده است.

آن چند غزلی که از وی باقی مانده و در پایان دیوان قصایدش چاپ شده است، مزیتی به‌او نمی‌دهد .

قاآنی قدر سیم و زر را خوب می‌داند و در قصیده‌ای آنرا چنین توصیف می‌کند :

ای سیم ندانم تو به اقبال که زادی ؟ — کز مهر تو فـرزند کشد کینهٔ مادر
بی‌یاد تو زاهد نکند روی بـه‌محراب — بی‌مهر تـو واعظ ننهد پای بـه منبر
شوخی که به‌دیهیم شهان ننگرد از کبر — پیش تو سجود آرد و برخاك نهد سر

و برای به‌دست‌آوردن همان سیم و زر است که باخود می‌اندیشد :

آن به که نمایم سفر انـدر طلب سیم — تا کار من ازسیم شود ساخته چون زر

۱و۲) خطابهٔ ملك‌الشعراء بهار، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۴، شمارهٔ ۱ . ۳) مجلهٔ آینده ، سال ۱، شمارهٔ ۷.
۴) م. ا. به‌آذین . انتقاد بردیوان حکیم‌قاآنی شیرازی ، مجلهٔ صدف ، شمارهٔ ۴ ، دی ۱۳۳۶ ش.

و هم برای خاطر همان سیم‌وزر است که قریحه و استعداد توانا وبارور خود را به‌خدمت ستایش این و آن می‌گمارد.

او هرکس و ناکسی را به‌امید صله و احسان مدح می‌کند و در ممدوحان خود فضیلت و مناعت نمی‌جوید. برای او مردم ایران و دردهای آنان ارزش و اهمیتی ندارد و وقایع واتفاقات بسیار مهم تاریخ مانند لشکرکشی بیحاصل محمدشاه به هرات و تیراندازی سه‌تن از بابیان بـه ناصرالدین‌شاه کـه هـرکدام ممکن بود سرنوشت کشور را تغییر دهد، مثل جشن ختنه‌سوران عباس‌میرزا، پسر محمدشاه، بهانه و دستاویزی برای تقرب به‌دستگاه و سودجویی وبهره‌برداری است.

این به‌قول معروف یك‌طرف سکه بود. ازطرف دیگرگاهی در اشعار قاآنی هجای تلخ و نیشدار و زهرآگینی می‌بینیم که با همان قدرت و استادی که در مدایح به‌کار رفته، سروده شده است. متأسفانه این هجویه‌های درباری به‌صورت حمله و اعتراض به‌اشخاص ساخته‌شده وچنان لحن‌ننگین وشرم‌آوری دارندکه هنر شعری او را تاحد ابتذال پایین می‌آورند، درقصیدهٔ معروف مردف به‌ردیف «بر» که درآن شاعر به‌جنگ سوزنی رفته و در اشعاری که داستان زن اسماعیل نامی را شرح می‌دهد و در ابیاتی که دربارهٔ نظام‌العلماء سروده شده، هزل وهجو قاآنی به‌اوج کمال خود می‌رسد و زبان بیپروای شاعر آنچه راکه نگفتنی و نشنفتنی است بیرون مـی‌ریزد.

اساساً قاآنی، چه در تشبیب و تغزل و چه در هزل و هجا، از به‌کاربردن الفاظ خشن و گاهـی بسیار رکیك ابا ندارد. وقایع خلاف عفت و اخلاق و مجالس میگساری و بـدمستی و شاهدبازی را بی‌پرده نمایش می‌دهد و موضوعات جنسی غالباً در شعر قاآنی به‌صورت خلاف فطرت و طبیعت نمایان می‌شود.

قاآنی، هم در خودستایی و هـم در ستایش و نکوهش حـدودی نمی‌شناسد و در مدح نالایقترین و ناسزاوارترین مردم درباری و حتی نوکران و خدمتگزاران آنها صفاتی به‌کار می‌برد که هرگز بدانها متصف نبوده‌اند و بااین‌همه غلو در چاپلوسی، به ممدوحان و منعمان خود نیز وفادار نمی‌ماند، یعنی پس‌ازآنکه از مسند ریاست و قدرت کنار رفتند، سوابق نعمت آنـان را فراموش می‌کند وکسی را که مثلا به‌صفت «قلب‌گیتی»، «روح عالم»، «انسان‌کامل»، «خواجهٔ دوجهان»، «مظهرباری» و «رسانندهٔ فیض خالق به‌مخلوق[1]» ستوده بود، بیرحمانه «ظالم شقی» می‌خواند

۱) همهٔ این صفات را دربارهٔ حاجی میرزاآقاسی آورده و چون او از دولت افتاده و میرزاتقی‌خان امیرکبیر به‌جای وی آمده اورا «ظالم شقی» و امیررا «عادل تقی» خوانده و باز موقعی‌که امیرکبیر مغضوب و معزول شده و میرزاآقاخان نوری به صدارت رسیده، شادیها کرده و اورا «خصم خانگی»، «اهرمن‌خوی وبدگوهر» و صدراعظم جدیدرا «آصف‌بر خیا» نامیده است.

قاآنی علاوه بر زبان مادری، زبان عربی وترکی را نیز به‌حدکمال می‌دانسته و هم او نخستین شاعر فارسی‌زبان است که به‌زبان فرانسه آشنا بوده . ترجمه‌نویس او دربارهٔ اطلاع وی اززبان فرانسه‌گوید «در اندك‌زمانی در این زبان به‌طوری تسلط‌یافت که هنگام تکلم اگر به‌تغییر صورت ولباس رفع شبهه و التباس نمی‌شد، کس واقف از آن نمی‌گشت که گوینده پارسی است یا پاریسی.[1]»

«در اینکه قاآنی زبان فرانسه را به‌قدرکافی می‌دانسته، شبهه‌ای نیست. زیرا که بعد از خشم‌گرفتن مرحوم میرزاتقی‌خان امیرکبیر برقاآنی و قطع حقوقی که او ازبابت شاعری دولت داشته، اعتضادالسلطنه پیش امیر از قاآنی وساطت‌کرده وازو استدعا نمود که بار دیگر حقوق او را امیر برقرار سازد . امیر گفت قاآنی غیراز شاعری چه هنر دیگر دارد و چون به‌عرض او رسیدکه مقداری فرانسه می‌داند، امیر کتابی را درفلاحت برای ترجمه به‌قاآنی سپرد وآن‌شاعر هرهفته یك جزوه ازآن‌را از فرانسه به‌فارسی ترجمه می‌کرد وبه‌توسط اعتضادالسلطنه پیش امیر می‌فرستاد ودر ازاء آن مزدی در حدود پنج تومان آن‌وقت می‌گرفت[2].»و از قول محمدعلی فروغی روایت شده‌که بعضی از این جزوه‌های ترجمه‌شدهٔ قاآنی تااین اواخر نزد حاجی‌میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله بوده است .

اما در آشنایی او به‌زبان فرانسه اغراق شده است، قاآنی به‌فرنگ نرفته و در این زبان تحصیل اصولی و تتبع‌کافی نداشته و آن‌مقدار فرانسه را هم که می‌دانسته، به‌گفتهٔ خود[3] بعداز سال ۱۲۵۱ ﻫ ق در دستگاه شاهزادگان قاجارکه برای فراگرفتن السنهٔ خارجی معلمینی داشته وباکشیشان و اطبا ومعلمان خارجی محشور بوده‌اند، یا مثلا نزد ریشارخان معلم فرانسهٔ فرزندان محمدشاه، آموخته است .

قاآنی در مدت سه‌سالی‌که از ۱۲۵۹ تا ۱۲۶۲ ﻫ ق در شیراز اقامت و فراغتی داشته، باز به‌گفتهٔ خود[4] «ماهی سه‌چار بـه‌تعلّم زبان انگلیسی اشتغال نموده» و در این زبان تااندازه‌ای پیشرفت‌کرده بوده است .

شاید قاآنـی با همان آشنایی مختصری کـه به‌زبان فـرانسه و احتمالاً انگلیسی داشته، می‌توانسته است در طرز تفکرخود تغییراتی بدهد و باآن هوش سرشار و قدرت بیانی که داشته منشأ خدمات برجسته‌ای برای مردم ایران‌گردد . اما متأسفانه از این وسیله استفاده نکرده است .

قاآنی برخلاف اسلاف، در شعر خود از معانی و مضامین عمیق فلسفی و عرفانی کمتر بهره‌مند شده و بیشتر با خود طبیعت و زندگی سروکار دارد . مثلا در قطعهٔ کوتاه هـزل‌آمیزی گفتگوی پیرمردی را باطفلی بیان می‌کند ونمك این قطعه‌آن است‌که هردوی آنان الکن هستند.

۱) میرزاطاهر دیباچه‌نگار، گنج شایگان، تهران ۱۲۷۲ . ۲) مطالبی چند دربارهٔ قاآنـی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، آبان ۱۳۲۵ ش. ۳) ترجمهٔ حال قاآنی به‌قلم خود او، برتلس، ص ۱۳ .
۴)ترجمهٔ حال قاآنی به‌قلم خود او، برتلس، ص ۱۳.

نمونهٔ این شیرینکاریها در شعرای قدیم ایران زیاد نیست و باید قاآنی را در این سبک تاحدی متجدد دانست . اما این‌گونه اشعار او بسیار نادر است[۱].

ونیز در اشعار قاآنی بیش‌از شعرای دیگر همعصر او بوقایع وحوادث تاریخی آن‌زمان، مانند لشکرکشی محمدشاه بهرات ، عزل و قتل میرزاتقی‌خان اتابك، سوءقصد بیحاصل پیروان باب به‌ناصرالدین‌شاه و جشن و چراغانی بازار و قتل‌عام بابیان وغیره اشاره شده است. بااینهمه بایدگفت که قاآنی از هرحیث و به‌طورکامل در همان جهان قدیم و با اندیشه‌های کهن زیست می‌کند و «گفته‌های قاآنی ، جزآنجاکه ... از ساق و سرین و بـاده و ساده سخن مـی‌گوید و تأثیر خاصی می‌تواند داشته باشد ، زنده نیست ، کلامی است مـرده دربارهٔ عصر و دنیایی مرده.[۲] »

پریشان ــ رکاکت و پرده‌دری در بیان مطالب ، اثر نثری او کتاب پریشان را نیز ، کـه تقلید ناشیانه‌ای است از گلستان سعدی ، ضایع کرده و از قدر و اعتبارآن بمقدار زیادی کاسته است. کتاب پریشان که به‌خواهش «یکی از بزرگان» وبه‌نام محمدشاه قاجار تألیف‌شده ودر بیستم رجب سال ۱۲۵۲ هـ ق[۳] به‌پایان رسیده، عبارت‌است از ۱۲۱ حکایت متنوع بزرگ وکوچك وبه‌قول خود مؤلف «جد و هزلی چند درهم ریخته و برخی نظم ونثر بهم آمیخته» کـه با فصلی در نصیحت ابنای ملوك خاتمه می‌یابد . لحن عمومی کتاب، تعلیماتی است و قصد مؤلف آن بوده که ازهمهٔ حکایتها نتایج اخلاقی بگیرد . اما مطالبی که در این‌کتاب آمده از زیرمحك آزمایش انتقادی سالم درنمی‌آیند ونه‌تنها نتیجهٔ اخلاقی ازآنهاگرفته نمی‌شود، بلکه بسیاری ازحکایتهای این مجموعه ــ مانند حکایت ادیبی کـه در علم مساحت یگانه بود ، زن طبق‌زن ، پیر درحالت احتضار ، نکاح زاهد ، لوطی و شحنه ، آنکه در مجلس بیداران خفت ،کرد سبزواری ،کودکان فلاخن‌باز ،کلانترزادهٔ شیراز ،کتاب شلفیه ،گبری که مسلمان شد ، آشنای زن بیگانه وغیره‌ــ بسیار بیپرده و بی‌ادبانه است . حکایتهای دیگر هم،که تاحدی مؤدبانه نوشته شده ، موضوعهای پیش پا افتادهٔ مبتذلـی است کـه بارها پیش از او با عباراتـی فصیحتر و بلیغتر گفته و نوشته شده است .

اینك پاره‌هایی ازکتاب پریشان :

۱) ی . ا . برتلس ، تاریخ مختصر ادبیات ، لنین‌گراد ، ۱۹۲۸ ، ص ۹۴ .

۲) م . ا . به‌آذین، انتقاد بر دیوان حکیم قاآنی شیرازی ، مجلهٔ صدف ، شمارهٔ ۴ ، دی ۱۳۳۶ ش.

۳)
رفته ز ماه رجب ایـام بیست   پنجه و دوسال وهزار ودویست
کم بود از سی‌ودوسه مه‌سال من   لیك بسی خسته بود حـال من
(پریشان ، خاتمهٔ کتاب)

روزی یکی از بزرگان که تیغ شهامت را جوهر است و کان کرامت را گوهر ، از در درآمد .

آنکه نامش از بزرگی چون نگنجد در حدیث / بـایدش پنهان درون پـردهٔ جـان داشتن
یا چو نام نامیش گنج است و گنج شایگان / واجب آمـد گنج را از خلق پنهان داشتن

از آنجا کـه با من الفتی و ملاطفتی عظیم داشت ، درج دهان باز کـرد و گوهرافشانی آغاز نهاد که چرا حبیبا ، در این فصل زمستان درکنج شبستان نشسته‌ای و راه شد و آمد دوستان بسته‌ای، نه‌آخر هزاردستان گلستان دانش تویی وقمری بوستان بینش. بهانه آوردم وگفتم نه‌آخر تاگل نروید بلبل سخن نگوید وتا سرو نبالد قمری ننالد. تبسمی کرد و به‌رخسار وقامت خویش اشاره نمود، یعنی حال که چهرهٔ گلگون و قامت موزونم دیدی گاه ترانه است نه وقت بهانه .

کنون که سرو چمن شد چمان و رست ز گل گل / فغان بر آر چو قمری سخن‌سرای چو بلبل
سخن بگوی کـه مینا به‌گوش ساغر صهبا / همی اشاره بـه‌گفتن کند ز نـالـهٔ قلقل

چون این حلاوت گفتار مشاهده رفت برجستم و چون جان شیرینش در کنار گرفتم وگفتم :

از این حلاوت گفتار بس عجب نبود / که خاك در طرب و آسمان به‌رقص آید
هر آن کمال که داغ قبول تست بـر آن / چون ذات عقل مبرا ز عیب و نقص آید

چون لختی راز ونیاز کردیم و سخن از هردری ساز ، بمناسبتی ذکر گلستان سعدی علیه‌الرحمه که هرورقش را هزار دفتر نثار درخور است بمیان آمد .

گلستانی که هـر بـرگ گلش را / هـزاران گلشن خلد است بنده
روان اهل معنی تـا قیامت / به بوی روح‌بخش اوست زنده

حالی آستینم گرفت که خدا را چه باشد همتی گماشته آید و کتابی به‌نظم ونثر بر آن نمط نگاشته . بر آشفتم وگفتم ای یار ، از آنچه‌گفتی استغفار کن ، چمایهٔ من

به‌حدی نیست که با چنین کسی تحدی جویم و برنمط او سخن‌گویم . نه هر متکلمی فصیح است و نه هر معالجی مسیح ، سحبان را با باقل چه نسبت و نادان را باعاقل. نه هر ستاره‌ای برجیس است و نه هرمظلومی جرجیس . هرشبانی کلیم نیست وهر معماری ابراهیم . نه هرسیاهی عنبراست ونه‌هرغلامی قنبر . نه هر تلخی عقّار است و نه هر تیغی ذوالفقار ...

القصه چندانکه برآشفتم و از این سخنان گفتم آتشش تیزشد .

هر که را حسن اعتقادی هست　　　عذرمنکر نمی‌کند خاموش
و این مسلم بود که خسرو را　　　عیب شیرین نمی‌رود درگوش

ناچار تن زدم وگفتم :

مسلم‌است که‌گنجشك‌نیست‌چون‌شهباز　　　ولی علاج ندارد زپرزدن گنجشك
تفاوتی که بود پشك ومشك را با هم　　　معین است ولیکن گریز نیست زپشك

لیکن به‌حکم «المأمور معذور» جد وهزلی چند درهم ریختم و برخی نظم و نثر بهم آمیختم و آن جمع را به‌مناسبت حال خود پریشان نام نهادم ، چه هر که را حال پریشان است مقال پریشان است .

حکایت سالی یاد دارم که در شیراز چنان زلزلهٔ عظیمی اتفاق افتاد که قصر توانگران ازبخت هنروران فرسوده‌ترشد وروی مجاوران از موی مسافران غبارآلوده‌تر ، هرسقفی آستان شد وهر آستانی آسمان .

صحن‌فلك شد سیاه بس‌که ز غبرا　　　گرد به‌گردون گردگرد برآمد
گشت هوا زمهریز بس‌که زهرسو　　　از جگر گرم آه سرد برآمد

قضا را پس از هفته‌ای که خاك عمارتها شکافتند پیمانهٔ شرابی چون پیمان عاشقان و ایمان صادقان درزیر گل درست یافتند.

مرآن خدای که پیمانه رانگه دارد　　　به‌زیرخاك، چوپیمان اهل‌عشق،درست

زروی صدق دلا گر به کام شیر روی   بەرهروان طریقت قسم که حافظ تست

وهم در آن هفته شنیدم که یکی از ظریفان پیمانهٔ معهود را بەخـانهٔ محتسب برد که ای بی انصاف، پیمانهٔ شرابی کـه خداوند پـاکش درزیر خـاك نگه دارد شکستنش درست نباشد...

حکایت درویشی را پرسیدند کـه راحت دنیا را درچه دانی. گفت در دو چیز: اول توشه‌ای که از زحمت حلقم بازدارد ودوم گوشه‌ای که از رحمت خلقم بی‌نیاز آرد. گفتند اگر در قبول یکی از ایـن دومختار شوی، کدام یـك اختیار کنی. گفت قبول گوشه کنم و ترك توشه‌گویم، زیرا که زهر مجاعتی چشیدن اولیتراست از منت جماعتی کشیدن.

چند نمونه از اقسام شعر قاآنی:

مقدمهٔ قصیده‌ای درصفت ابر[1]

بەگردون تیره ابری بامـدادان برشد ازدریا   جواهرریزوگوهـرخیزوگـوهربیزو گوهرزا
چوچشم اهرمن خیره،چوروی زنگیـان تیره   شده‌گفتی همـه چیره بەمغـزش علت سودا
شبه‌گون‌چون‌شب‌غاسق،گرفته چون‌دل عاشق   بەاشك دیدهٔ وامق، بەرنگ چهرهٔ عـذرا
تنش باقیر آلوده، دلش از شیر آمـوده   برون پرسرمهٔ سوده، درون پرلـؤلـؤ لالا
بەدل گلشن‌به‌تن‌زندان، گهی‌گریان گهی‌خندان   چو در بزم طرب رندان زشور نشئهٔ صهبـا
چودودی برهوارفته، چودیوی‌مست وآشفته   زده بس درنـاسفته زمستی خیـره برخـارا
شده خورشید نورافشان به‌تاری جرم اوپنهان   چوشاه مصر در زندان، چوماه چرخ درظلما
ویا در تیره‌چـه بیژن، نهفته چهـرهٔ روشن   و یا روشن گهـر بهمن‌شده در کـام اژدرها
لب‌غنچه، رخ لاله، برون آورده تبخالـه   زبس باران، زبس ژاله به‌طرف گلشن‌وصحرا
زفیض او دمیده گـل، شمیده طـرهٔ سنبل   کشیده از طرب بلبل به شاخ سرخ گـل آوا
عذارگل خـراشیده، خط ریحان تـراشیده   ز بس‌الماس پاشیده به باغ از ژالهٔ بیضـا

۱) شاعر در این قصیده که از شاهکارهای او شمرده‌اند، از قصیدهٔ معروف فرخی به‌مطلع «برآمد نیلگون ابری زروی نیلگون دریا، چورای عاشقان‌گردان، چوطبع‌بیدلان شیدا» استقبال کرده است، هرگاه از سلامت‌وروانی فوق‌العادهٔ بیان و شکوه ودبدبهٔ الفاظ بگذریم و این دو قصیده را از حیث معنی و مضمون و ماهیت هنری آنها بسنجیم، شعر قاآنی در پایه‌ای خیلی پایین‌تر از سخن استاد سیستانی قرار می‌گیرد.

از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان — وزاو رشك نگارستان زمین ازلالهٔ حمرا
خروشد هردم ازگردون، که پوشد برتن هامون — زسنبل کسوت اکسون، ز ژاله خلعت دیبا
فشاند برچمن ژاله، دماند از دمن لاله — چنان از دل کشد ناله که سعداز فرقت اسما

قصیده در شکایت از اهل فارس :

ای رخش رهنورد من، ای اسب تیزگام — تا چند بند آخوری، آخر برون خرام
کاه‌خسان چه‌می‌خوری، ای‌رخش رهنورد — بارخران چه می‌بری، ای اسب تیز گام
هرگز نبوده آب تو از منهل خسان — هرگز نبوده کاه تو از آخور لئام
ده ماه شد که خوی‌گرفتی به‌نای ونوش — و اندر طویله خوردی وخفتی علی‌الدوام
هرشام داده کاه و جوت را به‌امتنان — هرروز شسته یال ودمت را به‌احترام
ای بس که آب دادم و تیمار کردمت — نه زین زدم به‌پشت ونه بر بستمت لجام
آبت‌گهی زچاه کشیدم، گهی زجوی — کاهت‌گهی به نقد خریدم، گهی به وام
هرگز به تازیانه نبشخودمت سرین — وز چنبر چدار نیفکندمت بدام
کاهت به‌گاه دادم وآب وعلف به وقت — غافل نبودم از توبه‌یك عمر، صبح وشام
یك یك حقوق رفته اگر باز گویمت — حالی فرو چکد عرق شرمت ازمسام
تازی‌نژاداسبمن، آخر حمیتی — یکره چو تازیان به حمیت برآر نام
چون‌شد حمیت عربی کت زپیش بود؟ — ز اصطبل سربرآر چو شمشیر از نیام
خیز ای سیاهروی‌تر از رخش رستهم — از سم بسای مردمك دیدهٔ خصام
اسبا، حقوق من به‌عقوق ار بدل کنی — ترسم‌که روزگار کشد از تو انتقام
اسبا، زمان یاری و هنگام یاوری است — لختی برون خرام و مکن رنج من‌حرام
ازسم رهنورد بجنبان همی زمین — وزنعل خاره کوب بسنبان همی رخام
برزن خروش تا بمرد مار در شکفت[1] — برکش صهیل تا برمد شیر در کنام
از دم به چشم شیرفلك درفکن غبار — از سم به جسم گاوزمین برشکل عظام
اسبا، گرم زپارس رسانی به ملك ری — زرین‌کنم رکابت و سیمین کنم ستام
از حلقهٔ ستاره همی سازمت رکیب — وز رشتهٔ مجره همی آرمت لجام
میخت کنم ستاره و نعلت کنم هلال — زینت ز زر پخته، ستامت ز سیم خام
هم پایبند بافمت از ریش ابلهان — هم پاردم نمایمت از سبلت عوام
تو زیر رانم آیی چون زیر ابر کوه — من برتو خود نشینم چون برسمند سام

۱) به‌کسر شین و فتح کاف، غار، جایی در کوه که جانوران در آن زندگی کنند.

از پارس بهر کسب معالـی سفر کنم — راحت کنم حرام[۱] که حاصل شود مرام
هم چهرهٔ ستاره برندم بـه‌نوك تیر — هم گردن زمانه ببندم بـه خم‌خام
اقبال و بخت و عز و معالی به‌گرد من — از چار سو به‌جهد همی‌جوید ازدحام
حیرت کند ز جنبش من در هوا عقاب — غیرت برد به‌رحمت من در زمین هوام
بر دهر سخره رانم چون زنـد بر فقیه — بر مرگ حمله آرم چون باز برحمام
نفرین کنم به‌پارس، که از ساکنان او — واصل نگشت نعمت و حاصل نگشت کام...

قصیده در توصیف صبح و بر آمدن آفتاب[۲]

خیمهٔ زربفت زد بر چرخ نیلی آفتاب — از پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب
بال بگشود از پس شام سیه صبح سفید — همچوسیمین شاهبازی ازپی مشکین‌غراب
عنبرین‌موی‌شب‌ارکافورگون‌شدعیب‌نیست — صبح روز پیری آید از پس شام شباب
تا که سیمین حلقه‌هـای دختران درد زهم — خوربرون‌آمدچوزرین‌تیغی‌ازمشکین‌قراب
یا نه، گفتی از پی صید حواصل بچگان — زآشیان چرخ بیرون شد یکی زرین‌عقاب
یا به‌جادویی، فلك در حقهٔ یاقوت زرد — کرد پنهان صلهزاران مهره ازدر خوشاب
یانه، زرین عنکبوتی گردصدسیمین مگس — بافته در گنبد مینا دوصد زرین لعاب
یا نهنگی کهرباپیکر که از آهنگ او — صد هزاران ماهی سیم افتد اندر اضطراب
یاچوزرین زورقی کز صدمتش پنهان‌شود — درتك سیمابگون دریا دوصد سیمین‌حباب
در چنین صبحی به‌یاد کشتی زرین مهـر — ای‌مه سیمین‌لقا، مارا به‌کشتی ده‌شراب...

غزل:

یارکی مراست رند و بذله‌گو، شوخ و دلـربا، خوب و خوش سرشت
طره‌اش عبیر، پیکرش حـریر، عارضش بهار، طلعتش بهشت
نقشبند روح، گـویی از نخست، صورت و لبش، تاکشد درست
لعل پاره را ز آب خضر شست، پس نمود حل، با شکـر سرشت
در قمار عشق، از من آن پسر، برده عقل و دین، جسم و جان و سر
هوش و صبر و تاب، مال وسیم و زر، قول لوطیان هرچه بوده «گشت»

۱) یعنی راحت برخود حـرام می‌کنم. ۲) گـویند این قصیده، که به‌مناسبت جشن میلاد علـی، امیرمؤمنان، سروده شده، آخرین شعر او بوده است.

پیش از آنکه خط ، رویدش ز روی ، بود آن پسر سخت تندخوی
و اینك از رخش سرزده است موی ، تا از آن خطم چیست سرنوشت ؟
چون خطش دمید خاطرش فسرد ، کان صفای حسن شد بدل به دُرد،
نکهت رخش ، باغ و ورد برد ، غنچه از لبش داغ و درد هشت،
موی عارضم داشت رنگ قیر ، در فراق او شد بهرنگ شیر،
در جوانیم، عمر گشت پیر ، دهر پنبه کرد ، چرخ هرچه رشت،
خواهم از خدا ، در همه جهان ، یك قفس زمین ، یك نفس زمان
تا به کام دل ، میخورم در آن ، بیحریف بد ، بینگار زشت،
خوش دهد بهار ، نشئه سرخ مل ، گه کنار رود ، گه فراز پل،
گه بهزیر سرو ، گه بهپای گل، گه بهصحن باغ ، گه بهطرف کشت،
مرد چون شناخت ، مغز را ز پوست ، هرچه بنگرد ، نیست غیر دوست،
هرکجا رود ، ملك ملك اوست ، خواه در حرم ، خواه در کنشت.

مسمط :

باز برآمد به‌کوه — رایت ابر بهار
سیل فرو ریخت سنگ — از زبر کوهسار
باز بهجوش آمدند — مرغان از هر کنار
فاخته و بوالملیح ، — صلصل و کبك و هزار
طوطی و طاوس وبط، — سیره و سرخاب وسار

هست بنفشه مگر — قاصد اردیبهشت
کز همه گلها دمد — بیشتر از طرف کشت
وز نفسش جویبار — گشته چو باغ بهشت
گویی با غالیه — بر رخش ایزد نوشت
کای گل مشکین‌نفس ، — مژده بر از نوبهار

دیدهٔ نرگس به‌باغ — باز پراز خواب شد
طرهٔ سنبل به راغ — باز پراز تاب شد
آب فسرده چو سیم — باز چو سیماب شد

باد بهاری بجست   زهرهٔ وی آب شد
نیمشبان بی‌خبر   کرد ز بستان فرار

نرمک نرمک نسیم   زیر گلان می‌خزد
غبغب این می‌مکد ،   عارض آن می‌مزد
گیسوی این می کشد ،   گردن آن می گزد
گه به چمن می‌چمد ،   گه به سمن می‌وزد
گاه به شاخ درخت ،   گه به لب جویبار

لاله در آمد به‌باغ ،   با رخ افروخته
بهرش خیاط طبع   سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش به بر   یك دوسه جا سوخته
یا که ز دلدادگان   عاشقی آموخته
کش‌شده‌دل‌غرق‌خون ،   گشته جگر داغدار ...

نرگسك آن‌طشت سیم   باز به سر برنهاد
برسر سیمینه طشت   طاسك زر برنهاد
در وسط طاس زر   زرین‌پر برنهاد
بر پر زرین او   ژاله گهر برنهاد
تاشود آن زر خشك   از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ‌بید   گشت عیان سرخ باد
از فزعش ارغوان   در خفقان اوفتاد
نامیه همچون طبیب   دست به نبضش نهاد
پس بن بازوش‌بست ،   زاکحل او خون گشاد
ساعد او چند جا   ماند زخون یادگار

کنیز کی چینی است ،   به باغ در ، نسترن
سپید و نغز ولطیف   چو خواهرش یاسمن
ستارگانند خرد   بهم شده مقترن

ویا گسته ز مهر　　سپهر عقد پرن
نموده در نیمشب　　به فرق نسرین نثار

دایرهٔ سرخ گل　　گشته مضرس چراست؟
برتنش این ایزدی　　جامهٔ اطلس چراست ؟
دیبهٔ او بی‌نورد　　این‌همه املس‌چراست؟
بوته صفت در میانش　　زر مکّلس چراست ؟
بهرچه تکلیس کرد　　این همه زر عیار ؟

بلبلکان زوج زوج　　زیر و بم انگیخته
صلصلکان فوج فوج　　خوش بهم آمیخته
پشت به‌غم داده خلق　　در نعم آویخته
تیغ تعنت ز قهر　　بر الم آهیخته
خورده بهم جام می　　با دف و طنبور و تار

بلبل بر شاخ گل　　نغمه سراید همی
نغمه‌اش از لوح دل　　زنگ زداید همی
شاهد گلزار را　　خوش بستاید همی
نی غلطم کو، چومن،　　مدح نماید همی
برگل تاج کرم ،　　میوهٔ شاخ فخار ...

هـ یغما

شعر یغما ، گویندهٔ معاصر قاآنی وفروغی ، جنبهٔ دیگری دارد .

میرزا رحیم یغما ، پسر حاجی ابراهیم قلی به سال ۱۱۹۶ هـ ق در یك ولایت بسیارفقیر وکم جمعیت ایران ، دهکدهٔ خور بیابانك از توابع جندق ، به دنیا آمد . روزگار کودکی وی بارنج و سختی فراوان‌گذشت . درشش هفت‌سالگی کار می‌کرد ودر بیرون ده شتر می‌چراند تا معاش خانوادهٔ خودرا تأمین کند . گویند روزی یغما باگلهٔ خود به دشتدر آمد ، امیراسماعیل خان عرب عامری‌که یکی ازمالکین عمده و فرمانروای آن سامان بود ، براو بگذشت واو را نزد خود خواند و پرسشها کرد . یغما جواب‌گفت و امیر را حاضر جوابی وادب او پسندافتاد. امیر اورا نزد خودبرد وپسر خود خواند و به‌تربیتش همت‌گماشت . یغما درچند سال خواندن

و نوشتن ورسوم و کمالات مرسوم را از سواری و تیراندازی آموخت و درشمار نامه‌بران پدرخواندهٔ خود درآمد وچندی نگذشت که امیر به استعداد فوق‌العادهٔ ایـن جوان در نـویسندگی پی برد و وی را منشی مخصوص خود ساخت . در این‌هنگام بود که یغما برای نخستین‌بار با تخلص «مجنون» به‌سرودن اشعار آغاز کرد .

درسال ۱۲۱۶ هـ ق مناسبات اسماعیل خان با دولت تیره شد و مرکـز ، سپاه بـرسراو فرستاد . اسماعیل‌خان درجنگ شکست خورد و به‌خراسان گریخت و دارایی او به‌دست‌فاتحان افتاد و مردی به نام جعفر سلطان ازطرف سردار ذوالفقارخان حاکم سمنان ودامغان برای‌تمشیت امور جندق گمارده شد . جعفرسلطان بودن جوانی باسواد وشایسته مـانند یغما را در سپاه خود لازم دانسته منشی جوان رابه‌کار سربازی وسپاهیگری واداشت.امایغما بهاین ظلم فاحش‌تن درنداد و به حمایت خود سردار به منشیگری او منصوب شد و شش‌سال با این‌سمت نزد او مانـد و روزگارش بالاگرفت . اما این ترقی برای او مایهٔ نکبت و وبال شد : همکاران یغما بر وی‌رشك بردند ونزد سردار که مردی تندخو وبدزبان بود از او سعایت‌کردند تا سردار بر وی خشمگین شد و به‌چوبش بست و در سیاهچال انداخت وکسانی برای ضبط دارایی و سرکوبی خویشان او به جندق فرستاد .[۱]

شاعر پس‌از خلاصی اززندان نام خودرا به‌ابوالحسن و تخلص خودرا به یغمـا تبدیل کرده جامهٔ درویشی پوشید وسالها«از بیداد سردار» در فراخای ایران دربدر بود وهرماه و هرهفته پیدا و نهفته به‌مرزی دیگر پای‌فرسا وآسیمه‌سر[۲]» در این‌میان سفری‌هم به بغداد و کربلا رفت تا آنکه سرانجام«بیگناهی او و روسیاهی بدخواه[۳]» روشن‌شد وسردار «اندك اندك از دیوخویی باز آمد و به‌مردم‌رویی انباز گشت[۴]» و باشاعر «ازآن بیش‌که شاید و دربندستایش آیـد، ساز سازش وشناخت و راز مهر و نواخت سرود ودیگر هرکس هـرچه گفت گوش نداد[۵]» و یغما به‌زادگاه خود بازگشت و چون اقامت در جندق ویاد روزهای پیشین و ظلم و ستمی‌که بر او و خانواده‌اش گذشته بود ، بروی سخت ناگوار و از هرکاری بیزار بود ، لاجرم شش ماه بعد ، از راه یزد روانهٔ تهران شد [۶] و به‌حکم تصادف باحاجی میرزا آقاسی ، وزیر مقتدر ایران، ملاقات کرد. و زیر ، که با همه علایق‌دنیوی میل و افربه تصوف داشت و خود را از صوفیان صافی

۱) ستمی که‌ازذوالفقارخان بریغمارفت بیرون از طاقت بشری و حتی درچنان دورهٔ بیدادگری و بیحسابی موجب حیرت و ورد زبان مردم بوده است . چنانکه فاضل‌خان درنامهٔ خود به‌آقاخان محلاتی گوید « او- مقصودش زن طلبکار است ـــ بامن آن می‌کندکه آب با بنیان منطمس وبادباخرگاه‌مندرس وذوالفقار خان باابوالحسن جندقی وسهراب خان باحاجی محمد بسطامی .» ۲، ۳، ۴، ۵) کلیات یغما ، ص ۶۲

۶) پس ازچهارده سال که سردار ذوالفقار خان ازسمنان به تهران آمد ، بسی میانداری یـاران ودستیاری دوستارانش بهشاعر بارداد وشکفته لب و گشاده‌رو فراپیش خواند و جای‌نشست نزدیك خویش‌نمود و«بازبانی که از آغاز آفرینش تا انجام زندگانی جز به دشنام نگشتی و بر او جز نکوهش ونفرین نگزشتی »آسایش و بخشایش‌شاعر راازبارخدا خواست (کلیات یغما ، ص ۶۲).

عقیدت‌می‌دانست ، بزودی مرید او شد . ستارهٔ اقبال یغما از سر نو اوج گرفت و با سلطه و نفوذی که در وزیر داشت ، بزودی در دربار محمدشاه‌دارای عزت‌و احترام وصاحب نام ونشان شد (۱۲۵۰ ــ۱۲۶۴ه ق) ولی از این قدرت ونفوذ استفاده نکرد ویگانه عطیه‌ای که از شاگرد عالیقدر خود پذیرفت ، وزیری حکومت کاشان بود .

در موقع اقامت وی درکاشان واقعهٔ ننگینی اتفاق افتاد . یغما این واقعه‌را در منظومه‌ای به نام خلاصة‌الافتضاح به رشتهٔ نظم کشید و استعداد خود را درهجاگویی به بروز رساند . خانواده‌ای که تحقیر شده بود، به‌تمام‌وسایل متشبث شدکه ازگوینده انتقام بکشد . رشوه‌وافترا کار خودرا کرد و امام جمعهٔ کاشان اورا بشرب خمر وبی اعتنایی به قواعد شرع متهم‌کرد و در نماز جماعت بیدین ومرتدش خواند. ازطرف دیگر جمعی به حمایت او برخاستند و حاجی ملا احمد نراقی ، روحانی دانشمند مشهور که محکمهٔ فتوی داشت ، در این راه‌کوشش فراوان کرد و یغما برحسب ظاهر به جهت رفع تهمت توبه‌کرد و لباس زهد پوشید .

این دوغزل محصول همان زمان است :

بهار ارباده در ساغر نمی‌کردم، چه‌می‌کردم؟ ز ساغر گر دماغی‌تره نمی‌کردم، چه‌می‌کردم ؟
هواتر‌می به‌ساغر، من ملول از فکرهشیاری اگر اندیشهٔ دیگر نمی‌کردم ، چه می‌کردم ؟

تا آنجا که :

ز شیخ شهر جان بردم به تزویر مسلمانی مدارا گر به‌این کافر نمی‌کردم ،چه‌می‌کردم؟

کدام باده ز مینای دهر شد به‌گلویم که‌خون‌نگشت‌وزمژگان‌فرونریخت‌به‌رویم
زمیر میکده تاکی کنم تحمل خواری نماندنیروی‌طاقت، مگر زآهن ورویم !؟
کنون‌که پیر مغانم به چهره در نگشاید چه غم ، کسی‌درمسجد نبسته است به‌رویم
به خاك خانقه از تن غبار کفر بریزم به آب صومعه از چهره گرد شرك بشویم
امام شهر کز این پیشتر به حکم شریعت ز ننگ دامن تر راه می نداد به‌کویم ،
کنون نشانده به پهلو زمهر و می‌بفشاند غبار میکده با آستین خرقه ز رویم

اما این همه سودی نبخشید و یغما دیگر نتوانست درکاشان بماند وناچار باز ازخانه و خانمان خود دست‌کشیده بهسیر و سیاحت پرداخت و چندی درهرات زیست و بالأخره درهشتاد سالگی به میهن خود بازگشت و روز سه شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ازسال ۱۲۷۶ ه ق در ده خور

درگذشت وهمانجا نزدیك مقبرهٔ سید داود به‌خاك سپرده‌شد.

* *
*

یغما اعتقاد و اعتنایی به جمع و ترتیب منشآت‌و اشعار خود نداشت تا آنکه حاجی‌محمد اسماعیل[۱] نام را با وی دوستی و آشنایی دست داد و او آثار یغما راکه به‌گفتهٔ خود او « چون عقدی گسیخته بود و نقدی ازکیسهٔ ضبط فرو ریخته ، پس ازکدّ بسیار وجدّ بیشمار دریوزه‌کنان از هربقعه رقعه‌ای و از هرشقّه حقّه‌ای اندوخته و به کلك ضبط درسلك ربط کشید» و آن‌همه را پس از مرگش پسر ارشد او ، میرزاعبدالباقی طبیب ، به‌سعی و اهتمام اعتضادالسلطنه ، وزیر علوم و صنایع ، در مجلد بزرگی به‌قطع رحلی درسال ۱۲۸۳ ه ق درتهران چاپ سنگی کرد[۲].

حاجی‌محمداسمعیل مذکور که « از اوسط‌الناس‌اهالی‌دارالخلافه وفطرتاً سلیم و نیك‌سجیت ولی از فنون تتبع و دانش بیبهره و تمتع بود[۳]» نهایت شوق بـه‌جمع متفـرقات یغما داشت و درهرجا واز هرکس که نظم ونثری می‌دید و می‌شنید که به ذوق و قیاس خود گمان می‌کرد از یغماست نسخه‌ای می‌گـرفت و دفتری می‌پرداخت وآن مجموعه را سالها از همه‌کس پنهان می‌داشت .

سلطان‌محمدمیرزا سیف‌الدوله ، متخلص به «سلطان» ، چهل‌وچهارمین پسر فتحعلی‌شاه، که شاهزاده‌ای با فضل و هنر بود و تألیفاتی از نظـم و نثر پارسی و تـازی دارد و پس از جلوس محمدشاه بیست‌سال در تهران با یغما معاشر و محشور بوده[۴]، در مقدمه‌ای که به‌سال ۱۲۹۲ ه ق بردیوان خود نگاشته گوید :

«مکرر به‌گوش خود از زبان یغما شنیدم که‌این دوست عامی - یعنی حاجی‌محمداسماعیل- مرا در عالم رسوا و بدنام خواهدکرد . بعضی اشعار ومکاتیب مردم را به‌نام من در دفتر ودیوان می‌بردوچندانکه‌ابرام می‌کنم‌و سوگندمی‌خورم‌ازمن نیست،از دفتر خارج کن ومرا بدنام و رسوا

۱) جد دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله ثقفی . ۲) چاپ دوم ، بمبئی ، سنگی ، ۱۳۰۲ وچاپ سوم، تهران افست ، ۱۳۳۹ ش. ۳) مقدمهٔ دیوان «سلطان» ، نسخهٔ آستان قدس رضوی .
۴) سلطان در مثنوی سیف‌الرسائل گوید :

استاد جلیـل دانش‌انـدیش / بیگانهٔ به ز صد جهان خویش
یغما کـه سپهر مردمی‌هاست / وز وی همه کار مردمی راست
درویش غنی گـدای سلطان / در کسوت فقـر نفس ایمان
کام و لبش از گـزاف بسته / جان و دلش از خلاف رسته...
از اول بیست تـا چهل بیش / آسوده ز غیر وفارغ ازخویش
سال و مه و روز و هفته باهم / بودیم حـریف شادی و غم
ابنای جهان ز دشمن و دوست / دانند که آنچه دانم از اوست

مخواه ، باور نمی‌دارد و درضبط آنها حریصتر می‌شود .»

یغما خود در نامه‌ای ، که به یکی از نزدیکان خود (ملا محمدحسن اصفهانی) نوشته و به حکم تصادف جزو منشآت او چاپ شده، گوید «... اگر بیگاه وگاهی یا سال و ماهی به‌درخواه کس یا زدلخواه خود نامه‌ای بردست آرم و خامه‌ای درشست ... این وآن به‌هوس می‌برند واز پس و پیش می‌درند و بامدادان دیگر ، پاره‌پاره بر سرکوی و برزن بادبرک کودکان بازیگوش است یا کهنه‌کاغذ پیران داروفروش ... یار دیرینه، حاجی‌محمداسماعیل طهرانی، از سر مهربانی و دلسوزی ، نه پرده‌دری و کین‌توزی ، چهار سال افزون همی‌شد که از هفتاد من کاغذ نسکی پرداخته است و سنجیده و نسنجیده آوردهٔ من و پروردهٔ دیگران را ، یاوه و شیوا ، نامه‌ای ژرف ساخته و همچنین بر نام من هرچه در هرجا بیند و از هرکس هرچه می‌نیوشد ، بی‌آنکه از در دید نگاهی گمارد و بر راست یا دروغ آن گواهی گذارد ، به‌زر و زاری و زور می‌رباید و بر گردکرده‌های چهارساله درمی‌فزاید. بارها ، پیدا ونهان ، ساز لابه‌ها داده‌ام واز سیم سره و زرسارا نیازها فرستاده ، مگر آن روزنامهٔ رسوایی را بازستانم و برآتش سوخته خودرا در زیست و مرگ ازنفرین و دشنام هرپخته وخام باز رهانم، همه‌گوش از شنفتن‌گران دارد وهوش ازپذیرفتن برکران...[1]»

بعد از وفات یغما هم مادام که حاجی مذکور حیات داشت ، «چنانکه هر صنف مردم خواستند نسخهٔ آن نظم و نثر را گرفته اصلاح و تصحیح کنند و به‌چاپ ببرند ، راضی نشد و نداد[2]» وتعجب اینجاست که پس‌از فوت وی فرزندش میرزاعبدالباقی که «دارای فضل ودانش و از ادبای معروف و دانشمندان مسلم دارالخلافه‌بود[3]» این مجموعه‌را که «میراثی مغلوط وبه‌اقوال غیرمخلوط[4]» بود ، چنانکه‌گفتیم ، به‌نام یغما چاپ‌کرد .

پس‌ازآنکه دیوان طبع و نشر شد ، معلوم گردید که ۷۹ غزل از شاهزاده سیف‌الدوله ، متخلص به «سلطان»، به‌نام «غزلیات جدید» و دوسه قطعه ازملامحمدحسن بهرام سمنانی وبعضی از منظومات‌ورسایل میرزا اسماعیل هنرپسریغما وقطعه‌ای که شاهزاده‌سیف‌الدوله وهنرباهم‌نوشته‌اند، درآن دیوان به‌نام یغما ثبت‌گردیده است[5].

نثر یغما ــ آثار نثری یغما عبارت از همان مجموعهٔ نامه‌های فراوان‌اوست‌که‌به پسران متعددخود (میرزااسماعیل هنر، میرزامحمدعلی خطر، میرزااحمد صفائی و میرزاابراهیم دستان) و بعضی از شاهزادگان و دانشمندان و دوستان وکسان خود نوشته است. این نامه‌ها که ثلث دیوان اورا دربر گرفته ، اگرچه بسیار مغشوش و مکرر و متأسفانه از قید تاریخ آزاد و به‌علاوه چنانکه ذکرشد،

۱) کلیات ، ص ۸۸ . ۲ ، ۳ ، ۴) مقدمهٔ دیوان سلطان .
۵) رجوع شود به‌مقالهٔ احمدگلچین معانی (مجلهٔ یغما ، سال۱۷ ، شمارهٔ ۱۰) .

با منشآت دیگران درآمیخته است، مأخذ گرانبهایی است برای مطالعه وتحقیق دراحوال مؤلف. یغما در این نامهها از کسان زیادی که بعضی از آنان اشخاص شناختهای هستند ، نام می برد ؛ از شاهزادگان سیفالدوله و بهاءالدوله واز حاج‌محمداسماعیل، یار دیرینه وجامع دیوان خود ، به‌نیکی یاد می کند ؛ قاآنی را «دارای سخن ودانای کهن[۱]» و فاضل‌خان گروسی را «مهربان خداوند[۲]» وخود را نسبت به او «مملوك ارادتمند[۳]»می نامد .

یغما از زبان عربی بیزار بوده و بسیاری از نامههای خود را به‌پارسی «سره» نوشته ، بدین‌قرار که به‌جای‌کلمات رایج عربی لغات فراموش‌شدهٔ فارسی به‌کار برده است . شاید علت این امر آن باشدکه وی تحصیلات عمیق نکرده وبه‌رموز دستور زبان و ادبیات عرب به‌حدکمال آشنانبوده است. چنانکه خود درنامهای به‌یکی ازدوستان گوید «دریغاکه عربی‌ندانم وبیسوادان را فضیلت‌فروشی بی‌ادبی است[۴]» اما این عدم تبحر درزبان و ادب عرب موجب شده که زبان ملی فارسی را به‌خوبی فراگیرد و بنابراین تنهابه‌تحقیق و تتبع در دواوین اساتید سخن قناعت نکرده، بلکه فرهنگ بزرگ برهان قاطع را بادقت وحوصلهٔ زیاد تصفح وحتی ظاهراً تکملهای نیز برآن نوشته است .

یغما درنتیجهٔ این مطالعات عاقبت معتقد شده که ایرانیان می‌توانند از لغات عربی بینیاز باشند . بااینهمه نمی‌توان‌گفت که یغما زبان نثری خود را به‌کلی ازلغات عربی پاك‌کرده، بلکه غیراز نامههای «بسیط» یانوشتههای «پارسی نگار» که درآنها عمداً از استعمال‌کلمات تازی‌پرهیز کرده ، نامههای دیگری هم دارد که به‌زبان ادبی معمول عهد خود وحتی گاهی آمیخته با لغات غلیظ عربی نوشته و داعیهٔ او بر تصفیهٔ زبان محدود به‌این است‌که در بعضی موارد حتی‌المقدور کمتر از لغات تازی استفاده‌کرده است .

ظاهر آن است که در روزگار یغما نهضتی در زمینهٔ پارسی‌نویسی پدیدآمده بوده، چنانکه وی درنامهای به‌پسرش میرزااحمدصفائی‌می نویسد «این‌شیوه به‌کیش دانش‌اندوزان وهنرآموزان، تازه‌کاری و نوبرشماری است . گروهی انبوه نگارندگان قزوین و ری وگذارندگان اصفهان و جی براین منش رخت نهاده‌اند و در این روش سخت ایستاده ، داستانهای ژرف پرداختهاند و کاخهای شگرف افراخته . کاش تو هم باآن مایه‌گرفتاری وکار وگرانباری وتیمار، ازراه آزمون، خم اندیشت وخامه در انگشت می‌کردی. چنان پندارم در نامهٔ سیم چارم تونیز دنبال‌پوی دستهٔ یاران و سخنساز رشتهٔ پارسی‌نگاران آیی[۵].»

و درجای دیگر به‌نویسندگانی‌که در این «تازه‌روش نودیدار[۶]» تمرین می‌کنند ، چنین راهنمایی می‌کند : « زینهار ، هنگام نگارندگی پاس هوش‌آور و سراپا چشم و گوش زی تا

۱) کلیات ، ص ۱۱۱ . ۲ ، ۳) کلیات ، ص ۱۱۵ . ۴) کلیات ، ص ۹۳ .
۵) کلیات،ص۵۶ . ۶) ظاهراً بجای «نوظهور» .

آنجا که پیوسته سزاست گسسته نیفتد، و جایی که گسسته روا پیوسته نگردد. دیدهٔ خوانندگان بیشتر بدین تازه‌روش نودیدار است و آسانگران کم‌کار را دانست و دید چیزهای نادیده و ندانسته بر دیده و دل بندوبار. اگر هنگام نگارش، انداز[1] گذارش بر این هنجار نخیزد، ناگزیر آغاز و انجام لختها را، که اندازه وشماری بساز است، باهم برکنند و دریافت زیبایی گوهر و شیوایی دیدار سخن، برخواننده و نیوشنده هردو دشوار افتد. درهای خرده‌گیری و درشت درایی از هردر بازآرند وبی کوتاهی، زبان نکوهش برآفریننده و نگارشگر دراز، که هرکه بی‌هنر افتد نظر بعیب کند اگرت چشم هوش بیدار است و پند دانش‌پسند من استوار... این همایون کیش را پاس‌اندیش باش و از بیغارهٔ دوست و دشمن یتاق‌آرای خویش...[2]»

شعر یغما ــ یغما شاعری است بسیار سخن. اشعاری که از وی باقی مانده عبارت‌است از دو مجموعهٔ غزلیات قدیمه و جدیده[3]، پنج منظومهٔ کوتاه هزلی و مقدار زیادی مراثی و قطعات و ترجیعات و رباعیات.

این اشعار را می‌توان ازحیث مضمون بسه دسته تقسیم کرد:

۱. غزلیات معمولی نسبتاً شیوا و دلپذیر که بسبك قدما سروده شده ومی‌رساندکه‌گوینده در هنر شاعری قدرت و استعداد کافی داشته است.

۲. هزلیات که از همهٔ آثارش جالبتر وشهرت وی درحقیقت مرهون‌آنهاست وعبارتنداز: سردارّیه که برای سرگرمی سردارذوالفقارخان سروده، و آن غزلیاتی است که بدون پیوستگی خاص در کنار هم قرار گرفته و همه با دشنامهای رکیك و قبیح شروع و بمدح سردار ختم می‌شود؛ قصابیه و احمدیه، که از حیث شکل و مضمون تفاوتی با سرداریه ندارند؛ مثنوی خلاصة الافتضاح، که ذکر آن گذشت؛ مثنوی صکوك‌الدلیل، که در هجو سیدقنبر روضه ــ خوان ساخته و او را رستم السادات نامیده؛ و بسیاری قطعات و ترجیعات و رباعیات در هجو و هزل.

اشعار هزلی یغما ازحیث صنعت‌شعری دست‌کمی از غزلیات اوندارند و صفت ممیزهٔ آنها همان فصاحت فوق‌العاده و دشنامهای بیپرده‌ای است‌که در سطرسطر آنها دیده می‌شود. هزلیات یغما شایسته باز گفتن و ترجمه کردن به زبانهای دیگر نیست. سرتاسر این اشعار از فحشهای

۱) انداز، قصد، میل. ۲) کلیات، ص ۴۹. ۳) چنانکه اشاره شد، این ۷۹ غزل که به‌نام غزلیات جدیده در دیوان یغما وارد شده از شاهزاده سیف‌الدوله، متخلص به «سلطان»، بوده و میرزاعبدالباقی در حاشیهٔ ۸۶ کتاب قیدکرده که یغما بعضی از اشعار خود را به‌اسم سلطان تخلص کرده، اما تعجب اینجاست که همه‌جا تخلص سلطان را به‌یغما تغییر داده مگر در یك دو غزل که سلطان جزو غزل و تغییر آن غیرممکن بوده است.

زشت بازاری وبیرون ازحد ادب پراست . تکیه کلام شاعر «زن‌قحبه» است که حتی خودش‌را نیز بدین‌صفت می‌خواند و این لطیفترین ناسزایی است که‌وی درهزلیات خـود بکـار می‌برد. یغماسرتاسر دنیا را از زمین و آسمان و پیدا ونهان ، از باختر تاحدود خاوران « زن‌قحبه‌بازار » می‌داند ودر نظروی غیر از «ارواح مکرم » آنچه از دور و نزدیك در نظر آید ، همه زن‌قحبه و زن‌قحبه نهادند . یغما حتی از «حساب‌بار رستاخیز یزدان » تعجب می‌کند که برای این«زن‌قحبه خرمردم» چه درگاه ودیوانی برپا کرده‌است !

اما نباید فراموش‌کردکه این‌نفرت و اکراه و ایـن بدگویی و فحـاشی ناشی ازفساد و آلودگی محیطی است که شاعر درآن زندگی می‌کـرده است . راست است که یغما در اغلب موارد به‌فکر انتقامجویی شخصی است و از این حیث به‌هجاگویان مکتب قدیم می‌پیوندد، اما هیچ شاعر هجونویسی تـا روزگار یغما معـایب ومفاسد زمان خود را مانند او بیرحمانـه فـاش نکرده است .

شعرای رند و قلندر ایران مانند حافظ وهم‌مکتبان او ازدست‌کسانی که در محراب و منبر جلوه می‌کنند ، همیشه خون به‌دل وناله برلب داشته‌اند . اما بدگویی یغما از دینفروشان و ریاـ کاران رنگ و آهنگ دیگری دارد . زبان‌درازی جسورانهٔ او به‌شیخ و صوفی و واعظ و همچنین متولیان امور زمان خود دشنام ساده نیست ، بلکه حمله‌ای است به‌وضع کهنه و فـرسودهٔ کشور وهمهٔ‌کسانی‌که مسبب ، یا سررشته‌دار آن هستند. یغما به‌حوادث و پیشامدهایی‌که اورا ناراحت‌و مشوش داشته‌اند ، توجه دارد ،ولی برای پیکار باعلل فساد وریشه‌کن‌کردن آنها مجهز نیست.وی که بار آمدهٔ محیط خود و پرورش یافتهٔ سنن قـدیمه است ، آن وسعت نظر را ندارد که به‌کنه امور پی ببرد . این است که برهمه خشم می‌گیرد و از همه‌کس بیزاری می‌جوید و بانگ‌فریاد او به‌هرسوی‌کشور پراکنده می‌شود و به‌گوش دیگر نیکمردان و چاره‌جویان ایران می‌رسد.

۳ ـ اشعار مملو از یأس و بدبینی که دنباله یاعکس‌العمل طبیعی همان جوش و خروش احساسات وهیجانات روحی است .

عهدی‌که یغما درآن می‌زیست ، هنوز از تحولات آینده به دور بود و وضع زمان به وی اجازه نمی‌داد که هنراصلی خود را ، که عبارت از هزل وهجو و انتقاد بود ، در امور و شئون اجتماعی بیازماید . پس به یأس‌و بدبینی مطلق باز می‌گردد و به اندیشه‌های عرفانی ،که آنهمه از آنها بیزار بوده ، می‌گراید و ازفحش وناسزاگویی وبه‌قول خود از آن « بیهده گفته‌ها» توبه وانابه می‌کند .

در این قسمت از اشعار وی، آن خشم وحرارت و غلیان پیشین نیست . توهین و تحقیر با آن شدت و حدتی که بود احساس نمی‌شود ، اما به‌هرحال باز درد ورنج وخفقان درسرتاسر این اشعار نمایان است و شاعر درمیان اندوه و ملال خاموش و مرگ‌آلود ، ابیاتی ازاین قبیل

انشاء می‌کند:

یغما من و بخت و شادی وغـم باهم	کـردیم سفر بـه ملك هستی ز عدم
چون نوسفران به‌نیمه‌ره بخت بخفت	شادی ره خودگرفت و من ماندم وغم

چنان است که‌گویی زندگانـی درنظروی ارزش و اعتبار خـودرا به‌کلی ازدست داده، هیچ‌گونه امید و آرزویی ندارد و سازش با محیط دیگر ازقدرت او بیرون است.

قسمتی از این اشعار بالحن وشیوه‌ای‌عارفانه سروده شده وغالب آنها به بهترین‌نمونه‌های نظم‌کلاسیك نزدیك می‌شود.

۴ ـ مراثی یغما، که قسمتی از آنها برای آهنگهای ضربی ساخته شده وشاعر خودآنها را نوحهٔ سینه زنی یاسنگ‌زنی‌می‌نامد، در دیوان وی جایگاه مخصوصی دارند. شاعر در اینجا ازشکل نسبتاً جدیدی،که در ادبیات پارسی «مستزاد» نامیده می‌شود، بهره‌مند شده نوع‌تازه‌ای از مراثی به‌وجود آورده است‌که به‌سرودهای ملی شباهت دارد. اشعـار انقلابـی بعد ازسال ۱۳۲۴ ه‍ ق و مقدار زیادی شعرهای فکاهی که در جراید عهد مشروطیت می‌بینیم، به‌صورتی که یغما پدید آورده،سروده شده است.

چنانکه دیدیم قاآنی ازحیث شکل وقالب و هم ازحیث مضمون اشعار، منتسب به‌دوران گذشته است. اما یغما را شاید بتوان به عهد جـدید منسوب داشت. او ازلحـاظ شکل و قالب شعر، ابتکار مهم و کار تازه‌ای صورت نداده وهمه‌جا بر سبك و شیوهٔ استادان قدیم تکیه‌دارد، ولی از حیث مضمون انحراف کلی از سنت قدما در آثار وی پدید آمده است. یغما نسبت به زمان خود مرد روشنفکری است. او مانند قاآنی در محیط خود خفه نشده و تماشاگر مطیع و منقاد حوادث نیست.باکمال خشونت و سرسختی به زندگانی موجود اعتراض می‌کند و آنچه را که زشت و پلید وناپسند می‌یابد، به‌باد فحش و ناسزا مـی‌گیرد. یغما پیشاهنگ گـویندگان طنزهای سیاسی آینده است. او زودآمد و «سرخورد» و اگریك قرن بعد به‌دنیا آمده بود،شاید در میان نویسندگان عهد انقلاب ایران مقام رهبری و پیشوایی می‌یافت.

اکنون ازنامه‌ها و بعد انواع شعر او نمونه‌هایی به دست می‌دهیم.

از نامه‌ای‌که به پسرش اسماعیل، متخلص به هنر، نوشته:

... این پسران یادگار آن پـدرانند که یکصدوبیست و چهار هزار پیغمبر

را کشته اند وجای‌نشین آنان را، که دریای آمرزگارند وکشتی رستگاری ، به خاك و خون آغشته . تخم خربزهٔ لطیفی را ، اگر همه ساله دکش نیاری ودرزمینی تازه و نوگیر نکاری ، از هستی‌خود نرم‌نرمك بازماند ودرپستیِ گوهر کرمك‌گیرد . این‌هیچ مایهٔ پنج‌پروز[1] را، که‌گادهٔ هفت پدر است وزادهٔ چارمادر[2]،هزاران‌هزار سال افزون شد تاهمی تخم دگرگون نیست و آب‌جز از پشت‌خواجه وپیش خاتون نه . چشم سود و امید بهبود از این تخمه داشتن لاله درشوره بوم‌کاشتن است و اگر مغز کار ونهاد گوهر این‌گاوان بی‌شاخ ودم وخران باگوش و سم، که نامش ازدر وارونبازی «مردم» نهاده ، بازشکافی ، جزدشت دشت دیو آدمفریب و گله گله سگ مردمخواره نیابی .

آدمی‌درعالم خاکی نمی‌آید به‌دست عالمی ازنو بباید ساخت وزنو آدمی

سرشت ومایهٔ مردمی دید ودانش است وداد وبینش ، خوی ومنش است و راه و روش ، خشم‌فروخـوردن است وچشم بهم‌کـردن ، آهستگـی و آرامش است و بخشندگی و بخشایش ، بازیردستان بردن است و تیمار بینوایان خوردن ، از همـه کس‌رستگی است وباپارخدا بستگی ، ومانند اینها . با آن همه پویایی و جویایی ، صدیك این ، درکه دیدی یا ازکه شنیدی ؟ مشتی خشمبارهٔ زنهار خوارهٔ آدمـی‌روی اهرمن خوی ... سست‌گمان سخت‌کمان ، توانگرجامهٔ گناهنگامه ، فزون تاسهٔ سیاه کاسه ، نام‌خویش آدم‌نهاده‌اند وگرگ‌آسا وگربه‌منش ، به‌شغال مرگی وروباه بازی ، در پوست دشمن وپوستین دوست افتاده .

آن‌کشد پیراهـن‌این، این‌کشد شلوار آن مرز کیهان شهرسگساراست گویی نیست؟هست

سرکار سردار ، به‌دستی‌که دیده‌ای ودستانی‌که دانی ، گشایندهٔ این‌راز است و نوازندهٔ این ساز . نیازت به‌گزارشی تازه ونگارشی‌نونیست . چون شمار کار ایـن است و بنیاد مردم روزگار برآن، دل از اندیشهٔ کاروکردار آنان بازپرداز وبیرون از این پیشه ، که تیشهٔ ریشهٔ نام و ننگ است و سنگ‌و شیشهٔفـر وفـرهنگ، آهنگ و هنجاری‌دیگرگیر . سپاس‌آن راکه‌چنانت نساخته‌اند وبیرنگت[3] ازنیرنگ اینان پاك و پرداخته . هرمایه زشتی بینی فراموش‌کن و تاهرپایه بدشنوی خاموش بـاش، تـاب

۱) پروز ، به‌معنی نژاد و اصل. ۲) خواسته است اعداد چهار و پنج و هفت‌را، که‌به«عنصر»و«حس»و «اندام» تعلق دارند، کنار هم بیاورد. ۳) بیرنگ ، طرح وظاهراً در اینجا مقصود طرح وجود است .

بیر و پیچ مده، چیز ببخش وهیچ‌مخواه، مردمی آرو ددی بین، نیکویی‌ساز و بدی‌کش، خوان پراکن وخون‌آشام، پیروزی‌رسان و شبیخون بر ، دشنام نیوش وستایش‌سرای، گناه نگر و بخشایش اندیش .

آنچنان زی که چومیری برهی نه‌چنان زی که‌چومیری‌برهند...[1]

از نامه‌ای که به‌پسرش میرزا محمدعلی خطر ،نوشته است :

« ... احمد، باآنکه پای به‌دامان است ونگین بـردهان ، این کشتی پـای کنار نخواهد داشت و این بیخ‌پیرانه برگ و بار نخواهد بست. رخش باید تاتـن‌رستم کشد امیدوارم تاکنون ازبندی‌بندوباری جسته باشد وکمند سردی و بیزاری‌گسسته. فرزانه درپی کارپوید و مردانه سامان روزگار جوید به‌جان خواجه کاینها ریشخند است جان باید کند ، نان باید پخت ، خود خورد و به‌دیگران نیز خورانید . هـر پول سیاهی را شیرسرخی برسر خفته ، وهر دانهٔ گندم زیر هزارمن خاك نهفته .بمبرد و دشمن بخورد خوشتر که بماند ودست دریوزه به‌دوست برد .

حکایت دانشمندی نیك پسند مردم را پند همی داد کـه هـر که یك‌شاهـی در راه‌خدا نیاز آرد ، ده در سپنجی‌لانه وصد در جاویدخانه بهوی خواهد داد.تهیدستی ساده دل را پاره‌ای دو در آستین بود ، به‌تلواس سود وسودای بهبود برگدایان‌آستین افشاند . روزی چند دیده بر راه گشایش بست ودل در پویهٔ بخشایش.از هیچ راهی دری نگشود و ازهیچ روزنش اختر فرهی درخانه نتافت . گرسنگی دیوانه‌وارش از کوی به بازار افکند. پراکنده‌چپ وراست دوید‌ن‌گرفت و آزآکنده نشیب و فـراز بریدن. توانگری را زرین‌کمر بند درچاهی کمیزآکند افتاده بود و فریاد خوانان بر سر راه ایستاده ، که هر که درافتد وبرآرد دسترنجی بسزا خواهد یافت. بیچاره‌ناچار به‌چاه درآمد وسازشناه برساخت . پس‌از رنج بردنها و گه‌خوردنها، چنگ درکالازد و انداز[2] بالاکرد. پالوده ریش و آلوده دامان سرخـویش گرفت و راه سرا در پیش. گویندهٔ پیش را دستانساز روز پیشینه دید . گفت آری ، پس از آنکه صدمن گه بـه

۱)کلیات ، ص ۱۷۰. ۲) انداز، قصد.

خوردن دهد و کارگهخواره به مردن کشد !

چهل سال در فراخنای کیهان سر بـه چاهساران فرو بردیم و چیزها خوردیم تا بخشایش‌بار خدا لب نانی بخشود و خورش و خوانی افزود . یك‌کاسه ، بی‌آنکه کام آلاییم ، به‌شماها باز ماندیم و با خوشباشی بی‌سپاس بـر این خوان یغما نشاندیـم . شکمها سیر آمد و دیو درونها چیر . تاسهٔ کج‌پلاسی زاد و ساز ناسپاسی رُست . بـر جای آنکه سپاس‌گـزارید و به‌دست و دندان و بند و زندان نگاهدارید ، چون گـربهٔ مست و سگ مردار درهم و بـرهم افتاده ، این گـردن سرافـرازی‌کشان است و آن آستین بی‌نیازی فشان . اگر کیفر این کردار و بادافراه این هنجار در شما گیرد ، ندانم گردون برچه راه و روش خواهد راندوشمار زندگانی مشتی نمك‌ناشناس دیوانه برچه‌خوی و منش خواهد رفت !

نورچشمی ملاباشی را از من درودی روان افزود برگوی که من و پدرت همهٔ هستی در ویرانی گذاشته‌ایم و بر تـو و احمد فرسنگها پیشی و بیشی داشته ، جز دربدری و خـواری و خونجگری و خاکساری ، تشنگی و گـرسنگی‌خوردن و آزرم دوست و دشمن‌بردن ، بر گوشهٔ خرگاه مردم نشستن و به شرمساری نان از خوان بیگانه شکستن و این چیزهـا و از اینهاش تـر نیز سود و بهبودی نیست . مابمیریم ، خود از این پیشه برگرد و احمد را نیز بازگـردان . اگر او را ریش‌کاوی دست‌گذشت شکسته و پای بازگشت بسته دارد ، از وی دوری‌گزین و دورترك نشین . چنانچه جـز این اندیشی ، گناه از تـو خواهم دید و تـا زنده‌ام جز بـه دیدهٔ رنجش در تو نگاه نخواهم کرد و اگر پیر راه گردی و روندهٔ آگاه ، به‌خود راه نخواهم داد ...[۱]»

از یك نامه در شکوه از رایگان‌گیری و ادب نپذیری شاگرد خود :

. . . با این‌همه کوشندگیهای پدر و جوشندگیهای مـادر و لابد و درخواست من ، چون خدای‌نکرده ، خامه را چاك در زبان و نـامه را خاك در دهان ، در آب و گلش گـوهـر دانایی نیست و در جان و دلش فـر بینایـی نه ، پهنهٔ آموخت و اندوخت تنگ است و زبـان و پای توانایی‌لال و لنگ . بارخدا را ستایش ، فـر و شکوه شاهزادگی هست ، دید و دانش ، کـه سرمایهٔ آزادگی است ، گـوهرگر مباش. اگـر روزی به‌دانش درفزودی ز نادان تنگـروزیتر نبودی[۲] .

۱) کلیات ، ص۱۸ ، حاشیه ، ۲) همانجا ، ص۱۱۲ ، حاشیه ،

به‌دوستی نگاشته است :

. . . سود هردو در این سوداست و گوهر کام و رامش در این دریا . دانه برافشان و خرمن برساز ، مشت درپاش و خرمن برگیر . کاسه سیاهی مایه تباهی است . مبادا بر این شیوه بازآزی و خود را بر بوی سودی اندك در زیانی بزرگ اندازی . آدمی پروردهٔ شیر خام است و درکارها زیردست خوی نافرجام. اگر سرانگشت ناخن‌خشکی درگشایش این‌گره ساز تردامنی گیرد ، گردون و اختر نیز روش و راهی دیگر خواهندکرد و ششصد تومان ازکیسه وکاسهٔ هردو برادر خواهد رفت[1]...

* *
*

. . . هرچه از خداوند پیش‌آید گردن نه . راز خویش از بیگانه و خویش نهفته دار و نیك و بد ، آنچه از این وآن نیوشی، ناشنفته انگار . زبان‌از نکوهش دوست و دشمن درویش کن و پیوسته در بند راست‌کردن و درست آوردن رفتار و کردار خویش باش . پاس دلخواه خداوند و سپاس نان ونمك وی را ، پس‌از بندگی و پذیرش فرمان بارخدای ، برهمه‌کاری پیشی ده و زبان را همه‌جا و همه‌نگام نگاه‌دار . اگر تلخی ازکس شنوی ترش منشین . درگفتن، پیش ازآنکه گویند بس ، خمش‌کن. با راستان جز داستان راستی مسگال و ازگفت نااستوار خاموش و لال‌زی . همواره بـا بهتر از خویش انجمن‌کن وبا هر کس از در دانش و بینش سخن‌ران . بارخدا را ، برهر منش و روش‌که باشی، فراموش مکن و درخورد تاب و توان از پی خرسندی اوکوش، زیراکه هرکه ویش‌گرامی خواست‌کس خوارنیاردکرد وخوار اورا نیز هیچ‌آفریده‌ای گرامی نتواند داشت . همچنان می‌روکه زیبا می‌روی[2] .

اینك دو غزل از یغما :

آفتاب‌پرست

نگاه کن که نریزد دهی چو باده به‌دستم   فدای چشم‌تو ساقی، به‌هوش‌باش‌که مستم

۱) کلیات ، ص. ۱۱۳ .   ۲) کلیات ، ص. ۱۳۰ حاشیه .

کنم مصالحه یکسر به‌صالحان می کوثر — به‌شرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم
ز سنگ حادثه تا ساغرم درست بماند — به‌وجه خیر و تصدق هزار توبه شکستم
چنین که سجده برم بیحفاظ پیش جمالت — به‌عالمی شده روشن که آفتاب‌پرستم
کمند زلف بتی گردنم بست به‌مویی — چنان کشید که زنجیر صد علاقه گسستم
نه شیخ می‌دهدم توبه و نه پیرمغان می — زبسکه توبه نمودم، زبسکه توبه شکستم
زگریه آخرم این شد نتیجه در پی زلفش — که در میان دو دریای خون فتاده نشستم
ز قامتش چو گرفتم قیاس روز قیامت — نشست و گفت: قیامت به‌قامتی‌است که‌هستم
حرام‌گشت به«یغما» بهشت روی‌تو روزی — که دل به‌گندم آدمفریب خال تو بستم

شیخ شهر

بهار، ار باده درساغر نمی‌کردم چه‌می‌کردم؟ — زساغر، گر دماغی‌تر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
هواتر، می به‌ساغر، من‌ملول ازفکرهشیاری — اگر اندیشهٔ دیگر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
عرض دیدم بجزمی هرچه زآن‌بوی‌نشاط آمد — قناعت‌گر بدین جوهرنمی‌کردم چه‌می‌کردم؟
چرا ـ گویند ـ درخم‌خرقهٔ صوفی فروکردی — به‌زهدآلوده بودم، گرنمی‌کردم چه‌می‌کردم؟
ملامت می‌کنندم کز چه برگشتی ز مژگانش — هزیمت گر زیك لشکرنمی‌کردم چه‌می‌کردم؟
مرا چون خاتم سلطانی ملك جنون دادند — اگر ترك کلاه‌افسر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
به‌اشك ار کیفر گیتی نمی‌دادم چه می‌دادم؟ — به‌آه ار چارهٔ اختر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
ز شیخ شهر جان بردم، به تزویر مسلمانی — مدارا گر به‌این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
گشود آنچ ازحرم بایست، ازدیرمغان «یغما» — رخ امید بر این در نمی‌کردم چه می‌کردم؟

هزلیات یغما:

شاعر در مثنوی هزلی صکوك الدلیل بعد از حمد خدا و نعت پیغمبر و مدح حضرت امیر و ذکر اینکه امید است در عرصه‌گاه نشور به‌خدّام آن بزرگواران راه یابد و به‌طفیل آنان به بهشت برین برسد، ابتدا جنتی را که عوام در ذهن خود آفریده‌اند، بدین عبارات بیان می‌کند:

چه‌جنت؟ـ نه‌آن جنت ای‌خوش‌عمل — که در وی روان است شیر و عسل
سبیل از کناری شراب طهور — سراپا لب بام لبریز حور

بهر گوشه سالوسکی دیوسار — گرفته پری‌پیکری در کنار
ز غوغای خرصالحان پیش و پس — چو برانگبین ازدحام مگس
فقیران درافکنده سجاده‌ها — تجرع کن از گونه‌گون باده‌ها
بهر محفل این زمرهٔ کیسه‌بر — شکمها ز الوان فردوس پر
یکی چون خر بارکش در وحل — فرو رفته تا گردن اندر عسل
یکی در تغنی ، یکی درسماع — یکی در تجرع، یکی در جماع
یکی همچو دزدان برآورده رخت — پی میوه بر شاخهای درخت
یکی بر لب کوثر افتاده مست — فرو هشته نظم تماسك ز دست ...

وآنگاه بهشتی را که خود می‌شناسد وآرزوی آن را دارد ، چنین توصیف می‌کند :

درآن باغ کاین قوم را بار نیست — در او جز گل طلعت یار نیست
زمینش منزه ز لوث رقیب — هوایش معطر ز خلق حبیب
نه جز شمع در محفلش سرزده — نه جز حلقه کس حلقه‌بر در زده
روی گر همه عمر دامن‌کشان — نبینی ز بیگانه در وی نشان
ادب بردرش کمترین پرده‌دار — خرد در وثاقش کمین‌پیشکار
همه صف‌نشینان باهوش ورای — چو سلطان دل کرده درصدر جای
می‌صاف از جام وحدت به‌جام — گمارندگان مست وحدت مدام
همه از می لعل دلدار مست — همه‌فانی‌ازخویش وبادوست‌هست
الهی ، در آن محفلم بار ده — رهم در سراپردهٔ یار ده . . .

این قطعه هم بعضی اشعار ایرج را به‌خاطر می‌آورد :

در خواب شهیدکربلا را — دیدم که ز دیده اشکریز است
گفتم: زغمت ای‌آنکه تاحشر — هرچشم ز گریه چشمه‌خیزاست
ما بر تو همی چکیم کوکب — چشم‌تو چرا ستاره ریز است ؟
باز ابن‌زیاد در جدال است ؟ — یا شمر شریر در ستیز است ؟
گفتا : نه ، نتالم از اعادی — برمن ز احباب رستخیز است
خاصه خرکی که در تکایا — هر شام‌وسحر به‌عر وتیز است
رسوایی آل مصطفی را — منبر منبر به جست وخیز است

پشت سر اهـل بیت زارم — چون غارتی از پی گریز است
گه در کوفه، گهی به‌شام است — گاهی به‌مدینه، گه حجیز است
گه گوید عابدین غلام است — گه گـوید فاطمه کنیز است
در کینهٔ ما چنانکه گوبـی — جنگ ارس است و انگریز[1] است
صوت خشنش ز حنجر شوم — چون خنجر شمر تندو تیز است...
گفتم : به فدایت ، این ستمها — بر تو ز کـدام بیتمیز است ؟
این روسبی از کدام پشت است؟ — این زن جلب از کدام هیز است ؟
مولود وی از چه مرز و بوم است؟ — شغلش چه و نام او چه چیز است ؟
آهی زجگر کشید و گفت: آخ، — مـلاحسن نخـود بریز است

پدرم سوخت

در خـانـهٔ دزد آتشی افـتاد شنیدم — زان گونه که از آتش حسرت جگرم سوخت
رفتم کـه ازو واقعـه تحقیق نمایم — زد نالهٔ گرمی که زپا تا به‌سرم سوخت
گفت: آه در او فرش و مس و ظرف و زر و سیم — با جمله بد و نیك متاع دگرم سوخت
ز آنجا شرر افتاد به خلـوتگـه خوابم — مندیل و ردا ، خرقه وشال کمرم سوخت
اینها همه سهل است کز آن شعلهٔ سرکش — ران خودو پای زن و دست پسرم سوخت
جز چشم و دماغم که بـه در رفت سلامت — اصناف ذخایرهمه از خشك و ترم سوخت
از خانه پس آن شعله در آمد به‌طویله — افسار و جوال وجل و پالان خرم سوخت
گفتم: چوچنین است مده زحمت اطناب — بند یقـه بـگشا و بفرما پدرم سوخت!

حاجـی و سید و آقـا سه‌گروه عجبند — که به‌هر ملك یکی زین سه بود غوغایی
مرز سمنان را یزدان بـه‌کـرم پاس نهاد — که تو هم سید و هم حاجی وهـم آقایی

از مراثی اوست :

۱

می‌رسد خشك لب ازشط فرات اکبرمن
نوجوان اکبرمن

۱) اُرُس و انگریز ، روس و انگلیس .

سیلابی بکـن ای چشمهٔ چشم تر مـن
نوجوان اکبرمن
کسوت عمر تو تا این خم فیروزه‌نمون
لعلی آورد به‌خون
گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر مـن
نوجوان اکبرمن
تـا ابـد داغ تـو ای‌زادهٔ آزاده‌نهـاد
نتوان برد زیـاد
از ازل کاش نمـی‌زاد مرا مـادر من
نوجوان اکبرمن

۲

شکـوه از چرخ ستمگر چکنم گر نـکنم
چه کنم گر نکنم
گله از گـردش اختر چکنم گـر نکنم
چه کنم گر نکنم
غم عباس بلاکش چه‌کشم گر نکشم
چه کنم گر نکشم
ناله بـر حسرت اکبر چکنـم گـر نکنم
چه کنم گر نکنم
رنج ناکامی قـاسم چه بـرم گـر نبـرم
چه برم گر نبرم
یاد محـرومی اصغر چکنم گـر نکنم
چه کنم گر نکنم

۳

زین مصیبت نه همین از خاکیان ماتم به پاست
کـی رواست ، سرنگون گـردی فلك

چارارکان شش جهت تا نه فلك ماتمسراست
کی رواست ، سرنگون گردی فلك
نعرهٔ جن و ملك در ماتم فخر امم
از قدم ، تا دم شام عدم
از ثری هم تا ثریا وز ثریا تاثری است
کی رواست ، سرنگون گردی فلك

۴

هفتهٔ کین، معشر، سال دغل ، قرن دغاست
خون هدر، مال هباست
شب غم، روزستم، شام الم، صبح عزاست
خون هدر، مال هباست
فتنه بیدار و امان خفته وخصم از درکین
تیرکتازان به کمین
رسته بی شحنه وخوان چیده و فرمان یغماست
خون هدر، مال هباست

۵

زادهٔ زهرا به کام زادهٔ مروان نگر
آه آه ، گردش دوران نگر
این به خواری، آن به عزت، این ببین و آن نگر
آه آه ، گردش دوران نگر
آل مروان تیغ برکف ، آل یس نقدجان
زین و آن ، گر نظر داری عیان
نفی حق ، اثبات باطل ، کفر بین، ایمان نگر
آه آه ، گردش دوران نگر[۱]

۱) چنانکه بعداً خواهیم دید گویندگان عهد مشروطه برای ادای مقاصد خود از شکل مراثی یغما بهرهٔ فراوان برده‌اند و بخصوص قطعهٔ اخیر خیلی شبیه است به شعر اشرف مدیر نسیم شمال با این مطلع :
ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر، عالمی دیگر نگر...

۶

درسینه ز سودای توخــون شد دل زینب
آه ازدل زینب
جز اشک جگرگون چه‌بود حاصل زینب
آه ازدل زینب

این نوحه راهم به‌زبان رایج عامه وبسیار زیبا و جانسوزساخته است :

دلم از زندگانی سخت سیره   بمیرم هرچه زودتــر باز دیره
زنان را دل سرای درد و ماتم   تن مــردان نشان تیغ و تیــره
پسردر خون تپان، دخترعزادار   برادر کشته و خواهر اسیره
به‌کام مادران‌لخت جگر خون   به حلق کودکان خوناب‌شیره
اسیران‌را به‌جای‌اشك و افغــان   شرر در چشم وآتش‌درضمیره
خروش تشنه‌کامان زیرو بــالا   ز خــاك تیره تا چــرخ اثیره
. . . .
بدین ماتم کجا باشم شکیبا ؟!   کجازخمی چنین‌مرهم پذیره؟!
تراآنان که‌تن درخون کشیدند   الهی، خاکشان باخود نگیره !
. . . .
جهان دشمن،زمین سخت،آسمان دور   غــریب کــربلا ، مــارت بمبره !

۶ ـ محمود خان ملك‌الشعراء

محمودخان‌فرزند محمدحسین خان عندلیب‌و نوادهٔ فتحعلی‌خان ملك‌الشعراء صباست .وی اصلش از کاشان است ولی پدرانش درزمان زندیان ازآذربایجان به‌عراق انتقال یافته‌اند .محمود خان به سال ۱۲۲۸ ﻫ ق در تهران به‌جهان آمد . علوم زمان خودرا نزد عم دانشمند خــویش محمد قاسم خان فروغ آموخت. وی در اواخر سلطنت محمدشاه‌قاجار ، قصیده‌ای درمدح‌حاجی میرزا آقاسی ساخته نزد او معرفی شد و به‌پیشکاری اللهقلی‌خان ایلخانــی ، حاکم بروجــرد و لرستان‌که دخترزادهٔ فتحعلی‌شاه و پسرزن حاجی میرزا آقاسی بود ، منصوب گردید .

اللهقلی‌خان مردی مغرور و تندخوی وبدکار بود ، ولی دستی بخشنده داشت وددربروجرد اسب و اسلحه می خرید وسران‌لوار را به‌خوددلگرم می‌ساخت و به احکام مرکز چندان‌اعتنایی

نمی‌کرد . محمود خان در این مأموریت با اونساخت و مردم را از پرداخت مالیات منع کرد و توسط میرزا محمدتقی سپهر که باوی قرابت‌سببی داشت،گزارشهایی راست یادروغ بصدر اعظم داد ومدعی شد که وی داعیهٔ پادشاهی درسر دارد . شاهزاده عزت‌نسا خانم، مادرایلخانی، به پسر نوشت‌که درکار خود هشیار باشد . ایلخانی درصدد آزار محمودخان برآمد واونیمشب ازبروجردگریخت و پس ازمدتی تحصن درقم خوددرا به تهران رسانید[1] .

دیری نگذشت که محمدشاه درگذشت و عده‌ای بمخالفت‌حاجی میرزا آقاسی‌بر خاستند ومحمودخان چندی از کاربر کنارماند .

در سلطنت ناصرالدین‌شاه ، محمودخان دوباره بدربار راه یافت ولقب ملك‌الشعرایی را، که پدرو جدش نیز داشتند ، گرفت و مورد توجه و احترام پادشاه جوان ایران ومیرزا آقاخان نوری ، صدراعظم ، ووزرا و شاهزادگان گردید .او دراین مرحله ازعمر فراغتی یافت‌وبمطالعه پرداخت و درنقاشی و پیکر تراشی ومنبت‌کاری وتحریر انواع خط تمرین وممارست‌کرد و در همهٔ این رشته‌های هنری پیش رفت. تابلوهای او هم‌اکنون با زیرنویس «بندهٔ آستان محمود» درموزهٔ سلطنتی کاخ گلستان موجود است.

محمودخان بسال ۱۳۱۱ ه‌ق (دو سال پیش از کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه) در تهران درگذشت .

دیوانش ،که در سال ۱۳۲۹ ش در تهران چاپ و بضمیمهٔ سال بیست‌وسوم مجلهٔارمغان منتشر شده و ناشر آنرا «دیوان‌کامل و جامع» شاعر می‌داند ، حاوی ۵۸ قصیده و قطعه و چند شعر پراکنده وناتمام و ۱۴ بند مرثیه بسبك ۱۲ بند محتشم کاشانی وکلاً درحدود ۲۶۰۰ بیت است‌که گویا شاعر خود درپایان عمر آنها را برگزیده است و این مقدار شعر اندك‌که ازاو باقی مانده همه روان و دلپذیر است .

محمودخان شاعرقصیده‌سراست وبیشتر قصایدش درمدح ناصرالدین‌شاه ودرباریان‌اوست. وی از اساتید سخن فارسی مانند عنصری و فرخی و منوچهری تقلید می‌کند ، ولی خود شیوهٔ خاصی داردکه وی را بر بسیاری از شعرای دورهٔ قاجار امتیاز می‌بخشد .

وصف طبیعت در اردیبهشت ماه :

بسحرگاهان قمری‌چودرآید بسخن   سوی باغ آی نگارینا ، لختی بامن

۱) ایلخانی هم بتهران آمدولی شاه دستور داد ازورود او بپایتخت ممانعت کنند ویکی از فراش‌خلوتان‌روز ۲۶ ربیع‌الاول ۱۲۶۲ ه ق از تهران حرکت‌کرد و اورا ، که بحوش سلطان رسیده بود بقم بازپس فرستاد وچند روزبعد ، از آنجا بخاك عراق تبعید شد . ایلخانی ۲۷سال درعتبات می‌زیست تادرسال ۱۲۸۸ ه ق ،که‌پادشاهی ایران با ناصرالدین‌شاه بود ، بوساطت حاجی‌میرزاحسین‌خان مشیرالدوله بایران بازگشت و تاسال ۱۲۹۸ه ق حکومت قزوین و همدان و ولایات خمسه را داشت . درسال ۱۲۹۰ ه ق ، که ناصرالدین‌شاه به سفر اول اروپا رفت ، ملتزم رکاب بود ، تا در ۲۶ شعبان ۱۳۰۹ ه ق درگذشت .

من سپیده‌دم فردا بسوی باغ شوم   که گل سوری از خنده گشودست دهن
یک‌سوی دشت ز نورسته‌بنفشه است کبود   سوی دیگرش سپید است ز بشکفته سمن
رعد می‌نالد و می‌بالد از آن‌ناله گیاه   ابر می‌خندد و می‌خندد از آن‌گریه چمن
هرکجا بگذری از لالهٔ خودروی به‌راه   شمعی افروخته بینی ز بر سبزلگن
لب هرجوی پر از لاله شد و مرزنگوش   زین سپس خیمه، نگارا، به‌لب جوی‌بزن
دست دردامن شادی زن و در نوبت گل   درکش از دست غم و انده گیتی دامن
باده در جام فکن نیست‌گرت شغل دگر   ور بود شغل دگر نیز به‌یک‌سو بفکن
غم‌یکی میوهٔ تلخ است، ازاو هیچ مخور   و آن درختی که غم‌آردبر ازبیخ بکن
در دل اندیشه بدار ازشب‌آبستن، ازآنک   کس نداند که‌چه می‌زاید این آبستن ...

نوبهار آمد با فرخی و زیبایی   رخ برافروخته از تازگی و برنایی
چتری ازقوس قزح برسر او رنگارنگ   فرشی از سبزه به‌زیر قلمش مینایی
خوبرویان همه در چاکریش بسته میان   کوه تا کوه همه خلخی و یغمایی
جامهٔ دشت پرندی است، کنون، شوشتری   حلهٔ کوه نسیجی است، کنون، صنعایی
چون امیران سپه طبل‌زنان ازسرکوه   ابرها راست بهمر روز سپاه‌آرایی
هردم از باغی ، مرغان به‌دگرباغ روند   مطربانند مگر هردمی و هرجایی

بیدبنان دست‌فشانی کنند   فاختگان قافیه‌خوانی کنند
تودبنان وقت نسیم سحر   بر سر ما نقل‌فشانی کنند
بر روش باد شمال ، ابرها   هر طرفی پیل‌دوانی کنند
سروبنان شادتن و شادخوار   از پس هفتاد ، جوانی کنند
رفته‌که سرهای کدوبن به‌باغ   برتن و بردوش‌گرانی کنند
نرگسکان غمزه زنند آشکار   سنبلکان عشوه نهانی کنند
تا مگر از گل بستانند کام   بلبلکان چرب‌زبانی کنند
نقش‌نگاران چمن باغ را   خوبتر از نامهٔ مانی کنند
از در و پیروزه و لعل و گهرش   غیرت اورنگ کیانی کنند

از کوه برشدند خروشان سحابها   غلتان شدند از بر البرز آبها
بادصبا بیامد و در بوستان‌گذشت   بگرفت زلف‌سنبل ازآن باد، تابها
دوشینه بادهای تر ازسوی بوستان   برروی‌گل زدند سحرگه گلابها...

چون صدهزار جام بلورین واژگون — بر آبدان، ز ریزش باران، حبابها
خوبان سپیده‌دم به سوی بوستان شدند — از بهر دیدن رخ گل با شتابها
وقتی خوش است، عاشق دلداده را کنون — در خانه داشتن نتوان با طنابها
زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست — تو اختیار فصل طرب کن ز بابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر — ما برگرفته‌ایم ز گیتی حسابها
زاین انقلابها که جهان راست غم مدار — کاندر پناه شاهی ازاین انقلابها...

پر زگل و سنبل است یکسره گلزارها — بیا به باغ ای صنم، بهل همه کارها
قافلهٔ روم و چین بردر شهر آمدند — فکنده بر کوه و دشت زهرطرف بارها
باد ز شهر تتار رسید و بگشود بار — به بارهاش اندرون ز مشك خروارها
ازحد چین تا به روم یکی کمان شد پدید — کبود و سرخ و بنفش از بر کهسارها
ابر برآورده تیغ، باد شده حمله‌ور — از بر البرز کوه ساخته پیکارها
بر سر هر تل فکند باد صبا چادری — زبرجدین پودهاش، ز مردین تارها
لختی از باغ زرد ز خیری و شنبلید — لخت دگر سرخ‌فام ز روی گلنارها
هیچ بهاری نبود چنین نوآیین، که من — بهار را دیده‌ام به‌عمر خود بارها
برقد گلبن برید باد صبا اطلسی — که‌نیست زو یك بدست درهمه‌بازارها
باد خوش فرودین کرده به‌وقت سحر — در گلوی مرغکان تعبیه مزمارها
فاخته از اوستاد قافیه گیرد به یاد — که می کند بامداد به‌درس تکرارها
زروی سوری به‌باغ هرجا فرخارهاست — ز بوی سنبل به راغ هرسو تاتارها
ابر به گلزارها فرش ستبرق فکند — بو که شهنشه نهد روی به گلزارها

۷ ــ قرةالعین

زرین‌تاج یا فاطمه، مکنی به ام‌سلمه و ملقب به زکیه و طاهره و قرةالعین، دختر حاجی ملامحمدصالح برغانی قزوینی، از علمای اخباری معروف، به‌سال ۱۲۳۳ هـ ق در قزوین به‌دنیا آمد. مقدمات علوم را باخواهرش مرضیه درمحضر پدرآموخت وبعد به‌تحصیل فقه واصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت. طاهره آثار شیخ احسائی وسید رشتی را مطالعه کرد و به‌عقیدهٔ شیخیه درآمد و با سید رشتی مکاتبه و ارتباط برقرار کرد و سید در رسائل خود او را قرةالعین نامید.

مطالعهٔ طاهره درآثار و عقاید شیخیه زندگانی او را پاك دیگرگون ساخت تا حدی که‌دو

پسر و یك دختر را ،که از پسر عمویش داشت ، به شوهر سپرد و به قصد دیدن سید رشتی به کربلا رفت . اما چون به آنجا رسید ، سید درگذشته بود و قرةالعین،کهدر آن هنگام بیست‌ونه سال داشت ، درخانهٔ سید اقامت‌گزید و از پس پرده به تدریس و افادهٔ طلاب پرداخت و پس از آنکه سیدباب در شیراز پیدا شد ، قرةالعین به وسیلهٔ ملا حسین بشرویه‌ای (بابالباب) با او مکاتبه‌کرد و در عداد « حروف حی » یعنی یاران نخستین سیدباب درآمد و لقب طاهره ازاو یافت و آشکارا به تبلیغ پرداخت .

قرةالعین پس از مراجعت اصحاب باب به‌کربلا ، همچنان به مساعدت آنان و بحث و استدلال و تدریس مشغول بود تاآنکه جمعی به خانهٔ سید رشتی ،که قرةالعین در آنجا منزل داشت ، ریختند و اوناچار به بغداد رفت وچون همانجا نیز به دعوت و تبلیغ پرداخت ، بهامر والی بغداد ، ابتدا در خانهٔ شیخ محمود آلوسی ، مفتی بغداد ، توقیف و بعد به فرمان سلطان عثمانی ، در اوایل‌سال ۱۲۶۳ ه ق ، باهمراهان به‌ایران اعزام‌گردید و او همه‌جا تبلیغ‌کنان‌وارد قزوین شد وچندی درآنجا بود تا بعدازکشته شدن عموویدرشوهرش ، حاجی ملا محمد تقی ، به دست پیروان سیدباب (۱۲۶۴ ه ق) ، به‌تهران آمد وبایاران دیگر بهوشت «بدشت»،درهفت کیلومتری شاهرود ، رفت ودرانجمنی که درآنجا برپاشده بود ، بی‌پرده در برابرحضار نمودار شد وبرای پیروان باب‌سخن‌گفت وغوغایی برپا کرد و ازآنجابه تهران بازگشت وظاهراً باز به قزوین رفت ، تا بعدازکشته شدن باب او را ازقزوین به تهران آوردند و در باغ محمود خان ، کلانتر تهران ، در یك بالاخانهٔ بی‌پله زندانی‌کردند و بود تا کمی پس از حادثهٔ تیراندازی به ناصرالدین‌شاه[1] ، یعنی در روزاول ذیقعدهٔ ۱۲۶۸ ه ق ، کـه ۳۶ سال بیشتر نداشت ، به امر شاه ووزیرش ، میرزاآقاخان نوری ، درباغ ایلخانی (محل‌کنونی بانك‌ملی)کشته شد .

قرةالعین زنی بود صاحبقلم ، شاعر و سخنران که به ادبیات وفقه و اصول‌کلام و تفسیر آشنایی داشت .

آلوسی ، مفتی بغدادکه ذکرش‌گذشت ، در ترجمهٔ حال او گوید : « من در این زن فضل وکمالی دیدم‌که دربسیاری از مردان ندیده‌ام . او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود . »

میرزا مهدیخان زعیم‌الدوله نیز درکتاب مفتاح الابواب ، آنجا کـه به نام قرةالعین می‌رسد ، ازوی ستایش می‌کند .

قرةالعین ، درایران ، نخستین زنی بودکه به‌خلاف رسم و عرف‌زمانه بی‌حجاب‌دربرابر مردان‌ظاهر شد وباعلما ورجال به بحث ومجادله پرداخت .

آثار نظم‌ونثر قرةالعین ظاهراً ازمیان‌رفته وآنچه ازنوشته‌های پراکندهٔ او از قبیل‌مناجاتها

۱) روز یکشنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ ه ق

و نامه‌ها ، به‌خط خودش یا استنساخ دیگران ، برجای‌مانده‌وبعضی از آنها در کتاب ظهورالحق چاپ شده است ، غالباً به عربی و قسمتی با عبارات مرموز و اصطلاحات مخصوص نوشته‌شده است . اشعاری هم که به او نسبت داده شده سبک بیان باب را دارد و پر از عبارات و اصطلاحات دینی و سخت‌متأثر از آثار متقدمان از جمله مولانا جلال‌الدین و جامی است .

این چند غزل از وی باقی مانده‌است :

جذبات شوقك الجمت بسلاسل العم و البلا   همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره‌بلی
اگر آن صنم ز ره ستم پی کشتنم بنهدقدم   لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بما رضی
نه‌چوزلف‌غالیه‌سای‌او ، نه‌چوچشم‌فتنه‌شماراو   شده نافه‌ای به همه‌ختن،شده کافری به همه‌ختا
توکه غافل‌ازمی‌وشاهدی،پی‌قتل‌عابدوزاهدی   چه کنم که کافر وجاحدی به‌خلوص نیت‌اصفیا
تو و ملك و جاه سکندری ، من‌ورسم وراه قلندری   اگرآن‌خوش‌است تودرخوری،وگراین‌بداست‌مراسزا[۱]

در ره عشقت ای صنم ، شیفتهٔ بلا منم   چند مغایرت کنی ؟ با غمت آشنا منم
پرده به‌روی‌بسته‌ای ، زلف‌به‌هم‌شکسته‌ای   از همه خلق رسته‌ای ، از همگان جدا منم
شیرتویی،شکرتویی،شاخه‌تویی،ثمرتویی   شمس‌تویی، قمرتویی، ذره منم، هبا منم
نخل‌تویی،رطب‌تویی،لعبت‌نوش‌لب‌تویی   خواجهٔ باادب تویی ، بندهٔ بیحیا منم
کعبه‌تویی،صنم‌تویی،دیرتویی،حرم‌تویی،   دلبر محترم تویی ، عاشق بینوا منم
شاهد شوخ دلبرا گفت به‌سوی من بیا   رسته ز کبر و از ریا ، مظهر کبریا منم
طاهره خاك پای تو ، مست می لقای تو   منتظر عطای تو ، معترف خطا منم

گر بتو افتدم نظر چهره به‌چهره رو به‌رو   شرح دهم غم ترا نکته به‌نکته مو به‌مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام   کوچه‌به‌کوچه،در‌به‌در، خانه‌به‌خانه،کو به کو
دور دهان تنگ تو ، عارض عنبرین‌خطت   غنچه به‌غنچه، گل به‌گل، لاله به‌لاله، بو به‌بو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام   دجله‌به‌دجله، یم‌به‌یم، چشمه‌به‌چشمه، جو به‌جو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان   رشته به‌رشته ، نخ‌به‌نخ ، تار به تار، پو به‌پو

۱) غزل دیگر منسوب به‌طاهره بدین مطلع :

لمعات وجهك اشرقت بشعاع طلعتك اعتلا   ز چه رو الست بربکم نزنی ؛ بزن که بلی بلی

محققاً ازاو نیست ، بلکه از ملا محمد باقر صحبت لاری متوفی‌به‌سال ۱۲۵۱ ه ق شاعرخوشقریحهٔهمین قرن است‌که دیوان او به نام «تاج‌الدواوین» ابتدا درسال ۱۳۱۲ ه ق دربمبئی و بعددومرتبه درشیرازوتهران به چاپ رسیده است .

در دل‌خویش«طاهره»گشت ونجست جز ترا	صفحه به‌صفحه ، لابه‌لا، پرده به‌پرده، تو به‌تو

۸ ـ شیبانی

«یکی از هوشمندان واقعی ، که توان‌گفت نمایندهٔ مسلك بدبینی است واین روحیهٔ او از بدبینی هوای محیط اروپایی استنشاق شده ، همانا ابونصر فتح‌اللّه‌خان شیبانی است . در اشعار او یك‌نوع لحن اعتراض واعتزال مشهود است که دردل نفوذمی کند واساس‌آن ازطالع غم‌انگیز خود شاعر است[۱].»

شیبانی درسال۱۲۴۱ هـ ق از یك خانوادهٔ معروف‌کاشان برخاست. جداو، امیرمحمدحسین خان ، در زمان سلطنت آغامحمدخان، حکومت نطنز وکاشان و جوشقان وقم‌را داشت. وی مکرر با ترکمانان جنگیده و برآنان مظفرآمده و در دولت قاجار معزز ومکرم می‌زیسته است. پس از آنکه امیر محمدحسین‌خان ، محمدحسین‌خان عرب عامری را ، کـه با دولت یاغی شده بود ، در بیابان شهراب و نواحی‌جندق‌گرفت‌وبه‌حضورشاه آورد،حکومت‌اصفهان هم ضمیمهٔ‌قلمرو اوشد.

پسرهای محمدحسین‌خان هـم همه اصحاب کمال بودند و در عهـد فتحعلی‌شاه مناصب و مقامات بلند دولتی داشتند.

محمدکاظم‌خان ، پدر فتح‌اللّه‌خان ، درسلطنت محمدشاه شغل استیفا داشت و در حکومت شجاع‌السلطنه درکاشان وهمدان پیشکاری اورا عهده‌دار بود.

فتح‌اللّه‌خان خود در جوانی به خدمت محمدشاه و منادمت ناصرالدین‌میرزا ولیعهد درآمد و در قصاید خود پدر و پسر وشاهزادگان دیگررا ستود و ازجمله در قصیده‌ای‌که درآن‌زمان در مدح ولیعهد سروده بود ، چنین‌گفت :

بهار و عید فراز آمدند هردو بههم	یکی کشیده سپاه و یکی گشاده علم

تا آنجاکه :

خدایگانا ، زین‌پس صریح خواهم گفت	چه‌گفت بـاید چندین سخن همه مبهم ؟
تو در زمانه یکـی خسرو بزرگ شوی	که خسروان و شهانت رهی شوند وخدم
شهی کـه برهمه شاهان به‌قدر پیش بود	تو بود خواهـی از گـوهـر بنی‌آدم

هنگامی که ناصرالدین‌شاه به‌تخت پادشاهی ایران نشست ، حاسدان و بدخواهان او را

۱) هرمان اته ، تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمهٔ دکتررضازادهٔ شفق ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .

از حضرت سلطنت اخراج و ازعاج کردند و درسال سوم سلطنت ناصرالدین‌شاه (۱۲۶۷ هـ ق)، که شیبانی درهمدان بود، خواست تا مگر ازسوابق خدمت خود عرض‌حال وتجدید مقالی کرده باشد ، قصیدهٔ زیبایی به‌همان وزن سرود ودرآن چنین‌آورد :

کشید خط تو برياسمن زمشک رقم / نمود روی تو و روز من سیاه بهم
ازاین سیاهی کزعارض توگشت پدید / زمانه برمن وتو هردو سخت‌کرد ستم
ترا میانهٔ خوبان شهر کرد خجل / مرا میانهٔ عشاق دهر کرد دژم

تاآنجاکه :

خدایگانا ، من مدح تو سرایم وعقل / همی سراید در گوش من به‌بانگ قلم
که‌بازگوی کنون‌آنچه‌پیش‌ازاین بمسال / به فال نیکو گفتی به مدح شاه عجم
کجای گفتی ؟ آن‌جایگه که‌گفتی بناز / «بهار و عید فراز آمدند هردو بهم»
بگفته‌ای که «ازاین‌پس‌صریح خواهم‌گفت / چه‌گفت باید چندین سخن همه مبهم ؟
تو در زمانه یکی خسرو بزرگ‌شوی / که خسروان و شهانت رهی شوند وخدم»
کنون نگر که همه فالهای بندهٔ‌تو / خدای خواست که تا باقضا شود توأم
ترا نشاند به‌جایی که گفته بود رهی / وزاینت برتر نیز ، ای ملک ، نشاند هم
خدایگانا ، فالی که بندهٔ تو زند / چنان رود که چنین رفته از نخست قلم
ولی زبهرخود او هیچ فال بد نزده است / چراش دارد پیوسته روزگار دژم ؟

اما ظاهراً نگذاشتند این اشعار و شکوائیه‌های دیگر او بسمع شاه برسد وشیبانی ناچار زحمت رنج سیاحت را برخود هموارکرده درفراز ونشیب عالم دوید و سختیها و زبونیها کشید و درشتیها وزشتیها دید وبقاع مقدسه را به‌پای نیاز پیمود وازشرف صحبت بزرگان فقرا ومشایخ واولیا فیض اندوخت تاسرانجام به‌خراسان رسید .

شاعر شرح این سفرها و سرگردانیها را در قصیده‌ای که پس از مراجعت ازبلخ توسط شاهزاده حسام‌السلطنه به‌ناصرالدین‌شاه تقدیم‌کرده ، چنین آورده است :

چون دور کرد بختم از تخت شهریار / یکچند خیره سار دویدم به‌هر دیار
سالی دو بود در همدانم قرار و پس / زی رود دجله رفتم و از دیده رودبار
باآب چشم و آتش دل در نجف مرا / بر هشت‌چله هفت بیفزود روزگار
زآنجا مرا فکند به‌کرمان قضا وخواست / تا گرد خویشتن بتند بنده کرم‌وار

ماهی دو ام بـه‌حضرت ماهان مقام بود / تا دیدم از جهان طـریقت بسی فشار
ز آنجا به هیرمند و هـم از هیزمند نیز / زی اصفهـان کشید مـرا آسمان مهار
وز اصفهان به‌کاش و به‌کاشانه‌های خویش / گلهـا میان دیده و در دل خلنده خار
تا بازراند مـر فرسم را فلك به‌فارس / فرسود دل ز انده و جان ودلم فگار
وز فارس‌برد سوی خراسان و بازریخت / در جان من به‌جام بسی‌لاله‌گون عقار[1] ...

درسال ۱۲۷۲ هـ ق که‌شاهزاده سلطان مراد میرزا ، حسام‌السلطنه عموی ناصرالدین شاه ، برای تسخیرهرات لشکر کشیده بود ، شیبانی باخرقه وکشکول دراردوی تربت‌جام نزد پاشاخان مظفرالدوله بود . بعداز محاصرهٔ غوریان‌وتسخیر آنجا(رجب۱۲۷۲هـ ق) فتحنامه‌ها را اونوشت و چون‌حسام السلطنه استعداد اورا درکار دید وتحریرات اورا پسندید ، منشی‌رسائل‌محرمانهٔ خود کرد . حسام‌السلطنه چندبار هم اورا به‌شهرهرات نزد عیسی‌خان فرستاد ووی باعیسی‌خان‌مقاولات و مفاوضات به‌میان آورد و امیدواریها داد تا دل او را به آمدن نزد حسام السلطنه نرم‌کرد و نیز با مراوده وآمیزشی که بافارسی‌زبانان هرات‌داشت ، همهٔ‌آنان را به خدمت واطاعت‌آورد تاشهر هرات در ماه‌صفر وربیع‌الاول ۱۲۷۳ هـ ق‌گشوده شد .

هنگام اقامت اردوی ایران‌درهرات ، سلطان‌احمدخان ، پسرمحمد اعظم خان و برادر زادهٔ امیر دوستمحمدخان‌والی کل افغانستان ، ازکابل نزدحسام‌السلطنه‌آمد وبه‌واسطهٔ پسرش‌شاهنوازخان باابونصر شیبانی انس‌والفت‌گرفت و شیبانی دربارهٔ این‌پدر و پسرنیکیها کرد و از روی فراست مژدهٔ حکومت هرات‌را به آنان دادوسلطان احمدخان به صلاحدید بونصر با پسرش از هرات به تهران آمد ومورد مرحمت وعنایت‌شاه ایران واقع شد وهنوز اردوی‌حسام‌السلطنه درهرات‌بود که بامنشور ایالت به‌هرات بازگشت‌وشیبانی پس‌از استقرار وی‌به عزم زیارت مزار شریف حضرت شاه مردان وسیاحت ولایات شرقی به‌جانب بلخ وطخارستان رهسپارشد . اما پس‌ازمراجعت‌وی، آن پدروپسر ، برخلاف مروت‌وجوانمردی وبدون‌رعایت سوابق‌محبت ، به‌اغوای میرزاآقا خان نوری ، صدراعظم‌ایران ، به‌او اهانتها کردندو بعضی‌نامه‌های مزور نزداولیای‌دولت ایران‌فرستادند و به‌وی تهمتها بستند و از جمله شعری را که شیبانی در زمان توقف بلخ بامیان از روی دلتنگی

1) بقیهٔ قصیدهٔ شیبانی چنین است :

کامد حسام‌سلطنت ازری به طوس ورالله / لشکر سوی هرات و همی رفت طوس‌وار
من بنده را به جامهٔ خلقان‌به‌جام دید / در تربت مبـارك شیخ بـزرگوار
بنرفت بنده را به بزرگی خویش و من / هر سـاعتی فزودم بر عجز و افتقار
بگشاد غوریان و رهی نامه ها نوشت / در فتح غوریان همه چون در شاهوار
زآن پس حصار داد هری را و بنده‌اش / بس چاکری نمود فراکرد آن حصار
آن نرم کردن دل مردان به خدمتش / و آن گرم کردن سرگردان‌بـه گیرودار
و آن بارها شدن به درون هرات و باز / باز آمدن به‌حضرت او شادوشاد خوار
تاهم به تلخکامی از آنجا مرا به بلخ / افکند روزگار و بس‌سخت‌کردکار ...

سروده بود ، از راه سعایت و تضریب به اندك تحریفی به تهران نزد صـدر اعظم فـرستادند.

آن شعر چنین بود :

نی‌زن ای‌مطرب ، که تا بر نالهٔ نی می زنیم مست گردیم ، آنگهی بر هر دو عالم پی زنیم
راه ری بستند اگر بر ما خـداوندان ری راه آه دل گشاییم ، آتش اندر ری زنیم
کی دگر ما را هوای تختگاه ری بود ؟ کاین‌زمان در بلخ بامی[1] ، می به یاد کی زنیم
شاه ری با ما همه مهر و وفا دارد به دل صدر ری با ما به کین است، آتش اندر وی زنیم
آتشی سوزان زنیم اندر ری و بر صدر وی لیکن این با کس نشاید گفت کاین ما کی زنیم!
می‌زنیم آتش در آن خرمن اگر خواهد خدای هم خدا داند که در مردادیا در دی زنیم[2]...

هرچه بود ، در سفرهرات وی را به‌دوستی با انگلیسیها متهـم کـردند ، در صورتی که انگلیسیها وجود او را از آغاز ورود به خاك افغانستان درخدمت حسام‌السلطنه مایهٔ پیشرفت‌کار و فتوحات لشکریان ایران می‌دانستند و پس از آنکه به بلـخ رفت او را جـاسوس دولت ایران می‌پنداشتند . خود شیبانی عقیده داشت که این از خطاهای تدبیر و کجی‌رأی صدراعظم ایران‌بود که با وجود سوابق دوستی با آباء و اسلاف بونصر به‌سعایت شریری‌نمام و تضریب‌مفسدی‌کاذب با او اظهار کدورت کرد و به‌علت مناقشت با فرخ خان‌غفاری ، امین‌الدوله ـ که‌به سفارت کبری به فرنگستان رفته ودر آنجا برخلاف مقصود صدر ، بدری شده و کارهای بزرگ در دربار پادشاهان فرنگ انجام داده و این حسن کفایت و خدمات در نظر شاهنشاه ایران بر قـدر او و حسد صدر می‌افزود ــ مخرجها و مدخلها برای بستن تهمتی براو می‌جست وچون بونصر را خویش نزدیك او می‌دانست وعمل افغانستان کارکی نازك بود واودرآن صفحات پیشرفتی به افـراط و شهرتی به‌کمال داشت ، صدرخواست که برشاهنشاه چنان حالی کندکه بونصر به میل خاطر و راهنمایی امین‌الدوله در آن ممـالك می‌زیسته و این سیـاحت و درویشی را بهانه کرده با امنـای دولت انگلیس مراوده و مکاتبه دارد . فرمانی‌صادر کرد و به مشهد فرستاد که چون‌فتح‌الله‌خان خود را به دولت انگلیس بسته ، او را گرفته به تهران بفرستید . انگلیسیها که شنیدند گفتند اگر شما بـا او

۱) مقصود بلخ‌بامیان است.

۲) این فال‌درست درآمد و شاه دست تصرف میرزاآقاخان‌نوری‌را ازکارکوتاه کرد ، چندی درقم و کاشان و یزد و اصفهان می‌زیست واز آن همه زر و مال جز وزر ووبال نبرد و شیبانی در این باره چنین گفت :

یادداری‌کاین نوا در بلخ بامی ، کی‌زدیم ؟ آن زمان کاین می پی‌اندرپی‌به یادکی زدیم
بسته بود ار راه ری برما، بحمدالله که مـا راه آه دل گشادیم ، آتش اندر ری زدیم
گفته بودم شاه ری با ماهمه مهر و وفاست صدر ری باما به‌کین‌است ، آتش‌اندروی‌زدیم
وعده در مرداد و دی‌دادیم‌و گرخوش بنگری وعده مردادی به‌ وآتش‌به ماه‌دی زدیم ...

غرضی دارید ، به‌اسم بستگی و دوستی او باما ، خلاف عهدنامه است که درمقام آزار و اهانت‌او برآیید . پس‌از چندی که معلوم همه‌کس شد ما را با اومناسبتی و او را باما مکاتبتی نبوده است واز رعایای خود شماست ، تقصیری دیگر براو بسته هرچه خواهید بکنید[1] ...»

به‌هرحال ، پس‌از آنکه اردوی ایران هرات‌راتخلیه‌کرد وحسام‌السلطنه ، سپهسالارلشکر ، به‌سوی خراسان درحرکت‌آمد ، شیبانی که از وضع سلوك وحرکات و مراسلات صدراعظم ایران کامی تلخ داشت وبه‌سمت ایران‌گامی نمی‌یارست‌گذاشت ، چنانکه‌گفتیم ، به سوی بلخ حرکت کرد . شاعر در این‌باره‌گوید :

پیام داد به من دوش دوست‌وقت‌سحر — که‌کرد موکب میر عجم بسیج سفر
تو با سپاه به‌نزدیك شاه‌خواهی‌رفت — و یا بمانی با ماهروی خویش‌ایدر ؟
جواب دادم کایدر نمانم و بروم — ولی نه بر اثر میر و از پی لشکر
سپاه شاه به طوس و عراق دارد روی — مراست رای‌که روی آورم بملك‌دگر
چرابه‌جایی کانجاهمای‌وبوم‌یکی‌است — برفت باید و پیوسته خوردخون‌جگر؟!

از این اشعار و یادداشتهای دیگر شیبانی پیداست که وی به هیچ روی اندیشهٔ بازگشت به ایران نداشته‌است . خودوامی‌نویسد : «من از آغازورود بهرات به‌علت‌عداوت وخصومتی که اولیای‌دولت بامن‌داشتندودلتنگی وگله‌ای‌که از همقطاران و همگنان خود ،که درحضرت سلطنت بودند ، داشتم ،که پس ازازعاج واخراج‌من هیچ ازمن‌یادنکردند و حق‌دوستی‌وبرادری‌رارعایت ننمودند ،ازایران ومردم ایرانومراجعت بدان ملك چندان‌نفور و ملول بودم ، چنانکه هروقت اندیشه می‌کردم ازسه‌جانب من‌که به‌طرف ایران‌بود ، دیواری آهنین و آتشین‌برکشیده‌می‌نمودو همان سمت‌که روی بمشرق زمین داشت ،گشوده بود و از این روی به جانب بلخ سفرکردم و در مراجعت به هرات به‌گمان اینکه در لباس فقر و درویشی می‌توان در آن ملك‌گوشهٔ عزلت و انزوایی اختیار نمود بزیستم[2] ... »

با اینهمه ، وساطت انگلیسیها یا مهر پدر ومادر ، هرچه بود ، او را به سوی ایران‌کشید و ازهرات به‌خراسان و از آنجا به تهران‌آمد ولی چون اولیای دولت برهمان حسد و عداوت برقرار بودند ونخواستند درتهران بماند ، دیری در آنجا نماند و به‌کاشان‌نزد پدر و مادر رفت و بیست‌وچهارسال در بیابان بادرود نطنز مبالغی خرج‌کرد و زحمتها کشید و درآن بیابان‌که « مسکن غولان و مکمن ارانب ومأوای ثعالب بود » به‌نام « عشق‌آباد » بهشتی آراست و درآن

۱) درج درر ، تهران ، ۱۳۵۵ ص ۷۵ . ۲) درج درر ، ص ۱۷۱ و چند جای دیگر .

بنای مدرسه وصحن وعمارت نهاد وهمانجا عزلت وانزوا گزید[۱] .

یک بارهم شاهزادهٔ سخندوست ، سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه ،که به‌صفات وکمالات شیبانی بیش ازهمهٔ بزرگان عصرعارف بود و درفتح غوریان وهرات از او هنرها وخدمتها دیده ودر سفرهای فارس‌واصفهان به‌مزارع‌ومنازل اودرآمده وازاو حسن تواضع فراوان ملاحظه‌کرده بود ، درسال ۱۲۹۹ ﻫ ق ،که به‌ایالت خراسان وسیستان می‌رفت ، اورا به‌موکب خودخواند و حل‌وعقد امورشهر مشهدرا به‌دست‌کفایت اوداد و وی آنجا را ،که درنتیجهٔ قحط وغلای پیش وسوء رفتار عاملان‌پریشان وپرآشوب بود ، به‌حسن رأی منظم ساخت . بااین‌همه پس‌از چندی ازآن‌شغل‌استعفاکردوبه‌گوشهٔ عزلت خود باز آمد و در قصیده‌ای از این مأموریت چنین یاد کرد :

چگونه شاد تواند شدن به شغل و عمل   کسی که‌عمرش نزدیک‌شصت‌رفت‌به‌سال؟
مرا که در چهل و پنج شاه داد عمل   به‌طوس‌و بود چوکاوس حشمت و اجلال
خدای‌داندو آن‌کس که‌خفته‌است به‌طوس   که زآن عمل به دلم چندگونه بود ملال
همیشه‌گویی درگوشم این بود که بپی   زطوس‌طوس چه‌دید و ز زابلستان زال !
بکوش زودکه تا سوی خانه بازروی   که کنج فقربه ازگنج و به زمال رمال

اما این‌گوشه‌گیری وآسایش دیر نپایید وجمعی از اشرار بنی‌خالد به تحریک مفسدان براوشوریده عشق‌آباد را خراب وویران‌کردند و شیبانی به تظلم ودادخواهی به تهران آمد وبه خدمت صدراعظم ، میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان ، وبزرگان دیگر ایران ، مانند میرزاعلی خان‌امین‌الدوله و میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک‌وحکیم‌الملک و مظفرالدین میرزا ولیعهد ، رسید و به‌نام آنان‌کتابها نوشت و همه را مدح و توصیف‌کرد و ظاهراً همه با او همراهی و غمگساری‌کردند وعرایض و قصاید اوازنظر شاه‌گذشت‌وخود او به‌حضور پذیرفته‌شدوموردتفقد وعنایت واقع‌گردید و فرمان‌رسیدگی و رفع‌ظلم ازاوصادرشد، اما «ازاین‌دویدنها ومنت‌کشیدنها جز ملالت طبع و انزجار خاطر و هتك حرمت وکسر عزت » سودی به دست نیامد . عدالت اجتماعی در ایران به خواب عمیقی رفته و « قومی‌که مدارملك برایشان مقصور بود و دست کفایتشان درحل و عقدامور مطلق ، به‌خود مشغول و از صحبت اهل‌علم ملول و از معاشرت خداوندان فضل و هنر نفور بودند[۲] » و ناله و فریادی‌که‌ازگلوی شیبانی برمی‌آمد، نتوانست

۱) بوعصر به این‌ملك آبادکردهٔ خود می‌نازید و دروصف آن شعرها سروده‌که از آن جمله است:

سفرکردم ، به هر جایی دویدم   چو عشق آبادخودجایی ندیدم
بیابان‌بود و خارستان‌،و لیکن   زهر خارش‌گلی صدرنگ چیدم

۲) درج درر ، ص ۱۷۵ .

رجال ایران را بیدار کند .

نز « فتح وظفر » رسید فتح وظفری نز « گنج‌گهر » به جیب کردم گهری
نه کام دلی ز «کامرانیه» مراست نز «درج درر» به دستم آمد درری

این دوقصیده هم‌از یادگارهای همان‌دوران‌است:

به درد و رنج بفرسود روزگار مرا چوگل‌عزیز بدم ، زودکرد خوار مرا
نه بهره‌دیدم ازشهرویاروخانهٔ‌خویش نه سود بود ز درگاه شهریار مرا
نه علم داد مرا هیچ لشکر و علمی نه شعر کرد سرابیل[1] یا شعار[2] مرا
بدین بیابان اندر فتادم وگفتم که‌رستم ازغم و با خلق نیست‌کار مرا
به‌ویژه‌کم نبود هیچ رای بیش‌وکمی سپهر سقف سرای‌است وکُه جدار مرا
گمانم اینکه مگر فر عدل شاه‌جهان پناه داده ز بدهای روزگار مرا
کنون‌کمی نگرم،خوارترخسان‌جهان همی خلندبه‌پهلو خلنده‌خار مرا

با من چرا زمانه به کین است اینچنین ؟ غم بارد از سپهر و محن روید از زمین
من‌خودکیم ، چه‌دارم ،کاین‌چرخ دزدوار بر کین‌من نشسته شب و روز درکمین ؟
از پایتخت دور و دلم بد رهین غم ایدون به پایتختم و هم دل به غم رهین
نه شاه پرسد از من و نه شاهزادگانش نه کافیان دولت و نه حامیان دین
کاین پیر کز جهان‌به‌دوکف‌پوست کردبس سگها چرا چنینش دریدند پوستین !؟
آن‌کآستین ز خلق برافشاند ، ازچه خلق بازش همی درند گریبان و آستین !؟
اینها یکی به‌شاه نمی‌گوید ، ازنه شاه دهاک[3] فتنه راست فریدون آتبین ...

شیبانی به محل‌بازگشت و عشق‌آباد را ،که بیست‌سال عمر و بیست هزار تومان زر در آبادی آن خرج‌کرده بود ، ازملکیت‌خود خارج و به‌مدعیان (به قول خود او ، سگان‌بنی‌خالد) واگذاشت‌وکار خود به‌خداوند قادر منتقم حواله‌کرد .

نتیجهٔ این همه سختی و تلخی زندگی آن شدکه شاعر از عدالت بشری مأیوس و روگردان‌گشت و به‌مال و نعمت دنیا پشت‌پا زد و تابود مغضوب ومهجورو‌ناراضی‌زیست.

۱) سرابیل ج سربال ، پیراهن ، پوشاک . ۲) شعار، لباس زیرین ۳) همان ضحاک

دراواخر درتهران به‌سمت غربی شهر ، نزدیك‌دروازه قزوین ، خانه و خانقاهی ساخت و درآنجا برای مدفن خود مکانی معین کرد و این دورباعی را روزی که آن بنا و قبر می‌پرداخت بریکی ازدوستان خود خواند :

این گور برچشم نهـا دستم ازآن　　　تا عبرت‌گیرم از جهـان گـذران
کز آن همه‌کاخ ونعمت و مال‌جهان　　　این آن‌من‌است و باقی آن دگران

ای آنکه تو سروقد وگلرخساری　　　وآیی و بر این‌گور قدم بگذاری
بندیش که‌آنکه خفته زیر قـدمت　　　باپای و لب تو ، هردو،داردکاری

و دیری‌نکشید که‌پس ازشصت‌وهفت سال‌عمر ، درشب‌دوشنبه بیستم رجب سال۱۳۰۸ﻫ ق درگذشت و در همان دخمه به‌خاك سپرده شد.

از آثار شیبانی ترجمهٔ حالی‌است ازخـود او به‌نام مقالات ابونصر شیبانی ومقدارزیادی اشعار ازقصاید وغزلیات و قطعات ورباعیات که در مجموعه‌هایی به نام درج درر ، فتح وظفر[1] ، گنج گهر[2] ، مسعودنامه[3]، تنگ شکر، زبدةالآثار ، شرف‌الملوك، کامرانیه[4]، یوسفیه[5]، خطاب فرخ ، فواکه‌السحر ، جواهر مخزون ، لآلی مکنون‌ونصایح منظومه‌گرد آمده است و منتخباتی از آنها به دستور میرزارضاخان معین‌الوزاره ، ژنرال کنسول ایـران مقیم تفلیس (پرنس ارفع الدولهٔ بعدها) ، بامقدمهٔ اسماعیل نصیری قراجه‌داغی به سال ۱۳۰۸/۹ در استانبول چاپ شده است وبه‌گفتهٔ قراجه‌داغی این انتخاب را خود شیبانی به تقاضای میرزا رضاخان از اشعـار خود کرده و دراواخر سال ۱۳۰۷ ﻫ ق به تفلیس فرستاده‌است[6] .

شیبانی از سخنوران فصیح وبلیغ قرن سیزدهم است . طبعی‌قادر و سرشـار دارد و مانند یکی ازشعرای خوب‌سبك‌خراسانی شعرمی‌سراید.قصاید فراوانی که شیبانی درمراحل مختلفهٔ عمر در مدح شاه و شاهزادگان ورجال دولت سـروده ، جز سلامت و متانت و استحکام زیاد ، مزیتی برآثار شعرای دیگر از نوع خود ندارد . اما اشعاری‌که وی بالحـن پند و اندرز ، یا در مقام مفاخره سروده و ازمناعت فوق‌العادهٔ طبع‌ویأس و بدبینی به‌اوضاع کشورونابسامانی‌وبی‌اعتباری زندگانی درباری حکایت می کند ، در ادبیات آن دوره بیسابقه است و تـأثیر مستقیـم ارتباط با

۱) در مدح مظفرالدین میرزا ولیعهد.　　۳،۲) هردو در مدح سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان .
۴) در مدح‌کامران میرزا نایب‌السلطنه .　　۵) در مدح میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك .
۶) پرنس ارفع‌الدولهٔ دانش با شیبانی آشنایی و مکاتبه داشت و به‌گفتهٔ خود او ، شیبانی وی‌را به خط شعر و شاعری انداخت . شیبانی قصیده‌ای در وصف تفلیس و مدح ارفع‌الدوله سروده‌که مطلع آن این‌است :
حبذا شهری که دارد حسن و دانش تو امان　　　دانش از تبریز وحسن ازکرج خیزد در جهان

اروپا درآنها به‌چشم می‌خورد . « دراین‌اشعار بدبینی و رئالیسم مفرطی به چشم می‌خوردکه در ادبیات نیمهٔ دوم‌قرن نوزدهم اروپا رواج‌داشت و اگرچه بدبینی متاعی نیست‌که از خارج وارد ایران شده‌باشد وحتی عمرخیام درقرن دوازدهم‌آن را تبلیغ می‌کرده است ، ولی اشعار شیبانی آن جنبهٔ خیالپروری راکه‌خاص‌خیام و پیروان اوست ندارد[1] . »

این چند بیت را ازغزل او می‌آوریم :

باغ پریشان و سرووکاج پریشان — ملك‌پریشان‌و تخت‌وتاج پریشان
لعنت‌حق‌برلجاج‌باد، که‌گشته است — کاردر شاه از لجاج پریشان
وای بملکی که‌شدزداخل و خارج — دخل پریشیده و خراج پریشان
شه نکند هیچ خواب امن ، چو دارد — بستر شوریده و دواج پریشان
خبر نبیند شبان ز روغن و پشمش — هر گله‌ای را که شد نتاج پریشان
لابد باید یکی طبیبی حاذق — مملکتی را که شد مزاج‌پریشان . . .

پیشگویی شیبانی درست بود و به‌راستی چندی نگذشت که«تخت وتاج پریشان» قاجار سرنگون شد. چنین سخنانی تا عهد شیبانی در ایران به‌گوش کسی نخورده بود و پیداست که جز در بیرون‌کشور نمی‌توانست چاپ شود .

شیبانی نیز مانند یغما ، راهی برای رهایی کشور خراب وپریشان خود ازظلم واستبداد حکام جابر نمی‌دید وازاین‌رو است‌که غالب اشعار او تاریك و دردناك و سراسر مملو ازنفرت و انزجار و بدبینی است .

این قصیده ،که برنمط قصیدهٔ « فغان از این غراب بین و وای او » از منوچهری است ، بهترین نمونه از این‌گونه اشعار شیبانی است :

فغان از این جهان و خوی زشت او — که از بلاست جمله خاك و خشت او
نه هیچ سود دید کس ز کعبه‌اش — نه هیچ بهره یافت از کنشت او
از این سپهر راستی مدار امید — که بر کژی نهاده سرنوشت او
به کشتزار عمرش آتش افکند — هنوز برنخورده کس ز کشت او
الا ، مدار هیچ غم چو بگذرد — همه غم و نشاط و خوب وزشت او

1) Levy, Persian Literature, London, 1923, P. 99.

نــه هیچ رنجه‌دل نشین ز دوزخش / نــه هیچ شادمان شو از بهشت او
بپوش تن بــه هــرچه پیشت آورد / ز پــرنیــان و پشم دستــرشت او
وگر غمیت در دل است ، رو بهل / به‌یاد شهریــار خــوش‌سرشت او

بیت آخر باابیات پیشین آشکارا ناسازگاراست وظاهراً برای آن افزوده شده که بتوان قصیده را به‌عرض شاه رسانید .

چنانکه دیدیم ، یغما از فرط یأس و نومیدی عاقبت راه تصوف وعرفان درپیش گرفت ، اما شیبانی به‌این راه هم نرفت. درویشی و خرقه‌پوشی و بیابانگردی شیبانی ازنوع دیگر است. باهمهٔ دینداری ، دیگرحیات اخروی اورا تسلیت نمی‌بخشد، ازکعبه و کنشت سود وبهره‌نمی‌بیند، از دوزخ رنجه دل وبه بهشت شادمان نیست. چنان است که سقف و ستون کاخ اندیشه‌های پیشین فروریخته وهنوز برویرانه‌های آن بنیاد نوینی نهاده نشده است.

اشعار شیبانی بزرگترین فاجعهٔ روح رنجور و دردناك بشری را نمایش می‌دهد وازمطالعهٔ آنها به‌خوبی درمی‌یابیم که وضع نیکمردان و آزادگان ایران درآستانهٔ تحولات نوین اجتماعی چگونه بوده است .

شیبانی ویغما هردو خداوندان عصیان و اعتراضند ، اما هریك ازآنان راه مخصوص خود را پیموده و فریاد وانزجار خود را به‌لحن خاصی بلند کرده است وقابل توجه است که این فریاد نفی وانکار درچنان محیط تاریك و وحشتناك ، در رسایی و بیپروایی، کم ازآهنگ اعتراضی نیست که در دورهٔ بیداری و آزادی ، مثلا ازحلقوم ملك‌الشعرای بهار ، برآمده است.

اینك نمونه‌هایی از انواع شعر شیبانی :

خزان

از کوهسارها کــه سترد این نگارهــا / کایدون چوساده سیم شد این کوهسارها؟
. . . . / . . . .
در تاخت باد مهر و به‌غارت فرونوشت / آن پــرده‌های نیلی و حمــری خمارها[۱]
بی‌رنگ و بوی شد همه اطراف بوستان / وز لالــه پاك گشت همه لالــه‌زارها

۱) خمار به‌کسر خاء ، روبند ، روسری‌زنان .

کبکان کوهساری از بیم برف و باد — پنهان شدند در شعب تیره‌غارها

. . . .

باد خزان نگر که ز بستان فرو سترد — آن نقشهای طرفه و نیکو نگارها
سختا که دل نسوخت جهان‌را بدان‌گهی — کآن لعبتان باغ و شکفته‌بهارها
انداختند در قدم باد مهرگان — آن پاره‌های زرین وآن گوشوارها !
آن اسپرغمها نگری کز نهیب باد — لرزان شده چو طرهٔ مشکین‌عذارها
مرغان باغ رخت ببستند خیل خیل — تا تاخت باد مهر ز هرسو سوارها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر — تا پر ز برف گشت همه رهگذارها

. . . .

امروز سوخت باید در بر همی بخور — کز ابر خاسته است ز هرسو بخارها

داد

دادگر آسمان که داد بشر داد — داد که تا خاکیان رهند ز بیداد
گر ندهد داد خلق دادگر خاك — دادگر آسمان بگیرد ازاو داد
داد ترا داد تاکه داد دهی تو — گر ندهی داد، داد از تو کند داد
گوش به فریاد دادخواه ده امروز — تات به‌فردا نکرد باید فریاد
داد ده و دادکن که دادگر کل — این گلهٔ انبیا به‌داد فرستاد
هرچه بنا انبیا نهاده به‌گیتی — ز آب و گل داد بیخ دارد وبنیاد
ملك اگر آباد شد به‌داد شد، ایرا — گیتی بی‌آب داد کی شود آباد ؟
ورت ز بیداد و داد پند بباید — خیز و به‌بابل رو و مداین و بغداد
کاخ بزرگ ملوك رفته نظر کن — آنچه‌بداز خشت‌خام و آنچه‌ز پولاد
هرچه‌بنایش به‌عدل بود به‌پای است — وآنچه زبیداد بود جمله‌برافتاد!...

گر ندادند به‌دربار ملك بار مرا — ور کسی نیست دراین ملك خریدار مرا
وگر اینان که عزیزند چو گل، نزد ملك — همه خواهند همی خوارتر ازخار مرا
ورهمی‌خواهد یزدان که نباشد شب‌وروز — بجز از ناله سوی حضرت او کار مرا
من و تسلیم ورضا، تاچه کند دست‌قضا ؟ — سوی دربار برد یا به سر دار مرا ؟

دلم سیر شد از چنین زندگانی — خوشا مرگ و آسایش جاودانی !

خردمند کاو با خران شد هم‌آخور — به‌جان گو بخر مرگ‌را تا توانی
چو سگ پاسبان چند بودن بهر در — که روزی مگر استخوانی ستانی؟
پی شیرمردانت باید گرفتن — مرو چون سگان از پی پاسبانی
به‌نان جوین و لب مرز خوکن — که یک‌جو نیرزد چنین مرزبانی

مرا چه‌گویی، گویی زبان گویا نیست؟ — ویا دل و جگر و بازوی توانا نیست؟
هنر نه، فضل نه، دانش نه، و حماست نه — قلم نه، تیغ نه، یا طبع‌گیتی‌آرا نیست؟
مرا هزار هنر هست و از هزار فزون — ولی چه حاصل چون مرد کارفرما نیست!
ز دجله تا به‌لب هیرمند شد معلوم — که بخت مرد هنرمند هیچ والا نیست
کنون روم به‌عراق وجز این نخواهم گفت: — که مرز کرمان دریاست، دشت‌وصحرا نیست
«شدم به‌دریا، غوطه زدم، ندیدم دُر — گناه بخت من است این، گناه دریا نیست!»

بسیار بار تیغ کشیده است بازوم — واندر مصاف کس نبود همترازوم
در شادی شکار پی صید شیر نر — مانند شیر نر ز پی صید آهوم
ور پهلوی مرا بشکافند در مصاف — صد مرد رزمجوی برآید ز پهلوم
لیکن از این‌همه هنرم هیچ سود نیست — زآن‌رو که در گذرگه اقبال از آن سوم
اقبال وبخت باید، فضل وهنر چه‌سود — گو بخت باش وباش سراپای آهوم[1]
صد شیر بیش باشد در جوشنم، ولی — چون بخت نیست، در نظر خلق‌راسوم

شاه یکی چشمه‌ای است عذب و گوارا — بر سر کوهی قوی‌وتند چو الوند
راه بدان کوه سخت و با خطر جان — خفته فراگرد چشمه شیر نری چند
تا بتواند به اختیار نگردد — گرد چنان کوه و چشمه مرد خردمند

بیشه‌ای نغز همی بینم و هر گوشهٔ او — شیرها خفته و روباهان در کر و فرند
شیر کی پیر بجنباند گه‌گاه دمی — لیک از این جنبش او هیچ حسابی نبرند
سخت‌روزا که‌در این بیشه به‌هر جا مرغی است — این شغالان ببرند و بدرند وبخورند!...

۱) آهو، عیب.

فصل دوم ـ نثرنویسان

۱ـ بدایع‌نگار

میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی ، فرزند آقا محمد مهدی نواب ،که عصر محمدشاه و ناصرالدین شاه را دریافته ، ازاعیان وکتاب دولتی بوده و مدتی دردفتر وزارت امورخارجه سمت منشیگری داشته و به‌تاریخ نیمهٔ ماه ربیع‌الاول ۱۲۹۹ هـ ق در تهران‌درگذشته‌است .

نواب از مورخان و نویسندگان بنام دورهٔ قاجاریه و مؤلف مقتل معروف به فیض‌الدموع وکتابی درتاریخ به‌نام عقداللآلی است .

یکی از بهترین منشآت او ترجمهٔ نامهٔ علی ، امیرالمؤمنین ، بمالک‌اشتر نخعی است‌که با مقدمه‌ای زیبا درابتدای‌کتاب مخزن‌الانشاء ، به‌خط میرزا رضاکلهر ، استاد بزرگ‌خط آن‌زمان ، در تهران به‌چاپ رسیده است .

از نواب رسالهٔ دیگری به‌نام عبرة للناظرین و عبرة للحاضرین[1] به یادگار مانده است که بسیار فاضلانه و منشیانه نوشته ودرآن،وقایع سال قحطی ۱۲۸۸هـ ق ونتایج‌آن را،که منجر به صدارت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار شده،به خوبی ترسیم و از اعمال و افعال این شخص به سختی انتقادکرده‌است .

اینك قسمتی از مقدمهٔ ترجمهٔ نامهٔ حضرت امیر و عباراتی از رسالهٔ اخیرالذکر را ،که هم بیان‌کنندهٔ وضع رفت‌بار مردم وطرزکار و اندیشهٔ شاه و رجال مملکت درآن عصر وزمان است و هم نشان دهندهٔ سبك انشاء وطرز فکر نویسنده ، ذیلا می‌آوریم :

اگر چند امیرالمؤمنین ، علی علیه‌السلام ، را بـا همهٔ معالی و محـاسن شیم ، روزگار خلافت دیر نماند و نه‌بس مدتی برآمدکه اطراف جهان بـروی برآشفت و آسمان خیرگی آغازکرد و عموم اصحـاب و پیروان او،که خـود را جنود خدای ، سبحانه ، می‌پنداشتند ، با او در انداختند و در انجام به دست آن ناپاك بیباك و کافر-نعمت غدار،درجهٔ رفیعهٔ شهادت یافت وباجوار حق ، سبحانه ، و مشاهدت ابرار فائز گشت ، ولی مردم هوشیار دانندکه این دو روزهٔ جهان برگذر است و هیچ‌کس را در آن ، عمرجاودان نباشد و ناچار همه‌را مرگ فرارسد وچون چنین باشد ، باری آن‌را

۱) نسخهٔ اصلی به‌خط میرزاکلهر متعلق به‌حسین نواب است .

که به روزگاران نام نیك بماند و بر نام او درود فرستند و آفرین گویند توانند که هستی دایم باشد و این معنی را عمر جاودان توان نام نهاد وامروز از عقد[1] یکهزار و صد و سی و اند سال فزون است که این نام بزرگوار را بزرگان هر ملت و بخردان هرامت به بزرگی ستایند و بر آیین حشمت ازاو نام برند .گروهی امامش دانند و طایفه‌ای خدایش خوانند ... و همین معانی نتیجهٔ ذات مقدس و ذیل طاهر و خلق کریم و نفس رحمانی وملکهٔ ربانی او تواند بود .

عباراتی ازرسالهٔ عبرة للناظرین[2] :

براین جمله روزی دوبر نیامد تا بر عزل و اعتزال او مثال دادند و با اشتیاق به خانهٔ موروث خویش اجلاگشت ومناظم دربارسلطنت برچند تن از اولیاء نعمت و اغذیاء دولت موزع گشت واین جمع تدبیرمعاش خلق و تهیهٔ انتعاش قوم را درچنان غلایی هایل و بلایی نازل ازپس پشت نهادند ودر یکدیگر افتادند و زبان طعن و دق بریکدیگر بگشودند و برجای و جاه یکدیگر حریص آمدند ... واز این روی سررشتهٔ عمل وسیك انتظام بازگسیخت و آسمان نیز بربخل خودبیفزود و برزمین باران فضل نبارید و نه بس مدت بر آمد تا شرارهٔ بلامتطایر شد و نایرهٔ قحط وغلا بالاگرفت واز مرد و زن فغان برخاست و فریاد « نان ، نان ! » به آسمان رسید و عموم خلق به هم شوریدند و فتنهٔ عظیم برخاست ...

عاقبت تقدیر باری ، عزاسمه ، فراست ملوکانه را ،که کیمیای نقد بینش و جام جهان نمای آفرینش جز آن نتوانست بود و ارباب الدول ملهمون فراروی پردهٔ پندار فروآویخت و دست صدارت وصدر وزارت ، قاعدهٔ شرك واصل نفاق وبدیههٔ شروطلیعهٔ اضلال ، سلیل المخازی ، ابوالفضایح و القبایح ، مشیرالدوله میرزاحسین خان قزوینی ، خذله الله تعالی ، رامسلم داشت وزمام مهام ملك دردست اهتمام واحتشام او نهاد . . . و او حالی خزانهٔ دولت را در بگشود واز ذات الید خویش مبلغی گزاف بریخت و مردمان ملی[3] و خواجگان متمول طوعا اوکـرها با او معاون شدند و فقیران کوی و آوارگان اطراف بپذیرفتند ... وخود صدر اجل بهرهفته دوروز ، بهشخص شخیص، وحیداً فریداً ، در عرصه‌ای فسیح و فضایی وسیع ، عجائز قوم و ارامل و عجائز گشوده‌روی پریشان موی بیرون کرپاس اوصف برزدندی ومقدم نامبارك اورا انتظارداشتندی

۱) عقد انامل (شمارش اعداد با بازکردن وبستن انگشتان دست) . ۲) نقل ازسیاستگران دورهٔ قاجار، تألیف خان‌ملك ساسانی . ۳) ملی ، از ملیء (عربی) ، توانگر ومالدار .

و یکدیگر را مزاحمت کردندی و برسر و روی یکدیگر فتادندی و در هلاك خویش بکوشیدندی و روز بودی که تنی چند لگدکوب فنا شدندی . . . و آوارگان اوطان و مساکین بیخانمان را خانمها و سرایها فرمود و برتعهد حال ایشان از یهود ومجوس و رومی و روس مجلسی مخصوص وضع کرد و آنرا «مجلس اعانت» نامیدو برمئونت و کفاف روزگار و تهیهٔ کسوت و نفقت ایشان فزون از پنجاه هزار دینار سیم و زر و مطعوم وملبوس برمالداران بلد و رجال دربار حوالت کرد و دررخص اسعار[1] وتکثیر غلات وتوفیرحبوبات مبالغتها نمود ... وبراین معنی روزنامه‌ها ساخت وانتشارنامه‌ها به‌اطراف ممالك پراکند واز در اجحاف و ارجاف سخنها راند و از افاضات ومبرات خویش به‌باطل شروح پرداخت . . . و در عنفوان حکم ونشاط مقام صدارت، پیرامن خاطر میشوم او نگشت که در چنین‌وقت، که‌فقرمدقع[2] عالمی را فروگرفته وتوانگران کوی خاك‌نشین شده ، خوان عطانهادن و دست سخاگشودن و جهان فقررا صلای عام دردادن و به‌اطراف جهان و اقطار امصار منهیان دوانیدن و اعلان‌نامه‌ها پراکندن‌هرآینه داعیهٔ ازدحام وفود اطراف و اجتماع طوایف خلق و عطلت اعمال واشغال ولایات و فساد حال صناعات و زراعات خواهدشدن ...

براین جمله چون فقراء اطراف و اهل بادیه و روستایان بلد را ازجودی‌شایع وبری مستفیض خبر شده وتبذی[3] از ارزانی غلات و فراوانی حبوبات دراین حدود شنیدند ، خانه و سامان بگذاشتند و به‌خانهٔ خلافت روی نهادند و ای بسا مردم گدامنش که با حصول مکنت و عدم حاجت در کسوت اهل فقر برآمدند وبدیشان پیوستند ودر تضاعیف این‌حال موسم دی‌ماه دررسید و زمستانی سخت و بردی شدید فرازآمد ، مغزها و استخوانها بیفسرد ونفسها درکام بسته‌گشت و برفهای گران افتاد و بارانهای شدید غزیر[4] بارید وراهها مطموس‌گشت وطرق آمد و شد کاروانها مسدود ماند وبیشتر مردم بیچاره و گدایان عور از شدت برد و حدت هوا درراه و بیراه جان بدادند . . . مردمان به‌گوشت و پوست یکدیگر آویختند و با لحوم اموات و اعیان خبائث و جیف[5] حیوانات ترجی و تغذی می‌کردند وبدان رسید که در دارالخلافه قرب صدهزارنفس محترم ازدست بشد و درمغاکها زیرخاك شدند ودربیغولها ماندند که‌کسی برشست‌وشوی ایشان دست نمی‌گشود وبه‌تجهیز وتکفین ایشان تنی‌مسامحت نمی‌کرد...

۱) رخص اسعار ، ارزانی‌قیمتها. ۲) مُدقِع ، به‌خاك‌افکن . ۳) تَبْذی ، اندکی . ۴) غزیر، وافر ، بسیار . ۵) جِیَف : جیفه ، مردار ، لاشه .

واین واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بهدیرگـاه همه خلق ایران را مستمر بود تا طلیعهٔ بهار تسع وثمانین و مأتین بعد الالف[1] بـدمید و باد نوروزی وزیدن گـرفت و ابرآذاری شادروان برکشید و دست فروردین بـر بسیط زمین بساط زمـردین بگسترد وروی هوا بشکفت و باد بهاران بـرکنار جویباران مشك تتاری وعود قماری بسایید وسروآزاد قامت‌برافراخت وبید موله[2] برحشمت او پشت دوتاکرد وگلهای‌گوناگون جمال دلارای بازنمودند وبرعذبات اغصان مرغان خوش‌الحـان در نای وکام نوای باربد ونکیسا سازکردند و روزگاری اعز وبهاری مجلل برآمد . الحمدلله ، شکر،که عهدآن محنت به‌پایان رسید و خاطرهای پریشان مجموع‌گشت و دلهای از جای شده بازجای شد !...

وهنوز نکتهٔ مطلوب نگفته مانده است وشاهد مقصود نهفته .

آری فرازوی آدمی در اختیار نگشاده‌اند وکس را برمراد او فیروزی نداده و آنرا که به‌صورت ، برمراد خویش دسترس است ، چون بنگری به‌حقیقت هیچ‌کس است ...

و چون این غلای مهلك وبلای مدرك لختی فرو نشست ، به‌حکم‌کلمت «لکل قحط وباء» در عموم قری وبلدان بل‌تمامت ممالك ایران، اعراض مختلف و امـراض متنوع دست فـراهم داد ... سرایی نماند که دراو نوحه‌سرایی نبود و خانه‌ای نه‌که ازآن افسانه‌ای برنخاست ...

و چـون لختی زلازل قحط و نوازل محن بیارمید وسورت آن وبای شنیع و بلای فضیع اندکی فرونشست ، آنهمه افاضت رحمت وفضل‌کرامت‌که حق، جل و علا ، سعت رحمت کامله و مزید کرامت‌شامله بندگـان گنهکار تبهروزگـار خویش را ارزانی داشت ، ازنماء عهد وزارت و برکت روزگار صدارت خود دانست و توسن حرون چرخ را زبون آمال و امانی خویش دید . انجمنها ساز کرد و با تنی چند از خواص حضرت و بطائن سلطنت و وجوه متجنده یار گشت و بـا اقاویل مکذوب و مواعید عرقوب[3] ایشان را بفریفت و بـر قطع ارزاق حشم و رواتب خدم و ادرارات طوایف هم دست یازید و مواجب و رواتب مبلغی‌وظیفه‌خواران دولت و چـاکـران حضرت بیش وکم مقطوع داشت و براین بسنده نداشت و هرکه بمرد ــ وچه بسیار بودند ـ سپس جامگی وناپاره‌ای مجری نکرد وبرمرسوم وراتبهٔ او خط ترقین[4] کشید و گفت « هرکـه بمرد راتبهٔ او نیز بمـرد ! » و هیچ نیندیشید که بوَد این‌کس را

۱) ۱۲۸۹. ۲) مولّه ، والەشده . بید مولّه، بید مجنون. ۳)عرقوب، نام‌کسی است‌که در وعدهٔ دروغ مثَل است . ۴) خط ترقین ، خط بطلان .

پس پرده از ارامل وعجائز پردگیان باشند و یا او راکودکان خرد و فرزند عاجز بود که جمله بمکان او معاش و انتعاش داشته‌اند و این‌وقت ، که‌او نمانده است‌وبازماندگان او بیچاره و فرومانده‌اند ، هرآینه تعهد و تفقد هرگونه حاجت و مسئلت آنها برذمت دولت بود و زعیم ملك و عظیم مملکت را واجب بود دربارهٔ اخلاف و اعقاب عموم چاکران دولت و منتسبان حضرت مزید اعتنا به کار بردن و رعـایتها و تربیتهای بلیغ فرمودن و برمراقبت حال و ملازمت روزگار ایشـان قهرمـانی مشفق و امینی عـدل گماشتن ...

از این روی عموم خلق را دل براین پادشاه بگردید و رجال دولت را بـامکان سلطنت بازپس‌ثقت نماند و حشمت تاج و تخت این پادشـاه از دیده ها برخـاست و جملگی از لطیفهٔ خدمت و داعیهٔ دولتخواهی نفورشدند و برحیات و ممات خویش بترسیدند تا خود از این رأی باطل چه زاید و این سوء عشرت چه نتیجه دهـد ! ...

... و به هرماه چهارشب مجلسی طرازکرده است وآن انجمـن را « سوآره » همی‌خوانند و طبقات مردم را ، از مسلم ومشرك ، بدان مجلس بار بود و نظاره‌گاهی باشد ، وساده‌ها گسترده ومیزها ترتیب‌داده ، وبدان‌مجمع درصدور و ورود وقیام وقعود برسیرهٔ فرنگان بایست بود؛ برهنه‌سر بایست نشست ، باموزه بایست بود و حاضران این محضر همه آزادباشند ، هرنوع نشینند و خسبند و خیزند از تعرض‌دیگری‌مأمون و در خمار و قمار مختار وشنیدم‌که پادشاه جهان برکار قمارش نکوهش فرموده‌بود و نه‌گمانم‌که مصدق باشد واگر صدق بودی نکوهش برخمار اولیتر بودی ، بل وضع چنین مجمع از خمار و قمار هردو نکوهیده‌تر است ...

و هنوز عنفوان روزگار و آغاز ایام اقتدار و اختیار اوست و خـدای داند که در روزگار او سپس‌آفرینش راچه خللها رسد و دین و دولت را چه زللها پدیدآید !

و این جملت از اختیارات قبیح و انتظامات ناسودمنداو در این رسالت‌برآیین نمودار ایرادگردید ... ویعلم‌الله هنوز ازمعایب و مثالب این‌شوم پلید ، به‌نام‌حسین و به‌فطرت‌یزید ، اندکی از بسیار و مشتی از خروار یاد نکرده .

۲- مجدالملك

حـاج میرزا محمد خـان سینکی ، ملقب به مجـدالملك ، خـواهرزادهٔ میـرزا آقاخـان اعتمادالدولهٔ نوری،صدر اعظم ایران ، و پدر میرزا علی خـان امین‌الدولـه ، در اوایـل سلطنت ناصرالدین‌شاه پیشکاری مادر محمد شاه راداشت و با او به حج رفت و پس ازآن‌درخدمات‌دولتی مراحل مختلفـدا پیمود و به وزارت رسید .

درسال ۱۲۶۸ هـ ق کارپرداز[1] حاجی‌طرخان ودر ۱۲۶۹ هـ ق نایب‌اول وزارت‌خارجه‌بود و لقب «دبیرمهام خارجه» داشت. درسال ۱۲۷۵ هـ ق برای‌تسویهٔ قراردادهایی که درمیان دولتین ایران و عثمانی بوده به‌خاك عثمانی فرستاده شد و درضمن کارهای اتباع ایران را در عراق نظم داد. درسال ۱۲۷۹ هـ ق وزیروظایف و اوقاف‌شد ودرسال ۱۲۸۲ هـ ق به تهران احضارگردید. درسال ۱۲۷۴ هـ ق، که ناصرالدین‌شاه به‌خراسان‌رفت، جزوهمراهان شاه‌بود. درسال ۱۲۸۶ هـ ق بالقب مجدالملکی به‌تولیت آستان قدس‌رضوی منصوب‌شد. در ۱۲۸۸ هـ ق «عمل جنس ممالك محروسه» به‌کفالت او واگذارشد ودرهمان سال جزو وزرای دارالشوری انتخاب‌گردید. درسال ۱۲۹۰ هـ ق باردیگر بهوزارت وظایف‌واوقاف‌برقرارشدو تادم‌مرگ (۱۱ ذیحجهٔ‌سال ۱۲۹۸ هـ ق[2]) این سمت راداشت.

سینکی یکی ازمنشیان و خوشنویسان دورهٔ قاجاریه و از آثار اوکتاب کشف‌الغرایب ویا بنا به مشهور رسالهٔ‌مجدیه است.

این رساله به‌گفتهٔ خودمؤلف[3] در سال ۱۲۸۷ هـ ق نوشته‌شده‌است ونسخه‌های‌بسیاراز آن دردست مردم بوده[4]. نثر آن روان و شیرین و از لحاظ تاریخی برای شناساندن عصری‌که در آن نوشته شده، بسیار مهم است. در این کتاب اشارات زیادی به وزیران و رجال درباری آن زمان رفته است.

اینك خلاصه‌ای از رسالهٔ‌مجدیه :

چند نفرصیاد وحشی‌خصال شاه‌شکار قلب پادشاه[5] را طوری صید اراده ورأی خودگردانیده‌اند که دقیقه‌ای نمی‌گذارند ازگشتن صحرا وکوه وکشتن حیوانات تسبیحگو فارغ شود. منتظرند شومی این عمل، که قطعاً موجب قطع نسل‌وکوتاهی عمر و شوریدگی بخت است، اثر خود را خوب ظاهر کند. شعر :

درخت‌افکن بود کم‌زندگانی　　　به درویشی کشد نخجیربانی

اگر بالفرض دو خبر در خاکپای مبارك تصادف کند که یکی حاضر بودن اسباب شکار جرگه باشد و دیگری حاصل شدن یك‌امتیاز عمده، به استصواب همین

۱) کنسول.　۲) ظاهراً در سال ۱۲۲۴ هـ ق به دنیا آمده، زیرا به‌هنگام مرگ ۷۴ سال‌داشته است.
۳) ص ۶۶ ازچاپ تهران، شهریور ۱۳۲۱ ش.　۴) نسخهٔ لشته‌نشاء گیلان، به‌خط درویش‌یوسف، تاریخ روز پنجشنبه ۱۵ محرم ۱۳۲۵ ونسخه‌ای به‌خط علی‌بن عبدالرسول تاریخ‌شبشنبه ۲۷ رجب ۱۳۱۷ دارد. این‌کتاب درسال ۱۳۲۱ ش به وسیلهٔ استاد سعید نفیسی چاپ‌شده است.　۵) مقصود ناصرالدین شاه است.

صیادان آن اعتنا که به‌خبر اول‌است به‌دومی نیست .

عیب‌کارهایی که مغایر مصلحت جهانبانی است و مخـالف سلیقهٔ جمهـور ، به پرده پوشی و اغماض این اشخاص از نظر پادشاه برخاسته و اتفاقات بدیهی‌الضر به‌اشتباهکاری و آسانگویی‌درلباسهای‌مستحسن جلوه می کند.

طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت و محل حل و عقد امـور دولت به مرتبه‌ای متنفر کرده‌اند که نهضت‌موکب همایون در نهایت شوق وچابکی‌است‌ومعاودت‌باکمال سستی و اکراه . گویا این صیـادان را بـادزدان مالیـات ایـران ،که طالب بـازار آشفته‌اند ، یك‌عهد وعلاقهٔ باطنی است که هروقت استراحت‌پادشاه را درمرکزسلطنت طولانی دیدند به آهوگردانی استادانه پادشاه را خواهی نخواهی به « دوشان تپه » حرکت می‌دهند تـا امور سلطنت و ملکداری خواب خرگوشی نمـاید که شیرازهٔ آن از هم بگسلد . . .

جلوس رئیس کل[1] با شبکلاه و پوستین بر روی صندلی از دور فریـاد می‌زند کـه : ای مردم ، از من چـه می‌خواهیـد ؟ هیـچ امری از من متمشی نیست ، جز اخذ بیزحمت ، کبر بیمعنی ، استغنای جعلی واستعفای دروغی . پولی ازمرحوم والدم پیش مردم است ، به عنوان قرض‌الحسن[2] ، جمع آوری می کنم و زحمت‌را می‌برم ودراین اثناء چشم به راه وگوش به آواز است که از خبر ناخوشی یکی از محترمین‌دولت،که بلاعوض‌است نه بلاوارث، خاطر وحدت‌طلب خودرا آسوده‌کند وازمواجب ومرسوم آن مرحوم ،که ممات او هنوز معلوم نیست ، مبلغی مداخل نماید .

در اطراف صندلی او یك دسته از متملقین چربزبـان و رندان عالمسوز ، کـه به‌مصلحت‌بینی معروفند ، ازقبیل حاجی سعدالدوله و امثال ، قنبرك[3]کرده، ایستاده‌اند . فواید فقه طهمـاسب میرزای مؤیدالدوله[4] وفتح فرهـاد میرزا وفسق فیروز میرزا را ، که علمهای کاویـانی دولتند ، به‌حسن کفایت اکفی‌الکفاة راجع می‌نمایند . دسته‌ای هـم از منشیان دستاموز حواسی جمـع و قلمی تیز کرده‌اند کـه بـه دستمزد خرابی آذربایجان و تمامی کردستان و بینظمی قشون ایران،فرامین منصب و علاوهٔ مواجب و اعطـای نشان و خلعت بنویسند ، رسومی بگیرند و در هر قضیه ، خواه نفـع دولت ، خواه ضرر دولت ، ایشان بـه مداخل خود رسیده بـاشند . پادشاه ، بـا همه صبر و بردباری ، متغیر می‌شود، متحیر می‌ماند که اگر وقتی کسی مصدر خدمتی شود تکلیف

۱) صدراعظم میرزا یوسف مستوفی‌الممالك آشتیانی . ۲) پدر آقا را نـام حسن بوده (میرزا حسن ، مستوفی‌الممالك عهد فتحعلیشاه) . ۳) اسم حاجی سعدالدوله قنبرعلی خان بوده است.قنبرك به معنی گرد ــ نشستن ، چنبرك ، چنبره است . (فرهنگ معین) ۴) طهماسب میرزا کتابی درفقه‌نوشته که به فقه مؤیدی معروف بوده است .

چیست و به‌کدام عطیهٔ دولتی باید اورا امتیاز داد؟ با این تحیر و تغیر مجبور می‌شود به متابعت رأی رئیس کل و اتباع او.

میل خاطر پادشاه، آنچه شنیده‌ایم، مصروف است به تربیت مردم و ترك رذائل و ترویج رسوم آدمیت وانسانیت واز آنچه اسباب بطالت‌وضایع شدن وقت است و نتیجهٔ عقلی ندارد اعراض دارند. مثل اینکه سلام عام را، که به قول عوام شکوه سلطنت عجم است، به تقلیل قائلند، و آن ایستادنهای طولانی را، که مورث بهت و بطالت آشکار بود، موقوف فرمودند.

این شخص با سابقهٔ درویشی و خاکساری و قلندری و ترك و تجرید، همین سلام و قیام بیقعود را به یك امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر، در حضور خود علی‌الاستمرار منعقد می‌خواهد. ظهور این حالات را به هیچ چیز نباید حمل کرد، مگر به مخالفت اوبا سلیقه و میل پادشاه، چنانکه در ترك عنوانات نیز از او همین مخالفت ظهور یافت.

. . . .

طبقات مردم ایران، در این ایام فترت، که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی می‌آید، در ورطهٔ خیال افتاده، هرطبقه تابع اعتقادی‌شده‌اند...

کفات دین و هدات حق و یقین، نایبان امام و علمای اعلام، که قیام آنها برطریق انبیاست و قوام ایشان به پاسداری ملت غراء، از ادای تکالیف و اضائهٔ سراج و ارائهٔ منهاج قاصرند و بمقتضای مصلحت وقت برای امروز خود تکلیفی‌تازه ایجاد کرده‌اند، همچو می‌دانند که اگر در رفع ظلم و بدعت جدید، که ضرر آن به ملت و دولت ایران می‌رسد و خلق‌را ناچار می کند که برای اموال و اولاد خود سفارتها را به وصایت اختیار کنند، حرف خیری بگویند، قادر ذوالجلال از اعانت ایشان عاجز است. معاذیری که در صور علمیهٔ ایشان به نظر می‌آید هیچ یك در نظر اهل تحقیق پسندیده نیست، مگر بگوییم هنوز موجبات رغم و حسد و آتش سوزندهٔ این دوخصلت درمیان این طایفه مشتعل وفروزنده است و در معنی‌انماالمؤمنون‌اخوة[1] رخوتی هم رسیده که برادران دینی تا این درجه با یکدیگر در مقام نفاق و نخوتند.

. . . .

احکام ملتی و دولتی از اعتبار افتاده، یك حکم در دست کسی نیست که ناسخ آن در دست مدعی نباشد. (مصراع) این بحث برثلاثهٔ غساله می‌رود.

۱) مؤمنان برادر همند (قرآن، سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۰).

. . . .

همین نفاق و نفسانیت سبب تفریق علما شده و ایشان را در سه درجه استقرار داده : رتبهٔ اولی را مقتضیات علم و حلم ووقار ، یا حفظ ضیاع و عقار ، از همه کار بازداشته ، زبانشان درکام است و ذوالفقار علی[1] در نیام (مصراع) شیر شریعت است وبس حمله نمی‌کندبه‌کس ! اگر مظلومی به مطاعیت و مرجعیت ایشان‌ملتجی شود، چارهٔ فوری بخواهد ، چون ثمرات وجود خود را در غـایت خطا می‌بیند ، لاجرم متظلم‌را به‌حضور حضرت صاحب‌الامر ، علیه‌السلام ، تسلیت می‌دهد . فواید رتبهٔ اولی بالفعل مکایدی است کـه از آن سید جمارانی[2] و ملای جهرمی در معاملات شرعیهٔ مردم به کار می‌رود (شعر) :

وَ کَم مِنْ یَدٍ قَبَّلتُها عَنْ‌ضرورةٍ　　　و کانَ مَنائی قطعُها لو اُمکِنُ[3]

رتبـهٔ ثـانیه را دواعـی احتیاط چندی مـانـع بـود ، از سست کـردن عنان عـوام وحشت داشتند ، که مبادا فتنه‌ای حادث شود که از رفع آن عاجز باشند ، ولی حالا که‌شداید ظلم وبدعت واسباب شکایت ونفرت همهٔ خلق‌شده ، ازترغیب عوام مضایقت ندارند . رتبهٔ ثالثه ، که قوس صعود را به قوت جسمانی طی کرده‌اند ، نه به روحانیت علم (شعر) :

وَ عِندَ الشیخِ کُتُبٌ من ابیهِ　　　مُسطرةٌ وَ لٰکِن مـا قراها[4]

هـر یك منبر و محرابی تصاحب کرده‌اند و بی‌اجازهٔ در علم به مرافعهٔ شرعیه اقدام دارند ، محرروکاتب در رکابشان می‌دود وبذا حکمتوذلك‌الکتابُ می نویسند و حاضرند کـه هرچه به ارادهٔ مریدین بگذرد بـه مقام فعلیت برسانَند . از هر جایی صدایی بلند شود مثل سیلی کـه از سحاب برخیزد با خیل اصحاب می‌ریزند و نعرهٔ وادیناه و واملتاه بلند می‌کنند . احکامی که از درجهٔ ثالثه صادر می‌شود ازاحکام درجهٔ اول و ثانی نافذتر است ، زیرا که در اجرای حکم خود تا همه جا همراهند . اوباش بلد و رجالهٔ شهر دور این طبل وعلم و ترب وکـلم سینه زن و دسته‌گذارند وامیدواری

۱) اشاره به حاجی ملاعلی‌کنی است. ۲) اشاره به سید محمد باقر است. ۳) درحاشیه : ای بسا دست‌که ازروی ضرورت‌بوسند که اگر فرصت یابند ببرند به‌تیغ (پرتواصفهانی). ۴) نزد شیخ‌کتابهایی از پدرش هست‌که نوشته شده ولی آنها را نخوانده است .

که مردم اوباش و هنگامه‌جو از این درجه علما دارند از درجهٔ اولی و ثانیه ندارند .

مذهب شیخیه که از مستحدثات تشیع است این اوقات یك علت مزمن شده و به‌جسد دولت وملت ایران حلول کرده ، قوای ملت را مثل مزاج دولت علیل نموده است .

پیشوایان ملت و پیشکاران دولت را مشغولیت خاطر از علاج این علت نیز قاصر کرده است . عنقریب ولیعهد دولت ایران را تشویقات اندرونی و بیرونی منسوبان امی او ، که امت معتبری شده‌اند ، یك شیخی مقتدر خواهد کرد و او را عصبیت این مذهب به عملی وا می‌دارد که از حوصلهٔ دولت وملت خارج باشد والحق از برای دولت بزرگی تنگی است ولیعهدی تعیین کند که مردود ملت شود .

عادات حاضرهٔ ایران طبایع و قلوب اهالی ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده ، اعتقاد آنها این شده که ظلم و تعدی ، زجر و شکنجه ، اعدام نفوس ، در ازاء تقصیر یك نفر جمعی را تاراج کردن و مردم را بلاجهت از درجهٔ اعتبار و رتبه انداختن و رسوای خاص و عام کردن و همه حقوق ملتی و دولتی را به‌اغراض نفسانی ورشوه وتعارف ضایع وباطل گذاشتن، ازاصول ملت اسلام است واین دولت و ملت را دولت و ملتی شناخته‌اند وحشی و خونخوار .

* *
*

حکومت ایران نه به قانون اسلام شبیه است ، نه به قاعدهٔ ملل و دول دیگر . باید بگوییم : حکومتی است مرکب ازعادات ترك و فرس و تاتار و مغول وافغان و روم ، مخلوط ودرهم ویك عالمی است علیحده ، با هرج و مرج زیاد ، که در هرچند قرنی یکی از ملوك طوایف مذکوره به ایران غلبه کرده‌اند ، از هر طایفه‌ای عادت مکروهه و مذمومه در ایران باقی مانده و در این عهد همهٔ آن عادات کاملا جاری می‌شود . اگر اجرا کنندگان این عادات بگویند : حالت حالیهٔ ما اجرای این عادات را اقتضا نمی‌کند که بهترین قانونهاست و در همهٔ عصر می‌توان معمول داشت .

شتر مرغهای ایرانی، که از پطرزبورغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده ، از علم دیپلامات و سایر علومی که به‌تحصیل وتعلم آن مأمور بودند ، معلومات آنها به‌دوچیز حصر شده : استخفاف

ملت و تخطئهٔ دولت . در بدو ورود پای ایشان به روی پا بند نمی‌شود ، که از اروپا آمده‌اند . از موجبات اخذ و طمع و بخل و حسد به مرتبه‌ای تنزیه و تقدیس می‌کنند که همهٔ مردم ، حتی پادشاه ، با آن جودت طبع و فراست کذا ، به شبهه می‌افتد که آب وهوای بلاد خارجه عجب چیزها ازآب بیرون آورده، گویا توقف آنجا بالذات مربی است و قلب ماهیت می‌کند .

این انگورهای نوآورده هم با نطقهای متأسفانه[۱] ، گاه از بخت خود اظهار تعجب می‌کنند که ازولایات منظمه به‌این زودی چرا بممالك بینظم رجعت کرده‌اند؟ وگاه به احوال پادشاه متحیر که تا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند ؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که به‌خودشان از امور ملکی کاری سپرده نشده . همینکه مصدرکاری و مرجع شغلی شدند ، به‌اطمینان‌کامل که قبح اعمالشان تا چندی به برکت سیاحت‌قطعهٔ اروپا پوشیده است وبه‌این‌زودیها کسی‌درصدد کشف‌بیحقیقتی‌ایشان نیست ، بالادست همه بیتربیتها بر می‌خیزند ودر پامال‌کردن حقوق مردم و ترویج فنون بیدیانتی و ترك غیرت و مروت و اختراعات امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلاتصور و خوشامد و مزاحگویی به رؤسا و پیشکاران و تصویب‌عمل‌وتصدیق‌به‌اقوال ایشان چندان مبالغه دارند که پادشاه از ماموریت ایشان پشیمان می‌شود و متحیرمی‌ماند که با اینها به‌چه قانون سلوك کند . (شعر)

به مار ماهی ماند نه‌ماهی است‌ونه‌مار   منافقی چه‌کنی ، مار باش یا ماهی !

یکی‌از اسباب‌نفرت‌وخستگی خاطر پادشاه ،که‌درتمهید اسباب تربیت‌تأمل‌دارد ، ظهور حالات این جوانان مشعبداست ،که اقوالشان‌جمیعاً در نظر شاهنشاه بیمعنی آمده و دورنیست وقتی ، به‌نفس نفیس ، سیاحت آن صفحات راتصمیم عزم دهند، که از مکتسبات خاطر همایونی چیزی راکه از برای مملکت فایدهٔ عمومی داشته باشد انتخاب فرمایند .

. . . .

از جملهٔ آلات جارحه‌که به‌دست عاملین جور و تاخت‌کنندگان ایران‌داده شده و در تشهیر آن ناگزیرند دو شمشیر است‌که به زهر پرورش یافته و خورش آنها جانهاست : یکی اتهام متمولین ولایات به‌فتنه و فساد و اخلال عمل مالیات ، دیگر نسبت مردم به تبعیت باب .

۱) یعنی با سخنانی از سر تأسف ، با سخنان مقرون به تأسف .

اعتمادالسلطنهٔ مرحوم، که جاسوس اجل بود و جاروب امل ، در تکمیل این صفت رذیله زحمتها کشیده، خونابها خورده ، خونها ریخت ، خانها خراب کرد. در ایلغاری که ابتدای کار به همه دیار داشت ، در قطع اعمار و هتك دستار و شق صدور و نبش قبور و شد وثاق و ضرب اعناق چندان مبالغه کرد که گفتی زمین از موج خون بحر عمیق است، و خاك معدن عقیق . تا این عمل کاملا بهدست او اجرا شد ، ابنای جنس او ، یعنی عاملین جور ، الی یومنا هذا ، ابقای حکومت خود را در اجرای این عادات دیده و به اعدام مخلوق خدا مشغولند ...

۳ـ حاجی فرهادمیرزا

حاجی فرهاد میرزا معتمدالدوله ، عموی ناصرالدین شاه و پانزدهمین فرزند عباس میرزا نایبالسلطنه ، در جمادیالاول ۱۲۳۳ هـ ق متولد شد . در جوانی همراه پدر به آذربایجان رفت و در تبریز به تحصیل علوم پرداخت و چون در سال ۱۲۵۰ هـ ق محمدشاه به عزم جلوس قصد تهران کرد، او را از تبریز بهدربار خواست و به تمشیت امور خوزستان و لرستان نامزد کرد و فرهاد میرزا آنجا را امن ساخت و سرکشان را بهاطاعت آورد . او مدت دو سال در لرستان بود تا به سال ۱۲۵۲ هـ ق ، که محمدشاه عازم گرگان بود ، برحسب دستور در تهران حاضر و با دو فوج سرباز و پانصد تن سوار ملتزم رکاب شد و در آن سفر خدمتهای گرانبها نمود و در مراجعت از آن سفر، که شاه در سال ۱۲۵۴ هـ ق به عزم تسخیر هرات عازم خراسان بود ، او را در مرکز بهنیابت سلطنت گماشت و چون شاه توفیق فتح هرات را نیافت و به تهران بازگشت ، خطبهٔ مهم خود را ، که اشکالات سیاسی آن زمان را روشن می کند ، در مسجدشاه با خطاب « نورچشم مکرم نامدار » به نام او خواند و نیز در سال ۱۲۵۵ هـ ق ، که شاه متوجه اصفهان شد ، فرهاد میرزا بهسمت نایبالسلطنه شاغل امور مملکتی بود .

در سال ۱۲۵۷ هـ ق ، که شاهزاده فریدون میرزا ، شاگرد محبوب حاجی میرزا آقاسی ، فرمانفرمایی فارس داشت ، مردم فارس براو شوریدند و او را بیرون کردند . حاجی میرزا آقاسی خواست بیتجربهترین شاهزادگان را والی فارس و مأمور تنبیه فارسیان کند تا در اثر بیکفایتی او شیرازهٔ کار از هم بگسلد و مردم دوباره به حکومت فریدون میرزا گردن نهند و چون سوابق فرهاد میرزا اجازه نمیداد که یکباره به فرمانروایی فارس برقرار گردد ، فرمان حکومت را به نام ناصرالدین میرزا ولیعهد صادر و نیابت او را به شاهزاده فرهاد میرزا تفویض کرد و او برخلاف انتظار به خوبی از عهدهٔ این مأموریت خطیر برآمد . اما در سال ۱۲۵۹ هـ ق شاه را براو بدبین کردند که گویا « حقوق دولت ایران را ازگردن خویش فروگذاشته و درنهانی

با دولتی‌دیگر آشنا و یگانه شده[۱] » لاجرم اورا از نیابت ایالت فارس خلع کرده میرزا نبی‌خان امین دیوان را به‌جای وی به حکومت فارس فرستادند و او ناچار « به دولت انگلیس پناهید و سالها از درگاه دورماند و به‌حکم پادشاه به طالقان قزوین ساکن بود[۲] » تا پس از چندسال تبعید « از آن افتادن به‌پای خاست و از دولت خارج ببرید[۳] » و به حکومت لرستان منصوب گشت . گفته شده‌است که این همه به‌سعایت میرزا آقاخان صدراعظم بوده و فرهاد میرزا در نامه‌ای که به امام جمعهٔ تهران نوشته این‌اتهامات رارد کرده است .

هنگامی که ناصرالدین‌شاه عزم سفر آذربایجان کرد ، فرهاد میرزا در التزام رکاب بود ، و در مراجعت باز به‌حکومت‌خوزستان و لرستان منصوب‌شدودر همان‌سال ۱۲۷۸ هـ ق که جوانشیر معتمدالدوله وفات کرد ، این‌لقب به‌فرهاد میرزا واگذارگردید . وی‌درسال۱۲۸۴هـ ق به‌حکومت کردستان و همدان منصوب شد و در آنجا خدمتی شایان‌کرد که عبارت از فتح اورامان و قلع و قمع حسن‌سلطان و برادرش ، یاغیان آنجا ، بود .

فرهاد میرزا شش‌سال‌حکومت کردستان‌راداشت تا در سال ۱۲۹۰هـ ق ، که‌ناصرالدین‌شاه عازم سفر فرنگستان و میرزا حسین‌خان مشیرالدوله ملازم رکاب بود ، به‌تهران‌احضار و به موجب فرمان ۱۴ صفر نیابت سلطنت به‌کامران میرزا و ادارهٔ امور بااختیارات تامه به فرهادمیرزا سپرده شد . وی پس از مراجعت شاه از فرنگ دوباره به کردستان رفت ولی این بار به اتهام اینکه مخفیانه بامظفرالدین میرزا روابطی دارد ازحکومت عزل و به تهران فراخوانده شد و سال بعد (۱۲۹۲ هـ ق) عازم مکه‌گردید .

پس از ورود به تهران و رفع سوء ظن باردیگر به سال ۱۲۹۳ هـ ق به‌حکومت‌فارس معین‌شد و نظم‌وانضباط رادرآنجابرقرارکرد . درسال۱۲۹۸ هـ ق به‌تهران احضارشد ودرشورای وزرا شرکت داشت و تا پایان عمر آسوده و مرفه‌زیست و درآخر ازکار و خدمت دولت به‌کلی کناره‌گرفت تا به‌سال ۱۳۰۵ هـ ق در تهران درگذشت[۴] .

آثار ادبی فرهادمیرزا عبارت است از منشآت[۵] ومقداری اشعار و کتاب هدایةالسبیل، که سفرنامهٔ حج اوست ، و زنبیل که سفینه‌ای است مانند کشکول شیخ بهایی، و قمقام زخّار و صمصام‌بتّار در مقتل حضرت حسین وچندین کتاب دیگر که هنوز چاپ نشده است .

فرهاد میرزا به‌کارهای نیمه علمی نیز پرداخته که ازآن جمله است جام‌جم در جغرافیا،

۱) ناسخ‌التواریخ ، جلدقاجاریه ، تهران ، ۱۳۳۷ ش ، ص ۱۵۰ ، ۳،۲) نادر میرزا ، تاریخ وجغرافیای تبریز، نسخهٔ چاپی ، ص ۷۵ . ۴) محمود خان ملک‌الشعراء درقصیده‌ای که دررثای‌اوسروده بود، گفت :

کردی به خلدجای چو از هجرت رسول بگذشت سال سیصدوپنج از پس هزار

۵) ابتدا به اهتمام و حواشی میرزا آقا فرصت‌الدولهٔ شیرازی‌به‌سال ۱۳۱۸ هـ ق دربمبئی‌وبعدبامنشآت‌میرزا مهدیخان استرآبادی و امیرنظام‌گروسی به سال ۱۳۲۷ هـ ق در تهران چاپ شده است .

که ترجمه‌ای است ازجغرافیای ویلیام پیناک[۱] ، و نصاب انگلیسی به فارسی مرکب از دو هزار کلمه ، وترجمهٔ خلاصة‌الحساب شیخ‌بهایی از تازی به پارسی به نام کنزالحساب .

شاهزاده فرهاد میرزا مردی صاحب سیف و قلم بوده و از علوم‌متنوعه حظی داشته است. نادرمیرزا، مؤلف تاریخ وجغرافیای تبریز، دربارهٔ اوگوید «ای‌کاش چون این‌شاهزادهٔ عالم‌فاضل هزار تن دودهٔ بزرگ قاجار را بودندی‌که زینتی بس بزرگ بود خاندان را و نیرو بود این دین و آیین ستوده را[۲].»

فرهاد میرزا دارای قریحه و استعداد شاعری فوق‌العاده نیست . کار او در شاعری،نظم و ترتیب مدایحی است به قلدکافی قرص و سلیس ولی پرتصنع و خشک و عاری از ذوق .

از نظر ما آنچه مهم است اینکه کسی مانند فرهاد میرزا که در عداد شاهزادگان و در دستگاه دولت دارای مقام ارجمندی است و بالاخره نیازمند آن نیست که از دسترنج خود تأمین معاش کند ، ضرورت تعمیم و نشر دانشهای اروپایی را در ایران به خوبی دریافته و از این حیث‌تألیفات او باآثار آموزگاران‌دارالفنون ، که‌بعداً ازآنها صحبت‌خواهیم‌داشت ، مربوط می‌شود و به عبارت دیگر فرهاد میرزا را می‌توان حلقهٔ ارتباط نویسندگان درباری و ناشران رسمی فرهنگ نوین در ایران دانست .

این نامه را بعد ازغائلهٔ بابیه ، در ربیع‌الاول سال۱۲۷۰ ه ق ، از طالقان به فریدون‌میرزا فرمانفرما نوشته و از اهانتی که بروی رفته گله کرده است .

... از حسن نیت و صفای طویت سرکار چنین می‌دانستم که خدانخواسته در ثوران شراب فتن و از خفقان سراب محن برای هر مستمند ، خاصه برادر دردمند ، از رحمت شراب زلال رسانید و گمگشتگان بادیهٔ ضلالت را بادهٔ حلال چشانید و محروم را رکن اشد باشید و مظلوم را ناب احدّ . خود غلط بود آنچه ماپنداشتیم چراکه ، اعتقاد من این بود که هر خطب‌کبیر و امر خطیرکه برای این مخلص هر زمان و اوان روی دهد ، سرکار در مقام نصر و انتصار برآمده و به‌آیهٔ شریفه تمسک جسته لااَملِکُ اِلّا نَفسی و اَخی[۳] خواهید فرمود . خلافاً للاعتقاد و خلفا للاعتماد آشنا و بیگانه ، همسایه و همخانه یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخیه[۴] سرودند واَلاَخِلّاءُ یَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ[۵] خواندند . روا نبود که در این مرحله ، از دوست و دشمن طعن بینم واز

۱) William Pinnock، این‌کتاب‌درسال۱۲۷۲ ه ق در تهران چاپ‌شدومیرزا محمدعلی‌مدرس‌رشتی‌چهاردهی (متوفی به سال ۱۳۰۴ ه ق) در تطبیق احکام فقه باعلم هیئت جدید از آن استفاده‌کرده است .

۲) نسخهٔ چاپی ، ص۷۶. ۳) جز برخود وبرادرم تسلط ندارم (قرآن ، سورهٔ مائده ، آیهٔ ۲۵) .

۴) درآن روز ــ یعنی روز رستاخیز ــ مرد ازبرادر [و مادر وپدرش] می‌گریزد (قرآن ، سورهٔ عبس، آیه‌های ۳۴ ، ۳۵) . ۵) درآن روز دوستان دشمن همدیگرند (قرآن ، سورهٔ زخرف ، آیهٔ ۶۷).

مرد و زن لعن.

فدایت شوم، گله گذاری خصلت زنان است و کله‌بازی شیمت مردان. چون کله نمی‌بازیم، پس آن به که به گله پردازیم. اگر بفرمایید لمبلغک الواشی اغش و اکذب[1] لاوالله، نه مبلغ واشی بود ونه شنونده ناشی. چرا که، گفتار از ضمیر شهادت می‌دهد و رفتار از مسیر. الظاهر عنوان‌الباطن. اگر خدا نکرده در غمخواری تقصیر وارد نیامد، لااقل در مقام عنایت عطوفت سرکار والا قاصر خواهید بود. خاصه ایام اقامت شمران چنان اجتناب فرمودید که از مجذوم‌کس آن‌سان نگریزد و از طاعون آنچنان نپرهیزد. مخلص که هرگز روزی از احوال سرکار غفلت نمی‌کرد و مژدهٔ سلامتی وجود مسعود را فوراً به سرکار رسانید، سرکار چرا هیچ دراین‌باب یادی ازاین‌گمنام نفرمودید و حال آنکه در آن وقت، هم قلب غلیل داشتم وهم‌طفل‌علیل، به‌کلی فراموش‌فرمودید. رسم مروت نه‌این‌بود وآیین‌فتوت نه چنین.

کأن‌لم‌یکن بین‌الجحون الی‌الصفا انیسٌ و لم یسمر بمکّة سامر[2]

از قراری که بعد معلوم شد، در آن هنگام که این هنگامه برپا گشته و آن اباطیل و اقاویل چنان در میان مردم فاش بود که آقا زهراب[3] در پس پرده آشکار می‌گفت، درآن‌حالت، لازمه آن بود که در مقام تظلّم و دادخواهی بردر اعلیحضرت ظل‌اللّهی روحنا فداه برآیید و اگرمصلحت خان مرحوم[4] تقاضا نمی‌کرد، لااقل از باشی ناشی خود مؤاخذه می‌فرمودید که ترا به ذکر این اخبار و بث این اسرار چه کار است! یا در خدمت جلالتمآب، نظاماً للدولة و قواماً للشوکة، صدراعظم افخم، ذکری می‌نمودید که سلیمان دیونژاد[5] قصد خسرو جم‌نهاد می‌کند، به فلانی چه! یا حضرت استادی[6] اسناد می‌دهد که خسوف وکسوف را در عالم اثر واین ذوذنب و ذوابه را در گیتی خطر چنین است، چه دخلی به من مسکین مستکین دارد! چه جای جرم وجنایت است وتقصیر و خیانت! اگر شنیدن موجب نفی بلد و مهجوری از اهل وولا است، که سرکار از شیخ جنّی[7]، که مدعی ضمیر و خبیء است، نشنیدید؟ یا شیخ جنی به‌چندین نفر ازاعیان دولت و ارکان حضرت بیان نکرد؟ واگر حکم منجم

۱) آن‌کس که ترا خبرآورد‌وسخنچینی است خائنتر و دروغگوتر ۲) گویی‌درمیان کوه «جحون» تا «صفا» یاروهمدمی نیست وگوینده‌ای درمکه نمانده است. ۳) فراشباشی‌فرمانفرما که‌خواجه‌اش‌کمال‌وثوق‌را به‌اوداشته‌است. ۴) میرزااحمدخان که پیشکار فرمانفرما بوده است. ۵) حاجی سلیمانخان افشار، پسر یحیی‌خان، که به‌بابیان گروید و پس از تیراندازی به ناصرالدین شاه تن او را شمع‌آجین کرده درشهر گرداندند. ۶) اشاره است به حاجی محمد ولی میرزا. ۷) شیخ محمد جنی.

و جفّار راست باشد ، انوری با قران سبعهٔ هوایـی چرا خطا کرد ؟ پس معلوم است زمام مقـادیر در کف کفایت مالك‌الملکی است کـه تدبیر باتقدیـر او زبون است تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء[1] و کـلّ شیئ عنده بمقدار[2] . دراین‌صورت احکام نجوم رجوم ، و مستحصلهٔ جفر مستأصله خواهد بود ! همه براین قولند که از سرکار شایسته آن بود کـه در مقـام رفع تهمت برمی‌آمدید، بر اعانت ملهوف اوقـات مصروف می‌فرمودید که ممدوح ترك وتاجیك ومحمود دور ونزدیك می‌شدید وهیچ کس دراین امداد ایرادی نداشت و دراین تلطف تکلفی نمی‌پنداشت . نه ازخراسان جام وباخزر به هرز می‌رفت و نه از تیول رستاق و تطنز پولی به شلتاق وطنز گرفته می‌شد . باب ضرر مسدود بود و وطاب خطر مسدود . خدا گواه است که حیرت از بخت بد وطالع ردّ خود دارم که ثمر ارادت نه‌این‌است و اثر عنایت نه چنین. غریب وبومی وزنگی‌و رومی شهادت می‌دهند که دراین عرض چهار سال ، سراً وجهراً ، لیلا ونهاراً ، دست از خیراندیشی و اخلاص کیشی سرکار برنداشتم و اگر بـه نظر قهقرا ملاحظه فرمـایید و انصاف دهید تصدیق خواهید کرد. گفته‌اند: برادر خوب است یارفیق؟ جواب داده‌اند: برادرخوب است که رفیق باشد. مخلص خلاف ادب است که خودرا رفیق خواند ولی با دوست ، هرکه باشد، صدیق می‌داند . پس ازآنکه چنین بی‌لطفی از سرکار شایع و اسرار ضایع شد ، اعتقاد همه سلب گشت ، تدبیرها هبا شد واندیشه‌ها هدر . مضی مامضی وقضی ماقضی ، ماکه بد بودیم رفتیم از میان .

لَتَقرَعَنَّ عَلـَیَّ السِنَّ مِنْ نَدَمٍ   اذا تَذَکَّرتَ یوماً بعضَ اخلاقی[3]

بیلطفی سرکار آن‌قدر اثر کرد که سرکار اخوی را در خراسان خبر نمود که ایشان هم به‌کلی فراموش کردند و درین المهای متواتره وغمهای متظاهره به‌رقیمه‌ای رفع کربتی از خاطر حزین ودفع وحشتی ازدل غمین نفرمودند، یانوشتند ودرطهران مصلحت ملکداری تقاضا نکرد که‌رقیمه رابرسانند . معدوم شد مروت‌ومنسوخ شد وفا راستی مگر چه شده ؟ خداوند وجود مسعود اعلیحضرت همایون روحنا فداه را حفظ کند . طینت سلاطین قاجار به‌آب گـرم سرشته شده ، از زلت بندگان و عثرت چاکران گذشته‌اند .

۱) هرکه را خواهی عزت می‌دهی وهرکه را خواهی خوار می‌داری (قرآن ،سورهٔ آل عمران آیهٔ ۲۶) .
۲) وهمه چیز نزد او به اندازه است (قرآن ، سورهٔ رعد ، آیهٔ ۸) . ۳) اگرروزی بعضی از اخلاق مرا بیاد آوری، ازپشیمانی برمن دندان می‌فشاری (و لب می‌گزی) .

وَ یَعْفو عَنِ الذَّنْبِ العَظیم تَکَرُّماً   وَ یَصْفَحُ عَنْ قَولِ الخَنا مُتَکَبِّراً[۱]

این بنده الحمدلله ، تعالی ، نه خیانتی در دولت کرده و نه‌جنایتی درملت ، نه فلسی در قمار باخته و نه عرسی درخمار . منوچهری فرماید :

حاسدان برمن حسد بردند و من فردم چنین   داد مظلومان بده ، ای عز امیرالمؤمنین
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه   اینت بغضی آشکارا ، اینت جهلی راستین !

مولای متقیان ، سلام‌الله‌علیه، فرموده: اَستغفرُاللهَ عن کلِّ الذّنوبِ والآثام[۲]. با این احوال چشم امید باز است و در نوید فراز . هرچه بر من روی دهد راضی و شاکرم لَئِن شَکَرتُم لَأَزیدَنَّکُم[۳] . اگر بالفرض پادشاه جمجاه ، روحنا فداه ، در حالت سخط طلیقی را «طالقان» دهد ، پس درحالت رضا چه‌خواهد داد ؟

تار تو این است ، نورت چون بود ؟
ماتمت این است ، سورت چون بود ؟

وَ اِنَّ امیرَالمؤمنینَ و فِعلَهُ   لَکَالدَّهْرِ ، لاعارٌ بِما فَعَلَ الدَّهرُ[۴]

محبین را شربت زهر دهند وضربت قهر زنند .

خوش بود گر محك تجربه آید بمیان   تا سیه‌روی شود هر که دراو غش باشد

شکرلله همگی در چمن اقبال این دولت برومند شده ، شاخه‌ها کشیده‌ایم و بارور گشته‌ایم . اگر ازبهر ثمر خدمت بگذارند ، محمود و مشکورند و اگر از بیخ براندازند ، مغفور ومعذور . حالا یقین‌کردم اَلْبَلاءُ لِلْوَلاء ، چراکه عالم‌السرائر دانا و خبیراست هرگزحسد نبردم برمنصبی ومالی بهمَحارست ناموس‌وممارست قاموس

۱) باعظمت و بزرگی‌گناه بزرگ را می‌بخشاید وبه بزرگواری از ناشایست و ناسزا درمی‌گذرد .
۲) از همهٔ گناهان وکارهای ناروا ازخدا آمرزش می‌طلبم . ۳) اگر سپاس دارید افزونتان دهم (قرآن سورهٔ ابراهیم ، آیهٔ۷) . ۴) امیرالمؤمنین و کارهای او چون روزگار است و کار روزگار را ننگ و عاری نیست .

پرداخته و به‌حرمت ظاهر و انزوای بیت ساخته بودم ، آن‌راهم آسمان نگذاشت .

مَا کُلُّ مَـا یَتَمَنَّی الْمَرءُ یُدْرِکُهُ   تَجْرِی الرِّیاحُ بِمالَا تَشْتَهِی السُّفُنُ[1]

مصداق حال خود چند شعری از مقنّع کندی در نظر بود عـرض شد . الحق خوب گفته :

وَ انَّ الَّذی بَیْنی وَ بَیْنَ بَنِی أَبِی   وَ بَیْنَ بَنِی عَمّی لَمُخْتَلِفٌ جِداً
فَانْ یَأکُلوا لَحْمی وَفَرْتُ لُحومَهُم   وَانْ یَهْدِموا مَجْدی بَنَیْتُ لَهُم مَجْدا
وَ ان ضَیَّعوا غَیْبی حَفِظْتُ غُیوبَهُم   وَانْ هُمْ هَوَوْا غَنّی هَوَیْتُ لَهُم رُشْدا
وَ انْ زَجَروا طَیْراً بِنَحسٍ تَمُرُّ بی   زَجَرْتُ لَهُم طیراً تَمُرُّ بِهِم سَعْدا[2]

باری هوای سرد و دل پـردرد در شب دراز ، نه همدم و نـه همـراز ، انسان را بـر تحریر این ترهات وامی‌دارد . اباطِیلُ انمقُها و اکاذیبُ الفقُها[3] . انشاءالله وَ عَینُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیبٍ کلیلةٌ[4] . اگر جسارتی شد عفو خواهید فرمود .

متاع این‌ولایت دراین‌هنگام سرد، شب‌وروز بَرَد[5] وبَرْد[6] است. هرچه درطهران حرف است ، اینجا برف است . کبك هم دارد ولی من مرد کاری و شکاری‌نیستم ، نه در دست قوش دارم و نه تفنگ در دوش . باز کتاب است وکتاب . باز تاحاصل این مزخرفات ادب و خزعبلات عرب چه باشد ! . . .

نامه ای است که به معاون الملك ، هنگامی که در رمضان ۱۲۸۲ هـ‌ق برای رسیدگی بـه اختلاف حساب میرزا عبدالله‌خان ، نایب‌الوازره ، و اعمال ساعدالملک‌میرزا قهرمان ، مشیر لشکر ، چاپاری مأمور آذربایجان شد ، نوشته است :

۱) شعر از متنبی است : نه هرچه مردآرزوکند بدان می‌رسد وبادها نه‌به‌خواهش کشتیها می‌وزند .
۲) آنچه‌که در میانه من و برادرانم و پسر عموهایم هست ، به‌راستی مختلف است . اگرگوشتم را بخورند ، آنان را می‌پرورانم و اگر بزرگی مرا بهم زنند ، بزرگی برای‌آنان برپا می‌کنم واگر عیبم را فاش کنند ، معایب آنان را پرده می‌کشم واگر گمراهی مرا بخواهند ، رستگاری آنان را می‌جویم واگر برای من فال‌بد بزنند ، برای آنان فال نیك می‌زنم . ۳) لاطایلی است که می‌نویسم و دروغهایی که بهم‌می‌بندم .
۴) دیدهٔ خشنودی برهرعیبی نابیناست . ۵) بَرَد، تگرگ، یخچه. ۶) بَرْد ، سرما .

مقرب‌الخاقان معاون‌الملک چنان به‌رفتن گرم بودی و به رُفتن نرم که‌خدا ــ حافظ هم نکردی. کارت طوری بالا گرفت که «کارت» هم از یادت رفت. حق داشتی، آنکه به خلعتی چنین مأمور و به نعمتی چنان مسرور شود، البته یاد از کسی نخواهد کرد.

دولت آن‌است که‌بی‌خون دل آید‌به‌کنار ورنه با سعی‌وعمل باغ‌جنان این‌همه‌نیست

حالا در صدر ایوان چون بدر تابان نشسته، گاهی اذاجاءَ نَصْرُالله[1] می‌خوانی و ربِّ اغفرلی و هب‌لی ملکاً لا ینبغی لاحد من‌بعدی انک انت‌الوهّاب[2] می‌گویی. کیست که باشما در افتد؟ هر که باپولادبازو پنجه کرد ساعدسیمین خود رارنجه کرد[3]. اگرچه‌قهرمان الماء والطین باشد[4]. راستی آن‌طور آمدن از آذربایجان، رفتنی چنان لازم داشت، خاصه بااسب چاپاروگرفتنهای ناچار درشهر خبرشدکه بلای‌دگرآمد. مثل‌قضای‌الهی درآن فضای‌نامتناهی نازل‌شدی هر کسی راهوسی‌درسر وکاری‌درپیش. که درآن حضرت به‌چه‌نحو تقدیم خدمت کنندوتسلیم نعمت واز کلفت هارب شوند و به الفت طالب، شبها اسباب ضیافت شوند و روزها اساس رأفت. بعضی کمراهشان‌دور باشد، به‌کاسهٔ همسایه شما را یادکنندوبه‌کیسهٔ پرمایه شاد، و قُوّاد لشگر به‌دهشت وحکام کشور بوحشت افتاده‌اند که مقدمهٔ این‌کار کیست ونتیجهٔ این‌آمدن چیست! واز اطراف مملکت واکناف ولایت آقچه‌های زر وبقچه‌های بیمراست که، عیان ونهان، بی‌دلیل وبرهان، به‌خدمت می‌آورند وبی‌منت می‌سپارند درصحن خانه‌جای‌نمانده‌ــ زقند و چای نمی‌دانم در این بازیچه‌ها از آن قالیچه‌ها که اشکال غریب و شترهای نجیب دارد، یکی به‌ما نصیب خواهد شد یا همه جزو بخدانهای شکسته و انبانهای بسته خواهد بود؟! مصوناً من اَکُفِّ اللّامسینا[5] هرچه هست انشاءالله مَقضیّ‌المرام مَکْفیّ‌المهام مراجعت کنید. سوغات ما اگر قراغات هم باشد خوب است. وقت سحور است، به‌خوردن تریاك و توپ امساك خیلی مانده است، به‌یادشما افتادم واین صفحه را با قلم شکسته به‌پایان رسانیدم کامروز در قلمرو دل دست دست تست. اللهم انی اسئلك ببهائك کله تا انشاءالله بعد ازمراجعت، تحقیقات عرشی وتصدیقات

۱) هنگامی‌که نصرت الهی‌فرارسید (قرآن، سورهٔ‌نصر، آیهٔ۱) ــ اشاره است به میرزانصرالله

۲) پروردگارا، مرا بیامرز ومرا ببخش پادشاهیی‌که‌کسی را پس‌ازمن سزاوار نباشد (قول سلیمان نبی، قرآن، سورهٔ ص، آیهٔ ۳۴)ــ کلمهٔ وهاب اشاره است به میرزاعبدالوهاب‌خان وزیر امور خارجه آذربایجان.

۳) اشاره است به ساعدالملك. ۴) اشاره است‌به میرزا قهرمان. ۵) مصون‌ازدست لمس‌کنندگان.

فرشی شما به‌کار کی بیاید! به‌قول منوچهری :

بچر، کت عنبرین بادا چراگاه ! بچم ، کت آهنین بادا مفاصل !

زیاده زحمت است. خودمی‌دانی که‌میدان سخن فراخ بود وقلم گستاخ. ممنون خستگی وخواب باش که اختیار ازدستم ربود وبدین‌قدر اکتفا نمود .

از سفرنامهٔ مکه

این‌سطور را پس‌ازشرکت درمجلس شب‌نشینی که به‌احترام‌او درسفارت ایران دراستانبول داده‌اند ، نوشته است :

. . . و بعد از حقه‌بازی ، مجلس بال شد . خانمها و مردها به‌رقص افتادند و پنج قسم رقاصی کردند و این خانمها را این مردها خسته کردند . هر که دست دراز می‌کرد خانم بیچاره باخستگی دست باز می‌کرد . خانمی به‌پیش من آمد . به‌میرزا جوادخان ، نایب‌اول‌سفارت به‌فرانسه‌گفت که اگر بی‌ادبی نباشد ، می‌خواهم دست درازکنم که باشاهزاده برقصم .گفتم به میرزا جواد ، بگو که این سنگی مکعب نخراشیده است ، که ازجاحرکت‌نخواهم‌کرد و دست لطیف‌شما هم که به‌سنگ‌بخورد درد خواهدگرفت . خیلی خندید و پردن[۱] گفت ورفت ، از میرزا جوادخان پرسیدم گفت خانم مستشار سفارت نمسه[۲] است ، خیلی زن زرنگی است . وفی‌الحقیقه عالم غریب است که هیچ قباحت در نظر اهل اروپا نداردکه زنها گردن و سینه باز به‌انواع حُلی و حلل[۳] آراسته با مردان اجنبی دست هم‌گرفته و دست‌به‌کمر انداخته در مجمع هزار نفر به رقص ووجدمی‌آیند . صدق‌الله‌العلی العظیم : کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ[۴] و عنقریب این‌عادات به‌اهل عثمانی‌زودتر و به‌اهالی ایران قدری دیرترسرایت‌خواهد کرد یك نکته از این معنی گفتیم و همین باشد و در میان زنها که می رقصیدند، یك‌نفر مادر و دختر یهودی بود. دخترش زنجیر نقره درکمر داشت و زیادتر از اهل اروپا می‌رقصید . ناظم افندی، که سالها در طهران شارژ دافر[۵] بود ، به من‌گفت این

۱) Pardon ۲) اتریش ۳) حُلی و حُلَل هردو به‌معنی‌زیورها، پیرایه‌ها. ۴) هرطایفه‌ای به‌آنچه دارندخوشند. (قرآن،سورهٔروم، آیهٔ۳۲وسورهٔمؤمنون،آیهٔ۵۳) ۵) مأخوذازفرانسوی Chargé d'affaires ، کاردار سفارت .

یهودی است که می‌رقصد. گفتم درمذهب یهود، باآن سختی که در مذهب‌دارند، این اعمال، که سروسینه باز باشد، خلاف شرع است. گفت حالاآنها هم سویل‌زاسیون[۱] شده‌اند و عنقریب همه ولایات سویل‌زاسیون خواهند شد. از عمر ما چیزی باقی نیست، ولی آیندگان خواهند دانست که هرچه نوشته شده حق است. در ایران، بلکه تمام‌آسیا،زنهاهرهفت‌نهاده، با روی‌گشاده، درکوچه و بازارحرکت‌خواهندکرد. ولم یبق‌من‌الاسلام‌الااسمُهُ و دَرَسَ رَسْمُهُ[۲]. نمازوروزه‌وحج‌کارسفها و مجانین خواهد شد

می‌خندد روزگارومی‌گریدچرخ　　　برطاعت و برنماز و برروزهٔ ما

وعقد ونکاح رابرای‌شهرت و صلاح‌حفظ خواهند نمود و اطفال‌که‌لب ازشیر شستند به تعلیم زبان فرانسه خواهندگذاشت. خواندن قرآن چنان منسوخ شودکه اگر کسی احیاناً بخواهد یادگیرد باید به حجاز و مدینه برود. علی‌الظاهر ازآثارفلکی‌واسباب ارضی چنین می‌نماید، تا از پردهٔ غیب چه درآید و مشیت مالك الملك حقیقی به‌چه قرارگیرد!.. سنهٔ ۱۲۹۲ مطابق با سنهٔ ۱۸۷۵ مسیحی.

۴ – حسنعلی‌خان

حسنعلی‌خان نیز درمنشآت خودشیوهٔ قائممقام رابه‌کار بردوبیش از اوبه‌ساده‌نویسی گرایید.

حسنعلی‌خان امیر نظام، از ایل‌کبودوند، درسال ۱۲۳۶ ﻫ ق در قصبهٔ بیجار، از توابع گرّوس، به‌دنیاآمد. نیاکانش، پشت‌در پشت، رئیس ایل‌وحاکم‌ولایت‌گروس یا صاحب‌مشاغل عمدهٔ دیگر بودند[۳].

وی تا هیجده سالگی به تحصیل پرداخت و فارسی و عربی و تاریخ و ادبیات‌رابه‌خوبی فراگرفت و درانشاء و حسن‌خط به مقامی عالی رسید.

از سال ۱۲۵۳ تا ۱۲۷۵ ﻫ ق مراحل‌خدمات مختلف دولتی را ازسرهنگی فوج‌گروس‌و ریاست‌گارد مستحفظین دیوانخانه و ارگ‌تبریز وحفظ انتظامات کرمانشاهان وخراسان ومحافظت بیوتات و عمارات سلطنتی تهران طی‌کرد و دردفع فتنهٔ محمدحسن‌خان سالار درخراسان و رفع

۱) به جای سیویلیزه Civilisé، متمدن.　　۲) ازاسلام جز اسم‌نماند ورسم آن‌متروك شود.

۳) پدرش محمدصادق‌خان نوزده سال حاکم‌گرّوس و جدش نجفقلی‌خان در روزگار پادشاهی فتحعلی‌شاه حاکم اردبیل‌وبیگلربیگی تبریز ودرجنك اول ایران و روس (۱۲۲۴ ﻫ ق) یکی‌ازسرداران‌سپاه‌عباس‌میرزانایب‌السلطنه بود. جد سوم او محمد امین‌خان در عهدکریم‌خان‌زند حکومت‌کرمان را داشت، جد چهارم وی حسنعلی‌خان ایشیك آقاسی (رئیس بیرون، حاجب‌دربار) نادر و جد پنجم او لطفعلی‌خان در ایام شاه‌سلطان حسین صفوی حاکم قم و خلجستان بود.

آشوب بابیه درزنجان و جنگ قلعهٔ هرات شرکت‌داشت .

در سال ۱۲۷۵ هـ ق به وزیرمختاری ایران دردربارفرانسه و انگلیس منصوب شدو با اعضای سفارت و چهل و دو تن از اعیانزادگان ،که برای تحصیل عازم پاریس و لندن بودند ، به اروپا عزیمت کرد و هفت سال در پاریس اقامت‌گزید و در این مدت زبان فرانسه را فراگرفت و به دربارهای لندن و تورن و برلن و بروکسل رفت و نامه‌ها و هدایای ناصرالدین شاه را رساند و اطلاعاتی از سازمان اداری و سیاسی و ترقیات این‌کشورها به‌دست آورد .

در اواخر سال ۱۲۸۲ هـ ق به تهران‌آمد و پس از یك سال باز باهمان سمت به پاریس برگشت ، اما این‌دفعه مزاجش‌مختل ودر اواخر سال ۱۲۸۳ هـ ق به تهران احضار و جزو وزرای دارالشوری شد .

در محرم سال ۱۲۸۸ هـ ق به سفارت ایران در استانبول منصوب شد و پس از یك سال و اندی دراواخر سال۱۲۸۹ هـ ق به تهران مراجعت‌کرد و به رتبهٔ امیرتومانی و وزارت فواید عامه رسید.

حسنعلی‌خان در سفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگ (سال ۱۲۹۰ هـ ق) ملتزم‌رکاب‌بود و پس از مراجعت درسال ۱۲۹۷ هـ ق برای دفع فتنهٔ شیخ عبیدالله‌کرد مأمور ساوجبلاغ مکری (مهابادکنونی) شدوچندی حکومت ساوجبلاغ وصاین‌قلعه و ارومیه وخوی و گروس‌را داشت‌و این پنج ولایت را بالقب سالار عسکری اداره‌می‌کرد .

از آن پس به پیشکاری ولیعهد و ریاست‌قشون آذربایجان منصوب و به لقب امیرنظام مفتخرشد و به‌تبریز رفت و هفت سال به همین سمت باقی بود .

در سال ۱۳۰۹ هـ ق قضیهٔ تحریم توتون و تنباکو پیش آمدو در تبریز نیز مثل همهٔ‌نقاط ایران مردم به‌مخالفت با دولت برخاستند . شاه تلگرافی به‌امیر نظام دستور داد که به شورشیان شلیك کند وچون او از این کار خودداری کرد، به‌همدستی با شورشیان متهم و به‌تهران احضار شد ودو ماه در تهران بیکار بود تا به‌حکومت کردستان و کرمانشاهان مأمور شد و بعد همدان و ملایر و نهاوند و تویسرکان نیز به قلمرو حکومت او پیوست.

بعد از قتل ناصرالدین شاه ، میرزا علی اصغر خان امین السلطان راه‌ترقی براو بست و وی را همچنان دور از مرکز و در همان حکومت ولایات غربی نگاه داشت . اما بعد از عزل امین‌السلطان،میرزاعلی خان امین‌الدوله،که از پیشکاری آذربایجان احضار و به‌صدارت منصوب شده بود، امیرنظام را بار دیگر به‌جای خود به پیشکاری آذربایجان نزد محمدعلی میرزا فرستاد . ولی این مأموریت بیش از دو سال طول نکشید ، زیرا ولیعهد و اطرافیان او اوباش تبریز را بر او شورانیدندواو ازجهت نامساعد بودن اوضاع و کبر سن در ذیقعدهٔ ۱۳۱۶ هـ ق از پیشکاری آذربایجان استعفا کرد و از راه قفقاز و ترکستان به‌تهران آمد و در اوایل سال ۱۳۱۷ هـ ق به‌

حکومت کرمان اعزام شد و در همین سفر بود که به‌تاریخ پنجم رمضان همان سال درگذشت.

امیر نظام یکی ازرجال بزرگ ولایق دورهٔ قاجاریه است که ۶۴ سال به‌پاکی و درستکاری وکفایت، مصدر خدمات عمده بود. در طی‌دورهٔ طولانی خدمت خود ازبیان حقیقت باکی‌نداشت و حتی شاه و ولیعهد هم از او حساب می‌بردند.

سالها پس از مرگ امیرکبیر، ناصرالدین شاه ــ مردی که خود حکم قتل وی را داده بود ــ به پسرش مظفرالدین میرزا ولیعهد، در توصیهٔ حسنعلی‌خان، می‌نویسد «قدر نوکر خوب را بدان. من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم، نتوانستم.»

کرزن در بارهٔ او گوید: «حسنعلی‌خان‌امیر نظام گروسی، که‌مدتی وزیرمختار ایران در فرانسه و مدتی نیز مقیم لندن بود، زبان فرانسه را در کمال خوبی تکلم می‌کند و افکار ترقیخواهانه و مغرب‌زمینی برافکارش غلبه دارد. فردی است قوی الاراده و با عزم. در دورهٔ پیشکاری خود در آذربایجان هرج ومرجهای‌آن ایالت را به‌کلی از بین برده، خلاصه او بهترین ولات‌اداره کنندهٔ ایرانی است[1] ....»

فوریه، طبیب ناصرالدین‌شاه، که‌در مراجعت‌شاه از سفر سوم اروپا همراه اوبوده ودرصفر ۱۳۰۷ ه‍ ق حسنعلی‌خان رادر تبریز دیده،در معرفی او چنین می‌نویسد: «امیرنظام پیرمردی‌است بسیار زیرك وبا تجربه و عاقل وکاردیده. بهمین جهت نزد ولیعهد مقامی ممتاز دارد وسابقادر پاریس وزیرمختار ایران بود.وقتی که من حالت تب او را به او گفتم و نامناسب بودن محل اردو را به او نمودم و از امور شگفتی‌که از پاریس تا اینجا دیده بودم، بااو صحبت‌کردم، بمن گفت از این جملهٔ مختصر نباید زیاد تعجب کنید. انشاءالله وقتی که زیادتر در این مملکت ماندید عجایب بیشتری خواهید دید[2].»

امیرنظام مردی دانشمند و دانشدوست و یکی از منشیان با ذوق و پرمایه و بلیغ بود. هنر بزرگ او در ساده نویسی است و منشآت وی از غلط و رکاکت واغلاق خالی و جزالت و سلاستی دارد که آن را به‌سرحد سهل‌وممتنع می‌رساند.[3]

از جمله یادگارهای امیر نظام چاپ‌کتاب کلیله‌ودمنه است. این‌کتاب را به‌اشارهٔ اوحاج وکیل اعتضاد الممالك تصحیح و سپس امیرنظام باخط میرزا باقر فخرالکتاب و به نفقهٔ خود چاپ کرده است. همچنین به تشویق امیرنظام، میرزاعلی‌آقا ثقةالاسلام رسالهٔ بث‌الشکوی، تألیف محمدبن‌عبدالجبار عتبی، را ترجمه کرده و آن را پس از درگذشت امیر نظام، پسرش سالارالملك درسال ۱۳۱۸ ه‍ ق به‌چاپ رسانده است.

۱) کرزن، ایران و موضوع ایران، ج ۱ ص ۴۲۱. ۲) دکتر فوریه Feuvrier، سه سال‌دردربار ایران، ترجمهٔ عباس اقبال، ص ۶۸. ۳) در تاریخ ۱۲ شوال ۱۳۰۷ ه‍ ق به‌ملاعباس نامی می‌نویسد «اظهار فصاحت و عربیت وعرض مطلب‌باسجع‌وقافیه‌لزومی نداشت‌واگربخون‌تمقید وباعبارات معموله‌ادامی‌کردید، کافی بود.»

اینک نمونه‌هایی از سبك انشای امیرنظام:

از پندنامهٔ یحیویه که به نام پسرش یحیی‌خان نوشته است[1]:

. . . صواب چنان بینم کـه کلمـاتی چند بر سبیل پند تـرا به یادگار نـویسم، تااگر خدا خواهد و به مقام رشد وتمیز برسی، پند پدر کاربندی تا از عمر وزندگانی خود برخوردار شوی. نخستین پند من ترا آن‌است‌که زنهار باگروهی که از خـدا دورند، نزدیکی نکنی و با اراذل و فرومایگـان همنشینی نگزینی کـه صحبت این جماعت عاقبت‌ندارد ودر اندك روزگاری فساددین ودنیا آورد همنشین‌تو ازتو به‌باید تا ترا عقل و دین بیفزاید پس بر آن باش‌که جز با خداوندان دانش به سر نبری و عمر گرامی را در کارهای باطل و کردارهای بیحاصل صرف نکنی. پیوسته همت‌خود را بر کارهای بزرگ و شگرف بگمار ودل را بر آن قوی دار تـا طبیعت تـو بـدان خو کند و به‌پستی و سستی نگراید.

تا توانی دست کرم برگشا که کریم فقیر به از بخیل غنی است و زنهار از بخـل وامساك برحذر باش که در دوجهان تیره‌بختی وخیره‌رایی آورد وباید که داده‌واحسان‌خود را به اظهار منت ضایع و ناچیز نگردانی.

شیرین‌زبان و خوشگفتار باش وملایمات‌سخن را همه وقت رعایت‌کن ودر ایجاز و اختصار کلام بکوش که از اطناب و تطویل شنونده را ملال خیزد وتو نیز به خیره‌سرایی و هرزه‌درایی مشهور گردی. از ادای الفاظ مغلقه وعبارات غیرمأنوسه کناره جوی که سخرهٔ مردم نشوی. اگر چه هزل و طیبت از خصایص جهال‌است‌اما غالب این است که مردم سخن ساده را مکروه شمارند، پس باید در سخن‌تبحرداشته باشی تادرهر محفلی به‌مناسبت مقام ودرخورطباع سخن گویی. وبر تو باد که‌در تحصیل علوم ادبیه جهد وافی به‌عمل آوری و اگر از علوم بهره‌نیابی زنهار به محض تقلید به ادای الفاظ و امثال عربیه مبادرت مکن که ادای الفاظ معضله از زبـان مـردم بیسواد به‌درستی جاری نشود و چون به درستی جاری نشود، موجب سخریـه و استهزا گردد.

در حسن خط بکوش که زینت ظاهر را نیکو پیرایه‌ای است.

۱) این‌فرزندرشیدکارآمد، که‌بافوج‌گروس‌درکرمان بود، به‌سال۱۲۸۷ه‍ ق در آنجا به بیماری وبا درگذشت. امیرنظام در نامهٔ‌مورخ۲۴ شهر جمادی‌الاولی به‌متولی باشی آستان رضوی می‌نویسد «مقدر چنین شده‌که یك‌پسری که‌سالها درتربیت‌وتعلیم اوخون جگرها خورده ورنجها برده‌بودم، به‌وبای کرمان مبتلا شدومن بیچاره‌رادراین آخرعمر به‌چنین‌مصیبتی گرفتار آورد که بنیان این خانواده به‌کلی‌خراب و بساط مجلس یکباره برچیده شود.»

در اقدام به‌کار ، پس از ملاحظهٔ صلاح وفساد آن،درنگ مکن‌وکارامروز به فـردامگذار .

اگر ترادشمنی افتد،هر گاه‌بدانی که صلح‌راطالب است بااو به‌جنگ‌وخصومت اقدام‌منما بر آن‌باش‌تاجنگ‌بازافکنی اگرچند دانی که‌شان بشکنی وگرجست‌ـ باید به ناچارجنگ هنر بایدآنجا نه لختی‌درنگ و چون‌یقین‌بدانی که‌سر به‌صلح ودوستی فرونارد تو نیز درصلح مکوب ودردفع اودرنگ‌منما، که‌درنگ کردن‌خصم‌را برتو چیره کند واو را برمکاید و تدابیر تو آگاه گرداند. همچنین است حـال قلعهٔ یاغی: چنلانکه بی‌ضرورتی تصرف آن به‌تأخیر افتد، تسخیر آن دشوارشود ولشکری را هم بدین واسطه‌خاطر کوفته و آزرده گردد و خوف و هراس از دشمن زایل‌شود . اگرچه‌در هرحال جز بهواسطه وراهنمایی و مقتضای عقل کارکردن عین خطاست . اما در مقام جنگ همه وقت‌نهی‌عقل راکارنبایست بست، زیرا که قوهٔ عقل غالباً آدمـی را راه سلامت نماید وچون قوهٔ خرد غالب آید به‌بدلی و جبن کشد وچون بددل‌وجبان باشی بالطبیعه دردفع خصم فرومانی وناچار روی‌به‌هزیمت نهی و ننگ فرار برخود قراردهی ودر نزد مردان مردن به که زندگی به‌ننگ ...

از منشآت دیگر امیرنظام :

فدایت شوم انشاءالله ورود جنابعالی مبارکاست ورفع کسالت وخستگی راه‌شده‌است. به‌شکرانهٔ قدوم‌جنابعالی هر چه نثار نمایم کم است ، تاچه رسد به این یك طاقه شال ناقابل. عجب حادثه‌ای در راه آهن شاه عبدالعظیم رو داده و مادام که حالت مردم واهالی مملکت مااین است، متوقع نباید بود که بهبودی وترقی‌در کارها بهم رسد. باظهور این وضعها و انتشار این خبرها کدام کمپانی است که راه آهن ما را بر نقاط دیگر امتداد بدهد و کدام تبعهٔ خارجه است کـه در ساختن راه شوسه از آواجیق[1] به قزوین باما شراکت نماید. ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۰۸.

برادر مکرما شاهزاده هدیخان مرحوم‌عادتی‌داشت:هروقتـی‌خواست که چیزی را به خوبی تعریف کند، می‌گفت «کار راجرز[2] است.»وهر کدامی‌خواست که از روی تمسخر واستهزا به‌علم وفضل‌نسبت بدهد، می گفت«فاضل خان است[3].» وحالا

۱) نام دهستانی مرزی (مرز ایران و ترکیه)در شهرستان ماکو (آذربایجان غربی).

۲) Rogers

۳) مقصود محمد فاضل خان گروسی است.

نمی‌دانم که چه‌شده آن برادر در کشف این مطلب و حل این‌مسئله،فاضل خان حاضر و موجود دارالسلطنه را گذاشته ازمن سؤال کرده‌اید! سالها دل طلب جام‌جم‌از ما می‌کرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می‌کرد البته در این ماده و هرچه از این جنس ورقم است به مولانا رجوع نمایید که ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق. چند روز است که احوالم ناخوش است و این مختصر را با دردسر شدید نوشتم که نفرمایید جواب کاغذ را بی‌جواب گذاشتید. ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۰۱.

به میرزا عباس خان قوام‌الدوله نوشته است:

فدایت شوم باز قلمی برداشته و دو اسبه بر من بیچاره تاخته بودید. آقای من و مولای من، وزیر داخله، وکیل‌مهام‌مملکت آذربایجان، به قول مرحوم مغفور مؤیدالدوله که به امین‌لشکر می‌گفت:

ملکا، مها، نگارا، صنما، بتا، بهارا متحیرم ندانم که تو خود چه نام‌داری!

آن وقت که میرزا عباس خشک و خالی بودید، بنده مخلص و معتقدسرکار بودم و بر صدراعظمی وریاست‌سرکار قول گذاشته؛ حالا که‌قوام‌الدوله،وزیرداخله، وکیل آذربایجان و محرم اسرار سلطنت و فلان‌وفلان، هستید، اگر دعوی‌الوهیت‌بکنید آمنّا و صدّقنا! کدام احمق‌مطلق‌است که‌جلالت‌شأن‌شما را نداند و یاعیاذاً بالله، ملازمان‌عالی‌را به‌چشم حقارت بیند و آن‌کس‌که تردید داشته و ندانسته‌که شأن‌کدام یکی از مـن و جناب ناصرالملك و جنابعالی بالاتراست، ساده وبیخبر بوده است. بنده‌و ناصرالملك‌را کجا می‌برند؟ ماللتراب و ربّ‌الارباب! تـو بازتیز پنجه‌وماصعوهٔ ضعیف! والله‌شأن شما بالاتر است. فرستادن لایحه هم‌لازم نبود، زیراکه شما بی‌رقم قوشچی‌باشی‌هستید. دست‌وپاکوتاه را بخت‌بلند شما مخبط‌کرد والا ازخراسان‌کوس‌بسته‌برای‌صدراعظمی آمده بـودوازحـرکات وسکنات‌اوچیزهای مضحك‌می‌نویسند و خنده‌باید کرد.به‌قول مرحوم هادیخان، ماجنس دوپا هدف‌هرنوع‌حادثه‌ایم. اگرانگشتر باب‌دل‌جنابعالی نشده، تدارك‌ش ممکن است. لازم نبود ما را با آن شدت زیـر رکاب بکشیـد. مرقومهٔ سرکار راکه نامهٔ عمل خودم بود، به‌نظر انور حضرت ارفع والا رساندم‌و مخصوصاً از آنچه به‌فلان آقا نوشته بودید خوششان آمده خندیدند، دستخط مبنی بر کمال مرحمت به‌شما نوشتند که توسط حاجی محمدخان زیارت‌خواهید کرد. در

باب عنوانات جدید و کشف‌معادن و راهسازی‌فرموده بودید که کاررا به طبیعت گذاشته و دست روی هم‌گذارده اظهار حیاتی می کنم ، اگر کار را به طبیعت گـذاشتهو دست روی هم نهاده بودم آذربایجان شما بدین انتظام نبود و شهر تبریز که آشیانهٔ الواد واشرار بود به‌این امنیت نمی‌شد که به اصطلاح عوام آب‌از آب نمی‌جنبیدو کشف‌معادن و راهسازی و عنوانات جدید هم از این چیزهاست که هزارمرتبه‌گفته و نوشتـه‌ام و قرارنامه‌ها مبادله شده و فایده‌ای مترتب نبوده است . دیگرچه‌بگویم و چه‌بنویسم ! عنوانات جدید باعث ازدیاد خرج است وحال‌آنکه من‌تا‌یك خرج لازمی رابه‌عرض برسانم هزارملاحظه می کنم و دستم‌می‌لرزد . پس بهتر این است که دواندن را ازمن متوقع نباشید و بهمینقدرکه قــاچ زین‌را نگــاه دارم اکتفا بفرمــایید ، چــرا که آهسته رفتن و بمنزل رسیدن بهتر ازتاختن و به رو افتادن است . و اینکه فــرموده بودید تمام آذربایجان رامی‌خورم و لقمه‌ای از آن به دهن‌جنابعالی نمی‌اندازم ، بنده می‌دانم که دهن جنابعالی را بایددوخت ، اما بولایت مطلقهٔ علـی‌علیه‌السلام‌که خود من آش‌نخورده دهن سوخته‌ام و بالفرض که‌این‌طور نباشدو‌تمام‌آذربایجان‌را‌بخورم، درصورتی که جنابعالی تمام ایران رابلع می فــرمایید ، بگــذارید من هــم شــاگرد مدرسهٔ جنــابعالی باشـم و تمام آذربایجــان را بخــوردم دیگــر از جان من چه‌ می‌خواهید ؟

* *
*

خـدایگانا ، معظما ، پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که اَلْفَقْرُ مَوتُ‌الاَکبر و معنی آن را تا به حال نمی‌دانستم . دراین دو سال اقــامت طهران این روایت درایت و این بیان عیان شد . مدت دو سال است که در احتضــار این موتم و بسکرات‌آن‌گرفتار ، اما موت به فوت هنوز نرسیده وحرکت به سکون مبدل نشده . هرچه می‌دوم و هر کجا می‌روم همان احمد پارینه‌ام و محمد دیرینه . نقشهــا هــرچه بود زده شد و کفشها هرچه‌داشت دریده‌گشت ، فــایده نبخشید و نخــواهد بخشید و چه قطعه و تحریرات خوب به انجام‌رسید ، اما روغنی بچراغ و جــرعه‌ای به ایاغ نریخت . کار طهران به رشوه است و عشوه ، رشوه‌را مال‌ندارم و عشوه را جمال . به خدای متعال ، من تن بمردن داده‌ام ، اما مرگ جان می کند و پیش من نمی‌آید . بخت بدبین‌کز اجل هم‌ناز می‌باید‌کشید ! کرایهٔ خانه و مواجب نوکر دیوانه‌از واجبات فوری است ، به قضا رضا نمی‌دهند و امروز را به فردا نمی‌نهند . لابد باید

به این و آن آویخت . آبروها آب‌جو شد وروها ازسنگ سخت‌تر که با این خط وربط باید ضبط گرسنگی کشیدو تنگی وسختی دید . بهترین‌دوست‌من آناست که اگر انشاءالله مردم و عذاب را سبک کردم ، این‌رباعی را برسنگ تربتم بنویسد :

ای‌آنکه به رنج و بینوایی مرده در حالت وصل از جدایی مرده
بااین‌همه آب تشنه‌لب‌رفته‌به خاك اندرسرگنج از گدایی مرده !

* *
*

به طریق‌کنایه‌شرحی‌ازایران‌خودتان‌شکایت فرموده بودید . حق به جانب ذات عالی است . من بنده هم‌اوقات توقف اسلامبول هرگاه این مملکت خراب‌رادر خواب می‌دیدم ، سراسیمه با کمال وحشت بیدارمی‌شدم و شکرها می کردم که خواب بوده‌است . ولی بعدازآنکه به‌ایران آمدم ، به‌طوری‌گرسنگی کشیدم که سنگك‌خالی‌را مائدهٔ آسمانی پنداشتم و آن قدر بیخواب ماندم که روی سنگ خارا، خز و دیبا در نظرم آمد . به قدری از مأمورین تعدی دیدم که خوردن صد چوب ناحق و دادن صد تومان جریمه را حکم داوری می‌دانم ، از علما چیزها دیدم که فتوی قتل مظلومی حکم حق و نص حدیث است . از واعظین و ذاکرین دروغها شنیدم که عنقا وکیمیارا باور کردم و از تجار چندان نفاق و نقار ملاحظه نمودم که به دوستی میش و گرگ پناه بردم ... به جان عزیزت ، وقتی که داخل این‌مملکت چهارپنج‌هزارساله شدید ، طوری اسباب فراهم می آید که از خود غافل می‌شوید و به‌طوری‌اوضاع‌مدنیت را از نظر مبارك می‌برند که‌گویا نه درعالم ترقی بوده ونه دولت منتظم‌فرانسه وانگلیس. این‌قدر درکوچه‌های ویران سرگردان و حیران می گذرانید که دیوار چینه یك ذرعی شانزلیزهٔ پاریس می‌آید ... همین‌قدر عرض می‌کنم هیچ واهمه نداشته باشید ، دست و پای خودتان را جمع کرده پشتکی به بیابان ایران بزنید ، صعوبتش تا سه چهار ماه است . بعد ازآن حضرتعالی هم یکی از مأمورین‌یایکی ازعلما و واعظین و تجار و ذاکرین خواهیدشد ... روز یکشنبه ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۱۲.

۵ ــ نادرمیرزا

جاداشت که از تاریخ تبریز و مؤلف دانشمند آن ، ابومحمد نادرمیرزا ، درقسمت‌تاریخ و تاریخنویسان سخن به‌میان‌آوریم . اماچون این کتاب‌گذشته از اطلاعات مهمی که دربارهٔ تاریخ و جغرافیای‌شهر تبریز و آنچه مربوط به این شهر است به دست می‌دهد ، ازحیث سبك

نویسندگی درادبیات فارسی عصر قاجاریه مقامی شامخ دارد، چنین مناسب دیدیم که دراین بحث به ترجمهٔ او و ذکر آثارش بپردازیم .

نادر میرزا قاجار از دانشمندان و مؤلفان دورهٔ ناصری درسال ۱۲۳۲ هـ ق « بهروز آدینه، سلخ ماه روزه ، یك ساعت از تابیدن آفتاب جهانتاب بگذشته به شهر استارآباد [۱] ، به سرای پادشاهی ، که خاقان شهید محمدشاه [۲] عمارت کرده بود ، ازمادر بزاد و نخست فرزند بودپدر و مادر را . »

پدرش بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار و جدش محمد قلی میرزا ملك آرا ، دومین فرزند فتحعلی شاه قاجار ، است که به روزگار پدر بهمازندران و استرآباد و دشت ترکمان و هر چه بهساحل دریای خزر بود ، فرماندهی داشت .

نادر میرزا دورهٔ کودکی را در استرآبادگذراند و هفت ساله بود که فتحعلی شاه در اصفهان درگذشت [۳] . بدیع الزمان میرزا بهساری نزد پدرش شاهزاده ملك آرا شد و از آنجا به تهران رفت .

دراین هنگام بعضی شاهزادگان قاجار ، که حکومت ایالات را دردست داشتند ، باپادشاهی محمد میرزا مخالفت ورزیدند که از جملهٔ آنها علی میرزا ظل السلطان بود که خود را علیشاه نامید و سکه به نام خود زد و چهل روز پادشاهی کرد تا محمد شاه از تبریز به قزوین رسید و با سپاهیان او مصادف شد و ظل السلطان شکست خورد و او و اغلب شاهزادگان و پسران فتحعلی شاه دستگیر و زندانی و بعضی ازآنها نابیناگردیدند .

بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار ، پدر صاحب ترجمه ، نیز باشاهزادهٔ یاغی و هفت تن دیگر از شاهزادگان در روییندژ (قلعهٔ اردبیل که بعدها نارین قلعه نامیده می شد) زندانی گردید [۴] و این حبس و زندان تا ۱۲۵۴ هـ ق یعنی قریب به چهارسال بهطول انجامید .

در این میان نادرمیرزا با مادر و یك برادر و یك خواهر به تهران آمده و مشغول تحصیل بود تا آنکه نادرمیرزا به سال ۱۲۵۷ هـ ق با کسب اجازه از محمد شاه با پسرش برای دیدن همسر خود ، که وی را بااعمام خود از اردبیل به تبریز آورده و نیمه زندانی کرده بودند ، به تبریز رفت . در آن هنگام نادر میرزا پانزده ساله بود . او در تبریز ماند و نزد ملا مهرعلی [۵]

۱) استرآباد ، گرگان کنونی . ۲) آغا محمدخان قاجار . ۳) ۱۹ جمادی الاخره ۱۲۵۰ هـ ق .

۴) آن هفت نفر اینها بودند: ۱. حسینعلی میرزا شجاع السلطنه، برادر اعیانی حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس ۲. محمدتقی میرزا حسام السلطنه، جد مادری نادرمیرزا ۳. علیقلی میرزا رکن الدوله ۴. امام وردی میرزا کشیکچی باشی، برادر رکن الدوله ۵. شیخعلی میرزا، حاکم ملایر و تویسرکان ۶. محمودمیرزا، حاکم نهاوند ۷. محمد حسین میرزا حشمت الدوله. این نه نفر در قلعهٔ اردبیل بودند تا آنکه ظل السلطان و رکن الدوله و کشیکچی باشی فرار کرده به روسیه پناهنده شدند و شش نفر دیگر را به تبریز آوردند و تحت نظر نگاه داشتند .

۵) ملامهرعلی زنوزی متخلص به فدوی ظاهراً به سال ۱۱۸۲ هـ ق در خوی متولد شده و در اوایل کار پادشاهان قاجاریه و زمان ولیعهدی عباس میرزا نایب السلطنه در تبریز زندگانی فقیرانه‌ای داشته و به لغت فارسی و عربی و ترکی شعر می گفته است . اشعار عربی او که خیلی هم معروف و زبانزد بود لطفی ندارد و شعرفارسی اومتوسط است ،

←

از ادبا و دانشمندان تبریز و آقا میرزا احمد مجتهد[۱] و دو فرزند او ، میرزا لطفعلی امام جمعه و میرزا جعفر ، و ملامحمود طسوجی[۲] فارسی و عربی و ادبیات این دو زبان را آموخت.

صاحب ترجمه در تاریخ تبریز به‌قلم خود چنین می‌نویسد.« . . . هنر این بود که بدان روزگار کتب ادب بس نایاب و گرانبها بود ، چه صنعت بینظیر چاپ هنوز به ایران کامل نبود. یك یا دو کارخانه این کاررا بود، بهمان انتشار قرآن کریم وزادالمعاد و کتب اخبار اقتصار همی کردند . من نام قاموس و صحاح شنیده بودم . یك جلد کنزاللغة فرسوده به دست آوردیم. اگر یك‌روز نزد من بود، یك ماه صاحب آن نسخه بردی. با اینهمه،شوق من به فرا گرفتن ادب چندان بود که اگر میرزا احمد با فرزندان از برزن سواره گذار کردندی ، ملازمت رکاب آنان همی کردم ، یك شعر یا یك مسئله استفاده همی کردم . امام جمعه رحمةالله علیه ذهن و ذوق من پسندیده بود . روزی با سپهبد،پدرم،فرمود این برنا را ملکه‌ای نیك است، حیف باشد و روا نیست که تعلیم بیقاعده نماید. مؤدبی اوستاد باید که تربیت کند وعلم ادب را با قوانین آن بیاموزد. اسپهبد عرض کرد که هر که را از طلاب پسنده باشد، مزد او را مقرر دارید و بفرستید . آن بزرگوار برنایی از مردم طسوج ، که محمود نام داشت ، بنمود . بیامد . بهر معاش اوپنج تومان مقرر داشت . این مزد بدان روزگار هیچ کس به معلم ندادی ... »

بدین قرارچندی نزد این شخص، که «بدان روزگار چون او مؤدب هوشیار ودانشمندنبود وذهنی صافی وخاطری وقاد داشت»، به‌تحصیل ادب کمر بست و پس از فراغ از تحصیل با مادر و خواهر به‌قصد زیارت عتبات به‌عراق رفت واز آنجابه‌تهران آمد و پس از تمدیدفرمان‌مواجب ومقرری پدرش، در سال ۱۲۶۴ یا ۱۲۶۵ ﻫ ق به‌آذربایجان بازگشت[۳]ودر ۲۵ سالگی‌عهده‌دار امور دولتی شد و در خدمت مظفرالدین میرزا ولیعهد از مقربان درگاه گردید و سالها متصدی حکومت ومباشر تحصیل مالیات دیوانی بود تابه سال ۱۲۹۸ ﻫ ق، که محمد رحیم‌خان‌نسقچی‌-باشي به‌حکومت وامارت نظام آذربایجان برقرار شد، نادر میرزا که متصدی انبار غله و محصل

←

امااشعار ترکی او حقیقتاً شعر است و دربعضی‌از آنها لطیفترین معانی را با دقیقترین حقایق فلسفی‌آمیخته‌واز عالیترین نمونه‌های ادبی در اینزمان محسوب‌می‌گردد . فرهاد میرزا از وی به نام « ژنده‌پوش» نام‌می‌برد و نادرمیرزا که،او را درهنگام پیری دریافته و ازاوتلمذکرده، « دبیری‌کهنه ادیب » می‌خواند . ملامهرعلی‌به‌سال ۱۲۶۲ ﻫ ق در تبریز درگذشته ودرحین وفات هشتاد سال داشته است .

۱) میرزا احمد، مجتهد معروف تبریز، جد اعلای خانوادهٔ مجتهدی است که ترجمهٔ احوال وی واولادش در کتاب شهداءالفضیلة وتاریخ نادرمیرزا به‌تفصیل‌آمده است.وفاتش به‌سال ۱۲۶۵ ﻫ ق درتبریز اتفاق‌افتاده‌است.

۲) معروف به‌ملاباشی از استادان لغت‌وشعر، که‌به‌تعلیم مظفرالدین میرزا ولیعهد اشتغال‌داشت ودر سال۱۲۹۵ ﻫ ق درگذشت.

۳) گفته‌های‌صاحب‌ترجمه‌دراین باره اختلاف داردوظاهر آن‌است که‌خود در ذکرتاریخ درست‌این مسافرت ومراجعت‌به‌تهران‌تردیدداشته‌است،اول دولت شاهنشاه بود به آذربایجان عودت کردیم وکان ذلك‌فی سنة ۱۲۶۴ (تاریخ تبریز، ص ۲۵۳) ـ به سال ۱۲۶۵ که به زیارت پیشوایان عراق عرب علیهم‌السلام محرم بودم به همدان‌رسیدم ... (همانجا، ص ۳۷) ـ به‌سال یکهزار ودویست وشصت والف من‌ازریات مشهد امیرالمؤمنین‌و حسین سیدالشهداءودیگر پیشوایان،علیهم الصلوة والسلام، به فرمان‌سپهبدپدر به‌درگاه خلافت‌شدم(همانجا،ص ۱۸۷).

مالیات دیوانی بود، گرفتار و اثاثه و دارایی وی توقیف شد.

صاحب ترجمه در تاریخ تبریز در چند جاازاین‌حادثهٔ ناگوار یاد کرده‌ونیز شرح تفصیل آن را در پشت جلد نسخهٔ خطی تهذیب اصلاح‌المنطق [1] به خط خود نوشته که چون بقیهٔ زندگانی او را روشن می‌کند و نیز نمونه‌ای است از طرز انشای وی ، قسمتی از آن را نقل می‌کنیم :

. . . منم‌نادربن‌بدیع‌الزمان میرزا ، ملقب به صاحب اختیار ، که به یك واسطه به فتحعلی‌شاه قاجار می‌رسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به پنج واسطه به سلطان حسین صفوی[2] . پدرم سی سال تمام حکمران استرآباد و دشت قپچاق و بیگلربیگی تمام حشم ترکمان بود. خداوند عالم چنین خواست که پس از وفات جدم،فتحعلی‌شاه، در تبریز متوطن شوم . پس‌از آنکه از عمر من بیست و پنج سال گذشت، متصدی خدمات دیوانی شدم. تاکنون، که پنجم شهر ذیحجةالحرام ۱۲۹۹ هجری و سال ۱۸۸۲ میلادی است وسال عمرم به‌پنجاه و هفت رسیده‌است،همه ساله یا بالمشارکه یا بالتبع حاکم،و بیشتر خدمات صعبهٔ دیوانی به این بنده رجوع می‌شد تا اوایل سال ئیلان ئیل ۱۲۹۸ ه ق از دربار خلافت ، به علتی که شرح آن طولانی است ، محمدرحیم‌خان نسقچی باشی، که‌چند سالی بود به‌مدارج اعتبار در حضرت شهریار ترقی کرده بود و بی استحقاق به لقب علاءالدوله و وزارت دربار و منصب‌سرکشیکچی و رتبهٔ قوللرآغاسی باشی و غیره رسیده ، به‌حکومت‌آذربایجان‌و امارت نظام برقرار و وارد شد . این ضعیف حاکم تبریز و رئیس انبار بارکرده بودم . اگرچه لدی‌الورود براین بیچاره معلوم بودکه این فظ غلیظ کسی نیست که بتوان با او راه رفت و او را می‌شناختم که معتقد به مذهب اسلام نبود و هرگز نماز نمی‌کردوروزه نمی‌گرفت ، قساوت قلب او مشهور آفاق بود ، چون‌آلوده‌بودم و به‌عمل مداخله‌کرده ، چاره‌ای نداشتم که‌بتوانم از عمل استعفا نمایم ... آنچه‌برمن گذشت ، بلاتشبیه ، خاکم به دهن ، نزدیك به واقعهٔ طف بود.[3] هرچه در این مدت

۱) کتاب «اصلاح المنطق» تألیف ابن‌سکیت (ابویوسف یعقوب بن اسحق خوزی اهوازی)،ندیم متوکل،خلیفهٔ عباسی ومعلم‌پسران او، متوفی‌به‌سال ۲۴۴ ه ق است‌که آنرا خطیب تبریزی(ابوزکریا یحیی‌بن علی شیبانی متوفی به‌سال ۵۰۲ ه‌ق)شرح کرده و«تهذیب اصلاح المنطق»نام نهاده است.

۲) درجای دیگر:اسپهبدپدرم را مادر، نام شاهزنان دخت شاهرخ‌شاه‌بن‌رضاقلی‌میرزابن نادرشاه‌پادشاه قهار نامدار ایران‌است،که مام اوفاطمه،دخت پادشاه شهید سلطان حسین صفوی موسوی است . نازش من بدین نسب است‌که پیوندم بارسول‌الله باشد. (تاریخ تبریز، ص۲۹۸) .

۳) واقعهٔ طف ، واقعهٔ کربلا . درجای دیگر گوید : من‌از ۲۵ سالگی به‌خدمت‌گراییدم ، به هرخستی دست یازیدم ، کوچك یا بزرگ . یزدان ، عزذکره ، چنان خواسته‌بودکه‌ایچ زشتی‌نکردم ، خراجها بستدم به‌سیرتی‌که‌ملك‌آبادشد ورعیت خوشنودماند این همه به‌سال ۱۲۹۹ بربادشد، مراچون خونیها بند نهادند . کس نپرسیدکه این پیر راچه گناه است ؛ (تاریخ تبریز ، ص ۷۶) .

بیست و هفت سال از نقد و جنس و اثاث البیت و کتاب و اسلحه اندوخته بودم ، به تاراج داد و هیچ به مردن من نمانده بود ، اگر نتیجهٔ پیغمبر آخرالزمان علیه السلام ، حاج میرزا کاظم وکیل آذربایجان [1] ، دستمرا نمی‌گرفت ... از جمله اموال این بیچاره که تاراج کردند ، دویست مجلد کتاب ممتاز بود که نسخهٔ آن وجود نداشت . چون این نسخه [2] بدخط و فهم آن مشکل بود ، باقی ماند ...

الحمدلله امروز که عصر سه‌شنبه هشتم صفرالخیر ۱۳۰۲ هجری است، به این ورق اتفاق مطالعه افتاد از فضل خداوند متعال و یاری ائمهٔ هدی، سلام الله علیهم ، شاهنشاهزادهٔ جوانبخت ، وارث تاج و تخت ، مظفرالدین میرزا ، ولیعهد دولت ایران، را نظر مرحمت به این غلام پیر افتاد . اول به منصب و لقب ندیم‌باشیگری سرافراز شدم ، پس به مخاطبت در سلام عام مفتخر گردیدم . پس به تاریخ بیست و هفتم رمضان المبارك سنهٔ ۱۳۰۱ هجری ناظم شهر و داروغهٔ بازار شدم و دویست تومان علاوه برمقرری گردید . خدای بزرگ بر عمر و حشمت و جلال این سایهٔ خدا بیفزاید .

حرره نادر .

نادر میرزا که « از جملهٔ منتخبات روزگار بود ، روز چهارشنبه دهم صفرالمظفر سنهٔ یکهزار و سیصد و ده هجری ، بعد از ظهر ، در دارالسلطنهٔ تبریز به رحمت ایزدی پیوست . [3]»

تاریخ تبریز – تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز کتابی است که صاحب ترجمه آن را دراواخر عمر به‌خواهش حاجی میرزا کاظم اعتضادالممالك و به پاداش بزرگواری و فتوتی که در سقطهٔ سال ۱۲۹۹ هـ ق از وی دیده‌بود ، تألیف کرده است . دراین کتاب که بادقت و حوصله و هوشیاری زیاد نوشته‌شده ، ازبنای تبریز و محل و مکان و تعداد نفوس و چگونگی آب‌وهوای آن و محلات و قنوات و مساجد و جوامع و مقابر و مزارات و ابنیه و آثارتاریخی این شهر و حوادثی که از صدراسلام تا سال ۱۳۰۲ هجری قمری (تاریخ ختم کتاب) برآن گذشته ، از جنگها و سیلها و زلزلها و غیره و کسانی که بر آن حکومت کرده‌اند ، از طایفهٔ دنبلی وامرای قره‌قویونلو و آق‌قویونلو و پادشاهان قاجار ، و خانواده‌های عمده و سرشناس آن ، ازقضات و

۱) حاج میرزا کاظم وکیل ، اعتضادالممالك (۱۲۴۶ – ۱۳۴۱ هـ ق ،) فرزند میرزا عبدالوهاب وکیل طباطبائی، ازجمله دانشمندان و نیکوکاران تبریز و همیشه مصدرکارهای عمده بود . پسر بزرگ او اجلال‌الملك ازسران مشروطیت و آزادیخواهی بود و چند دوره نمایندگی مجلس راداشت . ۲) نسخهٔ خطی کتاب «تهذیب اصلاح المنطق» ، که در تصرف نادرمیرزا بوده ، بنا به اطلاعی که حاج حسین‌آقا نخجوانی می‌دهد ، اکنون درکتابخانهٔ برادر ایشان حاج محمد نخجوانی است . ۳) حاشیهٔ کتاب « تهذیب اصلاح المنطق »، گویا به‌خط حاج میرزا کاظم وکیل الرعایا اعتضادالممالك .

علما و مشایخ و شاهزادگان و اعیان و منشیان و مستوفیان و شعرایی که از آنجا برخاسته‌اند و عادات و آداب و مراسم جشن و عزای آنان و اقسام اشجار و میوه‌ها و طعامها، به تفصیل سخن رفته است و چندین فقره فرامین و مناشیر پادشاهان گذشته که بعضی از آنها جنبهٔ تاریخی دارد، در این کتاب ثبت شده و در پایان آن مؤلف شمه‌ای از نژاد و تبار و ترجمهٔ حال خود و گزارش بسیار جامعی از فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد (۱۲۹۷ هـ ق) و علل آن و داستان حفر ترعهٔ سوئز (۱۲۸۶ هـ ق) به‌دست لسپس[1] فرانسوی و التقای دو دریای مدیترانه و احمر آورده است.

نویسنده ملتزم بوده که «سخن به‌گزافه نگوید و چون دیگر نویسندگان به روایتها نقلی نکند، مگر آنکه راوی ثقه و بیغرض بود و نیز هرگز چیزی نیاورد که عقل را باور نیاید.» بدین قرار مندرجات کتاب همه محققانه و مستند به اسناد و وثایق معتبر و اغلب مطالبی است که مؤلف به‌چشم دیده یا از معتمدین شنیده و درهر مورد که اندك شبهه و تردیدی درصحت امر داشته از توضیح کافی و اظهار نظر خودداری نکرده است.[2]

نویسندهٔ دانشمند با اینکه قصد نداشته کتاب خود را به فارسی سره بپردازد و حتی بمناسبت مقام جابه‌جا لغات و عبارات عربی فراوان آورده، بااینهمه، کلمات روان و یکدست و زیبا و عموماً مطابق قواعد و اصول درست فارسی‌نویسی ترکیب شده است.

نسخهٔ مغلوط و ناقصی از این کتاب در دست میرزا هدایت‌الله لسان الملك سپهر بوده و او مقدمه‌ای بر آن نوشته مشعر بر اینکه از مظفرالدین شاه فرمان یافته که بقیت کتاب را از سال ۱۳۰۲ هـ ق به‌بعد تازمان خود «بی‌اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه و اعمال لغات متنافره و استعمال کلمات متناکره و انشاد امثال واشعار و استشهاد آیات واخبار» به‌خاتمت برد. اما حقیقت آن است که وی هیچ‌گونه دخالتی در نگارش کتاب یاتتمیم آن نداشته[3] و تنها باافزودن همان مقدمهٔ پر تکلف و تصنع که با سبك تحریر کتاب هرگز قابل قیاس نیست، و ذکر معانی بعضی لغات مشکله در حواشی، قناعت کرده و این کتاب را پسرش لسان‌السلطنه به‌نام تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز یا جغرافیای مظفری در ۱۱ رجب ۱۳۲۳ هـ ق در تهران به چاپ رسانده است[4].

۱) ویکنت فردینان دولسپس Lesseps، سیاستمدار فرانسوی (۱۸۰۵ - ۱۸۹۴ م)، که درسال ۱۸۶۹ م بانی حفر ترعهٔ سوئز واتصال دریای احمر به مدیترانه‌شد.

۲) منابع مشهور تاریخی که مؤلف به‌آنها اشاره کرده یامطلبی از آنها آورده است عبارتند از: نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی، تحفة‌النظار ابن بطوطه، ناسخ‌التواریخ جلد قارجاریه، روضة‌الصفای ناصری، آتشکدهٔ آذر، سفرنامهٔ ناصرخسرو، سیاحتنامهٔ شاردن، تذکرهٔ حشری (سامی الاسامی)، عمدة‌المطالب‌فی‌انساب‌آل‌ابوطالب، تاریخ عالم‌آرای عباسی، تاریخ‌جهانگیری، تاریخ‌جهان نما (ترکی)، تاریخ مصطفی سلانیکی (ترکی)، تاج‌التواریخ، شرفنامهٔ بدلیسی در تاریخ اکراد و جزآن.

۳) جای تعجب است که لسان‌السلطنه، طابع وناشر کتاب، نگارش آنرا به‌پدر خود نسبت داده، چنانکه‌درخاتمهٔ کتاب گوید: «کتاب جغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز موسوم به جغرافیای مظفری، تألیف مرحوم شاهزاده نادرمیرزا و نگارش مرحوم آقا میرزاهدایت‌الله‌لسان‌الملك، ملك المورخین، که جناب جلالتمآب اجل، لسان السلطنه ملك‌المورخین به‌طبع می‌رساند: ...»

۴) سالها بعد که فرزندان مؤلف به‌چاپ آن وقوف یافتند، تمام

نادر میرزا کتابی نیز در انواع اطعمه و اغذیهٔ ایرانی و کیفیت طبخ و ترکیب هر یك از آنها و خورشها و هرگونه پختنیهای مردم ایران به فارسی نوشته و عبارات را با آیات و امثال و اخبار و اشعار آراسته است[۱]. از تألیفات دیگر او مجموعهٔ نفیسی است در امثال عرب[۲] و کتابی در علم نجوم ورسالهای در تشریح اعضای بدن انسانی[۳] بهعربی که نسخهٔ آنها دردست نیست.

اینك قطعاتی از تاریخ تبریز:

از مقدمهٔ کتاب:

ای دوست، آنگاهم بنواختی وکارفرمودی کهپیری دریافته، دست و دیده از کار مانده، مویسپید و از جهان نا امیدم. نخست جرعهٔ ما از شراب ناگوار چشیده و حاصل اصدقالمواعید اینك به در رسیده با اینهمه فرمان بردن برموالی فریضه است، بهویژه زآن بزرگوارمرد که نبیرهٔ عبدمناف است. گرچه کار قلم نه پیشهٔ نیاکان من بود وبهدودمانما ایچ دبیری نبود، سخن جز از سیف هندوانی و صفایح یمانی وجبل وبید[۴] وغیطان[۵] وفدفد[۶] نگفتهاند، چونتو رادمرد بدینامر نمود، بسطتی که خدای بزرگ در علم و جسم مرا در جوانی بخشوده بود، باز جای آمد. چه،آن مولا را نیا بهدرستی امیرالمؤمنین علیعلیه السلاماست همانا نگذارد که فرزند بهآرزو نرسد. پس مددها دمادم است و من ایـن نامهبهپایان بـرم،بعون الله تعالی، چونانکه توخواستی. و من بدین فرمانیکهاز تو بردم و اینسخنها نگاشتم رنجی نمیبرم و عشری از معشار آن بزرگواری و فتوت که بدان سقطهٔ من در سال یکهزار و دویست و نود و نه فرمودی همانا نیاوردهام، زیراکه روان من به رایگان

→

نسخههایچاپ شده راکه نزدخانوادهٔ سپهر بود ضبط وتوقیفکردند، اما نسخهٔ اصلکتاب بادستخط مؤلف نزد خانوادهٔ او موجود است و من آنرا سالها پیش دیده ومکرر خواندهام. در سال ۱۳۱۲ش، که حسین صمیمی، ادیبالسلطنه، استاندار آذربایجان بود وریاست انجمن ادبی تبریز را داشت، این نسخه را از محمد آراسته، امیر محتشم، فرزند نادر میرزا، گرفت ونسخهای را نیزکه درکتابخانهٔ دولتی بود خواست وقصدداشتکه بهکمك اعضای انجمن نسخهها را مقابله وتصحیحکرده با حواشی وتعلیقات وعکسهایی از اماکن ومساجد ورجال ورؤسای خانوادههای معروف، که ذکرشان درکتاب رفته است، بهچاپ برساند. افسوس کـه این اقدام بهعلت تغییر مأموریت او بهنتیجه نرسید.

۱) اینکتاب تاچندی پیش درخانوادهٔ صاحب ترجمه نزد شاهزاده محمد میرزا آراسته بود ومن آنرا دیده و خواندهام. ۲) محمد علی تربیت در «دانشمندان آذربایجان» نام اینکتاب را «نوادر نادری» ذکر کرده است. ۳) نسخهٔآننزد محمدعلیتربیت، مؤلف«دانشمندان آذربایجان» بوده است. ۴) بید، ج بیداء، بیابانها(فرهنگ معین). ۵) غیطان، جِ غائط، زمینهای پستفراخ. ۶) فدفد، فلات سخت ودرشت، زمین هموار و برابر. (فرهنگ معین).

رفته بود؛ پس از فضل یزدان، تو مرا بخشودی . اکنون کمر استوار بستم و به یزدان سخن‌آفرین پناهیدم و خواهشگری کردم که بند و گره از زبان من بگشاید و آن رنجها که به‌جهان دیدم فراموش کردم و این سه‌بیت تازی از ابن‌آلوسی فرایاد داشتم اینجا بیاوردم :

وَ مَكابِرُ الزَّفَراتِ مُوصَدَةٌ　　يَلتَذُّ خَوفَ القَتلِ بِالشَّلَلِ
صَرِّفْ هُمُومَكَ تَنتَدِبْ هِمَماً　　بِالرَّمیِ مَوقُوفاً عَلی ثُعَلِ
وَ اللَّیلَةُ المِیلادِ مُفرِحَةٌ　　تُنسِی الحَوامِلَ اَشهُرَ الحَبَلِ[1]

... افسوس که اکنون دین‌ما رفته است و نمانده مگر نامی ، آن نیز به اندك مایه روزگاری نماند. دشمنان این شریعت نخست ، کمخردان ما را دمدمه دادند که لغت عرب به چه‌کار آید ، در جهان به کجا بدین‌زبان‌حاجت افتد . پس‌نشاید عمر گرامی صرف فراگرفتن عربیت کرد . آنگاه جهال ما را افسون کردند که این قرآن خود دیوانی است که محمد جمع کرده از تورات وانجیل ، آنگاه که به‌شام رفتی از رهابین واحبار شنید . پس گفتند از کجا خمر حرام و نجس باشد ، آن مفرح روح است . بهشت کجاست ، دوزخ چیست ؟ ! مردعاقل ، نعمت عاجل به وعدهٔ آجل نفروشد . آنان همان شیاطین بودند که مردم بیراه کردند . هرچه کتاب به ملك ما بود اکنون به شهرهای فرنگستان است . کس نبود که با نادانان ما نصیحت کند و راستی این‌دین بنماید و به مدعی‌گوید ـ ما سخنها و صحبتها به‌یکسو نهیم‌ومسلم‌داریم گفتهٔ تراکه این قانونی است محمد بن‌عبدالله نهاده ، کدام قانون به از این باشد ؟ عفت و دیانت و صدق‌فرموده، جود و شجاعت و قناعت و مواسات ستوده ، به‌رحم‌و مروت و حیا و آهستگی امر کرده . هریك زشت است برگوی ! با این‌صفات بود که برسلطان چهار هزارسالهٔ عجم‌غالب‌آمد و زمین افریقا و اسپانیاتا به‌خاك فرانسه‌به‌زیر سنابك خیول فرسان اسلام همی‌لرزید . ملت ما به‌خوابی‌است که هرگز بیدار نشود ، زیراکه دشمنان به خرابی این شریعت تدبیری‌کردند که کار از دست برفت . آن‌این بود که آیین احمدی‌به‌یکبار، فراموش کردند ، دو دین نهادند : علوی و عمری ، و این ملت بزرگ را آشفته‌کردند . کجاست آن مرد که به همهٔ اسلام خاطرنشان کندکه

۱) ترجمه چنین است : آنکه خویشتن به غم و اندوه سوزان سپارد ، بیم کشته شدن را با عجز و بیچارگی در می‌آمیزد ، اندوه از خود دورکن تا تیرت به‌نشانه برسد (دراین بیت به طایفهٔ بنی‌ثعل‌که تیراندازان ماهری بوده‌اند اشاره شده است). شب‌زایمان فرحبخش است و رنج ماههای بارداری را از یادزنان آبستن می‌برد.

شما را باعلی و عمرکاری نیست ، هریك بحق خلیفه باشدگو باش ! مارا بایدبه‌محمد، که صاحب این شریعت است ، گوش داشت و رایت او برافراخت و کلمهٔ اسلام را فراگرفت . این‌سخن پایان ندارد . به یزدان پناهم ...

حکایت – بـه تبریز بـودم بـه‌سال یکهزار ودویست و شصت و پنج ازهجـرت روزی برنشستیم تفرج را با نواب شاهزاده محمد رحیم میرزا[1] و بدان‌سوی‌رودآجی شدیم ، باچرغ و باز .گفتند آن سوی ، آهوبره ومیش‌مرغ بـاشد . چنـان افتادکه شکارکنان دورتر شدیم . پاسی از شب‌نگذشته‌بودکه به‌پرد رود[2] رسیدیم . از فرازپل روشناییهای بسیار از سوی شهر پدیدار شد و هیاهویی بود . گفتیم شاید جایی آتش افتاده ، آن‌روشنایی ازآناست و این حیص و بیص ازآنان‌است که‌به‌فرونشاندن آتش گردآمده‌اند . عنان سبك‌کردیم . فراشی چنـد از شاهزاده برسیدند ، تهنیـت‌گفتند که حضرت صاحب‌الامر،علیه‌السلام،معجزی کرد ، شهر وبازار چراغـان کـرده‌اند . پرسیدیم چه بود ؟ گفتند قصابی گاوی همی کشیدکه ذبح کند ، گاو نیروکـرد و بند بگسیخت و به‌مسجدومقام خزید . قصاب‌ریسمانی آنجابرد و به‌گردن‌گاو نهادوبیرون کشید ، همی‌در افکند . به یك‌مرتبه بیفتاد و جان بداد ... تندتر راندیم . چـون راه به میدان صاحب‌آباد نزدیك کردیم ، آوازکوس و گـاودم[3] نوبتخـانه بشنیدیم . به بازار رسیدیم، همه دکانها پر چراغ و بانك صلوات بود و تهنیت همی گفتند که تبریز شهرصاحب‌الامرشد ، از مالیات و حکم حکام معاف‌است . پس‌ازاین ، حکم‌با بزرگ مقام است. بدان سوی شدیم ، مسجد ومقام سراسر پـر چـراغ بود و لولیان بربام بودند ، کوس همی زدند . آنجا سجده‌کردیم و به درگاه شـدیم. حـکمران، حشمت‌الدوله[4]،بنشسته بود . کجا یارای دم‌زدن داشـت ! فـردا نیز تا شـام نوبت همی زدند . مردم از هرسوی‌گرد آمدندکه جـای دانهٔ ارزن نبود . آن‌گاو را آقـا میرفتاح[5] برده‌بود ، جلی از بافتهٔ‌کشمیر بر او انداخته، فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی‌زدند و قیمهٔ آن به‌تبرك همی ربودند ، بزرگان بدان‌جای چراغدانها و پرده‌ها به نذر همی‌بردند ،تابه‌جایی‌که سفیر انگلیس چهلچراغی بلور بفرسـتاد و بیاویختند[6]. آنجا خدام وفراشها بگماشتند . مردم نـواحی فوج فوج با چـاوش به

۱) محمدرحیم میرزا ضیاءالدوله ، پسر نوزدهم عباس میرزا نایب‌السلطنه ونیای بزرگ مؤلف این‌کتاب .
۲) پرد، به‌معنی‌پل به‌کاررفته واین صورت‌ازواژه درلهجهٔ‌گیلکی‌زنده‌است . ۳) گاودم ، نای‌رویین که به‌هیئت دم‌گاو بود . (فرهنگ‌معین) . ۴) حمزه میرزا حشمت‌الدوله پسر بیست‌ویکم عباس میرزا.
۵) میرفتاح ، فرزند میرزا یوسف مجتهد تبریزی ، همان جوان بدکار و خـود خواهی که سپاهیان روس را به سرکردگی ژنرال‌گئورگی یوسیویچ اریستوف (۱۷۶۰ — ۱۷۶۳ م .) به‌تبریز آوردوقائممقام در منشآت خود از او به‌عنوان « فتاح‌غیرعلیم» یادکرده‌است. ۶) میرزاتقی‌خان امیرکبیرسران ملایان‌تبریز، ازجمله شیخ‌الاسلام

زیارت همی‌آمدند . همه روزه معجزهٔ دیگر همی‌گفتند که فلان کور بینا شد و فلان گنگ به زبان‌آمد و فلان لنگ پای گرفت . برخی از بزرگان بدین‌کار بیشتر قوت همی‌دادند . تا یك ماه کس را قدرت‌نبود سخنی دراین‌کند . مردم غوغا هریك‌هرچه می‌خواست می‌کرد و می‌گفت و به تن‌آن‌گاو موی نمانده ، همه‌برکنده‌بودند.یك‌تن دیدم از بزرگزادگان تبریز ضعفی در باصره داشت ، یك‌ماه به غرفه‌ای از آن غرف مسجد نشسته بود که شفا یابد ، تا از قضای ایزدی گاو بمرد و از دیوان اندك تبری کردند ، مردم غوغایی اندکی از آن‌صولت بیفتادند . تا دیرباز همی‌آمدند . خداوند روزی جمعی بدان جای حوالت فرموده بودکه سخت بینوا بودند . این به سال یکهزارودویست‌وشصت‌وپنج از هجری بود .

* *
*

[تبریزیان] به روزگار گذشته دیدنیهاداشتند که‌یکی از آنها بازی‌گرگ بود واکنون آن میدان‌که این‌کار آنجا همی‌کردند،به جای است و « قورت‌میدانی»[۱] نامند. آنجا بودکه‌گرگهای نر به‌کوچکی همی‌گرفتند و تربیت همی‌کردند . به‌هرکویی ، به سال چندروز ، جنگ گرگ بود ، ازهر محله‌گرگی درنده همی‌آوردند ومردم دوطرف سلاح پوشیده حاضر بودندی .گرگها به‌یکدیگر حمله‌همی‌دادند . با دهان بسته یکدیگر را مالش همی‌دادند و به‌آغوش همی فشردند . از هردو سوی هیاهوی خواستی که‌گرگ ما خوب به بغل آمد . آن دسته دیگر گرگ خود بستودی تاکار از سخن به رزم‌کشیدی . گاه‌بودی‌صدتن کشته و مجروح‌شدی . پادشاه‌بزرگ ، شاه عباس ، این کار زشت برداشت .

حکایت ــ شنودم‌که پیری صد ساله راگفتند گرگ‌فلان‌کوی فرزند جوان تو را شکم بدرید،بمرد .گفت : برگوی‌که گرگ ما خوب به بغل آمدیاآن‌گرگ ؟ گفتند : گرگ کوی ما خوب به بغل آمد . گفت : مردن‌پسر سهل باشد !

... طیش و مردانگی آنان [تبریزیان] این باشدکه پانزده ساله گردند، خنجری داغستانی، که‌قمه‌گویند ، به‌کمر آویزند و کمربند را سخت بندند ودوتکمه

←

را توقیف‌کرد و عذرکنسول انگلیس رااز ایران خواست که دیگر مداخلهٔ فضولانه نکند و بقعهٔ صاحب‌الامر دیگر معجزه‌ای نکرد (فریدون آدمیت ،فکرآزادی ، تهران ، ۱۳۴۰ ش ، ص ۵۱) .

۱) به‌معنی میدان‌گرگ، که درکوی سرخاب‌واقع‌بود .

از آخر تکمه‌های قبا که به‌دست باشد بربندند و پاافزاری ،که گیوهٔ سپاهانی یا کفش یمنی باشد ، به‌پای کشند . اینان شاگردان بقال و علاف و خشکه‌بارفروشان باشند که سحرگاه پی‌تربار و انگور و زغال و زبیب یا روغن وشیر و هیزم روند . چون بدان جای رسند ، با یکدیگر در تملك بارها سخن‌به درشتی‌گویند و قمه‌برکشند و او خواهد به همین‌کار نامور شود. گویند فلان جوانی زبردست‌است. نشانه آن‌باشد که مویی چند به بناگوش‌گذارد و نوك کلاه تند باشد . پس‌کار او بالاگیرد . دوسه تن بیکار و بیعار‌گردآیند ، ناچار باید آنان را چرب و شیرین‌خوراندو به چلوپزخانه بردو به قهوه نشاند . بیچاره است که دزدی‌کند و کالای مردم برباید . بسیار باشدکه بازرگانزادگان را جوانی او پسند آید ، ازمال پدر بدو دهند ، او نیز خود را رستم و اسفندیار شمارد . این‌طایفه را در این‌شهر نام واعتباری است وازروزگارقدیم‌بوده است .

چون شهر الله فرازآید درهای مسجدها بگشایند و به‌هریك پیشنمازی و واعظی پدید آید . مردمان سبحه به دست گیرند و به مسجدها شوند ، تاروز بیست و چهارم ، پس از آن‌هیچ نباشد تاسال دیگررسد . به ماه مبارك،به بازار،دیگهای‌بزرگ گشاده دهان ،که «تیان» گویند، در چندجای به کار گذارند و ازآردگندم رشته‌ریزند و آن‌را لقمهٔ عزیز نامند و بس‌گرامی شمارند و ازاین‌رشته به واجب نامزد را فرستند و همهٔ مردم ازآن خرند . چون چاشتگاه رسد ، مندیلهایی بینی پرازرشته به دکان رشته‌پز آویخته که مشتریان داده‌اند . هرمردی‌که بدین ماه یك دو بار رشته نیاورد حق زناشویی به‌جای نیاورده باشد. این رشته‌را چون به‌خانه‌آرند ، زن باخوشرویی، خندان و شادان ، اندکی آب بر او افشاند ، مالش دهدکه نرم‌گردد ، پس دوشاب بدان ریزد و اندکی زنجبیل کوفته افشاند و مغزگردکان کوفته بدان بیامیزد، خمیری شیرین گردد : سخت به حرص وشره خورند و بهترین لذاید دنیا دانند و به سرای بزرگان باشیرهٔ قند ومغزبادام و هل وزنجبیل سازند و مشتریان وارباب سلیقه اززنان، رشته نگاه دارند ، پس‌از رمضان خورند و این کدبانوی نامی باشد . چون رمضان بگذرد رشته‌پزان بربندند ، تا به‌سال دیگر نگشایند و مردم حسرت خورندکه رمضان آیدکه رشته خوریم .

۶ ـ طسوجی

شیوهٔ ساده‌نویسی ، که از دربار و به‌دست منشیان و بزرگشدگان دربار آغاز شده بود ،

کم‌کم در مؤلفان و نویسندگان دیگر هم تأثیر کرد .

از کارهای بسیار مهم ادبی که درپایان سلطنت محمدشاه و آغاز فرمانروایی ناصرالدین‌شاه انجام‌گرفت ، ترجمهٔ الف لیلة و لیلة عربی به‌فارسی بود.

مترجم این کتاب،میرزاعبداللطیف،از مردم طسوج آذربایجان و ساکن تبریز بود . وی ازیك خانوادهٔ روحانی برخاست. فارسی وعربی وعلوم دینی را فراگرفت و به‌سلك روحانیان و اهل منبر درآمد و به‌دستور محمدشاه تعلیم وتربیت شاهزاده ناصرالدین‌میرزا ولیعهد را عهده‌دار گردید و بااینکه درآن زمان ملاباشی دیگری در تبریز بود ، لقب ملاباشی گرفت وچون به‌حج رفت وبازآمد به حاجی‌ملاباشی معروف‌شد.

چندی بعد، به سال ۱۲۶۴ ه ق ، محمدشاه درگذشت و ولیعهد با میرزاتقی‌خان امیرکبیر به‌تهران آمد . حاجی‌ملاباشی و فرزند وی ، حاجی‌میرزامحسن‌خان مظفرالملك ، دراین سفر در رکاب بودند . چون موکب شاه به‌قزوین رسید، حاجی‌ملاباشی به‌عذر پیری از امیرکبیر اجازهٔ سفر عتبات‌گرفت وفرزند خود را به‌شاه سپرد وخود عازم عتبات شد. وی سالها درنجف معتکف بود وهمان‌جا درگذشت . وفاتش به‌یقین پیش‌از سال ۱۲۹۷ ه ق بوده است[۱] .

ترجمهٔ الف لیلة ولیله ــ طسوجی کتاب الف لیلة ولیله را در سال ۱۲۵۹ ه ق به‌دستور شاهزاده بهمن‌میرزا ، فرزند عباس‌میرزا نایب‌السلطنه ، ازعربی به‌فارسی درآورد وبه‌جای اشعار عربی‌آن ، میرزاسروش شمس‌الشعرا اصفهانی شعرهای پارسی سرود[۲] واین‌کتاب نخستین‌بار در سال ۱۲۶۱ ه ق به‌خط میرزاعلی خوشنویس در تبریز چاپ سنگی شد[۳].

ترجمه ظاهراً از روی طبع بولاق شده[۴] و «از حیث فصاحت کلام وحسن تعبیر وسلاست سخن وکمال یکی ازآثار بدیعهٔ زبان فارسی است.[۵]»

/مقدمهٔ مترجم برترجمهٔ الف لیلة و لیله؛

. . . حکیمان را رسم و آیین چنین است که گاهی به رسم افسانه سخن گویند و گاهی از زبان دد و دام حدیث‌کنند و مقصود از آن‌همه،پندگفتن و حکمت آموختن است . ولی این حیلت را به‌کار برند که عامهٔ طباع را به گفتهٔ ایشان رغبت افتد و برای افسانه بخوانند و به‌آسانی یاد گیرند ، پس‌از آن در آن تأمل کرده به ذخایر

۱) محمد جعفر محجوب ، ترجمهٔ فارسی الف لیلة ولیلة (مجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۱، شمارهٔ ۱).
۲) رجوع شود به‌شرح احوال شمس‌الشعرا سروش اصفهانی در همین‌کتاب . ۳) بعدازآن چندبار در تهران و تبریز وبمبئی چاپ سنگی و سربی شده است . ۴) الف لیلة ولیلة، طبع بولاق،مصر، ۱۲۵۱ ه ق (۱۸۶۳ م) ۵) خطابهٔ علی‌اصغر حکمت به‌تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۰۸ درانجمن ادبی ایران . این خطابه با اصلاحات خود ناطق درمقدمهٔ هزارویکشب (تهران ، ۱۳۱۵ ش ، چاپ کلالهٔ خاور ، جلد یکم) چاپ شده است .

نفیس حکمت و گنجهای شایگان تجربت دست یابند. چنانچه . . . الف‌لیلة‌ولیله نیز بدین نمط سخن رانده و عجایبی چند از احوال پیشینیان و غرایبی چند به‌عنوان افسانه از زبان جانوران یاد کرده و اشعار نغز و لطایف نیکو ایراد نموده‌که مطایباتش ندما را به‌کار آید و اشعارش ادبا را بلاغت افزاید و بدین سبب خاص و عام به‌خواندن و شنودنش رغبتی دارند. اما چون فهم ولغت عرب به‌ارباب فضل و ادب اختصاص داشت و تا زمان دولت وعهد سلطنت محمدشاه غازی کسی به‌ترجمهٔ فارسی این کتاب بلاغت‌نصاب نپرداخته بود که همه‌کس بهره‌یاب توانند شد، بنابراین برادر بلنداختر پادشاه، صاحب‌اختیار کل ممالك آذربایجان، بهمن‌میرزا، بهین فرزند ولیعهد مغفور عباس‌میرزا ابن‌السلطان فتحعلی‌شاه.

آنکه با خسروگیتی زدوسو همگهر است — مایهٔ مجد و نوازندهٔ اهل‌هنر است
پادشازادهٔ عادل عضددولت و دین — که پسندیده‌خصال‌است وستوده‌سیر است

بندهٔ ضعیف، عبداللطیف الطسوجی التبریزی، را به پیشگاه خلایق‌پناه خواسته فرمودند که این نسخهٔ بدیع را از تازی به فارسی، که خوشترین لغات است، بیاورد و افصح‌الشعراء، ابلغ‌الفصحاء، ملك‌الکلام، میرزاسروش را فرمودندکه به‌جای اشعار عربیه، شعر فارسی ازکتب شعرا، مناسب همان مقام، نویسد و هر شعری که به قصه‌ای منوط و به حکایتی مربوط باشد، مضمون آن را خود انشا نماید. بندگان‌آستان کمر اطاعت برمیان بسته خدمت را آستین برزدیم، امید که بعون‌الله و توفیقه این خدمت به‌پایان رسد و پذیرفتهٔ درگاه پادشاهزادهٔ بافروجاه گردد.

صفحه‌ای از الف لیلة و لیله ترجمهٔ طسوجی:

روایت کرده‌اند که در میان خلفای بنی‌عباس خلیفه‌ای داناتر از مأمون نبود، که جمیع علوم نیك بدانستی و او را در هرهفته دو روز مجلس مناظرهٔ علما منعقد می‌شد و فقیهان و متکلمان، هریك در مرتبهٔ خویش می‌نشستند. روزی مأمون با فقیهان و متکلمان نشسته بود، مردی غریب که جامهٔ سفید وکهن در بر داشت به مجلس اندرآمد و پایینتر ازهمه بنشست. فقیهان بسخن‌گفتن شروع کردند و به حل مسائل مشکله اقدام نمودند. و ایشان را عادت این بود که مسئله را به اهل مجلس یکان یکان عرضه می‌داشتند و هرکدام از اهل مجلس را لطیفه‌ای یا نکته‌ای به نظر

می‌آمد ، آنرا ذکر می کرد . پس مسئله را در آن روز بـه‌تمامت اهل مجلس عرضه داشتند تا نوبت بدان مرد غریب رسید . آن مـرد سخن‌گفتن آغاز کرد و جوابـی نیکوتـر از جواب فقیهان داد . سخن او را خلیفه تصدیق کـرد و بپسندید و فرمود بالاتر از آن مکانی کـه نشسته بود بنشیند ، تااینکه نزدیك بـه خلیفه نشست . چون مناظره به‌انجام رسید ، آب حاضر آورده دست‌بشستند وبه‌ملاطفت ومهربانی بیفزود و وعدهٔ انعام و احسانش بداد . آنگاه مجلس شراب مهیا کردند . ندیمان را بخواست و پیمانهٔ شراب به‌گردش آوردند . درحال برپای خاست و گفت : اگـر خلیفه مـرا اجازت دهد یك سخن بگویم . خلیفه‌گفت: هرچه خواهی بگوی . آن مـرد گفت : بر خلیفه عیان شد کـه من امروز در مجلس پستترین مـردمان بودم و خلیفهٔ زمان مرا به‌سبب اندك دانشی که ازمن به‌ظهور آمد، به‌خود نزدیك خواند ودر درجهٔ بلندم جای داد . اکنون همی خواهدکه میانهٔ من و اندك‌دانش جدایی افتد ، تا از عزت به‌ذلت و از کثرت به‌قلت اندرآیم . حاشا که خلیفهٔ جهان بـه‌این اندك دانشی کـه من دارم حسد برد ، ازآنکه مرد چون شراب بنوشد عقل او زایل گـردد و جهل براو نزدیك شود و ادبش به‌یك‌سو رود و درچشم مردمان پست نماید. ازرای بلند خلیفه امیدوارم که این‌گوهر گرانبها را ازمن باز نگیرد .

چون خلیفه مأمون این‌سخن بشنید ، اورا مدحت گفت و در همان مرتبهٔ بلندش بنشاندوبه توقیر و تعظیمش بیفزود و او را صدهزار درم وخلعتی فاخر بخشود و پیوسته درمجلس مناظره اورا به‌خود نزدیك می‌نشاند .

تکمله

مقدمه

جریان ادبی قرن سیزدهم هجری را، از بدو تشکیل سلسلهٔ قاجار تا پایان کار ناصرالدین‌شاه، از نظر گذراندیم و تحول تدریجی و نسبی را که در این دروه از تاریخ ادبی ایران پدید آمده است، با احوال و آثار بزرگان نظم و نثر فارسی بیان کردیم. اکنون پیش از آنکه به شرح پدیده‌های نوینی که از اوایل عهد سلطنت ناصرالدین شاه، با نفوذ تمدن و فرهنگ غربی، در ادبیات ایران به‌وجود آمده و به تاریخ ادبی دوران انقلاب مشروطه‌می‌پیوندد، بپردازیم، بعضی‌از تألیفات تاریخی، دینی، فلسفی و کتب تذکره و تراجم را که در قرن سیزدهم‌هجری نوشته شده‌است، به‌اختصار نام‌می‌بریم. این قبیل رسالات ومؤلفات‌را، اگرچه‌جنبهٔ‌ادبی‌صرف‌ندارند، ولی‌چون‌هریك‌گوشه‌ای‌ازتـاریخ‌ادبی قرن‌گذشته‌را روشن‌می‌کنند، نمی‌توان مسکوت گذاشت.

۱ ـ تاریخها

در میان کتابهای تاریخی که تا عهد صفویه در ایران نوشته شده است، تألیفاتی مانند تاریخ بیهقی وزین‌الاخبار گردیزی و عالم‌آرای عباسی می‌بینیم که نویسندگان آنها قصد تاریخنویسی داشته‌اند نه اظهار فضل و کمال. اما تواریخ بعد از عهد صفویه مانند «دُرّهٔ نادره»، تألیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی، منشی نادرشاه، اگرچه می‌توان از خلال عبارات آنها مطالب سودمندی استخراج کرد، ولی بـه طـور کلی طـرز انشا به قدری مغشوش ومغلق و بـا عبارتپردازیها و ایراد لغات نـامأنوس و فضل‌فروشی و خـودنمایی پر است که اهمیت آنها را از حیث تاریخنگاری تا حد زیادی تقلیل داده است.

یك عیب دیـگر این تـواریخ آن است که‌بـه سرگذشت سلاطین و شاهزادگان و امرا منحصر است و در حقیقت تاریخ ملت و مردم ایران نیست، بلکه به قول براون «سالنامهٔ خستگی‌آورخونریزیها و چپاولها و تطاولهایی است که به زحمت می‌توان موضوع عمومی گرانبهایی ازآنها استخراج کرد.[۱]»

مآثرسلطانی ـ ظاهراً اولین کتابی که در تاریخ سلسلهٔ قاجاریه نوشته شده، مآثر السلطانیه،

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۳۱۵.

تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی خویی، است .

عبدالرزاق بیگ، متخلص به‌مفتون، ازدانشمندان و سخنسرایان آذربایجان، فرزندنجفقلی بیگ[۱]، بیگلربیگی و حکمران تبریز ، در سال ۱۱۷۶ ه ق در شهر خوی به دنیا آمد و ده ساله بود که به‌جای‌برادر بزرگش ، فضلعلی بیگ[۲] ، که در شیراز نزد کریم خان زند به‌رسم گروگان به سر می‌برد ، به شیراز برده شد وچهارده‌سال در آنجا تحت نظر بود تاهنگامی که علیمرادخان بر سر صادق‌خان برادر کریم‌خان لشکرکشید و شیراز را مسخرکرد و مرتهنین آذربایجان را به اصفهان فرستاد. در چهاردهم ربیع‌اول ۱۱۹۹ ه ق علیمرادخان درگذشت و آغامحمد خان قاجار به اصفهان آمد و محبوسین آذربایجان را ، که عبدالرزاق بیگ هم یکی از آنان بود ، روانهٔ آذربایجان‌کرد . عبدالرزاق بیگ در آذربایجان مشغول کسب کمالات و تألیفات بود تادرزمان عباس میرزا، نایب السلطنه ، به منصب استیفا و شغل نویسندگی ارقام دیوانی نایل آمد ، درسال ۱۲۴۱ ه ق به حج رفت‌ودر سال ۱۲۴۳ ه‌ق در شصت و هفت سالگی در شهر تبریز درگذشت .

تاریخ مآثر سلطانی[۳] مشتمل است بر وقایع سلطنت فتحعلی‌شاه، از زمان جلوس تا سال ۱۲۴۱ ه ق . این کتاب ، اگر چه با عباراتی پیچیده و مغلق نوشته شده ، ولی ازلحاظ آگاهی به احوال اوایل کار قاجاریه تألیف‌مفیدی است . نویسنده بنا به گفتهٔ خود قصد داشته است که «صوادر احوال خاقان بیهمال را بعداز این تاریخ درجلد دیگرمحررداشته و درباسمه‌خانه رفته مطالعه کنندگان از او بهره یاب گردند .» ولی به‌اجرای نیت خود توفیق نیافته است.

تاریخ نوـ بعدها جهانگیر میرزا ، فرزند سوم عباس میرزا، دنبالهٔ تاریخ عبدالرزاق بیگ‌دنبلی‌را گرفته‌وکتابی به‌نام تاریخ نو پدید آورده است که وقایع از سال ۱۲۴۰ ه ق تا آغاز سال ۱۲۶۷ ه‌ق را در بردارد.

جهانگیر میرزا مردی دلیر و زبان‌آور و بیباك بود و از ابتدای جوانی، از طرف پدر ، حکومت خوی وسلماس وفرماندهی لشکریان آن حدود را داشت و روزگاری به‌حکومت‌ارومیه مأمور گردید و مکرر در جنگ با کردان یاغی و متعرضین عثمانی و نیز در دورهٔ دوم جنگهای ایران وروس شرکت داشت و از پایان جنگ ایران با روس سرحدداری حدود اردبیل و طالش و سواحل بحرخزر و حفظ قلعهٔ اردبیل به عهدهٔ او بود. پس ازفوت فتحعلی شاه وحرکت‌محمد میرزا از خراسان به تبریز، به اغوای چند تن که بزرگترین‌آنها میرزا ابوالقاسم قائممقام بود ، در ربیع‌الاول سال ۱۲۵۰ ه ق درکوی باغمیشهٔ تبریز با سه‌برادر دیگرش (خسرو میرزا، احمد

۱) در زلزلهٔ سال ۱۱۹۳ ه ق تبریز از پا مجروح شد ودرسال ۱۱۹۹ ه ق درگذشت .

۲) ازشاگردان رشید درویش عبدالمجید طالقانی و از استادان خط شکسته بود، و در زلزلهٔ تبریز درگذشت.

۳) این کتاب در ماه رجب سال ۱۲۴۱ ه ق، به اهتمام ملامحمد باقر تبریزی در تبریز چاپ سربی شده است .

میرزا و مصطفی‌قلی میرزا) به‌دستور شاه تازه ، دستگیر و در قلعهٔ اردبیل زندانی و همان جا در شب پانزدهم رجب ۱۲۵۰ ه‍ ق، با برادرش خسرومیرزا، از حلیهٔ بصر عاری شد[۱]. بعدازیك سال‌و نیم، که‌قائم‌مقام به‌قتل رسیده بود، محمدشاه بااین دو برادر نابینای خـود بـرسر شفقت آمـد واجازه داد که آزادانه در تویسرکان زندگی کنند واو در تمام‌مدت عمر محمد شاه در تویسرکان وملایر به‌سر برد ودر آنجا بااینکه نابینا بـود بـه‌تحصیل علوم می‌گذرانید ودر همان‌جا تاریخ‌نو را به‌رشتهٔ تحریر کشید.

بعد از درگذشت محمد شاه ، جانشین وی ناصرالدین شاه هردو عموی خود را به تهران خواندو نوازش کرد (شوال ۱۲۶۰ ه‍ ق) و جهانگیر میرزا چندی بعد ، به عزم حج ، به تبریز رفت و چون به‌خوی رسید بیمار شد و ناچار به تبریز بازگشت و در آنجا به سال ۱۲۶۹ ه‍ ق درگذشت.

تاریخ نو یـا به‌قول نـادرمیرزا تاریخ جهانگیری، چنانکه‌گفتیم ذیل تاریخ قاجاریه ، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی،است و وقایع ۲۶ سال و کسری از سلطنت قارجاریه یعنی ده‌سال آخر سلطنت فتحعلی‌شاه‌وهمهٔ چهارده سال سلطنت محمد شاه و دوسال و انـدکی از پـادشاهی ناصرالدین شاه را مشتمل است.

این کتاب املای خود جهانگیر میرزاست وازجهت انشاء وسبك نگارش امتیازی ندارد، بلکه در غالب موارد جملعها بریده و پاره‌ای تعبیرات واملاها غلط و عوامانه است. ولی ازحیث مطلب برای این ۲۶ سال و کسری از دورهٔ پادشاهی قارجاریه هیچ مأخذی بـه ایـن تفصیل و اهمیت در دست نیست وحتی از این حیث که در ذکر مطالب ، هم جنبهٔ بسط‌وتفصیل رعایت شده وهم عبارات آن روان وعـاری از تکلف است،برمآثر سلطانی امتیاز دارد . مطالب‌بسیارمهمی که دراین کتاب در خصوص جنگهای‌دوم ایران وروس واحوال حاجی میرزا آقاسی ومحمدخان امیرنظام و شاهزادگان قاجاریه و بدایت حال میرزا تقی خان امیرکبیر و ظهور باب و غیرهـا می‌توان یافت، در هیچ مأخذ دیگر نیست[۲].

نسخه‌ای ازاین کتاب که درتاریخ تحریر اصلی آن(یعنی‌همان سال ۱۲۶۷ه‍ ق)نوشته‌شده، به‌دست نادرمیرزا ، مؤلف تاریخ تبریز ، افتاده و او به‌خط خود و به‌امضای«نادر»در حواشی آن یادداشتهایی کرده وهمین نسخه است که آن را میرزا جعفر سلطان‌القرائی در اختیار عباس اقبال آشتیانی گذاشته و باتطبیق دو نسخهٔ دیگر اساس چاپ اقبال قرارگرفته است.

تاریخ‌جهان‌آرا ــ این کتاب را میرزا صادق وقایع‌نگار مروزی در وقایع بیست سال سلطنت

۱) نادر میرزا در تاریخ تبریز گوید : این امیرزاده را به‌شیوهٔ برادر کوچك (یعنی خسرو میرزا) اندك تندی در طبع بود. کارهای او نه برآیین دانشمندان بود... فرمان برادر مهین (یعنی محمدشاه) نمی‌برد که وارث‌تخت و تاج ومام او خاتون بزرگ بود به‌سرای نایب‌السلطنه، وبا آن حضرت راه احترام نرفتی .
۲) مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی برتاریخ نو، تهران، مهر ماه ۱۳۲۷ ش.

فتحعلی شاه در دو جلد تألیف کرده‌است که جلد اول شامل وقایع ده سال از ۱۲۱۲ تا ۱۲۲۱ ه ق و جلد دوم در وقایع سالهای از ۱۲۲۱ تا ۱۲۳۳ ه ق است. جلد اول این کتاب را مروزی در سال ۱۲۲۵ ه ق به‌نظر شاه قاجار رسانده است.

ناسخ‌التواریخ ـ از تاریخهایی که در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم نوشته شده ، مجلدات ناسخ‌التواریخ است که میرزا تقی‌سپهر آن را تألیف کرده است .

میرزا محمد تقی لسان الملك اول، متخلص به سپهر، فرزند میرزا محمدعلی از بزرگزادگان کاشان‌است. او در سال ۱۲۱۶ ه ق در کاشان متولد شد و تحصیلات خود را در همان‌شهر کرد .

گویند سپهر قصیده‌ای در مدح ملك‌الشعرای صبا سرود و چون ملك الشعرا طبع او را آماده دید، وی را تشویق کرد و دخترش را به‌او به‌زنی داد و با پسر خویش به کاشان فرستاد و میرزا محمد تقی تا وفات ملك‌الشعرا در کاشان بود تا پس از درگذشت او با پسرش ، محمد حسین‌خان عندلیب ، به تهران آمد . پس از چندی میانهٔ او با محمدحسین‌خان به هم‌خورد و به کاشان بازگشت ، به‌دستگاه شاهزاده محمود میرزا ، حاکم نهاوند و مضافات، راه یافت و دیوانی در مدح او به‌نام محمودة‌القصاید ساخت و آن را در آغاز بهار سال ۱۲۴۱ ه ق (نیمهٔ شعبان) به‌حضور وی تقدیم کرد .

محمود میرزا درهمان سال به‌حکمرانی لرستان مأمور شد و سپهر نیز با وی به خرم آباد رفت و تا سال ۱۲۴۲ ه ق درآنجا بود . سال بعد محمود میرزا باز به حکومت نهاوند مأمور شد و سپهر نیز باوی به‌نهاوند رفت و ظاهراً تا سال ۱۲۴۵ ه ق در دستگاه محمودمیرزا بود. اما در همان سال ، که فتحعلی شاه به خوزستان سفر کرده است ، سپهر را در رکاب محمدتقی‌میرزا حسام‌السلطنه ، برادر محمود میرزا ، می‌بینیم که درشوشتر به حضور فتحعلی شاه رسیده‌است.

در سال ۱۲۴۵ ه ق اختلافاتی میان دو برادر (محمودمیرزا و محمدتقی‌میرزا) ظاهر شد و کار به جنگ کشید و شاه‌لرستان را سرجمع کرمانشاهان کرد و حکمرانی آن‌را به‌محمدحسن‌میرزا حشمت‌الدوله سپرد و محمدتقی میرزا به حکومت لرستان باقی ماند و محمود میرزا درخرم‌آباد تحت مراقبت قرارگرفت . سپهر به وسایلی از خرم آباد خارج شد و به تهران آمد و ظاهراً از آن به‌بعد ، خدمت محمود میرزا را ترك گفت ودر تهران مقیم شد .

در سال ۱۲۴۸ ه ق یوسف‌خان سپهدار از طرف فتحعلی شاه برای رسیدگی و حل اختلافی که‌در میان حسام‌السلطنه و حشمت‌الدوله پیدا شده بود، مأموریت یافت و سپهر در این مأموریت همراه او بود .

سپهر درسال ۱۲۵۰ ه ق در رکاب فتحعلی‌شاه به‌فارس رفت و چون شاه در اصفهان درگذشت،

به کاشان بازگشت و در تمام مدتی که زدوخورد در میان موافقان و مخالفان سلطنت درگیر بود، در کاشان اقامت داشت.

در زمان محمد شاه، سپهر به تهران احضار و به منصب استیفا گمارده شد.

بعد از جلوس ناصرالدین‌شاه، مأمور کاشان شد و تا سال ۱۲۶۷ ه ق در آنجا بود تا هنگام مراجعت ناصرالدین‌شاه از مسافرت عراق و اصفهان، در رکاب شاه به تهران آمد. در دربار ناصرالدین شاه خواندن دستخطهای شاه و فرامین او بر شغل سابق وی افزوده شد و در سال ۱۲۷۲ ه ق لقب لسان‌الملک یافت، وبعدها جزو اعضای مصلحت‌خانه درآمد. درسال ۱۲۹۱ه ق، که اعتضادالسلطنه ریاست ادارهٔ «ترتیب مجالس تنظیمات حسنه در ولایات ممالک محروسه» را یافت، سپهر مستوفی اول شد و به لقب خانی مفتخر گردید تا آنکه در ربیع‌الاخر سال ۱۲۹۷ه ق در تهران درگذشت.

ناسخ‌التواریخ کتابی است در تاریخ عمومی عالم که نه جلد آنرا میرزا محمدتقی سپهر لسان‌الملک اول تألیف کرده است.

مؤلف از سال ۱۲۵۸ ه ق به دستور محمدشاه و تشویق حاجی میرزا آقاسی مأمور تألیف آن شد و کتاب اول را در دوجلد درظرف مدت پنج سال تدوین کرد و به سال ۱۲۶۳ ه ق به پایان برد. سپس درزمان سلطنت ناصرالدین‌شاه به تألیف تاریخ قاجاریه دست زد ودرسال ۱۲۷۴ه ق آن را به انجام رسانید و مورد پسند شاه واقع شد، و پس از پایان دادن آن، به نگارش مجلدات کتاب دوم ناسخ‌التواریخ پرداخت و شش جلد از آن را تألیف کرد. بدین قرار کتاب ناسخ ــ التواریخ، تألیف میرزا محمدتقی سپهر، با تاریخ قاجاریه جمعاً ۹ جلداست[1].

سپهر در تدوین مجلدات ناسخ‌التواریخ رنج فراوان برده و به گفتهٔ کنت گوبینو «دست به کاری زده که در اروپا هیئتی مرکب از چندتن باید بدان اقدام کنند.[2]»

تاریخ قاجاریهــ تاریخ قاجاریه یا تاریخ ناصری، اگرچه در ردیف مجلدات ناسخ‌التواریخ نام برده می‌شود، ولی در حقیقت تألیف مستقلی است درسه‌جلد: جلد اول تاریخ تأسیس خاندان قاجار و شرح سلطنت آغامحمدخان و فتحعلی شاه؛ جلد دوم شرح سلطنت محمد شاه؛ جلد سوم شرح ده‌سال اول پادشاهی ناصرالدین‌شاه[3].

۱) کتاب اول: جلد اول از هبوط آدم تامیلاد مسیح، جلد دوم از میلاد مسیح تا هجرت حضرت محمد. کتاب دوم: جلد اول از هجرت تا رحلت حضرت محمد (سال ۱۱ هجری)، جلددوم تاریخ خلفای راشدین تاسال ۳۵ هجری. جلد سوم: شرح احوالات علی امیرالمؤمنین. جلد چهارم: احوالات حضرت فاطمهٔ زهرا. جلد پنجم: احوالات امام‌حسن. جلد ششم: احوالات امام حسین ــ بقیهٔ مجلدات ناسخ‌التواریخ را عباسقلی خان سپهر ثانی مشیرافخم، پسر دوم میرزا محمدتقی سپهر، تألیف کرده است. ۲) کنت گوبینو؛ سه سال درآسیا، ج ۲ ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، تهران ۳) تاریخ قاجاریه سه بار در سالهای ۱۲۷۴، ۱۳۰۴ و ۱۳۱۵ ه‌ق و اخیراً نیز در سال ۳۲۷ ش، با مقابله و تصحیح جهانگیر قائممقامی و با فهارس و حواشی چاپ شده است.

مدارك مؤلف در تنظیم تاریخ قاجاریه عبارت از مسموعات و مشهودات وخاطرات شخصی و بعضی اسناد و نوشته‌های رسمی بوده و درواقع عمل او بیش از تاریخ‌نویسی، وقایع‌نگاری بوده است و چون به‌دستور شاه وصدراعظم وقت نوشته شده از مبالغه و گزافه‌گویی و اندیشهٔ جلب رضای زمامداران و بیم جان و بسیاری دیگر ازملاحظات شخصی عاری نیست و مؤلف ناگزیر بوده دربسیاری ازموارد ازشرح وقایع چشم بپوشد، حتی‌گاهی وقایع را تحریف کند[1]. بااینهمه چون مؤلف آنرا از روی اسناد و نوشته‌هایی که ازآغاز پادشاهی قاجاریه در دربار گرد آمده بوده، پدید آورده است، از سودمندترین جلدهای ناسخ‌التواریخ و حتی جامعترین تاریخهای دورهٔ قاجاریه است. اما ازحیث انشاء، تاریخ قاجاریه ومجلدات ناسخ‌التواریخ ترکیبی ازلغات وکلمات و تعبیرات فارسی و عربی است وگاهی کلمات مهجور و نامأنوس درآن به‌کار رفته و روی‌هم‌رفته ارزش ادبی زیادی ندارد.

روضةالصفای ناصری ــ یکی دیگر از تاریخهایی که در این دوره نوشته شده، تاریخ روضةالصفای ناصری، تألیف رضاقلی‌خان هدایت معروف به للەباشی است. توضیح آنکه محمدبن خاوندشاه بلخی معروف به میرخواند[2]، مؤلف تاریخ روضةالصفا، کتاب خود را در شش جلد تألیف وبه‌تاریخ انقراض شاهزادگان تیموری درحدود سال هشتصد و هفتاد و اند رسانده بود. رضاقلی‌خان به‌آن‌شش‌جلد، یك‌جلد هم ازقسمت آخر تاریخ حبیب‌السیر تألیف محمدغیاث‌الدین خواندمیر[3] نوهٔ دختری میرخواند ــ که در شرح تاریخ سلطان‌حسین بایقرا و ملوك قره‌قویونلو وآق‌قویونلو (سال ۹۱۲ ه‍ ق به‌بعد) است ـ ضمیمه ساخت وجلد هفتم نام‌نهاد. پس‌ازآن، سه جلد دیگررا خود نوشت‌که جلد هشتم را به‌تاریخ صفویه تا انقراض دودمان نادرشاه وجلدنهم و دهم را به‌تاریخ قاجاریه اختصاص داد ووقایع سلطنت این سلسله را تا اوایل عهد ناصری (سال ۱۲۷۴ ه‍ ق) به‌رشتهٔ تحریر کشید و مجموع کتاب را «روضةالصفای ناصری» نامید وهمین‌کتاب است‌که میرزافتحعلی آخوندزاده ایراداتی برآن‌گرفته است.

تاریخهای دیگر ــ از تاریخ تبریز، تألیف نادرمیرزا، که وضع ادبی مهم وخاصی دارد، درجای خود جداگانه و به‌تفصیل صحبت کرده‌ایم واز تاریخ عمومی سه‌جلدی منتظم ناصری و سایر تألیفات منسوب به‌محمدحسن‌خان‌صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه)، وزیرانطباعات‌دربارناصرالدین‌شاه، ضمن ترجمهٔ‌احوال او سخن خواهیم‌گفت.

۱) کسروی در مقدمهٔ تاریخ مشروطه گوید: «این مرد دربند راستگویی نبوده و تاریخ را دستاویزی برای خوشامدگویی و چاپلوسی گرفته بوده است ... این کتاب را هرکسی خوانده است می‌داند‌که نویسندهٔ آن چه دروغهایی نوشته وچه‌گزافه‌ها به‌قالب زده وچه‌چاپلوسیها ازخود نموده است.»

۲) متوفی به‌سال ۹۰۳ ه‍ ق.

۳) متوفی به‌سال ۹۴۱ ه‍ ق.

در پایان این مقال از دو کتاب تاریخ، که دراوایل قرن چهاردهم هجری (اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه و ابتدای کار مظفرالدین‌شاه) نوشته شده است ، نام می‌بریم :

صدرالتواریخ کتابی است در شرح حال یازده‌نفر از صدور سلاطین قاجاریه ، که‌آن را محمدحسین فروغی وغلامحسین ادیب به‌اشارهٔ محمدحسن‌خان اعتماد السلطنه درسال ۱۳۰۹ هـ ق برای میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان تألیف کرده‌اند . این کتاب تاکنون چاپ نشده ونسخه‌ای از آن درکتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران موجود است که به‌دستور دکترقاسم غنی ازروی نسخهٔ خطی متعلق بمیرزا محمد علی خان ذکاء الملك استنساخ گردیده و در تصرف استاد عباس اقبال آشتیانی بوده است .

افضل‌التواریخ،در وقایع‌ایام سلطنت مظفرالدین‌شاه،تألیف‌غلامحسین افضل‌الملك‌مستوفی است‌که نسبش به‌کریم خان زند می‌رسد [۱] . این شخص برحسب دستخط مظفرالدین شاه مأمور بوده است‌که هرسال وقایع سلطنت وی و اخبار مملکت را درکتابی فراهم آورد . جلداول این کتاب در شرح وقایع نخستین سال سلطنت مظفرالدین‌شاه ، یعنی سال ۱۳۱۳ هـ ق است ، که آن راجلوس‌مظفری نام نهاده، و جلد دوم‌را، که مربوط است‌به‌سال ۱۳۱۴ هـ ق ،افضل‌التواریخ نامیده و جلد سوم مخصوص وقایع سال ۱۳۱۵ هق است.همین‌جلدسوم که‌باشرح‌عزاداری‌محرم ۱۳۱۵ آغاز می‌شود ، درکتابخانهٔ اعزاز ثقفی،فرزند دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله،موجوداست و به اظهار جهانگیر قائممقامی دورهٔ چهارساله این کتاب درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی وجود دارد .

از ذکر تاریخهای بسیار دیگری، که‌هریك‌گوشه‌ای از وقایع این دوره راکمابیش روشن می‌کنند ، صرف نظرمی‌کنیم . روزی باید مردانی پیدا شوند که با مطالعهٔ همهٔ آنها و تألیفات جهانگردان و سیاستمداران خارجی و جمع‌آوری مقالات و یادداشتهای متفرقه‌ای‌که نسخه‌های چاپی یا خطی‌آنها درکتابخانه‌ها و خانه‌ها موجود است ، تاریخ کامل‌وجامع‌این‌دورهٔ پرحوادث تاریخ ایران را به رشتهٔ تحریر بکشند .

۲ ــ تذکره‌ها

قبلا بایدگفته شودکه تذکره‌های فارسی از زندگانی خصوصی و ادبی شعراونویسندگان مطلب زیادی به دست نمی‌دهند و شخصیت صاحب ترجمه درمیان عبارات بیهوده وپرتعارف‌گم می‌شود . با اینهمه ، همان نوشته‌ها ، اگر با آثار قلم خود شاعران و نویسندگان یکجا مطالعه شود ، شاید پرتو ضعیفی برخصوصیات زندگی شخصی و هنری آنان‌بیفکند .

ظاهراً نخستین تذکره‌ای‌که در اوایل کار قاجاریه تألیف شده زینة‌المدایح تألیف

۱) پسر مهدی ، پسرعلی ، پسرابراهیم‌انور ، پسر کریم خان زند .

محمدصادق‌هما مروزی است، که به‌سال ۱۲۲۳ ه ق تدوین یافته و قصایدی را که درهفت سال اول سلطنت فتحعلی شاه درمدح او سروده شده است دربردارد.

تذکرهٔ دیگری که در همان اوان به‌وجود آمده، تذکرهٔ انجمن خاقان تألیف فاضل خان‌گروسی متخلص به«راوی»است. توضیح آنکه به‌فرمان فتحعلی‌شاه انجمنی به‌نام«انجمن خاقان» از فضلا و ادبای آنزمان تشکیل یافت و قرارشد که تذکره‌ای نیز در شرح‌حال دانشمندان و شاعران دربار تألیف‌گردد. این کتاب را ابتدا احمد بیگ‌گرجی، متخلص به «اختر»، به‌دستور شاه آغازکرد ولی‌کار را به‌پایان نبرده عمرش به پایان آمد[1] و محمدباقر بیگ‌گرجی، متخلص به «نشاطی»، برادرکهتراو، چندی‌به‌آن‌کار پرداخت‌ولی اونیزکاررا به انجام‌نرسانده‌درگذشت و فاضل‌خان که‌خود عضوانجمن بود، آن‌کتاب‌را درچهارسال، که به‌سال ۱۲۳۴ ه ق ختم‌می‌شد، تمام‌کرد و باخط زیبای خود نسخه‌های زیاد از آن نوشت‌که نسخه‌ای بهرشهر فرستادند«ولی چندان مشتهر نگردید و غالب‌آن نسخ هم در آن اوان به‌خط کُتّاب دیوان مکتوب و مخصوص بماند[2].»

پس از آن تذکره‌های‌زیاددیگری‌در قرن‌سیزدهم تألیف شدکه هریك‌ترجمهٔ احوال‌واشعار قسمتی ازشعرای آن زمان را حاوی بود و ما به ذکرنام بعضی‌ازآنها اکتفا می‌کنیم: تذکرهٔ‌گلشن محمود[3]، سفینةالمحمود[4]، نقل‌مجالس[5]، تذکرهٔ‌دلگشا[6]، نگارستان‌دارا[7]، تذکرةالسلاطین[8]، گنج‌شایگان[9]، تذکرهٔ محمدشاهی[10]، مدایح‌معتمدالدوله[11]، مصطبهٔ‌خراب[12]، تذکرهٔ‌قدسیه[13]، تذکرهٔ مجدیه[14]، وتذکرهٔ انجمن‌ناصری[15].

مجمع‌الفصحاء و ریاض‌العارفین ــ ازاین تذکره‌ها که بگذریم باید از تألیفات‌امیرالشعرا رضاقلی‌خان هدایت یادکنیم. مجمع‌الفصحاء بهترین و کاملترین تذکره‌های عمومی است که

۱) تنها نسخهٔ این‌کتاب‌که تاریخ ۱۲۲۷ ه ق دارددرکتابخانهٔ برلین‌مضبوط است. ۲) رضاقلی‌خان‌هدایت، مجمع‌الفصحاء، چاپ دوم، ج ۴، تهران ۱۳۳۹ ش. ۳) تألیف شاهزاده محمود میرزا در شرح حالات و منتخب اشعار ۴۸ تن از پسران فتحعلی شاه، ۱۲۳۶ ه ق. ۴) از همان مؤلف درباب‌شعرای زمان فتحعلی‌شاه، ۱۲۴۰ه ق. ۵) از همان مؤلف دربارهٔ زنان‌شاعرآن‌دوره، ۱۲۴۱ ه ق. ۶) تألیف میرزا علی‌اکبرشیرازی، متخلص‌به «بسمل»، درترجمهٔ‌شعرای‌دورهٔ‌فتحعلی‌شاه، ۱۲۳۷ ه ق. ۷) تألیف عبدالرزاق بیگ مفتون در تراجم شعرای عصرفتحعلی‌شاه، ۱۲۴۱ ه ق. ۸) تألیف سلطان محمد میرزا سیف‌الدوله، پسر فتحعلی‌شاه، درشرح شعرای آن عهد بـا نمونه‌ای از اشعار خود فتحعلی شاه، ۱۲۴۵ ه ق. ۹) تألیف میرزا طاهر شعری (متوفی به‌سال ۱۲۷۵ ه ق) فرزند شیخ زین‌العابدین اصفهانی که خود را از احفاد شیخ زاهدگیلانی می‌دانست. جلد اول این‌کتاب، که‌مؤلف به‌نام میرزا آقاخان‌صدراعظم و اعتضادالسلطنه تألیف‌کرده، در سال ۱۲۷۲ ه ق در تهران چاپ شده‌است. ۱۰) تألیف‌بهمن‌میرزا فرزندنایب‌السلطنه عباس‌میرزا، ۱۲۴۹ ه ق. ۱۱) تألیف‌آقامحمدمذهب‌اصفهانی متخلص‌به بهار مشتمل‌بر ترجمهٔ احوال‌صدوانددنفرازشعرا که در مدح منوچهرخان معتمدالدوله (متوفی به سال ۱۲۶۳ ه ق) از رجال عهد فتحعلی‌شاه، قصاید و قطعات‌سروده‌اند. ۱۲) تألیف‌احمد هلاکودرترجمهٔ‌شعرای‌معاصرفتحعلی‌شاه در ایران وخارج‌ایران، ۱۲۵۳ه ق. ۱۳) تألیف مدایح‌نگارابراهیم‌بن‌میرزامهدی‌خان‌سررشته‌دار تفرشی، بی‌تاریخ. ۱۴) ازهمان مؤلف، تهران ۱۳۰۳ ه ق. ۱۵) از همان مؤلف، تهران ۱۳۱۵ ه ق.

مؤلف شرح احوال بالغ برهفتصد تن از شعرای ایـران را بامنتخبـاتی از اشعار آنـان درآن گردآورده و درجمع‌آوری مطالب آن، از تذکره‌های دیگر بهره‌مند بوده‌است. این کتاب به‌سال ۱۲۹۵ ه ق دردوجلد درتهران‌چاپ‌گردیده‌است[1]. هدایت‌این تألیف مفید را باکتاب دیگری به‌نام ریاض‌العارفین، درشرح حال عرفا و شعرای‌متصوفه و منتخب‌اشعار آنان، که‌درسال ۱۳۰۵ ه ق در تهران چاپ‌شده، تکمیل کرده است و نیز درجلد دوم ملحقات‌روضة‌الصفا (جلدنهم کتاب) که رضاقلی‌خان برآن افزوده و به آخر سلطنت فتحعلی‌شاه رسانده است، چندین صفحه مخصوص احوال اعیان دولت و شعرا و علما و سایر مردان بزرگ آن‌دوره است وحاوی نکاتی استراجع به زندگانی آنهاکه درمجمع‌الفصحاء و ریاض‌العارفین به نظر نمی‌رسد.

۳ـ کتب تراجم

غیر ازتذکره‌هایی که نام بردیم و مخصوص ترجمهٔ احوال شاعران وگویندگـان است، در عصر قاجاریه‌کتابهای چندی نیز درشرح احوال و آثار رجال معروف،ازشاعران‌ونویسندگان و دانشمندان و حکیمان و خطاطان ووزیران، نوشته شده‌که در واقع یک‌نوع تذکره یا قاموس‌الاعلام اسلامی و ایرانی است.

روضات‌الجنات ــ کتـاب سودمند روضات‌الجنات فی‌احوال‌العلماء والسادات شامل ترجمهٔ ۷۴۲ تن از فضلا و علمای اسلام و شعرای قدیم و جدید، تألیف میرزا محمـد باقر بن‌حاجی میرزین‌العابدین‌الموسوی‌الخوانساری(۱۲۲۶ ــ ۱۳۱۳ ه ق) از اکابر علمای امامیه‌وصاحب تألیفات عدیده است. این کتاب در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم(۱۲۸۶ه ق)تألیف‌گردیده و در سال ۱۳۰۶ ه ق در تهران چاپ شده است. روضات‌الجنات به زبان عربی نوشته شـده و یکی از بهترین‌کتابهای تراجم است.

قصص العلماء ــ یکی دیگر ازکتب تراجم قصص‌العلماء تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی از فقهای اصولی(۱۲۳۵ ــ ۱۳۰۲ ه ق) است که‌درسال ۱۲۹۰ ه ق‌تألیف شده و احوال۱۵۳ تن از علمای شیعه، ازقرن چهارم تا سیزدهم هجری، را دربردارد. این‌کتاب، که‌بارها درتهران چاپ شده‌است، ازحیث اعتبار به پای‌روضات‌الجنات نمی‌رسد.

نجوم‌السمـاء ــ دیگر از کتب‌فارسی که دراین رشته نوشته شده‌نجوم‌السماء تألیف محمد علی آزاد کشمیری لکنهوی‌بن‌محمدصادق است که درهمان سال‌تألیف‌روضات‌الجنات، یعنی به سال

۱) مجمع‌الفصحاء باردوم طی‌سالهای ۱۳۳۶ ــ ۱۳۴۰ ش، در ۶جلد درتهران تجدید چاپ شده‌است.

۱۲۸۶ ه ق نوشته شده و مشتمل است بر شرح حال علما و فقهای شیعه در قرون ۱۱ تا ۱۳ هجری (عصر صفوی تا اواسط کار قاجاریه).جلد اول این کتاب در سال ۱۳۰۳ ه ق در لکنهو چاپ شده است .

تذکرة الخطاطین ـ این کتاب تألیف میرزای سنگلاخ (متوفی بسال ۱۲۹۴ ه ق) است که در دوجلد قطور با خط خوش و چاپ مرغوب بین سالهای ۱۲۹۱ ـ ۱۲۹۵ ه ق در تبریز طبع و نشر شده است . در این کتاب مؤلف غالباً به ذکر احوال خوشنویسان و قطعات آنان پرداخته است .

گنج دانش ـ این کتاب را محمد تقی‌خان بن محمدهادی‌خان، متخلص به‌حکیم، درسال ۱۳۰۵ ه ق تألیف کرده و تذکرهٔ کاملی است از اسامی اماکن و بلاد ایران و حوادث تاریخی ورجال‌مشهور و یادداشتهای مفید در ۵۷۴ صفحه . اهمیت این کتاب در آن است که مؤلف مآخذ و منابع کتاب را، که‌طرف رجوع و استفادهٔ او بوده ، نام برده است .

بستان‌السیاحه ـ مؤلف این کتاب حاج زین‌العابدین شیروانی ، معروف به مستعلی‌شاه و متخلص به « تمکین » ، پسر ملااسکندر ، از عرفا و دراویش نعمت‌اللهی است که خود مرشد و پیشوای جماعتی از معاریف این فرقه بوده و به‌گفتهٔ خویش در نیمهٔ شعبان ۱۱۹۴ ه ق در شماخی ، از شهرهای‌قفقاز ، متولد شده و از هفده سالگی‌در ایران و مصر وشام و حجازوعثمانی و هند و افغانستان و کشمیر وبدخشان و ترکستان و ماوراء النهر و غیره سیاحت کرده وباطوایف مختلف معاشرت داشته و دیده‌ها و شنیده‌های خود را با مطالب متفرقهٔ تاریخی و روایات دراین کتاب نقل کرده و در ضمن ، ازشرح حال بعضی علما و عرفا و حکما و شعرا سخن به میان آورده است[۱].

بستان‌السیاحه به اصطلاح فرهنگنامه‌ای است به‌ترتیب حروف‌تهجی‌در تاریخ و جغرافی و هندسه و نجوم و تذکرهٔ اولیا و عرفا و تعرفهٔ حال شعرا و ادبا و فقه و اصول و لغت و آیات و اخبار و رمل و اکسیر و تعبیرخواب و غیره . اجمالاًدراین کتاب راست‌ودروغ بههم درآمیخته و پراز اشتباهات و توهمات و بافندگی است ولی‌اگر کسی حوصله بکند شاید بتواند مطالب سودمندی از آن بیرون کشد .

این کتاب را مؤلف پس از آنکه « بلادترك و تاجیك را زیرپاگذاشته » ، درهنگام پیری وگوشه‌گیری ، بسال ۱۲۴۷ ه ق به‌نام محمدشاه قاجار تمام کرده و بعدها سید عبدالله مستوفی

۱) او عاقبت در شیراز اقامت و تأهل کرده و درسال ۱۲۵۳ ه ق در راه مکه‌درگذشته است .

آن را در دو سال با مقابلهٔ نسخ متعدد ، از جمله نسخه‌ای‌که در زمان محمدشاه برای مطالعهٔ شخصی او تحریرشده‌بوده ، تصحیح و تنقیح‌کرده و درسال ۱۳۱۰ه ق درتهران به‌چاپ‌رسانده است .

حاجی زین‌العابدین دوتألیف دیگر هم به نامهای ریاض‌السیاحه و حدایق‌السیاحه داشته است . کتاب ریاض السیاحه که مؤلف آن را به نام محمد رضا میرزا ، پسر فتحعلی شاه ، نوشته است ، به‌سعی‌و اهتمام سید سعیدطباطبایی نائینی بسال ۱۳۳۹ه ق در اصفهان چاپ شده ولی‌حدایق‌السیاحه گویا هنوز به‌چاپ نرسیده‌است .

نامهٔ دانشوران ــ نامهٔ دانشوران، معجم یاقاموس‌الاعلام وسیع و مفصلی است در شرح احوال وصفات‌و آثاررجال بزرگ ونامی اسلام،ازسیاستمداران و دانشمندان و شعراونویسندگان وحکماو متألهین و متصوفه و غیره ، که انجمنی از علما و فضلا در تهیه‌و تنظیم‌آن‌مباشرت‌داشته‌اند .

این انجمن در سال ۱۲۹۴ ه ق برحسب امر پادشاه وقت تشکیل و تحت نظرشاهزادهٔ دانشمند ، علیقلی‌میرزااعتضادالسلطنه ، وزیرعلوم[1] آغازبه‌کار کردوابتداچهار تن برای تألیف این کتاب انتخاب شدند .

در مقدمهٔ جلد اول کتاب چنین آمده است :

توقیع‌شاهنشاه جهان پناه .... ناصرالدین شاه .... برعهدهٔ .... اعتضادالسلطنه وزیرعلوم‌علیقلی‌میرزا سلیل شاهنشاه مبرور ... فتحعلی شاه قاجار .... صدور و نفاذ یافت‌که در ترجمهٔ احوال وشرح اخبار اساتید علوم و مشایخ فنون از علماء اسلام و سایر ادیان‌کتابی جامع و دفتری‌کامل ترتیب‌کن و نام هرکدام ازفحول فقها واکابر حکما و حذاق اطبا و اقطاب عرفا و مصنفین هرفن و متبحرین هرصناعت در عنوانی

۱) علیقلی میرزا (۱۲۳۴ ــ ۱۲۹۸ ه ق)،پسرفتحعلی شاه،یکی از شاهزادگان‌باذوق‌وفضل‌قاجاریه‌بود‌که درنشر کتب و جراید‌واداره‌ٔ مدرسهٔ دارالفنون‌وانشاء خطوط تلگرافی و تشویق علما و دانشمندان‌واعزام‌محصل‌به‌فرنگ سهم بزرگی داشته است .

علیقلی‌میرزا پس‌از فوت محمد شاه ،که ناصرالدین میرزا ولیعهد درتبریز بود ، پیشکار مهدعلیا مادر ولیعهد بود و در دورهٔ صدارت امیرکبیر و قسمت اعظم صدارت اعتمادالدولهٔ نوری همین سمت راداشت ودرتمام این مدت مشغول مطالعه و معاشرت با اهل فضل وکمال بود وکتابخانهٔ معتبری جمع‌کردکه بعدها حاج‌میرزا حسین‌خان سپهسالار آن را تحصیل و به مدرسهٔ سپهسالار وقف‌کرد .

اعتضادالسلطنه در سال ۱۲۷۴ه ق به‌ریاست‌مدرسهٔ‌دارالفنون‌منصوب و به تدریج مشاغل دیگری برمنصب او افزوده شد ، چنانکه در سال ۱۲۸۳ ه ق وزارت علوم‌وصنایع وتجارت و ریاست‌دارالفنون وادارهٔ تلگرافخانه و معادن و روزنامهٔ‌دولتی و علمی و چاپخانه‌هاوکارخانه‌ها و حکومت ملایر و تویسرکان همه‌را به‌عهده‌داشت . از تألیفات او فلک‌السعاده در رد اقوال منجمین و سعد و نحس‌کواکب ، ترجمهٔ کتاب آثارالباقیهٔ ابوریحان‌بیرونی واکسیرالتواریخ،در تاریخ قاجاریه،است . اوگاهی شعر هم می‌سرود و فخری تخلص‌می‌کرد

جداگانه مذکور ساز و خلاصهٔ حالات و نوادر وقایع و لطایف حکایات و نخب اشعار و شیوخ اجازات و مشاهیر تلامیذ و اسامی تألیف هریك را از اصول معتبر و مدارك معتمد استقصاء نموده بی کم و بیش به شرح آور ... همینکه ملکزادهٔ دانشمند ... از مضمون ... آن خطاب همایون دیدهٔ هوش و باصرهٔ دانش روشن ساخت... از پی امتثال امر اقدس ، چالاکتر از فلك اطلس ، به حرکت برخاست . نخست حکم نمود تا مدلول توقیع رفیع ... به مسامع ولاة و حکام اقطار تبلیغ نمایند و گماشتهٔ هر مرکزی را مأمور دارند که تفصیل حالات و شرح گزارشات علماء آن ملك از شیوخ سلسله و رؤساء خاندان هر یك باز خواهند... تا جملهٔ اخبار و آثار این دفتر محیط با صحت استناد به مطاوی و نصوص معمرین و صدق انتساب به فحاوی رسائل و مجامیع معتبرین آراسته گردد ... سپس بفرمود که برای تمهید مقدمات این کتاب کریم ... از ارکان افاضل و اعیان اماثل جمعی کثیر وجمّی غفیر حاضر آورند و نقد هنر و دانش هریك برمحك انتقاد خاطر وقاد عرضه دارند ... ملکزادهٔ دانشمند ... از جملهٔ آنان ... چهار کس که در مراتب هنر و مقامات کمال اربعهٔ متناسبه بودند ، برگزیدند ... پس تکلف تتبع و زحمت تألیف این معجم مبارك ... برعهدهٔ آن چهار استاد راد حوالت کرد .

این چهار تن که برحسب انتخاب علیقلی میرزا به سمت مؤلف نامهٔ دانشوران در دارالتألیف پذیرفته شدند ، عبارت بودند از :

۱ . شمس العلما شیخ محمدمهدی عبدرب آبادی که بار سنگین این کار بردوش او بوده و ظاهر آن است که مواد کتاب را سایر مؤلفین گردآوری و او آنها را تنظیم و انشا می کرده است[۱].

شیخ محمد مهدی شمس العلماء، فرزند ملاغلامعلی معروف به حاج آخوند ساکن ده عبدرب آباد از بلوك دشتبی قزوین نویسنده‌ای توانا بوده و در ادب و حدیث و احوال رجال اطلاعات وافی داشته است. صرف و نحو و معانی و بیان و فقه و اصول را در قزوین خوانده و بعد در مدرسهٔ دوستعلی خان نظام الدوله تحصیلات خودرا تکمیل کرده است. از تألیفات او کتابی است در شرح احوال ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت که حسب الامر ناصرالدین شاه تألیف کرده است. میرزا محمد خان قزوینی عقیده دارد که کتاب المآثر والآثار وسه جلد مطلع الشمس که به نام محمدحسن خان اعتماد السلطنه شهرت یافته، تألیف اوست.

شمس العلماعلاوه برمراتب فضل و کمال، به عربی و فارسی شعر هم می سروده و «ربّانی» تخلص می کرده است.

۱) خود او در مقدمهٔ جلد سوم گوید : «درمقام جمع و ترتیب و تدوین و تبویب ، آن کسی که مزاولت می کرد فقط این فقیر فانی بود .»

میرزا محمد خان قزوینی وفات او را در ۲۴ ذیحجهٔ ۱۳۳۱ ﻫ ق درسن هفتاد سالگی می‌داند.[۱]

۲ . مجدالدین ابوالفضل ساوجی، فرزند حاج میرزا فضل‌الله، از طایفهٔ شاملو، که مردی طبیب وادیب بوده ودر شرح حال وتراجم اطلاعات کافی‌داشته وچنانکه ازمقدمهٔ کتاب‌برمی‌آید برشمس العلما سمت استادی داشته است .

حاج میرزا ابوالفضل در فلسفهٔ الهی وطبیعی نیز دستی داشته است.اودرسال ۱۲۵۰ ﻫ ق متولد شده ودر سال ۱۳۱۲ ﻫ ق. هنگام چاپ جلد دوم کتاب،درگذشته و تنها در تألیف جلداول‌و دوم نامهٔ‌دانشوران‌دخالت داشته است.

۳ . ملاعبدالوهاب قزوینی معروف به ملاآقا، پسر حاجی عبدالعلی کدخدای دهکدهٔ گلیزور،از قرای بلوك بشاریات قزوین، و پدر استاد علامه محمد قزوینی، که در تهران‌در مدرسهٔ دوستعلیخان معیرالممالك،تحصیل کرده و در علوم ادبی و ترجمهٔ علما ورجال اسلام تبحر داشته و بیشتر ترجمهٔ احوال علمای لغت و صرف و نحو و فقه ، که در نامهٔ‌دانشوران آمده ، نوشتهٔ اوست .

ملاآقا در محرم سال ۱۳۰۶ ﻫ ق در گذشته است.

۴ . میرزا حسن طالقانی که در تألیف جلد اول دخالت داشته وتصحیح چاپ آن برعهدهٔ او بوده است. این شخص بعدها به طریقهٔ بابیه در آمد و از دارالتألیف بر کنار شد.

از زندگانی وی اطلاعات کافی در دست نیست.[۲]

خطابی که شاهزاده علیقلی میرزا در آغاز کار «از در آموزگاری رموز تصنیف ونکات تألیف» به مؤلفین کتاب کرده ، بسیار آموزنده و جالب است:

نخست آنکه در تتبع وتفحص واستیفاء تمامت‌آثار و اخبار و حالات فقها ومحدثین وحکماء ومنجمین و نحاةولغویین واطباء و مفسرین وعرفا ومقرئین وشعرا و عروضیین و غیرهم . . . از آغاز هجرت تا سطوع انوار دولت قاجار چندان بذل جهد . . . نماید که کس را با وجود این مجموع محیط . . . به دیگر کتب رجال و تراجم حاجت نیفتد .

دیگر آنکه در ترك عصبیت مذهب و حمیت طریقت چنان شرط مواظبت‌به کار

۱) وفیات معاصرین، از یادداشتهای محمد قزوینی (مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۳).

۲) بعدها تغییراتی در انجمن نویسندگان « نامهٔ دانشوران» پدید آمد. از جمله شخصی به‌نام غیاث‌الدین‌کاشانی در تألیف این کتاب با شمس‌العلماء همکاری داشته واز جلد سوم تا هفتم در تألیف آن‌شریك بوده است ونیز از سالنامهٔ ۱۳۰۶ بر می‌آیدکه در آن سال حاج میرزاابوالفضل ساوجی ، شیخ مهدی شمس العلماء،میرزا محمد صادق نوادهٔ قائممقام (که همان ادیب الممالك متخلص به‌پروانهٔ بعدها باشد)، و شیخ محمد خان‌قزوینی پسر ملاآقاکه در آن زمان دهساله بوده ، در دارالتألیف کار می‌کرده‌اند.

برید که ضبط عقاید و تفصیل اقاویل وشرح مدایح و ثبت مناقب مخالف و مؤالف بریك نسق فراهم آید و برحسب اغراض ردیه و اهواء باطله ، جهات کلام از مساقی که وارد است تبدیل نیابد. زینهار، صنادید اصحاب و تابعین و بزرگان ملت و دین و حنفاء خلفاء راشدین به کلمات ناشایست و القاب ناپسند یاد نکنید و بهاقتضاء کیش خویش در تصحیح و ابطال عقیدت منتحلین فرق ومتهمین طوایف اجتهاد نورزید.

و دیگر آنکه تمام توان ومنتهای طوق دراحتیاط برسلاست عبارات و سلامت کلمات مبذول دارید تا عارف وعامی ، عالی و دانی از ثمرهٔ این شجرهٔ طیبه ، که باکورهٔ مبارکهٔ این قرن ابدقرین است، بهرهها برند وفایدهها اندوزند. وگمان نبرید که سخن با رعایت این جهت ازجمال بلاغت محروم آید و ازآیین فصاحت برکنار ماند. چه ، حقیقت حسن کلام بدان است که خواص و عوام آنرا فهم کنند و پسندیده شناسند. عبدالله مأمون مکرر دراختبار با وزیر خود، حسن بن سهل، گفت : ماالبلاغة[1] ؟ گفت : ما فَهِمَتْهُ العامة و رَضِیَتْهُ الخاصة[2]. بلی ، باید اندام معـانی جزل از کسوت الفاظ مبتذل صیانت نمود و از وتیرهٔ تعبیر مردم سفله که از نفایس کَلِم[3] واعلاق الفاظ[4] تهیدستند اجتناب جست. راغب درمحاضرات در عداد قصار کلمات گوید : خیرُالکلامِ مالایکونُ عامیاً سوقیاً ولاعربیاً وحشیاً[5] .

و دیگر آنکه عناوین ارباب تراجم به ترتیب حروف معجم ترکیب نمایید واز اسماء و القاب و کنی[6]، درهرنام وشهر اعلام[7] مناط شناسید که با رعایت این دوشرط گشودن هر ترجمت و یافتن بهاسهل طرق وایسر وجوه بهدست آید.

واگردرطی اخبار وشرح احوال کسی از اصطلاحات صناعات ومشکلات لغات واسامی بلاد ومشترکات اعلام وعقایدملل واصول مقالات چیزی براسنّهٔ[8] اقلام درگذرد، از توضیح وضبط آن هیچ فرومگذارید .

و اگر فهم کردن لفظی از تلمیحات ویا شطری از ضمایم قصص وحکایات از دانستن داستانی ناگزیر باشد ، خلاصهٔ موقوفٌ علیه برسبیل استطراد ایراد نمایید تا خاطرخواننده را انتظاری نماند و به مراجعت دیگرمجامیع محتاج نگردد . . .

واگر صاحب عنوان راطبعی موزون بوده واشعاری مطبوع سروده انموذجی از نتایج افکارش مشهود دارید تا هنر وی مستور نماند. ولی بهحکم رعایت تمیم فیض

۱) بلاغت چیست ؟ ۲) آن است که عوام آن را دریابند وخواص از آن خرسند باشند. ۳) کَلِم ج کلمه . نفایس کلم ، سخنان گرانبها. ۴) اعلاق ج علق ، مال گرانمایه ، مال گرانبها. اعلاق الفاظ، لفظهای گرانبها . ۵) سخن خوب آن است که نه عامی بازاری باشد و نه عربی نامأنوس. ۶) کُنی ، ج کنیه ، کنیتها . ۷) یعنی به آنچه عَلَم و شاخصند . ۸) اَسِنَّه ج سِنّ، دندانها ، نوك سرنیزه ها .

واشاعت نفع ، هرشعر را ترجمتی لایق نویسید و در این باب جز حاصل مقصود و اصل مراد امری منظور ندارید تا معانی ابیات از جهت رعایت تعینات ، نامطبوع و غیرمأنوس نیفتد . . .

و در نظم وقایع و اخبار هرکس ، علیٰ قدْرِالاسْتطاعه ترتیب سنوات مراعات نمایید و مانند بسیاری از ارباب طبقات و اصحاب تذکرات ، زمان وفات درآغاز و اوان میلاد در انجام نیارید که عقد منتظم خوشتر ازقلادهٔ منفصم .

پس همی کوشید تا هرنادره را ، از قراین و امارات وآثار و علامات، تاریخ وقوع به دست آورید وجمله را علی الترتیب تفصیل دهید.

وپس از اعمال جمیع شروط وقیودی که اشارت رفت، حاصل مشغلت ونتیجهٔ فکرت خویش به‌لسان مدیر مجلس برمن قرائت کنید تا اگر اقدام اقلام را عثرتی افتاده ویا درضبط وربط امری غفلتی رفته باشد ، خود به خامهٔ خبرت اصلاح کنم ! . . .

هرچند . . . تاکنون که یکهزار و دویست و نود وچهار سال ازهجرت رسول اکرم . . . برآمده، بسی تصنیفها رفته ونامهها پرداخته آمده، ولی ارجو[1] که از پرتو افاضات و تأییدات ربانی وسعادت طالع میمون اعلیحضرت صاحبقرانی این تصنیف کامل و تألیف حافل که به حسن اختیار ویمن انتخاب نظراقدس خسروی به‌نام نامهٔ دانشوران ناصری موسوم و مترجم گشت ، ناسخ دفاتر دیگران وخاتم نامههای گذشتگان آید . . .

انجمن تألیف نامهٔ دانشوران از سال ۱۲۹۴ هـ ق تا پایان عمر شاهزاده علیقلی میرزا ، یعنی تا سال ۱۲۹۸ هـ ق ، زیرنظر آن شاهزادهٔ فاضل، به‌جمع و تنظیم مواد، برای دومجلد اول کتاب ، مشغول‌کار بود وبعداز درگذشت او، که جلد اول انتشاریافته بود ، نظارت برکار انجمن ناشرکتاب به محمدحسن خان اعتمادالسلطنه واگذار گردید .

از این کتاب‌هفت جلدبه‌چاپ رسید : جلد اول‌درشعبان۱۲۹۶هـ ق ؛ جلد دوم‌درربیع‌الاول ۱۳۱۲ هـ ق ؛ و پنج جلد آخر به ضمیمهٔ سالنامهٔسالهای ۱۳۱۸ ، ۱۳۱۹ ، ۱۳۲۱ ، ۱۳۲۲ ، ۱۳۲۳ هـ ق چاپ و منتشر شد و از آن به بعد متأسفانه منقطع‌گردید[2]. ولی باوجود این‌نقص ، کتاب مزبور یکی‌از منابع مهم تحقیق دربارهٔ معاریف عالم اسلام است ، زیرا مؤلفین آن در تنظیم شرح حال اشخاص تقریباً تمام مآخذ معتبر را در دست داشته‌اند .

۱) اُرجو، امیدوارم . ۲) مجلدات خطی این‌کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی مضبوط است . اخیراً نیز بامقدمهٔ سیدرضاصدربه سال ۱۳۳۸ ش . در قم تجدید چاپ شده است.

۴ ـ حکمت

نظری به گذشته ـ در قرن یازدهم هجری یك رشته تألیفات فلسفی ، که دنبالهٔ مطالعات حکمای قرن‌هفتم و هشتم هجری‌بود ، درادبیات ایران‌به‌وجود آمد . شیخ‌بهاء الدین‌عاملی(متوفی به‌سال ۱۰۳۱ ه ق) در مجموعهٔ قصص و حکایات آموزندهٔ خود به نام کشکول ، که به‌عربی نوشته و گاهی اشعار فارسی درآن آورده ، ودر مثنویهای نان و حلوا و شیر و شکر ، که هردو رابه‌زبان فارسی تألیف کرده ، با حفظ اصول و سنن قدیمه ، عقاید فلسفی را درلف‌اشارات وکنایات بیان کرده‌است .

صدرالدین‌محمدابراهیم‌شیرازی ، مشهور به‌آخوندملاصدرا ، (متوفی به‌سال ۱۰۵۰ه ق)، که یکی از متفکرین بزرگ ایران است ، عقایدخود را با وضوح بیشتری اظهار نمود . تألیف مفصل و مهم و بسیار مشهور او به نام الاسفارالاربعه ، که به زبان عربی تحریر و در سال ۱۲۸۲ ه ق چاپ سنگی شده ، یك اثر فلسفی است که مؤلف‌عقاید خود را بی‌پروا درآن‌طرح کرده است .

دوتن از شاگردان وی ـ ملامحسن فیض‌کاشانی و عبدالرزاق لاهیجی ـ عقاید اورادنبال کرده کوشیدند که سخنان استاد را با اصول عقاید شیعه وفق دهند . کتاب لاهیجی به نام گوهر مراد به فارسی نوشته شده و درایران قبول عامه یافته است .

در قرن دوازدهم هجری فلسفه از پیشرفت بازماند و بعداز صدرالدین شیرازی وشاگردان او دیگر حکیمی‌بنام ازکشور ایران برنخاست، تاآنکه در قرن سیزدهم‌هجری‌باردیگر حاج‌ملا‌هادی سبزواری حوزهٔ بحث و تدریس حکمت را در سبزوار دایر کرد .

حاج ملاهادی سبزواری ، متخلص به « اسرار » ، درسال ۱۲۱۲ ه ق در سبزوار متولدشده و بنا به ترجمهٔ‌حالی که به قلم‌خود نوشته [۱]،در هفت یاهشت سالگی شروع به‌آموختن صرف و نحو کرده است . پدرش ، حاج میرزا مهدی ، طبیب وملاك صاحب مکنت سبزواری ، در مراجعت از سفر حج به‌شیرازدرگذشته ، ووی تا ده‌سالگی درسبزوار زیسته وبعدعمه‌زاده‌اش، حاج ملاحسین‌سبزواری ، که در مشهدمشغول تحصیل بوده،وی را بهمشهدبرده‌و از حالش‌مراقبت کرده و زبان عربی و فقه و اصول و کلام و منطق و اندکی از ریاضی را به او آموخته است . پس از ده‌سال ،که بدین منوال با ملاحسین به سر برده ، چون شوق حکمت دروی‌اشتداد یافته، عزیمت اصفهان‌کرده و قریب هشت‌سال درآنجا نزد آخوند ملا اسمعیل اصفهانی‌وپس ازفوت او نزد آخوند ملاعلی نوری ، تحصیل حکمت کرده است . بعد به خراسان آمده و پنج سال

۱) دکتر قاسم‌غنی ، « شرح حال مرحوم حاج ملاهادی سبزواری به قلم خود ایشان » مجلهٔ یادگار ، سال ۱ ، شمارهٔ ۲.

در مشهد به تدریس حکمت و قلیلی از فقه و تفسیر مشغول شده است . در اواخر سلطنت فتحعلی‌شاه به سفر حج رفته و این سفر دوسه سالی طول کشیده است . درمراجعت از مکه ، که در بندرعباس ازکشتی پیاده شده ، باقافله عازم کرمان گردیده و نزدیك به یك سال درآنجامتوقف بوده تا به‌سبزوار بازگشته و تا پایان عمر بادقت و انضباط زیاد مشغول تدریس و تحقیق و تألیف بوده است . وی دردهۀ آخر ذیحجهٔ سال ۱۲۸۹ ه ق ، که هفتاد و هشت‌سال داشته ، در شهر سبزوار درگذشته است .

حاج ملاهادی، یگانه حکیم اواخر قرن‌سیزدهم و بعد از آخوند ملاصدرا بزرگترین‌مدرس فلسفهٔ اسلامی است و «دردوران ناصرالدین‌شاه چنان بوده که ملاصدرای شیرازی در عهد شاه‌عباس کبیر[1]».

حکیم سبزواری مکتب مستقلی در فلسفه ندارد و مطالعات او بیشتر در پیرامون سخنان ملاصدراست . او مقلد حکمای قدیمه نیست و اگرچه ارتباط خود را از آنها قطع نکرده و تألیفات او به‌مآخذ و تحقیقات گذشتگان مستند است، ولی نتایجی که از این تحقیقات می‌گیرد تاحدی اصیل و در خور آناست که جدا مورد مطالعه قرار گیرد.

بحث مفصل از تألیفات سبزواری از وظیفهٔ تاریخ ادبیات بیرون است ولی به هرحال از ذکر این نکته ناگزیریم که ظهور چنین تألیفاتی به‌خوبی نشان می‌دهد که باوجودپیدایش افکار نوین ووضع‌دشوارکشور،هنوزدراین‌عهد،رشتهٔ ارتباط با‌دانش‌ومعارف‌قدیمه‌به‌کلی نگسسته‌بوده‌است.

منظومهٔ سبزواری ، که یکی از مهمترین تألیفات اوست و یك دورهٔ کامل از منطق و فلسفه را بـه اختصـار در بردارد ، از حیث بلاغت و سلاست نظم عربی دارای ارزش چندانی نیست .

تألیف مهم دیگر او به نام اسرارالحکم، کـه به فارسی نوشته شده و دو جزء آن در یك مجلد مکرر چاپ شده است [2]، کتاب فلسفی بزرگی است که از مبدأ و معاد و از اسرار توحیدو عبادات سخن می‌گوید.

وی در تفسیری که برمثنوی جلال‌الدین‌مولوی‌رومی نوشته‌وهمچنین‌در‌تألیفات‌دیگر عربی و فارسی خود ، آیات قرآن کریم را از نظر حکمت تفسیر و برای بیان دقیق معانی فلسفی از کتاب آسمانی استشهاد کرده است.

از حکمای این عهد چند نفر دیگر را هم می‌توان نام برد، که از آن جمله‌اند: آقامحمد‌رضا قمشه‌ای، آقا علی زنوزی ، میرزا ابوالحسن جلوه و میرزا حسن کرمانشاهی.

هـ ـ کتب و رسالات دینی

چنانکه گفتیم نثر فارسی در ابتدای کار قاجاریه نتوانست گریبان خـود را از اغلاق و

۱) المآثروالآثار، تهران، باب دهم، ص ۱۴۷.
۲) بهترین آنها همان چاپ دورهٔ‌ناصری‌است.

اطناب و تصنع منشیانه کاملا برهاند ونویسندگان آن عهد از همان سبك وروش پرتکلف‌معمول و متداول، کمابیش پیروی کردند. اما در بارهٔ کتب دینی وفقهی‌باید به‌نکتهٔ دیگری اشاره کنیم‌و آن اینکه ـ علما وفقهای قدیم شیعه کلیهٔ تألیفات خود را در فقه و اصول و احادیث و اخبار معمولا به‌زبان عربی، که زبان رسمی و دینی اسلام‌و «به منزلهٔلاتینی است در نوشته‌های عیسویان کاتولیك[1]»، به رشتهٔ‌تحریر می کشیدند. در دورهٔ صفویه و بعد از آن نیز مجتهدین وعلمای‌بزرگ شیعه مانند ملامحمد باقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۱ ه ق) وملا محسن فیض (متوفی ۱۰۹۰ ه ق) و شیخ احمداحسائی (متوفی ۱۲۴۳ ه ق)و دیگران، کتابهای خود را به‌عربی تألیف کردند. اما از همان‌اواخر عهد صفویه کسانی از علمای شیعه مانند مجلسی و هیئتی که زیر نظر او کار می کردند، عقاید شیعه و احادیث واخبار را به‌زبان فارسی نوشتند. ازآغاز عهد قاجاریه رسالات دینی دربیان اصول عقاید اهل تشیع، که‌سابقا به‌عربی و غالبا درخارج از مرزهای ایران (مراکز مقدسهٔ‌تشیع مانند کربلا و نجف) تحریر می‌شد، در خود ایران و به زبان فارسی نوشته شد.

بحث از این قبیل رسائل از حوصلهٔ این کتاب بیرون است، ولی بایدگفته شود که علمای شیعه در این دوره کتب و رسالات خود را به شیوهٔ جدیدی که با طرز انشای معمول فرق‌فاحش داشت، به وجود آوردند. این نوشته‌ها به‌طور کلی ساده و درست و از صنایع بدیعه عاری وبه فهم عامه نزدیکتر است و اگر چه سبك انشای آنها عموما چنان است که گویی کلمه به‌کلمه از متن عربی ترجمه شده است. بااینهمه می‌توان گفت که به‌وجود آمدن این قبیل رسالات نخستین قدمی بوده که از آغاز پادشاهی فتحعلی شاه در راه ایجاد روش نو ادبی برداشته شده و ادبیات فارسی را که سابقا تنها در خور فهم گروه فضلا و دانشمندان بوده، به‌تدریج دردسترس مردم قرار داده است.

در این عصر علاوه برآثار معمول که در بارهٔ اصول دین اسلام و عقاید اهل تشیع‌وغالباً به‌صورت سئوال و جواب نوشته شده، یك رشته آثار ادبی نیز در رد عقاید اهل سنت وجماعت و صوفیه و شیخیه و بعدها بابیه وگاهی نصاری به‌وجود آمده است.

۱) ادواردبراون، تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی،ص ۲۵۴ .

کتابنامه

۱ـ مآخذ تاریخی

آوانسیان، آ.ر. : الحاق ماوراء قفقاز به‌روسیه وروابط بین‌المللی درآغاز قرن نوزدهم ، ایروان ، ۱۹۵۸م(روسی).

جهانگیر میرزا : تاریخ نو ، به سعی واهتمام عباس اقبال، تهران،۱۳۲۷ ش .

سایکس ، ژنرال سرپرسی : تاریخ ایران ، ترجمهٔ سید محمد تقی فخرداعی گیلانی ، تهران ، ۱۳۳۵ ش .

لسان الملك ، محمدتقی سپهر : تاریخ قاجاریه (از مجلدات ناسخ التواریخ) ، تهران، ۱۳۳۷ ش .

ملکم ، سرجان : تاریخ ایران ازپیشدادیان تاقاجاریه ، بمبئی، ۱۳۲۳.

نفیسی ، سعید : تاریخ اجتماعی وسیاسی ایران دردورهٔ معاصر ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۳۵ ش .

واتسن، رابرت‌گرنت : تاریخ‌ایران (دورهٔ قاجاریه) ، ترجمهٔ وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۴۰ ش .

هدایتی، دکتر هادی : تاریخ زندیه ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۳۴ ش .

Brydges , Harford Jones ,*The Dynasty of the Kajars*, London,1833.

۲ـ مآخذ ادبی

اته ، هرمان : تاریخ‌ادبیات‌فارسی ، ترجمهٔ دکتر رضازاده شفق ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .

افشار ، ایرج : نثر فارسی‌معاصر ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .

براون ، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران ازآغاز صفویه‌تازمان‌حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، تهران، ۱۳۳۹ ش .

برتلس ، ی . ا . : تاریخ مختصرادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸م(روسی).

بهار ، محمدتقی ملك‌الشعراء ۱:)سبك‌شناسی، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .

۲)سخنرانیهای. . . دربارهٔ بازگشت‌ادبی،مجلهٔ‌ارمغان‌سال

۱۳ ، بین صفحات ۴۴۳ ـ۷۴۸ .
۳)شعردرایران ، تهران،۱۳۳۷ ش.
تربیت ، محمدعلی : دانشمندان‌آذربایجان، تهران ، ۱۳۱۴ ش .
ریپکا ، یان : تاریخ ادبیات‌ایران وتاجیک: پراگ ، ۱۹۵۶ م . (بزبان چك).
شفق ، رضازاده : تاریخ ادبیات.
صفا ، ذبیح‌الله : ۱) مختصری از تاریخ تحول‌نظم ونثرپارسی،تهران،۱۳۳۷ ش .
۲)گنج‌سخن ، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۴۰ ش .
صفائی‌ملایری ، ابراهیم : نهضت ادبی‌ایران‌درعصرقاجار ، تهران ، بی‌تاریخ .
کلهر، محمدرضا : مخزن‌الانشاء ، تهران ، ۱۲۸۶ و۱۳۰۳ ه ق .
مدرس ، محمد علی تبریزی : ریحانة الادب ، تهران، ۱۳۳۱ ش.
میرزا مهدی خان : کتاب انشای. . . ، تبریز، ۱۲۷۷ ه ق .
نادر میرزا : تاریخ و جغرافی‌تبریز ، نسخهٔ چاپی ، ۱۳۲۳ ه ق .
نعمانی ، شبلی : شعرالعجم ، ترجمهٔ فخرداعی ، ج ۳ ، تهران، ۱۳۳۴ ش .
نفیسی ، سعید : شاهکارهای‌نثرفارسی‌معاصر ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .
وصاف ، شهاب‌الدین عبدالله شیرازی : تاریخ ...، بهاهتمام محمدمهدی ارباب اصفهانی. بمبئی ۱۲۶۹ ه ق .
هدایت ، رضا قلی خان : مجمع‌الفصحاء ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۶ـ۱۳۴۰ ش .

صبای کاشانی

اقبال ، عباس : صبای کاشانی و فردوسی ، مجلهٔ‌یادگار ، سال ۵ ، شماره های ۱ـ۲ .
بهار ، محمدتقی ملك‌الشعراء:۱)مقدمه‌برگلشن‌صبا تألیف فتحعلی خان ملك‌الشعراء صبای‌کاشانی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۱۳ ش .
۲) لامیهٔ فتحعلی خان صبا ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۱ ، صفحات ۶۵۵ ـ ۶۵۹ .
دهخدا ، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل صبا .
صبا ، فتحعلی‌خان‌کاشانی : شهنشاه‌نامه ، به اهتمام میرزا محمد ملك‌الکتاب شیرازی ، بمبئی ۱۸۶۷ م .
صفائی ملایری ، ابراهیم :۱)فتحعلی خان صبا ، مجلهٔ‌ارمغان، سال ۲۷ ، صفحات ۱۹۳ ـ ۲۰۰ .
۲)نهضت ادبی ایران درعصرقاجار ، صفحات ۸ـ۱۶.

قویم ، علی : محمودخان ملک‌الشعراء، مجلهٔ دانش ، سال ۱ ، شماره‌های ۱۰ ــ ۱۱ ، صفحات ۵۵۳ ــ ۵۶۴ .
محجوب ، دکتر محمد جعفر : خـانـدان صبا ، مجلـهٔ صـدف ، شمـارهٔ ۵ ، صفحـات ۳۸۳ ــ ۳۹۲ .
نخجوانی ، حسین : زندگانی و شخصیت ملک‌الشعراء فتحعلی‌خان‌صبا، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال ۳ ، شماره‌های ۳ــ۴ ، صفحات۶۶ــ۷۶ .
نوائی ، عبدالحسین : عاقبت لطفعلی‌خان زند ، مجلهٔ یادگار، سال ۳ ، شمارهٔ ۳ .

نشاط اصفهانی

بهار ، محمدتقی ملک‌الشعراء :۱)سخنرانیها دربارهٔبازگشت ادبی، مجلهٔارمغان،سال۱۳ .
۲)سبک‌شناسی ، ج ۳ ، صفحات ۳۳۱ ــ ۳۳۲ .
صفائی ، ابراهیم : نهضت ادبی ایران در عصرقاجار ، صفحات ۱۷ــ۲۶
قائممقام ، میرزاابوالقاسم :۱)ترجمهٔ حال میرزاعبدالوهاب نشاط، منشآت ، ۱۳۳۷ش، صفحات ۳۰۱ــ۳۰۶ .
۲)مخزن‌الانشاء،صفحات ۱۸۶ ــ ۱۹۵.
نشاط،عبدالوهاب:۱)گنجینه نشاط ، ۱۲۶۶ ه ق .
۲)گنجینه‌ـدیوان‌نشاط اصفهانی،به‌کوشش‌حسین‌نخعی،تهران،۱۳۰۷ش.

سحاب

مدرس تبریزی ، محمدعلی : ریحانةالادب، ج ۲ ، ص ۱۷۰ .
هدایت ، رضاقلی‌خان : مجمع‌الفصحاء ، ج ۴ صفحات ۴۵۲ ــ ۴۶۰ .

مجمر

مجمر ، سیدحسین :۱)دیوان ، تهران ، ۱۳۱۲ ه ق .
۲)دیوان با مقدمهٔ محمد محیط طباطبائی، تهران ۱۳۴۵ ش.
ــ مجمر و نشاط(نقـل‌از حـدیقةالشعراء) ، مجلهٔیادگار ، سال ۵ شمارهٔ ۱ــ۲ ص۱۴۲ .
محیط طباطبائی ، محمد : مجمر، مجلهٔارمغان ، سـال ۱۲ ، صفحات ۴۷۴ ــ ۴۸۵ و ۵۴۶ ــ ۵۵۴ و ۶۳۰ ــ ۶۳۸ و ۶۷۸ ــ ۶۸۸ وسال ۱۳ ، صفحات ۱۶۲ ــ ۱۶۶ .

وصال

افقه ، علی: یك نمونه از خط مرحوم وصال شیرازی ، مجلهٔ یادگار ، سال ۱ ، شماره ۳ .
صفائی‌ملایری، ابراهیم ۱:) نهضت‌ادبی ایران در عصرقاجار، صفحات ۳۳ـ۴۳ .
۲) وصال‌شیرازی، مجلهٔ‌ارمغان ، سال ۲۸ ،صفحات ۹۷ـ۱۰۸.
ماهیار نوابی ، یحیی : خاندان وصال شیرازی ، نشریه دانشکده ادبیات‌تبریز، سال ۷، صفحات ۱۹۰ ـ ۲۳۹ و ۲۸۸ و ۳۵۶ و ۳۹۱ ـ ۴۵۹ .
وصال ، میرزا شفیع ۱)کلّیات ، تهران، بی‌تاریخ .
۲) فرهاد و شیرین (با فرهاد وشیرین وحشی در یکجا)، تهران
۳) بزم وصال ،هند، ؟
۴) مراثی (درهامش‌انوارالشهاده) بمبئی ، ۱۲۸۵ ه ق .

عبدالرزاق دنبلی

بهار ، محمدتقی ملك‌الشعراء : سبك‌شناسی ، ج ۳ .
تربیت،محمدعلی : دانشمندان‌آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۳۵۳ـ۳۵۷.
سلطان‌القرائی، جعفر: تجربةالاحرار و تسلیةالابرار، نشریهٔ‌کتابخانهٔ‌ملی‌تبریز ، شمارهٔ ۱، ۱۳۳۸ ش.
نخجوانی ، حسین : عبدالرزاق بیگ دنبلی متخلص به مفتون ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال ۲ ، شمارهٔ ۱ ص ۱ .

میرزا رضی

برتلس ، ی .ا. : تاریخ‌مختصر ادبیات ایران ، ص ۸۲ .
تربیت ، محمدعلی : دانشمندان‌آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش صفحات ۷۰ـ۷۱ .
مدرس تبریزی ، محمدعلی : ریحانةالادب ، ج ۱ ، کلمهٔ بنده‌تبریزی ، ص ۱۸۲ .
نادر میرزا : تاریخ و جغرافیای تبریز ، نسخهٔ چاپی ، صفحات ۲۶۴ ـ ۲۶۵.
هدایت ، رضاقلی‌خان : مجمع‌الفصحاء ، چاپ دوم ، ج ۴ ، ص ۱۷۷.

فاضل‌خان

بهار ، محمدتقی‌ملك‌الشعراء :سبك‌شناسی ، ج ۳ ، صفحات ۳۳۲ ـ۳۳۷ .
دهخدا ، علی‌اکبر : لغتنامه،کلمه‌راوی ، شمارهٔ مسلسل ۹۹ .
صفائی ملایری، ابراهیم : ۱)نهضت ادبی ایران درعصر قاجار ، صفحات ۵۷ـ۶۲ .

۲) فاضل گرّوسی ، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۶ ، صفحات ۲۷۳-۲۷۸.

مدرس ، محمدعلی تبریزی : ریحانةالادب ، ج ۲ ص ۷۰.

مفتون ، عبدالرزاق بیگ دنبلی : نگارستان دارا ، بخش خاتمه .

نفیسی ، سعید : پوشکین و فاضل خان گرّوسی ، مجلهٔ پیغام ، سال ۱۱ ، صفحات ۴۹۲ - ۴۹۸ .

هدایت ، رضاقلی خان : ۱) مجمع الفصحاء ج ۴، ذیل راوی گروسی، صفحات ۳۱۹-۳۲۰.

۲) روضة الصفاء ج ۹ ، قسمت آخر .

صاحبدیوان

صفائی ملایری، ابراهیم : ۱) نهضت ادبی ایران درعصر قاجار ، صفحات ۲۷-۳۲ .

۲) صاحبدیوان علی آبادی، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۷ ، صفحات ۲-۶.

کلهر ، محمدرضا : مخزن الانشاء صفحات ۴۰۰-۴۳۰ .

مدرس تبریزی ، محمدعلی: ریحانةالادب ، ج ۲ ، ص ۴۲۴ .

هدایت، رضاقلی خان: مجمع الفصحا ، ج ۵ ، ص ۶۳۷.

قائممقام

بهار ، محمدتقی ملک الشعراء: سبک شناسی ، چاپ دوم ج ۳، صفحات ۳۴۸-۳۶۳ .

جهانگیر میرزا : تاریخ نو، صفحات ۱۹۷ - ۲۴۰ .

دولت آبادی ، یحیی : شرح حال میرزا ابوالقاسم قائممقام ، تهران ، ۱۳۱۰ ش .

صفائی ملایری، ابراهیم : نهضت ادبی ایران درعصر قاجار ، صفحات ۴۴-۵۶ .

فرهاد میرزا : منشآت، بمبئی ، ۱۳۱۸، ص ۲۲.

قائممقام، میرزا ابوالقاسم : ۱) منشآت ، تهران، ۱۲۸۰ ه ق ، تبریز، ۱۲۸۲ ه ق ، ۱۲۹۴ ه ق.

۲) منشآت به اهتمام جهانگیر قائممقامی، تهران ۱۳۳۷ ش .

۳) دیوان به تصحیح وحیددستگردی، تهران ، ۹- ۱۳۰۸ ش .

۴) جلایرنامه به تصحیح وحید دستگردی (ضمیمهٔ دیوان) ، تهران ۹ - ۱۳۰۸ ش .

قائممقامی ، عبدالوهاب : مطالبی که باید درشرح احوال و دیوان قائممقام اضافه شود ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۲۶ ، صفحات ۵۲۷ - ۵۲۸ و ۵۷۴ و سال ۲۷ صفحات ۳۵ - ۴۰ و ۸۹ - ۹۶ و ۱۹۲ .

قویم ، علی : محمودخان ملک الشعرا ، مجلهٔ دانش ، سال ۱ ، شماره‌های ۱۰-۱۱ .

نادر میرزا : تاریخ‌وجغرافیای‌تبریز ، صفحات ۳۹ ــ ۴۰ .
مدرس تبریزی ، محمدعلی : ریحانةالادب ، ج ۳ ، تهران، ۱۳۲۸ ش .

وقایع نگار

اقبال ، عباس : تاریخ جهان آرا ، مجلهٔ‌یادگار ، سال ۵ ، شماره‌های ۱-۲ ، صفحات ۱۱۵ ــ ۱۱۶ .
بهار ، محمدتقی ملک‌الشعراء : سبک‌شناسی، ج ۳ ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .
کلهر ، محمدرضا : مخزن‌الانشاء ، ص ۲۰۹ .
مدرس ، محمدعلی تبریزی : ریحانةالادب ، ج ۴ ، تهران ۱۳۳۱ ش .
هدایت ، رضاقلی‌خان : مجمع‌الفصحاء ، ج ۶ ، تهران ، ۱۳۴۰ ش .

شهاب

ــ شهاب اصفهانی و برادرزاده‌اش‌طغرل(نقل ازحدیقةالشعرا)، مجلهٔ یادگار سال۵ ،شماره‌های ۱ــ۲ ،صفحات ۱۴۴ــ۱۴۵.
مدرس تبریزی ، محمدعلی : ریحانةالادب ، ج ۲ ، ص ۳۵۶ .
هدایت، رضاقلی‌خان : مجمع‌الفصحاء، چاپ دوم، ج ۴ ، صفحات ۴۷۶ــ۴۸۶ .

فروغی

صفائی‌ملایری،ابراهیم: ۱) نهضت ادبی ایران درعصرقاجار صفحات ۸۴ــ۹۳.
۲) فروغی بسطامی ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۲۷ ، صفحات ۴۳۳ ــ ۴۴۰ .
فروغی بسطامی ، میرزا عباس : غزلیات ، به اهتمام منصور مشفق ، تهران ۱۳۳۶ ش .
ــ فروغی بسطامی و تاریخ وفاتش (نقل‌از حدیقةالشعراء) مجلهٔ‌یادگار،سال ۵ شماره‌های۱ــ۲ صفحات۱۴۵-۱۴۶.

سروش

حکمت،علی‌اصغر: ۱) مِن هزار افسان الی هزار دستان ، مجلةالدراسات‌الادبیه ،دانشگاه لبنان ، سال ۱ ، شمارهٔ ۴ ، زمستان ۱۳۳۸ ش .
۲) مقدمه برهزار ویک‌شب ، تهران ، ۱۳۱۵ ش .
سروش ، میرزا محمد علی : هزاربیت سروش ، تبریز ، ۱۲۸۶ ه ق .

صفائی ملایری، ابراهیم : ۱) نهضت ادبی ایران در عصر قاجار صفحات ۹۴ـ۱۰۲ .
۲) تحقیق دربارهٔ سروش اصفهانی ، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۷ ، صفحات ۱۰۷ـ۱۱۲ .
قزوینی ، محمد : از یادداشتهای . . . ، مجلهٔ یادگار ، سال ۵، شماره‌های ۱ـ۲ صفحات ۱۰۲ـ۱۰۳ .
محجوب ، محمد جعفر : داستانهای عامیانهٔ فارسی ـ ترجمهٔ فارسی الف لیلة و لیله ، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۱ شمارهٔ ۱، صفحات ۳۴ـ۵۳ .
میکده ، عبدالحسین : سروش اصفهانی، مجلهٔ ایرانشهر، سال ۳ ، صفحات ۵۸۹ـ۶۰۴.
همائی ، جلال‌الدین : شرح حال جامع سروش ، مجلهٔ یغما، سال ۱ ، شماره‌های ۳، ۴ و ۵.

قاآنی

آدمیت ، فریدون: امیرکبیر و ایران ، چاپ دوم ، تهران، ۱۳۳۴ ش. صفحات ۱۷۱ـ۱۷۲.
اشراق خاوری ، عبدالحمید : حکیم عظیم قاآنی شیرازی ، مجلهٔ ارمغان، سال ۸، صفحات ۵۷۶ـ۵۸۷.
اقبال ، عباس : قاآنی و اردشیر میرزا ، مجلهٔ یغما سال ۳ ، صفحات ۴۵۲ـ۴۵۳ .
برتلس ، ی.ا. : ۱) ترجمهٔ حال قاآنی به قلم خود او، گزارش فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی ، ۱۹۲۷ م. (روسی) .
۲) تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد ، ۱۹۲۸م (روسی) .
بلگرامی ، محمد حسن : حکیم قاآنی، مجلهٔ ارمغان سال ۹، صفحات ۴۳ـ۵۰ و ۱۴۳ـ۱۴۵ و ۱۹۹ـ۲۰۴ .
به‌آذین ، م.ا. : انتقاد بردیوان حکیم قاآنی شیرازی، مجلهٔ صدف، شمارهٔ ۴، صفحات ۳۰۹ـ۳۱۰.
بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء : خطابهٔ . . . ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۴ شمارهٔ ۱.
بهروزی، علینقی: ۱) سدهٔ قاآنی (شامل شرح حال مفصل حکیم قاآنی شیرازی) ، شیراز، ۱۳۳۲ ش .
۲) مطالبی چند درباب قاآنی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، صفحات ۷۴ـ۷۸.
دشتی ، علی : ۱) در میان پیغمبرها جرجیس، مجلهٔ آینده ، سال ۱ ، شمارهٔ ۹ ، صفحات ۵۱۳ـ۵۲۳.
۲) سایه ، تهران ، ۱۳۲۸ ش. صفحات ۸۲ـ۸۴ .

دولت‌آبادی، یحیی: قاآنی شیرازی، مجلهٔ آینده سال ۱، شمارهٔ ۷، صفحات ۴۰۹-۴۱۴.
دیباچه نگار، میرزا طاهر شعری: گنج‌شایگان، تهران، ۱۲۷۲.
سهیلی خوانساری، احمد: حسان‌العجم حکیم قاآنی، مجلهٔ یغما، سال ۲، صفحات ۲۴۹-۲۵۳ و ۳۱۸-۳۲۱ و ۴۳۴-۴۳۷ و ۴۶۳-۴۶۸.
صفائی‌ملایری، ابراهیم: نهضت ادبی ایران درعصر قاجار صفحات ۶۳-۸۳.
قاآنی، حبیب‌الله: ۱) دیوان... با تصحیح ومقدمهٔ محمدجعفر محجوب، تهران، ۱۳۳۶ ش.
۲) پریشان با تصحیح اسمعیل شرف، شیراز، ۱۳۳۸ ش.
محجوب، محمدجعفر: ترجمهٔ حالی از حکیم قاآنی به‌قلم خود او، مجلهٔ یغما، سال ۱۴، شمارهٔ ۲، صفحات ۷۹-۸۲.
وحید دستگردی: حکیم قاآنی شیرازی، مجلهٔ ارمغان، سال ۸، صفحات ۲۸۵-۲۸۷.
یاشار، علی بیگ: یک‌ساعت بادیوان قاآنی، بامقدمهٔ دکتر حمیدنطقی، تبریز، بی‌تاریخ.
یغمائی، اقبال: گوشه‌ای از زندگانی قاآنی، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۵، صفحات ۲۶۶-۲۷۱.

یغما

— یغما و ملا احمد نراقی (نقل از حدیقةالشعرا)، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شماره های ۱-۲، صفحات ۱۴۱-۱۴۲.
گلچین معانی، احمد: سلطان قاجار ویغما جندقی، مجلهٔ یغما، سال ۱۷، شمارهٔ ۱۰.
مدرس تبریزی، محمد علی: ریحانةالادب، ج ۴، صفحات ۳۳۹-۳۴۰.
یغما، ابوالحسن: ۱) کلیات، چاپ‌سوم، تهران، ۱۳۳۹ ش.
۲) غزلیات و سرداریه با مقدمهٔ دکتر ناظرزادهٔ کرمانی و به‌اهتمام محمد حسین طبری، تهران، ۱۳۳۷ ش.
یغمائی، حبیب: ۱) شرح‌حال ابوالحسن یغمای جندقی بامنتخب اشعاراو، تهران ۱۳۰۴ ش.
۲) شرح‌حال یغما، مجلهٔ ارمغان، سال ۵، صفحات ۴۰۴-۴۱۸ و ۴۸۱-۵۰۱ و ۶۳۶-۶۴۲.

محمودخان ملک‌الشعراء

— شرح‌حال محمود خان ملک‌الشعراء، مجلهٔ مهر، سال ۱، صفحات ۸۳۸-۸۴۰.
صفائی‌ملایری، ابراهیم: نهضت ادبی ایران درعصر قاجار، صفحات ۱۰۳-۱۱۲.

قویم، علی: محمودخان ملک‌الشعراء: مجلهٔ دانش، سال ۱، شماره‌های ۱۰–۱۱، صفحات ۵۵۳–۵۶۴.
محجوب، محمد جعفر: خاندان صبا، مجلهٔ صدف، شمارهٔ ۵، صفحات ۳۸۳–۳۹۲.
ملک‌الشعراء، محمودخان: دیوان (ضمیمهٔ سال ۲۳ مجلهٔ ارمغان)، تهران ۱۳۲۹ ش.
وحیدزاده، نسیم: محمودخان ملک‌الشعراء، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۶، صفحات ۴۱۸–۴۲۱.

شیبانی

اته، هرمان: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق، ص ۲۰۳.
شیبانی، فتح‌الله: ۱) منتخب از مجموعهٔ بیانات شیبانی، اسلامبول، ۹-۱۳۰۸ ه ق.
۲) درج درر، تهران، ۱۳۰۰ ه ق.
۳) پیغام خرد، تهران، ۱۳۰۰ ه ق.
غنی، قاسم: فتح الله خان شیبانی، مجلهٔ آینده، سال ۳، صفحات ۳۰–۳۷.
قزوینی، محمد: از یادداشتهای . . . ، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۳، صفحات ۶۶–۶۸.
قویم، علی: محمود خان ملک الشعراء، مجلهٔ دانش، سال ۱ شماره‌های ۱۰–۱۱، صفحات ۵۵۳–۵۶۳.
نظام وفا: ابوالنصر فتح‌الله خان شیبانی، مجلهٔ وفا، صفحات ۲۴۰ – ۲۴۲ و ۲۸۱ – ۲۸۵.

بدایع نگار

بدایع نگار، میرزا محمد ابراهیم نواب: ترجمهٔ عهدنامهٔ مالک اشتر، مخزن الانشاء.
بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء: سبک‌شناسی، ج ۳، صفحات ۳۶۴–۳۶۵.
خان ملک ساسانی، محمد: سیاستگران دورهٔ قاجار، صفحات ۱۰۳–۱۲۳.
قزوینی، محمد: ازیادداشتهای . . . ، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۴، ص ۸.
نواب، حسین، بدایع نگار: مجلهٔ یغما، سال ۱۸، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۴۴ ش.

مجدالملک

اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: مرآت‌البلدان ناصری، جلدهای ۲ و ۳.
بهار، محمد تقی ملک الشعراء: سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۳۶۵.

فرهاد معتمد، محمود : تاریخ روابط‌سیاسی‌ایران‌وعثمانی ، ج۲ ، تهران،۱۳۲۶ش،
ص ۱۵۹.
مجدالملک ، حاج میرزامحمدخان : رسالهٔ مجدیه با مقدمه ومقابله وتصحیح سعیدنفیسی،
تهران ، ۱۳۲۱ ش .

فرهاد میرزا

فرهی ، یوسف : راجع به‌مرحوم فرهاد میرزا ، مجلهٔ‌یادگار ، سال ۲ ، شمارهٔ ۶ .
فرهاد میرزا : ۱)منشآت ، به اهتمام‌و حواشی فرصت شیرازی ، بمبئی ۱۳۱۸ و تهران
۱۳۲۱ ه ق .
۲)زنبیل ، تهران ، ۱۳۱۸ ه ق .
۳)جام جم ، تهران ، ۱۲۷۲ ه ق .
۴)نصاب انگلیسی به‌فارسی ، تهران ، ۱۲۶۹ ه ق .
۵)کنزالحساب (ترجمهٔ خلاصة‌الحساب شیخ بهاء الدین عاملی) تهران، ۱۲۵۶
و۱۲۷۹ه ق .
۶)قمقام زخار و صمصام تبار ، تهران ، ۱۳۰۵ ه ق.
۷)هدایة‌السبیل (سفرنامهٔ حج) تهران ، ۱۲۹۴ه ق.
فرهاد معتمد ، محمود : تاریخ‌روابط‌سیاسی ایران و عثمانی ، ج ۲ ، تهران۱۳۲۶ش.
مدایح نگار ، ابراهیم : تذکرهٔ قدسیه ، تهران ، بی‌تاریخ .
مدرس تبریزی ،محمدعلی : ریحانة‌الادب ، ج ۴ ، ص ۳۸ .
معیرالممالک،دوستعلی‌خان :فرهادمیرزامعتمدالدوله (رجال عصر ناصری) ، مجلهٔ‌یغما ،
سال ۹،صفحات ۵۶۱ - ۵۶۶ .
نادر میرزا : تاریخ و جغرافیای تبریز ، صفحات ۷۵—۷۷.

امیر نظام

اقبال ، عباس : حسنعلی‌خان امیر نظام‌گروسی، ازمجلهٔ یادگار ، سال ۳ ، شماره‌های۶-۷ ،
صفحات ۸ - ۳۳ .
امین‌الصنایع ، میرزا احمد: مقدمه‌برمنشآت‌امیرنظام ، ۹ رجب ۱۳۳۱ ه ق.
معیرالممالک ، دوستعلی : حسنعلی‌خان امیر نظام (رجال عصر ناصـری)،مجلهٔ یغما ،
سال۸ ، صفحات ۳۶۹ - ۳۷۳ .

نادر میرزا

آراسته ، محمد : نسب مرحوم نادر میرزا ، مجلهٔ یادگار ، سال ۲ ، شمارهٔ ۶ ، صفحات ۳۷ - ۳۸ .

تربیت ، محمدعلی: دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۳۶۷-۳۶۸.

قوسی ، محمدعلی : نادرمیرزا و تاریخ تبریز، مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۵ ، صفحات ۱۵ - ۲۶ .

نادر میرزا : تاریخ وجغرافیای دارالسلطنهٔ تبریز ، تهران ، ۱۳۲۳ ه ق .

نخجوانی ، حسین : نادرمیرزا قاجار ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال ۱۱ ، صفحات ۴۰۹ — ۴۲۰ .

ملامهر علی

قاضی طباطبائی ، حسن : ملامهرعلی تبریزی ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال ۱ ، شمارهٔ ۵، صفحات ۲۶-۳۱ .

مدرّس تبریزی ، محمدعلی : ریحانة الادب ، ج ۳ ، کلمهٔ فدوی ، ص ۲۰۰ .

نادر میرزا : تاریخ وجغرافیای تبریز ، نسخهٔ چاپی ، ص ۳۰۱ .

هدایت ، رضاقلی خان : مجمع الفصحاء ، چاپ ۲ ، ج ۵ ، ذیل مهری خوئی، ص ۹۵۱.

طسوجی

تربیت ، محمدعلی : دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش .

حکمت، علی اصغر: ۱) من هزار أفسان الی هزار دستان ، مجلة الدراسات الادبیه، دانشگاه لبنان ، سال ۱ ، شمارهٔ ۴ ، زمستان ۱۳۳۸ ش .

۲) مقدمه برهزارو یک شب ، ج ۱ ، تهران ، ۱۳۱۵ ش .

طسوجی ، عبداللطیف : مقدمه برترجمهٔ الف لیله، تبریز ، ۱۲۶۱ ه ق .

قزوینی ، محمد : از یادداشتهای ... مجلهٔ یادگار ، سال ۵ ، شماره های ۸ - ۹ صفحات ۶۸ — ۷۱ .

محجوب ، محمدجعفر: داستانهای عامیانهٔ فارسی الف لیلة و لیله، مجلهٔ سخن ، دورهٔ ۱۱ ، شمارهٔ ۱ ، صفحات ۳۴ - ۵۳ .

مدرس تبریزی ،محمدعلی : ریحانة الادب ، ج ۳ ، ص ۳۱ .

لسان الملک سپهر

پرتو بیضائی، حسین : لسان الملک سپهر، مجلهٔ مردم‌شناسی، شمارهٔ ۳، صفحات ۹۹ - ۱۰۵.

قائممقامی، جهانگیر : مقدمه بر ناسخ التواریخ، جلد قاجاریه تهران ۱۳۳۷ ش.

قزوینی، محمد : وفیات معاصرین - سپهر، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شماره‌های ۱ ـ ۲، ص ۹۶.

نامهٔ دانشوران

اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان: المآثر والآثار، تهران ۱۳۰۶.

اقبال، عباس : علامه مرحوم محمدقزوینی، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱۰ صفحات ۴۴ - ۵۴.

شمس العلماء، شیخ‌محمد مهدی: مقدمه بر ج ۳ نامهٔ دانشوران.

صدر، سیدرضا : مقدمه بر ج ۱ نامهٔ دانشوران.

قزوینی، محمد : از یادداشتهای ... شمس العلما، عبدالرب آبادی، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۳، صفحات ۵۷ - ۶۰.

مدرس تبریزی، محمدعلی : ریحانة‌الادب، تهران، ج ۲، صفحات ۱۵۲ و ۳۴۷.

اعتضادالسلطنه

مظاهری، حسن : اعتضادالسلطنه اولین وزیر فرهنگ ایران، مجلهٔ آموزش و پرورش، سال ۲۲، شمارهٔ ۱، صفحات ۴۶-۴۸.

قزوینی، محمد : وفیات معاصرین ـ اعتضادالسلطنه، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳.

یغمائی، اقبال : علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، مجلهٔ آموزش و پرورش، سال ۲۴، شمارهٔ ۳، صفحات ۳۵ - ۶۰.

حاج ملا هادی سبزواری

غنی، دکتر قاسم : شرح حال مرحوم حاج ملاهادی سبزواری به قلم خود ایشان، مجلهٔ یادگار، سال ۱، شمارهٔ ۳، صفحات ۴۳ - ۴۸.

مدرسی چهاردهی، مرتضی : زندگانی و فلسفهٔ حاج ملاهادی سبزواری، تهران ۱۳۳۴ ش.

هدایت، رضاقلی‌خان : ریاض العارفین، چاپ دوم، صفحات ۴۱۸ - ۴۱۹.

سالنامه

۱۳ صفر	۱۱۹۳	درگذشت کریم خان زند درشیراز. آغاز کارآغا محمدخان قاجار
ـ ربیع‌الاول	۱۲۱۰	لشگرکشی آغامحمد خان به‌گرجستان و گشودن شهر تفلیس
نوروز سال	۱۲۱۰	تاجگذاری آغا محمد خان قاجار
غره محرم	۱۲۱۱	لشگرکشی دوم آقا محمد خان به‌گرجستان
ـ ذیقعده	۱۲۱۱	حملهٔ آغا محمد خان به قلعهٔ شوشی وتسخیر آن
۲۱ ذیحجه	۱۲۱۱	کشته شدن آغامحمدخان درکنار قلعهٔ شوشی
ـ شوال	۱۲۱۲	جلوس فتحعلی شاه
ـ محرم	۱۲۱۴	ورود عباس میرزا، نایب‌السلطنه، به‌تبریز برای اقامت وسرکوبی یاغیان آذربایجان
اواخر ربیع‌الاول	۱۲۱۴	ورود مهدیعلیخان حشمت جنگ فرستادهٔ فرمانفرمای انگلیسی هندوستان
ـ جمادی‌الاخر	۱۲۱۵	ورود سرجان‌ملکم، سفیر رسمی لرد ولسلی، فرمانفرمای هندوستان، وهیئت نمایندگی انگلیس به‌تهران
۱۲ شعبان	۱۲۱۵	عقد قرارداد تجارتی و سیاسی ایران و انگلیس به نمایندگی
(۵ ژانویه	۱۸۰۱)	سرجان ملکم وحاجی ابراهیم کلانتر اعتمادالدوله صدراعظم‌ایران
ـ شوال	۱۲۱۵	اعزام حاجی محمدخلیل خان قزوینی، تاجر بوشهری، به اتفاق ملکم به‌سفارت هندوستان (او در اواسط ربیع‌الاول ۱۲۱۷ـ ۲۰ ژوئیه ۱۸۰۲ـ در بمبئی کشته شد.)
غرّه ذیحجه	۱۲۱۵	نابینا کردن حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله، صدر اعظم ایران، به‌فرمان فتحعلی‌شاه (او درشعبان ۱۲۰۹ به‌صدارت رسیده بود.)
ـ رمضان	۱۲۱۸	محاصره کردن ژنرال سیسیانف شهرگنجه را وآغاز جنگهای ایران با روسیه
غرّه شوال	۱۲۱۸	تصرف گنجه به‌دست سیسیانف والحاق آن به روسیه
۱۴ صفر	۱۲۱۹	حرکت نایب‌السلطنه از تبریز به‌آهنگ جنگ با روس
ـ ذیحجه	۱۲۱۹	کشته‌شدن ژنرال سیسیانف به‌دست عمال ایرانی درگنجه (این‌شخص

		درایران ومنابع‌ایرانی‌به‌نام ایشپخدر =انسپکتور،معروف‌است،)
اواسط رجب	۱۲۲۰	ورود ژنرال رومیو، آجودان ناپلئون ، به تهران (او چند روز بعداز ورود ناگهان درگذشت یاکشته شد.)
۱۷ ربیع‌الاول	۱۲۲۱	ورودآمده ژوبر، نمایندهٔ ناپلئون ، به تهران
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۲۲۱	روانه شدن ژوبر ومیرزا محمدرضا قزوینی، نمایندهٔ فتحعلی شاه ، به فرانسه
ـ ـ	۱۲۲۱	آمدن شیخ احمد احسائی به‌ایران
۲۵ صفر (۴ مه	۱۲۲۲ ۱۸۰۷)	پذیرفته شدن میرزامحمدرضا،نمایندهٔ شاه، دراردوگاه‌فینکنشتاین،نزد ناپلئون . عقد عهدنامهٔ ایران وفرانسه
روزهای‌آخرربیع‌الثانی ۱۲۲۲(۹ژوئیه۱۸۰۷)		عقد عهدنامهٔ تیلسیت میان فرانسه و روس
۸ رمضان	۱۲۲۲	بازگشت و ورود میرزا محمدرضا به‌همراهی ژنرال‌گاردان وهیئت اعزامی فرانسه به‌تهران
ـ ـ	۱۲۲۲	درگذشت میرزا رضی تبریزی منشی الممالك. درگذشت سیدمحمد سحاب اصفهانی
۲۷ ذیحجه	۱۲۲۳	بازگشت گاردان وهمراهان به‌فرانسه
۲۸ ذیحجه	۱۲۲۳	ورود سرهارفورد جونس، نمایندهٔ انگلیس، وهمراهان به‌تهران
۲۵ محرم (۱۲ مارس	۱۲۲۴ ۱۸۰۹)	عقد عهدنامهٔ مجمل‌ایران وانگلیس به‌نمایندگی‌سرهارفورد جونس
عشر اول ربیع الثانی	۱۲۲۴	حرکت میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی ، ایلچی فوق‌العادهٔ ایران ، به‌اتفاق جیمز موریه به‌لندن
ـ ـ	۱۲۲۵	درگذشت سیدحسین مجمر اصفهانی
۱۹ شوال	۱۲۲۶	ورودمیرزا ابوالحسن خان به‌اتفاق سرگور اوزلی سفیر انگلیس به‌تهران
ـ ـ	۱۲۲۶	مراجعت سرهارفورد جونس به انگلستان . اعزام دو نفر محصل (میرزا محمدکاظم وحاجی‌بابا افشار) به انگلستان
۲۹ صفر (۱۴ مارس	۱۲۲۷ ۱۸۱۲)	عقد عهدنامهٔ مفصل ایران و انگلیس به نمایندگی سرگور اوزلی
۵ ذیحجه	۱۲۲۷	شکست خوردن عباس میرزا درجنگ اصلاندوز از روسها
۲۹ شوال (۱۲ اکتبر	۱۲۲۸ ۱۸۱۳)	عقد عهدنامهٔ گلستان و پایان جنگهای اول ایران وروس

——	۱۲۲۹	مراجعت سرگور اوزلی، فرستادهٔ انگلیس، به‌لندن. حرکت میرزا ابوالحسن‌خان، فرستادهٔ ایران، به‌دربار روسیه
۱۲ ذیحجه (۲۵ نوامبر	۱۲۲۹ ۱۸۱۴)	امضای عهد نامهٔ اصلاحی و قطعی ایران و انگلیس به نمایندگی هانری الیس و جیمز موریه و میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم ایران
۱۰ جمادی‌الثانی	۱۲۳۰	اعزام پنج تن دستهٔ دوم محصلین ایرانی به‌انگلستان (میرزاجعفر که بعد مشیرالدوله لقب یافت ومیرزا صالح ناشر نخستین‌روزنامهٔ ایرانی جزو این دسته بودند.)
اواخر سال	۱۲۳۲	کشته شدن میرزا شاه خلیل‌الله، پیشوای اسمعیلیه، دریزد به‌اغوای ملاحسین یزدی و آمدن پسرش، آقاخان (حسنعلی‌شاه)، به جای او
——	۱۲۳۳	چاپ «رسالهٔ‌جهادیه»، تألیف‌میرزا بزرگ قائممقام، درتبریز. (این رساله شامل فتاوی ملایان دربارهٔ جهاد با روس بود.)
نیمهٔ رجب	۱۲۳۳	عزیمت میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی، فرستادهٔ‌ایران، به‌لندن
——	۱۲۳۳	تأسیس اولین دستگاه چاپ حروفی درتبریز
۱۹ رمضان	۱۲۳۴	درگذشت میرزا شفیع مازندرانی، صدراعظم، و تفویض صدارت به‌حاجی محمد حسین‌خان اصفهانی نظام‌الدوله
— صفر	۱۲۳۵	بازگشت پنج نفر محصلین ایرانی از انگلستان
— ذیحجه	۱۲۳۶	آغاز جنگ درمیان ایران وعثمانی
۲۵ ذیقعده	۱۲۳۷	درگذشت میرزا بزرگ قائممقام و رسیدن پسرش،میرزاابوالقاسم، به وزارت عباس میرزا نایب السلطنه
۱۹ ذیقعده	۱۲۳۸	عقد عهد نامهٔ ایران و عثمانی در ارزنةالروم (این عهد نامه در اواخر ربیع‌الثانی ۱۲۳۹ درتهران اصلاح وامضا شد.)
——	۱۲۳۸	درگذشت ملک‌الشعرا فتحعلی‌خان صبا
۱۳ صفر	۱۲۴۰	درگذشت حاج محمدحسین‌خان صدر اصفهانی، صدر اعظم ایران
——	۱۲۴۰	تأسیس اولین کارخانهٔ چاپ سنگی درتبریز
عشر آخر شوال	۱۲۴۱	ورود سید محمد مجتهد از عتبات به تهران و فتوای او به جهاد با روس
۱۷ ذیقعده	۱۲۴۱	فتوای دسته جمعی روحانیان به‌جهاد با روس
۲۲ ذیحجه (۲۸ ژوئیه	۱۲۴۱ ۱۸۲۶)	آغاز جنگهای دوم ایران و روس

۱۴ صفر	۱۲۴۲	فتح گنجه به‌دست روس وشکست ایرانیان
۱۰ ربیع‌الاول	۱۲۴۳	تسلیم پادگان قلعهٔ سردارآباد
۲۱ ربیع‌الاول	۱۲۴۳	فتح ایروان به‌دست روس
۲۵ ربیع‌الاول	۱۲۴۳	عبور ژنرال اریستوف از رود ارس
۳ ربیع‌الثانی	۱۲۴۳	ورود ژنرال اریستوف به تبریز
۵ شعبان	۱۲۴۳	عقد عهدنامهٔ ترکمن چای وپایان جنگ دوم ایران و روس
(۱۰ فوریه	۱۸۲۸)	
ــ ــ	۱۲۴۳	درگذشت عبدالرزاق بیگ دنبلی ، مؤلف تاریخ مآثرسلطانی
۵ رجب	۱۲۴۴	ورود گریبایدوف،وزیر مختار وسفیر فوق‌العادهٔ روس،به‌تهران
۲۴ رجب	۱۲۴۴	کشته شدن گریبایدوف، وزیرمختار روس ، در تهران
ــ شوال	۱۲۴۴	روانه شدن خسرو میرزا به‌دربار روس برای عذرخواهی قتل سفیر آن دولت
۵ ذیحجه	۱۲۴۴	درگذشت میرزا عبدالوهاب معتمدالدولهٔ نشاط
۲۵ ذیحجه	۱۲۴۴	ورود کنیاز دالگوروکی،سفیر روسیه،به تبریز
ــ محرم	۱۲۴۵	ورود کنیاز دالگوروکی به‌تهران
۳ رمضان	۱۲۴۵	بازگشت خسرو میرزا از روسیه
ــ شوال	۱۲۴۵	مراجعت کنیاز دالگوروکی به روسیه
اوایل سال	۱۲۴۹	حرکت عباس‌میرزا،نایب‌السلطنه،به‌هرات برای‌دفع یاغیان افغانی
ــ ذیقعده	۱۲۴۹	ورود عده‌ای صاحبمنصب انگلیسی برای تعلیم‌سربازان‌آذربایجان
۱۰ جمادی‌الاخر	۱۲۴۹	درگذشت عباس میرزا، نایب‌السلطنه ، درخراسان
۱۲ صفر	۱۲۵۰	تفویض ولیعهدی ایران به محمد میرزا ، فرزند عباس میرزا
۱۶ صفر	۱۲۵۰	رهسپار شدن محمد میرزا ، ولیعهد، به‌آذربایجان
۱۹ جمادی‌الثانی	۱۲۵۰	درگذشت فتحعلیشاه درسفر اصفهان
۷ رجب	۱۲۵۰	جلوس محمدشاه درتبریز
۱۴ شعبان	۱۲۵۰	ورود محمد شاه به تهران وتاجگذاری او
ــ ــ	۱۲۵۰	درگذشت میرزا محمد صادق مروزی ، وقایع نگار
سلخ صفر	۱۲۵۱	کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائممقام به‌فرمان محمد شاه و رسیدن حاجی میرزاآقاسی مکتبدار ایروانی به صدارت ایران
۲۵ محرم	۱۲۵۳	انتشار نخستین روزنامه درایران
۱۹ ربیع‌الثانی	۱۲۵۳	لشکرکشی محمدشاه به‌هرات

۱۴ شعبان	۱۲۵۳	فتح قلعهٔ غوریان
۲۲ شعبان	۱۲۵۳	رسیدن محمد شاه به‌بیرون هرات ومحاصرهٔ آن شهر
اواخر سال	۱۲۵۳	رفتن مکنیل،سفیرانگلیس،به عنوان اعتراض ازهرات به مشهد و ازآنجا به‌تهران
ربیع‌الثانی	۱۲۵۴	ورود کشتیهای جنگی انگلیس به خلیج فارس
۱۹ جمادی‌الاولی	۱۲۵۴	بازگشت اردوی‌محمدشاه‌پس‌از ده ماه‌محاصرهٔ‌بیحاصل هرات‌به مشهد
۲۳ جمادی‌الثانی	۱۲۵۴	حرکت‌حسین‌خان‌آجودانباشی،به‌سفارت‌فوق‌العادهٔ‌ایران،به‌دربارهای اروپا،به‌قصد شکایت ازرفتار مکنیل و مداخلهٔ انگلیس در امور داخلی ایران
ـ ـ	۱۲۵۴	درگذشت میرزا محمد فاضل‌خان گّروسی
ـ شوال	۱۲۵۵	مراجعت‌آجودانباشی ازسفر اروپا و ورود او به‌تبریز
ـ جمادی‌الثانی	۱۲۵۶	درگذشت صاحبدیوان میرزا تقی علی‌آبادی
عشر اول رجب	۱۲۵۶	فرار آقاخان از محلات به کرمان وطغیان او
بهار سال	۱۲۵۷	شکست‌آقا خان درجنگ وفرار او به‌قندهار وازآنجا به‌بمبئی
اوایل شعبان	۱۲۵۷	بازگشت‌سرجان‌مکنیل‌وهیئت‌نمایندگی‌انگلیس‌به‌ایران‌برای‌عقدصلح
۱۲ رمضان	۱۲۵۷	عقد عهد نامهٔ تجـارتی ایران و انگلیس بین جان مکنیل و حاج میرزا ابوالحسن خان شیرازی
(۲۸ اکتبر	۱۸۴۱)	
۱۱ ذیحجه	۱۲۵۹	لشکرکشیدن نجیب پاشا،والی بغداد،به‌کربلا وقتل‌عام شیعیان‌آنجا
اواخرسال	۱۲۵۹	عزیمت میرزا تقی خان امیرنظام به ارزنةالروم برای مذاکره با نمایندگان عثمانی
۵ جمادی‌الاولی	۱۲۶۰	ظهور و دعوت سید علیمحمد باب
۲۶ ذیقعده	۱۲۶۲	صدور اجازهٔ ورودکشتیهای روسی به‌مرداب انزلی
ـ ـ	۱۲۶۲	درگذشت میرزا شفیع وصال شیرازی
۱۶ جمادی‌الثانی	۱۲۶۳	عقدعهدنامهٔ دوم مرزی ایران وعثمانی در ارزنةالروم به‌نمایندگی میرزا تقی‌خان امیرنظام
ـ ـ	۱۲۶۳	آغاز فتنهٔ محمدحسن‌خان سالار، پسرآصف‌الدوله، درخراسان
۵ شوال	۱۲۶۴	درگذشت محمد شاه
۲۲ ذیقعده	۱۲۶۴	تاجگذاری ناصرالدین‌شاه ونصب‌میرزا تقی‌خان امیرنظام‌به‌صدارت
۱۵ ربیع‌الثانی	۱۲۶۵	شورش افواج برمیرزا تقی خان امیرکبیر
۲۸ شعبان	۱۲۶۵	قتل سید علیمحمد باب در تبریز
۱۲ رمضان	۱۲۶۵	درگذشت حاجی میرزاآقاسی ، صدراعظم سابق ایران ، درکربلا

کتاب دوم
بیداری

اشاره‌ای به تاریخ این دوره

یك‌دورهٔ بیخبریــ ناصرالدین‌شاه‌چهارمین‌پادشاه‌سلسلهٔ‌قاجاریه درسال۱۲۶۴ه ق به‌سلطنت‌رسید وتاسال۱۳۱۳ ه ق،چند ماه‌کمتر ازپنجاه سال،با نهایت قدرت برکشور ایران فرمانروایی کرد.

اندکی پس از جلوس او ، به سال تاریخی۱۲۶۵ ه ق (۱۸۴۸م) تحول عظیمی در تاریخ جهان به وقوع پیوست و تقریباً در سرتاسر کشورهای اروپایی انقلابات بزرگی رخ‌داد و هم درآن سال‌کارل مارکس مانیفست حزب کمونیست را انتشار داد . اما کشــور ایران از این انقلابات و دگرگونیهای جهان‌به‌کلی برکنار ماند .

شورش بابیه،که‌در پایان سلطنت محمد شاه آغاز شده بود و خالی از اهمیت سیــاسی و اجتماعی نبود ، اگرچه در چهار سال اول سلطنت ناصرالدین شاه برای کشور ایجاد گرفتاری کرد ، اما سرانجام به‌دست میرزا تقی‌خان امیرکبیر،لایقترین مرد عهد جدید ایران،درهم شکست و باقی دوران زمامداری این پادشاه (جز شش سال آخر که بواسطه حوادث حاد سیاسی اهمیت داشت) به اصطلاح در امن و امان و درحقیقت،مانند قرون وسطای اروپا، درخواب و خیــال و بیخبری‌گذشت . دراین مدت سخنی از سیاست نمی‌رفت و صحبتها غالباً در پیرامون شعروعرفان و ادیان دور می‌زد .

رقابت روس و انگلیس در ایران ــ بعد از شکستی که ایران از روسیه خورد،کشور ایران در زیر فشار دو رقیب زورمند قرارگرفت. پادشاهان قاجار در نتیجهٔ عهدنامهٔ ترکمن چای وچشم‌ــ زخمی‌که از روسها دیده بودند ، تاچندی بیشتر ملاحظهٔ همسایهٔ شمالی را می‌کردند، ولی‌به‌ظاهر می‌کوشیدندکه حتی‌المقدور موازنه در میان دوهمسایه رعایت شود . اما بعدهــا و‌به‌خصوص از زمان تصدی میرزا حسین‌خان سپهسالار این موازنه به‌هم‌خورد و دو دولت روس وانگلیس برای رسیدن‌به‌منظور خود، که‌تحکیم قدرت درآسیا و بنابراین تضعیف ایران بود، به‌همان ابزارسیاسی که‌در اصطلاح «نفوذ مسالمت‌آمیز» نامیده می‌شود ، دست زدند . انگلیسیها برای حفظ منافع خود و جلوگیری ازگسترش قدرت روسیه در ایران ، فساد را در کشور ترویج دادند و کسانی پست و نالایق و بی‌شخصیت را بر سرکارهای مهم‌آوردند و بادادن پول و وعدهٔ مقام ومنصب و گاهی تهدید و تخویف ، دربار و دولتهای ایران را در اختیار خودگرفتند .

تحصیل امتیازاتــ روس و انگلیس درتخریب بنیهٔ مالی ایران کاررا به‌جایی رساندندکه دولت ناچار دست نیاز به‌سوی آنان درازکرد اما دولتین بواسطهٔ تنگدستی وامخواه ، این‌وجوه جزئی را با تحمیل شرایط سخت و سنگین ادامی کردند و به عبارت ساده‌ترآنچه راکه ازکلمهٔ «امتیاز»

منظور است ، بدون اینکه نام آن را ببرند ، از ایران می‌گرفتند و این وامهای متوالی و مستمر ، دولت ایران را وادار می‌کرد که از بیم درخواست رد دین به‌شرایط و تقاضاهـای دیگر آنان به آسانی تن دردهد .

بدین قرار انگلیسیها تاچندسال قبل از جنبش مشروطیت ، امتیاز تلگراف خانقین به‌تهران و تهران به بوشهر ، امتیاز راه‌آهن بحرخزر تا خلیج فارس و « اعمال مفیدهٔ عامه » یعنی‌احداث ترامواى و استخراج معادن و بهره‌برداری از جنگلها و رودخانه ها و غیره را به‌نام‌بارن جولیوس دورویتر[1] ، امتیاز کشتیرانی روی کارون سفلی را به نام لینچ ، امتیاز بانک شاهنشاهی ایـران را توسط رویتر ، امتیاز انحصار تنباکو را به نام تالبوت[2] و بالاخره امتیاز نفت را به نـام ویلیام نکس‌دارسی به‌دست آوردند[3] . روسها نیز به نوبهٔ خود در ولایات شمالی ایران دست‌به‌ساختن راههای شوسهٔ مهمی‌زدند و با استفاده از سفر دوم ناصرالدین‌شاه به‌روسیه ، موافقت دولت‌ایران را برای تأسیس بریگاد قزاق در ایران تحصیل کردند و بعدهم امتیاز بانک استقراضی رهنی را به دست‌آوردند .

انگلیسیها به وسیلهٔ بانک انگلیس ، که با نام فریبندهٔ « بانک شاهنشاهی ایـران» دست‌به‌کار زده‌بود، و روسها به‌توسط بانک استقراضی ، تقریباً تمام رشته‌های‌مالی و حیاتی ایران را به‌دست گرفتند .

ناصرالدین شاه، کـه ابتدا خیال می کرد واقعاً شاهنشاه است ، کم‌کم مطلب دستگیـرش شده[4] ووخامت اوضاع را می‌دید و شاید با آشنایی کمی که به اوضاع اروپا داشت،وجـداناً هم نمی‌خواست باهمان روش پدرش سلطنت کند ، ولی از اختیارات وسیعی‌که داشت و با‌آن‌تربیت شده بود ، به‌آسانی نمی‌توانست دست بردارد[5] وانگهی مـوانع داخلی ، مثل نـداشتن مـردان کارآزموده و پاکدامن و مطلع و تسلط بیحد روحانیان متعصب‌و بالاتر از همه شـدت رقـابت دوحریف نیرومند ، چنان دست و بال او را بسته بود که در سالهای آخرپادشاهی‌خود ازهراقدام مفیدی مأیوس شده بود و جز مسافرت و شکار و تن پروری‌کاری انجام نمی‌داد[6] .

۱) این امتیاز به‌واسطهٔ مخالفت روسها وروحانیان لغو شد . ۲)این امتیاز هم به واسطهٔ جوش و خروش علما ومردم تحریم شد . ۳) این امتیازدرخرداد سال ۱۳۱۲ ش لغو و به‌جای آن امتیاز مورخ۲۹آوریل ۱۹۳۳ به‌کمپانی‌نفت انگلیس‌و ایران محدود اعطا شد وامتیاز اخیر نیز به‌موجب قانون ملی‌کردن‌نفت درتاریخ ۲۴ اسفند ۱۳۲۹ ش الغا گردید . ۴و۵) کنت‌کوبینواز نامه‌های مورخ ژوئن و ژوئیه ۱۸۶۳ (مجلهٔ یغما، سال ۱۳ شمارهٔ ۱۰). ۶) وی درنامه‌ای‌که‌به ملکم وزیرمختار ایران درلندن نوشته، وضع خودرا چنین بیان‌کرده‌است :«دولت‌ایران میان رقابت دولتین انگلیس‌وروس‌گیر کرده‌است . هرکاری مبنی‌بر صرفه و صلاح و آبادی مملکت خودمان در جنوب ایران بخواهیم بکنیم ، دولت روس می‌گوید برای منافع‌انگلیس می‌کنید ... درشمـال‌و مغـرب ومشرق ایران اگر بخواهیم چنین‌کارهایی بکنیم انگلیسها می‌گویند به‌ملاحظهٔ منافع روس اقدام به این کارها کرده و می‌کنید . تکلیف ما مشکل شده است و روزبروز مشکلتر خواهد شد . پس یکمرتبه روس و انگلیس بیایند و بگویند دولت ایران دولت مستقل نیست ؛ ... »

پایان‌کار ناصرالدین شاه ــ بهرحال ناصرالدین‌شاه، آن «پادشاه عجیب و بلهوس» که پیوسته دم از عدالت و اصلاحات می‌زد و با اینهمه دوران سلطنت او پر از ظلم و جور و بیعدالتیهای فراوان بود، بعد از نیم قرن پادشاهی مطلقه و دادن امتیازات زیاد به بیگانگان، در تاریخ عصر روز جمعه ۱۸ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳، چهار روز پیش ازآنکه جشن سال‌پنجاهم سلطنت خودرا برپا دارد، درحرم شاه عبدالعظیم به ضرب ششلول مردی‌آگاه و جسور به نام میرزا رضا کرمانی، از شیفتگان سیدجمال‌الدین افغانی داعی اتحاداسلام، کشته‌شد. میرزا رضا دربازپرسی علت این اقدام را خرابی‌کشور و ظلم و جور حکام و شیوع فساد و وجود هیئت حاکمهٔ خائن بیان‌کرد و از اینکه امتیازات زیادی به خارجیها داده‌شده و «مملکت مسلمانها به دست اجنبی خواهدافتاد» اظهار نگرانی نمود و گفت‌پادشاهی‌بود نتیجهٔ کارش خرابی و تباهی‌کشور ورجال مکتبش اراذل و اوباش، «چنین‌شجر را باید قطع‌کرد که دیگر این نوع ثمر ندهد!»

مقدمات انقلاب‌مشروطیت

در دورهٔ سلطنت پنجاه‌سالهٔ ناصرالدین‌شاه و از همان ابتدای کار او عوامل و موجباتی پدید آمد که مجموعاً وهریك به تنهایی درپیدایش اندیشه‌های آزادیخواهی مؤثر بودند.

اگر از اقدامات‌اولیهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه و وزیر بافرهنگ او میرزا ابوالقاسم‌قائممقام دراخذ وترویج فنون و صنایع جدید بگذریم، باید اصلاحات میرزاتقی‌خان امیر کبیرومخصوصاً تأسیس دارالفنون در سال ۱۲۶۸ هـ ق به ابتکار و اهتمام او و دعوت آموزگاران خارجی جهت تعلیم علوم جدید اروپایی به فرزندان ایران را نخستین قدم در این راه بشماریم. بعد از آن، دو سفر سیدجمال‌الدین افغانی به ایران در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ هـ ق و تبلیغات دامنه‌دار او برضد استبداد و لزوم اصلاحات وکوشش پیروان و یاران پرشور وی، هرکدام دربیداری افکار ایرانیان اثرات قطعی داشتند. همچنین باید یادآورشد که روشنفکران و آزادیخواهان‌ایران، که‌از مدتها پیش فقر مادی و معنوی‌کشور را دریافته و نگران اوضاع بودند، درخارج ازکشوردست به قلم بردند و به وسیلهٔ روزنامه‌و کتاب به‌روشن‌کردن ذهن‌مردم و تربیت فکر آنان پرداختند. از اشخاص مؤثر در بیداری مردم ایران و پاشیدن تخم نهضت انقلابی، میرزاملکم خان ناظم‌الدولهٔ‌اصفهانی، عضو وزارت امور خارجهٔ ایران بود که بنابر مشهور لژ فراماسون

(یا چیزی‌شبیه به آن) در تهران تأسیس کرد و بعدها روزنامهٔ قانون او ، که در لندن چاپ می‌شد، و رساله‌های متعدد و بسیار مفیدش انقلابی درطرزفکر ایرانیان‌پدیدآورد . ترجمهٔمقالات و نمایشنامه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده و رسالات و اشعار میرزا آقاخان‌کرمانی وکتابهای حاج‌میرزا عبدالرحیم طالبوف،که‌اصول علمی و اجتماعی را به‌زبانی‌ساده بیان می کرد،و رمان اجتماعی حاج زین‌العابدین مراغی مقیم استانبول و جرایدفارسی که در مصر و هند و استانبول منتشر می‌شد و مراودات بازرگانان‌آذربایجان باعثمانی و قفقاز و به‌خصوص جنگ‌روس‌وژاپون در فوریهٔ سال ۱۹۰۴ م و شکست دوراز انتظار روس از ژاپون‌که در پنجم سپتامبر سال بعد منجر به عقد قرارداد صلح در پورتسموث آمریکا شد و تکانی‌که این امر به افکار ایرانیان‌داد و پس از آن جنبشهای پی‌درپی در روسیهٔ تزاری‌که در سال ۱۹۰۵ م ، کمی پیش از انقلاب مشروطیت در ایران ، نخستین انقلاب روس را پدید آورد و انعکاس خبرآن به وسیلهٔ روزنامهٔ ملانصرالدین ، نمایندهٔ دموکراسی جوان قفقاز ،که‌این حوادث را با آب و تاب به گوش ایرانیان می‌رساند ، و پیدایش جراید و مجلات مفید و مؤثر دیگر در قفقاز و انتشار آنها در میان مردم آذربایجان ــ همهٔ اینها یك رشته عواملی بودکه‌به‌تدریج و هرکدام در زمان خود، درتار و پود سازمان فاسد اجتماع ایران رخنه‌کرد وطبقهٔ حاکمهٔ ایران‌را ازطرز ادارهٔ قدیمی،که دیریازودکشور را درمعرض بیع سرمایه‌های خارجی یا اشغال قریب‌الوقوع روس و انگلیس می‌گذاشت ، متوحش‌کرد و مردم‌را برای‌قبول‌تحول اساسی درشکل اداره و انتخاب راه‌وروش نوین زندگی آماده ساخت و بدین‌سان‌میل به‌دگرگون‌کردن وضع کهنه و فرسودهٔزندگی‌اجتماعی و مدنی ،که بذرآن از همان نیمه‌های اول قرن سیزدهم هجری پاشیده‌شده بود، به‌تدریج و تأنی نشو ونموکرد و انقلاب مشروطیت را به وجودآورد .

بخش اول

نثر فارسی در دورهٔ بیداری

مقدمه

تحولی که قائممقام و پیروان او در نثر فارسی پدید آوردند، هرچند گرایشی به سادگی داشت، باز برهمان پایه‌های سبک قدیم نهاده شده بود. بعد ازقائممقام وهمقدمان او نیز کسانی چون‌هدایت، صاحب‌مجمع‌الفصحاء و سپهر، مؤلف‌ناسخ‌التواریخ، و اعتمادالسلطنه، صاحب کتب عدیده، و ادیب‌الممالک فراهانی و محمدحسین فروغی ذکاءالملك شیوهٔ مخصوصی در نوشته های خود به کار بردند که فرق زیادی باسبك و شیوهٔ گذشتگان نداشت. اما بارواج زبانهای اروپایی و هجوم دانشهای نوین، این سبك و شیوه قابل دوام نبود و کسی به آنان تأسی نکرد.

ناصرالدین‌شاه‌خود اندکی به زبان فرانسه آشنابود، تاریخ وجغرافیا را خوب‌می‌دانست و در نتیجهٔ مسافرتها، از اوضاع و تمدن دنیای‌غرب تا حدی آگاهی یافته بود. طبع موزونی هم داشت وگاهی شعرمی‌سرود و مطلعی می‌ساخت و اتمام آن را به‌شعرای دربار وامی‌گذاشت. نثر را خوب و ساده می‌نوشت و نوشته‌هایش کمتر غلط داشت. سفر نامه‌های او به عتبات و خراسان و مازندران و اروپای غربی ــ خواه به‌قلم خود شاه نوشته شده باشد، یا به فرمان او و به قلم دیگران ــ از نثر ساده و طبیعی و بیتکلف برخوردار است و ذوق و سلیقهٔ نویسنده را در انشاء و پروراندن مطلب می‌رساند.

فرهادمیرزا واعتضادالسلطنه، دو امیرزاده ازفرزندان نایب‌السلطنه، مردان باسواد وفاضلی بودند و خوب می‌نوشتند و مخصوصاً اعتضادالسلطنه که مدتها وزیر انطباعات بود، در روشن کردن افکار و پیشرفت دانش و فرهنگ جدید سهم‌کافی داشت.

در این‌میان کسانی که به‌فرنگ رفته‌بودند باارمغانهایی ازاندیشه‌های جدید غربی به‌کشور بازگشتند و با پیشرفت فن چاپ، کتب تاریخی و علمی و ادبی به فارسی و عربی منتشر شد. روزنامه‌نویسی از آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه، ابتدا درمحیط دربار وبعد برای عموم‌مردم، پدید

آمد . مدرسهٔ دارالفنون بامساعی امیرکبیر ایجاد شد و معلمین اروپایی به‌کمك شاگردان ایرانی خود برای رفع احتیاج دانش‌آموزان ، کتب علمی و فنی و نظامی‌را به فارسی ترجمه‌کردند . در خارج از محیط دارالفنون،کتب‌تاریخی و داستانهای زیاد به وسیلهٔ مترجمین عهد ناصری ترجمه و چاپ شد و مترجمان خواه‌ناخواه از سادگی متون‌اصلی تبعیت‌کردند و با این‌ترجمه‌ها و انتشار مقالات در جرایدچاپ ایران و خارجه و ورود کتب و رسالات نویسندگان ایرانی مقیم خارجه ،کوششهایی‌که برای پیراستن زبان از الفاظ غلیظ و ترکیبات ناهموار ، از مدتها پیش آغاز شده بود ، به‌ثمر رسید و نویسندگی‌منشیانه و پرقید وتکلف قدیم، باآن سجعها ومراعات‌النظیرها و استشهاد به احادیث و اقوال بزرگان عرب و عجم ، دربرابر سیل تجدد ، عقب‌نشست و جای خود را به نویسندگی ساده و روان و موجز و مفهوم داد .

فصل اول ـ چاپ و چاپخانه

اگر کشور ایران چاپ و چاپخانه را،که‌درسایهٔ ارتباط با مغرب زمین به‌لزوم آن‌پی‌برد، دایر نکرده بود ، روزنامه و روزنامه‌نویسی هم به معنی امروزی آن به وجود نمی‌آمد .

کشیش آنژدوسن‌ژزف[1]،ازمردم‌تولوز فرانسه وازمبشرین فرقهٔ نصارای‌کرملی،که مدتی در ایران‌اقامت داشته وکتاب لغتی فرانسه به فارسی[2] تألیف وبه‌سال ۱۰۹۶م درفرانسه چاپ کرده، درلغت«باصمه خانه، کارخانهٔ بصمجی ، مطبع[3]» می‌نویسد: «پدران قدیم ما (کشیشهای نصارای کرملی)در عبادتخانهٔ خودشان در اصفهان بصمه‌خانه‌ای باحروف عربی و فارسی دایرکرده‌بودند که هنوزهم دارند . ارامنه نیز درجلفا بصمهٔ ارمنی دارند .»

بنابراین بعد ازسال ۱۰۱۶ م‌که فرقهٔ کرملی‌ها به اصفهان آمده‌اند ، نخستین چاپخانه را با خود به ایران آورده‌اند و ابتدا بعضی ادعیه و اذکار مسیحی را به زبان عربی و فارسی با آن چاپ کرده‌اند .

۱) Ange de Saint Joseph   ۲) Cazophylaciun Linguae persarum

۳) بصمه و باصمه درترکی به معنی چاپ و باصمه‌خانه به‌معنی مطبعه و چاپخانه است و تا این اواخردرایران حروفچین‌یا مباشر چاپ راباصمه‌چی (باسمه‌چی) و چاپچی می‌گفتند . واژهٔچاپ هم ظاهراً از «چهاپ» هندی وسنسکریت‌مأخوذ است .

ارامنههم ، چنانکه‌سن‌ژزف خبرداده ، از قدیم‌الایام‌یک‌چاپخانهٔ ارمنی داشته‌اند ، وتاجایی که اطلاع داریم‌در سال ۱۰۵۰ هـ ق (۱۶۴۱ م) خلیفه خاچادور قیصری[1] در جلفای اصفهان برای نخستین بار چاپخانه‌ای دایر کرد که‌کاغذ و مرکب و حروف این چاپخانه هم در جلفا تهیه می‌شد و هم‌اکنون مقداری از حروف و فشار چوبی و چندجلد کتاب که باآن حروف‌و آن‌دستگاه چاپ شده ، در موزهٔ کلیسای وانک موجود است[2].

هوتم‌شیندلر نیز درنامه‌ای که بـه مدیر روزنامهٔ کاوه نـوشته دربارهٔ این‌چاپخانه‌گوید : «... کتب متعدد باحروف ارمنی چاپ کرده، ابتدا از تاریخ ۱۰۵۰ هـ ق در کتابخانه‌موجوداست، و قسمتی ازحروف قدیم اکنون هم در نمازخانهٔ جلفا حاضر است[3] .»

در دایرةالمعارف بریتانیکا نیزدر مادهٔ « ادبیات ارمنی » ذکری از یك‌ورق بزرگ‌به‌زبان ارمنی چاپ جلفای اصفهان رفته ، که در سال ۱۰۵۰ هـ ق طبع شده ، و موضوع این‌ورقه دینی است[4].

اما خود فارسیزبانان ایران سالیان‌دراز چاپخانه نداشتند و خیلی دیر ازمزایای آن‌بهره‌مند شدند . شاردن،جهانگرد فرانسوی (۱۶۴۳ - ۱۷۱۳ م) ،که در زمان شاه سلیمان صفوی به ایران آمده ، درسیاحتنامهٔ‌خودگوید : « ایرانیان‌اشتیاق وافری‌دارند که صنایع چاپ‌درکشورشان پدیدآید و به فواید و ضرورت‌آن‌کاملا پی‌برده‌اند ، معهذا کسی پیدا نمی‌شود که چاپخانه‌به‌وجود آورد . برادر وزیر دربار ،که یك شخص بسیار عالم و مقرب حضور شاهنشاه است ، در سـال ۱۰۸۷ هـ ق می‌خواست با من قرار و مداری بگذارد تاکارگرانی‌به ایران آیند و این فن ظریف را بهایشان بیاموزند . مشارالیه‌کتابهای عربی و فارسی چاپی راکه برایش برده‌بودم ، به نظـر اعلیحضرت‌همایونی رسانید ، بااین پیشنهاد موافقت حاصل شد ولی وقتی که مسئلهٔ پرداخت‌پول آن به میان آمد ، هرچه رشته شده بود پنبه‌گشت[5] . »

نزدیك به یك‌قرن و نیم از زمان شاردن‌گذشت و ایرانیان اقدامی در تأسیس چاپخـانه نکردند ، تاآنکه نخستین‌باردرعهد سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار و به همت‌عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، چندتن از ایرانیان این فن را در اروپا آموختند و دستگاه چاپ حروفی (سربی)[6] و بعد چـاپ سنگی[7] را به ایران آوردند .

در اینکه چه‌کسی ابتدا چاپخانه را در ایران دایر کرد اخـتلاف است ولی از مجمـوع مطالعاتی که در این‌باره به‌عمل آمده مسلم شده است که نخست دستگاه چاپ حروفی به ایران

۱) خاچادورگساراتسی ۲) این معلومات را بتوکالستیان به‌روزنامهٔ اطلاعات داده است .
۳) از مکتوب هوتم‌شیندلرGeneral sir A. Houtum Schindlerکه درسال ۱۳۳۲هـ ق ازلندن‌به‌تقی‌زاده نوشته‌است ،روزنامهٔ‌کاوه، سال۲ (دورهٔ جدید)،شـمارهٔ۵. ۴) روزنامهٔ‌کاوه، سال ۲(دورهٔ جدید)، شمارهٔ ۵.
۵) سیاحتنامهٔ‌شاردن ، ترجمهٔ محمدعباسی ، ج ۴ ، تهران ، ۱۳۳۶ ش . ۶) Typography
۷) Lithography

وارد و در شهر تبریز دایر گردیده است .

هو تم‌شیندلر در نامهٔ خود به تقی‌زاده می‌نویسد : « درسال ۱۲۳۳ شخصی موسوم به‌آقا زین‌العابدین تبریزی اسباب‌آلات مختصر باسمه‌خانه طیپوگرافی یعنی چساپ حروفی به تبریز آورده در تحت حمایت عباس میرزا نایب‌السلطنه ، که در آن زمان حکمران آذربایجان بود ، مطبعهٔ کوچکی را بـرقرار نموده و بعد از مدتی کتابی را موسوم بـه فتحنامه تمام‌کرد . این کتاب نخستین کتابی بود که در ایران به حروف عربی مطبوع شد . مصنف کتاب مذکور میرزا ابوالقاسم قائممقام بود و قصه‌هاگفته از جنگی که درسال ۱۲۲۷ هـ ق میان دولتین روس و ایران واقع شد و به‌توسط صلحنامهٔ گلستان مورخهٔ ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ م مطابق ۱۶ ذی‌القعدهٔ ۱۲۲۸ به انتها رسید[۱] .»

در اوایل‌سال ۱۲۳۵ هـ ق میرزا صالح‌شیرازی[۲] ، که ضمن تحصیل‌السنه وعلوم‌درانگلستان اطلاعاتی نیز درفن چاپ و ساختن مرکب‌آن و تهیه حروف مقطعه به‌دست آورده بود ، با مبلغ معتدٌبهی اجناس چاپسازی و پرس[۳] کوچکی به‌تبریز بازگشت[۴] و ظاهراً این دستگاه‌چاپ‌حروفی را که باخود به ایران آورده بود ، در تبریز به‌کار انداخت . اما از سرنوشت این‌دستگاه‌وکارهای آن اطلاع درستی نداریم .

استاد مجتبی مینوی‌معتقد است که دستگاه‌چاپی که میرزا صالح باخود از انگلستان‌به‌تبریز آورده ، اولین مطبعه‌ای بوده که برای‌چاپ کتب فارسی درسرزمین ایران دایر شده‌است و «چون می‌نویسند که دایرکنندهٔ این مطبعهٔ سربی جوانی به‌نام میرزا جعفر بوده، بعید نیست که میرزاصالح همان میرزا جعفر مهندس همسفرخود را به ادارهٔ چاپخانه‌گماشته‌باشد ، به‌خصوص که میرزاصالح شخصاً از اعیان و رجال دولت‌شده بود و فرصت رسیدگی چاپخانه رانداشت[۵] .»

اما جز در یك کتاب فرانسوی موسوم به مطبعه‌درخارج از فرنگستان[۶] ، که به امضای مجهول «کتابشناس[۷]» در سال ۱۹۰۲ م در پاریس چاپ شده و از قول دکتر کوتون[۸] نقل کرده که در سال ۱۸۲۲ م جوانی ، میرزا جعفر نام ، اولین مطبعهٔ سربی را درشهر تبریز دایر کرد و

۱) روزنامهٔ کاوه ، سال دوم (دورهٔ جدید)،شمارهٔ ۵. ۲) میرزاصالح ، پسرحاجی‌باقرخان‌کازرونی شیرازی ، یکی ازپنج نفری بودکه میرزا بزرگ، قائممقام اول ، درسال ۱۲۳۰ هـ ق، به‌دستور عباس‌میرزا ، برای تحصیل علوم و فنون ، به‌لندن فرستاد و این مردبسیار زیرك درمدت سه‌سال و نه ماه و بیست‌روزکه در انگلستان بود، زبانهای انگلیسی و فرانسه و لاتین را فرا گرفت و در تاریخ و طبیعیات و بعضی فنون مانند شیشه‌سازی و ساختن مرکب چاپ و تهیهٔ حروف مقطعه وحکاکی وغیره کارکرد و درآنجا به‌جمع فراماسون (مجمع فراموشان یا فراموشخانه) پیوست و در مراجعت به ایران،مترجم و مستشار ولیعهد عباس میرزا در تبریز و بعد وزیر تهران شد و به مأموریتهای‌سیاسی متعدد رفت و ازجمله در سفر نمایندگان اعزامی تحت ریـاست خسرو میرزا به دربار روسیه (۱۲۴۵ هـ ق) باجوانی به نام میرزا تقی فراهانی (که بعد امیرکبیر و صدراعظم نامدار ایران شد) عضو هیئت بود و هم اوست که نخستین روزنامهٔ فارسی را در ایران دایر کرد . ۳) منگنه.
۴) سفرنامهٔ میرزا صالح (به‌نقل مجلهٔ یادگار، سال۱، شمارهٔ ۳) . ۵) مجتبی مینوی ، کاروان معرفت ، مجلهٔ یغما ، سال ۶، شمارهٔ ۸.

۶) Imprimerie hors de l' Europe ۷) Un bibliographe ۸) Dr. Cotton

کتاب اول که چاپ شدگلستان بود[۱]، درهیچ‌جا از میرزا جعفر به نام نخستین مؤسس چاپخانهٔ سربی در تبریز یاد نشده است. با اینهمه هیچ استبعادی ندارد که میرزا صالح در ورود به تبریز (سال ۱۲۳۵ ه ق یادیرتر) همسفر لندن خود، میرزا جعفر تبریزی[۲] را، که در انگلستان مهندسی آموخته بود، به‌تصدی چاپخانه‌گمارده باشد و از اینجا در بعضی از مآخذ نصب این دستگاه چاپ در تبریز به نام او ذکر شده باشد. ولی به‌هرحال، چنانکه‌گفته شد، از مجموع اطلاعاتی که در دست است چنین برمی‌آید که اولین چاپخانهٔ سربی را میرزا زین‌العابدین‌ازروسیه به تبریز آورده و این چاپخانه در سال ۱۲۳۲ ه ق، یا چنانکه شیندلر گواهی داده، در سال ۱۲۳۳ ه ق، یعنی دو سه سال پیش از بازگشت میرزا صالح به تبریز، به کار افتاده بوده است.

درمیان نخستین کتابهایی که‌درتبریز چاپ‌حروفی‌شد، مآثر سلطانی، تألیف‌عبدالرزاق بیگ دنبلی، در تاریخ سلطنت فتحعلی‌شاه،بود که به‌نایب‌السلطنه اهداشده‌بود. این کتاب‌به‌سعی و استادی ملامحمدباقر تبریزی در اواخر شهر رجب ۱۲۴۱ ه ق از طبع خارج شد و مدتی بعد از آن رسالهٔ کوچکی به نام رسالهٔ آبله کوبی در فواید تلقیح و لزوم تعمیم آن انتشار یافت[۳].

به درستی نمی‌دانیم که درچه‌تاریخ نخستین‌دستگاه چاپ حروفی در تهران دایر شده‌است. شیندلر، که ذکرش رفت، درنامهٔ خود به تقی‌زاده اضافه می‌کند: «... فتحعلی‌شاه میرزا زین‌العابدین‌رادرسال ۱۲۴۰ه ق به‌دارالخلافه‌احضار کرد ومیرزای‌مزبورابتدابه منزل ملک‌الشعرای ثانی‌آمد. ولی چون ملک ازاین‌کیفیت بصیرتی نداشتند، منوچهرخان‌معتمدالدوله میرزا را جذب کرد و در تکیهٔ منوچهرخان منزل‌داد. کمی بعد از آن میرزا زین‌العابدین قرآن مجید اعلی را به خط مرحوم میرزای نیریزی که به قرآن معتمدی مشهور شد، به چاپ حروفی (؟) درآورد. چند نفر پیش میرزا زین‌العابدین شاگرد بودند و یکی از آنها مرحوم میرباقر بود که بعدها نسخهٔ‌ناسخ‌التواریخ، تألیف لسان‌الملک‌را به چاپ لیتوگرافی در آورد. در مآثرسلطانی، که در رجب ۱۲۴۱ه‌ق در تبریز به‌چاپ حروفی‌رسیده، نیز در ضمن وصف‌طبع، اشاره‌به میرزا زین‌العابدین مزبور هست که در دارالخلافهٔ تهران به اهتمام منوچهرخان مجلدات ازکتب‌حدیث باسمه‌کرده تجار و اهل معاملات به اطراف ولایات می‌برند و خرید و فروخت می‌شود[۴].»

۱) روزنامهٔ‌کاوه، سال دوم (دورهٔ جدید)، شمارهٔ ۵.

۲) این شخص که در سال ۱۲۳۰ ه ق جزو هیئت محصلین پنج‌نفری به انگلستان رفته و درآنجا علم مهندسی و ریاضی و توپخانه آموخته بود، بعدها به سفارت ایران در عثمانی رفت و مشیرالدوله لقب‌یافت و پس از آنکه ناصرالدین‌شاه در محرم سال۱۲۷۵ ه ق میرزا آقاخان نوری را از صدارت عزل و به تقلیدکشورهای اروپایی مشورتخانه‌یا شورای‌دولتی تشکیل داد، اورا به ریاست شوری معین‌کرد و هم اوست‌که ملکم رسالهٔ «کتابچهٔ غیبی یا دفتر تنظیمات» را،که‌شامل نقشهٔ اصلاحات بود، درسال ۱۲۷۶ ه ق خطاب‌به او نوشت. وفاتش در سال ۱۲۷۹ ه ق اتفاق‌افتاد.

۳) تألیف دکتر کارمک ضمیمهٔ«انوارالناصریه یا مرآةالحکمةالناصریه»، تبریز، ۱۲۴۵ ه ق.

۴) روزنامهٔ‌کاوه، سال دوم (دورهٔ جدید)، شمارهٔ ۵.

این توضیحات تاریخ تأسیس نخستین دستگاه چاپ حروفی در تهران و چگونگی آن را روشن نمی‌کند و من تردید دارم که قرآن‌معتمدی به چاپ حروفی در آمده باشد، زیرا چاپ حروفی احتیاج به خط و خطاط نداشته و معتقدم قرآنی که شیندلر به‌آن اشاره کرده،چاپ سنگی خورده است[۱]. همینقدر معلوم می‌شود که در همان وقت که در تبریز چاپخانهٔ سربی اولی دایر بود، چاپخانهٔ دیگری در تهران در حدود ۱۲۴۰ ه ق دایر بوده است، بدون‌آنکه مطبعهٔ تبریز به‌تهران نقل‌شود، زیرا که در هردو مطبعه در سال ۱۲۴۰ ه ق و سالهای‌بعد از آن کتب زیادی چاپ شده است[۲].

درهرصورت چاپخانهٔ حروفی تبریز کمی بعد از فوت‌عباس میرزا، که به سال ۱۲۴۹ه ق اتفاق افتاد، ظاهراً در سال ۱۲۵۰ ه ق متوقف‌گردید و تقریباً ده سال بعد چاپخانهٔ حروفی تهران نیز به‌سال ۱۲۶۱ یا ۱۲۶۲ ه ق بسته شدو مدتی بیش ازشصت‌سال چاپخانه‌های ایران‌منحصر چاپ سنگی گردید.

اما چاپ سنگی هشت‌سال بعد از چاپ حروفی به ایران آمد ودر این‌باب هم عباس‌میرزا نایب‌السلطنه پیشقدم بود. این شاهزادهٔ دانشدوست در سال ۱۲۴۰ ه ق میرزا جعفر تبریزی را برای آموختن فن چاپ به مسکو فرستاد. در این‌باب هم پایتخت از تبریز پیروی کرد و میرزا صالح شیرازی، وزیر تهران، میرزا اسدالله نامی را از اهل فارس به همان منظور به پترسبورگ[۳] فرستاد و هردو فرستاده مأموریت خود را با موفقیت انجام دادند ولی معلوم نیست که به چه علت هردو دستگاه چاپ سنگی در تبریز دایر شد.

اولین‌کتاب چاپی سنگی، که از زیردست میرزا اسدالله‌بیرون آمد، قرآن بود که‌به‌سال ۱۲۴۸ ه ق چاپ شد و پس از آن در غرهٔ ذیحجه سال ۱۲۵۱ ه ق کتاب زادالمعاد به طبع رسید و این هردو به خط میرزا حسین خوشنویس بود[۴].

۱) متأسفانه در فهرست‌کتابهای چاپی تألیف خانبابامشار (تهران ۱۳۳۷ ش) ذکری از قرآنهای چاپی‌نشده و من فعلا وسیلهٔ تحقیق بیشتری در این باره ندارم.

۲) روزنامهٔ کاوه، سال دوم(دورهٔ جدید)،شمارهٔ ۵، ازکتابهای چاپ حروفی تهران می‌توان محرق‌القلوب‌چاپ معتمدی ۱۲۳۹ه ق وعین‌الحیاةو حیات‌القلوب (در ۳ جلد) ۱۲۴۰ ه ق را نام برد.

۳) در صفحهٔ آخرزادالمعاد چاپ‌تبریز ۱۲۵۱ ه ق ذکر شده: « بندهٔ درگاه جهان‌پناه، محمدصالح بن‌حاجی باقرخان شیرازی، که به حکم مأموریت به ولایت روس رفته بود (نمی‌دانم مراد همان مسافرت سال ۱۲۴۵ ه ق درجزوهیئت نمایندگی‌خسرو میرزاست یا مسافرت دیگری؛) صنعت انطباع جدیده را در آن ملک دیده اسباب واساس آن‌رابه دارالسلطنهٔ تبریز حمل‌ونقل‌نموده دارالطباعه قرار داده و فصل مهام آن را به کفایت‌عالیشان، آقاعلی‌بن‌مرحوم حاجی‌محمدحسین الشهیر به‌امین‌الشرع تبریزی، واگذارنمود... تاآنکه بعدازانطباع‌قرآن‌مجیدکه تیمناً منطبع گردید، به‌تاریخ‌غرهٔ‌شهر ذی‌الحجةالحرام درسال ۱۲۵۱ه ق کتاب زادالمعاد، که تالی‌کلام رب‌العباد است، به‌مساعی جمیله صورت اتمام یافت. »

۴) از جمله مطبوعات سنگی تبریز کتابهای زیر را نام برده‌اند: زیارت‌عاشورا به شکل طومار، ۱۲۵۵ ه ق؛ کلیات سعدی به‌خط میرزاتقی‌خوشنویس، ۱۲۵۷ ه ق؛ کلیات‌حافظ، ۱۲۵۸ ه ق؛ صدکلمهٔ‌حضرت علی‌باترجمهٔ پارسی منظوم، ۱۲۵۹ ه ق؛ تاریخ‌جهانگشای نادری، ۱۲۶۰ ه ق؛ برهان جامع، ۱۲۶۰ ه ق؛ تقویم‌رقومی میرزاتقی احمدی ۱۲۶۱ ه ق؛ الف لیلةولیلهٔ پارسی ترجمهٔ عبداللطیف طسوجی به‌خط میرزاعلی خوشنویس،

←

پنج‌سال بعد ، این مطبعه به فرمان شاه به تهران حمل شد و اولین‌کتابی که در آن چاپ شد ، دیوان‌عبدالوهاب معتمدالدوله نشاط بود و بسیار بدچاپ شده‌است[1] .

اجمالا تاریخ مطبعه و مطبوعات تهران (چه‌حروفی و چه‌سنگی) بعد از تبریز است و ظاهراً نخستین‌کتابی که درتهران چاپ سنگی‌شده ، دیوان غزلیات حافظ است‌که در ۱۸ محرم ۱۲۵۴ هـ‌ق طبع شده‌است[2].

فن‌چاپ‌سنگی به‌سرعت‌زیاددرایران‌تعمیم یافت وبعداز تبریز وتهران، در اصفهان وشیراز[3] و دیگر شهرها[4] نیزمنگنه‌های چاپ به‌کارافتاد و عجبا اینکه‌چاپ سربی که اول به ایران آمده‌بود، چنانکه‌گفتیم ، مدتها منسوخ ماند تاآنکه درسال۱۲۹۰ هـ ق ، هنگامی که ناصرالدین‌شاه‌ازسفر

۱۲۶۱ هـ ق ؛ قواعد پارسی‌میرزا عبدالکریم ایروانی ، ۱۲۶۲ هـ ق ؛ جنات‌الخلود ، ۱۲۶۲ هـ ق ؛ منشآت‌میرزا مهدیخان به خط میرزا مهدی تبریزی ، ۱۲۶۳ هـ ق ؛ مثنوی‌مولانارومی ، ۱۲۶۴ هـ ق ؛ کلیات سعدی ، ۱۲۶۴ هـ ق ؛ جهان‌نما ترجمهٔ فلوغون رفائیل به خط جرعهٔ شاعر ، ۱۲۶۷ هـ ق ؛ کتاب‌الادعیة والتعقیبات مترجم به فارسی به خط فاطمه‌خانم خوشنویس و ترجمهٔ پارسی آن به خط مصطفی مرتضی‌متخلص به ساغر ، ۱۲۶۹هـ ق ؛ شاهنامهٔ فردوسی ، ۱۲۷۵ هـ ق ؛ دیوان ناصرخسرو و منتخبات غزلیات مولوی معروف به شمس‌تبریزی ،۱۲۸۰ هـ ق ؛ اجمل‌التواریخ تألیف رضاقلیخان‌هدایت ، ۱۲۸۳ هـ ق ؛ امتحان‌الفضلاء یا تذکرة‌الخطاطین تألیف میرزا سنگلاخ مشهدی در ۳ جلد ، ۱۲۹۵ هـ ق ؛ وکلیله‌ودمنهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی ، ۱۳۰۰ هـ ق . (محمدعلی تربیت ، مبدأ تاریخ ایرانشناسی در اروپ ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۲ ، شمارهٔ ۷) .

۱) محمدعلی تربیت ، تاریخ مطبوعات ایران، ترجمهٔ انگلیسی براون ؛ ملک‌الشعراء بهار، سبک‌شناسی ، ج۳ .

۲) محمدعلی تربیت در مقالهٔ مبدأ تاریخ ایرانشناسی دراروپ (مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۲ ، شمارهٔ ۷) گوید « نگارنده مقدم برکلیات حافظ‌که در هجدهم‌محرم سال۱۲۵۴هق به‌قطع‌کوچك باکمال نفاست به طبع رسیده‌است کتاب دیگری ندیده‌ام . » و بعداز آن ازمطبوعات سنگی تهران ،کتابهای‌ذیل را نام می‌برد : المعجم‌فی‌آثار ملوك العجم ، ۱۲۵۹ هـ ق ؛ دبستان‌المذاهب، ۱۲۶۰ هـ ق ؛ تاریخ‌پادشاهان عجم ، ۱۲۶۲ هـ ق ؛ خلاصة‌الحساب تألیف میرزا جعفرخان مشیرالدوله ، ۱۲۶۲ هـ ق ؛ تاریخ پطرکبیر و شارل دوازدهم و اسکندر در یک جلد ، ۱۲۶۳ هـ ق ، ابواب‌الجنان ، ۱۲۶۳ هـ ق ؛ کشکول بهائی ، ۱۲۶۶ هـ ق ؛ وصایای ناپلئون ، ۱۲۶۷ هـ ق ؛جام جم‌معتمدالدوله، ۱۲۷۲ هـ ق ؛کتاب‌السامی‌فی‌الاسامی، ۱۲۷۳ هـ ق؛ دیوان بنائی۱۲۷۴ هـ ق ؛ مخزن‌الادویه، ۱۲۷۷هق؛ قاموس فیروزآبادی با ترجمهٔ پارسی در حواشی ، ۱۲۷۷ هـ ق؛روضة‌الانوارعباسی ، ۱۲۸۴هـ ق؛ قابوسنامه ، ۱۲۸۵ هـ ق؛ بحرالجواهر ، ۱۲۸۸ هـ ق ؛ جاودان‌خرد ، ۱۲۹۴ هـ ق ؛ وبعد از جاودان خرد ، سلسله کتابهایی قریب‌به سی جلدکه در مدت‌از۱۲۹۰ تا ۱۳۲۴ هـ ق به‌انضمام سالنامهٔ هرسال به‌نام تاریخ ایران ، مرآت‌البلدان ، منتظم ناصری ، مطلع‌الشمس،خیرات‌حسان ، المآثروالآثار، دررالتیجان ، التدوین‌فی جبال‌الشروین ، تاریخ ساسانیان و نامهٔ دانشوران و غیره به‌اهتمام محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه ، یابعد ازوفات وی‌ترجمه‌وتألیف‌شده‌است .

۳) چاپخانهٔ شیراز جز یك جلد قرآن چاپ نکرد و چاپخانهٔ اصفهان رسالهٔ حسنیه منسوب به شیخ ابوالفتوح رازی، صاحب تفسیرمعروف ، ترجمهٔ شیخ‌ابراهیم‌گرگین استرآبادی،را در همان سال اول‌تأسیس‌چاپ‌کرد .

۴) بعد از شیراز و اصفهان اولین شهری‌که مطبعه درآن پیدا شد شهر ارومی‌بودکه از سنهٔ ۱۲۵۶ هـ ق به‌این طرف دعات مسیحی آمریکایی در آنجا یك مطبعهٔ سربی عربی و سریانی و انگلیسی دارنـد . دکتـر پـرکین (Dr . J . Perkin) ، از اولین مبشریـن آمریکایی‌در ارومی ، درکتاب خود به‌عنوان «هشت‌سال درایران» چنین می‌نویسد : « در ۱۲ رمضان ۱۲۵۶ هـ ق مطبعه‌چی آقای بریت (Breath) از آمریکا بـرگشته و مطبعهٔ مارا، که‌کوچك و قابل نقل‌بود ، آورد . در ۲۶رمضان مطبعه را به‌کار انداخته و بعضی قطعـات دعا به زبان سریانی چاپ‌کردیم . مسلمانان شهرنیز از ورود مطبعهٔ ما ممنون بودند . منجم باشی ارومی به ادارهٔ ما رجوع کرده و خواهش‌کردکه تقویم اورابرای سال ۱۲۵۷هـ ق چاپ‌کنیم.در۵ شوال شروع به طبع زبور درزبان‌سریانی قدیم‌کردیم. » بعداز ارومی ظاهراً به ترتیب تاریخی زیر درسایر بلاد ایران مطبعه دایر شده است : بوشهر ، مشهد ، انزلی ، رشت ، اردبیل ، همدان ، خوی ، یزد ، قزوین ،کرمانشاه ،کرمان ،گروس وکاشان (رسالهٔ محمدعلی تربیت ترجمهٔ انگلیسی براون).

آخر فرنگ بازمی‌گشت ، یك دستگاه حروفچینی ومطبعهٔ سربی بـه مبلغ پانصد لیرهٔ عثمانی در استانبول خریدو بـا یك حروفچین بـه تهران آورد ولی در بهره‌برداری از آن کـوتاهی شدو سرانجام بارن نرمان[1]، که اجازهٔ نشر روزنامهٔ فرانسوی *La Patrie* را تحصیل کرده بود ، آن راتعمیر کرد و به‌کار انداخت و حروف سربی‌لاتینی به‌ایران آورد.

محمدعلی میرزا ولیعهد هم یك مطبعهٔ کوچك در ادارهٔ خود داشت که شرح نهج‌البلاغه ، تألیف ابن‌ابی‌الحدید ، را به اهتمام میرزا علی‌خان‌ادیب‌خلوت آشتیانی (سرمدی بعدها)، به‌سال ۱۳۲۱ ه‍ ق در آن مطبعه چاپ کرد و این چاپخانه همان‌است که هنگام حرکت محمدعلی میرزا به تهران ، حاجی میرزا آقا بلوری‌خرید و روزنامهٔ آذربایجان و بیشتر نوشته‌های آزادیخواهان با آن چاپ می‌شد .

فصل دوم ــ روزنامه و روزنامه نویسی

کلمهٔ روزنامه در زبان فارسی ریشهٔقدیمی دارد و دربسیاری از کتابهای قرون‌اولیهٔ‌اسلامی[2] این کلمه یا عربی‌شدهٔ آن‌به‌صورت« روزنامجه » دیده‌می‌شود. ازجمله‌گفته‌شده است که صاحب‌بن‌عباد ، کاتب ووزیر مشهور آل‌بویه (متوفی به‌سال ۳۸۵ ه‍ ق) ، روزنامجه داشته و وقایع روزانه‌را در آن ثبت‌می‌کرده و بنابراین روزنامه در زمانهای قدیم به معنی دفتـر یادداشتهـا و گزارشهای روزانه[3] به‌کار می‌رفته است .

این اصطلاح در قرون اخیر نیز تقریباًبه‌همان معنی اولیه استعمال می‌شده وگزارشهایی را که وقایع‌نگاران ازهرگوشهٔ‌کشور به‌دولت می‌دادند، روزنامه‌می‌نامیدند[4].

اما روزنامه به معنی معمول و رایج کنونی ابتدا «کاغذاخبار» نامیده‌می‌شده‌که گویـا از

۱) Baron Louis de Norman
۲) ثعالبی ، یتیمةالدهر ، چاپ دمشق ، صفحات ۱۰ــ۱۱، یاقوت حموی، معجم‌الادباء ، ج ۵ ، ص ۴۴۰
۳) Journal, Mémoires
۴) مثلادرروزنامهٔ وقایع اتفاقیه می‌خوانیم : «ازقراری‌که در روزنامهٔ اصفهان نوشته شده امورات‌جبه‌خانه...» یا «ازقراری‌که درروزنامهٔ خراسان نوشته بودند امیرافضل‌خان ...»

انگلیسی گرفته شده و ترجمهٔ تحت‌اللفظی Newspaper است. نخستین روزنامه‌ها را دولت منتشر می‌کرد و عبارت بودند از اوراق کوچکی که اخبار و حوادث گوناگون درباری و دولتی را منتشر می‌کردند و این اوراق تنها درمحیط نزدیک به‌دربار پراکنده می‌شد و همکاران و نویسندگان این اوراق سمت دولتی و عنوان رسمی داشتند.

۱ ـ روزنامه‌های پایتخت

نخستین روزنامهٔ فارسیـ قدیمیترین سندی که راجع به نخستین روزنامهٔ فارسی در دست داریم اعلانامه‌ای است که از طرف دولت «به‌جهت استحضار ساکنین ممالک محروسهٔ ایران قلمی و تذکره شده» و با این عبارت آغاز می‌گردد:

> بررأی صوابنمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماناد که همت ملوکانهٔ اولیای دولت علیّه مصروف براین گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند واز آنجاکه اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا به‌حسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل براخبار شرقیه و غربیه دردارالطباعه ثبت و به اطراف و اکناف فرستاده خواهد شد[۱] ...

تاریخ تحریر اعلانامه درمتن «عشر آخر رمضان‌المبارک سال ۱۲۵۲ هجری» معین‌شده و در واقع فوق‌العاده یا طلیعهٔ روزنامه‌ای بوده که قریب سه‌ماه بعد انتشار یافته است. اما خود روزنامه، متأسفانه نسخه‌های آن غالباً از میان‌رفته و ما به وسایل‌غیر مستقیم از وجود آن اطلاع یافته‌ایم.

مجلهٔ انجمن‌آسیائی‌لندن[۲] درجلد پنجم مورخ ۲فوریه ۱۸۳۹ مطابق۱۸ ذیقعدهٔ ۱۲۵۴ (چهارسال بعد از جلوس محمد شاه) تحت عنوان «نمونهٔ جریدهٔ فارسی» از نشریه‌ای خبر می‌دهد که «چندسال‌است در تحت مدیریت‌میرزاصالح دایرشده» و ازجمله مطالب شمارهٔ مورخ محرم ۱۲۵۳ ه ق آن عبارات زیرین را نقل‌می‌کند:

> دارالخلافهٔ طهران، عالیجاه مقرب الخاقان خدادادخان از سفارت اسلامبول معاودت نمود. نامه‌ای از اعلیحضرت سلطان محمود به‌حضور اعلیحضرت‌شاهنشاهی آورد. از آنجاکه سفارت مشارالیه مستحسن رأی‌جهان‌آرای شهریاری افتاد، بعداز

۱) این سند را حاجی محمد نخجوانی، از بازرگانان روشنفکر ودانشمند آذربایجان، برای‌مجلهٔ یادگار فرستاده وعین‌آن، که بسیار مفصل است، در شمارهٔ هفتم سال یکم مجلهٔ مزبور چاپ شده است

۲) Journal of Royal Asiatic Society, Vol. 5th, 2nd Febr. 1839, pp 355-372.

تبلیغ نامه و عرض مراتب مأموریت خود، خاطر مبارك از او خرسند گردید و پایهٔ اعتبار عالیجاه مشارالیه به اعلی مدارج رسید و اورا به وزارت خوی مفتخر و سرافراز فرمودند[۱] ...

و نیز ادمون دوتامپل فرانسوی در تألیف خود به نام قاجاریه: زندگانی ناصرالدین‌شاه چنین می‌نویسد: «درعهد محمدشاه به سال ۱۸۳۷ اولین‌بار در تهران روزنامه‌ای دولتی انتشار یافت و این روزنامه ماهانه بود. تاریخ انتشار شمارهٔ اول آن اول ماه مه است. این روزنامه با چاپ سنگی به قطع یك‌ورق بزرگ از کاغذخان‌بالیغ چاپ می‌شد ولی چاپ آن‌چندان عالی نبود. روزنامهٔ مزبور نام مخصوصی نداشت. فقط در آخر صفحهٔ اول آن نشان دولتی ایران موجود بود. همین روزنامه است که پس از تغییراتی محسوس به صورت روزنامهٔ وقایع اتفاقیه یعنی روزنامهٔ رسمی تهران درآمده است[۲].»

این شماره همان است که در مجلهٔ آسیائی لندن بدان اشاره شده و مطالبی از آن نقل شده است. پس بایدگفت که نخستین روزنامه در ایران دوسال و نیم بعد از درگذشت فتحعلی‌شاه و جلوس محمدشاه، یعنی درتاریخ دوشنبهٔ ۲۵ محرم سال ۱۲۵۳ ه‍ ق (مطابق با اول ماه مه ۱۸۳۷) منتشر گردیده است[۳].

این روزنامه، چنانکه گفته‌شد، توسط میرزا صالح شیرازی در دو ورق بزرگ، که یك روی آن سفید بوده، باچاپ سنگی انتشار می‌یافته و درروی دیگر بعد ازذکرعبارت «دردارالخلافهٔ طهران انطباع یافته» وقایع شهر تهران و شهرستانها و ترکیه‌وعرب چاپ می‌شده‌است.

علی مشیری دوشمارهٔ دیگر از این روزنامه را که به‌نشانی O . P . 3 (13) درکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ضبط است، دیده و مشخصات آنها را ضمن مقاله‌ای که در مجلهٔ سخن انتشارداده، چنین آورده است: این روزنامه‌به‌قطع ۴۰ سانتیمتر طول و۲۴ سانتیمتر عرض در دوصفحه، با خط نسخ‌درتیترها و خط نستعلیق درمتن، باچاپ سنگی، بدون نام و عنوان، چاپ‌می‌گردید. صفحهٔ اول به «اخبار ممالك‌شرقیه» وصفحهٔ دوم به «اخبار ممالك غربیه» تخصیص یافته بود و در بالای صفحهٔ اول در وسط، علامت شیروخورشید به قطر ۵ در۵ سانتیمتر و در زیر آن

۱) روزنامهٔ‌کاوه، دورهٔ دوم، شمارهٔ ۳.

۲) Les Kadjars, Vie de Naser ed-Din shah. Par Edmond Dutemple, Paris, 1873

۳) تقی‌زاده در مقالهٔ «روزنامه‌نگاری در ایران در قرن سیزدهم»، که در روزنامهٔ کاوه نوشته، از عبارات مجلهٔ آسیائی که می‌گوید «این‌روزنامه چندسال است که درتحت‌مدیریت میرزا صالح دایرشده» چنین استنباط کرده که این روزنامهٔ‌فارسی چندسال پیش از سنهٔ ۱۲۵۳ ه‍ ق تاسیس شده و در این صورت ابتدای ظهورآن دراواخر عهد فتحعلی‌شاه واقع می‌شود. ولی پیداست که از این «چندسال» مقصود چندسال پیش از تاریخ تحریر مقاله در مجلهٔ آسیایی، یعنی‌پیش‌از ۱۸۳۹ م بوده نه چند سال‌پیش از ۱۲۵۳ ه‍ ق (برای کسب‌اطلاعات بیشتررجوع شود به مقالهٔ تقی‌زاده درروزنامهٔ‌کاوه، شمارهٔ سوم از سال اول دورهٔ جدید و شمارهٔ ششم‌سال دوم دورهٔ‌جدیدو کتاب امیرکبیر و ایران تألیف فریدون آدمیت، بخش‌دوم و مجلهٔ یادگار، شماره‌های ۳و۷ سال یکم).

به اندازهٔ دو سانتیمتر سمت راست باخط نسخ چنین نوشته «اخبار شهر ربیع‌الثانیه سنهٔ ۱۲۵۳» و در سمت چپ باز با خط نسخ نوشته شده که «به دارالخلافه‌طهران‌سمت انطباع یافته».شمارهٔ دیگر نیز به‌همان سبك مربوط به اخبار شهر جمادی‌الاولی ۱۲۵۳ می باشد.با این ترتیب معلوم می‌شود که آن روزنامه درهرماه یك‌بار منتشر می‌گردیده و از متن اخبار معلوم می‌گردد که این روزنامه در ماه صفر همان سال نیزانتشار می‌یافته است . این دوشماره روزنامه به وسیلهٔ چارلس سو نتدت نامی به‌انگلستان‌فرستاده شده و تنها علتی که برای وجود این دو شمارهٔ تقریباً منحصر به فرد در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا به نظرمی‌رسد ، خبری است که‌دریکی‌از آنها دربارهٔ‌تاجگذاری ملکه ویکتوریا درج‌شده است . احتمال دارد فرستنده یکی از مأمورین سیاسی دولت انگلیس‌در دربار ایران بوده و این دو شماره را در همان تاریخ برای دولت خود فرستاده است .[1]

روزنامهٔ وقایع اتفاقیهــ روزنامهٔ بینام مذکور پس از چندی موقوف شده و از آن به‌بعد دیگر خبری از روزنامه‌ها نداریم ، تاآنکه درسال سوم سلطنت ناصرالدین‌شاه ، به‌دستور میرزاتقی‌خان امیرکبیر و تحت نظر خود او روزنامه‌ای به‌نام روزنامهٔ «وقایع اتفاقیه» در تهران دایرگردیده است . این‌روزنامه ، که نخستین شمارهٔ آن روز جمعه پنجم ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۷ ه‍ ق منتشر گردیده ، هفته‌ای یك‌بار در چهار تا هشت صفحه با چاپ سنگی پخش و درآن علاوه براخبار ایران و خارجه و آگهیها و نرخ امتعه و اجناس ، مقالات سودمند علمی درج می شده است . مثلا مطالب روزنامه درسال اول از این قبیل بوده است : شرح مشورتخانه های ممالك اروپا ، اوضاع سیاسی اروپا ، احوالات مازینی پیشوای ایتالیا[2] و عقاید انقلابیون و آزادیخواهان‌آنجا وکشمکش آنان با اتریش ، نقشهٔ ترعهٔ سوئز و سابقهٔ تاریخی‌آن ، اوضاع اجتماعی هندوستان، احداث راه‌آهن ، تحقیقات درعلم هیئت وپی‌بردن به‌کمربند ستارهٔ زحل ، علل معرفةالارضی زلزله ، اکتشافات قطبی ، سابقهٔ تمدن آمریکا و اخبار متفرقهٔ دیگر .

مدیر آن حاجی‌میرزا جبار ناظم‌المهام ، معروف به‌تذکره‌چی ، مؤسس کارخانهٔ‌بلورسازی، پسر حاجی صفر علی خویی[3] و پدر میرزاجوادخان‌سعدالدوله ، بودکه چندی هم‌سمت‌کارپردازی ایران را در بغداد داشت و مترجمی و مباشرت روزنامه را برجیس صاحب انگلیسی[4] برعهده

۱) علی مشیری ، اولین روزنامهٔ ایرانی ، مجلهٔ‌سخن ، دورهٔ ۱۴ ، شمارهٔ ۷ ، ص ۶۰۹ .

۲) Giuseppe Mazzini (۱۸۰۵ ــ ۱۸۷۲ م .) میهن‌پرست نامی ایتالیا و بنیادگذارجمعیت «ایتالیای جوان» که‌درسال ۱۸۴۸ م حکومت‌جمهوری‌رادر رم اعلام‌کرد .

۳) این حاجی صفرعلی از ثروتمندان آذربایجان بود و تیمچهٔ حاجی‌صفرعلی در تبریز از بناهای اوست .

۴) Eduard Burgess ،این شخص را عباس میرزا نایب‌السلطنه به ایران‌آورد و مدتی درتبریزچاپخانه‌ای‌راکه‌عباس میرزا واردکرده‌بود، اداره‌می‌کرد . بعد از مرگ عباس میرزا و فتحعلی شاه به تهران آمد ودکانی بازکردکه درآن اجناس‌فرنگی می فروخت و در تمام مدت سلطنت محمدشاه به تجارت مشغول بود . دراوایل عهد ناصرالدین‌شاه ،میرزاتقی‌خان امیرکبیر ، که به‌احتمال قوی درتبریز با وی‌آشنا شده‌بود ، اورابه سمت مترجمی‌به وزارت امور خارجه آورد وعنوان «مترجم دیوان» به او داد وپیش ازتأسیس روزنامهٔ وقایع اتفاقیه قسمتهای مفید بعضی جراید فرنگی به ←

داشت و میرزا عبدالله نامی نیز نویسندهٔ آن بود. شمارهٔ نخستین این‌روزنامه به نام «روزنامچهٔ اخبار دارالخلافهٔ تهران منتشر گردیدودرصفحهٔ اول آن‌شیروخورشید وعبارت «یااسدالله‌الغالب» نوشته و در دو طرف آن صورت دودرخت‌رقم شده‌بود، ولی از شمارهٔدوم بههمان نام روزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه موسوم‌گردید.

در روزنامهٔ وقایع اتفاقیه ابتدا اخبار دارالخلافه از شکار شاه و دیدوبازدیدهـای او از مؤسسات و اشخاص درباری و اعطای القاب و عناوین و صدورفرامین و حوادث شهـری و بعد وقایع شهرهای دیگر و مختصری از اخبارکشورهای خارجه و در صفحهٔ آخـر یکی دو ستون اعلانات دولتی و خصوصی درج‌می‌شد.

روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران ــ روزنامهٔ وقایع اتفاقیه ده‌سال به‌همین نام‌طبع ونشرمی‌شد تا آنکه در سـال ۱۲۷۷ ه ق که شاهـزاده علیقلی میـرزااعتضادالسلطنه وزیر علوم و انطباعات‌بود، ادارهٔ چاپخانهٔ دولتی و مدیریت روزنامه به میـرزا ابوالحسن‌خان صنیع‌الملک[1] سپرده شد و نام آن تغییر یافت و از شمارهٔ ۴۷۲ (پنجـم صفـر ۱۲۷۷ ه‌ق) به اسم روزنامهٔ دولت علیه ایران درآمد و تصاویری برآن افزوده شد و این‌نخستین روزنامهٔ مصوری است‌که در ایران انتشار یافته‌است.

روزنامهٔ مذکور تا شمارهٔ ۶۶۸ (هفتم شوال ۱۲۸۷ ه ق) به‌طور غیرمرتب منتشروازآن پس تعطیل شده است.

چندی پس از انتشار روزنامهٔ دولت‌علیه‌ایران روزنامهٔ دیگری به‌نام روزنامهٔعلمیهٔ دولت علیه‌ایران وبعد روزنامه‌ای به نام روزنامهٔ ملت سنیه ایران در تهران منتشرگردید و این هـر دو نشریه ماهانه و سنگی بود و در دارالفنون تحت نظر شاهزاده اعتضادالسلطنه، وزیـر علـوم، اداره می‌شد.

روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیهٔ ایران ــ روزنامهٔ علمیهٔ دولت علیه ایران یا بـه طور خـلاصه →

خصوص روزنامه‌های انگلیسی را برای اطلاع شاه و دولت ترجمه‌می‌کرد تا روزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه تأسیس شد و برجیس به‌زمرهٔکارکنان آن‌درآمد و بعداز عزل‌وقتل‌امیر نیزدرهمین‌سمت‌بودتادرفاصلهٔسالهای ۱۲۷۰ــ۱۲۷۷ه ق درتبریزگذشت. برجیس فارسی را خـوب نمی‌دانست وترجمه‌های او از اخبار خارجه تحت‌اللفظی و نارسا وگاهی به‌کلی بیمعنی است.

۱) میرزا ابوالحسن غفاری‌کاشانی نقاشباشی، پسر میرزا محمد و عموی‌کمال‌الملک، در سال ۱۲۲۹ ه ق متولد شده است. جدش، میرزا ابوالحسن، درزمان نادرشاه و کریم‌خان زند منصب اسیفاداشته وضمناً‌نقاشی‌می‌کرده است. صنیع‌الملک پس از آموختن فن نقاشی در ایران در اواسط سلطنت محمد شاه در حدود سال ۱۲۵۶ ه ق به تشویق حسینعلی‌خان نظام‌الدوله، مشیرالممالک، به ایتالیا رفت و چند سال در موزهٔ فلورانس و رم مشغول نقاشی شد و در اواخر سلطنت محمدشاه به ایران بازگشت‌ودر اوایل سال ۱۲۷۷ ه ق نشر روزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه با تصاویر به او رجوع شد. در سال ۱۲۷۸ ه ق لقب صنیع‌الملک یافت و نخستین‌مدرسهٔ نقاشی را تأسیس‌کرد. وی ظاهراً در سال ۱۲۸۳ ه ق درگذشته است.

روزنامهٔ علمیه در سال ۱۲۸۰ ه‍ ق بسه زبان‌فـارسی ، عربی و فرانسه تأسیس شد ودرمـدت هفت سال از روز دوشنبهٔ غرهٔ شعبان ۱۲۸۰ ه‍ ق تا روز شنبهٔ غرهٔ شوال ۱۲۸۷ ه‍ ق مجموعاً ۵۳ شماره از آن انتشار یافت .

در سرلوحهٔ روزنامه ، تصویر سردر عمارت شمس‌العمارهٔ تهران و بربالای آن سـاعت بزرگی که دو شیر و خورشید در دوطرف آن قرارگرفته است ، و در پایین عمارت صورت سه قـراول تـرسیم شده و قـراول دیگری کـه دم‌در ایستاده و نیز تصویر حـوض مقـابل سردر شمس‌العماره و دو توپ ، که عکس آنها در آب افتاده ، در این سرلوحه به نظر می رسد .

چند صفحهٔ اول روزنامه به‌فارسی و بعدهمان‌مطالب‌به‌عربی‌وسپس‌به‌فرانسه‌ترجمه‌شده‌است.

مندرجات روزنامه، که‌بیشتر مطالب علمی و اکتشافات جدید اروپائیان بود ، به قلم میرزا محمدحسین‌فروغی تهیه می‌شد . این روزنامه پس ازنشر شمارهٔ ۱۷ (غرهٔ ذیحجهٔ ۱۲۸۱ ه‍ ق) یک‌سال دچار تعطیل‌گردید و شمارهٔ ۱۸ در تاریخ غرهٔ محرم ۱۲۸۳ ه‍ ق انتشار یـافت و باز پس از نشر شمارهٔ ۴۲ (غرهٔ جمادی‌الثانی ۱۲۸۵ ه‍ ق) تعطیل شد و شمارهٔ ۴۳ درغرهٔ‌محرم ۱۲۸۶ ه‍ ق منتشرگردید . آخرین شماره‌ای که از روزنامهٔ‌علمیه منتشرشده شمارهٔ ۵۳ است و از آن پس این‌روزنامه با روزنامهٔ‌ملتی تعطیل و ادارهٔ جراید به‌عهدهٔ محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه واگذارگردید .

روزنامهٔ‌ملت سنیهٔ ایرانــروزنامهٔ‌ملت‌سنیهٔ‌ایران یا روزنامهٔ‌ملتی که برای امتیاز ازروزنامه‌های دولتی بدین‌نام خوانده شده‌بود ، به‌سال ۱۲۸۳ ه‍ ق تأسیس شد . شمارهٔ اول‌آن در تاریخ ۱۵ محرم آن سال انتشار یافت و بعد منقطع‌گردید و پس از دو ماه باز منتشرشد و در این نـوبت شمارهٔ اول (که درواقع شمارهٔ دوم بود) به تاریخ روز جمعهٔ ۱۴ ربیع‌الاول آن سال انتشار یافت و از شمارهٔ سوم روزنامهٔ ملتی نامیده شد .

از این روزنامه مجموعاً ۳۴ شماره منتشر گردیده و آخرین شمارهٔ آن ، تـاریخ جمعه ۲۰ جمادی‌الاخرهٔ ۱۲۸۷ ه‍ ق دارد .

در بالای صفحات اول این‌روزنامه دورنمای مسجد شاه تهران تصویر شده‌که علامت ملی بودن آن قرار داده‌اند و اگر چه ازجانب سنی‌الجوانب همایون شاهنشاهی امر و مقرر شـده که «روزنامهٔ ملتی برسبیل آزادی نگارش یابد تا خاص وعام از فواید آن بهره یـابند[1]» ، امـا باوجود این‌آزادی در هیچ جای روزنامه اسمی از نویسندگان مقالات نیست و مقالات عمدهٔ‌آن، که بیشتر شرح احوال و آثار شعرای قدیم و جدید ایران‌است ، ظاهراً به قلم خود شاهزاده اعتضادالسلطنه ، یاحکیم سامانی[2] ، منشی روزنامه ، تهیه شده است .

۱) عبارت مندرج در زیر سرلوحهٔ شمارهٔ یکم . ۲) محمدحسن ، پسر قاآنی شیرازی ، متوفی به سال ۱۲۸۵ ه‍ ق .

این روزنامه همان است که میرزا فتحعلی آخوندزاده دربارهٔ شمارهٔ اول آن، که اختصاص به ترجمهٔ حال و حسب و نسب شمس‌الشعراء سروش اصفهانی و اشعار او داشته، رسالهٔ انتقادی پرنیشخندی نگاشته است.

رسالهٔ انتقادیهٔ آخوندزاده که به عنوان قریتیکا[1] در ۴۸ صفحه تنظیم و در ۱۸ رمضان بارس‌ئیل ۱۲۸۳ هـق برای حکیم سامانی، منشی روزنامه، فرستاده شده، چنین آغاز می‌شود: «به منشی روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران مکتوب است، تصنیف قولونل میرزا فتحعلی آخوندزاده در سنهٔ ۱۲۸۳[2]».

پس از آن نویسنده به شکل مسجد که شعار روزنامه قرار داده‌اند، ایراد می‌گیرد و می‌نویسد: «شکل مسجد که در روزنامهٔ خود علامت ملت ایران انگاشته‌ای، در نظر من نامناسب می‌نماید، به علت اینکه اگر از لفظ ملت مراد تو معنی اصطلاحی آن است یعنی اگر قوم ایران را مراد می‌کنی مسجد انحصار به قوم ایران ندارد، بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند. علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار سلاطین قدیمهٔ فرس است از قبیل تخت جمشید و قلعهٔ اصطخر و امثال آن، بعد از اسلام یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که در ایران مذهب اثنی عشری را رواج داده‌اند و طوایف مختلفهٔ آن را در سلک ملت واحده منظم داشته‌اند و باعث سلطنت مستقلهٔ جداگانهٔ ایران شده‌اند. پس بر تو لازم است که به جهت شعار ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از یک طرف دلالت بر دولت سلاطین قدیمهٔ فرس داشته باشد و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را به یاد آورد، چون شکل تاج دوازده ترک از سقرلات[3] سرخ.»

ایرادات دیگر آخوندزاده به مندرجات روزنامه است از قبیل اینکه تخصیص بیش از دو صفحهٔ روزنامه بر نقل نسب و حالات شاعری سروش تخلص و بعد از آن ملقب به شمس‌الشعرا برای ملت ایران متضمن فایده‌ای نیست و انگهی نسبت او به نجم ثانی صحیح نمی‌باشد...

نویسنده دربارهٔ نظم و نثر روزنامه هم اظهار نظر کرده و در پایان مقال از منشی روزنامه خواسته است که این قریتیکا را برای عبرت و تنبه دیگران در چند «نومرهٔ» روزنامه چاپ کند و در داخل مملکت منتشر سازد. اما متصدیان روزنامه به درخواست نویسنده اعتنا نکرده‌اند، به خصوص که نسخهٔ رساله که برای اعتضادالسلطنه فرستاده شده، با الفبای اختراعی آخوندزاده بوده و فضلای ایران در آن وقت این گونه نغمات را ناساز می‌دانسته‌اند[4].

نسخه‌ای هم از این رساله را مؤلف به خط معمول فارسی به توسط کاتبی نویسانده و به

۱) کریتیك (Critique). ۲) نسخه‌ای از این رساله با الفبای جدید اختراعی آخوندزاده و معروضه به وزارت معارف، و تحقیقات فاضلانه دربارهٔ خط عربی و صورت فرمان سلطان عثمانی دربارهٔ اصلاح خط، که مؤلف در چهار جلد مجلد نموده و به تهران فرستاده است، در کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول تحت رقم ۲۷۷۶ موجود است.

۳) سقرلات یا سقرلاط = سقلاطون، پارچه‌ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود. (فرهنگ معین).

۴) حتی مرتضی قلیخان، پسر نظام‌الدوله و نوادهٔ صدر اصفهانی، رساله‌ای تنظیم و در آن اعتراضات آخوندزاده را رد کرده که نسخهٔ آن هم به شمارهٔ ۲۷۸۵ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول ضبط است.

میرزا عبدالوهاب، نایب‌الوزاره[1]، هدیه داده است.

«انتقاداتی که آخوندزاده درطی این رساله برروش روزنامهٔملت سنیهٔایران وطرز تقریر مطالب آن ومضامین اشعارسروش کرده، شایدتمام یااکثر آنها واردباشد. اما چیزی که به‌هیچ‌وجه وارد نیست ... ایراداتی است که برجمله‌بندی و وزن اشعار سروش می‌گیرد. ازملاحظهٔ همانها و ازاشعار سستی که خود آخوندزاده به فارسی می‌گفته، به‌خوبی‌واضح می‌شود که آن‌مرد دانشمند باغیرت ملت‌پرست اگرهمه هنری داشته است شعر نمی‌فهمیده[2].»

روزنامهٔ دولت ایران — دراوایل سال۱۲۸۸ه ق، که علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه درگذشت، ادارهٔ روزنامجات به محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله، که بعداً لقب اعتمادالسلطنه‌گرفت، واگذارشد و در تاریخ یکشنبهٔ ۱۱ محرم آن سال نخستین شمارهٔ «روزنامهٔ دولت ایران»، که نویسندهٔ آن ابتدا میرزا علی نائینی و بعدها تاحدود سال ۱۳۰۰ ه ق میرزا محمد حسین ادیب فروغی (ذکاءالملک) وبعد میرزا علی‌محمدخان مجیرالدوله بود، انتشار یافت. این‌روزنامه طبق‌اعلامیهٔ مندرج درآغاز شمارهٔ اول به جای سه روزنامهٔ دولتی وملتی وعلمی، که سابقاً زیرنظروزارت علوم و مدرسهٔ دارالفنون اداره می‌شد، منتشرگردیده و در حقیقت زبان رسمی دولت ومشتمل براخبار دربار، فرامین‌شاهی، احکام عزل‌ونصب، تعیین عناوین ومقامات و به‌خصوص شرح‌اعمال پادشاه‌ازسلام وبارعام وشکار وسیروسیاحت‌وعزاداریهای محرم‌وستایش‌ازشاه‌ودرباریان‌بوده‌است.

روزنامهٔ ایران‌تاشمارهٔ ۸۷۷ به‌مدیریت محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله(بعدهااعتمادالسلطنه) بوده و پس از درگذشت او (شوال ۱۳۱۳ ه ق) با لقب اعتمادالسلطنه، به محمد باقرخان ادیب‌الممالک، برادرزادهٔ محمدحسن‌خان، واگذارگردیده[3] و از محرم سال ۱۳۲۱ ه ق، تحت تصدی میرزا محمدندیم‌السلطان (ندیم‌باشی سابق)، که درآن‌تاریخ وزارت انطباعات داشته، به نام روزنامهٔ ایران‌سلطانی منتشرگردیده است.

«روزنامهٔ رسمی ایران» ازسال ۱۲۶۷ ه ق، که طی آن نخستین روزنامهٔ دولتی در ایران دایرشده[4]، تا سال ۱۳۲۴ ه ق، پنجاه و هفت سال دوام داشته و درآن سال تعطیل شده است.

دوروزنامه به زبان فرانسه — درسال۱۲۹۲ه ق میرزاحسین‌خان سپهسالار درصددبرآمد که‌برای معرفی کشور ایران به ملل‌خارجه به دستیاری بارن دونرمان[5]، مهندس‌بلژیکی، روزنامه‌ای به‌زبان فرانسه دایرکند و شمارهٔ یکم این روزنامه به دو زبان فارسی و فرانسه به نام وطن[6] در تاریخ

۱) آصف‌الدوله و نصیرالدولهٔ شیرازی که در سال ۱۲۷۴ ه ق نایب وزارت خارجه بوده و در تبریز اقامت داشته است. ۲) عباس اقبال، مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۱ (ذیل مقالهٔ رضا صفی‌نیا).
۳) اعلان مندرج در روزنامهٔ «اطلاع»،شمارهٔ ۳۹۱، ۲۲ شوال ۱۳۱۳. ۴) منتظم ناصری، ج ۳، حوادث سال ۱۲۶۷ ه ق. ۵) Baron de Norman ۶) La Patrie

شنبه نهم محرم ۱۲۹۳ هـ ق (پنجم‌فوریه ۱۸۷۶ م) ازچاپ بیرون آمد . امـا چون‌مقالهٔ اول آن را ،که دم از آزادی و برابری می‌زد ، بـرای سلطان‌مستبدی مثل‌ناصرالدین شاه،که‌خود راظل‌الله و مالک‌الرقاب می‌پنداشت وتاب تحمل هیچ‌گونه اظهارنظری‌را ازناحیهٔ هیچ‌کس در امورکشور نداشت، خواندند و از مضمـون آن‌مطلع شد، دستور توقیف آن را داد و بارن دونرمان « مهندس مخصوص دولت علیهٔ ایـران»مورد بیمهری شاه قرارگرفت .

این روزنامه،که‌از آن یك شماره بیشتر انتشار نیافته، دردست نیست‌ولی سرمقالهٔ فرانسهٔ‌آن را چندنفر مسافر خارجی و از جمله خانم کارلاسرنا[۱] ایتالیایی در سفرنامه‌های خود آورده‌اندو ما در اینجا ترجمهٔ مقالهٔ مزبور را برای معلوم شدن مرام روزنامه و نیز اندیشه‌های اصلاح‌طلبانهٔ سپهسالار ، از مجلهٔ یادگار (سال یکم ، شمارهٔ هفتم) نقل می کنیم:

خوانندگان و همقلمان ما بدانند که دولت علیهٔ اعلیحضرت شاه به ما اجـازه داده‌اند که روزنامه‌ای به دوزبان فرانسه و فارسی منتشر کنیم . در این شمارهٔ اول لازم می‌دانیم روشی راکه برای این کار اختیار کرده و همه وقت نیز نصب‌العین ما خواهد بود ، به اطلاع عامه برسانیم .

مملکت ایران تاکنون روزنامهٔ صحیحی نداشت که بتواند چنانکه‌باید آن‌را به ممالك بیگانه بشناساند و در صورت لزوم از منافع آن دفاع کند .

همقلم ما روزنامهٔ ایران ،که روزنامهٔ رسمی دولت است، البته تاکنون دراین راه مصدر خدمات بسیار شده ولی چون تنها به زبان فارسی نگاشته می شـود ، دامنهٔ انتشار آن وسعتی ندارد وکمتر کسی در خارج ایران آن را می‌شناسد .

منظور ما این‌است که این نقیصه را رفع کنیم وهمقلمان اروپائی‌خودرا ازکلیهٔ مسائل مهمهٔ سیاسی یا عمومی‌که به ایران مرتبط است، بیاگاهانیم . ضمناً خوشوقت خواهیم شدکه با ایشان درباب این امور در مواقع لازمه به مباحثه بپردازیم و چون از تصادم افکار برق حقیقت جستن‌می کند، می‌خواهیم از این مباحثه به همین نتیجه‌برسیم و برق حقیقت را در ایران ظاهر کنیم . بنابراین از عالم مطبوعات اروپـائی متوقع چنانیم که ما را نیز در انجمن اهـل فکر و بحث شایستهٔ مقامی بدانند ، اگر چه آن مقام‌کوچك باشد ، چه هنوز ما تازه کاریم و جز چنین مقام توقع دیگری نداریـم . لیکن امیدواریم‌که از تجربه و خبرت همکاران اروپائی خودکه در این میدان سـابقهٔ بسیار دارند استفاده‌کنیم و خیر این استفادات را شامل حال ایران بنماییم .

درباب مسائل داخلی البته ما با نهایت بیطرفی سخن خواهیم رانـد ، به هیچ

۱) Carla Serena : Hommes et Choses en Perse, p. 168

دسته‌ای منتسب نیستیم و نمی‌خواهیم که به‌جایی منتسب باشیم و از هرگونه قیدی آزادیم و به‌هیچ مقام رسمی بستگی نداریم . تنها غرض ما خدمت به مملکت و نشان دادن حوایج حقیقی آن است . حمایت از ترقی ، هروقت که پیش آید ، مسلك ماست و با تمام قوا از آن تقویت خواهیم کرد، لیکن هیچ وقت خودرا به مرتبهٔ متملقان پست تنزل نخواهیم داد و دولت را بیهوده مورد تمجید قرار نمی‌دهیم ، بلکه روش ما دفاع از حق و عیبجویی از حرکت زشت است . هرکس مظهر حق و قانون باشد از او حمایت خواهیم نمود ولی اگر اعمال او برخلاف حق و قانون بود به انتقاد و ملامت او قیام می‌کنیم . توجه به زندگانی خصوصی و نام و نشان اشخاص کار ما نیست . دراین مرحله نه اینکه ما فقط بیطرف می‌مانیم ، بلکه کاملا چشم خود را می‌بندیم . چشم عیبجویی ما فقط متوجه اعمال و حرکاتی است که به منافع اساسی مملکت صدمه بزند و موجب خسران و ضرر باشد . بنابراین مقدمات، مبارزه برضد هرگونه تعدی و افراط و تفریط ، و احترام به دین و شاه روش اساسی ماست . شعار ما ترقی و عدالت و مساوات است وجزاین مرامی نداریم . از آنجا که وطنپرستی برای هرفرد از افراد یك ملت بزرگترین فضیلتهاست ، ما نیز نام روزنامهٔ خودرا وطن (لاپاتری) گذاشته‌ایم. در ایران معمولا غرض از وطنپرستی همان پرستش سرزمین مولودی را می‌دانند ، درصورتی که وطنپرستی در معنی جامع، متضمن محبت به پادشاه و احترام به قوانین و مؤسسات و اطاعت ازحکومت نیز هست . یکی از نویسندگان فرانسوی می‌گوید که « هرکس دلی پاك دارد ، وطن خود را عزیز می‌شمارد . » از خداوند توفیق می‌خواهیم که خوانندگان ما به میمنت این اسمی که اختیار کرده‌ایم ورود ما را در عالم مطبوعات به حسن قبول تلقی کنند تا ما نیز برای آنکه شایستهٔ این عنایت شویم ، باتمام قوا بکوشیم ودرهر وقت و هرمقام مدافع حقوق ملك و ملت باشیم .

بعداز وطن روزنامهٔ دیگری به زبان فرانسه به نام صدای ایران[1] انتشار یافت . نویسنده ومدیر آن دکتر مورل[2] فرانسوی بود و روزنامه از ۲۱ مارس ۱۸۸۵ م (رجب ۱۳۰۲) تا ۱۵ فوریه ۱۸۸۸م (رجب ۱۳۰۵) دایر بود.

چند روزنامهٔ دیگر پایتخت ــ درزمان صدارت میرزاحسین خان سپهسالار و به‌دستور وی نشریه‌ای به‌نام «روزنامهٔ نظامی علمیه وادبیهٔ ایران» توسط کارکنان «مدرسهٔ مبارکهٔ اتاماژور»، که تازه تأسیس یافته بود، منتشر شد که شمارهٔ اول آن تاریخ ۲۹ ذی‌قعدهٔ ۱۲۹۳ ه ق داشت وظاهراً تاسال ۱۲۹۶ ه ق

۱) Echo de Perse ۲) Dr. Morel

دایر بود تا در آن سال روزنامهٔ دیگری ، که نیز بیشتر از فنون جنگی سخن می‌راند ، به نام مریخ جانشین آن شد . از این روزنامه جمعاً ۱۸ شماره انتشار یافت که شمارهٔ اول آن تاریخ ۵ محرم ۱۲۹۶ ه ق وشمارهٔ آخر تاریخ ۱۶ جمادی‌الاخره ۱۲۹۷ ه ق داشت .

در همان‌سال ۱۲۹۳ ه ق ، روزنامهٔ دیگری ، که بیشتر مطالب آن علمی بود ، به نام روزنامهٔ علمی ، توسط محمد حسن‌خان صنیع‌الدوله (اعتمادالسلطنه) ، دایر گردید . از این روزنامه ۶۴ شماره منتشر شد که با شمارهٔ مورخ ۲۲ ذی‌الحجهٔ ۱۲۹۳ ه ق آغاز وبه‌شمارهٔ ۲۳ جمادی‌الاخره ۱۲۹۷ ه ق پایان‌می‌یافت .

محمدحسن‌خان درسال ۱۲۹۵ ه ق روزنامهٔ دیگری، که‌جنبهٔ نیمه‌رسمی‌داشت وازهرگونه فایده‌ای عاری بود، به‌نام اطلاع منتشر کرد .

علیقلی‌خان مخبرالدوله،وزیر انطباعات،نیز درسال ۱۲۹۹ ه ق ، هنگام اشتغال به ریاست دارالفنون ، به‌همچشمی‌اعتمادالسلطنه، روزنامه‌ای ، به‌نام دانش ، در دارالفنون انتشار می داد که نویسندهٔ آن میرزاکاظم ، استاد معروف شیمی، بود. از این‌روزنامه هرماه دوشماره و روی‌هم‌رفته ۱۴ شماره انتشار یافت که شمارهٔ‌اول آن تاریخ ۲۳ رجب ۱۲۹۹ ه ق و شمارهٔ آخر تاریخ ۱۶ صفر ۱۳۰۰ ه ق داشت .

شرف ــ شرافت ــ درغرهٔ محرم سال ۱۳۰۰ نشریهٔ ماهانهٔ مصوری به نام شرف در تهران منتشر شد که بانی آن محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه بود . روزنامهٔ شرف تاسال ۱۳۰۹ ه ق دوام‌داشت و جمعاً ۸۷شماره از آن منتشر گردید وبعد دراوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه، به‌سال ۱۳۱۴ ه ق، دوباره به‌نام شرافت ، به‌وسیلهٔ محمدباقرخان اعتمادالسلطنه ، انتشار یافت .

نامهٔ شرف و جانشین آن شرافت تصاویر بسیار زیبایی ازشاه و اعیان و اشراف مملکت و رجال‌دولت باشرح‌احوال آنهامنتشر می کردند. تصاویر روزنامهٔ شرف به‌قلم میرزا ابوتراب‌خان غفاری ــ پسر میرزا بزرگ و برادر هنرمندمعروف ، میرزا محمدخان کمال‌الملک ــ و تصاویر روزنامهٔ شرافت به‌قلم مصورالملک ترسیم می‌شد ووجه امتیاز این دوروزنامه همان تصاویر بود .

تربیت ــ در سال ۱۳۱۴ ه ق ،که اوایل سلطنت مظفرالدین شاه بود ، روزنامهٔ هفتگی تربیت در تهران منتشر شد . نویسندهٔ آن میرزامحمد حسین فروغی[1] از منشیان و شعرای درباری بود .

۱) میرزا محمدحسین فروغی اصفهانی ملقب به ذکاءالملک ، فرزند آقا محمد مهدی ارباب ، در ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۵۵ ه ق، در اصفهان متولدشد . تحصیلات خود را ابتدا در تهران وبعد درعتبات‌انجام‌داد . مدتهاشغل‌تجارت داشت و چهارده سال در داخل و خارج ایران به‌سیاحت پرداخت تادر تهران با محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، وزیر انطباعات ، ملاقات‌کرد و به معاونت او برگزیده شد . وی چندی به فرمان ناصرالدین‌شاه زندانی بود ، در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه ، هفت‌سال تعلیم ادبیات و سه‌سال ادارهٔ مدرسهٔ سیاسی را به عهده داشت . از تألیفات او تاریخ ساسانیان ، کتاب بدیع ، عشق و عفت ، ریحانةالافکار ، کلیلهٔ هندی و کتابهای دیگر است . فروغی‌عصر روز پانزدهم‌رمضان ۱۳۲۵ ه ق درتهران درگذشت .

در این روزنامه مقالات‌وترجمه‌های مفید و پاورقیهای‌گوناگون‌به قلم میرزا محمدعلی‌خان‌فروغی، فرزند مدیر روزنامه، و دیگران چاپ می‌شدوروی‌هم‌رفته از نظر ادبی بی‌ارزش‌نبود؛ اما لحن چاپلوسانه و ستایشگرانهٔ آن به مقدار زیادی از اهمیت واعتبار آن می‌کاست.

روزنامهٔ تربیت در ۴۳۲ شماره از روز پنجشنبه ۱۱ رجب ۱۳۱۴ ه‍ ق تا روز پنجشنبه ۲۹ محرم ۱۳۲۵ ه‍ ق، باچاپ سنگی طبع و توزیع‌گردیده‌است.

خلاصة‌الحوادثــ درعهد سلطنت‌مظفرالدین‌شاه‌نخستین روزنامهٔ یومیهٔ‌ایران، که خلاصة‌الحوادث نام‌داشت، به‌سال‌۱۳۱۶ ه‍ ق به قطع متوسط چهار صفحه‌ای درتهران انتشاریافت. این‌روزنامه رسمی‌ودولتی بود و به‌وسیلهٔ وزارت‌انطباعات هفته‌ای‌پنج‌روز منتشرمی‌شد. دراین روزنامه علاوه براخبار داخله خبرهای تلگرافی خارجه نیز درج می‌شد، بدین‌قرارکه ادارهٔ روزنامه تلگرافات اروپا را، که خبرگزاری رویتر باسیم انگلیسی به هند می‌فرستاد، از سفارت انگلستان‌دریافت و خلاصه‌ای ازآنهارادریك طرف روزنامه چاپ می‌کرد.

خلاصة‌الحوادث از روز دوشنبه ۱۴ جمادی‌الاخره ۱۳۱۶ ه‍ ق، که مصادف باروز میلاد شاه بوده، قریب پنج‌سال‌بلاانقطاع تا روزسه‌شنبه دوم شوال ۱۳۲۱ ه‍ ق، در ۹۹۵ شماره‌انتشار یافته است.

روزنامهٔ **حکیم‌الممالك**ــ حتی‌خود ناصرالدین‌شاه هم وقتی به هوس روزنامه نگاری افتاد و روزنامه‌ای انتشار دادکه تمام مطالب آنراخود می‌نوشت ولی‌مدیریت آنرا به‌ظاهرحکیم‌الممالك[1] برعهده‌داشت.

این روزنامه در واقع سفرنامه یامجموعهٔ یادداشتهای‌روزانهٔ شاه در سفر اول‌خراسان‌است از روز یکشنبه پانزدهم ذیحجهٔ ۱۲۸۳ ه‍ ق تا روزیکشنبه‌بیست‌ودوم جمادی‌الاولی ۱۲۸۴ ه‍ ق، یعنی روزی‌که به سلطنت‌آباد مراجعت‌کرده است.

آخرین عبارت صفحهٔ آخرروزنامه چنین است: «اگرچه اصل نسخهٔ آن دستخط مبارك و روزنامهٔ مخصوص همایون شاهنشاه بود و این‌عبدرا فضیلتی درتجمیع و تحریر آن‌نیست ولی همین قدر فخر می‌کندکه انجام این خدمت به‌عهدهٔ این عبد ذلیل‌مرجوع‌گشت‌وبه سعی واهتمام

۱) میرزا علینقی حکیم‌الممالك، پسرحاجی‌آقا اسماعیل جدیدالاسلام، در مدرسهٔ دارالفنون علم طبّ آموخت و درسال ۱۲۷۲ ه‍ ق، بـا فـرخ‌خان‌امین‌الدوله‌کاشی، به‌سمت‌نایب‌دوم‌سفارت عازم دربارهای اروپا شد. درسفارت حسنعلی‌خان امیرنظام به فرانسه‌نیزهمین‌سمت را داشت و ضمنا در پاریس تکمیل طب‌کرد و پس‌از مراجعت به ایران از ندماومحارم‌شاه شد. وی درسال ۱۲۸۴ ه‍ ق، لقب‌حکیم‌الممالك یافت و از آن به‌بعد همیشه در سفرو حضر با شاه همراه بود. درسال ۱۲۹۳ ه‍ ق به حکومت بروجرد و بختیاری منصوب شد، در سال ۱۲۹۵ ه‍ ق باشاه به فرنگ رفت و در ۱۲۹۹ ه‍ ق به وزارت معادن وعضویت دارالشوری منتخب شد و ازسال ۱۳۰۲ ه‍ ق به‌بعد پیشخدمت‌باشی سلام بود.

ناقص او سمت اختتام پذیرفت ... فی‌سلخ جمادی‌الثانی‌من شهور سنهٔ هزار و دویست‌وهشتاد و شش هجری‌نبوی العبد علینقی حکیم‌الممالك .»

این روزنامه یا سفرنامه با خط نستعلیق خوش و با تصاویری به قلم میرزا بزرگ غفاری (پدر کمال‌الملك) در ۴۸۵ صفحه چاپ سنگی شده است .

سالنامه‌ها ــ درسال۱۲۹۱ ه ق، اعتمادالسلطنه ازطرف شاه به‌ترتیب و ترکیب نخستین سالنامهٔ فارسی مأمور گردید و به‌گفتهٔ خود «آلماناکی[1] بس‌نغزو نیك تلفیق داده مطبوع ومنتشرساخت، مشتمل برهیئت دربار دولت علیهٔ ایران وسایرملحقات و منضمات آن و رئوس عناوین سایر دول دنیا به‌علاوهٔ فواید عظیمهٔ دیگر ... وتوفیق[2] سال ایجاد آلماناك مزبور باسال بعضی از تواریخ مشهور عالم ... و ضبط تواریخ‌وقایع عظیمهٔ عالم ... و تعدادنفوس رعایای‌هردولت‌وتشخیص محصول نباتی و معدنی و حیوانی و مــوازنهٔ دخل و خرج و تعیین قرض جــدید و استعداد لشکر برّی و بحری هرمملکت از قسمتهای سیّارهٔ ارض[3] .»

پس ازآن هم‌چنین رسم شدکه در پایان هر کتابی ازکتب اعتمــادالسلطنه اوراقی به نام سالنامه چاپ می‌شدو در آن اوراق از سازمان کشوری ، مراتب و مناصب ، عزل و نصب ، نام فرماندهان و سرداران و شاهزادگان وغیره سخن می‌رفت وکتاب‌المآثر والآثار، تألیف اعتماد-السلطنه که در سال ۱۳۰۶ ــ ۱۳۰۷ ه ق به‌طبع‌رسیده در واقع خلاصه‌ای است ازقسمتی‌ازآن سالنامه‌ها .

۲ ـ جرایدِ شهرستانها

روزنامهٔ‌ملتی ــ تا آنجایی که اطلاع داریــم قدیمیترین روزنامه‌ای کــه بعد از وقایع اتفاقیه در ایران و برای نخستین‌بار در شهرستانها دایرشده، روزنامه‌ای است بــه‌نام روزنامهٔ‌ملتی، که در تبریز منتشر گردیده و خبری ازآن درشماره‌های سال ۱۲۷۵ ه ق وقایع‌اتفاقیه دیده‌می‌شود[4]، و از آن اشارات معلوم می‌گردد که این روزنامه درحدود ماه رجب و شعبان آن سال انتشار یافته است . روزنامهٔ مذکور در هرماه یك‌شماره در چهار صفحه نشر می‌شــده و محل توزیع آن‌در کاروانسرای‌امید، حجرهٔ حاجی عبدالله تاجرتبریزی، بوده است[5].

۱) Almanac.   ۲) به‌معنی وفق دادن به‌کار برده‌است .   ۳) المآثروالآثار، چاپ هشتم ، ص ۱۵۹
۴) دراین روزها حکم شده‌است‌که در تبریزروزنامه‌ای طبع‌شودکه احوالات‌آذربایجان و غیره درآن نوشته‌شود (وقایع اتفاقیه ، شمارهٔ مورخ ۱۲ رجب ۱۲۷۵ ه ق)   ۵) شمارهٔ ۴۱ آن تاریخ غرهٔ رجب ۱۲۷۸ ه ق داشته (محمدعلی تربیت ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۲ ، شمارهٔ ۷) .

روزنامهٔ تبریز — درمرآت‌البلدان ناصری،ازتألیفات محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، درجزو وقایع سال ۱۲۹۶ ه ق،آمده: «روزنامهٔ تبریز موسوم به تبریز که حاوی مطالب پولتیکی و سیاسیات و مطالب مفیده ... و رشحه‌ای است از سحاب مکرمت نواب والا ... ولیعهد ... حکمران و صاحب اختیار مملکت آذربایجان ... و چندی به‌جهت عوائق به‌طبع نمی‌رسید،مجدداً شروع به انطباع آن نمودند[1].»

این روزنامه به‌مدیریت و نویسندگی کمال‌آقا منتشرمی‌شد و آغاز انتشار آن‌معلوم نیست و ظاهراً مستبعداست که همان روزنامهٔملتی باشدکه درسال ۱۲۷۵ ه ق انتشار یافته و پس‌از مدت متجاوزاز بیست‌سال دوباره شروع به‌طبع و نشر آن نموده‌باشند.

الحدید — روزنامهٔ الحدیدتبریز را سیدحسین می‌نوشت. این‌مرد روشنفکر، که بعدها به واسطهٔ نشر روزنامهٔ عدالت به‌این‌نام‌معروف‌شد، درحدود سال۱۳۱۴ ه ق از روسیه به‌تبریز بازگشت. اودرجوانی به‌روسیه‌رفت‌وچندی پیش‌عموزادهٔ خود،میرزاجعفرخان، کنسول‌ایران‌درحاجی‌طرخان، ماند وبعدبه‌پترسبورگ‌رفت‌ودرآنجا زبان‌روسی آموخت‌وباتمدن‌اروپایی آشنا شدودرپترسبورگ قریب دوسال مصاحب و انیس سید جمال‌الدین افغانی بود و نفس‌سید تأثیرعجیبی دروی کرد.

سیدحسین‌خان،چون به‌تبریز آمد، باسیدمحمد شبستری، که بعدهامعروف به‌ابوالضیاء شد، ملاقات کرد و بااو رفیق و مأنوس گشت و این‌دو بعداً سید حسن تقی‌زاده و میرزامحمدعلی‌خان تربیت را پیداکرده هستهٔمرکزی مروجین افکار جدید راتشکیل‌دادند.

سیدحسین‌خان روزنامهٔالحدید را درسال ۱۳۱۵ ه ق پدیدآورد و درشمارهٔ اول‌آن اشعار بسیار نغزی از لعلی، شاعر تبریزی، بود ولی از این روزنامه تنها سه شماره منتشر شد و میرزا حسین‌خان راکنسولگری روس درتبریز به‌خلعت خودبرد و انتشار آن موقوف گشت. روزنامهٔ الحدید بعداز مدتی، به‌سال ۱۳۲۳ ه ق باز به مدیریت سید محمد شبستری (ناشر روزنامه‌های مجاهد و ایران‌نو) انتشار یافت و از روز پنجشنبه دوم جمادی الاولی ۱۳۲۳ ه ق تا اعلام مشروطیت ادامه داشت و بعد از انقلاب نام آن به عدالت تغییر یافت[2].

احتیاج — درسال ۱۳۱۶ ه ق[3] میرزا علیقلی صفراف روزنامهٔ احتیاج را درتبریزمنتشر کرد ولی بعداز نشرشمارهٔ هفتم به‌علت درج مقالهٔ مسخره‌آمیزی‌که، درآن ازاحتیاج ایرانیان‌به‌کالاهای خارجی، حتی قوری‌چای، سخن رفته بود، روزنامه به دستور حسنعلی‌خان امیرنظام‌گروسی، حکمران آذربایجان،توقیف‌شد و ناشر آن چوب خوردولی پس ازاندك مدتی چند شماره از

۱)مرآت‌البلدان، ملحقات ج ۴، ص ۳۶۱

۲) علی‌الظاهر نام روزنامه درشمارهٔ ۱۵ الحدید مورخ ۱۱ شعبان ۱۳۲۵ ه ق اعلام شده بود.

۳) شمارهٔ اول آن تاریخ ۱۶ محرم آن سال را داشت.

آن به‌نام اقبال[۱] منتشر گردید .

میرزاعلیقلی اگرچه بعد از تعطیل روزنامهٔ اقبال را پورتچی‌باشی ، یعنی رئیس پلیس‌مخفی، ولیعهد محمدعلی‌میرزا شد ، اما پس‌از استقرار مشروطیت از عمل خود اظهار ندامت کرد و در خدمات ملی ساعی بود تا درسال ۱۳۲۶ هـ ق درگذشت .

ادب ــ درهمین‌اوقات میرزا محمدصادق‌ادیب‌الممالك فراهانی به تبریز آمد و به‌امیرنظام تقرب یافت و روزنامهٔ ادب را دایر کرد .

ادب روزنامه‌ای بود هفتگی که باخط تعلیق و چاپ‌سنگی به‌سال ۱۳۱۶ هـ ق انتشاریافت و مزین بود به تصاویر دانشمندان و مردان بزرگ جهان و مشتمل بر بعضی‌مقالات علمی که‌طبیب میرزانجفقلی‌خان‌قائممقامی ترجمه‌یا تحریر می‌کرد . این‌روزنامه پس ازانتشار شمارهٔ ۱۷مدتی تعطیل شد و پس از تأسیس مدرسهٔ لقمانیه،به مدیریت ادیب‌الممالك ، دوباره به‌نظارت و خرج آن مدرسه انتشار یافت،اما پس از نشر چند شماره ، ادیب‌الممالك به مشهدرفت واین‌روزنامه‌را از سال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۰ هـ ق در آنجا انتشار داد .

بعد از آن ، ادیب‌الممالك به تهران‌آمد و باز روزنامهٔ ادب‌را به سال ۱۳۲۲ هـ ق در تهران دایرکردو کمی بعد آن رابه مجدالاسلام کرمانی واگذارکردو خود به‌باکورفت ودرآنجا به نشر ضمیمهٔ فارسی روزنامهٔ ارشاد ترکی پرداخت .

کمال ــ درذیقعدهٔ سال ۱۳۱۶هـ ق میرزا حسین‌خان طبیب‌زاده، که ازروشنفکران آذربایجان‌بود، مدرسهٔ‌کمال را با اصول جدید در تبریز بنیاد نهاد و هشت ماه بعد درماه رجب ۱۳۱۷ هـ ق ، روزنامه‌ای نیز بدین نام دایر کرد . مقصود از نشر این روزنامه « ترقی ملت و انتشار معارف و مذاکرهٔ بعضی علوم به عبارات ساده و خالی از تکلفات بودکه کم‌کم‌الفاظ علم و آداب‌وشروط انسانیت‌گوشزد مردم ایران باشد[۲] .»

این مدرسه و روزنامه دایر بودتاآنکه در ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۱ هـ ق مردم تبریزبرضد مأمورین بلژیکی شوریده بازارها را بستند و طلبه‌ها بیرون ریخته میخانه‌ها و مهمانخانه‌ها و دبستانها را تاراج کردند و یکی از دبستانهاکه تاراج شد ، دبستان‌کمال‌بود . میرزا حسین‌خان بعد از این پیشامد دیگر نتوانست در تبریز بماند و به‌قفقازومصررفت[۳] .

۱) شمارهٔ اول اقبال ، که همان شمارهٔ هشتم‌احتیاج بود ، تاریخ ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۱۶ هـ ق داشت .

۲) روزنامهٔ کمال ، شمارهٔ ۱ ، چهارشنبه،۱۰ رجب ۱۳۱۷ هـ ق .

۳) میرزا حسین‌خان چندی در قفقاز و ترکیه بود تا در ماه‌صفر سال ۱۳۲۳ هـ ق به اتفاق سیدحسن تقی‌زاده و میرزامحمدعلی‌خان تربیت وارد مصر شد و در جمادی‌الاول آن‌سال‌دوباره روزنامهٔ کمال‌را درقاهره دایرکرد، امااین روزنامه زیاددوام‌نکرد و پیش ازآنکه سال خودرا به‌پایان برد ، مدیر آن در جمادی‌الاول۱۳۲۴هـ ق به‌قفقاز رفت.

گنجینهٔ فنون ـ مجله‌ای نیز در سال ۱۳۲۰ ه‍ ق[۱] در تبریز به‌وجود آمد به‌نام گنجینهٔ فنون ، و این نخستین نشریه‌ای بود که در ایران به صورت مجله منتشر می‌شد . نویسندگان این مجله‌سیدحسن تقی‌زاده ، میرزا حسین‌خان عدالت ، میرزا یوسف‌خان اعتصام‌الملك و میرزا محمد علی‌خان تربیت، نخستین آزادیخواهان آذربایجان بودند .

فارس ـ بعد از جراید تبریز باید از یکی دو روزنامه‌ای که در شهرستانهای دیگر منتشر شده نام ببریم :

در سال ۱۲۸۹ ه‍ ق ،روزنامه‌ای به نام فارس در شیراز دایر شد[۲] . این روزنامه را میرزا تقی‌خان کاشانی[۳] ، حکیمباشی ظل‌السلطان ، در اوایل حکومت سوم این شاهزاده در فارس بنیاد نهاد که تا شمارهٔ سوم نصف به‌فارسی و نصف به عربی و از شمارهٔ چهارم تماماً به فارسی نوشته می‌شد .

فرهنگ ـ دراواسط سال ۱۲۹۶ ه‍ ق روزنامهٔ فرهنگ در اصفهان منتشر شد[۴] که مدیر و نگارندهٔ آن همان میرزا تقی‌خان ، حکیمباشی ظل‌السلطان، و محرر روزنامه میرزا عبدالرحیم خوشنویس، متخلص به افسر ، بود .

۳ ـ روزنامه‌های فارسی منتشره در خارج ایران

سانسور مطبوعات ـ روزنامه‌های عهد ناصری ـ حتی روزنامه‌ای که ظاهراً عنوان ملتی داشت ـ همه دولتی بودند و ما از دورهٔ ناصرالدین شاه روزنامه‌ای که دولتی نبوده و درخود ایران منتشر شده باشد ، نمی‌شناسیم و در عهد سلطنت کوتاه مظفرالدین‌شاه نیز تا اعلان مشروطیت جرایدآزاد انتقادی در ایران نمی‌توانست منتشر شود .

برای درك این مطلب که درکار جراید و کتب تا چه‌حد سختگیری می‌شده ، سطور ذیل را از کتاب المآثر والآثار، تألیف اعتمادالسلطنه (باب هشتم، ص ۱۱۸) می‌آوریم : «دراوایل طلوع نیر این دولت مقرر گردید که هیچ کتابی و جریده و اعلانی و امثال ذلك درهر کارخانه ازمطابع جمیع ممالك محروسهٔ ایران مطبوع نیفتد الا پس از ملاحظهٔ مدیر این اداره و امضای وی . از وقتی که مسئولیت انطباعات با نگارنده شده است ، نشان امضا را مهری قرارداده مشتمل برعبارت

۱) شمارهٔ یکم تاریخ غره ذیقعدهٔ آن‌سال‌را داشت ویکسال درست در ۲۴ شماره انتشار یافت.
۲) شمارهٔ اول آن ، تاریخ ۲۵ جمادی‌الاخره ۱۲۸۹ه‍ ق‌داشت .
۳) سردار میرزا تقی‌خان‌کاشانی، دارای عناوین و القاب و نشانها و مدالهای عدیده ، مردی دانشمند و از علوم طبیعی و هیئت بهره‌مند بود و اسلوب نگارش بسیار ساده و روشن داشت . از نوشته‌های او کتاب حدیقةالطبیعه ، در علوم طبیعی و نجوم ، و تربیةالاطفال ، در آموزش و پرورش ، چاپ شده است .
۴) شمارهٔ یکم آن در دوم جمادی‌الاولی انتشار یافت

ملاحظه شد ، و صورت‌شیری خفته و خورشید .»

حتی چند روزنامهٔ فارسی که در قفقاز و استانبول و مصر و لندن به‌چاپ می‌رسیدو دربارهٔ اوضاع ایـران آزادانـه سخن می‌رانـد ، بـه آسانی به دست خوانندگان ایرانی نمی‌رسید . درهمان کتاب(ص ۱۱۷) باز می‌خوانیم : « چون بعضی ازمطبوعات بعضی‌ازممالك، کەمشتمل برطعن طریقی و یا قدح‌فریقی و یاهجاء شخص و یاهزل فاحش بود ، به‌لحاظ مبارك این‌پادشاه قدس‌اکتناه[1] می‌رسید ، از انتشار آنها همواره آثار کراهت برجبین همایون هویدا بودتاوقتی که رسالهٔ هجوسلالهٔشیخ‌هاشم‌شیرازی، مطبوعهٔبمبئی،را به‌طهران‌آوردند و نسخه‌ای به‌حضورمهرظهور بردند از مشاهدهٔ آن اشعار ناسزاوار درحق آن‌دانشوران بزرگوار ، نعوذبالله من‌غضب‌الله ، شعلهٔ خشم شاهنشاهی زبانه‌زدن گرفت و دروقت به‌تحجیر و اعدام تمام آن نسخ فـرمان رفت . بنده نگارنده [2] حاضردرگاه بود ، معروض نمود که در دولتهای اروپیه سد راه این عیب‌را[3] از ممالك خویش دایرهٔ تفتیش ایجادکرده‌اند واسم‌آن «سانسور» است و چون شرطی از شرائط و شئون آن‌برانم، برخاطر مبارك بسی پسندیده آمد و فرمان رفت تاهم در تحت نظـر این خانه‌زاد در حدود ایران سانسور ایجاد شود و از آن وقت باز راه این عیب بسته است و رشتهٔ این تجارت گسسته .»

به واسطهٔ همین مقررات تفتیش و سختگیری شدیدی که می‌شد ، جراید خارجی به‌صورت قاچاق به وسیلهٔ جهانگردان ، مسافرین و زوار ، بخصوص بارهای تجارتی به ایران فرستاده می‌شد و محرمانه و با احتیاط دست به دست می‌گشت .

در میان این جراید ارشاد باکو [4] ، اختر استانبول ، قانون لندن و حکمت مصر از همه معروفتر بودند .

اخترــ اختر نخستین روزنامهٔ ایرانی است که به سبك جدید درخارج ازکشور چاپ و منتشرشده است . این روزنامه در سال ۱۲۹۲ هـ ق[5] به تشویق میرزا نجفقلی‌خان تبریزی ، یکی‌ازمأمورین دولت ایران در پایتخت عثمانی ، بەمدیریت آقامحمد طاهر تبریزی تأسیس گردید . نویسندگان اختر کسان باغیرت و نیکی بودند و بسیاری از روشنفکران و آزادیخواهان بنـام آن روز مانند میرزا آقاخان کرمانی ، شیخ احمد روحی ، میرزا مهدیخان‌تبریزی (بعداً ناشرحکمت درقاهره) میرزا علی محمدخان‌کاشانی (ناشر ثریا و پرورش) با این‌روزنامه همکاری‌نزدیك‌داشتند .

روزنامهٔ اخترچنان شهرت و اهمیتی در ایران وقفقاز و عثمانی وهندوستانو عراق به‌دست

۱) مقصود ناصرالدین‌شاه است . ۲) یعنی اعتمادالسلطنه. ۳) یعنی‌برای سد راه این‌عیب .
۴) روزنامهٔ ترکی یومیهٔ ارشاد به‌مدیری احمدبیك آقایف‌قراباغی منتشر می‌شد. بعدهـا درسال ۱۳۲۳ هـ ق. یك‌برگ‌نیمورقی فارسی‌نیزضمیمهٔ آن شد واین ضمیمه‌را ادیب‌الممالك فراهانی که درآن‌سال درباکوبود می‌نوشت.
۵) شمارهٔ اول آن روز پنجشنبه ۱۶ ذی‌حجه ۱۲۹۲ هـ ق انتشار یافت .

آورد که در بعضی از نواحی قفقاز مردم عوام، که روزنامه‌خواندن را کفر و گناه می‌دانستند، خواص را که به خواندن آن اشتیاق داشتند «اختری مذهب» می‌خواندند[۱].

این روزنامه در پیشامدهای مهم، ازجمله داستان امتیاز توتون و تنباکو، مقالات مغزدار و سودمندی نوشت[۲].

قانون ــ بعد از اختر روزنامهٔ قانون را پرنس ملکم خان ناظم‌الدوله در سال ۱۳۰۷ هـ ق باهمکاری جمعی از آزادیخواهان در لندن پدید آورد[۳]. نویسندهٔ قانون خود ملکم‌خان بود و نوشته‌های آن، که‌سبك ساده و شیرینی‌داشت، علاقه و اشتیاق مردم راجلب می‌کرد ومطالب آن، که از روی اطلاع و بصیرت نوشته می‌شد، در انقلاب فکری ونهضت سیاسی واجتماعی ایران تأثیر کلی داشت.

حکمت ــ روزنامهٔ هفتگی حکمت به‌سال ۱۳۱۰ هـ ق درقاهره چاپ می‌شد ونویسندهٔ آن همان میرزا مهدی‌خان تبریزی (زعیم‌الدوله) بود، که از استانبول به مصر رفت و در آنجا روزنامهٔ حکمت را تأسیس کرد. حکمت درنوشتن پارسی سره بدون‌ترکیبات عربی اصرار زیاد داشت. این روزنامه تا نزدیك اوایل مشروطیت دایر ومقالاتش بسیار مؤثر بود. زعیم‌الدوله از نیکان و مرد دانسته‌ای‌بود. اوکتابها نیز نوشته و شعرهای وطنی نیز سروده است[۴].

در همین اوان چند روزنامهٔ دیگر نیز در خارج از ایران پدید آمد که بنامترین آنها ثریا و پرورش مصر وحبل‌المتین کلکته بود.

ثریا ــ نشریهٔ هفتگی ثریا به سال ۱۳۱۶ هـ ق[۵] درقاهره انتشار یافت. نخست آن را میرزاعلی‌محمدخان کاشانی، برادر میرزا عبدالحسین خان وحیدالملك نمایندهٔ مجلس دوم، می‌نوشت و آوازهٔ گفتارهای تند او به همه‌جا می‌رسید ولی سپس او جدا شد وخود نامهٔ پرورش را بنیاد نهاد وانتشار ثریا را به‌سیدفرج‌الله‌خان‌کاشانی واگذارکرد وثریا از ارج افتاد[۶].

پرورش ــ روزنامهٔ پرورش که در اوایل سال ۱۳۱۸ هـ ق[۷] انتشار یافت، از بهترین و مهمترین روزنامه‌های فارسی به‌شمار می‌رفت ودارای اسلوب نگارش زیبا و مقالات خوب و در تحریك

۱) ادوارد براون، تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۲، ص ۱۴۶.
۲) احمدکسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، بخش‌یکم، چاپ چهارم، ص۱۹. ۳) شماره‌های قانون‌تاریخ نداشت ولی ازقرار معلوم شمارهٔ اول‌آن در ۲۰ فوریه ۱۸۹۰ م (۲۹ جمادی‌الثانی ۱۳۰۷ هـ ق) انتشار یافته و جمعاً ۴۲شماره ازآن منتشر شده است. ۴) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم، ص ۴۱.
۵) شمارهٔ نخست‌آن تاریخ ۱۴ جمادی‌الاخرهٔ‌آن سال را داشت. ۶) احمدکسروی، تاریخ مشروطه ایران بخش یکم، ص ۴۱. ۷) به‌تاریخ روز جمعه دهم صفرآن سال.

افکار بسیار سودمند ویکی ازموجبات انقلاب فکری ایران بود.

این روزنامه چنانکه گفتیم به جای ثریا انتشار یافت و نویسندهٔ آن، میرزا علی محمد خان، مرددانشوری بودوگفتارهای تند وآتشینی می‌نوشت.

حبل‌المتینــ اما روزنامهٔ هفتگی حبل‌المتین، که درسال ۱۳۱۱ هـ ق، درکلکته تأسیس شد، از همهٔ روزنامه‌های آن زمان بزرگتر وبنامتربود وچون در هندوستان چاپ می‌شد، در سخن راندن آزاد بود وگفتارها دربارهٔ گرفتاریهای سیاسی ایران می‌نوشت و دلسوزیها و راهنماییهای بسیار می‌کرد وبارها پیشنهاد قانون و حکومت مشروطه نمود. نویسندهٔ آن، سید جلال‌الدین کاشانی مؤیدالاسلام، به‌نیکی شناخته می‌بود[1]. حبل‌المتین، اگرچه قرائت و نشر آن از طرف دولت ممنوع شده بود، به‌ایران می‌رسید ونقش مهم‌آن شبیه نقش روزنامهٔ کولوکول (جرس) هرتسن در روسیه بود[2].

قسمتی از حبل‌المتین اختصاص به موضوعات مذهبی داشت و این روزنامه قهرمان «اتحاد اسلام» شمرده می‌شد[3].

فصل سوم ـ دارالفنون

احساس ضعف و ناتوانی در همهٔ شئون زندگی‌وضرورت اخذ تمدن غربی و تغییراصول تعلیماتی قدیم موجب‌شدکه بالاخره در اوایل سال ۱۲۶۶ هـ ق،نخستین سنگ بنای دارالفنون، که هدف آن تعلیم دانش و فرهنگ مغرب زمین به‌نسل جوان بود، در قسمت شمال شرقی ارگ سلطنتی، که سابقا سربازخانه بود، نهاده شود.

احتیاج کشور به داشتن چنین موسسهٔ تربیتی از مدتها پیش احساس شده بود. عباس‌میرزا نایب‌السلطنهٔ ایران، که در اخذ تمدن و علوم‌جدید پیشقدم بود، به شهادت گریبایدوف[4]، سفیر روسیه در دربار فتحعلی شاه، درصدد تأسیس دارالفنون برآمد اما به عملی کردن منظور خود

۱) احمدکسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، بخش یکم، ص۴۲. ۲) پاولویچ، تریا وایرانسکی، انقلاب مشروطیت‌ایران، ص۵۳. ۳) ادوارد براون، مطبوعات وادبیات ایران، ترجمهٔ محمدعباسی، ج ۲، ص ۳۲۴.
۴) تبریز، به‌تاریخ فوریه ۱۸۲۵ م (کلیات‌آثار گریبایدوف، لنینگراد، ۱۹۴۵م، ص۴۵۳).

توفیق نیافت و قرعهٔ این فال به نام نامی میرزا تقی‌خان امیرکبیر زده شد.

توضیح آنکه پس‌از واقعهٔ قتل گریبایدوف، شاهزاده خسرو میرزا، پسر فتحعلی شاه، به ریاست هیئتی، که میرزا تقی‌خان فراهانی هم عضو آن بود [۱]، برای عذرخواهی مأمور دربار روسیه شد (شوال ۱۲۴۴ ه ق) وامیر پس از دیدن مدارس فنی و صنعتی آنجا به فکر تأسیس دارالفنون افتاد.

میرزا مصطفی خان افشار، که در هیئت اعزامی سمت منشیگری داشته [۲]، در سفرنامهٔ خسرومیرزا، پس ازشرح مدارس و دارالعلم بزرگ‌پطرزبورگ، می‌نویسد: «بنای این مدارس در مملکت ایران بینهایت سهل و آسان است. می‌توان از ارباب‌علوم فرنگ‌چند نفر رابه‌ایران آورد و یکی از مدارس را برای اولاد نجبای آن ملك تعیین نمود و آنهارا درآنجا جمع کرد و چند نفر از مردان صاحب‌اخلاق‌را بەسرپرستی آنها تعیین‌نمودکه هم علوم ایران را از مدرسین ایران یادبگیرند وهم‌علوم فرنگ‌را از معلمین فرنگ ....»

نظر امیر درتأسیس چنین آموزشگاهی براین‌بودکه‌مؤسسه‌ای‌باشدنظامی‌وفنی [۳] که حوایج کشور را دردرجهٔ اول از این دوحیث رفع نماید و «شاید خبرتأسیس دارالفنونی‌دراستانبول، که به‌سال ۱۲۶۳ ه ق‌افتتاح شد، نیز در این اقدام مؤثربوده است [۴].»

متأسفانه هنگام‌افتتاح‌دارالفنون، امیر،درباغ‌شاهی فین‌کاشان،آخرین‌ایام تبعیدرا می‌گذرانید و قریب دوهفته بعد ازگشایش دارالفنون همانجا کشته شد و نتیجهٔ‌کار خود راندید.

تصمیم امیربه‌ایجاد دارالفنون‌درهمان‌سال ۱۲۶۶ ه ق، یعنی‌سال‌سوم سلطنت ناصرالدین شاه، اتخاذ شد. دراین‌سال بودکه او ازجانب امور ضروریتری درمرحلهٔ امنیت مملکت و تهیهٔ سپاه و اسلحه و تعدیل‌دخل‌وخرج وسرکوبی مدعیان و یاغیان، فراغت‌بال حاصل‌کرد ومصمم‌شد که برای تعلیم و تعلم صنایع، درتهران مدرسه‌ای‌بناکندوچون بنا بودکه هرفنی درآن‌تعلیم‌شود، قراردادکه نام آن‌مدرسه را دارالفنون‌بگذارند [۵].

طرح بنای آن را میرزا رضا مهندس‌باشی، ازمحصلینی که‌درعهد عباس‌میرزا ولیعهدبرای تحصیل به لندن رفته و درفن‌بنا و قلعه‌سازی استادبود، ریخت و محمدتقی‌خان‌معمارباشی به‌ساختن آن مأمور گردید.

دارالفنون، چنانکه‌گفتیم، نخستین آموزشگاه عالی‌به‌سبك اروپا ازقبیل پلی‌تکنیك‌بودکه بایستی شاگردان را باعلوم و معارف دنیای جدید در رشته‌های خاصی برای خدمات کشوری و

۱) همراهان دیگر خسرومیرزا عبارت‌بودند از: میرزاصالح شیرازی، میرزامحمدخان‌زنگنه، امیرنظام ومیرزا مسعود گرمرودی. ۲) این‌شخص همان است‌که بعدها لقب بهاءالملك‌یافت. ۳) Polytechnicum

۴) عباس اقبال، بعدازصدسال، مجلهٔ یادگار، سال۵، شمارهٔ ۴ـ۵. ۵) روزنامهٔ وقایع اتفاقیه،نمره‌های ۲۹و۳۴، مورخ ۲۳شوال ۱۲۶۷ و۳ صفر ۱۲۶۸ ه ق.

لشکری آماده کند وچون عملی کردن این‌منظور دربدو امر به‌دست‌خود ایرانیان میسر نبود، ناچار می‌بایستی از اروپا کمك گرفته‌شود . این بود که‌امیر در صددجلب‌معلمینی‌متخصص از اروپاجهت تدریس و تعلیم دراین مدرسه برآمد و یکی‌ازمترجمین زبردست و مورد اطمینان‌خودرا ـ که‌جان داود نام‌داشت و از ایام سفارت امیر در ارزنةالروم در خدمت او بود و مترجم اول دولت‌ایران محسوب‌می‌شودداین‌تاریخ‌جزواعضای سفارت ایران درسن‌پطرزبورگ‌بودـ‌در سال۱۲۶۷ ه‍ ق باسفارشنامه‌هایی برای‌آوردن معلمین به دربارپروس و اتریش (به‌اصطلاح آن‌زمان پروسه ونمسه یانمسا) مأمور کرد .

عمارت دارالفنون نیمه‌تمام‌بود که جان داود ارمنی روزجمعه۲۷ محرم۱۲۶۸ ه‍ ق(دوروز بعد ازعزل امیرکبیراز صدارت) باهفت‌تن معلم اتریشی ،که برای تدریس‌طب‌ورشته‌های علمی و نظامی استخدام کرده‌بود،واردتهران گردید.برنامۀتحصیلی‌را بلافاصله‌تنظیم وبه‌نظر ناصرالدین‌شاه، که درآن زمان بیش از ۲۲ سال نداشت ، رسانیدند و علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه به ریاست و رضاقلـی‌خان هدایت به نظامت مدرسه انتخاب شدند و بـه فرمان شاه‌جوان، روز یکشنبه پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۶۸ ه‍ ق جشن افتتاح اولین مدرسۀ عـالـی به نام دارالفنون برپـا گشت و « یکصد نفر از اولاد شاهزادگان عظام و امرا و اعیان و رجال دولت ،که برای تحصیل درمدرسۀ مبارکـۀ دارالفنون منتخب شده بودند ، به توسط میرزا محمد علـی خان ، وزیر دول خارجه ، شرف اندوز خاکپای مبارك شده و بعد از آن به مدرسۀ مبارکه آمده به میمنت شروع بـه تحصیل کردند . در این روز دارالفنون افتتاح یافت و حسب الرسم تشریفات معمول عمـل آمد و ابتدا علمی که شروع شد مشق پیاده نظام ومشق توپخانه و مشق سواره نظام و هندسه وطب و جراحی و علم دواسازی و علم معدن بود و مقرر شد هر دسته لباس علیحده‌بپوشندکه فقط ازوضع‌لباس، شغـل هریك معلوم شود و قـرار دادند مترجمین از برای مدرسه تعیین کنند و از آن روز علوم جدیده و اکتشافات نافعۀ ملل کـه در چند مائه به‌زحمت بسیار و مشقت بیشمار معلوم شده بود ، دراین مملکت شروع به‌انتشار نمود[1].»

پیداست‌کـه سازمان آموزگاران اروپائی در ابتدای امر بسیار نامرتب بود و حتی درمیان آنان‌کسانی یافت می‌شدندکه بهرۀ کافی از علوم و اصول آموزش و پرورش نداشتند . ایرانیان درانتخاب‌آنان نمی‌توانستند دقت‌بیشتری‌نمایند، زیرا یافتن‌کسانی‌که برای مدتی مدید بخواهند در ایران اقامت کنند ، چندان آسان نبود و اساساً کسانـی‌که بتوانند آموزگاران آیندۀ ایران را با علوم و فنون مجهز سازند ، کمتر پیدا می‌شدند .

معلمینی‌که بـه دستیاری جان داود به ایران آمدند وکمی پیش ازکشته شدن امیرکبیر بهـ

۱) اعتمادالسلطنه ، مرآت‌البلدان ، ج ۳ .

تدریس در دارالفنون شروع کردند، هفت نفر بودند: کاپیتان‌زاتی[۱]، کاپیتان گومنز[۲]، نایب کرشیش[۳]، نایب نمیرو[۴]، کارنوتا[۵]، دکتر پلاک[۶]، وکوکاتی[۷].

علاوه برآنان از یك عده اروپائیانـــی هم که سابقاً به ایران آمده بودند، در کادر تعلیم جوانان ایرانی در دارالفنون استفاده می‌شد.

در بیست سال اول تأسیس دارالفنون،از معلمین و مستشاران قدیمی اروپائی این اشخاص در دارالفنون دیده می‌شدند:

کـــرشیش و دکتر پلاك، از اولین معلمینـــی که درسال ۱۲۶۸ﻫ ق (۱۸۵۱ م) به ایران آمدند، اولی معلم توپخانه و ریاضی بود و دومی علوم پزشکی را تعلیم می‌داد. پلاك پس از فوت دکتر کلود فرانسوی به جای او پزشك مخصوص دربار بود و دیر زمانی در ایران زیست و زبان فارسی را فراگرفت وکتاب عالی و نفیسی به زبان آلمانی دربارهٔ مسافرت خود به‌ایران تألیف‌کرد. این‌کتاب هنوزهم ارزش خودرا به‌کلی از دست نداده و اطلاعات فراوان به‌کسانی که علاقه به مطالعه ودانستن طرز زندگانی آن‌زمان داشته باشند می‌دهد. بسیاری از اصطلاحات پزشکی کنونی ازکتاب تشریح پلاك، که به دستیاری میرزا محمد حسین افشار تألیف گردیده، گرفته شده است.

کرشیش در سال ۱۲۷۶ﻫ ق (۱۸۵۹م) و پلاك در سال ۱۲۷۷ﻫ ق (۱۸۶۰م) به‌اروپا برگشتند.

یکی دیگر استانیسلاس باروسکی[۸] لهستانی بودکه جغرافیا و زبان فرانسه تعلیم می‌کرد. وی از مردم ویلنا و فرزند سرتیپ ایزیدور باروسکـــی مقتول در جنگ هرات بودکه به خدمت دولت‌ایران درآمد ودرمدرسهٔ دارالفنون معلم‌شد ودررمضان سال ۱۳۱۵ ﻫ ق (ژانویهٔ ۱۸۹۸م) در تهران مرد.

کمی بعد از آنان درسال ۱۲۷۲ ﻫ ق (۱۸۵۵م) آلکساندر بـــوهلر[۹]، سروان مهندسی نظام، به ایران آمد. وظیفهٔ او تعلیم ریاضی وفن استحکامات و رشته‌های نظامی مشابه آن بود. وی بعدها در لشکرکشیهای ایران برضد افغانان شرکت‌کرد و سربازان ایران با راهنماییهای وی در صفر سال ۱۲۷۳ ﻫ ق (۱۸۵۶ م) هرات را تسخیر کردند. بوهلر در سال ۱۳۰۵ﻫ ق (۱۸۸۷ م) با درجهٔ سرتیپی درگذشت.

آلبرت‌لومر[۱۰]فرانسوی، که در سال ۱۲۸۵ ﻫ ق (۱۸۶۸ م) از طرف دولت فرانسه برای تعلیم موزیك نظامی به ایران فرستاده شده بود، ارکسترهای نظامـــی را منظم‌کرد و برای

۱) Zattie ۲) Gumonēs ۳) Krziz ۴) Nemiro ۵) Carnotta
۶) Polak ۷) نام‌کوکاتی در فهرست پلاك نیست وگمان می‌رود بعداً به ایران آمده باشد.
۸) Stanislas Borowsky ۹) A. Bohler ۱۰) A. Lemaire

نخستین‌بار ایرانیان را باسیستم موسیقی غربی آشنا ساخت . او درسال ۱۳۲۵ ه ق (۱۹۰۷م) درگذشت .

فلیکس وویلیه[۱]، کـه‌در سال ۱۲۸۲ ه ق (۱۸۶۵م) از طرف یك سندیکای فرانسوی جهت احداث راه‌آهن به ایران آمده بود ، از جانب دولت برای تـأسیس زرادخانه و بعد برای تعلیم معدنشناســی در دارالفنون استخدام شد . او در حوالی سال ۱۳۱۸ ه ق (۱۹۰۰ م) بازنشسته شد و چند سال بعد درگذشت .

دکتر شلیمر[۲] ، از اطبای هلندی، که‌درسال ۱۲۶۸ ه ق (۱۸۵۱م) شخصاً به ایران آمد، پس از چند سال اقـامت در رشت برای تدریس طب بـــه جای دکتر پلاك برگزیده شد . شلیمر مسافرتهای تحقیقی بسیار در ایران کرده و متن غالب دروس خود را انتشار داده است . مهمترین اثر او لغتنامهٔ بسیار نفیسی است درطب و نباتات که درسال ۱۲۹۱ه ق(۱۸۷۴م)با چاپ‌سنگی در تهـــران منتشر شده و نسخ آن فـعلا کمیاب است و اخیراً از طـــرف دانشکدهٔ پزشکـــی دانشگاه تهران بضمیمهٔ مجلهٔ پزشکی تجدید چاپ شده است .

دکتر آلبو[۳]، از مردم برلن، که در سال ۱۳۰۰ه ق(۱۸۸۲م)به وسیلهٔ مخبرالدوله استخدام شده بود ، به دکتر پلاك کمك می‌کرد و بـــه اتفاق دکتر شلیمر رسالات طبی رابه‌زبان فارسی تهیه می‌کرد و انتشار می‌داد . او بعد از هشت سال تدریس و معالجهٔ خصوصی به اروپا بازگشت.

ژول ریشار[۴] فرانسوی که ظاهراً دارای هیچ گونه اطلاعات خاصی نبوده است . او در اواخر عهد محمد شاه (۱۲۶۰ ه ق = ۱۸۴۴م) بـــه ایران آمده و در عهد امیرکبیر مأمور خدماتی شده بود . سرنوشت وی بسیار عجیب و شنیدنی است ، بدین معنی که عاشق یك‌دختر کرد شدو به دین اسلام گروید و با آن دختر ازدواج کرد و برای همیشه در ایران اقامت گزید و به میرزا رضاخان مؤدب الممالك معروف گردید و از عادات و اخلاق سابق خود دست کشید و به زندگی عشایری و ایلاتی تن در داد . ریشار در شوال سال ۱۳۰۸ ه ق در ۷۵ سالگی درتهران در گذشت .

آندره ئینی[۵]، که مردی جنگجو وسلحشور ازاهالی توسکان‌بود ودر انقلاب سال ۱۸۴۸ شرکت کرده و به نام مقصر سیاسی تحت تعقیب بود ، در سال ۱۸۴۹م‌از ایتالیا گریخته بـــه استانبول آمد و در سال۱۲۶۹ ه ق (۱۸۵۲ م) بر آن شد که بخت خود را در خدمت دولت ایران بیازماید . او در سال ۱۸۹۴ درگذشت .

گاستیگر[۶]، که ازمردم اتریش بود، دررشتهٔ مهندسی اطلاعاتی‌داشت وصرفابرای‌ماجراجویی

۱) F . Vauvillier ۲) J . L . Schlimmer ۳) Albu. ۴) J. Richard.
۵) F . Andreini. ۶) Gasteiger.

در سال ۱۲۷۷ (اوایل ۱۸۶۰) به ایران آمده بود، مدتها وظایف بسیار مهمی به عهده داشت و در رشته‌های مختلفهٔ مهندسی کارمی کرد . در سال ۱۸۸۹ ازخدمت کناره‌گیری کرد و پس از اندکی در گذشت .

در میان معلمین مدرسه سوای چند ایرانی مسلمان ،که ادبیات وشرعیات تعلیم می کردند ، یك عده از ارامنهٔ آذربایجان و جلفای اصفهان‌را نیز داخل کردندکه به یك یا چند زبان خارجی در اثر مسافرت یا تحصیل در خارج و به پاره‌ای از علوم جدیده آشنا شده بودند ، مانند ملکم خان پسر میرزا یعقوب از ارامنهٔ جلفاکه بعدها ناظم‌الدوله لقب یافت و به عنوان جدیدالاسلام به مقاماتی رسید ، و نظر آقا از ارمنیان آذربایجان که مترجم دوم روسی در وزارت خارجه‌بود و بعدها یمین‌السلطنه لقب یافت و وزیر مختار ایران در پاریس شد ، و ماردروس‌خان از ارامنهٔ جلفا که فرانسه و روسی‌را خوب می‌دانست وسابقاً درمسکو تحصیل کرده ومترجم دولتی‌بود .

در خاتمه باید از نیکلا[1] مترجم رباعیات خیام که پدر آلفونس نیکلا [2] ، کنسول فرانسه در تبریز بود ، نام برد .

البته‌خود ایرانیان نیزدرپیشرفت کار دارالفنون سهم‌عمده داشتند ومابعدأنام چندتن‌راکه به بسط فرهنگ ایران کوشیده‌اند ، ذکر خواهیم کرد .

در دارالفنون ابتدا طب وریاضی و نظام و زبانهای خارجه تدریس می‌شد . بعدهاکلاسی هم برای مقدمات فارسی و عربی دایر گردید و رفته رفته رشتهٔ ادبیات پدید آمد .

کتابهایی که به وسیلهٔ استادان قدیمی یاآموزگاران جدید تهیه شد ، از زبانهای اروپایی ترجمه یا اقتباس شده بود.در میان این کتب چاپی ، که نسخه‌های کمیاب آنها فعلا ازکتابهای نفیس است ، در درجهٔ اول باید کتابهایی را نام برد که در رشتهٔ علوم و فنون تهیه‌گردید و در روزهای اول تأسیس دارالفنون درتهران تدریس می شد و نیز چند کتابی را که در عهدعباس‌ـ میرزا نایب السلطنه تهیه شده بود ، باید به مجموعهٔ آنها اضافه کرد .

اغلب معلمین ایرانی به سمت دستیار و مترجم با اروپائیان‌همکاری می کردند ، اماهوس تحصیل القاب و عناوین پرآوازه ،که در دربار آن روز معمول و مرسوم بود ، به این مؤسسهٔ فرهنگی نیز رسوخ کرد . از جمله حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله منجم باشی (متوفی به سال ۱۳۲۶ ه ق) ، که وظیفهٔ تعیین ساعات سعد و نحس کارهای شاه را برعهده داشت ، با عنوان برجستهٔ « معلم کل علوم ریاضی » جزو آموزگاران دارالفنون درآمد وکتابهای متعدد در رشته‌های ریاضی و طبیعی (مانند رسالهٔ آسمان درهیئت‌ونجوم ، اصول جغرافیا ، اصول‌هندسه و غیره) تألیف کرد .

از ذکر این نکته هم ناگزیریم که در استخدام معلمین از خارجه دقت و احتیاط شده‌بود

۱) M. J. Nicolas ۲) Alphonse Nicolas

که این معلمین بممالکی که در ایران منافع سیاسی دارند منتسب نباشند . پس از عزل امیر کبیر، کلنل جستین شیل [۱] ، وزیر مختار انگلیس ، و بـه اغوای او میرزا آقا خان نوری سعی بسیار کردند که دارالفنون گشایش نیابد ، زیرا شیل عصبانی بود کـه چرا معلمین از میان اتباع یا طرفداران سیاست انگلیس انتخاب نشده‌اند . امـا نـاصرالدین شاه چون خـود نامه‌ای در باب استخدام این معلمین به فرانسوآ ژوزف، امپراتور اتریش ، نوشته بود و به مراجعت دادن آنان راضی نبود ، اصرار در افتتاح دارالفنون کرد . بـا این حال مخالفین ، چنانکه گفته شد ، چند نفری از مهاجرین ایتالیایی و ارامنه را بهسود خود در میان آنان گنجانیدند .

دکتر پلاك گوید : « امیر درست فهمیده بود که ما وظایف خود را نه بر طبق نظریات او و نه به دلخواه خودمان نخواهیم توانست انجام بدهیم [۲] . » بـا اینهمه در بدو امر شاه جوان خود در امتحانات حاضر می‌شد و به محصلین جایزه و انعام و منصب می‌داد و به‌هرحال تربیت یافتگان مبرز و فاضلی از آن مدرسه بیرون می‌آمدند ، ولی کمی بعد ، در نتیجهٔ بعضی اعمال و افعال ملکم ، که در این مدرسه سمت‌معلمی ومترجمی داشت‌وبه‌خصوص‌تأسیس «فراموشخانه» به توسط او ، ناصرالدین شاه نه تنها به دارالفنون بد گمان شد ، بلکه بعد هـا حتی اجازه نداد کسی از مردم ایران به هر اسم و عنوانی به فرنگ مسافرت کند و از آن پس وضع دارالفنون برگشت و از آن همه معلمین خارجی وداخلی وآن همه شاگردان جزمعدودی باقی نماند [۳] .

محیط دارالفنون آثار ادبی مهمی به کشور ایران نداد ، اما کاری بالاتر از آن کرد . این مؤسسهٔ علمی با وجود در میان نبودن مؤسس هوشیار و کارآگاه آن و با وجود کارشکنیهای جاهلان و دشمنان ترقی ایران ، بیش از آنچه انتظار می رفت در پیشرفت کـار تعلیم وتربیت و اخذ علوم و فنون جدیدهٔ اروپایی در ایـران مؤثر افتاد ، تودهٔ وسیع مردم را با طرز زندگی اروپایی ، که تـا آن زمان ایرانیان بویی از آن نبرده بودند ، آشنا ساخت و به گروه انبوه جوانان فرصت داد که در راه اصلاحات قدم بردارند وطولی‌نکشید که‌یك قشر روشنفکر ازاطبا و علمای ریاضی و طبیعی درتهران پیدا شدند و با ترجمه و تألیف کتب برطبق روش علمی‌جدید و به بارآوردن شاگردان زیاد به آغاز شدن نهضتی در فرهنگ ایران کمك کردند ، به طوری که می‌توان گفت تجدد خواهی و مبارزه باخرافات و موهومات و نشر افکار آزادیخواهانه‌در عصر ناصری تا حدی از برکت تربیت و تعلیم همین طبقه از تحصیلکردگان دارالفنون بودوهم

۱) Colonel Justin Sheil ۲) Polak vol. 1, p. 301 ۳) نمی‌شدناصرالدین‌شاهسوارشودوسری به‌مدرسه بزند، به‌اطاقها برود ، تشویق نکند وانعام ندهد. بعدازآن‌اقدام (یعنی طرح بساط فراموشخانه ونقشهٔ جمهوری و آلودن دارالفنون) اسم مدرسه را به انزجار می‌شنید و به‌حفظ صورتی قانع‌بود (مهدیقلی هدایت ، خاطرات وخطرات) ونیزناصرالدین‌شاه‌که دراوایل دسته‌دسته شاگرد به‌فرنگ می‌فرستاد ودرموقع انتخاب قائم‌ـ اول مدرسه آن‌تلق را کرد، پس‌از بروز این‌افکار مانع‌مسافرت‌فرنگ بودونسبت به‌تعلیمات اروپایی سرسنگین. این‌است نتیجهٔ اقدامات بیهوده وتقلید ازخیالات جدید فاسد؛(همانجا) .

این مؤسسهٔ سودمند بود که عمال انقلاب مشروطیت و آن دسته از مأمورین دولتی را که رشتهٔ کار های آیندهٔ ایران را به دست گرفتند، تربیت کرد.

۱ـ ترجمه و تألیف کتابهای درسی

چنانکه می‌دانیم تـا تأسیس دارالفنون، کتب درسی در ایران بسیار کمیاب و بلکه در حکم معدوم بود و اولیای مدرسه، که پیش از همه احتیاج به کتب درسی فارسی داشتند، ناچار بودند آنها را خود تألیف کنند یا از زبانهای خارجی برگردانند. بنابراین در همان ابتدای کار آموزگاران اروپایی دارالفنون کتابهای درسی بالنسبه زیادی در رشته‌های مختلف فنون جنگی و نظامی (توپخانه، استحکامات، اردوکشی و نقشه برداری) و علوم طبیعی (طب، تشریح، فیزیولوژی، کحّالی، شیمی، مکانیك و جراثقال) تهیه کردند و شاگردان ایرانی آنان مانند میرزا زکی مازندرانی، محمد حسین قاجار، میرزا تقی خان کاشانی، میرزا علی‌اکبرخان مهندس شیرازی و محمد حسین افشار و غیرهم، که به قدر کفایت در زبانهای اروپایی به خصوص در زبان فرانسه ورزیده شده بودند، مأموریت یافتند که کتابهای مزبور را به فارسی برگردانند و همهٔ ایـن کتابها در دستگاه چاپ سنگی، که در خود دارالفنون برای همین منظور دایر شده بود، چاپ و در دسترس دانش آموزان گذارده شد[۱].

میل و رغبت زیاد به نشر فرهنگ و تعمیم دانش، که از دارالفنون آغاز شده بود، کم‌کم به افراد دیگری نیز که رابطهٔ مستقیم بـا دستگاه تعلیماتی نـداشتند، سرایت کرد و شور و شوق عجیبی به تألیف و ترجمهٔ کتب، چه در محیط دارالفنون و چه در خارج آن، پیدا شد و از خود ایرانیان کسانی مانند حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الدولهٔ اصفهانی، دکتر ابوالحسن خان، دکتر رضا خان، دکتر محمد کرمانشاهی معروف به کُفری، میرزا رضا خان مهندس الممالك، میرزا علی اکبرخان مزین الدوله، میرزا اسدالله خان مهندس السلطان، دکتر علی‌خان همدانی، میرزا علی خان مترجم السلطنه، سلیمان خان احتساب‌الملك، نصرت السلطان، سید علی خان، میرزا محمد حسین ذکاءالملك و بعدفرزندش، میرزا محمدعلی‌خان ذکاءالملك، و دیگران دست بهـ

۱) بعضی ازاین کتابهـا را نام می‌بریم: از دکتر پولاك «تشریح بدن انسان» ترجمهٔ محمد حسین افشار ۱۲۷۵ ﻫ ق، «زبدة‌الحکمه» ترجمهٔ علینقی حکیم الممالك ۱۲۷۲ ﻫ ق، «جلاءالعیون» در معالجات چشم ۱۲۷۳ ﻫ ق، «علاج‌الاسقام» در جراحی با رسالهٔ کحّالی در یك جلد ترجمهٔ محمد حسین افشار ۱۲۷۳ ﻫ ق، ازکرشیش «علم هندسه» و «علم مساحت» ترجمهٔ میرزا زکی مازندرانـی ۱۲۷۴ ﻫ ق، «علم توپخانه» ترجمهٔ میرزا زکی ۱۲۷۵ ﻫ ق، از دکتر ژهسن ل. شلیمر «سرّالحکمه» ترجمهٔ میرزا تقی‌خان‌بن محمد هاشم کاشانی ۱۲۷۸ ﻫ ق، «زینة‌الابدان» ترجمهٔ میرزا تقی خان مذکور ۱۲۷۹ ﻫ ق، «شفائیه» ترجمهٔ میرزا عبدالکریم بن حاج ملا اسمعیل یزدی ۱۲۸۰ ﻫ ق، «کلیات طب فرنگی» ۱۲۹۲ ﻫ ق، از بوهلـر «علم تحصین» ترجمهٔ میرزا علی اکبر خان مهندس شیرازی ۱۲۷۵ ﻫ ق، «هندسه» ترجمهٔ عبدالرسول خان مهندس ۱۲۸۳ ﻫ ق، «قانون امور اردو» ترجمهٔ محمد حسین قاجار ۱۲۹۶ ﻫ ق، از کاستیگر خان «قانون خدمت سربازی» ۱۳۰۱ ﻫ ق، و غیر از اینها.

تألیف و ترجمه زدند و در نتیجهٔ زحمات آنــان به تدریج یك سلسله آثار مهم از هر قبیل بهـ سرمایهٔ علمی و ادبی ایران افزوده شد .

۲ـ ترجمه‌های دیگر

از کتابهای درسی و تعلیماتی که بگذریم دراین دوره مترجمین ایرانی ابتدا یك سلسله کتب تاریخی از جمله تألیفات تاریخی ولتر مانند تاریخ پطر کبیر و شارل دوازدهم و اسکندرمقدونی و پس از آن تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم انگلیســی را از روی ترجمهٔ فرانسوی آن بهـ فارســی ترجمه کردند و بعد به ترجمه و نقل رمانهای تاریخی و علمی پرداختند و داستانهــای سه تفنگدار ، کنت دومونت‌کریستو ؛ ملکه مارگو ، لوئی چهاردهم و پانزدهم از آثــار آلکساندر دوما پدر؛ وبعد تلماك اثر فنلن؛ روبنسن‌کروزو اثر دفو ، ژیلبلاس اثر لساژ، کلبهٔ هندی اثر برناردن دوسن پیر ، مانن لسکو اثر پروو،مسافرت گولیور اثر سویفت ، سرگذشت حاجی بابا اصفهانی اثر جیمز موریه وبالاخره حتی رمانهای علمی ژول ورن و امثال اینهارا به قالب فارسی درآوردند .

متأسفانه ترجمه کنندگان این آثار دررعایت مزایای ادبی متون اصلی دقت‌کافی به‌خرج نمی‌دادند و گاهی آنها را به‌رسم قصه نویسان ایرانی با اشعار فارسی می‌آراستند ونیز درضمن ترجمهٔ شاهکارها و نمونه‌های خوب ادبیات کلاسیك ، آثار پیش پا افتاده‌ای از قبیل سرگذشت مادام دومونت پانسیه و داستان مفصل روکامبول هــر دو تألیف پُنسُن دوترای ، رمــان‌نویس فرانسوی،را هــم به فارسی ترجمه می‌کردند و عجبتر آنــکه برای کتابهای جنایــی بازاری و مبتذل ، دیباچه‌ها و مقدماتــی می‌نوشتند و در این مقدمات از لزوم نشر دانش و کسب فرهنگ و هنر گفتگو به‌میان می‌آوردند وازالطاف وعنایات ذات مقدس شاهانه‌که معطوف چنین منظورهای بلند و ارجمند است ، ستایشها مــی کردند . اما با همهٔ این نقصها ترجمه‌کنندگان ، چنانکه قبلا اشاره شد ، ناگزیر بودند که از شیوهٔ نگارش متن اصلــی تبعیت‌کنند و تا می‌توانند مطالب را ساده و طبیعی بنویسند و از آوردن عبارات مسجّع و مصنّع ،کــه سابقاً از شرایط و مزایای نثر ادبی شمرده می‌شد ، احتراز جویند . چنانکه اگر این ترجمه‌ها نبود شاید انشای ادبی امروز که به زبان محاورهٔ عامه نزدیك و در همان حال از زیبایی نثرادبــی اروپا برخوردار است ، هرگز به‌وجود نمی‌آمد .

ترجمهٔ نمایشنامه هــای مولیرنیز ، چنانکه به جــای خود ذکر خواهد شد ، در پیشرفت نمــایش و نمایشنامه نویسی ، کــه تــا آن روز تقریباً در ایران بیسابقه و نشناخته بود ، تأثیر بزرگی داشت .

۳ـ هدایت

در میان ایرانیانی که در دارالفنون کار می کردند، کسانی بودند که در وسعت علم واطلاع حتی برهمکاران اروپایی‌خود برتری داشتند. بزرگترین آنها مدیرو سرپرست این‌موسسهٔ علمی، امیرالشعراء رضا قلی‌خان هدایت، معروف به لله باشی، بود که نسب خود را به شاعر نامی ایران، شیخ کمال خجندی، معاصرخواجه حافظ شیرازی، می‌رسانید.

رضا قلی خان، نویسنده، شاعر و مورخ بنام این عهد، فرزند آقا محمد هادی طبرستانی، از اعیان قریهٔ چهارده کلاته از مضافات هزار جریب مازندران‌است که در جوانی ملازم خدمت جعفرقلیخان، فرزند محمد حسن خان قاجار، بوده و پس از کشته شدن وی، در دربار آغا محمد خان، سر دودمان سلسلهٔ قاجار، سمت خزانه‌داری و ریش‌سفیدی داشته است.

رضا قلی خان در شب پانزدهم محرم ۱۲۱۵ ﻫ ق در تهران متولد شد. در کودکی چند سالی در شیراز زیست و پس از فوت پدر به سال ۱۲۱۸ ﻫ ق بامادرش نزد خویشان خود به بارفروش رفت و پس از چند سال باز به شیراز آمد و زیر نظر حمایت و تربیت ناپدری خود، محمد مهدی خان متخلص به «شحنه»، به تحصیل علوم متداوله پرداخت و درجوانی به‌ملازمت خدمت حسینعلی میرزا فرمانفرما و فرزندان او و برادرش حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه درآمد.

وی از آغاز جوانی گاهی شعر می‌سرود و «چاکر» تخلص می کرد ولی بعد تخلص «هدایت» را اختیار کرد.

هنگامی که فتحعلی شاه به شیراز رفت، میرزا محمد تقی علی آبادی، منشی الممالک، شاعر جوان را به حضور برد و رضا قلی‌خان قصیده‌ای به عرض رسانید که پسند افتاد و شاه سمت ملک‌الشعرایی و لقب خانی به وی داد و مقرر شد که در بازگشت شاه به همراهی وی به تهران بیاید، ولی به‌واسطهٔ بیماری موفق نشد و همچنان در شیراز ماند تا فتحعلی شاه درگذشت.

پس از جلوس محمد شاه، شاهزادگان حسینعلی میرزا و حسنعلی میرزا در شیراز به‌دولت یاغی‌شدند، اما قیام انان‌فوری شکسته شد ویاغیان دستگیر وبه مرکز اعزام شدند وفرمانفرمایی شیراز به شاهزاده فیروز میرزا سپرده شد. رضا قلی‌خان باز مدتها در شیراز بود و سمت معاونت و ندیمی فیروز میرزا و پس از انتقال او به‌کرمان معاونت برادرش، فریدون میرزا، را داشت.

در سال ۱۲۵۴ﻫ ق که محمد شاه از جنگ هرات به تهران برگشت، رضا قلی خان، که حامل پیام فریدون میرزا فرمانفرمای فارس بود، به تهران آمد و به‌خانهٔ حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم وارد شد. حاجی میرزا آقاسی مقدم او را گرامی داشت و به دربار معرفی کرد و محمد شاه او را از بازگشت به شیراز بازداشت و به تربیت فرزندش عباس میرزا ملک‌آرا، که فوق‌العاده طرف محبتش‌بود، برگماشت واو از آنجا به لله‌باشی معروف شد.

رضاقلی‌خان در دربار محترم و معزز می‌زیست و تا سال ۱۲۶۴ ه ق که محمد شاه درگذشت ، در سفر وحضر همراه شاه بود و تذکرهٔ معروف ریاض العارفین را به‌نام وی تألیف کرد .

پس ازمرگ محمد شاه و شورشی که برخاست ومنجر به فرار شاگرد او عباس‌میرزا شد، ظاهراً به‌سعایت بدخواهان مدتی بیکار وخانه‌نشین بود تاآنکه درسال ۱۲۶۷ ه ق[1]،ناصرالدین شاه او را به‌خدمت و به‌ریاست یك‌هیئت سیاسی به‌دربار محمد امین خان ، والی خیوه ،که خود را خوارزمشاه می‌خواند، فرستاد .

کتابی که رضا قلی‌خان به‌دستور امیرکبیر دربیان این‌مسافرت به‌نام سفارتنامهٔ خوارزم نوشته، به‌وسیلهٔ لرو[2] باترجمه وحواشی فرانسه به‌قلم شارل شفر[3]درسال ۱۸۷۹ م (۱۲۹۶ه ق) در پاریس چاپ و منتشر شده و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه هم در جلد دوم مرآت‌البلدان متن آنرا نقل کرده است .

رضاقلی‌خان در ۱۸ محرم سال ۱۲۶۸ ه ق ، یك روز پیش از آنکه امیرکبیر مغضوب و معزول گردد ، از سفر خوارزم به تهران بازگشت و به فرمان ناصرالدین شاه به معاونت وزیر علوم ومعارف وریاست دارالفنون گمارده شد وپانزده سال دراین سمت باقی ماند . او در ضمن ادارهٔ امور دارالفنون مشغول تألیف تذکرةالشعراء معروف خود به نام مجمع‌الفصحا شد و نیز به‌دستورشاه مأموریت یافت که تاریخ عمومی روضة‌الصفافی سیرةالانبیاء والملوك والخلفاء، تألیف محمدبن خاوند شاه‌بلخی معروف به میرخواند ، را تکمیل کند . رضا قلی‌خان به این کار خطیر دست زد وسه جلد[4] برآن افزود و این کتاب را به نام روضة‌الصفای ناصری در تاریخ ربیع‌الاول ۱۲۷۴ ه ق، در ده جلد به پایان برد و سپس دنبال تألیف مجمع‌الفصحاء را ، که آخرین اثر اوست ، گرفت و آن را در سال ۱۲۸۸ ه ق،ختم کرد .

رضاقلی‌خان درسال ۱۲۷۸ ه ق ، ازخدمت دولت متقاعد شد وبه عنوان مربی مظفرالدین میرزا ولیعهد ،که درآن هنگام یازده سال داشت، به آذربایجان رفت و منتخب دیوان شمس را به‌نام شمس‌الحقایق درسال ۱۲۸۰ ه ق ، و اجمل‌التواریخ را بسال ۱۲۸۳ ه ق ، در تبریز تمام‌کرد وبه‌چاپ رسانید .

او آخرین ایام عمر را در تبریز گذرانید و پس از مراجعت به‌تهران انزوا اختیارکرد تا روز جمعه هم ربیع‌الثانی سال ۱۲۸۸ ه ق ، بعد از بیماری سختی درگذشت .

۱) دستور میرزا تقی خان امیر کبیر در این باره به عنوان هدایت، تاریخ جمادی الاولی از سال ۱۲۶۷ ه ق، دارد و او در پنجم جمادی‌الثانی از تهران حرکت کرده است. ۲) Leroux ۳) charles Schefer
۴) جلد هشتم در احوال صفویه و افاغنه و افشاریه ، جلد نهم در انقراض افشاریه و تاریخ سلسلهٔ زندیه و قاجاریه تا سلطنت محمد شاه قاجار ، جلد دهم در احوال ووقایع سلطنت محمد شاه تا پایان سال دهم سلطنت ناصرالدین شاه .

رضاقلی‌خان مردی بود نیکنام و بمهربانی وحسن خلق معروف ، از علوم متداوله بهرهٔ وافی داشت و تمام عمر را بمطالعه و تحقیق و تألیف گذراند .

تألیفات ادبی اوعبارت است از دیوان قصاید وغزلیات وغیره ، حاوی در حدود سی‌هزار بیت ، که هنوز به‌چاپ نرسیده ، و چند منظومهٔ کوتاه و داستان رمانتیك گلستان‌ارم یا بکتاش‌نامه که در سال ۱۲۷۰ ه ق ، در تهران‌چاپ سنگی خورده است .

همهٔ این آثار از استعداد شاعری و ذوق هنری و مخصوصاً اطلاع و تخصص وی درفنون شعر کلاسیك حکایت می کند ، با اینهمه نمی‌توان او را بمعنای اخص کلمه جزو شعرا قلمداد کرد . اشعار او همگی تقلیدی است از مضامین شعری گویندگان قدیم که هیچ‌گونه خصوصیت و اصالتی در آنها نمی‌توان یافت و اجمالا در میان شعرای دربار قاجار مقام ارجمند و قابل توجهی ندارد .

اما آثار علمی رضاقلی‌خان از نظر تاریخ و ادبیات ایران دارای اهمیت فوق‌العاده است از تألیفات‌او اجمل‌التواریخ،تاریخ مختصر ایران ، است که برای مظفرالدین شاه نوشته است. دیگر از تألیفات او روضة الصفای ناصری است و آن چنانکه گفتیم ، تکملهٔ تاریخ میرخواند است که از روی‌مآخذ نادری ، که اغلب آنها در اروپا شناخته نبوده است، تألیف وگاهی متن کامل‌اسنادومدارك‌را نیز در کتاب‌نقل‌کرده است .

مجمع‌الفصحاء مجموعهٔ مفصلی است در احوال و آثار شعرای قدیم و معاصر که مؤلف به‌رسم‌تذکره‌نویسان پس از شرح حال هر یك از شعرا قطعاتی از اشعار آنان را نیز نقل‌می کند. این کتاب در آخرین سال زندگی مؤلف پایان یافته و به سال ۱۲۹۵ ه ق،در تهران چاپ شده است .

کتاب ریاض‌العارفین در تذکرهٔ شعرای صوفیه و در حقیقت متمم و مکمل مجمع‌ـ الفصحاست و در سال ۱۳۰۵ ه ق،در تهران چاپ شده است . کتاب دیگری نیز به نام ریاض المحبین از همین مؤلف درسال ۱۲۹۵ ه ق، در تهران به‌چاپ رسیده است .

رضاقلی‌خان در مطالعه و تحقیق تاریخ شعر فارسی صرف وقت فراوان کرده و علاوه بر تألیفات مذکور ، دیوان‌منوچهری ، شاعر دامغانی ، را برای چاپ‌آماده کرده است. همچنین وی‌که ضمن مطالعه و تتبع در اشعار گویندگان قدیم پارسی ناگزیر بوده بەفرهنگها مراجعه‌کند و بمعانی لغات‌کهن و غیر مستعمل ، یا کم استعمال پی‌ببرد ، به‌خوبی دریافته‌است که‌فرهنگهای موجود غالباً اغلاط و اشتباهات فراوان دارد و بر آن شده که فرهنگ تحلیلی جامع و مفصلی به‌نام فرهنگ انجمن‌آرای ناصری تدوین کند . این‌فرهنگ پس از مرگش به‌سال ۱۲۸۸ ه ق توسط فرزندش ، علیقلی‌خان‌مخبرالدوله ، که به‌جای پدر به مدیریت دارالفنون منصوب شده بود ، در تهران به چاپ رسید . ناگفته نماند که با همه‌زحمتی که مؤلف در تهیه وتنظیم‌فرهنگ

انجمن‌آرا کشیده ، این کتاب درصحت و اعتبار به‌پای فرهنگ برهان قاطع تالیف محمدحسین تبریزی نمی‌رسد .

این شرح حال را باگفتهٔ یکی از ایرانشناسان معروف روس پایان می‌دهم که می‌نویسد : رضاقلی‌خان یکی از ادبا و دانشمندان زبانشناس ایرانی است که نه تنها دارالفنون ، بلکه هر مؤسسهٔ آموزشی اروپائی نیز می‌توانست به‌داشتن چنان مدیر و سرپرستی افتخار کند.[1]

۴ـ اعتمادالسلطنه

از آموزگاران دیگر ایرانی دارالفنون کسی را سراغ نداریم که در فضل و کمال به‌پای رضاقلی‌خان ، مدیر دانشمند آن،برسد ، ولی در بحث از دارالفنون نمی‌توان از ذکر نام یکی از تربیت یافتگان این مؤسسهٔ علمی ، که تألیفات مهمی از خود به‌یادگار گذاشته است ، صرف‌نظر کرد .

این شخص محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله است که بعدها لقب اعتمادالسلطنه گرفت. پدرش حاجی‌علی‌خان مقدم مراغه‌ای ، ملقب به ضیاءالملك وبعدها اعتمادالسلطنه ، از رجال نامی آذربایجان و خوانسالار وحاجب‌الدولهٔ دربار محمدشاه وناصرالدین شاه و چندی والی‌خوزستان و لرستان و زمانی وزیر عدلیه یا وزیر وظایف و اوقاف ایران بود و از طرف مادر با خاندان قاجار خویشی‌داشت و هم اوست که مأمور قتل میرزا تقی‌خان امیرکبیر گردید و گویا حکم‌قتل باب را از تهران به تبریز برد .

محمدحسن‌خان در شب ۲۱ شعبان ۱۲۵۹ هـ ق در تهران متولد شد . درآغاز پادشاهی ناصرالدین‌شاه فراشباشی سلطان‌محمودمیرزا ولیعهد بود[2] .

در سال ۱۲۶۸ هـ ق که دارالفنون تأسیس شد ، جزو محصلین آن مدرسه درآمد و در مدت دوازده‌سال درآنجا به‌فراگرفتن زبان فرانسه وتعلیمات پیاده نظام پرداخت و دورهٔ تحصیلات دارالفنون را با مدال طلا به‌پایان رسانید و با درجهٔ یاوری جزو ملتزمین دربار محمدقاسم‌میرزا ولیعهد قرار گرفت و پس از فوت وی نزد میرزا محمدخان سپهسالار بود . درسال ۱۲۷۵ هـ ق

۱) ی . ا. برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م.

۲) نخستین ولیعهد ناصرالدین‌شاه، سلطان محمودمیرزا ، ازبطن خانم شمس‌الدوله ، دختر احمدعلی میرزا پسرفتحعلی‌شاه، بود. این‌طفل چهارماهه به‌موجب فرمان روزجمعه ۱۷ ذیقعده ۱۲۶۵ هـ ق، به‌ولیعهدی‌ایران منصوب و در ۲۵ جمادی‌الثانی ۱۲۶۶ هـ ق درگذشت . دومین ولیعهد ناصرالدین‌شاه ، معین‌الدین‌میرزا ، از بطن خانم تاج‌الدوله ، دختر سیف‌الدین‌میرزا پسر فتحعلی‌شاه ، بودکه روزیکشنبه ۲۱ربیع‌الاول ۱۲۶۹ هـ ق، به‌ولیعهدی‌رسید ولی‌اوهم بیش‌از شش‌سال نزیست وروز دوم ربیع‌الاول ۱۲۷۳ هـ ق، همان روزی‌که خبرفتح هرات رسید ، درگذشت و تخت سلطنت ایران مدت یکسال بی‌جانشین‌بود تاآنکه شاه طفل دیگرخود محمدقاسم‌میرزا ، امیرنظام، ازبطن جیران‌خانم فروغ‌السلطنه، دختر محمدعلی‌خان تجریشی ، را به‌موجب فرمان شب دوشنبه ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۷۴ هـ ق،به‌ولیعهدی تعیین‌کرد ، ولی اوهم زنده‌نماند ودر۱۸ ذیقعدهٔ همان‌سال درگذشت وبعدازآن ناصرالدین‌شاه جانشینی برای‌خود تعیین نکرد تا در اواخر ذیحجهٔ ۱۲۷۸ هـ ق،فرمان ولیعهدی به‌نام مظفرالدین‌میرزا صادرگردید .

به‌منصب سرهنگی ارتقا یافت و به‌ریاست قشون خوزستان و لرستان و نیابت‌حکومت آنجامأمور شد . در سال ۱۲۷۸ هـ ق به جنرال آجودانی شاه مفتخر گردید و در سال ۱۲۸۰ هـ ق، در زمان وزیر مختاری حسنعلی‌خان امیرنظام گرّوسی در فرانسه ، وابستهٔ نظامی سفارت ایران در پاریس شد و سه‌سال ونیم در آنجا گذراند و در ضمن خدمت به‌تکمیل معلومات پرداخت و در سال ۱۲۸۴ هـ ق به‌ایران بازگشت و مناصب عمدهٔ درباری یافت و در سال ۱۲۸۷ هـ ق ادارهٔ روزنامجات و سال بعد ریاست‌دارالطباعهٔ دولتی و دارالترجمهٔ همایونی بالقب‌صنیع‌الدوله به‌وی واگذارگردید و او به جای سه جریدهٔ دولتی ، ملتی وعلمی ، روزنامهٔ ایران را دایر کرد . در سال ۱۲۹۱ هـ ق،سالنامه ودر سال ۱۲۹۳ هـ ق، روزنامهٔعلمی ودر سال ۱۲۹۵ هـ ق روزنامهٔ نیمه‌رسمی اطلاع تحت نظر و ریاست او تأسیس یافت و در سال ۱۲۹۸ هـ ق تألیف نامهٔ دانشوران به‌وی محول گردید . در سال ۱۲۹۹ هـ ق عضو مجلس شورای دولتی ودر ۱۳۰۰ هـ ق وزیر انطباعات شد و تا پایان عمر ادارهٔ آن وزارتخانه را عهده‌دار بود . در سال ۱۳۰۰ هـ ق روزنامهٔ اردوی همایون و مجموعهٔ سیاحتنامهٔ مصور ، که منحصر به مسافرت دوم ناصرالدین شاه به خراسان بود ، هر دو تحت نظر او بـه خط میرزا رضا کلهر ، در عرض راه طبع و نشر می شد . در سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۶ هـ ق به عضویت انجمن آسیایی پاریس و لندن انتخاب گردید.و در۱۳۰۴ هـ ق لقب اعتمادالسلطنه یافت .

محمد حسن خان پنجاه و چند سال عمر کرد و مدت ۲۵ سال علاوه بر مشاغل مهمی که شمردیم خواندن روزنامه های اروپا و دادن هر گونه اخبار خارجی به شاه به عهدهٔ او بود ، تا آنکه شب پنجشنبه ۱۸ شوال ۱۳۱۳ هـ ق روز بعد از ۱۳ فروردین و قریب‌یك ماه قبل از واقعهٔ قتل ناصرالدین شاه ، به مرض سکته در تهران در گذشت و شهرت یافت که میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان او را مسموم کرده است .

گویند محمد حسن خان با اینکه عفاف و ادب بی‌اندازه داشته ، دربیان عقیده و انتقاد از اوضاع و اشخاص بسیار صریح و بیپروا بوده تا جایی کـه کسانی مانند مخبرالسلطنه هدایت (در خاطرات و خطرات) او را مرد بد زبان و کج بینی دانسته‌اند که زبانش به خیر نمی‌گشته و به گفتهٔ خود در خوابنامه « دارای همان صفات بوده که معاویه در تعرفهٔ عبدالله بن زبیر به پسر بدگهر خود یزید پلید بیان کرده و گفته مثل روباه فرار می کند و مثل شیر حمله می‌نماید.»

تألیفات اعتمادالسلطنه ــ اعتمادالسلطنه ظاهراً بسیاری از کتب‌خود را در آخرین ادوارزندگی تألیف‌کرده است . کسانی معتقدند که این کتابها را دیگران نوشته‌اند واو که رئیس دارالطباعه بوده به نام خود انتشار داده است . ادوارد براون در کتاب مطبوعات و اشعار ایران نو گوید : بنا به قول اشخاص موثق ، او خود از اطلاعات علمی عمیق بیبهره بوده ولـی در سایهٔ وضع و

مقام خاصی که داشته ، دانشمندان را از گوشه و کنار کشور گرد می آورده و آنان را به تألیف کتب وامی‌داشته و در کار آنـان نظارت می کرده و بعد تألیفات آنـان را به نام خود انتشار می‌داده است .

محمد محیط طباطبائـی او را « بـزرگترین استثمارگـر علما و فضلای عصر خـویش» می نامد [1] و استاد محمد قزوینی دربارهٔ کتب منسوب به او چنین اظهار نظر مـی کند : « در حقیقت جمیع آنها (به استثنای یکی دو از آنها که از جمله کتاب خلسهٔ اوست) تألیف دیگران است و این امری است که در عصر ما مستفیض[2] بلکه اجماعی است[3] . »

این اقوال تا حدی مقرون به حقیقت است ، زیرا بعید به‌نظر مـی‌رسد که کتب و رسالات فراوانی که منسوب بدو است ، محصول زحمات فرد واحد بـاشد و به احتمال قریب به یقین ، گروهی از دانشمندان به حال انفراد یا دسته جمعی در تألیف این کتب دست داشته‌اند. خود اعتماد‌السلطنه در پایان جلد سوم دررالتیجان گوید « دانشمندان فاضل متبحر ازهر ملت که یافتم دور خود جمع کردم و به قدر استطاعت کفالت ایشان نموده و مـی نمایم . اگر چه نان جوین و جامهٔ پشمین من در خور معاش ایشان نیست ، چون در عنصر خود قرارگرفته وچنانندکه السمك فی الماء ، با من‌و این آب‌ونـان قلیل ساخته اند و خیالات دیگر را به دور انداخته . » معهذا تردیدی نیست که او خود در زبـان فرانسه تسلط و تبحر داشته و مرد مطالعه و تحقیق بوده و پیوسته تا نیمه های شب در کتابخانهٔ خود ، که دارای چهار هزار جلد کتاب کمیاب بوده [4] ، می گذرانیده و مسلماً در راه دانش و بینش زحمت فراوان کشیده ومحور ومدار این همه‌اقدامات بر شخص وی بوده و اغلب این آثار جز با سعی و کوشش مستمر او پایان نیافته است .

به‌هرحال مهمترین کتبی که از اعتمادالسلطنه یا به‌نام او به‌یادگار مانده عبارتند از :

مرآت‌البلدان ناصری (۱۲۹۴ــ ۱۲۹۷ ه ق) درجغرافیا وتاریخ شهرها وشهرستانهای ایران ، در چهار جلد که‌به ترتیب حروف تهجی تنظیم شده است . مؤلف درجلد دوم کتاب، هنگامی کـه به‌کلمهٔ طهران می رسد ، تـاریخچهٔ صد سالهٔ اخیر ایران را به دست مـی دهد . این تاریخچه به قدری مبسوط است که قسمت اعظم جلد سوم را نیز اشغال کرده است . جلد چهارم کتاب شامل فهرست الفبائی اسماء و اعلام است .

تاریخ منتظم ناصری (۱۲۹۸ ــ ۱۳۰۰ ه ق) ، که تاریخ عمومی بزرگـی است در سه جلد و به ترتیب سنین‌وقایع نوشته شده و حوادث از آغاز هجرت تا سال ۱۳۰۰ هجری قمری را در بردارد .

۱) مجلهٔ یغما ، سال ۱۷، شمارهٔ۸ ۲) مستفیض ، منتشر . ۳) مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۴.
۴) زیاده از چهار هزار جلدکتاب ازهر زبان از فرنگ و مصر و قسطنطنیه و هند خریده‌ام . (دررالتیجان ، پایان ج ۳) .

مطلع‌الشمس (۱۳۰۰ ــ ۱۳۰۲ هـ ق) ، در ذکر استان خراسان در سه‌جلد که تاریخ شهر مشهد و نقاط عمدهٔ مسکونی و ترجمهٔ احوال رجال مهمی که از آنجا بر خاسته اند و نیز اشعار شعرای خراسان به تفصیل در آن بیان شده و مؤلف در تألیف این‌کتاب از مآخذ متعددی استفاده کرده است .

خیرات حسان (۱۳۰۴ ــ ۱۳۰۷ هـ ق) درشرح حالات زنان معروف اسلام و نمونهٔ اشعار گویندگــان زن در سه جلد . مؤلف این کتاب را از مشاهیر النساء تألیف محمد ذهبی ، از ادبای عثمانی درقرن هشتم هجری ، ترجمه کرده و شرح حــال بسیاری از زنان فــاضله و دانشمند را بر آن افزوده است .

المآثر و الآثار در شرح وقایع سلطنت ناصرالدین شاه و تراجم احوال رجال و علما و دانشمندان عهد وی که در سال ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ هـ ق درتهران چاپ شده است .

دررالتیجان فی احوال بنی اشکان (۱۳۰۸–۱۳۱۱ هـ ق) در تاریخ سلسلهٔ اشکانیان مأخوذ از اقوال مورخین شرق و غرب در سه جلد .

التدوین فی احوال جبال الشروین که تاریخ ناحیهٔ سوادکوه است و در سال ۱۳۱۱ هـ ق در تهران چاپ شده است[1] .

حجة السعاده فی حجةالشهاده در تواریخ و وقایع مهمی که در سال ۶۱ هجری قمری رخ داده و در شرح شهادت حضرت حسین و یاران او ، که به خط میرزا بــاقر خوشنویس به سال ۱۳۱۰ در تبریز چاپ شده است .

اعتمادالسلطنه علاوه بر تألیفات فوق الذکر ترجمه‌هایی نیز از قبیل شرح حالها‌وداستانها و رمانها داردکه ازآن جمله است : شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه[2] ، شرح احوال کریستف کلمب ، سیاحتنامهٔ کاپیتان آتراس ، سرگذشت خــانم انگلیسی ، داستان روبنسون سویسی، منطق الوحش پل دوفوق[3]، تمثیل (نمایشنامه) طبیب اجباری از مولیر و غیره و نیز

۱) میرزا محمدخــان قزوینی جزء اعظم وبلکه تمــام این کتاب را بــه قلم میرزا محمد حسین فــروغی و غیر او می‌داند که اعتمادالسلطنه غصباً به خود نسبت داده است (مجلهٔ یادگار . سال ۵ ، شمارهٔ ۳ ص ۵۷)

۲) نویسنده که دختر عموی لوئی چهاردهم و ازشاهزاده خانمهای درباری بوده ، دراین‌کتاب از شوخ چشمیها وهرزگیها وفساد دربارسلاطین فرانسه سخن رانده‌است . ترجمهٔ فارسی‌آن درسال۱۳۱۲ هـ ق چاپ شده است .

۳) موضوع آن چنین است : الاغی است کــه صاحبش بــه او کــاه و جو نمی دهــد ، تیمارش نمی‌کند ، طویله ومهاربند برایش تهیه نکرده است . با اینکه همیشه پشت ریش و گرسنه است و در سرما وگرمــا زیر آسمان بی‌حائل زندگی می‌کند ، صاحب بی انصاف هر روز بیشتر بارش می‌کند تا حدی که تحمل الاغ بیچاره سلب می شود و یکباره جفتکی شده بار را می‌اندازد و دفعهٔ صاحب خود را بالگد می شکند واز رنج وبدبختی می‌رهد . . . گویند دشمنان اعتمادالسلطنه به شاه می‌رسانند که وی خواسته است شرح حال مردم ایران را بنویسد و آنان را به شورش و انقلاب بر ضد سلطنت برانگیزد . اعتمادالسلطنه نگران شده عریضه ای خطاب به شاه می‌نویسد و دارایی خود را بهوی تقدیم می‌کند و این نامه را در پاکت لاک کرده به بانوی‌خودمی‌سپارد که هروقت اتفاقی افتاد بهشاه برساند . نامه را پس‌از فوتش به شاه رساندند و شاه دارایی او را تصرف‌کرد. در فهرست‌کتابهای چاپی تألیف خانبابا مشار مترجم «کتاب منطق‌الوحش یا الحماریحمل اسفارا» ، که دوباردر سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۲۲ هـ ق در تهران چاپ شده، عبدالحسین میرزابن مؤید الدوله طهماسب میرزا معرفی‌شده ــــ

وقایع روزانهٔ پانزده سالهٔ آخر عمر خود و وضع دربار ناصرالدین شاه را از سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هـ ق به صورت انتقاد از اوضاع به رشتهٔ تحریر کشیده و مجموعهٔ آنها در هفت جلد خطی در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی موجود است و سه سال آن اخیراً چاپ و منتشر گردیده و از حیث روشن کردن تاریخ فوق‌العاده حائز اهمیت است[1].

قسمت دیگری از تألیفات منسوب به وی از قبیل فرهنگهای پارسی به فارسی، عربی به فارسی، فرانسه به فارسی ولغات متشابه فرانسه به‌فارسی، دیالکت فرانسه به‌فارسی، وجغرافی دور عالم، همه به خط خود مؤلف موجودند.

اما در میان تألیفات اعتمادالسلطنه جز نمایشنامهٔ بقال بازی در حضور، که احتمالا از نوشته‌های اوست و ما دربارهٔ آن جداگانه صحبت خواهیم داشت، و رسالهٔ خوابنامه، که بعد از مرگش چاپ شده [2]، کتابی از نظم و نثر، که صرفاً جنبهٔ ادبی داشته باشد، وجود ندارد ولی تحقیقات علمی او یا منسوب بدو، چنانکه گفتیم ارزش مهمی دارد و اگر چه وی اطلاعات دامنه دار رضا قلی‌خان را نداشته، ولی در نتیجهٔ مساعی او، که بیش از یکربع قرن ادامه یافته، مطبوعات و معارف ایران به‌ترقیات زیادی نایل آمده و آثار بسیار گرانبهایی برگنجینهٔ دانش و فرهنگ ایران افزوده شده است.

خوابنامه ــ رسالهٔ خوابنامه یا خوابت تخلیه را اعتمادالسلطنه در اواخر عمر و چنانکه از خود رساله بر می آید، محققاً بعد ازسال ۱۳۱۰ نوشته است، ولی از بیم میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان آن را از همه مکتوم می‌داشته تا پس از مرگش نسخهٔ آن را همسرش خانم اشرف‌ـ السلطنه با نوشته‌های دیگری از او به کتابخانهٔ آستان رضوی تقدیم داشته و بعدها در مشهد به چاپ رسیده است.

در این کتاب مؤلف کلیهٔ صدور عهد قاجاریه را از میرزا ابراهیم خان کلانتر گرفته تا میرزا علی اصغر خان امین السلطان، به پای میز محاکمه کشیده تا خرابی و انحطاط ایران را در این عهد به اعمال و افعال آنان منتسب سازد. پیداست که مؤلف به یك عده از این وزرا نظر خوبی نداشته و نتوانسته است دربارهٔ آنها عادلانه قضاوت کند. با این همه در این انتقادـ نامه یك رشته حقایق مهم تاریخی، از دیدهٔ شخص‌مطلعی که خود جزو دستگاه دولت‌واز نزدیك شاهد و ناظر و گاهی عامل کار بوده، به رشتهٔ تحریر در آمده و برای کسانی که بخواهند در

ــ است و من نمی‌دانم آیا این ترجمه همان است که به اعتماد السلطنه نسبت داده شده یا هر دو نفر این کتاب را ترجمه کرده‌اند.

۱) این‌کتاب به نام «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» بامقدمه و فهارس ایرج افشار به سال۱۳۴۵در تهران منتشر شد. ۲) «یك پرده ازاسرارانحطاط‌ایران یاخوابنامهٔ‌مرحوم‌اعتمادالسلطنه» بامقدمهٔ محمدشهید نورائی در ترجمهٔ حال مؤلف و فهرست تألیفات او، مشهد، ۱۳۲۴ ش.

جزئیات وقایع عهد قاجاریه تحقیق و تتبّع کنند ، سند پرارزشی است .

رسالهٔ خوابنامه به صورت داستان نوشته شده و شاید ، چنانکه گفته شد ، تنها اثر مؤلف است که باید از نظر ادبی مطالعه شود .

خلاصهٔ داستان چنین است : در اوایل سال ۱۳۱۰ ﻫ ق ناصرالدین‌شاه سفری به عراق عجم می کند و مؤلف ، که ملتزم رکاب بوده ، در بازگشت به تهران ازگرمی هوا به‌مسجد نیمه ویرانه‌ای ، از بناهای شاه طهماسب صفوی ، در شهر ساوه پناه می‌برد . خشت پاره‌ای چند را ، که در صحن مسجد بوده ، بالش می کند و عبایی بر سر می کشد و چشم روی هم می گذاردودر آن عالم خواب یا خلسه چیزهایی می‌بیند و می‌شنود که موضوع‌داستان را تشکیل می‌دهد.بدین قرار که گنبد مقصوره می‌شکافد و فرشتگان از بالا به پائین می آیند و صحن مسجد را آب و جارو می کنند و هشت تن از کشور ستانان بزرگ و تاجداران عجم و ترك (کیخسرو کیانی ، دارای اول ، آرشاك‌پادشاه‌ومؤسس سلطنت اشکانیان ، اردشیر بابکان ، خسرو دوم انوشیروان ، شاه اسمعیل بهادرخان ، نادرهٔ‌ادوار و اعصار نادرشاه‌افشار ، و آغامحمدخان موجد بنای جاوید بنیان قاجار) بر کرسیهای زر قرار گرفته و بر حسب تقاضای آقا محمد خان یازده تن وزرای دورهٔ قاجاریه‌را استنطاق می کنند «تامعلوم‌شود خرابی حالیّهٔ ایران در عصر کدام سلطان و وزیر خائن بوده . »

نتیجهٔ دادرسی تا سال ۱۳۰۵ ﻫ ق (تاریخ تصدی امین السلطان) چندان موحش نیست و ده تن وزرای دورهٔ قاجاری از حاج میرزا ابراهیم خان شیرازی گرفته تا میرزایوسف‌آشتیانی (مستوفی الممالك) انساب و اعمال خود را بی‌کم وکاست بیان و همگی جز میرزاحسین‌خان سپهسالار قزوینی ، « که در ایام صدارت او هم چندان وهنی به سلطنت قاجاریه و استقلال آن وارد نیامده » ، تبرئه و با تاجهای افتخار به اعلی علیین روانه می‌شوند . آنگاه مؤسس سلسلهٔ قاجاریه ، که سمت دادخواهی دارد ، ادعای خود را تعقیب و از دادگاه می‌پرسد : پس سبب این خرابی و ویرانی کیست ؟ این کارهای زشت راکه کرده ؟ آن بدنهادی که گلشن ما را گلخن ساخت و اخلاف ما را به این روز انداخت ، کارها را تباه روزها راسیاه،مکنت‌رانکبت و ثروت را عسرت نمود ، بفرمایید کیست و کدام است و آن بدنام‌کنندهٔ نکونامی‌چند را چه لقب و چه نام است ؟

دادرسی ادامه دارد . سر سلسلهٔ قاجار با حالتی متغیر و چهره‌ای افروخته ، از میرزا علی اصغرخان اتابك ، « کسی که روی صندلی یازدهمین نشسته و این در سعادت را به روی ایران بسته و اوست علت این سختی و مایهٔ بدبختی» ، می پرسد : «ای ضعیف العقل نحیف الرأی تندخوی بیپروا ، ای سرمنشأ ندامت و سرمایهٔ فسوس ، تو چه بلا بودی که به جان دولت و مملکت و جانشینان من افتاده ، هستی دودمان و خانمان مرا به باد دادی ؟ » متهم با زبانی الکن

و صدایی ارزان ضمن بیاناتی مشروح ، که تقریباً نصف کتاب راگرفته ، بمعاصی خود یکایک اقرار می کند و از یك رشته حقایق تاریخی مانند رقابت و دخالت شدید روس و انگلیس در کارهای ایران ، تجدید ادعای بارن دو رویتر و اعطای امتیاز بانك شاهنشاهی به پسر او ، دادن امتیاز راه شوسهٔ انزلی ــ تهران وامتیاز کشتیرانی روی‌رودخانه های حوضهٔ بحرخزر به روسها و امتیاز دایر کردن لاطاری بـه‌ملکم خان ارمنی و داستان امتیاز تنباکو و فتنه وفسادی که از آن برخاست و امثال اینها ، پرده بـر می‌دارد و نیز جهات ضعف اخـلاق شاه و صفات و اعمـال بعضی از رجـال بنام ، مـانند میرزا ملکم خـان و سید جمال‌الـدین افغانی و غیره ، را شرح می‌دهد .

خوابنامه‌بـا انشایی ساده نوشته شده و در بعضـی جـاها دارای قطعات زیبا و مؤثری است ولی مجموعاً از حیث ادبی تعریف زیادی ندارد و اهمیت خـاص آن در این است که بر خلاف سایر تألیفات اعتماد السلطنه ، به صورت داستان (نه‌کتاب تاریخی صرف) نوشته شده و مؤلف این آزادی عمل را داشته است که مطالب را مشروحتر و جامعتر طرح و در هر مورد اظهار نظر کند ، به طوری که خواننده را ضمن مطالعهٔ داستان در جریان اوضاع سیاسی قـرن اخیر بگذارد و گوشه های تاریك وقایع را روشن نماید . متأسفانه دست اجل گریبان نویسنده را گرفته و مطالب ناتمام مانده است .

اکنون برای آنکه نمونه‌ای از سبك تحریر کتاب و به‌طور کلـی انشای‌اعتماد السلطنه داده باشیم ، قسمتی از آن را می آوریم :

. . . تا عهد صدارت من[۱] دولت ایران مانند دختر بکری بود که دست‌اجنبی اصلا به‌دامن‌چادر عصمت او نرسیده‌بود.خواستم قواعد جدیده را مجری‌دارم و کارها را به سبك و ترتیب نوظهور تازه بپردازم . عیب کلی این بود که علم و اطلاع من عمقی نداشت . افواهی بعضی چیزها شنیده بودم . اما کار ها را درست نمی‌دانستم. همیشه علم ناقص و اطلاع غیرکـامل چون بنیان سست است ، مایهٔ خرابی است . این‌است که هرچه در زمان صدارتم وآنچه بعد نمودم همه اسباب زیان و ضرر شد . مقدمات کلیه به عکس نتیجه بخشید . تیشه و تبر برداشتم و ریشهٔ دولت و ملت‌ایران را کندم . لعنت خدای برمن‌که به وطن‌خودخیانت کردم. اول کار یا نابکاری من، آوردن ایلخانی هرزه ، لوطی ، مردود و مطرود بـود . او را از اسلامبول خواستم و مواجب گزاف از دولت در حق او بر قرار کردم و حکومت قزوین را به‌او دادم.

۱) یعنی میرزا حسین‌خان سپهسالار .

بعد ملکم حقه‌باز و نادان را که جز شارلاتانی و ادعا هیچ نداشت ، پس از آنکه مدتی دولت و ملت ایران از شرّ او آسوده بودند ، به ایران طلبیده و چندی مستشار مخصوص خود نمودم. آنگاه او را به وزیر مختاری به‌لندن فرستادم. به‌غرض شخصی بامعیرالممالك ، که دستگاه‌اورا ــ یعنی خزانهٔ دولت را ــ بهم بــزنم و بانك در ایران دایر بکنم و راه آهن بکشم . ملکم محیل طمّاع هم چون از خیالات من باــ خبر بود ، در این مقاصد بلکه مفاسد با من همدست شده و «روتر»نامی ، ازصرافان بسیار متمول یهودی انگلیس را تطمیع نموده ، آن خام طمع مبلغهای گزاف به من و ملکم و جمع دیگر از رجال دولت ایران در تهران رشوه داد و امتیاز نامهٔ راه‌آهن را گرفت . در آن امتیاز نامه هم دایر کردن بانك بود ، هم‌استخراج معادن وهم‌همه چیز . هنوز شروع به‌این کار نکرده بودند که میل شاه را به سیاحت فرنگ دیدم . به زودی اسباب این کار را فراهم کردم و از این مسافرت شاه دو چیز در نظر داشتم یکی آنکه خود را در دول فرنگ معروف سازم و اعتبار حقیقی حاصل نمایم ، دیگر آنکه به شاه معلوم دارم دولت ایران نسبت به دول فرنگ چقدر بیقوه و بی استعداد است و به رأی‌العین این تفاوت را مشاهده نمایند . اسباب این سفر که فراهم آمد ، برقدروحشمت‌من‌افزود.چون‌مردی‌بدگوهروفرومایه‌وکم‌ظرف‌بودم،این‌شوکت‌وتوانایی نخوت غرور مرا به درجهٔ کمال رسانید . بـا هر کس بنای بد رفتاری را گذاشتم و به زخم زبان دل عالمی را خراشیدم و نمکها پاشیدم ، تازه به خـاك فرنگ ، یعنی حاجی ترخان ، رسیده بودم که در مسئلهٔ ناقابلی خاطر پادشاه را آزرده ساختم . لیکن اعلیحضرت از کمال خود داری هیچ به روی خود نیاوردند و در اروپـا به‌همه خیلی بد و سخت گذشت . . .

۵ ــ محمد طاهر میرزا

ازمترجمین خوب این دوره شاهزاده حــاجــی محمد طاهرمیرزا[۱] ، فرزند اسکندر میرزا ششمین فرزند نــایب‌السلطنه عباس میرزاست . وی روز جمعه ، ۱۱ شوال ۱۲۵۰ در تبریز به دنیا آمــد[۲] . امیرزاده‌ای فاضل و ادیب بود . بــه اهتمام پدر به تحصیل علوم کمر بست و به علم ادب و مجاری کلام عرب ممتاز شد . سپس زبـان فرانسه را نیك بیاموخت[۳] و از علوم

۱) پدر کفیل‌الدوله وجد سلیمان میرزااسکندری . ۲) نادرمیرزا ، تاریخ تبریز . اما ابوالقاسم جنتی عطائی در «بنیاد نمایش درایران» تاریخ تولد اورا به‌سال۱۲۴۱ ه ق ضبط کرده است. ۳) گویند روزی درحضور ناصرالدین‌شاه ، درحالی‌که اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات هم حاضر بوده است، شاه از اعتمادالسلطنه خواسته‌که خلاصهٔ مطالب جـرایـد را حضوراً ترجمه کند . اعتمادالسلطنه برای ادای احترام اظهار داشته که باحضور ایشان (محمدطاهرمیرزا) اولی‌آنکه بنده معاف باشد و حاجی‌محمدطاهرمیرزا باتمذر به‌اینکه مترجمی کار من‌نیست روزنامه‌ها را به‌دست‌گرفته وباعباراتی روان‌خلاصهٔ‌آنهارا برای‌شاه خوانده است، به‌قسمی که شاه‌تصور ـــ

ریاضی نیز بهرهٔ کافی برد . پس از فراغ از تحصیل به مصر رفت و پنجسال در «جامع‌الازهر» به فرا گرفتن علوم دینی پرداخت .

محمد طاهر میرزا با میرزا ابوالحسن جلوه،از دانشمندان و عرفای ایرانلوست ، همنشین بود و نزد شاه عزت و احترام وافر و مخاطبت « حاجی عمواوغلی » داشت و بزرگـان دربار را به صحبت و مجالست او میلی بسیار بود . اما او نیز مانند پدر به آسوده بودن مایلتر و از خدمات دولتی گریزان بود و عمر خود را به مطالعه و تحریر و ترجمه گذراند و سر انجام به سال ۱۳۱۶ ﻫ ق به بیماری سکته در گذشت و در ابن بابویه به خاك سپرده شد .

محمد طاهر میرزا اکثر رمانهای الکساندر دوما پدر ، مانند سه تفنگدار[۱]، کنت‌دومونت کریستو [۲] ، لارن مارگو [۳] ، لوئی چهاردهم و عصرش [۴] ، لورد هوپ [۵] ، و نیز ژیلبلاس تألیف لساژ [۶] و کتابهای متعدد دیگر از فرانسه به فارسی ترجمه کرده و خود چند کتاب و یکی دو نمایشنامه نوشته است .

۶- امین‌الدوله

میرزا علی‌خان امین‌الدوله فرزند محمدخان مجدالملك سینکی مسبوق‌الذکراست . وی در ۱۸ ذیقعده ۱۲۵۹ ﻫ ق در تهران متولد شد و پس از تحصیلات معمولی در حجر پدری دانشمند واصلاح‌طلب، به‌آموختن زبان فرانسه ومعلومات عصرجدید پرداخت و نوشته‌های نویسدگان و دانشمندان غرب را مطالعه کرد .

در اوایل عهد ناصرالدین شاه منشی حضور بود و بیشتر رسائل شاه به قلم و انشای او تحریر می‌شد .

در سال ۱۲۹۰ ﻫ ق، به لقب امین الملکی ومنصب وزارت رسائل نایل آمد و در همان اوقات ادارهٔ پست ــ که از بدو تشکیل ، جز در زمان امیرنظام ، هیچگاه منظم نبود به او سپرده شد و یك سال بعد ضرابخانهٔ دولتی و ضرب مسکوکات نیز به او واگذار گردید و میرزا علی خان از این دو کار سود بسیار برد و در تمام عمر به خوشی و رفاه زیست .

درسال ۱۲۹۵ ﻫ ق (۱۸۷۸م) ، که ویکتور امانوئل[۷]پادشاه ایتالیا درگذشت وهومبرت[۸] به جای پدرنشست، میرزا علی‌خان به‌سفارت مخصوص از دربارایران برای ابلاغ تعزیت پادشاه

← کرده‌که ازروی روزنامهٔ فارسی مطالب را بیان می‌کند (کتاب نفت وبحرین یاعباس اسکندری درخدمت مجلس پانزدهم ، تهران ، ۱۳۳۱ ش.)

۱) در سه جلد ، تهران ، ۱۳۱۶ ﻫ ق ۲) تهران ، ۱۳۱۲ ﻫ ق . ۳) تهـران ، ۱۳۲۳ ﻫ ق . ۴) تبریز، ۱۳۲۲ ﻫ ق. ۵) باجلد سوم‌کنت دومونت‌کریستو ، تهران، ۱۳۲۸ﻫ ق. ۶) این‌کتاب را میرزا حبیب اصفهانی وحاجی محسن‌خان مشیرالدوله ودیگران هم ترجمه‌کرده‌اند . ترجمهٔ میرزا حبیب طبق تحقیقاتی که مجتبی مینوی‌کرده همان است‌که دکترمحمدخان کرمانشاهانی معروف به‌کفری درسال ۱۳۲۳ ﻫ ق، به‌نام خود چاپ‌کرده است . ۷) Victor-Emmanuel (۱۸۲۰ـ۱۸۷۸م) ۸) Humbert (۱۸۴۴ـ۱۹۰۰ م)

متوفی و تهنیت جلوس پادشاه جدید مأمور دربار ایتالیا شد و این خدمت را به‌شایستگی انجام داد و پس از مراجعت از اروپا ادارهٔ دارالشورای دولتی و وساطت تبلیغ اوامر سلطنتی به مجلس به عهدهٔ وی واگذار شد.

درسال ۱۲۹۷ ﻫ ق وزارت وظایف و اوقاف، که شغل پدریش بود، ضمیمهٔ سایر مشاغل او گردید.

درسال ۱۲۹۹ ﻫ ق به لقب امین‌الدوله ملقب گردید و درسال ۱۳۰۴ به ریاست مجلس وزرا و دارالشورای کبری انتخاب شد و درسفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ ملتزم رکاب بود.

ناصرالدین شاه، که از عهد میرزا حسین خان سپهسالار دلبستگی به قانون نشان می‌داد، پس ازبازگشت از سفر سوم اروپا (۱۳۰۶ﻫ ق) امر تدوین قانون را به وی واگذار کرد و او کتابچه‌ای تنظیم کرد و فرمان اجرای آن صادر شد و روزنامهٔ اختر مژدهٔ آن را به مردم داد، اما حاشیه‌نشینان دربار از اجرای آن جلوگیری کردند.

امین‌الدوله ترتیباتی نیز برای ثبت اسناد شرعی و عرفی و تجاری داد و معتقد بود که اگر مطابق آن رفتار شود تا پنج سال دیگر مطلقا دعاوی املاك و اموال در مملکت موقوف و متروك خواهد گردید.

در اواسط سال ۱۳۱۳ ﻫ ق، که میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان صدراعظم ایران بود، به پیشکاری آذربایجان ــ که درحقیقت حکم تبعید اورا داشت ــ منصوب گردید و چون به آذربایجان رسید، حاجی‌میرزاحسن رشدیه را، که پس از هجوم ملاها و بستن مدرسهٔ رشدیه به قفقاز فرار کرده بود[1]، با تلگراف به تبریز خواست و با دست او دبستان با شکوهی بنیاد نهاد که همهٔ مصارف آن را از کیسهٔ خود می‌پرداخت.

اما مظفرالدین‌شاه چون به سلطنت رسید، درسال دوم پادشاهی خود میرزا علی‌اصغرخان امین‌ـ السلطان را از صدارت برداشت و در اواخر سال ۱۳۱۴ ﻫ ق امین‌الدوله را به تهران خواست و برای مدت کمی رشتهٔ کارها را به دست او سپرد و چنین گفت که «از کسی باك نکند و به پیشرفت کشور بکوشد.»

امین‌الدوله به‌نیکی شناخته بود و چون به‌تهران رسید و شاه نیز اصلاح کارها را می‌خواست[2]، به کوشش پرداخت و به دست رشدیه، که باخود به تهرانش آورده بود، دراینجا هم بنیاد دبستان

۱) حاجی‌میرزاحسن ازملازادگان تبریز بود که درجوانی به‌بیروت رفت ودرآنجا دبستانهارا دید وشیوهٔ آموزش آنها را یادگرفت وچون به‌تبریز بازگشت، برآن شد که دبستانی به‌شیوهٔ آنها بنیادگذارد. درسال ۱۳۰۵ به این کار پرداخت ... ولی چون ملایان ناخشنودی می‌نمودند، روزی طلبه‌ها به‌آنجا ریختند وهمهٔ نیمکتها وتخته‌هارا درهم شکستند وپس ازآن حاجی‌میرزاحسن‌در تبریز نماند وبه قفقاز ومصررفت (کسروی، تاریخ مشروطه، بخش یکم).

۲) شاه به اومی‌گوید: «سلطنت ایران برحسب شأن ومقام ـ به مقتضای وقت وزمان بسیارعقب افتاده وخیلی باید جد وجهد وکوشش کرد تا به همسایگان و دول همجوار خود برسیم ... هرقدر زودتربه اصلاحات پردازیم دیسر است باید دواسبه تاخت تا به منزل رسید.» (روزنامهٔ حبل‌المتین به نقل کسروی، تاریخ مشروطه بخش یکم)

نهاد وخود به پشتیبانی آن برخاست .کاردبستان نیك پیشرفت کرد و امین‌الدوله شاه را به آنجا برد و ازخود و ازشاه ودیگران سی وشش هزار تومان پول گردآورد که سود آن بـه دبستان داده شود وبرای سرکشی به‌کارهای دبستان و رواج دادن به‌دانشها «انجمن معارف» برپاکرد . ازآن سوی چون آشفتگی کارها را از نبودن قانون می‌دانست، برآن‌شد که قانونی بگذراند وآن را به شاه بپذیراند ونیز به جلوگیری از رشوه‌گیری وستمگری حکمرانان ودرباریان کوشید وازخیانت وتعدیات مستوفیان و ارباب دفتر به شدت جلوگیری وجراید ومطبوعات را تشویق کرد و بـرای درآمد وهزینهٔ کشور سامانی اندیشید وناصرالملك را به وزارت مالیه برگزید وبرای اصلاح عمل گمرك چند نفرمأمور متخصص ازدولت بلژیك استخدام کرد[1] وسرانجام لایحه‌ای به شاه تقدیم کرد که درآن نوشته بود « اول باید مواجب شاه معلوم ومعین بـاشد تا سایر تکالیف معلـوم گردد[2]. »

اما دستهای نیرومندی درکاربود ، بدخواهان از هرسو به کارشکنی بر خـاستند و دروغها ساخته همه را به دشمنی برانگیختند و «قربان حضرت واجزاء خلوت همایونی جمعی به‌واسطهٔ برنیاوردن مقاصد ومنویات فاسده ازقبیل اضافهٔ مواجب وانعام وتیول وغیره کینهٔ اورا دردل داشتند وپارهٔ دیگرفریب وعده ووعید ... امین‌السلطان را خوردند و درنزد مظفرالدین شاه آنچه توانستند به هراسم وعنوان بیشرمانه عرضه داشتند ... وحاجی محسن خان مشیرالدوله ، که با امین‌الدولـه دشمنی داشت ، بـه شاه گفت اگـر امین‌الدولـه یك‌ماه‌دیگر برمسند صدارت بـاقی بمانـد ، دولت قاجاریه را منقرض خـواهـد کـرد[3].» وایـن‌گفتهٔ اوبـه‌هنگامی افتادکـه اولایحـه‌ای به شاه داده ودرآن‌گفته بود«نخست باید ماهانهٔشاه به اندازه باشد تا بتوان به‌دیگران ماهانـه به‌اندازه داد .»

اجمالا این مخالفتها با ضدیت علما دست‌به‌هم داده باعث شدکه شاه ازاو بیمناك و نگران شود وازکار برکنارش کند.

کسروی‌گوید : « اینها همه راست است ولی جزاز اینها و جز ازکوششها وکارشکنیهای امین‌السلطان وکارکنان او انگیزهٔ بزرگ دیگری درکاربوده وخود امین‌الدوله هم چاره‌ساز وتوانا نبوده[4].»

هرچه بود امین‌الدوله هم با همان حربه‌ای که سبب شد میرزا حسین خان سپهسالار از پای درآید ، یعنی بهتان بیدینی وهجوم اربـاب عمایم ، به سال ۱۳۱۶ ﻫ ق ازدایره بیرون رفت و

۱) بلژیکیها اگرچه اداره‌ای به شیوهٔ اروپا بنیاد نهادند وسامانی به‌گمرك دادند ، ولی آنان (به‌ویژه نـوز) دشمنیها به ایران کردند وزیانها رساندند . ۲ ، ۳) ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان .

۴) این‌انگیزهٔ بزرگ به عقیدهٔ کسروی عبارت بوده ازمخالفت امین‌الدوله باعقد معاهدهٔ گمرکی با روسها وتنظیم تعرفهٔ جدید گمرکی (تاریخ مشروطه ، بخش یکم).مخبرالسلطنه هم در «خاطرات وخطرات» دربارهٔ امین‌الدوله گوید : «فرمانفرما ، حکیم‌الملك وبصیرالسلطنه دورش‌راگرفتند وگیجش‌کردند ومعلوم شد امین‌الدوله آن‌نبود که انتظار می‌رفت .»

در اواخرهمان سال‌عذرش خواسته شد واو ازتهران به‌گیلان رفت وچندی‌نگذشت که ازراه قفقاز و دریای سیاه به مکه رفت و ازهمان راه به رشت بازگشت و دررجب ۱۳۱۷ ه‍ ق به لشت نشا رفت و درآنجا به حال انزوا می‌زیست ومشغول زراعت و تألیف بود . درهمان اوان سفری هم برای معالجه به وین رفت و پس از مراجعت در اواخر صفر ۱۳۲۲ ه‍ ق درلشت نشا درگذشت .

امین‌الدوله مرد روشنفکرو اصلاح‌طلبی بود ونقشه‌هایی ازقبیل احداث راه آهن و ایجاد کارخانهٔ قند وکبریت‌وحفرچاه آرتزین درسرمی‌پروراند و با پیشوایان تجددوآزادی مانندسید‌جمال‌الدین افغانی ومیرزا حسین خان سپهسالار وشیخ هادی‌نجم‌آبادی و طباطبائی ومیرزاملکم‌خان ارتباط معنوی‌داشت وازفحوای یادداشتهای اوپیداست که این مرد تاچه حدشیفتهٔ دموکراسی وقانون وزندگی وآبادی ممالك راقیه بوده وازناامنی وظلم وبیقانونی وفقروجهل کشورخود تا چه اندازه متأثر بوده است .

میرزا عبدالرحیم طالبوف دریکی ازنامه‌های خودگوید: «... اگرحاج امین‌الدوله طاب‌ثراه می‌خواست چیزبنویسد یا آنچه می‌دانست می‌نوشت ، چه اثراعجاز سیری می‌توانست یادگار بگذارد والبته‌گذاشته و دارد . خدا غریق رحمتش فرماید . صد افسوس که حالا زنده نیست که به ملت خود خدمات شایان نماید واین آشوب بی‌رجالی‌را به پایان آورد ... به خدا برای آوردن مثل حاج امین‌الدولهٔ مرحوم صبربسیار باید پدرپیرفلك را تا دگرنظیراورا مادر دهربزاید وتربیت کند[1].»

امین‌الدوله خط خوبی داشت ومطلب را درست وساده ومختصروزباندار وخوش مضمون می‌نوشت وسبك مخصوص درتحریرآوردکه معروف به سبك امین‌الدوله شد وبسیارکسان ازخط وانشای اوتقلیدکردند .

آخرین‌سالهای‌عمرامین‌الدوله‌با تحریرات‌گذشت . درسال ۱۳۲۰ ه‍ ق سرگذشت سفرمکه را ،که‌کتابی جالب وخواندنی است واخیراً به خط خود نویسنده بدون‌تاریخ چاپ شده است، به قلم آورد .[2]

اخیراً نیزشرح‌حالی از امین‌الدوله‌از روی‌نسخه‌ای که‌دراختیارخانوادهٔ اوبوده‌درتهران‌انتشار یافته است[3].این‌کتاب ،که نسخهٔ اصلی‌آن عنوانی نداشته و ناشرخود عنوان خاطرات سیاسی امین‌الدوله به‌آن داده است ، مانند بسیاری از شرحهای دیگرکه به‌قلم مردان سیاسی نگارش

۱) ازنامهٔ مورخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵، مجله یغما ، سال ۱۵ ، شمارهٔ ۴ ، ص ۱۷۹ (مخاطب نامه معلوم نیست).
۲) این یادداشتها ازتاریخ جمعه ۱۳ شوال ۱۳۱۶ آغازوبه روز سه شنبه ۱۶رجب ۱۳۱۷ ه‍ ق و توقف اجباری او درلشت‌نشا ختم می‌شود . ۳) خاطرات سیاسی‌میرزا علی‌خان امین‌الدوله ،به‌کوشش حافظ‌فرمانفرمائیان تهران ، ۱۳۴۱ ش .

می‌یابد ، آینه‌ای‌است‌ازدسته‌بندیها ودسیسه‌ها وکینه‌توزیهای رجال‌ایران وخواننده ازخلال سطور آن می‌تواند هم به شخصیت و روحیهٔ مؤلف وهم به اوضاع سیاسی زمان اوپی‌ببرد. ناشر کتاب معتقد است که قسمتی ازاین کتاب به قلم خود امین‌الدوله ومابقی تا آخر کتاب ،کـه تغییر سبك نگارش آن مشهود است ، به قلم شخص دیگرو احتمالاً به قلم پسرش محسن خـان معین‌الملك نوشته شده است .

اینك برای نمونه از هردو کتاب سطوری نقل می‌کنیم :

حاج‌شیخ جعفر ترشیزی[1]

حاج‌شیخ‌قامتی‌متوسط دارد وریش مربع‌مستطیل وسبیل‌را ازبیخ برانداخته، از افتادن دندان ضواحك به مزهٔ بیان وحسن لهجه افزوده ، درکلمات کـه ادا می‌کند لحن‌خراسانی هست و به اثبات خوشخویی تبسم وضحك تابع هرجمله است. چون مکرر راه حجاز پیموده ودربلد خود امام جماعت‌بوده، حروف را ازمخارج می‌گوید و ازاینکه به راه نجد رفته باسکنه ومجاورین کربلا وکاظمین مألـوف شده ، عمامه را پهن وشل می‌پیچد ، تحت‌الحنك را ازحد ترخص درازترمی‌گذارد ، یقهٔ پیراهن که عربی است‌گشوده دارد، آستین قبا و ارخالق وبند کمرباز وعبا رادردوش متمایل می‌گیرد . درایام سفرکه دستش به‌حمام نرسیده وازمواظبت خضاب بازمانده ، در ریش به اطراف چهره قوس‌قزحی موزون افکنده طبقات سفید ولیمویی وطلایی و سرخ و خرمایی وسیاه لطف عجیبی به جمالش داده . از سفرچند سال پیش خودش می‌گفت که درراه جبل نیمشبی، که درروی شتربه تهجّد مشغول بوده ، از سرین مرکب سریده نمازرا نبریده ، ازقافله بازمانده بود .

تازه‌جوانی‌زعرب هوشمند شیخ را ازخاك‌برمی‌دارد بها بل‌حرون‌می‌نشاند. چون دعای نیمشبی به‌کرسی‌ننشسته بود وشیخ درمقعد صدق متمکن نشده ، شتر ازجا می‌جهد ومتهجد را چنان به زمین می‌کوبدکه‌استخوانهای کمردرهم‌شکسته دمرمی‌ماند، تقدیرآن قدر مساعد بوده است که خرجین شیخ هم باخودش به‌زمین افتاده .

نقل حدیث که از ایشان مسموع افتاد : پس ازچندگاه بیخودی وبیخبری، تابش آفتاب عربستان وانگهی به تابستان،به‌جای آخرالدواء بیچاره را متنبه کرد، اما چه هشیاری که شکستگی وخستگی خویش و بدن‌کوفته وریش را در وحشت تنهایی و حرّ بروتشنگی صحرا فراموش کرده است !

۱) این‌شخص‌درکشتیی که در دریای سیاه حامل‌امین‌الدوله بوده، با وی‌آشنا شده وبااوتا مکه‌ومدینه‌للبهرهمراه بوده است .

دراین حال‌عربی سوخته وسیاه ازراه می‌رسد ، به اثرسیاهی تاخته ، مردی درخاك وخون طپیده با خرجین واسبابی پراکنده می‌بیند . شیخنا درآن حال آشفته‌با تتبعی که درمرثیه خوانی دارد و کشتن وبستن ازبسیارگفتن ملکهٔ راسخهٔ اوست ، فریاد می‌کندکه « یـا ملعونَ الوالدین ، اِنْ تُرِیدُ أنْ تَقْتُلَنی فَاسْتَعْجِلْ ، لأنَّ فـی‌التأخیـرِ آفات ! » عرب صحرائی با خشونت طبع وغلظت قلب ازجا درنرفته به دشنام‌شیخ وبه ریشش می‌خندد که‌عمو، این چه موقع بدزبانی‌است! تفقدی ازحالش کرده‌رحمت می‌آورد ، می‌گوید قدری صبرکن تا ترا بمنزل خود ببرم و تدبیرعلاج کنم، می‌رود ازیورت ومسکن خودش شتری ومرد دیگرمی‌آورد . شیخ کوفتهٔ از هم‌دررفته را بـه عبا می‌پیچد وبا طناب قنداق می‌کند ، دربغل‌شتر،لنگه و پارسنگ باروخرجین خـود می‌شود،به‌مجرد برداشتن عقال ازشتر، چنان‌ازز‌مین‌برمی‌خیزدکه بایستی استخوانهای درست مولانا درهم شکسته باشد . قضای بی‌برکت در همین حـرکت ، کمر و پای دررفتهٔ شیخ به جا می افتد و جـز دو استخوان شکستهٔ زیرکمر در شیخ آسیبی نمی‌ماند !

برای راحت وبستن شکسته هـا ، شیخ را درمضیف قبیله یك اربعین قبول می‌کنند وپس‌ازشفا وعافیت به‌نجف می‌رسانند . اینك بنیهٔ ایشان چنان محکم است‌که با فتق‌ونقص عظام نشیمنگاه ،

رفتن به چه ماند؟ بخرامیدن طاووس برگشتن ودیدن به چه؟ آهـوی رمیده

دیباچهٔ کتاب خاطرات سیاسی امین‌الدوله :

به نام پاك ایزد دادگرکه‌گیتی را به فروغ دانش روشنی داد ومـردم را از دیگرجانوران به زیورخرد برتری بخشید تا به پرتو این چراغ آسمانی بد از نیك بشناختند وبادیدهٔ دانایی روشن ازتاریك بدانستند، و ازخدای بهترین درود برآن‌پیغمبر تازی وخاندان ویاران اوبادکه بخردان‌گروه آدمیان را راه نیکبختی درجهان بنمود و روزگار زندگانی‌گذرنده را کشتزار جهان پاینده فرمود ، آیینی خجسته از پروردگار به ما آوردکه‌اگرتاروپود آن به درستی بشناسیم وبه راستی از‌آن روی رفتارکنیم نزد خدا رستگار و ازخوشیهای گیتی برخورداریم. اینك روش وکوششی که در مرزوبوم بیگانگان مایهٔ هرگونه خرمی وفرخندگی است و ازپیکرهٔ این آیین برده‌اند ،گواهی راستگوست‌که ماگنهکاران از اسلام بـه نام و از فرمان خدای به نافرجـام پرداخته ،

خویشتن را به نادانی ازخشنودی باز وبه زیانکاری انباز داشته‌ایم.

من بنده، که یك‌تن از ایرانیان و ازدودهٔ پارسم، به‌فرهٔ ایزدی وبه‌نیروی‌شناسایی نامه‌های باستان وداستان‌گذشتگان وآزمایش‌کارگیتی ودیدار هر کشور و سنجیدن هرآیین، بزرگی وبرتری‌کیش محمدی را شناخته وبه جان و دل گرویده‌ام ودراین زمینه‌کوششهای ستوده دارم نه‌افسانه‌های شنوده، هرچه پیش رفتم وبیش‌دیدم مهرتابندهٔ اسلام فروزنده‌تر بود وچشمهٔ دانش احمدی فزاینده تر...

دریغا که چشم خرد بسته‌ایم   زبیهوده‌کوشش به جان خسته ایم
گروه دگر دزد گوهر شده   به گنجی‌که ماراست اندر شده
بدان مایه کزکان ما برده‌اند   به بدگوهریمان فسون کرده‌اند

اکنون روز بیداری است وهنگام هشیاری که دمی به خویشتن آییم ودامی که‌دررهگذرداریم‌ببینیم. موبدان دیوسار بزهکار، درماندگان تبهروزگار راگرفتاربند بیدانشی و دچار فسردگی وبی آتشی خواسته‌اند تا در بازار کوران زشتی خود پنهان کنند و در پیش نادانان به دانشمندی ستایش یابند، آفتاب را گل اندوده و خردمندان را فرسوده می‌پسندند و هرچه خدای مهربان و فرستادهٔ روشنروان به فیروزی مافرمان داده‌اند یکسره در دامان ناپاك این بدسگالان پنهان مانده، فرماندهان نیز از پی ایشان راه کامجویی و زورگویی را باز و دست بیدادگری فراز کرده‌اند. مرا به شما بدبختان، که نام مسلمانی به خود نهاده‌اید، یك سخن بیش نیست: ما را خداوند دو گوهر آسمانی سپرده است که در راه پرستش و فرمانبرداری اوبه‌کار داریم و آن‌دو جان و خرد است ازگونهٔ چیزهای جهان بیرون، تا در زندگانی‌کالبد آخشیجی، گرداننده و رهنمون ما شوند و بدان سان که خواستو دستور ایزدی‌است کارگیتی راست کنیم و اندوخته‌ای از بندگی پروردگار به گور خویش فرستیم. زهی تیره‌رایی و خیره‌سری که هر دو گروگان‌خدایی را گوی‌خم‌چوگان اهریمنان ساخته پاس آن نمی داریم ــ جان را در پنجهٔ فرماندهان بیدادگر افکنده خرد را زبون جادوی موبدان کرده‌ایم و یك‌دم نیندیشیدیم که بیگانگان‌را چه افتاده است‌ـهمه در ناز و خوشی و آبادانی و فراوانی، کار زندگیشان درست، دست کارسازیشان گشوده، درپایهٔ مردمی نام‌خود بلند کرده جزاینکه جان‌وخرد خودرا چنانکه ازآسمان آزاد فرستاده شده‌اند، دستخوش‌اهرمن‌ننموده از این روی روش آزادگان گرفته‌اند. بهتر آنکه داستان و سرگذشت بنگاه و خانهٔ خویش را به راستی‌و به‌زبان

امروزی ایران ، که آمیخته به‌نوادرتازی است و کودکان ایرانی نژاد را بیشتر و آسانتر بهره می دهد ، بنگاریم تا خواننده به چشم دل باز بیند که گناه از کیست و درمان از کجا باید جست !

سبب تألیف کتاب

مراد از این کتاب بیان اجمالی از احوال وطن عزیز و ماجرای عصراست که اِنَّ الاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ[1] ، تا به دیدهٔ عبرت گنهکار از درستکردار بشناسیم و خطااز صوابْ جُدا کنیم ،درد را بدانیم و درمان به دست‌آریم، چنانکه در عیادت واستعلاج نخست به شرح حال و اسباب و علل ناخوشی و معرفت مزاج شروع می‌شود وپس از دانستن باعث و شناختن خلط غالب و مستوقد مرض به تیمار می‌پردازند اول بگوییم ایران کجاست. وطن ما، که از قدیم الزمان بیت الشرف تربیت و مرکز سیاست و بنگاه مردمی و دبستان مدنیت بود ، امروز از حدود طبیعی آن قطع وحذف ودایرهٔ مملکت تنگ شده ، از سمت شمال به دریای خزر (آبسکون) و قفقاز و سواحل ترکمان‌نشین بحر مزبور و ازجهت جنوب به خلیج فارس، ازطرف شرق به‌افغانستان و بلوچستان و از جانب مغرب به ارمنستان و کردستان عثمانی و بعضی متصرفات روس محدود شده است . ملك ایران اگرچه به نسبت وسعت اراضی خود کم‌آب و از این‌رو آبادی‌اقطاع و اقطارش از یکدیگرمنفصل ، کشت‌و زرع آن به‌سبب نقصان باران و احتیاج به آبیاری اندك مشکل است ، لکن استعدادات طبیعیه و لیاقت امکنه به درجه‌ای است که می‌توان این مملکت را به حدخود دارای‌ثروت و تمول شمرد؛ چنانکه در قرن حاضر اگرچه با مخترعات معجزنمای فرنگ ، ایران را از ترقیات و اصلاحاتی که مقتضی‌وقت بود محروم گذاشتند و طرق مراودات ، که اولین‌مایهٔ حیات علمی و تجارتی یك قوم است ، در نزد ما به حالت اصلیه و قدیمه صعب المسلك بلکه ممتنع العبور ماند، و با اجتماع هرگونه خرابی و هلاك ، که شرح آن در ذیل بیانات آتیه مذکور خواهد شد ، هنوز رمقی از این ملك باقی و به کلی از حرکت نیفتاده است . اما گروه ایرانیان به اتفاق سایر اقوام امم ، مردم هوشمند و هنرورند . بااینکه متون سیر و تواریخ یاد نمی‌دهدکه‌گاهی به خودی خودغیور و حافظ شرف نوع باشند،لیکن‌درپیروی‌یك رئیس و فرمانده کارآگاه بهترین آلت‌فیروزی‌می‌توانند بود . هیچ مثل برای کشف این معنی روشنتر از واقعهٔ استیلای افغان و انقراض‌دولت

۱) سورهٔ عصر، آیهٔ ۲ .

صفویه نیست که مشتی غریب مملکت از یك سمت وارد و راه دور طی کردند تا به مرکز سلطنت رسیدند و به آن طور که معلوم همه است ، ریشهٔ پادشاهی اولادشیخ را کندند. در تمام خط سیر معدودی افغان ممکن‌بود که مردم آنهارا با سنگ و چوب دفع دهند ، بی معارضه ذلیل و مطیع دشمن‌شدندو در پایتخت دولت باکثرت‌نفوس و فراهم بودن شرایط دفاع بی‌زحمت خود را به خصم تسلیم نمودند ، چراکه در سایهٔ دولت سلطان حسین هنر ایرانیان جز این نمی‌توانست بود . روزی چندبرنیامد که نادر قلی خان افشار همین‌مردم را کلید فتح هندوستانو مایهٔافتخار زمان خودکرد، گزارش دوران نادری و احوال زندیه و حوادث آن‌ایام چون‌از مقصود ما بیرون است ، به شرح آن حاجت نداریم . منظور از این مبحث شناسایی ایران و ایرانیان برسبیل ایجاز بود واز اینکه خوانندگان مردم‌این مرزند ، بیش از این تعرفه ضرور نیست‌که هرکس خویش را بهتر شناسد !

دریغ کردن عباس میرزا نایب السلطنه از اعطای نشان

وقتی حسین پاشا خان سرتیپ مراغه‌ای حکایت می‌کرد که‌در رکاب‌مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه در محاصره و یورش قلعهٔمیرآباد زخم گلوله‌برداشته‌بودم و در چادر خود به بستر افتاده ، نایب السلطنه به روش سرداران بزرگ ، خود با اطباء فرنگی و ایرانی مختصین خود در اردو گردش و حتی به سربازهای مجروح وارسی می‌کرد ، به چادر من آمد احوالپرسی و دلجویی کرده زخم مرا که در شانه بود ، طبیب و جراح مخصوص ولیعهد دیدند و به من اطمینان داد که زخم‌علاج‌ـ پذیر است . به بالینم نشست و فرمود چه می‌خواهی ؟ به‌ادب‌گفتم ــ سلامت‌ولیعهد. گفت‌ــ موقع تعارف و تملق نیست. هزار تومان نقد به من انعام فرمود ویکی‌ازقراء معتبر مراغه را که وقتی اظهار میل و تقاضای تیول کرده‌بودم ،به نانخانهٔ من‌بخشید. گفتم ــ مرحمت و عنایت فوق انتظارم بود ، اگر به‌جای این دو احسان یك پارچهٔ نقره بدهید که در سینه‌ام بدرخشد ، به من گواراتر است . نایب‌السلطنه برخاست و فرمود ــ اگر زخم تو از پشت نبود ،مضایقه نمی‌کردم ، خدمت امروزی‌توهمین‌قدر جایزه داشت‌که دادم .

۷ . مستشارالدوله

اکنون‌ازرادمردی که‌نوشته‌هایش،اگرصرفاً از نظر ادبیات‌بدیعی باشد،قابل‌مطالعه‌نیست‌ولی

در تاریخ بیداری ایران باید به خوبی شناخته شود ، نام می‌بریم و آن میرزا یوسف خان مستشارالدولهٔ تبریزی[۱] ، از پیشروان و آزادیخواهان دورهٔ ناصرالدین‌شاه و از همفکران میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله ، است .

میرزا یوسف‌خان ، پسر حاجی میرزا کاظم مهادمهینی از بازرگانان آذربایجان ، درشهر تبریز به‌دنیا آمد. فارسی و عربی وقدری از علوم شرعیه را آموخت و بـه‌سمت منشیگری وارد خدمت کنسولگری انگلیس در تبریز شد و بعد از چندی از خدمت انگلیسیها استعفا داد وبه خدمت وزارت امور خارجه درآمد . درسال ۱۲۷۰ هـ ق به فرمان ناصرالدین‌شاه به‌کارپردازی حاجی‌ترخان مأمور شد و هشت سال درآنجا بود تا به سال ۱۲۷۸ هـ ق به‌تهران احضار شد و پس از هفت ماه توقف دوباره مأمورحاجی‌ترخان‌شد . درسال ۱۲۷۹ هـ ق شارژدافر (کاردار) ایران درپترسبورگ و درسال ۱۲۸۰ هـ ق ژنرال‌کنسول تفلیس شد و چهار سال درآنجاماند . در اواخر سال ۱۲۸۳ هـ ق به شارژ دافری پاریس منصوب و از راه استانبول عازم فرانسه‌شد ونمایشگاه‌پاریس را ، که درآن سال (۱۸۶۷ م) دایر شده بود ، مشاهده‌کرد ودر مدت سه‌سال اقامت خود در پاریس چهار مرتبه به‌لندن رفت و « با میرزا ملکم‌خان هم‌مسلك و دوست خود مجالست سری وعلنی داشت[۲].»

در رمضان سال ۱۲۸۶ هـ ق به‌تهران احضارو به‌جای او نظرآقایمین‌السلطنه ، که درجهٔ سرتیپی داشت ، به‌سمت کارپردازی (کنسولگری) ایران درپاریس منصوب شد .

میرزا یوسف‌خان با میرزا حسین‌خان سپهسالار دوست و هم‌مسلك بود ، اما کدورتی در میان‌آنها حاصل شد و در سال ۱۲۹۰ هـ ق به خراسان تبعیدگردید وچندی نگذشت که کارگزار آنجا شد و بعدازسالی به تهران احضارگردید.

در سال ۱۲۹۹ هـ ق که میرزا یحیی‌خان مشیرالدولهٔ قزوینی به وزارت عدلیه رسید، اورا بمعاونت خود برگزید ولقب مستشارالدوله به‌نام اوصادرکرد ، ولی اوبه‌واسطهٔ اخاذی وفسادی که در دستگاه عدالت رواج داشت ، ازخدمت عدلیه کناره‌گیری‌کرد و چون در آن هنگام در درروزنامهٔ اختر استانبول انتقادهایی از دیوانخانه‌های ایران انتشار می‌یافت به‌گمان اینکه وی‌در نشر آن انتقادات دست داشته است ، متهم وبه‌امرشاه ازخدمت دولت معزول شد ، چوب مفصلی خورد و پنج ماه در انبار دولتی زندانی گردید و پس از چندماه حبس و پرداخت جریمه و خانه‌نشینی آزاد و به کارگزاری مهام خارجهٔ آذربایجان به تبریز رفت وگویا تا پایان عمر همان سمت راداشت .

مستشارالدوله مردی بیدار دل وروشنفکر بود و همیشه آرزوی نظم و اقتدار کشورخویش را در سر می‌پروراند . گویند در هنگام اقامت خود در تفلیس بدوستان خود می‌گفته « چه

۱) عموی‌صادق صادق‌مستشارالدوله ۲) تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، ص ۱۷۹.

می‌شد که در وطن عزیزم نظم و آسایش و آبادی حاصل می‌گردید [۱].»

و از آرزوهای بزرگ او تأسیس راه‌آهن در ایران بوده وچنان‌می‌پنداشته که «تمهیدمقدمات جمیع ملزومات مملکتی و دولتی ابتدا راه آهن است[۲].»و با ایجاد آن ، حالت ایران در عرض سه‌سال،به‌کلی منقلب‌ودر یك کلمه«ایران‌گلستان‌خواهد شد[۳].» و باهمین‌عقیده وایمان راسخ‌بودکه در سال ۱۲۸۶ ه‍ ق رساله‌ای به‌نام‌کتابچهٔ‌بنفش درباره تأسیس راه‌آهن سرتاسری‌ایران‌نوشت و‌به‌شاه عرضه داشت‌و درسال۱۲۹۰ه‍ق، که‌در خراسان بود،جزوهٔ دیگری درلزوم‌کشیدن راه‌آهن از تهران به‌خراسان تهیه و منافع‌آن‌را ذکر کرد وفتوای روحانیان را درآن باره به‌دست آورد.

مستشارالدوله در تاریخ نشر اندیشهٔ آزادی درایران مقام ارجمندی دارد . او اصول‌افکار سیاسی‌خود را دررسالهٔ یك کلمه، که به سال۱۲۸۷ ه‍ ق در پاریس نوشته ، بیان‌کرده‌است[۴]. صاحب تاریخ بیداری ایرانیان در این باره‌گویدکه‌وی در مأموریت پاریس انتظام‌وآبادی و ثروت ملی وفرهنگ و هنر اروپا را دید و برشور وحرارت قلبی اونسبت به‌ایران‌افزوده‌شد و چون سبب ترقیات فرانسه و تنزلات ایران را از ملکم پرسید ، ملکم چنین جواب دادکه «بنیان واصول‌نظم فرانسه‌یك کلمه‌است وهمهٔ‌ترقیات‌نتیجهٔ‌همان‌یك کلمه،و آن‌یك کلمه، که‌جمیع انتظامات و ترقیات فرانسه‌در آن مندرج است ، کتاب قانون است[۵].» وهمین مطالب بودکه وی‌دررسالهٔ یك‌کلمه عنوان و معنی حقوق‌اساسی فرد و معانی حکومت ملی را برای هموطنان‌خود تشریح کرد وشاید او اول‌کسی است در ایران که ارادهٔ ملت را منشأ قدرت دولت دانسته و از تفکیك قدرت دولت از نفوذهای روحانی و برابری اتباع مسلم و غیرمسلم ازنظر حقوق اساسی سخن رانده و حتی پیش از ملکم گفته‌که «شاه و گدا در برابر قانون مساوی هستند[۶].»

رسالهٔ یك کلمه یکی از اولین آثار آزادیخواهان ایران به‌شمار می‌رود ودر تحریك احساسات و بیدارکردن مردم در آن زمان نفوذ فوق‌العاده داشته است و در سال ۱۳۲۳ ه‍ ق که «انجمن مخفی» تشکیل گردید ، این‌کتاب راهنمای سیاسی آن انجمن بود[۷] .

این رساله اقتباس ازاصول قانون اساسی فرانسه است ومؤلف خواسته است آن‌اصول را بامبانی دین‌اسلام تطبیق دهد وبرای رسیدن به‌این منظور به‌آیات و اخبار واحادیث وگفته‌های علمای بزرگ اسلامی استشهادکرده است .

مستشارالدوله با میرزافتحعلی‌آخوندزاده آشنایی و مکاتبه داشته و ازاین مرد روشنفکر

۱) همانجا ۲) ازنامهٔ مورخ ۲۴ شوال ۱۲۸۱ ه‍ ق ، که ازتفلیس به‌وزیر امورخارجه نوشته است(به‌نقل فریدون آدمیت ، فکرآزادی ، ص۱۸۳). ۳) ازگزارش رسمی‌مستشارالدوله به‌تاریخ ۵رمضان۱۲۸۰ ه‍ ق (فکر آزادی ، ص ۱۸۴) ۴) این‌کتاب یك‌بار درهمان سال ۱۲۸۷ه‍ ق و باردیگر در سال۱۳۲۵ ه‍ ق در تهران چاپ شده است . ۵) همین‌کلمهٔ «قانون» است که ملکم خود به‌آن تکیه داشته و مدار تمام مقالات و رسالات و کوششهای او براین‌کلمه بوده است . ۶) فریدون آدمیت ، فکرآزادی ، ص۱۸۶ .
۷) ناظم‌الاسلام‌کرمانی ، مؤلف «تاریخ بیداری ایرانیان »،که خودعضو انجمن مخفی بوده است، در بارهٔ این کتاب گوید : « بـرای اجزای انجمن مخفی سرمشقی وافی بود و در واقع دستورالعملی بودکه از آن قرار رفتار می‌شد .»

و صاحب نظر کسب فیض می‌کرده است. آخوندزاده در یکی از نامه‌های خود، که در اواخر عمر به‌وی نوشته، گوید: «علی‌رغم اطاعت ظاهری، درمیان مردم و دولت یك عداوت باطنی موجود است ... مردم از دولت نفرت دارند[۱].» و بعد اضافه می‌کند: «به هرچه که دست می‌زنی ایجاب می‌کند که از آن انتقاد شود. پرده‌پوشی و مدارا خلاف اصل انتقاد است[۲].» و با همین طرز تفکر بود که مستشارالدوله در دورهٔ شدت استبداد ناصرالدین‌شاه، که ادای کلمهٔ قانون گناهی نابخشودنی بود، در دفاع از اصول آزادی و مساوات و سلطنت مشروطه بیپرده سخن می‌گفت و به‌جرم همان صراحت گفتار و خرده‌گیری علنی از دستگاه بیدادگری، دردوران خدمت خود بارها زجر و حبس و تبعید دید ولی حتی در سالهای آخر عمر با آن حال پیری و شکستگی از کار و کوشش باز نایستاد.

مستشارالدوله در سال ۱۳۰۶ هـ ق که کارگزار مهام خارجه آذربایجان بود، توسط حسنعلی‌خان گرّوسی، پیشکار آن ایالت، نامهٔ مفصلی به مظفرالدین میرزاولیعهد نوشت و خواهش کرد که آن را از نظر شاه بگذراند. وی در آن نامه از حکومت استبدادی و فساد دربار انتقاد و اصلاحات مملکتی و ایجاد حکومت قانون و برقراری آزادی و مساوات را خواستار شده و گوشزد کرده بود که اگر زمامداران ایران خود در صدد تأسیس «دولت مقننه» برنیایند، سیرحوادث تاریخ آن را برما تحمیل خواهد کرد.

سخنان مستشارالدوله بیش از آنچه میرزا فتحعلی آخوندزاده انتظار داشت، تلخ و تند بود و بامزاج دربار ناصرالدین‌شاه سازگاری نداشت، پس نویسنده گرفتار همان سرنوشتی‌شد که دامنگیر همهٔ آزادیخواهان آن زمان بود، بدین معنی که اورا به‌فرمان شاه در اوایل سال ۱۳۰۹ هـ ق محبوساً و مغلولا از آذربایجان به قزوین آوردند و در عمارت رکنیّهٔ آنجا با زنجیر و کنده نگاه داشتند. وی در زندان تنها بود و اجازهٔ ملاقات با احدی، حتی با سایر محبوسین قزوین، نداشت[۳]. گویند در زندان چندان زجر و آزارش دادند و کتابچه را به‌سرش کوفتند که چشمانش آب آورد و چندسال بعد به‌سال ۱۳۱۳ هـ ق به‌بیچارگی درگذشت.

اینك سطوری از نامهٔ مستشارالدوله، که در سال ۱۳۰۶ هـ ق، به‌مظفرالدین‌میرزاولیعهد نوشته است، از تاریخ بیداری ایرانیان نقل می‌کنیم:

بعداز عنوان از زندگی پیرغلام زیاده از سه چهار روزگویا باقی‌نمانده.

۲،۱) از نامهٔ مورخ ۲۸ مارس ۱۸۷۱م (صفر ۱۲۸۸ هـ ق) به میرزایوسف‌خان (کلیات میرزافتحعلی‌آخوندزاده، ج ۲، باکو، ۱۹۵۵م). ۳) از سایر محبوسین سیاسی قزوین دونفر را می‌شناسیم که یکی‌از آنها حاج سیاح محلاتی و دیگری حاج میرزا احمد کرمانی بود واین حاج میرزا احمد همان‌کسی است‌که حاجی‌میرزا یحیی دولت‌آبادی این جمله را از زبان اونقل کرده است که «اگرمن ده روزدریك‌شهری بمانم وانقلابی‌برپا نکنم، آب ونان آن شهر برمن‌حرام‌است.» اوپس ازچند سال حبس در انبار تهران به‌زیر زنجیر درگذشت.

در دولتخواهی وخانه‌زادی از تکالیف‌واجبهٔ خود می‌داند که افکار واپسین خودرا در این نفس آخرین به خاکپای اقدست تقدیم نماید. چون این‌عریضه درموقعی به‌لحاظ مبارک‌اجازهٔ تشرف حاصل‌می‌نماید که پیرغلام عالم فانی را وداع نموده است، یقین دارم به‌اعتقاد تمام به عرایض بیغرضانه و صادقانهٔ خانه‌زادی که‌هرگز نسبت به‌پادشاه خود ووطن خود خیانت را شعار خودنکرده ، ملاحظه و امعان نظر خواهند فرمود. محل‌تردید و انکار نیست صدایی‌که از بعد[1] بیرون آید، از روی‌صداقت و حقیقت وراستی است . حضرت اقدس‌امجد اعظم روحنافداه را خداوند عالمیان به رتبه‌ومقام بلندوعالی‌انتخاب ونایل فرموده ولی‌درضمن به مسؤلیت خیلی مهم و بزرگی‌دعوت فرموده‌که حق تفکرهای وقت حزن‌انگیز را سزاوارخواهد بود !

ممالك وسیعهٔ ایران ،که وطن اصلی و خانهٔ واقعی شاهنشاه اسلام است، به عقیدهٔکافهٔ سیاسیون درمحل خوف و خطراست. زیرا ترقیات شدیدالسرعهٔ همسایگان و افعال واعمال خودسرانه و بیباکانهٔ درباریان قوای‌چندین هزار سالهٔ دولت ایران را به‌طوری ازهم متلاشی و دچار ضعف وناتوانی صعب نموده که علاج آن‌از قوه وقدرت متوطنین این‌مرز و بوم به‌کلی خارج است . ولی عقیدهٔ حکمـا و سیاسیون جمهور ملل متمدن براین‌است [که] رفع خطرات و چارهٔ اشکالات‌ایران رابه‌همین دوکلمه‌می‌توان اصلاح کرد‌که باید از اعمال‌گذشته چشم پوشید و شروع به تأسیس قوانین‌تازه نمود . ازاین راه می‌توان احترام واعتبار سابقهٔ دولت وملت قدیم ایران را درانظار اقوام خارجه و ملل متمدنه وهمسایگان مجدداً جلب کرد واین مطلب در نظرخردمندان مستقیم‌الادراك چنان واضح وآشکار است‌که محتاج به‌هیچ دلیل‌وبرهان نیست . محتمل است بدین‌وسیله آثار واسبابی ، که‌نیکبختی مملکت را امنیت تواند داد ، به‌دست آید‌که بعدها مأمورین دوایردولتی، از عالی ودانی‌و بزرگ وکوچك، دراعمال وافعالی‌که در خور درجهٔ مأموریت ایشان است ، خود را به انقیاد واطاعت مواد احکام قانونیه مکلف بدانند و مساوات حقوقیه‌به‌عموم اهالی و زیردستان ، از هرصنف‌وطایفه ، داده شود و برای حصول صلاح حال آنها هرگونه تدبیری که‌لازم است‌به‌کار برند والا با این حال اشتباه وزرا ودرباریان‌دولت ، از حیز امکان‌وقدرت انسان به‌طور یقین خارج است‌که بتوان عظمت واقتدار سلطنت قدیمهٔ ایران رادر این دور زمان مجدداً به وسایل نیاکان خود در خـارجه و داخلهٔ مملکت نگاهـداری و حفظ نمود .

به خاکپای اقدست قسم ،که ما ایرانیان را توتیای چشم است ، آنان که

۱) در اصل چنین است .

عرض وجسارت می‌نمایند که ادارهٔ وزارتخانه‌های حالیه ابداً عیب ونقص نداردو محتاج به تغییرات نیست، حرفی است بیمغز، زلالی است تلخ و قولی است نامسموع.

این ناقص‌فهمان از طفولیت تا امروز به‌چپاول نمودن اهالی بیچارهٔایران معتاد شده‌اند و بههمین طورها شرف و مکنت ملت راگرفته بـه‌خرقهٔ خز و رشمهٔ طلا داده‌اند و به این حرفها که علما خیرخواه دولت وپادشاه است و ولایت نظم و رعیت آسوده و نوکردعاگو و قشون حاضر، خودرا مادام‌العمر از مسئولیت دولت خارج می‌دانند...

در افواه منتشر است دولت ایران درخیال نظم و ترتیب دوایر دولتی‌است. عقلا می‌گویند بدون توضیع‌قوانین این حرکت مذبوح است. سیاسیون و حکمای عصر به آواز بلند فریاد می‌زنند: چون اهالی ایران از امیر و فقیر قانـون را تقلید به اروپائیان می‌دانند و رشتهٔ تغییر وتبدیل مأمورین دولت از زمان قـدیم دریداقتدار شخص اول دولت است‌واقدامات‌دولتیان‌دراصلاح حال اهالی وزیردستان‌بدون‌قانون‌با ترقیات محیرالعقول این زمانه مطابقت نداشته وندارد... چون قانون را مضر به‌حال خود می‌دانند، تا جان درتن دارند اقدام به‌این امر نخواهندکرد. دراین‌صورت‌باید با همسایگان دریك درجهٔکم سلوك و رفتار نمود، زیرا این دایگان مهربانتر از مادر واین گرگان مرغابی‌صفت و این خیراندیشان خانمان‌برانداز تـا دولت مقننه نشود، چشم از منافع خود نپوشیده و برای جنبش‌موشی‌گربه‌های چند می‌رقصانند وبه‌جهت تشویق در امر سیاست و تجارت به‌یکدیگر بازیهای‌رنگارنگ به‌روی‌کار می‌آورند، ولوآنکه به‌قدرمکنت انگلیسها درخزانهٔ دولت لیره موجود باشد و به‌قدر صنعتگران فرانسویها ارباب صنایع در کارخانجات و به‌قدر اهالی چین قشون آزموده و حاضر رکاب و به‌قدر دول آمریکا سفاین زرهپوش ... پس به‌عهدهٔ مأمورین سیاسی و ملکی است همیشه بروفق مقتضای عصر و احتیاج زمان رفتار نموده هفته‌ای یك روز به مفاد آیهٔ کریمهٔ وشاوِرهُم فی الأمر[1] به اتفاق یکدیگـر از روی حقیقت در تصفیهٔ امـور دولت و ملت شورنمایند. زیرا از بدیهیات است احکام خداوندی درهردین واضح‌و آشکار است وحق آفتابی‌است علی‌السویه عالم را روشن ونورانی می‌کند و پوشیدن آن درمیان هیچ‌ملت ممکن نیست و پیرغلام شاید به‌قدر کفایت‌از احکام قرآن مجید و احادیث نبوی اطلاع داشته باشد وشریعت مطهرهٔ اسلام ابداً منافی قوانین عادلانه نیست و خیالاتم هنوز جمع است و آن قدر شعور دارم که قباحت خیانت را نسبت

۱) سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۹.

به‌وجود مقدس پادشاه وولینعمت زادهٔ خود ودین ومذهب خود ووطن‌وابناء وطن‌خود درك نمایم و بفهمم ، خصوصاً دراین حال‌که از این‌جهان به‌جهان دیگر باید بروم و در دیوان عدل آفرینندهٔ کاینات خواهم ایستاد . پس به‌قوت قلب به خداوند صاحب عظمت وجبروت قسم یاد می‌کنم و خاطرمقدس بندگان اقدس امجد اسعد والا،روحنا فداه،را ازپیشامد امور روزگار مطلع می‌نمایم که با این ترقیات فوق‌العادهٔ اروپائیان چندی‌نخواهدگذشت موقع حال اهالی ایران مقتضی آن‌خواهد شدکه‌لابد ولاعلاج، دولت ایران ، در سخت‌ترین روزگار ، در عداد دول‌کنستی‌توسیون[1] برمی‌آید و به اقتضای ملك‌ومملکت و مناسبت وضع وطبایع ، موادقانون رامجری‌می‌نماید و توجه معتنابه حاصل می‌کند . این ممالك وسیعه واهالی و ملل متنوعه را در اجرای قانون به‌یك اسم وبه‌یك‌چشم درتحت بیرق وطنپرستی می‌آورد و احکام عادلانهٔ حریت افکار ومساوات‌حقوقیه راجاری نموده دیگرگوش به‌سخنهای واهی نمی‌دهد، چون پیشامد کار ازآینده خبر می‌دهد. لهذا به‌شخص حضرت اعظم‌والا ،روحنافداه،واجب و متحتّم است که قلب‌مبارك‌شاهنشاه‌اسلام را به‌عرایض صادقانه از اشتباهات مزورانهٔ درباریان‌آگاه نمایند که جد وجهد ایشان برای منافع دوروزهٔ خودشان است ، نه از برای قوام سلطنت دولت ایران . این‌فقره از واضحات است که بعدها هیچیك از اقوام وملل مسلم وغیر مسلم‌بدون قانون زندگی نمی‌توانند بکنند و هرگاه‌خودشان اقدام به‌نشر قانون ننمایند ، به‌طوری که در مادهٔ صربستان وغیرها دیگران دولت عثمانی را ، باآن قدرتی‌که داشت، مجبور کردند ، مارا نیز آسوده نخواهندگذاشت ومجبور خواهند کرد .

و باز قسم به ذات پاك احدیت یاد می‌کنم که وضع قانون هرگز منافی مذهب حقهٔ اسلام نیست و خلل ونقصی به‌دین و اسلامیان نمی‌رساند، بلکه به‌واسطهٔ اجرای قانون ، اسلام واسلامیان به فواید غیرمترقبه نایل می‌شوند و ازدستبرد اجانب خلاص وآسوده شده در انظار اهل عالم به‌عظمت و بزرگی زندگی می‌نمایند...[2]

۱) Constitution (قانون اساسی) ، مقصودمشروطه و دارای قانون اساسی‌است . ۲) ناظم‌الاسلام ، تاریخ بیداری ایرانیان ، ص۱۸۶ .

فصل چهارم ـ کوشندگان بیرون از کشور

مقدمه

در محیط مختنق و آزادیکش ایران مجال هرگونه سخن‌گفتن و نوشتن دربارهٔ آزادی و اصلاحات تنگ بود و این کوششها که ازطرف آزادیخواهان و روشنفکران ایران همراه بابیم و احتیاط به‌عمل می‌آمد، به تنهایی برای تحصیل مقصود کافی نبود. پس ایرانیانی که براثر فشار داخلی وطن‌خود را ترک گفته، یا باأموریت دربیرون‌کشور می‌زیستند، دست به‌قلم‌زدند و به‌نشر افکار وعقاید جدید پرداختند. ما قبلا ازچند روزنامهٔ فارسی، که درمصر و عثمانی و هندوستان منتشر می‌شد وهریك کمایش درنشر اندیشه‌های آزادی مؤثر بود، سخن‌گفته‌ایم و اکنون از نویسندگانی که دربیرون از کشور به بیداری جامعهٔ ایرانی و رهایی آن از بند ظلم و استبداد کوشیده ودرحقیقت پیشاهنگان آزادی ومشروطیت بوده‌اند، یاد می‌کنیم.

۱ـ طالبوف

عبدالرحیم معروف به طالبوف در سال ۱۲۵۰ ه‌ق درکوی سرخاب تبریز از پدری‌به نام ابوطالب (فرزند علیمراد)، که نجار تهیدستی بود، به‌دنیا آمد. اوشانزده یا هفده ساله بود که تبریز را ترك‌کرد و به‌تفلیس، که درآن هنگام کانون آزادگان و انقلابیان بود، رفت و در آنجا به‌کسب و کار مشغول شد ودرضمن به‌تحصیل زبان روسی و ادبیات آن پرداخت.

در آن زمان عدهٔ‌کثیری از ایرانیان مهاجر درقفقاز می‌زیستند «از جمله مردی بودبه‌نام محمدعلی‌خان از خانوادهٔ شیبانی‌های اهل کاشان که در آنجا به‌کار 'مقاطعه‌کاری' راههای قفقاز پرداخته بود که به‌روسی آنان را پدراتچی[1] می‌گویند. محمدعلی‌خان سالیانی راکه در تفلیس وسایر بلادقفقاز بهسر برده بود، باکوشش وسعی‌توانسته بود سرمایهٔ فوق‌العاده‌ای فراهم‌سازد. وی در آنجا تأهل اختیارکرده و دارای دو پسر، یکی بنام اسدخان و دیگری به‌نام فرخ خان، ویك دختر به‌نام ماهرخ بود. اسدخان و فرخ‌خان بعدها به مقامات عالیهٔ دولتی از قبیل سفارت رسیدند. طالبوف چون در دستگاه محمد علی‌خان‌کارمیکرد، با اولاد اونیز آشنایی یافت که‌بعدها

۱) تحریف شدهٔ کلمهٔ روسی پادریادچیك.

درکتابهای خود از 'اسد' و'ماهرخ' نام برده‌است. از جملهٔ اشخاصی که در امور محمدعلی‌خان شرکت داشتند ، همین‌عبدالرحیم‌طالبوف بودکه پس ازسالها خود ثروتی جمع آورد وتوانست به استقلال به‌کار مقاطعه‌کاری بپردازد [1].»

عبدالرحیم ،که بعدها حاج ملاعبدالرحیم‌طالبوف نامیده شد ،کم‌کم تمول‌قابل‌ملاحظه‌ای پیدا کرد ونزدحکام وعلمای روسیه به‌درستکاری وراستگفتاری شناخته شد و پس‌ازچندی‌ازتفلیس به‌ولادیقفقاز رفت ودر «تمرخان شوره[2]» ، مرکز حکومت داغستان ، رحل اقامت افکند وتاآخر عمر به‌عزت واحترام زیست .

در اواسط پادشاهی ناصرالدین‌شاه‌که آزادیخواهان وروشنفکران ایران بـرای تحصیل آزادی وقانون در داخل وخارج کشور به‌کوشش برخاسته بودند ، طالبوف نیز،که از مجرای زبان روسی اطلاعاتی به‌دست آورده بود و انشای خوبی هم‌داشت ، از راه قلم به بیداری مردم می‌کوشید وآنان را به معایب‌حکومت استبدادی ولزوم استقرار مشروطه آشنا می‌ساخت .چنانکه نوشته‌های اورا در این‌باره می‌توان «الفبای آزادی» نامید.

مردم‌آذربایجان به‌پاس‌خدمات طالبوف و به‌نام قدرشناسی‌ازکوششهای‌پیشین ونوشته‌های ارجدارش ، دردورهٔ اول مجلس وی را به نمایندگی انتخاب‌کردند ولی او با اینکه قبل ازآغاز انتخابات به‌یکی از دوستانش نوشته بودکه «اگربنده‌راانتخاب‌نمایند سرازقدم نشناخته‌می‌آیم[3]». وبا اینکه پس از انجام انتخابات هم در پاسخ تلگرافی که برایش‌کردند ، نمایندگی‌راپذیرفت وقول داد که در ماه صفر (یعنی سه‌چهار ماه بعد)روانهٔ تهران شود ، ولی وفا به‌عهد نکرد .حتی هنگامی که هفت‌تن از دوازده‌نمایندهٔ آذربایجان به‌قصد تهران از تبریز حرکت‌کرده به‌بادکوبه رفتند (ذیقعدهٔ ۱۳۲۴ ه ق) درباکو بین آنها و طالبوف ، که از تمرخان شوره به دیدارشان آمده بود ، ملاقاتی دست داده وگفته بوده است وقتی به‌کارهای خود سروسامانی دادم بسیج‌راه دیده به تهران خواهم‌آمد.

اما در این باب‌که چرا طالبوف وکالت مجلس را قبول نکرد ، اقوال مختلف است . به‌عقیدهٔ اسماعیل یکانی چون او بامیرزاعلی اصغرخان اتابـك دوستی صمیمانـه داشت ودر آن هنگام اتابك مورد سخط وانتقاد آزادیخواهان و به‌خصوص نمایندگان آذربایجان بود، به‌تهران نیامد تا درمخالفت اتابك شرکت نکرده‌باشد[4] و به‌عقیدهٔ صادق صادق (مستشارالدوله) و تقی‌ـ زاده علت‌نیامدن اوضعف پیری وناتوانی و تاری چشم بوده وجمعی را هم عقیده براین‌است که

۱) ایرج افشار به‌نقل از تقی‌زاده ، مجلهٔ یغما ، سال ۴ شمارهٔ ۵ مورخ مرداد۱۳۳۰ . ۲) بوینا کسك کنولی . ۳) با این قید که «امّاعقیدهٔ من همان‌است‌که ایرانی ومجلس حکایت گاو دهلزن است.»

۴) طالبوف در ملاقاتی‌که در رمضان سال ۱۳۲۷ ه ق باحاجی میرزا یحیی‌دولت‌آبادی در خانهٔ خود ، در تمرخان‌شوره،کرده ، شکایت داشته‌که‌ایرانیان‌درحق من‌جفا کردند ونسبت استبداد به من دادند ومرااعیانپرست نامیدند ، واعتقاد داشته که امین‌السلطان در سفر آخری که به‌ایران آمد ، نیتش دربارهٔ ملت صادق بودوجز اجرای مشروطیت مقصدی نداشت (حیات یحیی ، ج ۲ ، تهران ، ۱۳۳۰ش .)

چون ملایان آن روزگار طالبوف را تکفیر کرده بودند وخواندن کتاب مسالك‌المحسنین اواز طرف شیخ فضل‌الله نوری تحریم‌شده بود ، ازاین رهگذر ناراضی بود و برای احترازازعواقب امر به تهران نیامد . چنانکه خود او در نامهٔ مورخ ۱۶ شعبان ۱۳۲۵ ه ق که مخاطب آن معلوم نیست ، به‌اشاره و کنایه از این بابت اظهار دل‌آزردگی می کند و می نویسد: «... جنابعالی درحق بنده ، ازغایت حسن توجه که دارید ، از سرحد استعدادم قدمی چند فراترگذاشته‌اید و تألیفات بیحاصل وبیوجه ، که ازفقدان کالای معارف دربازار ادبیات وطن مارایج ومنتشر شده، قابل توجه وتوصیف نگاشته‌اید بنده ازآن نوشتجات کمال انفعال رادارم و خدایم و وجدانم شاهد است که آنها راقابل هیچ‌نوع ستایش ولیاقت حضور مؤدبین گرامی ایران‌زمین نمی‌دانم ونداانسته‌ام ... اگرنوشتجات بنده معنی‌داشت ، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی کردند و اگربنده لامحاله صاحب سواد بودم ، عربی می‌دانستم وفارسی نوشتن می دانستم ، تألیفاتی در معلومات به‌مجمع ادبا تقدیم می کردم . وگرنه عیبجویی وبذله‌گویی راکسان دیگراز بنده بهتر می‌گویند، ولی‌چون‌بنده درخارج بودم وترس وواهمه‌نمی کردم قدری بیپرده‌گفتم ونوشتم .حالا حمد خدا را ایرانی‌گوینده‌ونویسنده زیاد داردکه بندهٔ شرمنده را از یاد برده[1] ...»

احمدکسروی با اذعان به‌این‌مطلب که برخی ازملایان ، چنانکه‌شیوهٔ ایشان بود، طالبوف راتکفیر کرده مردم را ازخواندن‌کتابهای او باز می‌داشتند ، امتناع وعدول اورا از آمدن به‌تهران ناشی از اخلاق وطرز فکر وی دانسته و چنین اظهار عقیده می کند که «این در بسیارکسان است که درراهی که می کوشند چون به‌یك‌جایی رسیدند دیگر آزرده شوندو روبرگردانند وطالبوف ازاین‌کسان می‌بود[2] ...»

به عقیدهٔ ما طالبوف با اینکه مردتجدد طلب و آزادیخواهی بوده و مشروطه وآزادی را برای ایران لازم می‌دانسته ، ولی ازکشاکش میانهٔ شاه ومجلس و برآشفتگی کارها و وضع آزادیخواهان و پیشوایان ملت چندان دلخوشی نداشته و آزادی افسارگسیخته و بی‌بندوباری که در ایران حکمفرما شد واحوالی که بعدها به‌وجود آمد ، این‌همه را به‌خوبی پیش‌بینی کرده بوده است . برای اطلاع برطرز فکرطالبوف ازنامهٔ مورخ سپتامبر ۱۹۰۸م (۱۳۲۶ ه ق) او، که پس‌از بمباران مجلس به‌علی‌اکبرخان‌دهخدا نوشته است[3] ، گواه می‌آوریم :

...امیدوارم که به‌زودی تمام‌پراکندگان وطن‌باز به‌ایران برگردندودرعوض مجادله وقتال در خط اعتدال کاربکنند ، یعنی خاربخورند و باربرند وکشتی‌مشرف به‌غرق وطن را به ساحل نجات بکشند . بدیهی است تا پریشان نشودکار به

۱) مجلهٔ یغما ، سال ۱۵ ، شمارهٔ ۴ تیرماه ۱۳۴۱ ش . ۲) احمدکسروی ، تاریخ‌مشروطهٔ ایران، بخش یکم . ۳) در این‌هنگام دهخدادراستانبول بوده وقصد احیای نام میرزا جهانگیرخان و نشرمجددروزنامهٔ صوراسرافیل را داشته است .

سامان ترسد عجیب این است که در ایران برسر آزادی عقاید جنگ مـی‌کنند ، ولی هیچکس به‌عقیدهٔ دیگـری وقعی نمی‌گذارد سهل است اگر کسی اظهار رأی و عقیده نماید ، متهم وواجب القتل ، مستبد ، اعیانپرست ، خودپسند ، نمی‌دانـم چه و چه‌نامیده می‌شود واین‌نام راکسی می‌دهد که درهفت آسیایك مثقال‌آرد ندارد، یعنی نه‌روح دارد ، نه‌علم ، نه‌تجربه ، فقط شلشول دارد . باری

باران‌که‌در لطافت‌طبعش خلاف‌نیست درباغ لاله‌رویدو درشوره‌زارخس...

یاد دارید مکتوب مراکه ازشما سؤال کرده بودم طهران‌کدام جانور است که در یك‌شب صدو بیست انجمن زایید . خلاصه ، اوضاع راجنابعالی بهتر از مـن می‌دانید . کتب من شاهد است . من ایران را پنجاه سال است که می‌شناسم وهفتاد و یکم سن‌من تمام‌شده . کدام دیوانه دردنیا بی‌بنا عمارت‌می‌سازد ؟ کدام دیوانهٔ‌بی‌تهیهٔ مصالح بنا را دعوت به‌کار می‌نماید ؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خـلق‌الساعه حساب‌می‌کند ؟ کدام بی‌انصاف نظم مملکتی را که قانون ندارد و مـردمش بیکارو بیعار و وبال‌گردن فقراست، زودتر از پنج‌سال می‌توانست به‌راه‌بیندازد ؟کدام پیغمبر می‌توانست این‌عوایق رازودتر ازدوسال ازمیان بردارد و راه ترقی‌را عراده‌روبکند که حسین بزاز یامحسن خیاط یافلان آدم می‌خواست بکند ؟

به‌هرحال قلم‌می‌خواهد بازتند برود . این‌قدرکه بنده ازمآل آینده واستقرار قانون اساسی وانجمنهای محلیه آسوده بودم. جناب آقای سیدعبدالرحیم در «شوره» از من پرسید که چه‌بایدکرد ؟ من تا دو ماه هیچ‌چیز نخواهم‌کرد . البته درتفلیس‌آمد وگفت . درپاریس تشکیل روزنامه بی‌لزوم است . نه درپاریس ، نه‌در ایران، حرف درست تنها کار را صورت نمی‌دهد . هرایرانی‌که ملت خود را عبارت از آن سه‌هزار نفرکه دیده‌اید بداند وایرانی‌را بیدارشده حساب نماید وبه‌ریسمان پوسیدهٔ آنها هیزم بچیند ، دیوانه است. ماوجود اکسیر را قائل‌نیستیم . خواه پیش علی‌علیه‌السلام،خواه نزد معاویه . من قدرتی را گمان ندارم‌که از برکت قول ، ایرانی و ایران را به‌حس آورد . مزه اینجاست ازهر ایرانی بپرسی دانه را امروز بکاری فـردا سنبل می‌شود ؟ به‌عقل گوینده می‌خندد . چشم یاری‌نکرد. اعتقاد من همان است‌که در رسالهٔ معنی ـ آزادی نوشته‌ام . هروقت نمرهٔ صوراسرافیل رسید ، می‌خوانم و جواب می نویسم . در اینکه مجلس وانجمنها باز خواهند شد ، هیچ شبهه وتردیدی نیست ... درامان‌خدا باشید . مخلص قلبی ، عبدالرحیم تبریزی .

و نیز در نامه‌ای که در شمارهٔ ۴۳ روزنامهٔ انجمن تبریز به‌چاپ رسیده ، می‌نویسد:

ایرانی تاکنون اسیر یك گاو دوشاخهٔ استبداد بود ، اما بعد از این اگر ادارهٔ خود را قادر نشود، به‌گاو هزار شاخهٔ رجاله دچار گردد . آنوقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندنـد و دشمنان اطـراف شادی‌کنان لاحول کنند . فاش می‌گویم که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم .

از احوال و چگونگی زندگی خصوصی طالبوف اطلاعـات زیـادی در دست نیست . همین‌قدر می‌دانیم که او مسلمان باعقیده‌ای بوده و مراسم حج را بـه‌جا آورده و با اینهمه هـرگز پایبند اوهام و خرافات مذهبی نبوده است . از خلال نوشته‌های او درمی‌یابیم که وی مردی بشر-دوست و میهنپرست بوده و در میهنپرستی افـراط می‌ورزیده، چنانکه در نـامهٔ مورخ ۱۶ رمضان ۱۳۲۶ ه‍ ق ، که به یوسف اعتصام‌الملك فرستاده ، می‌نویسد : « بنده محب عالم و بعـد از آن محب خاك پاك تبریز هستم . چکنم حرف دگر یاد نداد استادم ! هرچه در تبریز درست نمایند، بنده را می‌توانید شریك و سهیم و عبد و خادم و جاروکش آن عمل بدانید [۱].»

چشم طالبوف در اواخر عمر تارشد ، بطوری که هنگام نوشتن و خواندن، کاغذ را آنقدر به‌چشم نزدیك می‌کرده که بیش از سه انگشت فاصله نمی‌ماند . پس ناچار به‌قصد معالجه به‌برلین رفت و رفتن او به‌برلین مصادف بازمانی بوده کـه احتشام‌السلطنه علامیر سفیر ایران در آلمـان بوده است (۱۹۰۲ یا ۱۹۰۳ م)[۲] .

طالبوف در اواخر سال ۱۳۲۸ ه‍ ق یـا اوایل سال ۱۳۲۹ ه‍ ق [۳] در تمرخان شوره، محل اقامت دائمی خود ، چشم از جهان بربست و از وی فرزندی جز یك دختر به‌نام صونا، کـه زن مهندسی به‌نام عمراوف بود ، باقی نماند .

تألیفات طالبوف ــ یادگارهای بسیار سودمند و گرانبهای طالبوف، که اغلب آنها با کاغذ خوب و خط دلپذیر در استانبول و مصر و قفقاز چاپ‌شده و در زمان خود شهرت بسزایی یافته‌اند، عبارتند از:

۱) تعصب طالبوف در وطنپرستی به‌قدری شدید بوده که حتی از انتقادات بجایی که روزنامه‌ها و آزادیخواهان قفقاز از اوضاع ایران می‌کردند، دلخوشی نداشته و معتقد بوده که ایرانی باید خود درصدد اصلاح معایب خویش باشد و به‌دیگران نمی‌رسد که از او بدگویی و عیبجویی کنند . در نامه‌ای که به‌میرزا جعفر خامنه‌ای فرستاده، می‌نویسد : «ایرانی غیرتمند نباید راضی شود که یك مجهول نخجوانی [ظاهـراً نظر به میرزا جلیل مـدیر ملانصرالدین داشته] هرروز به‌علما و پادشاه و عوایداجدادی ما هجو بگوید و بنویسد . جز ایرانی عیب ایرانی را نباید بگوید مگر اینکه دهنش مشت بخورد . درهر ملت همین است . الکلام ماقلّ و دلّ.» ۲) ایرج افشار (نقل از تقی‌زاده) ، مجلهٔ یغما ، سال ۴ ، شمارهٔ ۵ . ۳) روزنامهٔ شمس چاپ استانبول در شمارهٔ ۱۸ سال سوم به تاریخ ۲۳ ربیع‌الاخر ۱۳۲۹ ه‍ ق نوشته بود: «درهفتهٔ گذشته افول یك ستارهٔ نورافشان آسمان ادبیات ایران را... با یك ناگواری تلخی مشاهده کردیم .» و بنابراین به‌عقیدهٔ تقی‌زاده او باید در اوایل آن‌ماه درگذشته باشد .

۱ . سفینهٔ طالبی یاکتاب احمد ، مشتمل بردو جلد که جلد اول آن بسال ۱۳۱۱ هـ ق در مطبعهٔ اختر استانبول به چاپ رسیده است و جلـد دوم بمیرزا اسدالله‌خان نـاظم‌الدوله ، که سفیر ایران در استانبول بوده و طالبوف اورا مرد دانشمندی معرفی کرده ، هدیه‌شده است .

۲ . مسالك‌المحسنین ، سفرنامهٔ خیالی که با تصاویر و چاپ عالی به سال ۱۳۲۳ هـ ق درقاهره طبع شده است .

۳ . مسائل‌الحیات ، که بعداز مسالك‌المحسنین نوشته شده ودرآن بسیاق سفینهٔ‌طالبی مؤلف باپسر پنداری خود احمد ازمسائل گوناگون سیاسی وحقوقی و اجتماعی سخن‌گفته‌است. در این کتاب بحث مفصلی از فلسفهٔ مشروطیت آمده وسپس رشتهٔ کلام به‌حقوق اساسی‌وقانون کشیده شده است . این‌کتاب به سال ۱۳۲۴ هـ ق درشهر تفلیس به‌چاپ رسیده است .

۴ . پندنامهٔ‌مارکوس قیصرروم[1]، که طالبوف آنرا ازروی نسخه‌ای که پرنس«اوروزوف» از زبان یونانی به‌روسی ترجمه‌کرده ، ازتاریخ ۲۵شعبان تا۱۲ شوال ۱۳۱۰ هـ ق، به فارسی برگردانده ودرمطبعهٔ اختر استانبول چاپ‌کرده‌است .

۵ . رسالهٔ فیزیك ، که‌پس از پندنامه تألیف و در سال ۱۳۱۱ هـ ق در استانبول چاپ شده و اطلاعات مختصری از علم فیزیك می‌دهد .

۶ . نخبهٔ سپهری، که‌خلاصه‌ای است ازناسخ التواریخ، دراحوال رسول اکرم، ونخستین بار به سال ۱۳۱۰ هـ ق در استانبول ونیز در سال ۱۳۲۲هـ ق در تهران چاپ‌شده است .

۷ . رسالهٔ هیئت جدیده ، ترجمهٔ اثر معروف کامیل فلاماریون دانشمند فرانسوی که از روی ترجمهٔ روسی به قلم «ب . چارکسوف» به فـارسی نقل شده و در سال ۱۳۱۲ هـ ق در مطبعهٔ اختر استانبول‌چاپ شده است (این رساله بعدهـا درسال ۱۳۱۲ ش، به ضمیمهٔ گاهنامهٔ سیدجلال الدین تهرانی ، دوباره به‌چاپ رسیده است).

۸ . ایضاحات در خصوص آزادی که در تاریخ اول ذیحجهٔ سال ۱۳۲۴ هـ ق نـوشته شده و به دستور مجدالاسلام ، مدیر روزنامهٔ ندای وطن ، در تاریـخ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ هـ ق در تهران چاپ سنگی شده‌است . در این کتاب ازمعنی آزادی ، مجلس شورای ملی وفـواید آن وتکلیف وکلای ملت وقوانین آتیهٔ ایران ومالیات وقانون اساسی بحث شده است .

۹ . سیاست طالبی ، آخرین کتابی است از طالبوف که پس از مرگش به‌چاپ رسیده ومشتمل بردو مقاله است . این‌کتاب در سال ۱۳۲۹ هـ ق به همت حاجی سیدابراهیم ، نمایندهٔ فارس ، و با مراقبت میرزا حبیب‌الله شیرازی در تهران چاپ شده‌است .

کتاب‌احمد ــ تألیفات طالبوف تصنیف یاترجمهٔ ساده نیست ومؤلف درتمام‌آنها ، حتی‌درکتاب

۱) مارکوس‌آورلیوس Marcus Aurelius (۱۲۱ــ۱۸۰م) ، امپراتور فیلسوف‌منش و رواقی‌مشرب رُم.

فیزیك و هیئت ، مطالب علمی را با عبارات شیرین وگوارا در آمیخته و بنابراین جا دارد که در بارهٔ یکایك آنها بحث شود . ولی‌ما در اینجا تنها از دو کتاب او که جنبهٔ ادبی‌بیشتری دارند (کتاب احمد و مسالك‌المحسنین) به‌تفصیل سخن می‌رانیم .

کتاب احمد یا سفینهٔ‌طالبی گفتگوی پدری است با فرزند پنداری خود در موضوعهای مختلف‌علمی که به‌زبان ساده وقابل فهم اطفال‌نوشته شده ومؤلف‌که خود شیفتهٔ دانش وفرهنگ اروپایی بوده ، علوم‌و کشفیات و اختراعات گوناگونی‌را کـه‌از روی‌کتب روسی دردسترس داشته است ، در این‌کتاب شرح داده واحمدهای سالخوردهٔ آن زمان، یعنی نسل‌ایرانی روزگار خود ،رابه تماشای برج ایفل پاریس ، مجلس سماع عمارت‌بلور لندن و اهرام وموی(مومیائی) های مصر می‌برد و با اکتشافات و مظاهر وآثار علوم وتمدن «قوی ومتین ومنصف وانسانپرور» اروپا از قبیل برق‌و قوهٔ بخار ، دوربین عکاسی ، میزان‌الحراره ، طبقات‌الارض ، طبقات‌الجـو، قطبنما ، سرزمینهای ناشناخته ودرختان ناشناس آشنا می‌سازد .

قهرمـان داستان چنین توصیف شده: «پسرمـن احمد هفت سال دارد ...طفل بـا ادب و بازیدوست ومهربان است . با صغرسن همیشه صحبت بزرگان ومجالست‌مردان را طالب است... استعداد وهوش غریبی از وی مشاهده می‌شود. هرچه بپرسی سنجیده جـواب می‌دهد . سخن را آرام می‌گوید . آنچه نفهمد مکرر سؤال‌می‌کند ... اگرزنده بماند وعمر من‌وفاکند تاقرض‌ذمهٔ پدری را که فقط تربیت و تعلیم اطفال است ، درحق او ادا نمایـم ، البته از اشخاص معروف عهدخود خواهد بود .»

به‌راستی هم احمد هفت‌ساله بسیار باهوش ومستعد وکنجکاو است . اوطفل ساده و عادی نیست ، بلکه طبیعت یك‌مرد شصت‌ساله را دارد و گویی فیلسوف کـوچکی است ، عـاقل و دوراندیش و متین ومجرب وشاید دنیا دیده که درنتیجهٔ یك عمر مطالعه و ممارست ، معلوماتی به دست آورده واین‌فیلسوف «کوچولو» درخلال بازیهای‌کودکانه هردم به بهانه ودستاویـزی پرده‌هایی ازاسرار خلقت ومعضلات طبیعت برمی‌گیرد وگاهی‌هم چیزی ازمعلومات خودرا به‌اهل خانه واطرافیان خود بازمی‌گوید.

مؤلف‌خود به‌این‌نکته واقف است وگاهی بازکرعبارتی‌می‌کوشد این نابغهٔ آگاه براسرار و حقایق را به پایهٔ یك‌طفل هفت ساله، منتها طفلی که «قوهٔ ادراك اودر همسالانش‌کمتردیده شده است» پایین آورد وصحبتهایی راکه در میان پدر و فرزند می‌گذرد ، تاحدی طبیعی جلوه‌دهد. مثلا درصحبت ششم ، بعداز آنکه عمل میکربها ودفاع‌بدن را درمقابل آنها شرح می‌دهد ، چنین می‌گوید : « احمد متفکر و مبهوت از نزد من برخاست ورفت . پشیمان شدم که چرا به‌طفلی که قوهٔ ادراك این مطالب راندارد ، از این‌مقوله صحبت می‌کنم. »

مکالمات این‌پدر وپسر باانشائی شیرین و ساده نوشته شده و تقریباً همیشه با این عبارات

آغاز می‌شود: «احمدگفت ـ آقا، مگر؟...» آنگاه پدررشتهٔ کلام رادر دست گرفته وتمام‌مندرجات علم الاشیاء روس را ـ اگـر چند درخور فهـم یك‌طفل هفت سالـه نباشد ــ در گوش او فرو می‌خواند .

کتاب احمد (جلد اول) عبارت از ۱۸ صحبت است که در آنها ازمعنی عبادت‌ومذاهب والسنه ، خط میخی وهیروگلیفی ، آتش وکبریت وفسفر ، عهدسنگ و برنز وآهن ، درخت‌نان وبنان، تطبیق سال هجری ومیلادی ، فن‌عکاسی ، قانون جاذبه ووزن ، مدرسهٔ نابینایان پـاریس ، آهوی مشکزای تبت وحتی ازطرز ساختن مداد وکاغذ ومرکب وروشن‌کردن چراغ و بازیهای ورق گفتگو شده ومطالب بسیار ساده و کودکانه بااصول عقاید فلسفی ومعضلات علمی راجع به تکوین عالم وترقی ملل وشعور حیوانی وروح وعقل و داستان عذاب وعقاب وغیره درکنار هم گذاشته شده است .

سفینهٔ طالبی ضمن شرح اختراعات واکتشافات‌جدید ، درهرفرصتی ازپیشرفت اروپائیان وپس‌ماندن ایرانیان سخن به‌میان آورده درس‌اخلاق ومیهنپرستی به‌احمد خردسال می‌آموزد واز رسوم وعادات ناپسند وخرافات و اوهام انتقاد می‌کند . مثلا پدربه‌احمد می‌گوید : «تو درآینده می‌توانی طبیب معروفی بشوی ، اما هنوز نه کتاب تحفه رادیده ونه قانون را خوانده‌ای. چون هرکس کتاب تحفه رادارد ، در ایران طبیب است و اگرخواندن قانون را هـم ضمیمهٔ فضیلت خود ساخت ، آن‌وقت حکیمباشی است ودر هر کوچه‌ای که بخواهد دکان قصابی‌خودرا بازکند از مدفونهای خود مسئول نیست [۱].»

ودرجای دیگر می‌گوید: « احمد حاضر بود . گفت آقا، این‌مهمان عزیز (فیروزه‌فروش خراسانی) چرا این‌قدر قسم می‌خورد؟ یقین دروغ می‌گوید . شما بارهـا گفته‌اید هرکس در تکلم قسم بخورد ، البته دروغگوست یا بیتربیت ونافهم . گفتم قسم خوردن علامت دروغگویی است ولی درتجارت و صحبت ابنای وطن ما جزء اعظم‌گفتگو قسم‌است . عوام وخواص مبتلای این ناخوشی است .. خواص به‌سرخود و یاجان پسرخود یا به‌مرگ یکی‌ازحضار قسم‌می‌خورد وعوام به‌خدا ورسول و ائمه ... خانهٔ جهالت خـراب شود . چه‌می‌توان‌کرد ، بایـد سوخت و ساخت تا آفتاب معرفت از افق طلوع نماید[۲]» . ونیز در جای دیگر :» احمدگفت ـ آقا ، پسر حبیب‌الله‌خان همسایهٔ ما به‌قدر محمود است ، به‌مکتب هم نرفته لباس سرهنگی می‌پوشد. گفتم‌ـ نور چشم من ، این تفصیلات [۳] دردولتهای همجوار است‌وگرنه دروطن ما مناصب هنوزموروثی است . هرکس بمیرد پسرش جانشین است . سرتیپهای پانزده‌ساله نیز پیدامی‌شود .[۴]» و باز در جای دیگر : «گفتم نورچشم من ، برای تو تعلیم هنوز زود است . اگرآخوند معلـم محمود مثل مردم سایر مکاتیب ملل روی زمین مراتب تعلیم خود راطی نموده و به‌عنوان معلمی امتحان

۱) صحبت ۵. ۲) صحبت ۱۸ . ۳) یعنی آنچه پیشتر گفته شده است . ۴)صحبت ۱۴.

داده بود و دستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متمدنه می‌بود والفبای مـا اقلا ده‌یك سهولت الفبای سایرین را می‌داشت ، راضی می‌شدم که تو بمکتب بروی و تعلیم بگیری ولی‌الفبای ما آن‌قدر مشکل و اوضاع تعلیم ما به‌حدی بینظم است که من‌ترا تاسه سال دیگر اذن رفتن بمکتب نمی‌دهم[1].

خلاصه ، کتاب احمد یك دوره علم‌الاشیاء شیرین وساده یا یك داستان علمی‌سودمنداست که مسائل و اطلاعات ارزنده ومفیدی از زندگی را بصورت یك‌حکایت خانوادگی بیان‌می‌کند واحمد،قهرمان خردسال داستان،ضمن‌بازی بابرادر خود 'محمود' وخواهرش'ماهرخ' ازبیانات پدر دانشمند بهره‌مندمی‌گردد.

کتاب احمد اگرچه یك‌رسالهٔ آموزشی است و درآن ، میدان برای جولان‌قلم وتصویـر صحنه‌های گوناگون ادبی تنگ است ، با اینهمه از عبارات زیباو باشکوه خالی نیست .

مسالك‌المحسنین ــ مسالك‌المحسنین داستان یا سفرنامهٔ خیالی است که به تقلید آخرین روز حکیم تألیف سرهمفری دیوی[2] نوشته ومسافرت گروهی ازجوانان‌برای مقاصد علمی به قلهٔ‌کوه دماوند را شرح می‌دهد.

روز دوشنبه ۱۴ ذیقعده ۱۳۲۰ ه‌ق هیئتی به‌ریـاست محسن‌بن عبدالله ، متشکل از دو نفر مهندس (مصطفی وحسین) ، یك‌نفر طبیب (احمد) ویك نفـر معلم شیمی (محمد) ازادارهٔ جغرافیائی موهوم مظفری مأمور می‌شوند که به قلهٔ‌کوه دماوند صعود ومعدن یخ طرف‌شمال‌آن را ملاحظه کنند ، ارتفاع قله‌را مقیاس بگیرند و سایر معلومات ومکاشفات را باخـریطهٔ معابر خویش به‌اداره تقدیم نمایند واین‌مأموریت را در دو سه‌ماه به‌ختام‌آورند . رفقای سفرپیاده وبی‌نوکر ودواب رهسپارمی‌شوند. مبدأ سفرمعلوم نیست ولی ازکلیات استنباط می‌شود که مسافرت از تهران آغاز شده است.

۱) ج ۱ ، صحبت ۲ .

۲) Sir Humphry Davy (۱۷۷۸ــ۱۸۲۹ م) دانشمند انگلیسی و یکی از بزرگترین علمای شیمی دنیاست . وی درسالهای ۱۸۱۴ــ۱۸۱۸ به ایتالیا سفرکرده وعقاید خود را در کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشیاء ومرور زمان وترقی و تنزل ملل درکتابی تحت عنوان «آخـرین روز حکیم.» به شکل مکالمه در میان چندنفر بیان‌کرده است . شخصی که دارای افکار کهنه ومعتقد به‌مذهب کاتـولیك و اخبار و احادیث عیسویت وصاحب نظر تاریخی است باشخص دیگری ازنجبای انگلیسی‌که بی اعتقاد وشکاك و معتقد به‌اصل وراثت و نجابت است به‌تماشای عمارات خراب وقدیم‌رم می‌روند و از دیدن آثار آن تمدن قوی و کهن افکاری مختلف در دماغ هریك تولید می‌شود و ازگفتگوی آنها شمه‌ای ازتاریخ وفلسفه طرح و تازمان حاضرکشیده می‌شود ومؤلف چنین نتیجه می‌گیرد که همهٔ ترقیات‌امروزه از ملل قدیمه اقتباس شده‌است...

فلاماریون این‌کتاب را ،که پنجاه سال پیش از اونوشته شده بود، دریکی از مسافرتهای خودمی‌بیند و آنرا درسال ۱۸۷۲ ه ق ، ترجمه و چاپ می‌کند و مقدمهٔ مفصلی برآن می‌نویسد و درحقیقت متمم افکار خود قرارمی‌دهد .کتاب «مسالك‌المحسنین» تقلیدی از این‌کتاب انگلیسی است‌که طالبوف درآن سیاحت دردماوند و مازندران را به‌جای‌سیاحت مؤلف انگلیسی در ایتالیا قرارداده است واشخاص هردوکتاب تقریباً دارای افکار واحدی هستند . (به اختصار نقل از مقالهٔ رشید یاسمی ، مجلهٔ ایرانشهر ، سال ۲ ، شماره‌های ۵ــ۶)

این مسافرت اکتشافی بهانه ودستاویزی است که مؤلف بتواند درخلال آن مسائل مختلف اخلاقی و اجتماعی وتعلیماتی راطرح و اطلاعات خودرا در هرمورد بصورت بحث و مناظره در میان رفقای سفر یا کسانی که درعرض راه با آنها برخورد می کنند ، بیان کند و از این حیث اثر بی‌شباهت به کتاب احمد نیست .

مسافرین هنوز از شهر بیرون نرفته در دم‌چارسو (بازار) به‌غوغای بـزرگی برمی‌خورند : از میان بازار طناب کشیده‌اند و آن سوی طناب جمعی در زد وخوردند. معلـوم‌مـی‌شود دختر کلانتر را به‌پسر بیگلربیگی شوهر داده‌اند و عروس را باوجود راه‌نزدیك وکوچهٔ خالی از بازار حرکت داده‌اند . چرا؟ ــ برای اینکه عروس همه‌جا روبه‌سوی قبله حرکت کند و از برکت‌این حرکت بارسعادت و اقبال به خانهٔ داماد بیاورد .کسان داروغه ، چنانکه رسم بوده ، به‌راه‌طناب کشیده‌اند و رسوم خواسته‌اند ، برسر مبلغ اختلاف‌شده ، سودا بهم خورده وغوغا ، به‌آن‌شدتی که مسافرین دیده‌اند ، برپا گردیده است و بدین‌مناسبت هم صحبت از تطیر و تفأل و اعتقاد به سعد ونحس ایام و وحشت ازکسوف وخسوف و آیات آسمانی به‌میان می‌آید .

به‌علت تصادف بادرویش دوره‌گرد که‌خرش سینه‌اش راهدف جفتك قرارداده ، این مسئله مطرح می‌گردد که «اگرخر ودرویش را به محکمهٔ قاضی‌گیرند و به‌مرافعه برند ، ازاین دو کدام مقصرتر است. »

درکاروانسرای شاه‌عباسی به‌واسطهٔ ورودحضرت مستطاب حاجی میرزا ...آقا، سلمهم‌الله، که ازخراسان تشریف می‌آورند، واطلاع آقا براینکه مأموریت این‌هیئت صعود به‌قلهٔ دماوند و تحصیل اطلاعات علمی وترسیم نقشهٔ معدن یخ طرف شمالی آن است ، سخن از سفینهٔ طالبی یا کتاب احمد وازاینکه مردتبریزی‌گمنام و بیسوادی آنرا نوشته وازشعبده‌هایی که درآن‌هست، وبعد از معنی کلمهٔ خوشایندوگوش پسند «سیویلزاسیون» (تمدن) و مفاسدی‌که درزیر این کلمه نهفته است و نیز از علم و صنعت وقوانین مغرب‌زمین ولزوم تطبیق قوانین وقواعدما بامقتضیات دنیای معاصر وتغییر خط والفبای ملل اسلامی ، از مارکونی ، مخترع‌جوان ایتالیایی ، ودستگاه بیسیم اووغیره به‌میان می‌آید .

در ده «سنور» به دستاویز ملاقات باکدخدا ومیرزای او و از نبودن طبیب ودوا و دفتر آمار نفوس و بیسوادی مردم ودرورود به دره «بایقو» ودیدن رودخانه و قلعهٔ‌آن از افسانهٔ خواب‌دیدن کمبیزدوم ، پادشاه ایران ، واردوکشی او به‌کنار این‌دره وحفر زمین‌وکشف‌گنجینه والواح‌مقدسه وفرضیهٔ تفوق‌اقوی و حکم غالب وفلسفهٔ خطاو صواب بحث وگفتگو می‌شود.

بدین‌طریق درهرمرحله‌ازسفر، مطالب جالب ومفید دیگری از قبیل‌زهر و پادزهری که‌دکتر کلمنت ازسم مار برای مارگزیدگان تهیه‌کرده ، از دری‌که مرحوم امیر (میرزا تقی خان) برای ایرانی به‌سوی علم وترقی بازکرده و بساطی که چیده بود وبعد از مـرگ او آن دربسته و آن

بساط برچیده شده ، ازفرنگ رفتهها و ازفرنگ برگشتهها و عدم استفاده ازوجود آنها ،ازداستان بریدن‌گوش سیدی درشهر «سمندر» به‌حکم حاکم وفجایع دیگر او و آشوبی که ازمظالم وی برخاسته و امثال آن‌گفتگو بمیان می آید ...

بالاخره هیئت اعزامی به‌پای کوه معدن یخ دماوند رسیده به‌قلهٔ‌کوه صعود می کند و در آنجا تاریخ درهٔ اژدر و افسانهٔ پانصدهزار سالهٔ جنگ تودوز ، پادشاه پریان، را با شمناز، سر-سلسلهٔ دیوان دماوند ، از زبان مهدی حمال چهل‌ساله می‌شنوند و سرانجام مأموریت دشوارخود را انجام داده به مبدأ حرکت خویش برمی‌گردند ...

اماوقتی که رئیس هیئت شرفیاب حضور شده گزارش کاررا تقدیم می کند و مـی‌خواهد توضیحات شفاهی بدهد ، وزیر با «می‌دانم ، می‌دانم» کلام او را قطع وچنین اظهار مـی‌دارد : «سفیر انگلیس خواسته بودکه شما را مأمور کردم ، وگرنه برای ما دانستن عرض وطول معدن یخ وارتفاع قلهٔ دماوند لزومی ندارد ... ما اول کار زمین را بسازیـم بعد به آسمان پردازیم... سفیر انگلیس با مخارج ما وزحمتهای شما می‌خواست خدمتی به‌جمعیت جغرافیایی ملکهٔ انگلیس بکند ... ازدست این دوهمسایه به تنگ آمده‌ایم ... وزرای ایران‌باید دوپستان پرشیرداشته باشند که یکی را به دهن طفل مطالبات یکی، ویکی را بدیگری بدهند ... و هرروز درحضور ،' برو مداراکن ، هرچه می‌خواهند بده ، هرچه می‌خواهند بکن لا بشنود .»

با همهٔ این احوال تاریک و جانکاه ، درپایان داستان صحنهٔ امیدبخش به نظر خوانندگان می‌رسد. اعلیحضرت مظفرالدین شاه واتابك اعظم دریك کالسکه به بـاغ ضیاء تشریف آورده درحضور اعضای مجلس ،که دعوت فرموده‌اند، نطق تاریخی خودرا ایراد می کنند:

«... من که پادشاه موروثی این‌ملك هستم ، اعتراف می کنم که ادارهٔ ایران غیرمنظم است، تبعه از سرنوشت خود شاکی است ، عرایض بما نمی‌رسد ، رجال دولت بما خیانت کـردند من‌که ولیعهد بودم درخارج مرکز اداره پیرشدم . اما خدا شاهد است بعداز جلوس ، یك روزاز خیال سعادت ملت ونشر آزادی‌ومساوات و تجدید حقوق وحدود غافل نبودم ... حمد خدارا که امروز به‌نیل این آرزو موفق شدم . شما را بـه آیین اسلام و خدای واحد قسم می‌دهم کـه در استقرار این بنای خیر چنان سعی نمایید که به‌معالجهٔ پسران محبوب خـود می کنید . از خدا و ائمه استمداد کنید و از من منتظر جزا باشید . هرکس هرچـه می‌داند آزادبگـوید ، نترسد و نهراسد ... اتابك اعظم جانشین ماست ، او اوامر مارا به‌مجلس تبلیغ می کند ... الیوم اکملت لکُم دینکُم واتممت علیکم نعمتی‌ورضیت لکم‌الاسلام دیناً[1] ...»

حضار به آواز بلند زنده باش می‌گویند و از آن صدای شعف انگیز،نویسندهٔ داستان از

۱) سورهٔ مائده ، آیهٔ ۳ .

خواب بیدار می‌شود . خانه تاریك ، چراغ مفقود و کبریت نیست . در این ظلمت شب کجا برود ؟ چه بکند ؟ تا بیرون از خانه قدم بگذارد ، دچار عسس می‌شود ... از خواب بهتر چیزی نیست ، سرخود را به بالین گذاشته و باز می‌خوابد تا کی بیدارشود !

مسالك‌المحسنین از حیث طرز انشاء وزیبایی اسلوب بهترین تألیف طالبوف است .در این کتاب سرگذشت گروه مسافرین جوان درمنازل وعرض راه باقلمی بسیار زنده و جالب بیان گردیده و صفات واخلاق صنوف مختلفهٔ مردم با نهایت دقت و بازبانی طیبت‌آمیز ترسیم شده و خواننده پا به‌پای قهرمانان داستان به دنبال قضایا می‌رود . در سرتاسر کتاب ، چنانکه دیدیم ، ازچگونگی احوال مردم وگرفتاریهای کشور و همه‌گونه موضوعهای عمومی و اجتماعی سخن به میان می‌آید . این‌گفتگوها بلاشك به‌نظر مؤلف هستهٔ مرکزی کتاب‌راتشکیل می‌داده ، و باشوق وعلاقهٔ مفرطی نگاشته شده است . آن قسمت ازکتاب که شامل اندیشه‌های پرطول وتفصیل نویسنده است ، اگر چه ازنظر خوانندگان امروزی بسیار خشك وفوق‌العاده ابتدایی است ، ولی برای مردمان آن روز ایران دارای اهمیت خاصی بوده، زیرا برای نخستین بار آنان را وادار می‌کرده که در بارهٔ مسائل زیادی که مانند یك چیز موروثی از اسلاف خود گرفته‌وبه‌حکم عادت آنرا طبیعی وعادی وغیرقابل تغییر وتصرف‌می‌دیدند ، تفکروتأمل بکنند و اثبات می‌کرده که وضع موجود به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند کمال مطلوب زندگی باشد وبسیاری‌از اخلاق و عادات ورسوم‌ممکن است دگرگون‌شود وخواه‌ناخواه باید باشرایط زندگی، که‌پیوسته درمعرض تحول است ، همساز وهماهنگ گردد.

در این‌کتاب تابلوهای زیبا ودلفریب بسیار از مناظر طبیعت با انشائی ساده وقلمی قادر تصویرشده و اگر ازپاره‌ای نقائص‌واشتباهات ، مثلا اینکه نویسنده این روی‌کوههای البرز را همچون آن روی دیگرش جنگل و پردرخت دانسته[۱]، چشم بپوشیم، باید آن را یکی از بهترین داستانهای اولیهٔ سبك جدید فارسی به‌شمار آوریم .

طالبوف درزبان و ادبیات فارسی تبحر و تحصیلات کافی نداشت وتنها در اثر کثرت مطالعه و اطلاع براوضاع‌دنیا ازدریچهٔزبان و ادبیات روسی ،وذوق وقریحهٔ فطری‌وبیشتر درسایهٔ انشای ساده و بیتکلف خود توانست سبك تازه و راه نوینی در ادبیات فارسی به‌وجود آورد ، به‌طوری که‌باید اورا یکی ازبنیادگذاران نثر جدید فارسی به‌شمار آورد . خود او درنامه‌ای که‌به تاریخ ۱۶ رمضان سال ۱۳۱۶ هـ ق به میرزا یوسف‌خان اعتصام‌الملك نوشته گوید : « ... بنده به زبان روسی آشنا هستم ، فرانسه نمی‌دانم وخط روسی را بسیار بد می‌نویسم ، خط ایرانی

۱) احمدکسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، بخش یکم .

طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد . عربی را هیچ بلد نیستم ، فارسی را معلوم است چنان می‌دانم که عرب فرانسه را . باوجود این از برکت کثرت مطالعه وزور مداومت ، بعضی آثار محقر بـه یادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده‌را 'مهندس انشای جدید' بدانند.»

زبان طالبوف ساده وطبیعی و بسیار پخته وشیواست و جای تعجب است که او بـااینکه آذربایجانی وترک‌زبان بوده وعمرخودرا درخاك روسیه ودور از محیطایران به‌سربرده ،چگونه توانسته است فارسی را به این‌روانی بنویسد .

با اینهمه‌بایدگفته شودکه نثرطالبوف به‌حدکمال خودنرسیده ودر اختیار لغات و ترکیب کلمات ، نیمرنگی از پارسی‌گویی دانشمندان ترکی‌زبان ایران درآن دیده می‌شود[۱] ، و نیزدر نوشته‌های اوغفلت وتسامح و اغلاط انشائی کم نیست[۲] ، همچنین اسامی ولغات علمی بیگانـه راکه معادل فارسی ندارند ، اززبان روسی یاترکی ، که خـود بدانها آشنا بوده (نـه با تلفظ فرانسوی آنهاکه درآن روزگار درایران معمول بوده) نقل کرده ، آن هم به املایی کـه اکنون غریب می‌نماید[۳] .

اما اگر درنظر بگیریم که زبان مادری طالبوف ترکی آذربایجانی بوده واو مدتهـا در خارج از ایران فارسیزبان می‌زیسته و به علاوه درزمان ظهور وی نثر نویسی ادبی ، خاصه در زمینه‌های علمی ، درخود ایرانهم تازگی داشته و هنوز همسنگ لغـات و اصطلاحات علمـی بیگانه درزبان پارسی جانیفتاده بوده و با توجه به‌این نکات آثار اورا با نوشته‌های معـاصرین وی و حتی بابسیاری از معاصرین خودمان بسنجیم به‌علّو مقام ادبی‌او به خوبی پی‌خواهیم برد ، خاصه اینکه‌ترجمه‌های طالبوف دراکثرموارد بسیار ساده و روشن وقابل‌فهم‌است . مثلا برخلاف اخلاف خودبه‌جای «تخمّر » و«تفسّخ» ترشیدن و پوسیدن به‌کار می‌برد و به‌عوض آنکه بگوید هوا اشباع شده یانشده بود می‌نویسد هوا سیر نشده بود، امروز سیر شد و نیز مؤلف که شیفتهٔ تمدن وترقیات دنیای نوین‌است دربیان مظاهر علمی غرب تعبیرات شیرین فراوان دارد ،چنانکه مثلا صفحه گرامافون را «لوح محفوظ» و موتور را «ام‌الاسباب» می‌نامد .

۱) مانند چاموش ترکی به جای‌گاومیش وخوخجی ترکی به‌جای لولو ، یاعباراتی از این قبیل «خیال‌نمودم‌که این چه‌می‌فهمد و چرا این‌قدر نظر حیرت آمیز می کند وشکسته نمی‌خورد. » به‌جای نمی‌شکند تابخوردو«توسط احمدرا قبول نمودم.» به‌جای وساطت احمد راقبول کردم و «اورا نمی‌دانم» به‌جای آنرا یا این را نمی‌دانم و « سر دیك چرا وقت جوشیدن برجسته می‌دیزد . » به جـای دیگ چرا وقت جوشیدن سر می‌رود و « این امرودهـا از سیصد مثقال کوچك نمی‌شود . » به جای کوچکتر(سبکتر) نمی‌شود .

۲) مانند «عیوبات» و «امورات» و «اردل‌ترین» و «استقلالیت» و استعمال کلمهٔ «همینکه» بجای «جزاینکه» یا «امّا» ، وگهواره نشستن درمورد احمد هفت‌ساله‌که پیداست‌مقصود تاب نشستن وتاب‌بازی‌کردن است .

۳) مانندیفیر(اتر)، آلکاغول (آلکل) ، باتسل (باسیل) ، پرافسیر (پرفسور) ، خلر (کلر) ، ماکنه (ماشین) ، واغون (واگن) ، پوچط (پست) ، اسوج (سوئد)، نورویج (نروژ) ، گمناستك (ژیمناستیك) ، بالجق (بلژیك)، چیکاگو(شیکاگو)، تلغرام (تگرام) ، شاقلاد یا شنالاد (شکلات) ، قوةالکتیر (الکتریسته) ، سموار (سماور)، قرال (شاه) ...

اینك نمونه‌ای چند از آثار طالبوف :

از مسالك‌المحسنین

کاغذ سوم را باز کردم . می‌نویسد : یا محسن قدأتاكَ المُسیی[1] . هنوز بیکارم و اززندگی خود بیزار. به‌قول قائممقام مرحوم مَضی زَمَنٌ والنّاس یَستَشفعون بی[2] ، عهدمردان گذشته ، دورهٔ امردان است . شعور وکفایت به‌چکار ، زریکمَرد[3] بیار . آن‌سیه چرده که شیرینی عالم با او بود و معروف شماست ، سرتیپی را گرفت .که می‌تواند منکر قدردانی رجال ما باشد ؟ می‌دانید چه‌شبها بیدار مانده بود؟ فَمَنْ طَلَبَ‌العُلیٰ سَهرَاللَّیالی[4] ! خواهید فرمود سرتیپی‌بفوج ایران حضیض بی‌اوج یاسراب بیموج است ،گیرنده مغبون است نه دهنده . بلی، درتعیین عمق حمق‌بایع‌و مشتری‌قیاس‌بنده بی‌اساس‌است، بعد ازاین‌تلافی مافات‌راحاضر.دعاگوی شماعبدالله[5].

عموزادهٔ محبوب‌من، ازگناه‌دیرنویسی‌خودعذردارم‌امانیارم از آنکه‌رحمت‌تو عاشق‌گناه من است. مدتی است برای خوردن و خفتن ،که ممد حیات ، و افتادن ومردن ،که مایهٔ نجات‌روح ازدست این روحانیان بی‌فتوح است ، وقت پیدا نمی‌کردم. سه روز است ازبند بلا برجسته وآسوده‌گشته‌ام . حالا فهمیدم‌که شیرمادر چگونه از دماغ مرد هفتاد ساله بیرون می‌ریزد ! امان از دست آن سید شریر یا نایب‌الصدر زمهریر ، یعنی دست چپ حضرت شریعتمدار که بامن هرچه‌کرد آن بیحیا کرد ! ...ورثه‌های حاجی‌محرم قاضی را به‌گرفتن گاو و شکستن چراغ راضی‌نمودند . ده‌یك سید را سه‌هزار تومان برآورد کردند ، چیزی نمانده‌که ملك صد سالهٔ مرا روز روشن از دستم بگیرند ... هزار واسطه برانگیختم ، صدکوزهٔ‌پر را به‌خالی ریختم تا حضرت آقا محض خاطر دوستی پدرم قبول نمود که ملك پنجاه هزار تومانی را ازمن به‌ده‌هزار تومان بخرد بامدعیان ، خود بداند ... از این طلای قلیل‌مبلغی به‌تیزاب سلطانی‌حاجی‌میرزا جلیل، دست‌راست آقای‌مهلك‌الملاکین، می‌رود . معلوم است برای صاحبش بهای فقاعی می ماند ... قیمت املاك ده بر یك ترقی نموده ، گندم بهای خون مردم شده ، از آسمان احتکار برای زهّادگندم‌پرست

۱) به‌کاربه‌نزدت آمد . یامحسن قدأتاك المسیی* عبارتی است ازمناجات . ۲) مصرعی است به‌معنی گذشت روزگاری‌که مردم مراشفیع قرار می‌دادند . ۳) ظاهراً به‌جای «یکمرده» ، آنچه‌کفاف یك‌مردرا دهد . (فرهنگ معین). ۴) مصرع به‌معنی: آنکه جویای بزرگی است شب‌زنده‌داری می‌کند .
۵) مسالك‌المحسنین : ص۱۳۸ .

اوراد جدیده نازل‌گشته: اللهم ارزقنا قریة واسعة و مزرعة تاسعة ...الخ . خدا رحمت کند، حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی در کتاب‌کشف‌الاسرار خودگرانی سال ۱۲۸۸ را می‌نویسد و می‌گوید ، دین وایمان کجا محتکرین متنفذهٔ ایران کجا ؟ . فابین ان یحملنها[1]... به‌عقیدهٔ من گندم آدم را ازجنت بیرون آورد که آدمیزاده را به‌جهنم ببرد ...

از مسائل‌الحیات

احمد پرسید ــ بازمشغول کتابت‌هستید؟ درسر پیری‌بااین‌امراض متعدده وضعف شدید و بینوری چشم چرا ازعمر خود می‌کاهید ؟ هرچه تاکنون گفته ونوشته‌ایداگر می خواندند ومی شنیدند برای بیداری هرخفته وهشیاری هرمست وتأدیب هر بی‌ادب وتعلیم هر جاهل و تعدیل هرظالم بالغا مابلغ کافی بود . می بینید کـه دردل جماد ایرانی چون برسنگ‌خاره قطرهٔ باران اثر نکرد و از اینها عوض قبول و اذعان ، اسناد جنون وضعف ایمان شنیدی . این‌خود ظلمی است که به‌خود و بر بستگان خود می کنید.چندروزقبل‌درمجلسی کتاب‌هیئت‌شمادست‌به‌دست‌می گشت،یکی‌جلدش‌راتعریف می‌کرد، دیگری‌خطش‌را توصیف می‌نمود،سومی‌نقشه‌هایش‌را خیلی می‌پسندید. یکی ازمتنفذین باتنحنح‌شیوهٔ موروثی‌عزیز بیجهتان مصدر[2] ما، گفت‌ـ شنیده‌ام نویسندهٔ این مزخرفات معقول سروسامان‌دارد وصاحب چیزاست،امامی‌گویند مخبط‌است، سخنانش هرچه می‌گوید و می نویسد اصلاح معایب وطن است . کسی نیست ازوی بپرسد که بندهٔ خدا ، وطن مارا با این میوه‌های بهشتی وعطر نان ، که درهیچ‌جا نیست، چه‌شده، چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد ؟ یکی از حـاشیه گفت ــ من اورا ملاقـات کرده‌ام، نمی‌توان‌گفت مخبط است، بیچاره‌ناخوش است و به‌دردخودپسندی شدیدی مبتلاست . درایران هیچ‌کس وهیچ طبقه‌ای را نمی‌پسندد . ازمرکز سخن‌گفتم ،گفت بیقانون است ونظم ندارد. ازحکام پرسیدم ، گفت ظالمند ، جبارند ، رشوه‌خوارند. ازمیرزاها سخن به‌میان آوردم ، گفت‌کرهٔ میم و دایرهٔ نون را خوب می‌کشند ، اما هندسه نمی‌دانند ، علم‌حساب نخوانده‌اند ، مرده‌شوی جزر ومد حساب آنها راببرد. از طلاب مدرسه پرسیدم ، گفت یغما[3] خوب شناخته . ازعلما سؤال نمـودم ، گفت

۱) از حمل آن(امانت) خودداری کردند . (سورهٔ احزاب آیهٔ ۷۲) . ۲) صدرنشین . ۳) مقصود یغمای جندقی ، شاعر غزلسرای عهدقاجاری‌است .

آنها که در عتبات هستند حرص و آز ندارند ، از تجملات بینیازند و از خورش کبك ودراج قانع به پنیر و پیاز ، آنها پدران روحانی ما باشند وچون جانشین ائمه‌مفترض‌الطاعه هستند ... اما اکثر آنان که در ایران‌هستند ، ملاکند ، محتکرند ، آشوب را دوست‌دارند ، غوغای رجاله را می‌پسندند وصدای‌نعلین را می‌پرستند ، ازسی‌تاپنجاه هزار تومان دخل املاك سالانه دارند ... از‌تجار پرسیدم ، گفت ــ آنها فجارند،جز ترویج فروش مال اجانب یا انبارکردن حبوبات از این‌طبقه فایده‌ای به‌حـال ملك و ملت نیست . روزی از البسهٔ نسوان سخن به‌میان آمد ، گفت بلی ایرانی برای‌غیرت وشعورخود قصر(کوتاهی)لباس‌زنان‌را مقیاس صحیحی قرارداده... به‌سرمبارك آقا که همهٔ اینهارا بیواسطه ازمترجم این‌کتاب، حاجی‌میرزاعبدالرحیم تبریزی ، در تمرخان شورا ، در خانهٔ خود او شنیده‌ام . حالا محاکمه فرمائیدناخوش است یامجنون. احمد بعد از نقل این اخبار آهی‌کشید وگفت ـ این عرایض بنده کافی است کـه شما برای این ملت جاهل هرچه زحمت کشیده‌اید همه‌را برباد رفته و به‌آب شسته و بـه‌آتش سوخته‌پندارید ...

من‌گوش‌می‌دادم و ازخود احمد بیشتر مأیوس می‌شدم‌که چرا عقیدهٔدیگران راموجب ترك یا اقدام‌عمل می‌داند ، چرا حکم امر به‌معروف ونهی‌ازمنکر رافراموش کرده ، چرا نمی‌داند که اول کار صعب‌ودشوار است . خـواستم اورا تنبیه‌کنم ، پرسیدم‌ــ آنها‌که آن جهلا درحق من می‌گفتند حق‌بود یا باطل ، فی‌الواقع مدح بود یا قدح؟ گفت ــ باطل بود و البته مدح . گفتم ــ دراین‌صورت اگر من بـرای‌چند نفر عیبجو و بداندیش از عمل خود باز مانـم و آنچه می‌دانی نگـویم ونتویسم ، تفاوت من‌وآن جهال چه‌می شود ؟ ... تاکنون سخن در پرده می‌گفتم ، حالا فاش می‌گویم واز گفتهٔ خود دلشادم . وطن معشوق من است ، وطـن معبود من است ، زیرا معبود حقیقی ازستـایش بندگـان خود مستغنی است ، اما وطن محتاج پرستش ابنای خود می‌باشد ...

از ایضاحات درخصوص آزادی

اگر واقعاً آزادی این‌است که هرکس هرفضولی می‌خواهد بکند ، قطاع‌الطریق هر قافله‌ای را می‌خواهد بزند ، الواد هرچه می‌خواهـد بقاپد، اشرار بزند، بکشد ، بچاپد، هربیسواد هرچه به‌خیالش بیاید از تهمت وافترا بنویسد ، رجاله جمع شود وهـرچه می‌خواهد بگذارد ، هرچه می‌خواهد بردارد ، یا سلّمنا تجـار وعلماء

مجلس کنند هرچه بـه‌عقلشان‌گنجد برای مردم چون کلمات آسمانی واجب‌الاذعان شمارند، متمرد را بگیرند، ببندند، تنبیه نمایند، به‌این بی‌لجامی وحوش وهرج و مرج دهشت انگیز می‌توان همدیگر راتهنیت گفت وچراغانی نمود؟ یا باید تازود است سرخود را گرفته به‌دررفت وبه‌امنی گریخت.

اگر حریت عبارت از آزادی طبیعی است که عموم ابنای بشر بالطبع والخلقه در جمیع افعال و اقوال خود آزاد ومختار است و جز آمر او یعنی ارادهٔ او مانع قول وفعل او نیست و آفریدگار درخارج قوه‌ای که بتواند مانع او بشود نیافریده، آن آزادی ما را احدی قدرت تصرف نمودن ندارد تاچه رسد به گرفتن و دادن. خوانندهٔ محترم این‌سطور می‌تواند بی‌تأمل دریابد که این‌آزادی همیشه با او هست و بـوده است و خواهد بود و از تحت امرگرفتن ودادن بیرون است. باز معلوم نشد که آزادی داعی وجد وسرور ماچیست؟

بلی، این‌آزادی یك تنخواه روحانی عمومی بود که افراد سکنهٔ ایران متدرجاً جمع کرده در مخزنی که ملت نام‌داشت، انباشته بودند، مشترکاً بـا آن تنخواه تجارت می‌نمودند. نقود این‌تنخواه عبارت بود ازطلای صحیح‌العیارشرف ومعرفت ونقرهٔ مسکوك ناموس و ادب. ایـن تنخواه مقدس بود، یعنی‌کسی دراو حیف و میل و خیانت نمی‌کرد واگر کسی از افراد سکنه می‌خـواست قسمت یا سهم خودرا بگیرد یعنی شرف خودرا به‌دیگری بدهد ومشغول کارپست‌فطرتان‌باشد، یاتحصیل معارف نکند، یانقود ناموس وادب خودرا درملاهی ومناهی‌صرف‌نماید، اورا مانع می‌شدند و عقوبت شدیده می‌دادند، فقط با این ثروت عمومی هـر کس می‌توانست تحصیل شرف ومعرفت و ناموس و ادب نماید، یعنی تنخواه رابه‌عین اومی‌شد مبادله نمودوهرکس هرچه تحصیل می‌کرد عاید مخزن عمومی می‌گشت...

... باز برگردیم به‌آزادی خودمان و ببینیم که آن شرف ونـاموس‌وادب راکه به ما مسترد نمودند، کی وکه ازماگرفته بود، کدام تنبلی وکاهلی ومغروری سبب مغضوبی ما شدکه ازاین ثـروت روحانی منفك شدیم و بـه‌این ذلت ونکبت تاریخی قرون متعدده مبتلا گشتیم؟

جواب همهٔ اینها را مـورخین بیغرض برای اخلاف مسعود ما تذکـره می‌کنند. بنده علی‌النقد بـه‌اشارهٔ جـزئی اکتفا می‌کنم که‌چهارسال بعـد از جلوس ناصرالدین‌شاه یعنی بعد از امیرکبیر شهید، پولتیك‌درباری واستقلال ارباب اقتدار مقتضی شدکه رجال عاقل وکافی ازمرکز دور و امارده وجهال بازاری شریك بـا شاهد عیش و سرور گردیدکه نه‌در اندرون‌استعداد ارائه خطائی ونه‌در خارج‌اقتدار

احداث آشوب یعنی کارصوابی داشته باشند... محض اینکه در بازار تجارت ملت عوض ثروت منهو به اسباب مبادله درمیان باشد، شهروای[1] تملق، خیـانت، بیدیانتی ودنـائت و رذالت را بهانبار خزانهٔ سوءاخلاق بیشتر از حد لزوم سکـه زدند و ریختند وهمین کفایت غارت وتاراج ثروت روحانی ملت را مع شیی‌ء زائد در ثروت جسمانی ملت مامجری و معمول داشتند. طلای فلزی مملکت یکجا کَأَنْ لَمْ یَکُنْ معدوم و نقرهٔ موجود را با نحاس خالص عوض نمودند، تـا اینکه فقر روحانی وجسمانی ملت ایران بهحـدی رسید کـه در تاریخ امم تاکنون هیچ قلم نظیر اورا رقـم ننموده. وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ[2].

۲ـ حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای

در بحث ازرمانهای انتقادی فارسی، باید پیش ازهمه ازرمان سیاسی «سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ یا بلای تعصب او»، که در زمان خود شهرت فراوان یافته بود ودر سرتاسر ایران باحرص وولع بسیار خوانده می‌شد، سخن بداریم.

مؤلف این کتاب، حاجی زین‌العابدین، فرزند مشهدی علی، بازرگانـزادهٔ ثروتمندی از مردم آذربایجان واز کسانی بود که خیلی زود بهاردوی آزادیخواهان و طرفداران اصلاحات پیوست.

پدران او از اکراد ساوجبلاغ (مهابادکنونـی) وازخوانین آن سامان بودند وطـریقهٔ تسنن ومذهب شافعی داشتند، اما بعد ها به‌کیش تشیع گرویدند و در مراغه مشغول کسب وکار وتجارت شدند و «باداشتن پنجهزار تومان ثروت روچیلد آن دیارگردیدند.»

زین‌العابدین در سال ۱۲۵۵ هـ ق بەدنیا آمد، در هشت‌سالگی به دبستان رفت وهشت سال راه مکتب پیمود ومختصرسوادی اندوخت ودر شانزده سالگی به‌حجرهٔ پدر آمد ودر بیست سالگی به اردبیل رفت وازآن هنگام در اردبیل ومراغه بەقـول‌خود «بنای اعیانی گذاشت واسب ونوکر و تفنگدار فراهم آورد و ازادای مالیات هم‌گردن‌پیچید و زدن راهدار وفحاشی به‌میزان‌آقاسی وکـدخدا وفراش را یکی از افتخـارات خـودقرار داد[3].»

بدین قرار «قولچوماقی دامنگیرشده مداخل یك ومخارج نوزده وبیست، نه‌روزنامهٔ صحیح و نه‌حساب وکتاب معین» بالاخره پریشانی ازهرجهت روی آورد و زندگانی در ایران

۱) شهروا، پولی که فقط در قلمرو بسیار محدودی رایج (روا) باشد، سعدی گوید:
بزرگزادهٔ نادان به شهروا ماند   که در دیار غریبش به هیچ نستانند
۲) سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۷.   ۳) ترجمهٔ حـال مؤلف، سیاحتنامـهٔ ابراهیم بیگ، ج ۳، کلکته، ۱۹۵۹ م.

برای اوسخت دشوار شد و ناچار با برادر دیگر خود ترك یار ودیار گفته با اندك مایه‌ای که داشت مانند بسیاری از تجار ورشکستهٔ آن زمان عازم قفقاز شد و در شهر تفلیس ، پایتخت گرجستان ، که درآن اوان کسی از ایرانیان درآنجا نبود ، رحل اقامت افکند و در مدت سه چهار سال چند هزار منات ازبقالی فراهم آورد . کم کم عده‌ای از ایرانیان کارگر به تفلیس روی آوردند ومیرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله ، ژنرال کنسول ایران در تفلیس ، او را به ویس‌کنسولی (نایب قنسولی) شهر کتائیس معین کرد .

اوخود دراین‌باره گوید : « ... آن وقت ماهم کنسول وهم رئیس قوم وملت وهم تاجر شدیم و رعایت هموطنان راکه تماماً مفلس و فقیر بودند ، ازجملهٔ فرایض شمرده بناگذاشتیم‌هم تذکره[۱] وهم مایحتاج ایشان را، از خوراك وپوشاك،دادن. درمدت قلیلی دفتر پرشد : علی‌خوئی صدمنات ، حسینقلی تبریزی هفتاد منات ، فلان سلمانی پنجاه منات و ... هرچه اندوختهٔ چند ساله بود از دستمان بردند . یکی گریخت ، دیگری را گرفتند ، آن یکی قمار باخت و آن دیگری بیمار شد[۲] .»

خلاصه باز دست خالی مانده ناچار به کریمه رفت و در آنجا بارگشود . دوبرادر گاهی به‌استانبول رفته خرید جزئی می‌کردند ودر کریمه به‌بهای بیشتری می‌فروختند ، تادر اندك‌زمانی باز سرمایهٔ کافی به‌دست آوردند.

در سال ۱۲۹۴ ه‍ ق جنگ روس و عثمانی درگرفت و برادران به یالتا ، شهر ییلاقی امپراتور ، رفتند و درآنجا کارشان رونق گرفت و سر وکارشان با امرا و درباریان واهل دیوان افتاد وزین‌العابدین به‌وسیلهٔ شاهزاده خانم، زوجهٔ پرنس ورانسوف معروف[۳]،به‌امپراتریس معرفی شد وحرمت و اعتبار برادران به‌جایی رسیدکه نامشان را «تاجر درستکار ایرانی» گذاشتند و بالاخره از او خواستندکه تبعیت دولت روس را بپذیرد تا امتیازاتی به‌او بدهند وچون دراین‌باره اصرار ورزیدند و او چند مرتبه در استانبول ازکنسولگری اذیت و حقارت دیده بود ، قبول تبعیت کرد وپس از ادای سوگند از تبعهٔ دولت روس شناخته شد . چند سال بعد در استانبول تأهل اختیارکرد و زن خودرا نیز به‌یالتا آورد و از او صاحب سه فرزند شد و سالها در آنجا به خوشی و آسایش به‌سربرد .

اما عشق وعلاقه به‌میهن دمی آسوده‌اش نمی‌گذاشت و پیوسته خود را به‌گناه خیانت به کیش و میهن نکوهش می‌کرد و از اینکه « طوق لعنت تبعیت اجنبی را به‌گردن انداخته» و در چنان موقعی‌که برادران او در زیر فشار جور وستم حکام مستبد جان می‌دهند ، او دور ازپیکار سیاسی در مملکت غربت زندگی آرام و آسوده‌ای می‌گذراند ، همواره با وجدان خود در

۱) گذرنامه ۲) ترجمهٔ حال مؤلف ، سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ، ج ۲ ، کلکته ، ۱۹۰۹ م .

۳) کنیاز میخائیل سمیونویچ (۱۷۸۲ ــ ۱۸۵۶ م) از سرداران روس‌که درجنگهای روسیه با ناپلئون وعثمانی شرکت داشت . وی مردی متمایل به اصلاحات بود .

کشمکش بود .

مدتها دراین اندیشه با سوز و گداز نهانی بهسر می‌برد تا بالاخره تصمیم خود را گرفت و مغازه و کالای خود را به بهای ارزان فروخته رهسپار استانبول شد و خانوادهٔ خود را درآنجا گذاشته برای ادای فریضهٔ حج عازم مکه شد . حاجی زین‌العابدین سالها با تبعیت روس در استانبول می‌زیست تا بالاخره به وسیلهٔ میرزا محمود خان علاءالملك ، سفیرکبیر ایران‌درعثمانی، تقاضای ترك تبعیت از دولت روسیه‌کرد و این کارکه در ابتدا چنان دشوار مـی‌نمود ، به دست پرنس ارفع‌الدوله انجام یافت ومدتها بعد ــ روزنهم فوریه‌سال ۱۹۰۴م (ذیقعدهٔ ۱۳۲۱ه‍ ق) که روز اول جنگ ژاپون و روس بود ــ تقاضایش پذیرفته شد .

حاجی زین‌العابدین برای همیشه در ترکیه اقامت گزید و با شوق و عـلاقهٔ وافر در راه خدمت به‌وطن ، ازراه قلم به‌مبارزات سیاسی پرداخت .

وی به‌اعتراف خود « معانی وبیان و منطق وبرهان نخوانده و علوم وادبیات ندیده» ولی به‌هر حال مـرد با سواد ، کتابخوانده و آشنا به اوضاع زمان وعنصر آزادیخواه و وطنپرستی بود ، در مدت اقامت خود در عثمانی مخصوصاً با روزنامهٔ شمس استانبول همکاری داشت و مقالات سودمندی درآن روزنامه و نیز در روزنامهٔ حبل‌المتین کلکته می‌نوشت ، تاآنکه به‌سال ۱۳۲۸ ه‍ ق درهفتاد وسه سالگی دراستانبول درگذشت .

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ــ این‌کتاب درسه مجلد کاملا مستقل نوشته شده است . درچاپ‌جلد اول نام مؤلف ذکر نگردیده و نویسنده‌اش درآن هنگام و تا دوازده سال بعد ازآن دانسته نبود و حتی‌کسانی به‌کنایه و اشاره نسبت تألیف آنرا به‌خود می‌دادند. چند نفر ازجانب میرزاعلی‌اصغر خان اتابك به‌اتهام تألیف آن‌کتاب دستگیر وتعقیب شدند و «همواره دل نگارنده درپیچ و تاب وعذاب بودکه چرا بندگان خدا بـه‌سبب اوآزار بینند و خسارت‌کشند و درکاری‌که وی را جز عقیدت صافی و نیت خیرخواهی نبوده ، ابناء وطن بی‌گناه آزرده شوند[۱].» تاآنکه پس از استقرار مشروطه و آزادی درمقدمهٔ جلد سوم آن نام حاجی‌زین‌العابدین مراغه‌ای ، از بازرگانان استانبول ، پدید آمد . « کسانـی باور نکردندکه چنان‌کتاب پرمغزی ازخامهٔ یك بازرگان ساده بیرون‌آمده باشد وبرخی ازدشمنان چنین‌گفتندکه بخش‌یکم رامیرزا مهدیخان ، یکی‌ازنویسندگان روزنامهٔ اختر ، نوشته وبه‌چاپ رسانیده وپس ازمرگ‌اوحاجی زین‌العابدین بخشهای دوم و سوم را نوشته وهمه رابه‌نام خود خوانده[۲] ... ولی این گفته‌ها درخور پـذیرفتن نیست و بخشهای

۱) ترجمهٔ حال مؤلف ، سیاحتنامه ، ج ۳ ، کلکته ، ۱۹۰۹ م .

۲) حتی گفته شده که اصل‌کتاب به‌زبان انگلیسی نوشته شده و میرزا مهدیخان پس از توقیف «اختر» آن را به‌پارسی ترجمه کرده و چون قادر برطبع‌کتاب نبوده حاجی زین‌العابدین تاجر مراغه‌ای مقیم استانبول ، مخارج چاپ آن را عهده‌دار شده است (تاریخ جراید و مجلات تألیف محمد صدر هاشمی ج ۱ ، ص۶۴).

دوم وسوم که بیگمان ازحاجی زین‌العابدین است ، خود آگاهی وپرمایگی نویسندهٔ آنهارا نشان می‌دهد ... آنچه توان پنداشت این است که میرزا مهدیخان یا نویسندهٔ آگاه دیگری به حاجی زین‌العابدین یاوری‌کرده واین از ارج کوششهای حاجی نامبرده نخواهدکاست[1].»

مؤلف هوشمند سیاحتنامه هم ازحیث انتخاب موضوع وهم ازلحاظ طرز نگارش به‌وظیفهٔ خطیر خودکاملا واقف و آشناست . چنانکه در دیباچهٔ جلد سوم گوید : «... عموم بانیان خیر ومرتکبان شر بدانند که هنگام آن رسیده که نیکان را نیك و بدان را به‌نام زشت و با نفرین یادکنند وپس ازاین ملت هرنیك و بد را سنجیده و حاصل هرعمل را درصفحهٔ تاریخ ملی به یادگار گذارند ... این‌گونه نگارشات به‌فتوای شرع شریف برهرنگارنده واجب عینی است که کجروشان طریق راستی گیرند واگر همت به‌ترك عادت نداشته باشند ، لامحاله به کردار زشت خود تخفیف دهند ... تاحال دروطن عزیز ما این‌گونه مطالب نگاشته نیامده و کسی ازحب‌وطن دم‌نزده و مطالب مفیده را ، به‌طوری‌که عموم بتوانند از او حصه‌بردارند ، به‌حسب اقتضای وقت به‌قلم نیاورده . هرچه نوشته‌اند درسودای عشق بلبل‌وگل وپروانه‌وشمع یا راجع به‌اظهارفضیلت مؤلف‌ومصنف یا مدح‌ممدوح‌غیر مستحق‌بوده ... هموطنان ما بدانند که سوای عشق مجنون ولیلی وفرهاد و شیرین ومحمود وایاز ،که بین ادبا وشعرای ایران‌معروف و درنامه وچکامه‌های خود جز از آن سخن نمی‌رانند ، عشقی دیگر نیز هست...» وبعد چنین اضافه می کند : «مقتضای زمان ماساده‌نویسی است . باید ادبای ایران که درقلم و اظهار افکار باهنرهستند، بعد ازاین‌حب وطن رانظماً ونثراً باکلمات واضحه وعبارات ساده به‌خاص وعام‌تقدیم نمایند ومؤسس ومهیج ومشوق ساده‌نویسی شوند.»

ودرپایان باذکر مثلی بجا[2] ازنویسندگان‌ودانشمندان چنین‌درخواست می کند:« ای‌صاحبان قلم و معرفت ، شماراست که بعد از این به‌این نگارش که قالب بی‌لباس و روح است ، لباسی آراسته وروحی بدمیدکه حیاتی بگیرد !»

اما موضوع سیاحتنامه : ابراهیم بیگ قهرمان داستان ، فرزند یکی ازتجار بزرگ آذربایجان است که پنجاه سال پیش(پیش‌ازتاریخ تحریرکتاب) به‌عزم تجارت به‌مصر رفته ودر اندك زمانی ثروت بسیار اندوخته است. این تاجر درستکار پاکدامن درهیچیك ازعادات واطوار پسندیدهٔ ملی تغییر نداده و «در تعصب ملی چندان سخت‌است که درظرف چندین سال یك کلمه عربی‌باکسی حرف‌نزد وبلکه نخواست یادبگیرد.» ابراهیم بیست ساله بودکه پدرش‌درگذشت.

۱) احمدکسروی ، تاریخ مشروطه‌ایران ، بخش یکم ، ص ۴۶ . ۲) مثل چنین است : نجاری وخیاطی و مرد عابدی همسفر بودند. در شبی تاریك به‌منزلی هولناك‌رسیدند وقرارگذاشتندکه هریك پاسی از شب‌را بیدار بمانند. ابتدا نوبت نگهبانی‌بانجار بود ، هیکلی ازچوب تراشید.خیاط در نوبت خود لباسی‌به اندام او دوخت ودر مرحلهٔ سوم عابد به درگاه خدا نیاز آورد وآن هیکل بیروح را جان داد .

او جوانی است باهوش ، غیرتمند ، عفیف ، متدین ومتعصب که علاوه‌بر زبان مادری ازالسنهٔ خارجه وفنون متداوله نیز بهره‌مند است. پدر ابراهیم بیگ هنگامی که شمع حیاتش نزدیك به خاموشی بوده ، به‌او وصیت کرده که تاسی سالگی به‌هرطرف دنیا که دلش خواهد به‌سیاحت برود، در هرجا چند روزی بماند ، وضع معیشت وزندگانی تمامی سکنهٔ آن ملك را به‌دقت رسیدگی کند ... وبه‌هربلد که می‌رسد تاریخ ورود وخروج خودرا با تمامی مشهودات یومیه دردفتربغلی خود بنویسد که «وقتی می‌رسد که به کار آید.»

ابراهیم بیگ در هجدهم ماه ... دوساعت ازروز گذشته ، همراه للهاش یوسف عمو، به آرزوی زیارت مشهد مقدس ودیدن میهن خود با «شمندوفر[۱]» ازمصر به‌جانب اسکندریه وبه‌قول خود «بندربرّمصر[۲]» به‌راه می‌افتد وازآنجا به‌استانبول می‌رود وازاستانبول ازراه باطوم، تفلیس، باکو، انزلی[۳]، ساری ، مشهدسر[۴]، اوزون‌آدا وعشق‌آباد وارد مشهد می‌شود .

مسافر جوان هنگامی که در استانبول به‌خانهٔ مؤلف (حاجی زین‌العابدین) وارد می‌شود ، درمیان کتابهای او یك جلد کتاب احمد می‌بیند وآن را برمی‌دارد تاخودرا درراه به‌مطالعهٔ آن مشغول دارد وپس ازآنکه کتاب را درراه خوانده ازمطالب آن مطلع می‌شود ، چنان متأثرمی‌گردد که طالبوف ، نویسندهٔ آنرا، به‌بی‌اطلاعی ازاوضاع ایران یاسهو واشتباه درمندرجات کتاب، یا به‌بیگانگی ازایرانیان متهم می‌کند ودرنامه‌اش به‌میزبان خود دربارهٔ کتاب احمد می‌نویسد : اگرچه نویسندهٔ کتاب مرد عالم وکاملی به‌نظر می‌آید وخیلی مطالب‌عمده وبزرگ به‌خرج داده ، اما درخصوص وضع ایران به‌ایما واشاره بعضی چیزها نوشته است ومطلق چنان معلوم می‌شود که یا ازایران خبر ندارد یاسهو کرده یااینکه ازماها نیست[۵]... اما همینکه به‌باطوم وارد می‌شود و انبوهی ازایرانیان را می‌بیند درنهایت پریشانی ، لباس همه کهنه وصد پاره ، رنگ رویشان زردو ضعیف وازیك همشهری به‌نام علی لنکرانی می‌شنودکه تمامی شهرها و قصبه‌ها ، حتی دهات قفقاز، پرازاین قبیل ایرانیان است که از تعدی حکام وازظلم بیگلربیگی و داروغه وکدخدا جلای وطن کرده و ممالك روم و روس وهندوستان را پر کرده وهمه روزه صبح تاشام ، درزیر تابش آفتاب فعلگی وگل کشی می کنند، حیرتزده می‌شود ونخستین اندوه بروی مستولی می گردد.

قهرمان داستان درتهران هردری رامی‌زند وبه‌هریك ازرجال مراجعه می کند نتیجه‌ای نمی‌گیردوهمه را غرق درخواب مستی ، بیخبر ازعالم هستی می‌یابد وملول ومأیوس قصدمراجعت می کند وپس ازدیدن شهرهای قزوین ، اردبیل ، مراغه ، بناب ، ارومیه به‌تبریز می‌آید واز آنجا به‌مرند وازمرندبه‌کنار ارس وازآنجا بازبه‌باطوم وبالاخره به‌مصر برمی گردد .

۱) Chemin de fer (راه‌آهن). ۲) ابراهیم ازروزی که خودرا شناخته ، به‌خاطر لشگرکشی اسکندر به ایران و خراب کردن بسیاری ازآبادیهای آن کشور وآتش زدنش به‌شهراستخرپایتخت قدیم‌ایران وکشته‌شدن دارا ، نام‌اسکندر رابه زبان نمی‌آورده است . ۳) بندر پهلوی‌کنونی. ۴) بابلسر کنونی

۵) پیداست که نویسنده تألیفات طالبوف ، یا دست‌کم «کتاب احمد» اورا خوانده و ازآن بهره‌مند شده ودر سیاحتنامه او را تجلیل وبه‌نام «حکیم روشن ضمیر» و «مرد بزرگوار»یاد می‌کند.

ابراهیم بیگ درخط سیر طولانی خود آنچه راکه دیده وآنچه راکه بەسرش آمده به‌تفصیل‌می‌نگارد وبەمناسبت همان وقعه وپیشامد، اوضاع کلی مملکت رابەباد انتقاد می‌گیرد و پس ازپایان سرگذشت خود درهر شهر ومحل خلاصه‌ای زیرعنوان «این است اجمال سیاحت قزوین یا مراغه یاجای دیگر» ازاوضاع و اخلاق وعادات وگرفتاریها و بدبختیهای آنجا ذکر می‌کند و تقریباً همه جا با این عبارت خاتمه می‌دهد که « مرده‌اند ولی زنده ، زنده‌اند ولی مرده ! »

با این‌بیان هرچه درپایتخت ودیگر شهرها دیده‌است، ازناآگاهی و پریشانی و دربدری مردم وسرگرمی آنان به‌کارهای پوچ وبیهوده وفریبکاری ملایان و ستمگری ودزدی و رشوه‌خواری حکمرانان وغفلت وبیپروایی دولت و خرابی مدارس ومکاتب وبیقانونی وبیعدالتی و نفوذکشوربرباددە سیاستهای استعماری و مانند اینها رابا زبان ساده وباآهنگ مؤثر ودلسوزی به رشتهٔ تحریر می‌کشد وبەمناسبت مقام ، اصلاحاتی ازقبیل تمرکز کلیهٔ قوای مالی و اقتصادی کشور دربانك ، ترقی دادن صنایع ملی ، نشر وتعمیم فرهنگ وقطع سلطه ونفوذ بیگانگان و امثال آنها رابه هموطنان خود توصیه می‌کند .

سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ درواقع دایرةالمعارف جامع اوضاع ایران دراواخر قرن‌سیزدهم هجری است‌که با قلمی تند وبیپروا وبیگذشت تحریر شده است .

« ارج این‌کتاب راکسانی می‌دانندکه آن روزها خوانده‌اند وتکانی راکه درخواننده‌پدید می‌آورد ، به‌یاد می‌دارند ... انبوه‌ایرانیان ازخواندن این‌کتاب توگفتی ازخواب غفلت بیدار می‌شدند . بسیارکسانرا توان پیداکردکه ازخواندن این‌کتاب بیدار شده وبرای‌کوشیدن به‌نیکی کشور آماده گردیده وبه‌کوشندگان دیگر پیوسته‌اند[1].»

آنچه‌گفته‌شد دربارهٔ‌جلدیکم سیاحتنامه‌بودکه‌گویا نخست‌بەوسیلهٔ خود مؤلف‌باصورت‌هایی درقاهره وبعد بەسال ۱۸۸۸ م در استانبول چاپ سنگی شده است[2] . دوجلد دیگرکه دیرتر نوشته شده ارزش وجایگاه جلد یکم راندارند وتأثیر سیاسی و اجتماعی آنها کمتر بوده است .

جلد دوم بازگشت ابراهیم بەمصر، داستان عشق او ومرگ‌وی را از رنج اندوه میهن شرح می‌دهد . دراین بخش لحن طنز وتمسخر به‌کلی ترك شده وغم واندوه بر سرتاسرکتاب سایه افکنده است . بالاخره جلد سوم داستان خواب دیدن یوسف عمو ، للهٔ پیرابراهیم بیگ، و

۱) احمد کسروی ، تاریخ مشروطهٔ ایران ، بخش یکم . ۲) این جلد و جلدهای دیگر بعدازآن بارها درکلکته و لاهور و بمبئی و استانبول به چاپ رسیده وجلد اول آن در سال ۱۹۰۳ م (۱۳۲۱ هـ ق) بـه نام Reisebuch des Ibrâim beg به آلمانی و اخیرا در سال ۱۹۶۳ م ، در مسکو به روسی ترجمه شده است .

مسافرت اورا درعالم رؤیا به بهشت ودوزخ بیان می‌کند که درحقیقت‌یك نوع رسالةالغفران یا کمدی‌الهی است . اما هم بهشت وهم دوزخ سیاحتنامه ایرانی است وساکنان هر دو ایرانیانند وازخلال آهنگ پرشکوه شادی و عزای آنان دم به دم فریاد دلخراش زهرخند سیاسی به‌گوش می‌رسد .

سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ هجویهٔ استادانه‌ای است‌که اصول قدیمهٔ ایران واخلاق و عادات ناپسند ایرانیان رادر ضمن تصویر یك رشته تابلوهای زنده وجاندار وبسیار دقیق ودرست‌مورد ایراد وانتقاد قرار داده وچنانکه می‌دانیم درسازمان ادبی و اجتماعی آیندهٔ ایران تأثیر فراوان داشته است .

این نخستین رمان اصیل اجتماعی ازنوع اروپایی درزبان فارسی است‌که زندگانی مردم ایران راهمچنانکه بوده تشریح کرده وازاین حیث شباهت زیادی به‌رمان نفوس‌مرده تألیف نیکلا گوگول،نویسندهٔ بزرك روس،پیدا مـی‌کند . نمـی‌توان تصور کـرد که مؤلف ازطرح تـا تمام نویسندهٔ روس اطلاع داشته است . اما به‌طور حتم آثار کلاسیکهای روس در تـألیف این کتاب دخالت و تأثیر زیاد داشته ونویسنده طرز انتقاد ازحیات ومعیشت ملی وفاش‌کردن عیوب جامعه‌و تصویر وضع زمان خودرا ازآنان آموخته است .

دراین‌کتاب سرگذشت قهرمانان در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد وغرض اصلی نویسنده طرح‌وتصویر مناظری اززندگانی کشور واعتراض برتمام جهاتی است‌که واقعاً درخوراعتراض هستند . این منظور برای مؤلف به‌آسانی وارزانی دست نمی‌دهد . قهرمان داستان از درد عشق میهن جان می‌سپارد وخود نویسنده‌که باطنز وطیبت به‌کار برخاسته بود، به‌تدریج گرفتار غم و اندوه می‌شود . ننگ بدبختی وبیچارگی مردم ایران قلب وی‌را چاك چاك می‌کند وبااینهمه به‌قصد خدمت بمیهن داستان پرسوز وگداز خودرا،که بعضی قسمتهای آن باخون دل نگاشته شده است ، به‌پایان می‌برد .

اما ارزش ادبی داستان بسی‌کمتر ازارزش سیاسی واجتماعی آن‌است.کتاب ازحیث فنی وهنری نقائص ومعایب زیاد دارد وسیر حوادث به‌خصوص در جلدهای دوم وسوم بسیار کـند و ناهموار است وگاهی صورت گزارش و وقایع‌نگاری به‌خود می‌گیرد وبه‌طورکلی باآنکه با قلمی ساده وروان وبی‌پیرایه تحریر شده ، به‌هیچوجه مثلا باتألیفات طالبوف‌که با انشای ادبی هنرمندانه‌ای نوشته شده است ، برابری نمی‌کند .

دراین‌کتاب نیز مانند نوشته‌های طالبوف، شیوهٔ‌نگارش ترکان پارسی‌گو به‌طور نمایان به‌چشم مـی‌خوردونیز اقامت ممتد نویسنده درخاك روس و عثمانی تـأثیر خودرا در انشای سیاحتنامه به‌صورت لغات ترکی استانبولی واحیاناً روسی به‌جا گذاشته است[۱].

۱) مانندقول کشیدن (امضایا ویزا کردن)، دربند (کوچهٔ بن‌بست)، عجبا (آیا)، معیّت (ملتزم‌رکاب) ، کانتور

اما باوجود معایبی که شمردیم وباوجود طولانی‌بودن داستان، سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ اثری قابل توجه وبرای معرفت به‌اوضاع واحوال ایران درآن روزگار سندی بینظیر است.

اینك نمونه‌هایی از سیاحتنامه:

کالسکه‌چی گفت ــ آن‌طرف نشان خاك ایران و این‌طرف از روس است. کالسکه چی راگفتم ــ قدری باید ایستاد. من کاردارم. او به‌خیالش که‌من کاردیگردارم، گفت ــ صبر کن، آب نزدیك است، آنجاپایین بیائید. گفتم ــ به‌آبم‌احتیاج نیست، سروکارم باخاك است. آنهم کالسکه را واداشت. من‌پایین آمده مشتی از آن خاك پاك‌را برداشتم بوسیده وبریده بردیدگان مالیدم. گفتم ــ ای‌تربت‌پاك وای کحل‌الجواهر دیدهٔ نمناك، شکر خدای را که‌دیدارت به‌من روزی‌شد ودیده به‌دیدار توام روشنایی گرفت. تویی که مأمن نیازمندان ومدفن نیاکان مایی. تویی که درمهد نازخود مارا پروردی و به‌ناز وعزت نشو ونما دادی. بجز از ورزش محبت تو حق ترا ادا نتوانیم‌کرد. چه، آن حق بسیار عالی وبزرگ است. این است که شارع‌مقدس اسلام، علیه‌وآله افضل‌ــ الصلوات و اکمل التحیات، در میزان حقشناسی، حب ترا همسنگ ایمان قرار داد. دیگر من دروصف توچه‌گویم که درخور قدر بلند توباشد!.. خلاصه گریه گلوگیرم گردید و بی‌اختیار اشگ چشمم نثارآن خاك‌پاك شد. قدری به‌آرزوی دل‌دردمند گریهٔ شادی کردم وچنان می‌دانم که‌لذت آن‌گریه تادم واپسین درگوشهٔ دل من به‌یادگار خواهد بود. کالسکه‌چی درنهایت حیرت به من‌نگران بود. در پایان حیرت‌گفت ــ آفرین برتو حاجی‌زاده، من چندین سال‌است که‌در این راه آمدوشد دارم ترا اولین کسی دیدم که خاك وطن خودرا گرامی داشت. دل‌من نیز از این‌رهگذر داغداراست. ما از اهل گنجه‌ایم. من‌هم‌مثل تو سروسودایی باخاك‌وطن دارم. مملکت‌ما از بیمبالاتی اسلاف بدبخت شد. چنانکه می‌دانی اکنون به جای بانگ مؤذن صدای ناقوس‌است چه‌توان کرد؟ اگردولت ایران دولت‌بودی، درمملکت‌خودقانون‌ونظام و مساوات‌داشتی، رعیت‌را به‌حکام به‌قیمت حیوانات نفروختی، هرآینه مامتحمل تحکم بیگانگان، که دشمن همه‌چیز ماهستند نشده، به‌سوی ایران مهاجرت می‌نمودیم[1]...

(دفتر تجارتخانه)، عرض لشکری (رژه ومانورنظامی)، مکاتب‌رشدیه (مدارس‌متوسطه یادبیرستان)، واپور (کشتی بخار)، پسایورت(پاسپورت، گذرنامه)، سیقار، (سیگار)، سرخك (ساس)، فوطه (لُنگ)، بیع‌من‌یزید (مزایده، حراج)، باتاریه (عرادهٔ‌توپ)، زاکون (قانون)، الوقات (آوکا، آدوکات، وکیل‌دعاوی)، ویرگو (مالیات).

۱) سیاحتنامه، ج ۱، جیبی، چاپ تهران ۱۳۴۴ش، ص ۳۳.

... ناگاه ازطرف دیگر صدای دورباشی بلند شد . ازهرطرف بانگ می زدند : بروپیش ، بایست ، آستین عبارا بپوش ! من درکمال حیرت بدان‌سوی‌نظر کردم ، دیدم یك‌نفر جوان بلندقامت، که سبیلهای کشیده داشت، سواره می‌آید وسی‌ـ چهل نفر باچوبدستی بلند ، به‌ردیف نظام ، ازدوطرف اومی‌آیند ودرپیشاپیش آنان یك‌نفر سرخپوش دیوچهر ودرپشت سرآن ده‌بیست‌نفر سوار باتیپ می‌آیند. ازآقاـ رضا پرسیدم که این چه هنگامه‌است . گفت ــ حاکم شهر است ، به‌شکار می‌رود. بما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش وتعظیم نمایید ، چنانکه دیگران می کنند. چون نیك‌نظر کردم دیدم هی ازچهار جانب وشش‌جهت سجده است که‌مردم‌می کنند. آنهم ابداً به روی‌بزرگواری خودنیاورده ازچپ و راست هی‌سبیلهای خــودرا تاب می‌دهد .گفتم ــ هرگاه تعظیم نکنیم چه‌می‌شود؟ گفت ــ آن‌طرفش را فراشان‌می‌دانند و چوبدستیهای آنان. گویااز حیات هم سیرشده‌اید ؟ گفتم‌ــ نه، هزار گونه آرزو در دل دارم. درنهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیك‌شدن حاکم درکمال فروتنی رکوعی به‌جای آوردیم. رسیده‌بود بلایی ولی به‌خیرگذشت چون‌تــاکنون این وضع را درهیچ‌جایی ندیده‌بودم، خیلی تعجب‌کردم .گفتم ــ آبادباشی ایران! حاکم شهری مانند لندن‌که دارای هفت ملیون جمعیت است ، ازهرجا تنها می گذرد و احدی اعتنا به شأن او نمی‌کند. ماشاءالله حاکم یك ولایت کوچك ما این‌قدر جــلال و جمعیت دارد ! سلطنت باید این‌طور باشد !گفتم ــ آقارضا ، حاکم‌جیره و مــواجب این‌همه جمعیت را ازکجا می‌دهد ؟ گفت ــ اینان مواجب نــدارند . گفتم ــ پس‌چه می‌خورند؟ گفت ــصبح تاشام درکوچه وبازارها می‌گردند ، هرجا دونفر باهمدیگر دعوا کنند نزد فراشباشی مــی‌برند . هــرگاه دعوا خالی ازاهمیت است دوتــومان فراشباشی وپنج‌قران نایب ودوسه‌قران هم این فراشان مـی‌گیرند مــرخص می کنند. هرگاه ازدهات اطراف عریضه‌چی بیاید ، یکی‌دوتن از این‌سواران مأمور به‌تاخت و تاز می‌شوند . اگر دعوا قدری بزرگ شد ، یکی از پیشخدمتان یا امیرآخور ویــا تفنگدارباشی یا آبدار ویا قهوه‌چی بدان‌کارمأمور شده صدیا پنجاه‌تومان‌برای‌شاهزاده وده بیست‌تومان برای خودشان به‌عنوان جریمه و تعارف می‌گیرند ... مــن ازشنیدن این سخنان درجای خودخشك شده ازسیاحت بیزار گشتم . باخود می‌گفتم ــ ای‌کاش کور و کر بوده این وضع‌را ندیده و این سخنان رانمی‌شنیدم ! بازحمت وپول عجب بلایی برخود خریدم[۱] ...

۱) سیاحتنامه، ج ۱، ص ۴۳.

فردای آن، طرف ظهری به «مسجدجمعه»، که درحوالی کاروانسرا نزدیك بمنزل ما بود، رفتیم که نماز را در آنجا بخوانیم. این مسجد دورتادورش همه مدرسهٔ طلاب‌نشین‌ودر میان‌صحن چشمهٔ آب‌صافی است. تجدیدوضو کرده داخل‌مسجد شدیم، دیدم دریك‌طرف‌آن مسجد عالی خربزه‌انبار کرده‌اند. ازمشاهدهٔ آن حال چشم تیره شد. به‌سوی‌دیگر نگاه‌کرده دیدم دونفر نشسته‌اند. پیش آمده ازیکی‌پرسیدم عمو، این خربزه‌هامال‌کیست؟ گفت ــ از من‌است. پرسیدمش ــ این‌دکان ازکیست؟ گفت ــ مؤمن، مگر نمی‌بینی اینجا مسجد است نه دکان، وانگهی دکان بدین پایه بزرگی کجا دیده شده‌است؟! گفتم‌ــ مسجد ازکیست؟ گفت ــمسجد مال‌کسی که نتواند شد، خانهٔ خداست. گفتم ــ کرایه‌چند می‌دهی؟ گفت ــ هیچ. گفتم ــ آیا خدای راضی است‌که تو بی‌کرایه خربزه دراین‌جای‌پاك‌انبار کرده بفروشی؟ گفت‌ــ چه بدانم. گفتم ــعمو، ازخدا نمی‌ترسید جایی‌را‌که خدا برای‌خود عبادتخانه‌قرار داده است‌و احترام آن جای بــرهمه‌کس واجب است و هرمسلمانی بــاید به‌شرایط مخصوصه بدان‌جا داخل شده به‌همان‌طرز خارج بشود، شماانبار خربزه قرارمی‌دهید! این عمل تو هتك حرمت مسجد ومذهب و شریعت است. آیا هیچ دیده و شنیده‌ای که نصارا درکلیسیای خودشان خربزه بفروشند؟! هیچ از خدا و پیغمبر خــدا شرم نمی‌کنی! مسلمانی اینجا را ساخته است که سایر اسلامیان دراینجا جمع شوند و نام‌خدا به‌یگانگی ذکر نموده نماز بخوانند وعبادت کنند. علمای اسلام در اینجابه مردم وعظ ونصیحت نمایند وآنان را مسائل ضروریهٔ شرعیه بیاموزند وبرای‌اموات مسلمین از خدای مغفرت طلبند ودعا کنند‌که خدای‌شکوه اسلام را روزافزون وپادشاه اسلام را بردشمنان دین مظفر ومنصور فرماید و اسلامیان را در اعلای کلمةالله متحدو متفق سازد وشقاق ونفاق را از میانشان بردارد. مگر درشهر شما عالم نیست یاعلمای این شهر از خدا نمی‌ترسند؟ چرا بمنع این حالات ناگوار، که سبب هتك حرمت اسلام و خلاف آیین مسلمانی است، قیام نمی‌نمایند؟ روز رستخیز وهنگام پرسش‌به خدا چه‌جواب خواهند داد؟ خدایا، این‌دردهای بیدرمان را ازکجا دواجویم! نمی‌دانم در کیفر کدامین گناه بزرگ بدین تیره روزی گرفتار شدم که در هرقدم دردی تازه به استقبالم می‌شتابد! این‌چطور مسلمانی است؟! آه اگرازپی امروز بــود فردایی[۱]!

۱) سیاحتنامه ج ۱، ۱۴۲.

۳ ـ میرزا ملکم‌خان

پرنس ملکم‌خان ناظم‌الدوله از ارمنیان جلفای اصفهان بود . او در سال ۱۲۴۹ ه ق درخانوادهٔ‌مردسنگتراشی به‌نام یعقوب به‌دنیا آمد. استاد یعقوب‌گویا در جوانی به‌دین‌اسلام‌گرویده و چون زبانهای روسی وفرانسه را می‌دانست بعدها درسفارت روس در تهران مترجم بود و با میرزاآقاخان نوری ، صدر اعظم ایران ، رابطهٔ نزدیك داشت .

ملکم در ده‌سالگی بـه فرانسه رفت [۱] و پس از طی دورهٔ دبستان ودبیرستان وارد مدرسهٔ پلی‌تکنیك شد وضمن تحصیل حکمت طبیعی ومهندسی، دررشتهٔ حقوق سیاسی نیز کارکرد ودر سال ۱۲۶۸ ه ق به‌ایران بازگشت .

بازگشت ملکم به‌ایران مصادف بود باگشایش دارالفنون و او که با آداب اسلامی بزرگ شده وزبان فارسی رابه خوبی فراگرفته بود ، به سمت مترجمی آموزگاران اتریشی تعیین شد و نیز مترجمی‌حضور ناصرالدین‌شاه و مستشاری صدراعظم ، میرزا آقاخان نوری ، را به عهده گرفت . در سال ۱۲۷۳ه ق سرهنگ‌به‌یش اتاماژور(ستاد) ومترجم‌مخصوص مأمورسفارتخانهٔ دولت‌علیه ایران دراستانبول گردید[۲] و درهمان سال هنگام بروز اختلاف ایران وانگلیس بر سر هرات واشغال بوشهر ،که فرخ‌خان امین‌الملك غفاری برای‌عقد معاهدهٔ صلح عازم پاریس بود، به عنوان مترجمی و مستشاری هیئت نمایندگی ایران به‌دربار امپراتور ناپلئون سوم رفت .

ملکم پس از مراجعت از این سفر رساله‌ای به‌نام کتابچهٔ‌غیبی یادفترتنظیمات، که‌حاوی مطالبی در اصول مملکتداری بود ، تنظیم وبه دربارتقدیم کرد و درسال ۱۲۷۴ه ق که سال‌آخر صدارت میرزا آقاخان نوری بود ، محفلی به‌نام «فراموشخانه» ،که‌در ابتدا گمان می‌رفت‌شعبه‌ای از سازمان فراماسون (فرامیسن) فرانسه‌است ، درتهران دایر نمود [۳]. محفل مزبور به‌طورسری در خانهٔ شاهزاده جلال‌الدین میرزا ، پسرفتحعلی‌شاه و مؤلف تاریخ جلالی و نامهٔ خسروان ، درمحلهٔ مسجد حوض، یکی ازمحلات جنوبی‌تهران، تشکیل می‌شدوچنانکه گفتیم نام‌فراموشخانه داشت ، زیرا اعضای آن‌آنچه راکه در محفل‌دیده یاشنیده بودند ، بایستی درزندگانی عادی‌خود به‌کلی فراموش‌کنند . ملکم‌اجازهٔ تأسیس فراموشخانه را از شاه‌تحصیل کرده‌بـود و در این‌کار بعضی از رجال ایران مانند میرزاعلی‌خان امین‌الدوله ومیرزا یحیی‌خان مشیرالدوله، برادرسپهسالار، و میرزامحسن‌خان مشیرالدوله،و از روحانیان بزرگ‌حاجی‌میرزاهادی‌نجم‌آبادی‌وجمعی‌ازدیوانیان و شاهزادگان وفارغ‌التحصیلان دارالفنون وشاگردان فرنگ‌رفته باوی همآوازشده‌بودند واین‌جمع

۱) از نامهٔ مورخ ۳۰صفر ۱۳۲۱ه ق ملکم به میرزانصرالله‌خان مشیرالدوله ،فریدون‌آدمیت فکرآزادی،ص۹۴.
۲) سالنامهٔ منتظم ناصری. ۳) بعدها معلوم شدکه ملکم ازابتدای امرهرگز از طرف محافل‌شرق اعظم واسکاتلند رخصت چنین اقدامی‌را نداشته است‌و درحقیقت استفادهٔ او ازعنوان فراماسون به‌صورت فراموشخانه جهت تنظیم‌افکار وترتیب مجامع‌سیاسی، به‌ابتکار خوداو وبه‌عبارت دیگرعملی غیرمجاز بوده. اولین‌لژفراماسون در ایران‌به‌نام «لژآزادی» در ۱۷ صفر ۱۳۲۴ ه ق تشکیل گردیده است‌و شعبه‌ای ازسازمان فراماسون فرانسه بوده .

که اقلیت روشنفکران را تشکیل می‌دادند ، درپیرامون ملکم مکتبی از آزادمردان آزادیخواه به وجود آوردند . شعار اصلی محفل مزبور، که ملکم آن را به‌نام « جامعهٔ آدمیّت » اداره‌می کرد، عبارت بود از «اصلاح بشریت عموماً وملت ایران خصوصاً ».اعضای فراموشخانه به‌وسیلهٔ رسالاتی که‌ملکم درانتقاد از اوضاع می‌نوشت ودر دسترس آنان وسایر مردم می‌گذاشت وطبعاً به عرض شاه هم می‌رسید ، کم‌کم باروح اروپایی انس و آشنایی یافتند و عاقبت به‌این نتیجه رسیدند که باید به‌هر کوششی است رژیم مشروطه در ایران استقراریابد.

پیداست که چنین سازمانی ممکن نبود در آن عهد استبداد دوام یابد . ملکم درمظان تبلیغ افکار جمهوریخواهی قرارگرفت و «جمعی‌ازشاهزادگان بردولت شوریدند وشاه راسخت‌نگران ساختند . به‌امر دولت جمعی ازاصحاب اورا بگرفتند . عده‌ای فرارکردند و دسته‌ای به‌روضات مطهره التجا بردند[1] . و روز پنجشنبه ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۷۸ هـ ق اعلانی در بارهٔ ترك لفظ «فراموشخانه» در روزنامهٔ دولتی منتشر و بدین‌قرار به‌عملیات سازمان مزبور در ایران پایان داده‌شد .

مشهور است که وزیر مختار روس مقیم تهران شرح تأسیس واعمال آنرا به‌پترسبورگ گزارش داد و آلکساندر دوم امپراتور روس درنامه‌ای به‌خط خود به ناصر الدین‌شاه نوشت که «انجمن سری برضد توومن و برهم‌زدنش‌صلاح‌هردو مملکت است.» هرچه بود ازعملیات‌انجمن مزبور جلوگیری شدومیرزا یعقوب‌خان ،که مؤسس و محرك اصلی شناخته شده بود، به‌آسیای وسطی فرارکرد[2] وملکم را چندی بعدبه‌واسطهٔ ادامهٔ اقدامات آزادیخواهانه ومخالفت با کارهای میرزامحمد خان سپهسالار ، تحت الحفظ به‌خانقین برده و در آنجا آزادکردند [3].

میرزا ملکم‌خان ابتدا به بغداد و ازآنجابه‌استانبول رفت ودروزارت امور خارجهٔ عثمانی با ماهی چهل‌لیره حقوق‌مشغول کار شد.اما چندی‌نگذشت که‌میرزاحسین‌خان مشیرالدوله به‌سفارت ایران دراستانبول منصوب گشت و اورا به سمت مستشار سفارت نزدخود برد ودرجمادی‌الثانیه سال ۱۲۸۰ هـ ق به‌سمت‌سرکنسول‌ایران به‌مصر فرستاد و از آنجا باز به استانبول فراخواند .

ملکم دراین‌دورهٔ اقامت خود دراستانبول به محافل‌ادبی و اجتماعی ترکیهٔ جدیدراه‌یافت و به جنبشهای اصلاحی که از طرف‌کامل و عالی و فؤاد ، پاشایان ترك ، تحریك و تقویت می‌شد ، پیوست و رسالهٔ مبدأترقی و شیخ و وزیر را به رشتهٔ تحریر کشید .

در سال ۱۲۸۸هـ ق میرزاحسین‌خان‌مشیرالدوله از استانبول‌به تهران‌آمد وچهل وهفت‌روز پس‌ازصدارت‌خود ، در۲۹ شعبان‌آن‌سال ، ملکم را ازاستانبول‌احضارو به‌سمت«مستشاری‌صدارت

۱) میرزاابراهیم‌خان‌نواب بدایع‌نگار، رسالهٔ عبرةالناظرین (به‌نقل‌خان ملك ساسانی درسیاستگران دورهٔقاجار).
۲) وی سالها در استانبول زیست و در سال ۱۲۹۸ هـ ق در آن شهر درگذشت . ۳) درهمین هنگام بود که میرزا محمدخان سپهسالار جمعی از دوستان ملکم ومردم‌روشن‌ضمیر وناراضی، ازجمله میرزاحبیب اصفهانی متخلص به «دستان»، را به‌اتهام الحاد از ایران تبعیدکرد.

عظمی» منصوب کرد و برای‌او از شاه لقب «ناظم‌الملکی» و نشان و تمثال همایون درجهٔ اول گرفت .

درجمادی‌الاول سال ۱۲۸۹ ه‍ ق امتیاز معـروف رویتر ــ که به‌قول لردکرزن « عجیبترین امتیازی بود که یك‌دولت به‌موجب آن کلیهٔ منابع ثروت خودرا به‌بیگانه می‌داد » ــ به‌امضا رسید و ناصرالدین‌شاه تقریباً ده‌ماه بعد ، یعنی درصفر سال ۱۲۹۰ ه‍ ق، بـرای اولین بار عازم‌اروپا و پیش ازحرکت خود ملکم را به‌پاس خدمات مهمی که درتهیه وتنظیم امتیازنامهٔ رویتر انجام داده بود ، به‌لندن فرستاد که ضمن تسلیم نسخهٔ امتیاز به بارن‌رویتر و دادن ترتیب اجرای آن، مقدمات سفر شاه را به اروپا فراهم‌کند[1] .

در سال ۱۲۹۵ ه‍ ق به سمت وزیـر مختاری ایران مقیم دربار لندن و وین و برلن شد ودر سفر دوم‌شاه به‌فرنگ به‌وکالت مختاری ایران مأمور کنگرهٔ برلـن گردید و پس‌ازختم ایـن مأموریت سمت سفارت‌کبری وعنوان جناب اشرف واجازهٔ استعمال خطاب پرنسی یافت[2].

پس ازمرگ میرزا حسین‌خان وروی‌کارآمدن مستوفی الممالك ، خواستند وسایل عزل‌او را فراهم آورند ، ولی او پیشدستی کـرده درسال ۱۲۹۹ ه‍ ق به‌عـرض‌شاه رساند و پس‌از چندی علاوه برسفارت ایران‌در دربار انگلیس ، سفارت آلمان وهلند نیز به او واگذارشد ولقب «ناظم‌الدوله» گرفت[3] .

در این‌سفر است که ازاو چشمبندیها و تردستیهای عجیب حکایت می‌کنند.

اقامت ملکم درلندن سالها طول کشید ، درسال ۱۳۰۶ه‍ ق که‌ناصرالدین‌شاه برای‌مرتبهٔ سوم به‌فرنگستان سفرکرد ، ملکم که به‌هرحال مردناراحت و ماجراجویی بود ، با چاپلوسی و تقدیم یك‌هزار لیرهٔ طلا پیشکشی، امتیاز لاتاری ایران را از شاه‌گرفت ولی میرزاعلی اصغرخان اتابك پس از مراجعت شاه بـه‌ایران با آن مخالفت کـرد و آخوندها را به تحریم لاتـاری و تکفیـر ملکم برانگیخت و نـاچـار لغو امتیاز ، تلگرافـی به‌لندن ابـلاغ شد ولـی ملکـم دستور دولت را فـاش نکـرد و امتیازنـامه‌را بـه‌مبلغ چهـل‌هزارلیره به‌یـك شرکت انگلیسی فروخت وچون درقبال این عمل ازسفارت لندن و تمام مناصب و القاب معزول ومحـروم‌شد ، به‌نوبهٔ خود پاسخ هیجان انگیزی در مطبوعات انگلستان به اعلامیهٔ دولت داد و بـرای تلافی دفتری در «لمبارد استریت» لندن دایرکرد ودست به انتشار روزنامهٔ فارسی قانون زد و در آن اصول حکومت استبدادی ایران را به‌باد‌انتقاد گرفت و به‌اتفاق سید جمال‌الدین افغانی ، که بر ملکم‌وارد‌شده بود ، درروزنامهٔ خود ازبدگویی به‌میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان وحتی به‌شخص شاه فروگذارنکرد . این‌روزنامه تامرگ ناصرالدین‌شاه باهمکاری آزادیخواهان آن‌روزگار دایر

۱) گفته شدکه ملکم مبلغی برای خودو پنجاه هزار لیره برای مشیرالدوله از بارن دورویتر گرفته‌بود(اعتماد السلطنه ، خوابنامه). ۲) معتمدالدوله فرهاد میرزا ، که ملتزم رکاب‌بوده ، درنامه‌ای‌که از لندن به تهران فرستاده می‌نویسد : «این مردك ارمنی در کمال وقـاحت وبیشرمی درنزد اروپائیان خـودرا از احفاد پادشاهان اشکانی ارمنستان معرفی می‌نماید و به‌خودلقب پرنس رفورماتور داده‌است » به‌نقل خان‌ملک‌ساسانی درسیاستگران دورهٔ قاجار . ۳) اعتمادالسلطنه ، منتظم ناصری ، وقایع سال ۱۲۹۹ ه‍ ق .

بود و باوجود منع شدید به‌ایران می‌رسید ودرمیان مردم انتشار مـی‌یافت و دولت انگلیس در مقابـل اعتراض ایـران جوابی جزاین نـداشت کـه در انگلستان مطبوعات از آزادی کامل برخوردارند .

اما پس ازکشته‌شدن ناصرالدین‌شاه و روی‌کارآمدن امین‌الدوله ، مظفرالدین‌شاه ، که در سال ۱۳۱۷ هـ ق برای دیدن نمایشگـاه پاریس به اروپا رفته بود ، ملکم را به وزیر مختاری ایران دررم منصوب کرد و او همانجا بود تا درتابستان سال ۱۳۲۶ هـ ق پس از هفتـادوهفت سال زندگی پرماجرا ، درشهر لوزان سویس درگذشت .

زندگانی میرزا ملکم‌خان سراسر با اسرارآمیخته است . ناظم‌الاسلام‌کرمانی اورا بیدار۔کنندهٔ ایران و از رهبران نهضت آزادی می‌نامد ودربارهٔ اوگوید « مقام پرنس ملکم‌خان درایران همان مقام ولتر وژان ژاك روسو وویکتورهوگو است درملت فرانسه [1] .»و ظل‌السلطان ملکم‌را، که معلم زبان فرانسه‌اش بوده ، «فیلسوف ومعلم اول ومثل ارسطاطالیس وافلاطـون آن روز و بلکه ازآنهابرتر [2] » می شمارد . مستر ویلفریدبلنت [3] ، که در ژوئن‌سال ۱۸۸۰م (۱۲۹۷ هـ ق) ملکم را ملاقات‌کرده ، اورا از آگاهترین مردان شرق می‌خواند که در ایران سی‌هزار نفر به او ایمان دارند. ولی‌کسانی‌هم ازجمله محمد حسن‌خان‌اعتمادالسلطنه اورا «جاسوس و خائن وطماع وپولپرست و حقه‌باز ونادان و شارلاتان [4] » می‌نامند .

گویند ملکم در مرقع اقامت خود در استانبول ، به ایران و ایرانی بدگویی می کرده‌ودر آنجا به تبعیت دولت عثمانی درآمده و دروزارت امور خارجهٔ آن دولت استخدام شده و حتی برای ازدواج باهانریت، دختر آراکل معروف به‌توپچی‌باشی ، درشب یکشنبه ۲۹ جمادی‌الاول ۱۲۸۱ هـ ق در کـلیسای« ایااستفانوس » به‌آیین مسیح گرویـده و پس از مراجعت از مصر به‌استانبول،نامه‌ای به‌دولت ایران نوشته و تهدید کرده که اگر مرا به‌عنوان وزیر مختاری ایران به لندن نفرستید ، اسرار دولتی را که نزد من است به عثمانیها خواهم فروخت و آبرویی برای ایران باقی نخواهم گذاشت [5].

گذشته از همهٔ اینها در تمام مدتی کـه وی در دستگاه حکـومت ناصرالدین‌شاه دارای سمت رسمی بوده ، دست به دامان شرکتهای خارجی زده و می کوشیده است که برای انگلیسها امتیازاتی در ایران تحصیل کندکه مهمتر ازهمه امتیاز بارن جولیوس‌دو رویتر بودکه به‌مرحلهٔ اجرا درنیامدولی‌عواقب‌وخیمی‌در برداشت‌ولکهٔ‌سیاهی برداماززندگی‌سیاسی‌ملکم‌گذاشت وحربهٔ‌برنده‌ای به‌دست مخالفان او دادکه حتی خدمات او را در راه بیداری افکار و نشر اصول آزادی بی‌ارزش

۱) تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۱۱۷ ۲) تاریخ مسعودی ، به‌نقل تاریخ بیداری .
۳) Wilfrid Blunt ۴) خوابنامه ۵) خان‌ملك ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، ص ۱۲۹، و ابراهیم تیموری ، عصر بیخبری ، ص۶۴.

جلوه دهند. چنانکه اعتمادالسلطنه در مقاله‌ای که به‌اشارت صدراعظم امین‌السلطان نوشته‌است ، و به نظر شاه هم رسیده گوید : « این رهبان معتکف لندن اولا چه مایه دارد که باید اقوال او را بـه منزلـهٔ وحی منزل مـن‌السماء تصور کـرد ؟ ثانیـا چـه دولتخواهـی در راه مملکت و سلطنت از اودیـده شده کـه به‌تـرهات او بـاید دل بست ؟ گـاهی ایجاد فراموشخانه در ایران می‌کند و اساس جمهوری، که لازمهٔ فراماسونی است ، در ایران فراهم می‌آورد و مدتهای مدید شخص سلطنت و نفس دولت و چندین هزار نفر آحاد و افراد ملت را در زحمت و تزلزل می‌اندازد و گاهی به‌مأموریت رسمی به‌سمت جنرال قونسولی به‌مصر می‌رود وناموس دولت را به‌باد داده و از اسماعیل پاشا، خدیو، ده هزار تومان به‌رسم انعام تکدی می‌کند وگاهی کلاه فین عثمانی سرگذاشته تبعهٔ آن دولت می‌شود ... وبعد مسئلهٔ رویتر که همین‌طور معوق مانده‌است ... نمی‌دانم این سالی بیست هزار تومان باج دادن به‌این شخص محیل حق‌ناشناس ، که این اعمال از آن ناشی شده ، برای چه است و او را نمایندهٔ دولت در دربار دولت انگلیس ، که هزارکار در این وقت با آن دولت داریم ، قرار دادن برای چیست ؟ اگر وحشتی دولت از او دارد کـه بعداز خلع او در روزنامه‌ها بدنویسی خواهد کرد ، جواب عرض می‌کنم چه‌بداست که تابه‌حال به‌واسطهٔ خود او مستقیماً یا به تحریك او ومردماش ننوشته‌اند که بعدازاین بنویسند ؟... برفرض هم بنای چنین فضولی را گذاشت ، خیلی سهل است او را تحت الحفظ از فـرنگ آوردن و تأدیبش کردن . بهتر از همه هیچ اعتنائی به‌او نکردن است . این شخص محیل هرچندی یك‌بار برای به‌هم زدن ترتیبی که بد یا خوب درایران برقرار است، یا به‌جهت اثبات وجود خود کتابچه نوشته دولت ما را تهدید می‌کند وعیبجویی می‌نماید که حواس شخص سلطنت و رجال دولت را متزلزل نماید. باید پرسید که آقای راهب خوشبخت لندن ، معایب گفتی اگر عاقلی و عالم چاره‌اش را بگو ! مثلا می‌نویسد خواهی نخواهی ایران رامجبور به‌داشتن قانون می‌کنند. باید گفت مگر قانون نداریم وچه عیب داریم ؟ ... »

به طور خلاصه آنچه از مطالعه و تحقیق در حالات ملکم برمی‌آید اینکه وی مردی بود پولدوست وجاهطلب وبسیار جسور وسرسخت وکینه‌جو و درعین‌حال دانا و تیزبین ، تاحدی که ناصرالدین شاه از او می‌ترسیده وهمیشه مراقب حالش بوده‌است ، چنانکه در زیرگزارش نظر-آقا، نمایندهٔایران درپاریس ، نوشته « حالا که ملکم‌خان جای خودش را ازلندن تغییر داده‌است، و به‌پاریس آمده‌است ، باید هر روز راپرت حالت او راکه در چه حال‌است‌وچه‌می‌کند و باکی مراوده داردومشغول حقه‌بازی یا کار دیگر است ، بدهد.[1] »

نوشته‌های ملکم ــ مخالفان ملکم خواسته‌اند حتی مقام علمی وادبی او را نیز تخطئه کنند. نظر

۱) ابراهیم تیموری ، عصر بیخبری، ص۶۶.

اعتمادالسلطنه را در بارهٔ او قبلا خوانــدیم . آقا ابراهیم بدایع‌نگار وی را از « لطیفهٔ دانش و ادب » بی‌نصیب می‌داند[1] و مخبرالسلطنهٔ هدایت عقیده دارد که « آنچه ملکم می‌نوشت به‌عبارت دیگر درگلستان و بوستان هست[2].» اما می‌دانیم که ملکم درپاریس حکمت طبیعی آموخته و در رشتهٔ حقوق سیاسی کارکرده‌است و هم درآنجا آثار فلاسفهٔ بزرگ و پیشوایان انقلاب فرانسه را مطالعه‌کرده وبعد در مدت اقامت طولانی‌خود درلندن به مطالعهٔ تألیفات نویسندگان و دانشمندان انگلیسی پرداخته ومخصوصاً شیفتهٔ افکار وعقاید جان استوارت‌میل[3] ، حکیم نامی انگلیسی،بوده وقطعاتی‌ازکتاب‌معروف‌او «درآزادی» رابه‌فارسی‌ترجمه کرده‌است. محصول‌این‌مطالعات چندین‌ساله است که وی در روزنامهٔ قانون و رسالات فــراوان خود مانند اصول آدمیت ، ندای عدالت ، توفیق امانت ، حجت ، مفتاح ، کلمات متخیله ، کتابچه غیبی یــا دفترتنظیمات ، رفیق و وزیر ، نوم و یقظه ، اصول ترقی ، مذهب دیــوانیان[4] ، انشاءالله و ماشاءالله ، شیخ و وزیر ، فرقهٔ کجبینان ، کتابچهٔ پلتیك و بالاخره در گزارشها ونامه‌های رسمی و غیررسمی متعدد خود به دولت و رجال ایران، منعکس کرده است . دراین نوشته ها تقریباً از تمام مسائل و مشکلات اجتماعی و سیاسی ایران ــ از آزادی و قانون وحقوق اساسی فرد ومبارزه باجور وبیدادگری ، اصول سیاست خارجی ، اصلاح حکومت ، طرح قوانین مملکتی ، اخذ تمدن اروپایی ، احیای اقتصادی‌کشور وجلب سرمایه‌های خارجی،پیکار با فساد ومعتقدات‌خرافی و اوهام‌پرستی واصلاح خط وسبك نگارش و غیره سخن‌گفته است[5].

با این‌حال منتهای بی‌انصافی و کوته‌بینی است که ولو در مقام مخالفت ، او را از حلیهٔ دانش و ادب عاری ومطالب ومفاهیم نوشته‌هــایش را ، که زبده و خلاصهٔ کار و کوشش پیگیر حکما ودانشمندان غرب بوده ، درکتابهایی مانندگلستان وبوستان جستجوکنیم .

حقیقت این‌است‌که ملکم باوجود همهٔ زدوبندها و ماجراجوییها وباوجود ایرادات اصولی که به‌بعضی ازنوشته‌های او وارد است، از مردان بیدار و هشیار ایران بوده و از اوضاع زمان و دردهای کشور خویش وسیاست دولتهای اروپایی دربارهٔ آسیا بیش از همهٔ دشمنان وبدخواهان خود آگاهی داشته وکوششهای او در راه بیداری ایرانیان ، مسلم وبی‌گفتگو است .

اما دربارهٔ انشای‌ملکم وسبك نویسندگی اوباید تکرارکنیم‌که وی ازهمان‌آغازکار، ترجمهٔ دروس‌آموزگارن خارجی دارالفنون را ازفرانسه به‌فارسی وهم ترجمانی دستگاه صدارت ودربار

۱) رسالهٔ عبرةالناظرین،به‌نقل سیاستگران دورهٔ قاجار،ص۱۴۶ ۲)گزارش قسمت‌سوم ازصفویه تامشروطه، ص۱۵۵. ۳) J. Stuart Mill (۱۸۰۶ــ۱۸۷۳م). ۴)تندترین انتقادات‌ملکم‌از رفتار وکردار‌رجال و درباریان درمقالهٔ «اصول مذهب‌دیوانیان»آمده وملکم‌که این مقاله را دردورهٔ معزولی‌نوشته،آنچه دردل‌داشته گفته وحتی کاهی قدم از دایرهٔ عفت کلام‌بیرون‌نهاده‌است . متن‌این مقاله درکتاب «فکرآزادی»،تألیف فریدون آدمیت، آمده‌است. ۵). بعضی‌ازاین‌نوشته‌ها راهاشم ربیع‌زاده گردآورده وبه نام «کلیات‌ملکم» به سال ۱۳۲۵ درتهران چاپ‌کرده‌است . این‌چاپ‌اگرچه بسیار مغلوط بود ، درصدر مشروطیت مشتاق و خواننده زیاد داشت . بعدها نیز محمد محیط‌طباطبائی‌قسمت اول‌از «مجموعهٔ آثار ملکم» را بامقدمه و حواشی در سال ۱۳۲۷ ش. در تهران به‌چاپ رسانیده است .

شاهی را بـه‌عهده داشت و چون باعبارت‌پردازیها و مغلق‌نویسیهای دولتی کمتر آشنا بود، برای نقل متون‌اصلی به‌فارسی ناگزیر دراختیار کلمات وانسجام عبارات‌وسلامت‌بیان زیاد دقت می‌کرد وبدین قرار شیوهٔ نگارشی به‌وجودآورده‌که درعین سادگی وروانی ازفصاحت و بلاغت و حسن انشا بیبهره نیست.

چهل و دو شماره روزنامهٔ قانون و رسائل اجتماعی و سیاسی پرمغز ملکم، کـه گاهی بی‌امضا وگاهی باامضای او چاپ می‌شد، اگرچه از اغلاط و اشتباهات لغوی وعیب جمله سازی عاری نیست، اما به‌واسطهٔ سادگی ونزدیکی‌به‌زبان تکلم و محاورهٔ عمومی، به‌طورقطع، هم در بیداری مردم مؤثربوده وهم درمیان ارباب مطبوعات صدر مشروطیت مقبول‌افتاده ومدتها سرمشق آزادیخواهان ونویسندگان ایران بوده‌است.

اینك نمونه‌هایی ازنوشته‌های ملکم:

فرقهٔ‌کج بینان

... رفیقم مرا برد میان چند فرقهٔ غریبه‌که همه ازطایفهٔ‌کج‌بینان بودند ولیکن هرکدامی به‌یك نوع دیوانگی اختصاص داشتند. بعضی مـی‌خواستند امراض ابدان رابا احکام مستحصله(۱) رفع کنند، بعضی مدتها خود را معطل می‌ساختند‌کـه از اقتران کواکب سرنوشت مردم رامعلوم نمایند. جمعی هم معتقد براین بودندکه زبان نه‌ـ برای ادای مطلب است، بلکه برای ترتیب سجع و بـه جهت تضییع وقت اختراع شده است.

این دیوانه‌های نوع آخری‌کـه در افواه مردم به یاوه‌سرا یعنی شاعر اشتهار داشتند، بنابه‌پیروی اعتقاد خود، چه‌درگفتگو وچه درنوشتجات، هرگز طالب معنی نبودند، اغلاق‌کلام را اعلی درجهٔ فضل قرار داده بیشتر عمر خودرا صرف تحصیل الفاظ مغلقه می‌کردند. وقتی‌که سخن‌کسی را مستمع می‌شدند از برای این نبودکه ببینند چه می‌گوید، بل مترصد بودندکه چه لفظ مغلق تازه ازدهانش بیرون می‌آید.

چون سجع را احسن صنایع انشاء می‌شمردند لهذا درنوشتجات بجز ترتیب قافیه منظوری نداشتند واغلب اوقات به‌جهت‌ترتیب یك‌قافیه چندین سطر جفنگ‌می‌ـ بافتند ودر منشآت ایشان هرجاکه لفظ «واصل» بود حکماً کـلمهٔ «حاصل» از عقبش می‌رسید. «وجود» هاهمه «ذیجود» و «مزاج» هاهمه «وهاج» بود. «ضمیر»ی ندیدم که به لغت «منیر» سجع نشده باشد. هربدبختی‌که باصفت «قرین» می‌شد، می‌بایستی

۱) از احکام‌مستحصله مقصود احکامی است که درعلم‌جفر به دست می‌آید.

ابدالآباد باکلمهٔ دیگر «همنشین» باشد. «دروغ» لامحاله بی«فروغ»نبود و «خدمت» بدون «رفعت» صورت نمی‌بست . هرکس جاهش «عالی» بود ، ممکن نبود جایگاهش «متعالی» نباشد . آنها که «رفیع» بودند ، «منیع» را به دُم خودبسته از دنبال می‌کشیدند .

ازاین قبیل چندکلمهٔ معین موروث داشتندکه جمیع یاوه‌سرایان ضبط نموده در کل مراسلات بلاتفاوت استعمال می‌کردند . حتی در وقت وبائی می‌نوشتند «رقیمهٔ کریمه در احسن ازمنه واصل شد.» هیچ‌کس نمی‌پرسیدکه ای بی‌انصاف یاوه‌گو ، احسن ازمنه‌که وقت‌وبائی باشد ، اکرهش کی خواهدبود؟ از روزی‌که اسم مراسلات متداول است تااین اوقات درجمیع مراسلات به عرض می‌رسانندکه «مطالب اصلی سلامتی مزاج وهّاج است.» و اگر به مقام پرسش احوال برمی‌آمدند نعمت سلامتی را حاصل نموده به‌دعاگویی مشغول می‌شدند وازهیچ رهگذر اکراهی نداشتند ، مگر دوری ازفیض صحبت ، آن هم امید کلی داشتند که به‌زودی مرزوق و میسر گردد . کتابها نوشته بودندکه وقتی کسی ده‌دفعه می‌خواند باز مثل دفعهٔ اول در درك معنی متحیر بود . صد جلد ازتألیفات ایشان خواندم ویك مطلب تازه نیافتم وچشم به‌هر ورقی که می‌افتاد یوسف در چاه زنخدان گم می‌شد. و پروانهٔ دل بود که در آتش عشق می‌گداخت . مار بود که به‌رخسار معشوق چنبر می‌گشت و برسر هرسطری جام جم را سرکشیده تیر مژگان برکمان ابرو مهیا می‌ساختند وبه‌چوگان زلف‌گوی دلهای بیدلان را می‌ربودند؛ وهزار قصیده دیدم‌که همه به‌یك طرح وهمه به یك نهج ازبهار ابتدا می‌کردند آن‌قدر ازکوه به‌هامان واززمین به‌آسمان می‌شتافتند تا آخر به هزار معرکه به‌شخص ممدوح می‌رسیدند . آن وقت ازمژگان آن «خداوند زمین و زمان» می‌گفتند تا دُم اسبش یکنفس قافیه می‌ساختند . پس از اغراقهای بی‌حد و اندازه‌آخرالامر درتنگنای قافیه‌گرفتار وازسپهر خضرا مستدعی می‌شدندکه تا جهان درزمان نهان‌باشد عمرممدوح جاودان باشد! وهرظالمی راکه می‌ستودند حکماً از میان عدلش گرگ با میش اخوت می‌ورزید وازسطوت قهرش کهربا دست تطاول به‌کاه ضعیف دراز نمی‌کرد و در مدح هرناکس دروغها می‌گفتند و اغراقها می‌بافتند که هیچ دیوانه‌ای برتکرار آنها جرئت نمی‌کرد .

جوان هرزه‌درای دیوانه‌صفت ازگوشه‌ای بیرون جسته حجاب حیا را با تیشهٔ دلخراش بدریده گفت ــ ای مرد احمق یاوه‌گو ، ازاین سخنان لغو چه می‌فهمید ؟ چرا تا این‌حد در تضییع اوقات خود وانزجار خاطر دیگران مبالغه می‌نمایید ؟ شما مگر دشمن خود هستید ؟ تا کی خیال انسانی رابه الفاظ بی‌معنی منعقد می‌سازید ؟

مردم چقدر زجر بکشند تا بفهمند چه نوع جفنگ خواسته‌اید بگویید؟ «شهباز بلند-پرواز طبع» کدام است؟ «دوشیزهٔ کلام» چه معنی دارد؟ چرا مطلب را به‌طوری ادا نمی‌کنید که هم شما ازگفتار خود چیزی بفهمید وهم برعلم مستمع نکته‌ای بیفزایید؟ تعقد الفاظ وکثرت سجع‌چه حسن دارد که این‌قدر در تحصیل آن جهد و مفاخرت می‌نمایید؟ هرکودنی که در لغت اندکی تتبع داشته باشد، می‌تواندکلام را چنان مغلق و مبهم بگوید که هیچ ذهنی برتفهم آن قادر نباشد و لیکن فصاحت کلام ورای اغلاق الفاظ است وحسن انشاء در صفای خیالات و در سهولت فهم مطلب است، نه در ازدیاد تعسّر عبارات.

فصل پنجم ـ نمایشنامه نویسی

۱ـ تعزیه‌وشبیه خوانی

نمایش ونمایشنامه نویسی، به‌مفهوم اروپایی آن، در ایران سابقه‌نداشت وازمدتهاپیش فن نمایش‌منحصر به‌شبیه‌خوانی بودکه دردههٔ اول محرم اجرا می‌شد. شبیه‌خوانی، یابه‌اصطلاح عامه تعزیه‌خوانی، عبارت ازمجسم‌کردن ونمایش دادن شهادت جانسوز حضرت حسین، سید-الشهداء، وباران آن بزرگوار یایکی ازحوادث مربوط بوقعهٔ‌کربلا بود. این‌تراژدیهای مذهبی شباهت زیادی به‌نمایشهای دینی[۱] یا اخلاقی[۲] داشت که درقرون وسطی دراروپا نمایش داده می‌شد.

تعزیه وشبیه‌خوانی ظاهراً در ایران ریشهٔ قدیمیتری دارد. دیلمیان، که پادشاهان‌ایرانی و شیعی مذهب بودند، مظالم خلفا و داستان جانگدازکربلا را به‌صورت شبیه مجسم می‌ساختند. اما این نمایشها صامت بود و افراد نمایش بالباس مناسب سوار وپیاده خودنمایی می‌کردندتا آنکه بعدها تعزیه‌خوانی همراه باشعر و آواز، که درواقع یك‌نوع ملودرام[۳] بود، معمول‌گردید.

شبیه خوانی ناطق ظاهراً در دورهٔ ناصرالدین‌شاه درایران معمول شد، یا اگر قبلا چیزی از آن‌قبیل بود، دردورهٔ سلطنت‌ناصرالدین‌شاه رونقی بسزایافت وشبیه‌خوانهای زبردستی پیدا

۱) Mystery ۲) Morality plays ۳) Melodrama

شدند[۱]. ظاهر آن است که مشاهدات شاه در سفرهای خود از تئاترهای اروپا درپیشرفت‌کار تعزیه وشبیه‌خوانی بی‌تأثیر نبوده است [۲].

متن تعزیه‌نامه‌ها در ازمنهٔ نسبتاً اخیر تهیه‌شده است . مطالب آنها معمولا نوشته نمی‌شده وتنها اشعار ومجالس ، یعنی نقش ونوبت هر کس‌را در همان‌موقع اجـرا برای استفادهٔ تعزیه‌خوانان روی ورقهای یادداشت می‌کرده‌اندو بنابراین‌غالباً نام‌مؤلفین آنهـا برما مجهـول مانده است [۳].

شبیه خوانیها ، چنانکه گفتیم ، بیشتر جنبهٔ عزاداری داشته ولی شبیه خوانیهای خنده‌داری هم بوده که‌از آن‌جمله است عروسی قریش، سلیمان وبلقیس و امیرتیمور و والی شام کـه‌هم در مجالس مردانه وهم درمجالس زنانه اجرا می‌شده است [۴].

مضمون‌این‌نمایشهابسیارساده وابتدائی‌است. مثلا درشبیه‌خوانی عروسی‌قریش خلاصهٔ مطلب چنین است :

عروسی قریشــ زنان بت‌پرست قریش درمکه مجلس جشن و عروسی برپا داشته و از حضرت فاطمهٔ زهرا ، دختر پیغمبر نیز دعوت کرده‌اند که به مجلس عروسی تشریف بیاورند . حضرت فاطمه ابتدا ازحضور درجشن امتناع می‌ورزند ولی به‌اصرارآنها و به‌دستور حضرت‌رسول‌دعوت را می‌پذیرند وهنگام حرکت حوران بهشتی به‌خلعت می‌رسند وجامه‌های فاخر تقدیم می‌کنند و

۱) مانند ملاحسین امـامخوان ، میرزا غلامحسین عباسخوان و جهانگیرمسلمخوان.

۲) هنگامی کـه ناصرالدین شاه‌برای‌نخستین‌بار به‌فرنگ‌رفت وتئاترهای اروپارادید ، پس‌از مراجعت به‌ایران (سال۱۲۹۰ ه ق) تکیهٔ دولت را برای این‌منظور باتوجه به‌سبك معماری «آلبرت‌هال» لندن ، بنانهاد . اماچون ملایان بانمایش و تئاتر مخالفت‌کردند ، تماشاخانه تبدیل به‌تکیه ومحل تعزیه‌خوانی‌گردید . (تکایای دیگری که‌بعدها برپاشدند عبارت بودند از تکیهٔ نایب‌السلطنه ، تکیهٔ عضدالملك ، تکیهٔ صاحبدیوان ، تکیهٔ سید اسماعیل ، تکیهٔ خلجها وتکیه منوچهرخان.) بزرگترین برنامه‌های شبیه‌خوانی در تکیهٔ دولت برپا می‌شد و آن‌محوطهٔ وسیع درطبقه‌ای بود که طبقهٔ بالای آن‌غرفه غرفه ساخته شده وهریك ازغرفه‌ها به شاه و بانـوان حرم و درباریـان اختصاص داشت . درصحن تکیه جایگاه بزرگی برای تعزیه‌خوانها بود ودر وسط آن تختی ازگچ و آجر ساخته بودندکه تعزیه‌خوانها برbalای آن‌قرارگرفته‌نقش خودرا ایفا می‌کردند. تعزیه‌گردان یا معین‌البکاء که‌ناظم‌وکارگردان نمایش بود ، درحالی که‌فردهای شعر هریك از شبیه‌خوانان را درپرشال داشت ، وارد می‌شد وبا آهنگ‌موزیك سلطنتی‌دستورآغاز تعزیه را می‌داد . درتعزیه‌ها غیراز شهدا ، پیامبران وپادشاهان وفرشتگان و جنّیان و گاهی یك‌نفر فرنگی به‌نام «سلطان قیس» نقش ونوبت داشتند، ودرنمایش «فضه» شیری شرکت می‌کرد و این صحنه‌ها می‌رساندکه نه‌تنهاشیعیان بلکه جن وانس وکافران وجـانوران نیزدر ایـن مصیبت ، سوگـواروازاین جنـایت دردنـاك ، شرمسار بوده‌اند.

۳) بعضی ازایـن تعزیه‌نـامه هارادانشمندان اروپایـی جمـع‌آوری ، ترجمه وچاپ‌کرده‌اند . ازجمله مجموعهٔ متعلق به‌فتحعلی‌شاه قاجار مرکب از سی‌وسه‌مجلس که به‌وسیلهٔ آلکساندر خودسکو(A. Chodzko)و شارل‌ویرولئو (Ch. Virolleaud) ورو‌برهانری دوژنره(R.H.de Generet) ترجمه شده وبه‌چاپ رسیده است ومجموعهٔ دیگری با پانزده مجلس که به‌اهتمـام ویلهلم لیتن (W, Litten) عکسبرداری و بدون ترجمه چاپ شده وهمچنین مجموعه‌ای مرکب ازسی‌وهفت مجلس که به‌وسیلهٔ کلنل لوییس‌پلی (L. Pelly) به انگلیسی ترجمه ودر دو جلد منتشرشده است .کسان‌دیگری‌نیز مانند کریمسکی (Krimski) و برتلس (E. Berthel's) و ویلیام بنجامین (W. Benjamin) تألیفاتی دربارهٔ تعزیه های ایرانی دارند .

۴) پادشاهان قاجار بازیگرخانه‌های خصوصی داشتند . فتحعلی‌شاه دوبازیگرخانهٔزنانه ومردانه دایرکرده بود و جمعی بازیگر از زن ومرد جزو ملازمان درباری بودند و ازدولت حقوق می‌گرفتند .

چون عروس دختر پیغمبررا با آن جاه وجلال می‌بیند ازخود بیخود می‌شود، اما به‌دعای حضرت زهرا به‌هوش می‌آید و عروس وزنان دیگر قریش، که بت‌پرست وکافرهستند، اسلام می‌آورند.[۱]

امیرتیمور ووالی شام ــ اما داستان امیرتیمور و والی شام سرگذشت جالبی است که معلوم می‌دارد سلطان سفاکی مانند تیمور لنگ نیز نتوانسته است گناه وقعهٔ کربلا را بر اهل شام ببخشاید .

امیرتیمور، که به‌قصد خونخواهی حضرت حسین به عراق آمده است ، در نجف بر سر مزار مطهر امیرالمؤمنین وبعد در کربلا در برابر مرقد حضرت سیدالشهدا سوگند یاد می‌کندکه تا انتقام وقعهٔ کربلا را نستاند و شهر حلب را ویران نسازد ، ازپای نخواهد نشست . تیمور با سپاهیان خود به‌سوی شام حرکت می‌کند ، والی شام برای نجات خویش درصدد بر می‌آیدکه دختر خودرا به‌وی هدیه کند . اما به‌فرمان تیمور سربند ازسر دختر می‌کشند وجامه‌های فاخر از تن او درمی‌آورند و والی را به‌چوب می‌بندند وزندانی می‌کنند .

افراد نمایش عبارتند از امیرتیمور ، وزیر او ، درویش ، والی شام ، دوتن وزیران والی شام ودختر والی . نمایش چنین آغاز می‌شود :

امیرتیمور ــ وزیرا این چه خوش منزل با صفاست
که نور از زمینش به‌هفتم سماست
هوایش چو باغ ارم جانفزا
فضایش چو خلد برین خوش هواست !
. . . .
بگو گسترانند خوان نعم
که راحت به اقبال سلطان کنم .

وزیر ــ ایا خادمان ، سفره‌ها گسترید
نمایید نعمای حق را مزید

امیرتیمور ــ نشین ، ای وزیر فلاطون ضمیر ،
غذا نوش جان کن به اذن امیر

وزیر ــ (پس‌از تناول غذا و مدح شاه دوران)

۱) این شبیه خوانی درتکایا ، مخصوصاً تکیه دولت ، به‌طرز بسیار مجللی انجام می‌گرفت ونیزشاهزاده‌خانمهای درباری مانند مهد علیای اول ، مادر فتحعلی شاه ، و مهد علیای دوم ، ملک‌جهان خانم مادر ناصرالدین‌شاه ، وخانم منیرالسلطنه ، مادرکامران میرزا نایب‌السلطنه ، و دیگران این جشن ونمایش را برپا می‌داشتند.

سبب چیست با حق مناجات تو ؟
که حق هست ضامن به حاجات تو .
امیر تیمور ـ بدان ای وزیر من ، ای هوشمند ،
که این دم به اقبال و بخت بلند
. . . .
پس از فتح بغداد ام البلاد
دهم خاك ملك حلب را به باد .
کنم کشور شام زیر و زبر
کز او غیر نامی نماند اثر ...

و چنین ختم می‌شود :

وزیر اول ـ من نکردم هیچ تقصیر ای امیر !
وزیر دوم ـ پس که کرده ظلم بیحد ای وزیر ؟
وزیر اول ـ آنچه کرده این بداختر کرده است .
وزیر دوم ـ آنچه کرده این ستمگر کرده است .
وزیر اول ـ مستحق چوب باشد این وزیر
وزیر دوم ـ حبس انبارش بفرما ای امیر !
امیر تیمور ـ هر دو را باید زدن چوب زیاد .
چوب آرند و فلك با میرغضب [کذا]
هر دو را بندند از راه ادب ! [۱]

۲ـ بازیهای فکاهی

از روزگاران پیش در کنار شبیه خوانی یك نوع نمایش ملی شبیه به‌نمایشهای سیرکی هم در ایران وجود داشت که عبارت بود از صحنه بازیها و شیرینکاریهایی که دلقکان ومسخرگان درباری و بازاری (لوطیان و مطربان) اجرا می کردند[۲] . بازیگران این صحنه‌ها ، ضمن اجرای

۱) از «بنیادنمایش در ایران» تألیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی .

۲) در عهد سلطنت ناصرالدین‌شاه یکی از نایبهای نقاره خانه ، به‌نام کریم شیره‌ای ، و دوست وهمکار او ، اسماعیل بزاز ، از دلقکهای چیره‌دست و به اصطلاح امروز دو هنرپیشهٔ کمیك بودند که در دربار ومجالس اعیان و اشراف و به خصوص در سلام عید نوروز ، که در عمارت سردر منعقد می‌شد، نمایش می‌دادند . دلقکهای دیگری نیز به نام شغال‌الملك و حسین دودی و شیخ شیپور و شیخ کرنا و حسن گربه و غیره بودند که با خوشمزگی و شیرینزبانی مردم را می‌خنداندند و سرگرم می‌ساختند .

یك رشته عملیات بندبازی ورقص و آواز ، دشمنان خودرا به‌باد مسخره می‌گرفتند وغالباً درلفافهٔ عبارات شیرین دوپهلو برحکام و فرمانروایان وحتی روحانیان می‌تاختند . متن این نمایشنامه‌های فکاهی مکتوب نبود و انتخاب مضمون آنها بستگی به میل نمایش دهندگان ووضع و حال حضار و اقتضای مقام داشت و به طور کلی نمی‌توان آنها را جزو آثار ادبی و هنری به شمار آورد .

مشهورترین این بازیها ، بازی حاجی الماس است . حاجی الماس غلام سیاهی است که به‌دختر ارباب عشق می‌ورزد . پدر ومادر دختر ازقضیه خبردار می‌شوند وحاجی الماس را سیاست می‌کنند . حاجی الماس به نوبهٔ خود شیوه زدن آقا رابه‌گوش خانم و رفیق‌بازی‌خانم را به‌گوش آقا می‌رساند ومیان آنها را بهم می‌زند وتلافی خودرا درمی‌آورد .

دیگر ازنمایشهای فکاهی بازی خانم خرسواد و شمبله غوزه وامثال آنها است که هرکدام به مناسبت زمان خود جالب بوده ونتایج اخلاقی نیز داشته‌اند .

همهٔ این آثار درحد فاصل ادبیات عامه و ادبیات بدیعی قرار گرفته‌اند واز نظر هنری چندان قابل‌توجه نیستند .

بقال بازی درحضور ــ اما براثر توسعهٔ روابط ایران با غرب وبسط فرهنگ ودانش اروپایی به تدریج بازی ونمایش نیز وضع بهتر ومتکاملتری برخود گرفت وهرچه ازرونق تعزیه وشبیه‌خوانی کاسته شد ، برگرمی بازار بازیهای خنده‌دار افزوده گشت وبازیگران مقلد ، که کارشان جز تقلید ومسخرگی ودرآوردن ادا واطوار وخنداندن شاه و درباریان نبود ، برآن شدند که چاشنیی ازانتقاد اشخاص واوضاع در شیرینکاریهای خود واردکنند .

کاملترین نمونهٔ این نمایشنامه‌ها بقال بازی درحضور است .

مصنف وتاریخ تحریر این نمایشنامه معلوم نیست . به‌گفتهٔ دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی مؤلف‌کتاب بنیاد نمایش درایران ، این نمایشنامه را برای اولین‌بار درسال ۱۳۱۷ سیدعلی‌نصر معرفی‌کرده و در جزوهٔ درس تاریخ تئاتر درفصل مربوط به‌ایران ، آنجا که سخن به دلقکهای دربار ناصرالدین‌شاه می‌رسد ، نوشته است « معروفترین آنها کریم شیره‌ای است و این شخص گاهی دربازیهایش انتقاداتی نیز می‌نمودکه در زیر شمه‌ای ازقسمت بازی او نقل می‌شود . » و پس ازنقل صحنهٔ کریم دیوشان خان چنین افزوده است : « این نمایش، که موسوم به‌بقال‌بازی است ، درشب عید نوروز درقصر سلطنتی داده می‌شد . » و باز بنابه‌گفتهٔ مؤلف بنیاد نمایش ، امیرمعز در سال ۱۳۲۳ش این نمایشنامه را درمجلهٔ هولیود شمارهٔ ۱۸ به‌چاپ رسانیده ونویسندهٔ آن را یکی از رجال معرفی‌کرده وچون به‌جهت عدم انتشار مجله ، صحنهٔ آخر نمایشنامه ناقص مانده، باحدس وقیاس نمی‌توان جریان واقعه را به‌آخر رساند ونه پی‌بردکه‌آن «رجل» کیست؟

نویسندهٔ مذکور به طور قطع قبول کرده که رنگ و جلوهٔ زمان آثار ملکم خان در این نمایشنامه بیشتر نمایان است و اگر کمی قبل از آثار نمایشی ملکم‌خان نوشته نشده باشد، همزمان باآنها تنظیم وتحریر گردیده است.

من استنباط مؤلف بنیاد نمایش راکاملا درست می‌دانم وبه استناد قول امیرمعز، که‌آن را منتسب به‌یکی از رجال ایران دانسته و به‌اعتبار طرز نگارش و «رنگ وجلوهٔ زمان» که درآن به‌چشم می‌خورد، به‌احتمال قریب به‌یقین معتقدم که این نمایشنامه کمی قبل‌از ظهور آثار نمایشی ملکم نوشته شده ونویسندهٔ آن کسی جز محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه نمی‌تواند باشد و مقایسهٔ این اثر باخوابنامهٔ اعتمادالسلطنه، که درحال حیات نویسنده قابل چاپ ونشر نبوده، این‌نظر را تاحد زیادی تأیید می‌کند.

اما نظرسید علی نصر براینکه این‌نمایشنامه درشب عیدنوروز درقصرسلطنتی داده می‌شده، موجه نیست وگمان می‌کنم پیش از تحریر بقال‌بازی در حضور به‌صورتی‌که دردست است وما آن را احتمالااثرقلم اعتمادالسلطنه می‌شناسیم، دلقکان ومسخرگان درباری مانند دستهٔ کریم‌شیره‌ای ودیگران‌صحنه‌هایی بهمان نام بقال‌بازی که عبارت ازشوخیها ومسخرگیهای ملایم وقابل‌نمایش درحضور شاه بوده‌است، ترتیب می‌داده‌اند.

اینک دونمایش از نمایشنامهٔ بقال بازی در حضور:

مجلس اول

دوروز قبل‌ازعید مولود، شاه دریکی‌از اطاقهای دیوانخانه در بالای کرسی نشسته، عملجات صف کشیده ایستاده‌اند.

شاه ــ (به‌وزیرحضور) پسفردا عید مولود ماست.

وزیرحضور ــ بلی، تصدقت شوم. آتشبازی وجشن وچراغان همه مهیاست‌وجمله‌اهالی ایران، خاصه جان‌نثاران، منتظر جشن و عیش به‌شکرانهٔ سلامت و دوام دولت وعید مولودمسعود همایونی‌بوده وامیدواریم که انشاءالله سالهای سال در ظل رأفت و مــرحمت سرکار اعلیحضرت قــدر قدرت اقدس ملوکانــه در همین عید سعید به دعاگویی ازدیاد عمر و دولت شاهنشاه جمجاه مشغول ومفتخر باشیم.

حاضرین حضور ــ (به آواز بلند) آمین یا رب‌العالمین .

شاه ــ (در بالای کرسی نشسته است ، دست برسبیل کشیده به‌لباس خودنگاه کرده،در کمال‌متانت‌به‌وزیرحضورمی‌فرماید) بلی میل‌مبارك‌شاه‌هم‌براین است که امسال عید ما از سالهای دیگر بهترگرفته شود . حاضر کنید ، حاضر کنید ، آنچه لازم است ، خوب خوب خوب . پاکیزه پاکیزه پاکیزه .

... الدوله ــ بلی‌قربانت شوم، از تصدق سرمبارك قبلهٔ عالم .

شاه ــ (به...الدوله) برویدبیرون،بنشینیدودرست‌قراربگذاریدوهمهٔ‌چاکران‌دربار سلام‌عام‌شرفیاب شوند (...الدوله‌وسایرین بیرون‌آمده ودر یکی‌از خیابانهای باغ نشسته بعداز ترتیب اسباب‌جشن، اهالی‌سلام را سیاهه کرده می‌دهد به‌یساول‌می‌رودمردم را اخبارمی نماید، همه را ازروی سیاهه خبر کرده می‌رسد به کریم‌قجرآقا).

کریمخان ــ (بعدازخواندن‌سیاهه‌خطاب به‌نوروزخان برادرش می‌کند)نوروزخان، بیاوضع ما را تماشا کن و درد بی‌درمان مارا ببین ، پسفردا عید مولود شاه‌است وسلام عام‌خبر کرده‌اند. از حالت نوکرکه خبرندارند ، پدر مردم راسوزانده جیرهٔ علیق که بالمرّه مقطوع وسال ازنصف گذشته دیناری مواجب نیست، قرض ده تومانده‌شاهی ، تنزیل از حدگذشته، اسباب واوضاع چه به‌فروش وچه در رهن ، بعد از پنجاه سال نوکری یك شمشیر نمانده است که به‌کمر بسته سلام برویم . بـرفرض اینکه شمشیر هم بود اسب ازکجا بیاوریم، به آدمها چه بگوییم که مواجب نداده‌ایم ، ای‌وای داد بیداد ...

نوروزخان ــ داداش ، به‌شما پنج‌شش قبضه شمشیر ودشنه ، بخصوص آن شمشیر ته غلاف طلا مال‌خان‌آقای مغفور رسید ، پس آن چطور شد؟ قرار نبود آنداگرو بگذارید یا بفروشید .

کریمخان ــ خداعمرت بدهد،بااین‌نوکری‌وانصاف‌اولیای دولت،حالت‌خوش‌مانده است یا اسباب بجاست ! همه فروخته شد رفت، شمشیر ته غلاف طلا را به هزارجان‌کندن نگاهداشته بودم ، پریروزطلبکـار آمدتشددکرد ، بردنـد رهن‌گذاشتند دادم به‌او .

نوروزخان ــ کار پرسخت شده است . نمی‌دانم عاقبت چه خـواهد شد !دیروز در منزل‌ایلخانی قجرهاهمین دادوفریاد را می کردند. مشکل بیشتر ازپنج

شش‌نفر بتوانند سلام بروند .

کریمخان ــ هرچه می‌خواهد بشود، من که نمی‌توانم بروم . نه‌اسب دارم‌نه‌آدم‌دارم ونه بالاپوش . مرده‌شور ببرداین نوکری‌و این زندگی را ،کجاهستند آنهایی که‌از عهد محمدشاه مرحوم گله داشتند ؟ حالا بیایند و ببینند چه‌محشر است. (دراین‌وقت باباخان‌آقا، ریش‌سفید قجرها،که مردی معمرودنیادیده‌و محترم‌بود، باچند نفراز اشراف قاجار ازدر وارد می‌شود) .

باباخان‌آقا ــ سلام‌علیك !

کریمخان ــ علیك‌السلام‌عموجان، به به‌صفا کردید وچقدر به موقع‌تشریف‌آوردید، مشرف فرمودید ، الان صحبت بدگذرانی ایل جلیل را می‌داشتیم .

باباخان‌آقا ــ ای بابا ، چه‌ایلی ، چه جلالی ! ایلیت رفت پی‌کار خود ،رعیت و نوکر از دست دررفت‌و دولت پاك مفتضح گردید. این مولانا دلاك ــ زاده[1] ازتقلب و چاپلوسی به سراهل ایران بلایی بیاورد که تا صدسال ایران ویران واهل ایران به صورت انسان نیایند .

کریمخان ــ خان‌عموجان، کار ایران ازاینهاگذشته است و درد مرا می کشد. یك نفر نیست سؤال کند که‌این صدر اعظم ایران واین‌دلاکزادهٔ پولطیکدان از وقتی که‌به مسند وزارت نشسته‌است، چه کار کرده است وچه نظم‌گذاشته است وچه‌تفاوت‌دروضع دولت بهم رسیده‌است! تقلب دیروز مملکت را خراب و رعیت راتمام واموررا مختل و مهمل‌گذاشته ، مردم را از زندگی انداخته است . آخر ببینید در ایران چه‌وانفساست !

باباخان‌آقا ــ چرا؟ تفاوت از این بیشتر که مولانا غیرت و تعصب ملت‌را از دست داده برخود لازم کرده است که صریحاً از پاس حقوق ایرانیگری بالمره چشم پوشیده ، تقلید و پیروی مردم و ملت دیگر می‌نماید !؟ حق نمك عثمانیها را منظور و اصلاحات آنها را معمول می‌دارد و هی پی‌درپی در روزنامه‌ها می‌نویسد «باب عالی[2]، نظمیّه ، ضبطیّه وجزای‌نقدی» خوب‌بندهٔ خدا، دربار همایون چه‌عیب‌دارد ولفظ جریمه چه‌نقص داردکه‌باب عالی وجزای نقدی‌را مصطلح سازی و ازسست عنصری الفاظ مصطلحهٔ ملت خودرا متروك داشته به‌دم دیگران بچسبی.

۱) غرض میرزا حسن خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم است‌که پدرش میرزا نبی خان امیر دیوان قزوینی و جدش عابدین دلاك خاصه‌تراش‌باشی علینقی میرزا رکن‌الدوله ، پسر فتحعلی‌شاه ، بوده‌است. ۲) عنوان دربار عثمانی .

اگـر عثمانیها قواعد خوب دارند بسیار خوب، قبول داریـم، پس همه‌را مجری بدار و به‌همگی عمل کن. چرا در آنجاهایی که صرفهٔشخصی خودت هست می‌کنی و در آنجا که برای نفس نحس نجس‌تو مصلحت نیست عمل نمی‌کنی؟ آقاجان، در آن‌دولتی که این عقیده و این الفاظ تقلیـدی مجـری است، درست است به سرباز شام و نهـار ومطبوخ می‌دهند، اولا به همهٔ عسکرها می‌دهند نه به‌یك فوج و دو فوج، ثانیاً مواجب و ماهانهٔ چاکر و نوکر را در وقت معین و به قاعده و اندازه می‌دهند نه مثل‌تو که شش ماه ازسال گذشته دیناری بـه نوکر مواجب نرسیده است، بلکه مردم‌نمی‌دانند مواجب ومرسوم دارند یـا خیر! بس‌کـه مواجب و مرسوم از راه بدنفسی‌مقطوع کرده از روی تقلب و حرامزادگی بروز هم نمی‌دهی. پس دراینجاها قواعدعثمانی جاری نیست، چون پول خواهی دادحق داری. ثالثاً درآن دولت، وزیر یا صدر اعظم، آن قدری که از دست بـر آید، کارهـا را به صداقت و درستـی صورت‌می‌دهند و مانند تو مردان بیچاره ونوکر بیبضاعت را معطل وسرگردان نمی‌گذارندوحیله وتزویر ندارند و دوست و دشمن رااز هم فرق می‌گذارند. مولانـا، پیاده شوباهم راه برویم. این در عهد ناتابکی شیوهٔ خودخواهی است. اگر می‌خواهی درست بدانی که چقدر حلالزادگی داری ملاحظه بکن وبفهم که در دیوانخانهٔ عدلیه چه بازیهادرآوردی وچه شیطانخیالیها بافتی. به‌شما بگویم مجلس تحقیق کـه محض تعویق‌بوده، مجلس جرم و جنایت که همه راجع‌به‌خودت بود، اطـاق استنطاق کـه جمیع نطقهای مباشرین این کار از گرسنگی لال بود، اطاق دعاوی که ادعا و مدعای احدی معلوم نگشت، اطاق اجرا کـه خون از دل مدعی و مدعی علیه هر دو ازمعطلی جاری‌بود، خلاصه دریـك دیوانخانـه پنجاه اطاق به‌طرز عثمانـی فرش‌کرده و دوشکها گسترده وپرده‌های فرنگی آویخته، چندین نفرمردمان عزیز ومحترم وباکار رابه کارهای‌بیمعنی واداشته هیچ‌کاری نگذشت، همان منظور خود را کـه محض تقلیدبوده به‌جاآوردی. دولت را متضرر و ملت را حیران و سرگردان و عاقبت دیدی کـه کفایت ولیاقت تو این قدرها نیست که قول بافعل یکـی نیست، گـذاشتی در ... ودرخیال بـازیچهٔ دیگر افتـادی. ازآنجاکه پادشاه ما بالطبع مایل این‌گونه

بازیچه و تماشای بچگانه است، تمامی این‌حرکات لغو وظاهرسازی را پسندیده‌ومجری‌داشت واین‌دفعه مولانالقب سپهسالاری گرفت. به‌به‌به‌!

تو کار زمین را نکوساختی — که‌بر آسمان نیز پرداختی ؟!

شمارا به‌خدا، انصاف بدهید، به‌چه‌استحقاق‌و به‌چه شایستگی؟ با آن صورت میمون‌وعنتری، باآن تمکین‌ووقار، باآن خلوص‌نیت به دولت ؟! آخر با کدام یکی از این قابلیتها لیاقت داشته است ؟ به حق خدا هر کسی که فی‌الجمله شعور و تمیزی داشته باشد و از تواریخ گذشته و حال، ماضیه وحالیهٔ دول خارجه اطلاع داشته باشد، نیك تصدیق خواهدنمود و درست انصاف‌خواهد داد که ازبدوایجادعالم وآدم هیچ‌دولت وملتی این چنین خبط و خطایی نکرده که این منصب با جلالت‌و عظمت رابه چنین‌ناکس نامقبول سرتا پا حیله بدهدکه‌درانظار داخل و خارج این گونه تمسخر وریشخند نمایند !

نوروزخان ــ خان عموجان، اینها همه از بدبختی و جانسختی اهالی ایران است و گرنه آن سرکرده‌ها و سردارها و سپهسالارها که آمده‌اند و رفته‌اند کجا و این‌دلاکزاده کجا ! های های !

باباخان‌آقا ــ این یکی دیگر مزه دارد: هرچه سردمدار وپفیوز و اوباش‌بی‌باشی که از طفولیت دزد و حبز بودند، کلجهٔ [۱] نظام وقداره وکلاه داد و اسمش راگذاشت فوج نظمیه. آخر ای بیمروت بی‌انصاف تاکی از برای استعمال همین لفظ‌نظمیه، که‌تقلیدخالی است، این قدرها به‌دولت و جان ومال مردمان بیچاره باید ضررزد ویك فوج دزد را نظمیه‌نام نهاده به‌رعیت مسلط کرد ؟!

کریمخان ــ الحمدلله که ازبرکت این‌فوج بعد ازاین‌جنده‌ها باقداره وکلاه نشاندار به خانهٔ فاسقها تشریف خواهند آورد وچند برابر تشخص پیداخواهند کرد، از دولت سر مولانا.

باباخان‌آقا ــ خیر آقا، این فوج هم اخراج خواهد شد. من خبر دارم‌پریروز یك نفر ازاینها، آدم به‌جایی‌می‌برد، سردمدارها گرفتند ونظمیه‌ها جمع شدند،دعوا شد، دو نفر رازخم زدند وچون رسوایی زیاد می‌شد حالا پشیمان شده‌اند وفوج را اخراج‌خواهندکرد. این نظمیه هم می‌رود

۱) همان کلیجه (نیم تنهٔ بلندکه دامن‌آن تا روی ران می‌افتد وکمرش‌کم و بیش چسبان‌است) وظاهرا مقصود «فرنچ» نظامی است.

پهلوی دیوانخانهٔ عدلیه . حیف از قداره‌ها و دریغ از تفنگها و افسوس از کلاههای نشاندار! چه‌فایده، یك نفر نیست بگوید که مولانا ،مواجب و مرسوم نوکرهای قدیم ومردمان بیچاره ونجیب رامقطوع می کنی واسمش را می‌گذاری صرفهٔ دولت ، اما این ضررهای دولت هیچ منظور و مورد ملاحظه نیست . خوب یادم آمد این فقره راهم بگویم : آقا جان،این آجرهای کاشی‌چه چی است که در سرکوچه‌ها نصب ودر خانه‌ها گذاشته‌ای ؟ به یك خانواده داده‌ای به ده تای دیگر نداده‌ای. اگر این کار معنی‌داشت ، چرا تمام‌نمی کنی ، چرا ناقص گذاشته‌ای ؟ آخر یکی به‌یك قران‌خریده شده چرا به‌دولت‌ضرر زدی، برای چه‌نفهمیده ونسنجیده کار می کنی و خسارت‌به‌دولت می‌زنی ؟ ای خیرخواه ناسلامت ؟ تاکی بازی درمی‌آوری؟ وای وای ازاین تقلبات و سربندیهای ما ! خدا رحم کند به اهالی ایران! وقت‌گذشت، باید رفت ، عمو جان‌خداحافظ شما !

کریمخان ــ مرحمت عالی زیاد ، سلام تشریف خواهیدبرد یا خیر؟

باباخان آقا ــ نه خیر عمو جان . اسب کو ؟ آدم کو ؟ حالت کو ؟ سلام سرشان را بخورد! خداحافظ شما .

مجلس سوم

چوردکی یك‌دانه کلاه پوستی بسیار بلند می‌گذارد بر سر و یك قبای دراز آستین‌بلند وصله‌دار سجاف قصب تن می کند ، یك جبه ماهوت بسیار مستعمل و کهنه و بدرنگ می‌پوشد و یك‌زیر جامهٔ سوراخ سوراخ که سفیدی آستر ازبعضی سوراخها پیداست با یك جفت کفش‌ساغری پاشنه بلند به‌پایش می کند، یك لوله کاغذ می‌زند به کمر وعصا در دست... ریشکی لباس‌نوکر و ماستی لباس ضباط می‌پوشند، درمی‌آیند. چوردکی وریشکی می‌ایستندکنار. ماستی می‌آید به‌دکان استا بقال ، صدا می‌کند « آهای . آهای » زیرچانهٔ کریم‌را گرفته بلند می‌کند «آهای، آهای ، آهای ، خبردار ، هوشیار باش !»

کریم ــ (باوحشت) ای مرد ،چکارمی کنی،پدرنامرد؟ چانهٔ مرا از جاکندی، چه خبر است ، چه شده است ؟

ماستی ـ احتساب آقاسی افندیم یساق‌بویورمیشلر[۱] که هر کس به‌سنگ کم چیز بفروشد و یا به‌ماست آب داخل کند و یا گران‌بفروشد می‌برند در دیوانخانهٔ عدلیه، دراطاق‌جرم و جنایـه، آن وقت استنطاق‌می‌کنند، اگر آزاولسه، سوچی‌وار ایسه[۲] عرقچین‌بریده می‌گذارند به‌سرش و یوزاللی قروش[۳] جزای نقدیه ...

کریم ـ (با تعجب) بابا تودیگرازکجا آمدی. این زبان کجاست؟ احتساب آقاسی کیست؟ اطاق جرم و جنایه کجاست؟ جزای نقدی چه چیزاست؟ از آستر... هم کسی عرقچین بریده است؟ بلی دلاك وخیاط که زیادشد ازاین کارها هـم زیادمی‌شود.

ماستی ـ قاچ پزونگ بن بنم، هایدی[۴].

کریم ـ به‌به. حالاخوب‌شد، باید ازکسب وکار دست برداشت و الفاظ‌نودرآمد یادگرفت: اطاق جرم و جنایه، جزای نقدی، احتساب آقاسی !... کاش سلامت به استانبول نمی‌رفتی. وای وای، اگر ایران این است که من می‌بینم ازاین معما بسیار خواهم شنید (آنوقت چوردکی در پیش و ریشکی عقب سر او می‌رسند دردکان).

چوردکی ـ (به کریم) استا بقال سلام علیکم.

کریم ـ (با تعجب) هردم ازاین باغ بری می‌رسد، علیك سلام.

چوردکی ـ استا بقال چه چیز دارید ابتیاع بکنیم؟

کریم ـ به فضل خدا همه چیز، خیر باشد.

چوردکی ـ خوب، یك‌قلیان چاق‌کن، نفس تازه کنیم. آنوقت بریم سرمطلب.

کریم ـ شمابفرمایید تامن‌قلیان‌چاق کنم (کریم‌ازصدای چوردکی‌می‌شناسدکه‌اینها از رفیقهای برندهٔ ماست هستند اما نگاه می‌کند که آنها ریش داشتند واینها لباس معقولانه پوشیده‌اند باز مشتبه می‌شود، قلیان چاق‌کرده می دهد دست چوردکی و می‌نشیند پهلوی او، می‌گوید) آقا جان، گستاخـی است، اسم سرکار چه‌چیزاست و ازکجا تشریف‌می‌آورید و ارادهٔ کجا دارید؟

چوردکی ـ بنده بهبهانی می‌باشم، در اصفهان تحصیل کرده‌ام و شاعرم. قصیده‌ای برای‌عید مولود عرض کرده‌ام می‌برم در حضور همایون بخوانم، اما

۱) آقام احتساب آقاسی قدغن فرموده‌اند. ۲) اگرکم باشد، گناه داشته باشد. ۳) صدوپنجاه قروش (مسکوك عثمانی است) ۴) یاالله، پدو قرمساق، من منم.

چون شمارا آدم متعارف و نجیب دیدم ، دور نیست که نصف صلهٔ شاه را داده وازشماجنس وسوغات بگیرم برای بچه‌ها .

کریم ــ سایهٔشماکم‌نشود. البته‌آدم نجیب وجاافتاده همین‌طوراست.اسم شریف سرکار چه‌چیز است ؟

چوردکی ــ نام بنده میرزا یوشان‌خان، لقبم عقب‌الشعراء .

کریم ــ (متعجبانه) میرزا یوشان خان ، عقب‌الشعراء ، یعنی‌چه ؟

چوردکی ــ بلی‌آقا ، بلی

کریم ــ این چطور لقبی است‌که شما دارید؟

میرزایوشانخان(چوردکی)ــ تقصیر من نیست . ایـن عهـد لقب بازاراست . دولت از بس‌کـه به‌هرقابل وناقابل، بالـغ و نابالـغ لقب بخشیده دیگر لقب باقی نمانده است . عید نوروز قصیده‌ای ساخته بودم ، شاه بسیار پسندید، مرحمت فرموده می‌خواست‌لقبی به بنده بدهد ، هرچه گشتیم دیدیم لقبی‌نمانده است. آخرالامر بمناسبت‌متأخری عقب‌الشعرا مرحمت شد. دنیا شلوغ است ،گوش‌نکن، شاه ازاسم خوشش نمی‌آید.لقب هرسگ‌وگربه‌باشد مطلـوب است .

کریم ــ آقامیرزایوشان‌خان، شمادرست ملتفت‌نیستید،باز این‌قدرها قحط‌الالقاب نیست .

میرزایوشان خان ــ بارك‌الله ، من ملتفت نیستم ؟ ! با شما شرط می‌بندم اگر جمیع القاب را بدون‌کسر ونقص شمردم ، این یك خیك‌روغن‌مال من‌و اگر ناتمام گفتم ، آنوقت هرچه ازشاه صله‌گرفتم آن را به‌شما می‌دهم .

کریم ــ قبول دارم ، دست‌ت را به‌من بده اگر سرحرفت ایستاده‌ای .

میرزایوشان خان ــ خیر خاطـر جمع بـاش ، مـن مجدالملك نیستم از حرف برگردم و ساعتی هزار جور حرف بزنم ، بسم‌الله ، قلم بردارو بنویس .

کریم ــ (قلم‌برداشته می‌گوید) بسم‌الله ، بفرمایید ، تا من بنویسم .

میرزایوشان خان ــ بنویس : ظل‌السلطان ، حسام‌السلطنه ، نایب‌السلطنه ، اعتضادالسلطنه ، شجاع‌السلطنه ، امین‌السلطنه ، شعاع‌السلطنه ، مؤتمن‌السلطان[1]...

کریم ــ دهه ! اینقدر هم لقب شده ؟ من که خسته شدم.

میرزایوشان خان ــ یواش ، یواش ! حالاکجاست ؟ هنوز نصف نشده ،گوش‌بده،بنویس: شجاع‌الملك ، معین‌الملك، ضیاءالملك، نصیرالملك ، ناصرالملك[2]...

۱) بدین منوال یکصدلقب می‌شمارد. ۲) چهل‌ودولقب دیگرمی‌شمارد.

کریم ــ باباجان‌من‌خفه شدم، از برای رضای‌خدادیگر نمی‌خواهم.شرط‌ رابردی، آن روغن واین تو ، بردار شرت رااز‌سرمن کم کن. بازی در آوردی ؟

میرزا یوشان خان ــ به‌جان ننه‌ات ! من تـازه می‌خواهم گرم شوم . ده تا خیك هم بلعی دست برنمـی‌دارم . مـن زحمت کشیده‌ام ، کارکرده‌ام، بـه خیـالت چه رسیده؟ تو بمیری نمی‌شود، بنویس، زود باش! ــ شکوه‌السلطنه ، فروغ‌السلطنه ،ضیاءالسلطنه ، انیس‌الدوله . . .[1]

کریم ــ امـا آباد شوی ولایت ! این‌قدرکه صاحب لقب است پس بی‌نـام‌و نشان چقدر است ؟ بابا ولم‌کن ، این‌طورهم شوخی می‌شود ؟

میرزایوشان خان ــ شوخی کـدام‌است پدر نـامرد،ازجـدی هم آن طرفتر است . لقبهای زبده هنوز درعقب است ، گوش‌کن : صدرالعلما، نظام‌العلما، سلطان‌ــ الذاکرین، لسان‌الذاکرین ... ملك‌التجار، مشیرالتجار، امین‌التجار [2]...

کریم ــ قربان ننه‌ات بروی دولت، پدرنامرداین همه ملك ومعتمد ورئیس‌التجار باکدام‌تاجر و کدام تجارت است؟ برو شاهزاده عبدالعظیم راببین، خدام ازدست‌تاجرهای ورشکسته تنگ‌آمده‌اند، دیگردرمثل شاهزاده‌عبدالعظیم جانیست.

میرزا یوشان خان ــ نگاه‌کن، حرف توحرف‌نیار. اگر آسمان بالا رفتی و زمین فرو رفتی دست برنمی دارم تا القاب را تمام‌کنم . بنویس .

کریم ــ حالا تا زود است بگو گهی بود خوردم . خدایا ، این چه بازی‌است؟ بگوبابا این‌گردن من واین شمشیر تو.

میرزا یوشان خان ــ محقق‌الملك، امین‌شورا، امین حضـور، امین خلوت... وقایع نگار ، معین‌البکا[3]...

کریم ــ عجب،ثم‌العجب!ای بابا، امان ومروت.آقاجان، دیگرمعین‌البکا کیست؟

میرزایوشان خان ــ والله ، من‌خـودم هـم خجالت می‌کشم. عرض می‌شوداین معین‌البکا میرزاتقی تعزیه‌گردان است .

کریم ــ (دو دستی به‌سرش می‌زند) ای‌وای ای‌وای،کارلقب‌هاینجارسیده‌است؟ تف به‌ریش آن‌کس که‌آرزوی لقب کند.

میرزا یوشان خان ــ اگربگویم که نشان و حمایل سرهنگی‌دارد ، چه‌خواهی‌گفت ؟

کریم ــ می‌گویم خاك برسر . . . که در این دولت به‌لقب ونشان افتخاردارند.

میرزا یوشان خان ــ این دولقب راگوش بگیر و دیگر آزارت نمی‌کنم .

۱) بیست‌ودولقب می‌شمارد. ۲) پانزده لقب می‌شمارد. ۳) دوازده لقب می‌شمارد.

کریم ــ عجب گیری افتادم . خفه‌شو ، بگو خلاصم کن.

میرزا یوشان‌خان ــ قنداق‌الملک .

کریم ــ حالا دیگــر از میدان دررفتم . مردکه ولم کن ، به حق خـدا خودم را می‌کشم . قنداق‌الملک کدام است دیگر ؟

میرزا یوشان‌خان ــ این قنداق‌الملک پسر عـزت‌الدوله است ، دو روز است متولـد شده است ، هنوز اسم‌نگذاشته‌اند، چون‌لقب‌تعجیل داشت‌چاپاری‌آمده است.

کریم ــ خوب ! آن‌یکی دیگر کدام است که دفتی دوتاست ؟

میرزا یوشان‌خان ــ (ازخجالت دستها را به‌روی چشمهامی‌گذارد ومی‌گوید) آن یکی ، آن یکی مبرزالملک[1] است ، مبرزالملک .

کریم ــ چطور ، چطور ؟ دولت بـا این همه سرکاریها یك مبرزالملك دارد ؟ مردکه بگو: غایط السلطنه ، شاش‌الدولــه ، مقعدالملك ،گوزالسلطنه ، ریح‌الملك، چوس‌الدوله.

(دراینجاشاه بنامی‌کند به‌خندیدن، هاهاها... اشاره می‌کند یك دانه جل تازی‌را می‌گذارند‌درمیان بقچهٔ ترمه می‌آورند درپیش‌روی کریم می‌گذارند.کریم‌خیال می‌کند که واقعاً خلعت است‌ازبرایش آورده‌اند. در کمال شادی بقچه را باز می‌کند ، چشمش به‌جل تازی می‌افتد.جلد برمی‌دارد ، بلند می‌کند می‌گوید) به‌به، تنپوش مبارك! حق تیغ‌شاه را براُکند (آن‌وقت جل‌را به‌دوش‌انداخته پیش‌می‌آید، عرض می‌کند) قربانت شوم ، تصدقت گردم ، خلعت نو رسید، استدعای‌لقب دارم .

شاه ــ چه لقب ، چه لقب ؟ خودت پیدا کن ، می‌دهیم، می‌دهیم.

کریم ــ تصدقت‌گردم، اسم من کریم‌شیره‌ای است، دوشاب‌الملك مناسبت دارد.

شاه ــ هاهاها، خیلی‌خوب، اگرقضیه وشرح عملجات خلوت‌را درست‌تشریح کردی‌همین‌لقب‌مرحمت خواهدشد.(کریم‌سرفرود آورده برمی‌گردد)[2]

۴ـ نمایشنامه‌نویسی جدید

اما نمایشنامه‌نویسی به‌معنی اروپایی‌آن درایران باتأسیس دارالفنون وترجمهٔ نمایشنامه‌های مولیر آغاز گردید. در سال ۱۲۶۶ ه ق کـه بنای دارالفنون به فرمان ناصرالدین‌شاه در زمین شمال شرقی‌ارگ سلطنتی تهران نهاده شد ، در گـوشه‌ای ازآن، تالار بزرگی به‌گنجایش قـریب سیصد نفر به‌سبك تئاترهای اروپا بنا گردید ولی به‌علت مخالفت ملایان مدتها نتوانستند از آن

۱) مبرز ، مستراح . ۲) نقل از « بنیاد نمایش درایران »، تألیف دکترجنتی عطائی.

استفاده کنند و بعدها بطور خصوصی در آنجا نمایشهایی بوسیلهٔ لومر، معلم موزیك دارالفنون، و میرزاعلی‌اکبرخان مزین‌الدوله، نقاشباشی شاه، و چند تن دیگر داده می‌شد که تنها شاه و خانوادهٔ سلطنتی در آن حضور می‌یافتند. پیداست که مؤسسین تئاتر در آن دوران وحشت و استبداد نمی‌توانستند در حضور سلطان با اقتداری مانند ناصرالدین شاه نمایشنامه‌های انتقادی و اجتماعی به معرض نمایش بگذارند و ناچار سعی می‌کردند آثار خنده‌دار و حتی‌المقدور بیخاصیتی برای نمایش تهیه کنند که با ذوق و سلیقهٔ شاه سازگار باشد.

نقاشباشی از دانشجویان اعزامی به‌اروپا بود که پس از بازگشت به ایران این تالار را به‌دستور شاه در دارالفنون آماده کرد و یکی از نمایشنامه‌های مولیر به نام گزارش مردم گریز را به‌معرض نمایش گذاشت.[۱]

مردم‌گریز ــ گزارش مردم‌گریز ترجمهٔ منظومی است از نمایشنامهٔ مولیر به همین نام[۲] بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن که ابتدا در روزنامهٔ اختر و بعد مستقل در ۲۵ ربیع‌الاول سال ۱۲۸۶ هـ ق در مطبعهٔ «تصویر افکار» استانبول به‌چاپ رسیده است. مترجم، که گویا میرزا حبیب اصفهانی[۳] بوده، به‌این اثر کسوتی تازه پوشیده (کسوتی که رنگ تند ترکی دارد) و اخلاق و حالات و صفات و اسامی اشخاص را تغییر داده و گاهی به‌جای عبارات فرانسوی عباراتی همسنگ آنها از فارسی قرار داده است.

مثلا قطعهٔ زیر که ترجمهٔ یك سرود قدیمی است، در مجلس دوم از پردهٔ یکم نمایشنامهٔ مولیر از زبان آلسست[۴] چنین آمده:

Si le roi m'avait donné
Paris, sa grand ville,
Et qu 'il me fallût quitter
L' amour de ma mie,
Je dirai au roi Henri :
"Reprenez votre Paris :
J'aime mieux ma mie au gué !
J'aime mieux ma mie.„

۱) از سخنرانی حسن مقدم که در سال ۱۳۰۰ ش در همان تالار ایراد کرده است.

۲) Misanthrope

۳) رجوع شود به‌حواشی مقدمهٔ سید محمدعلی جمالزاده بر ترجمهٔ کمدی «خسیس»، اثر مولیر، تهران، ۱۳۳۶ ش. در نسخه‌ای از مردم‌گریز که من دارم، یك برگ از اول کتاب، که احتمالا شامل عنوان و مقدمه و نام مترجم بوده، افتاده است.

۴) Alceste

همان قطعه درترجمهٔ فارسی از زبان «مونس» بدین صورت بیان‌شده است :

گر به یك موی ترك شیرازی	بـدهـد پـادشه بمن شیراز
گویم ای پادشاه ، گرچه بود	شهـر شیراز شهر بی انبـاز
ترك شیراز کافی است مـرا	شهرشیراز خویش بستان باز!

ترجمه دربعضی جاها باامثال فارسی و اشعار بسیار معروف اساتید سخن فارسی آراسته است .

ولی بااینکه خیلی سعی شده است که تـرجمه ادیبانه و منشیانه باشد ، در بعضی‌جاهـا عبارات چندان تاریك و نارساست که مطلب به آسانی دستگیر نمی‌شود وچنانکه گفتیم عباراتی که رایحهٔ ترکی می‌دهد ، درآن کم‌نیست :

مگر به زعم تو، مونس ، گناهکارم من ؟

ولی به‌نزدمن این‌کار نیست «واجب‌دار »
(به‌جای مستلزم یا درخور وچوبه‌ دار نیست.)

اگر معطل «عرابه» ام نبودم حال
(که منظور از عرابه‌کالسکه یادرشکه است.)

شنیده‌ام به‌جمیله است دوست ...
(به‌جای با جمیله دوست است.)

معلوم می‌شود مترجم هرکس بوده (میرزا حبیب اصفهانی یا دیگری) از فـارسیزبانان مقیم ترکیه بوده است‌که تحت تأثیر صحنه‌های نمایشی ترك درآن‌زمان ، دست به‌ترجمه زده و این امرحتی ازانتخاب نام اشخاص (مونس به جای Alceste، نـاصح بجای Philinte، فتینه به‌جای Célimène ، نعمان بیگ به‌جای Clitandre ، نعیم بیگ بـه جای Acaste و شاه بداق به‌جای Dubois) به‌خوبی نمایان است و اگر در نظر بگیریم که در آن سالهـا ترکهای عثمانی هم دست به‌ترجمهٔ آثارمولیر ازقبیل ژرژداندن[۱] و طبیب اجباری[۲] وغیره زده

۱) George Dandin, ou le Mare Confondu ۲) Le médecin, malgré lui

بودند ، دراین عقیده راسختر می‌شویم .

ولی با همهٔ معایبی که شمردیم ، ترجمه به اصل خیلی نزدیک است و گاهی قطعات زیبایی درآن پیدا می‌شود .

برای معرفی بیشتر کتاب چند سطری ازمجلس دوم پردهٔ پنجم ، آنجاکه هردو دلداده‌با هم روبرو شده وجداً ازمعشوقه می‌خواهند که نظر قطعی خودرا در رد و قبول هریك ازآنها اظهار دارد ، درزیر نقل می‌شود :

امیدی ــ زمان وعدهٔ خانم بسر نمی‌آید
نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید
اگر ز آتش عشقم ترا بود تأثیر
چرا به لفظ صریحی نمی‌کنی تقریر ؟
بود دلیل سؤال من از تو غیرت آن
که بینم آنکه ترا «مونس»است از خواهان
اگر تراست به من میل واقعی ، اورا
فدای من کن و امروزه‌اش بران ز اینجا
فتینه ــ چه اوفتاده که این‌سان به مونس آشفتی ؟
نه آن همه سخن از فضل او همی گفتی !
امیدی ــ حقیقت اینکه از این بیش شرح حاجت نیست
سخن بود به سر اینکه رای خانم چیست
بخوان هرآنکه دلت خواست،ران هرآنکه نخواست
مراست رای که امروزه رای رای شماست
مونس ــ (از کنجی که بود بیرون می‌آید)
در این معامله خانم ، جناب ، حق دارد
دلم موافقت او به خویش بگمارد
....
چرا دراز کشد کار بیش از این باری
زمان زمان بیان است ، هان ، نه یاد آری ؟
امیدی ــ جناب ، بنده نخواهم به خواهش گستاخ
به روی تو ز سعادت بست راه فراخ
مونس ــ جناب ، بنده نخواهم حسود و غیر حسود

به شاهراه دلش با تو یار و همره بود
امیدی ــ اگر ترا ز ره میل بیش‌از من خواست
مونس ــ اگر ترا ز ره مهر چهر شوق آراست
امیدی ــ به ذات حق که نجویم از او اثر هرگز
مونس ــ به ذات حق نبرم نام او دگر هرگز
امیدی ــ بگوی خانم ، کس را به تو نباشد زور
مونس ــ بگوی خانم ، هستی در این سخن معذور
امیدی ــ همین بگو تو که از ما دو ، منتسب به‌تو کیست؟
مونس ــ همین بگو تو که از ما دو منتخب به‌تو کیست؟
امیدی ــ مگر چطور ؟ نیاری یکی به‌خود خوانی ؟
مونس ــ مگر چطور ؟ نیاری یکی ز خود رانی ؟
فتینه ــ تبارك‌الله ازین مبرمان بیهنگام !
به غیر کمخردی چیست دیگر این را نام !
کرا دهم دل و بگزینمش، خودم دانم
تردد و دو دلی نیز نیست چندانم
. . . .
و لیك راست بگویم بود به من دشوار
که این‌چنین سخنی روبرو کنم اقرار
یکی سخن که کسی خوش ندارش چو شنفت
به زعم من نسزد روبروی مردم گفت
چو بی خطا دلی از میل داده آگاهی
چرا خطا بکند زان پس از دگر راهی ؟
چه حاجتی به صراحت ، کنایت ار بتوان
گره ز دست چو حل شد چه حاجت از دندان ؟
بود به عاشق عاقل اشارتی کافی
به نامرادی او هست پاسخی شافی
امیدی ــ نه ، نه ، صریح کن اقرار کاین چنین‌خواهم
من از جواب نترسم . . .
مونس ــ . . . ولی من این خواهم
صریح لفظ تو خواهم به جرئت بسیار

بر آن سرم که مدارات نشنوم این بار
بزرگتر هنر تو رعایت همگی است
دگر به بازی و تردید بیش از این جا نیست
امیدی ــ بایدت سخنی صاف و پاك در این باب
مونس ــ و یا سکوت ، من آن گیرمش به جای جواب
به ردّ خویش کنم حمل آن به خاطر شاد
که هست پاسخ لفظی هر آنچه بادا باد !
امیدی ــ جناب ، حق دهمت راست ز آنچه آشفتی
منش نگویم الّا همان که تو گفتی
فتینه ــ از این تلوّن طبعم رسید رنج گزاف
حق است خواهشتان ؟ خود بخود دهید انصاف !
مگر نگفتمتان چیست بسته دست مرا
(به لیلا)
حکم بشو به میان ، خوب آمدی لیلا !

ترجمه‌های دیگر ــ بعضی دیگر از نمایشنامه‌های مولیر نیز در همین اوقات یا اندکی بعد از آن به فارسی ترجمه شده که مترجمین به حکم ذوق و سلیقهٔ شخصی به همهٔ آنها آب و رنگ ایرانی داده و اسامی و لباسها و کاراکترها را عوض کرده‌اند . از آن‌جمله است کمدیهای طبیب اجباری و گیج[۱]، که نسخه‌های آنها کمیاب است ، وما یك نسخه از طبیب اجباری در دست داریم که آن را محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ترجمه و اقتباس کرده است و در تاریخ ۱۳۲۲ هـ ق در تهران چاپ شده‌ولی به‌درستی معلوم نیست که آیا این‌نسخه همان ترجمهٔ اولیه بوده ، یا ترجمه‌ای است که برای مرتبهٔ دوم‌ازاین اثر تهیه شده است .

اما نمایشنامهٔ گیج ، که آن را نمایش خر نام نهاده‌اند ، شاید همان ترجمه‌ای است که بعدها در سال ۱۳۳۱ هـ ق به وسیلهٔ مباشرین « تئاتر ملی» در سالن گراند هتل تهران بازی شده است .

نمایشنامهٔ گیج ، که نویسنده فرانسوی نام دیگر آن را سوانح غیرمنتظره[۲] نهاده ، از بهترین آثار مولیر نیست و نخستین کمدی اوست که در سی ویك سالگی ، هنگامی که در مسافرت بوده ، تنظیم کرده و پس از هفت سال سرگردانی ، چون در سال ۱۶۵۳ م به لیون برگشته ، به‌معرض نمایش گذاشته است .

۱) L'Etourdi ۲) Les Contre - temps

این نمایشنامه در ترجمه به‌نثر فارسی لطایف شعر دلپذیر فرانسه وآن زیبایی خاصی را که قلم سحار مولیر به‌آن بخشیده است ، نیز از دست داده است .

در ترجمهٔ فارسی اسامی وچهره‌ها عوض شده ومحل وقوع‌داستان را،که مولیر درمسین[۱] تعیین‌کرده بود ، ترجمهٔ‌کننده در شهر بغداد قرار داده است.

زمینهٔ داستان در ترجمهٔ فارسی تقریباً همان‌است : نسیم نوکر میرزا هوشیار ، برای‌آنکه اربابش به‌وصال جمیله ،کنیزك حاجی سلیم ، برسد اسباب چینیها و پشت هم اندازیها می‌کند ، ولی اربابش ،که گیج است ، نقشه‌های اورا ندانسته نقش برآب می‌سازد . اما نه عباریهـای نسیم طبیعی ، ونه‌کارهای میرزا هوشیار از روی گیجی است وچون به طوری‌که گفته شدمحل وقوع حادثه در بغداد قرار داده شده ، غـالب صحنه‌هایی‌که وقوع آنها در مسین امکان داشته ، دراین شهر اسلامی غیر طبیعی وبیمعنی ازآب درآمده است ، مانند رفتن نسیم با ماسك به‌خانهٔ حاجی سلیم برای قراردادن دختر وغذا خوردن حاجی‌سلیم وجمیله با تاجر ارمنی (همان‌میرزا۔ هوشیار) در سر یك میز که با آداب مشرق زمین درست درنمی‌آید .

دراینجا باید گفته شودکه نه‌تنها در دورهٔ ناصری بلکه بعدها هم سلیقهٔ مترجمین ایرانـــی آن بوده‌که مضمون کمدیهای مولیر و دیگران را اقتـباس و آزادانه تحریر کنـند تا با مـذاق خوانندگان و تماشاگران ایرانی سازگار افتد. ازاین قبیل است ترجمه‌های شاهزاده محمد طاهر میرزا (عروسی جناب میرزا ، ۱۲۸۱ ش)، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه (طبیب اجباری ۱۲۹۱ ش) ، حسینقلی میرزا عمادالسلطنه (عروسی مجبوری ، ۱۲۹۰ ش) ، میرزا احمد خان کمـال الوزارهٔ محمودی (حاجی ریائی خان یاتارتوف شرقی ، ۱۲۹۵ ش) و تقریبا همهٔ ترجمه‌های سید علی خان نصر (عوامفریب سالوس ، سه عروسی دریك شب ، طلبکار وبدهکار و میرزا قهرمان ، ۱۳۱۸ ش).

۴ـ آخوندزاده

اما قدیمترین‌نمایشنامه‌هایی‌که به تقلید اروپائیان‌نوشته‌شده، آثارمیرزا فتحعلی آخوندزاده است‌که میرزا جعفر قراجه‌داغی آنها را از زبان آذربایجانی به‌فارسی ترجمه‌کرده‌واین ترجمه‌ها مانند نمایشنامه‌های دیگرگون شدهٔ مولیر در ادبیات نوین و هنر نوزاد نمایش ایران محلّی پیدا کرده است .

میرزا فتحعلی آخوندزاده (بعدها آخوندف) پدر و استاد نمایشنامه‌نویسان آذربایجان ، در سال ۱۸۱۲م (۱۲۲۸ هـ ق) درشهر نوخا[۲] تولد یافت . پدرش میرزا محمد تقی از اهالی

۱) Messine ۲) نوخا یانخو همان شهرقدیمی شکی، در هشتادکیلومتری ایستگاه راه‌آهن یـولاخ و ازمراکـز عمدهٔ صنعت‌ابریشم آذربایجان شوروی است.

قصبهٔ خامنه ، از توابع ارونق وانزاب آذربایجان ، بود کـه به‌علت ستمی که از دولتیان بروی رفته بود ، خانه و زن‌وفرزندان خودرا درخامنه گذاشت و بـه شهر نوخا رفت ودرآنجا به‌سال ۱۸۱۱م (۱۲۲۶ه ق) بانعناع خانم، دختر برادرآخوند ملاعلی اصغر، که ازافاضل علمای آن شهر بود ، ازدواج کرد ومیرزا فتحعلی از این پیوند به‌وجود آمد[۱].

میرزا محمدتقی درسال ۱۸۱۴م (۱۲۳۰ ه ق) به قصبهٔ خامنه آمد ومیرزا فتحعلی چند سال بامادرش در آنجا زندگی کرد . اما چون میرزا محمد تقی را زنو فرزند دیگری در قصبهٔ خامنه بودونعناع خانم بازن شوهرش‌سازش نداشت ، طلاق‌گرفت و باپسرش ، میرزا فتحعلی، به نزد عموی خرد آخوند ملاّ علی‌اصغر ، که در آن‌هنگام در محال مشکین اردبیل می‌زیست ، بازگشت . بدین ترتیب میرزا فتحعلی برای همیشه ازپدر جداشد و ابتدا در مشکین و بعددرقریه هوراند قراداغ (ارسباران) وچندی در میان ایل انکوت دراوبهٔ ولی بیگلو،نزدعموی‌مادرش، ماند و آخوند به تعلیم و تربیت وی همت‌گماشت و میرزافتحعلی ،که ازآن پس به‌نام آخـوند زاده شناخته شده‌بود ، قرآن و مقدمات فارسی وعربی را آموخت و پاره‌ای اطلاعات دربارهٔ علـوم اسلامی به‌دست‌آورد .

در سال ۱۸۲۵م (۱۲۴۱ه ق) آخوند ملاّعلی‌اصغر باخانوادهٔ خودبه‌گنجه‌رفت ودرآنجا به‌کوشش و تلاش خود در تربیت وآماده‌ساختن میرزا فتحعلی برای‌کسب مقامـات روحانـی ادامه داد ، اما سال بعد براثر جنگهای ایران وروس شهر گنجه ویران‌گشت‌ووضع مادی آخوند پریشان شد وناچار دوباره به زادگاه اصلی خود ، نوخا ، مهاجرت‌کرد ومیرزا فتحعلی‌همانجـا به‌ادامهٔ تحصیل پرداخت .

ملاعلی اصغر درسال ۱۸۳۲م (اواخر ۱۲۴۷ ه ق) عازم‌زیارت بیت‌الله شد وچون‌میل داشت‌که پسرخوانده ونوهٔ برادرش درسلك علمای روحانی درآید ، اورا به‌گنجه برد و به یکی از دوستان خود به‌نام آخوند ملاحسین سپردکه صرف‌ونحو و منطق وفقه‌را به‌وی تعلیم‌بـدهد. در همین اوان بودکه میرزا فتحعلی با میرزا شفیع، حکیم وشاعر گنجوی ، ملاقات‌کرد .

این شخص که با«غزلیات» خوددراروپاشهرت فراوان‌پیداکرده، بنابه‌بعضی مآخذقدیمی[۲] مرد بسیار دانشمندی بوده که ازایران (تبریز یا شیراز ؟) به‌گنجه رفته و در آنجا به‌مکتبداری و تعلیم حسن خط مشغول گردیده است . اما تذکره نویسان آذربایجان شوروی زادگاه اورا شهر گنجه می‌دانند .

میرزاشفیع ازسال ۱۸۳۰ م به‌بعد به‌عنوان مردی شاعـر و عالم درشهر گنجه شهـرت یافته بود. آخوندزاده که درهمان سال نزد وی تمرین حسن خط می کرد، درنوشته‌های خود، او

۱) سرگذشت میرزا فتحعلی آخوندزاده به‌قلم خوداو ، الفبای جدیدومکتوبات، باکو ، ۱۹۶۳.
۲) ازجمله رساله‌ای که‌فریدون‌بیگ کوچرلو به‌مناسبت صدمین سال‌تولد آخوندزاده درتاریخ ۱۹۱۱م(۱۳۲۹ه ق)، یعنی سی‌و سه‌سال پس ازمرگ وی ، درتفلیس چاپ کرده است .

را مردی وارسته ودانشمند می‌خواند .

میرزافتحعلی پس از ملاقات بامیرزا شفیع ودر نتیجهٔ ارشاد او از اندیشهٔ روحانیت ، که ابتدا درسرداشت ، منصرف شد و به‌فکر ورود به‌خدمات دولتی واخذ علوم و تمدن جدیدافتاد.

درسال ۱۸۳۳م (۱۲۴۹ه ق) حاجی‌علی‌اصغر ازسفرمکه بازگشت ومیرزافتحعلی را بار دیگر ازگنجه به‌نوخا برد ووی دردبستان دولتی آنجا ، که تازه‌گشایش یافته بود ، به‌فراگرفتن زبان روسی مشغول گردید ، ولی به‌گفتهٔ خودش بیش ازیك‌سال درآنجا نماند و در اول نوامبر سال ۱۸۳۴ م (۱۲۵۰ ه ق) به‌تفلیس رفت و به‌بارن روزن ، فرمانروای‌کشوری روسیه در گرجستان ، معرفی وبه‌سمت مترجمی زبانهای شرقی‌وارد خدمت دولت روس‌شد . میرزافتحعلی درآن‌هنگام بیست‌وسه‌سال داشت . او درشرح حال‌خود ازمحبتهای بارن روزن بابیانی‌سپاس‌آمیز یاد می‌کند .

میرزا فتحعلی تا پایان عمر دراین سمت باقی مانـد ووظایف خودرا بانهـایت صداقت انجام داد و درازاء خدمات شایستهٔ خود به دریافت درجهٔ سرهنگی و نشانهای متعدد نایل‌گردید. وی در هیئتهای اعزامی مختلف، درمذاکرات دیپلماسی، درپذیراییها و محاکمات شرکت می‌کرد : درسال ۱۸۳۷ م به سمت مترجمی جزوهیئت اعزامی به‌ریاست‌ژنرال روزن ، برای‌تعیین حدود ساحلی دریای سیاه، به‌ابخـازستان[1] رفت . درسال ۱۸۴۰م درکمیسیون تعیین مـرزهای روس و عثمانی به‌سمت مترجمی کمیروبیچ دانچنکو ، کاپیتان ستادکل ، شرکت‌کرد . در سال ۱۸۴۸م به‌سمت مترجمی ، باهیئتی‌کـه به‌ریاست ژنرال شیلینگ از دربار تزار بـرای تبریك تاجگذاری ناصرالدین شاه به‌تهران آمد ، همراه بود . در اردوکشی سال ۱۸۵۵ م به‌عثمانی و در کمیسیون بازرسی ادارات ایالتی و ولایتی ایروان و کارهای بسیار دیگر شرکت و عضویت داشت .

در آن روزگار تفلیس شهرسردارنشین و پایتخت قفقاز بود ودر فرهنگ و ادب به دیگر شهرهای آنجا برتری داشت . مسافرت واقامت در تفلیس در حیات و فعالیت ادبی آخوندزاده صفحهٔ نوینی‌گشود . اوکه با تاریخ و ادبیات ایران آشنا بود ، زبان و ادبیات روسی را نیزدر اندك مـدتی فرا گرفت و از راه زبـان روسی بـه ادبیات و فلسفهٔغرب راه یافت و تـألیفات نویسندگان قـرن هیجدهم اروپـا مـانند هلباخ ، دیدرو ، هلـوسیوس ، ولتروغیره را مطالعه کرد ونیز بادانشمندان وآزادیخواهان عصر خود ازقبیل خاچـاتورآبوویـان ،نویسندهٔسرشناس ارمنی، وبستوژف مارلینسکی، نویسنده ودکابریست روس، که به‌قفقاز تبعیدشده بود ، آشنایی یافت .

در اوایل سال ۱۸۳۷م پوشکین، نویسنده وشاعر بزرگ روس ، براثر یك توطئهٔسیاسی

۱) اکنون جزوجمهوری‌گرجستان است .

در دوئل کشته شد. میرزا فتحعلی، که از سه‌سال پیش در تفلیس باشاهکارهای او و نویسندگان دیگر روس آشنایی یافته بود وگاهی خود با تخلص «صبوحی» شعر می‌سرود، قصیده‌ای در رثای او به‌رشتهٔ‌نظم کشید ونخستین فریادآزادیخواهی خودرا در برابر زشتکاری وخون‌آشامی سررشته‌داران وقت بلندکرد[1].

آخوندزاده پیش از سفر تفلیس از تئاتر و نمایش بیخبر بود. نخستین آشنایی او باهنر نمایش در سالهای دههٔ پنجم قرن نوزدهم صورت‌گرفت. دراین روزگاردر سالنهای‌شاهزادگان ثروتمندگرجستان وگاهی در هوای آزاد، کنسرتهایی ترتیب می‌یافت و قطعات‌کوتاهی‌ازآثار نویسندگان روس وگرجی به‌معرض تماشا گذاشته می‌شد. در سال ۱۸۵۰ م کنیازوارانسوف، جانشین امپراتور روس در قفقاز، تماشاخانهٔ بزرگی در تفلیس بنیاد نهاد که درآن بازیگران روس به‌رهبری ساللوگوب، نویسندهٔ روس، و بازیگران گرجی بـه‌سرپرستی‌کنیاز اریستوف (همان سرداری کـه درسال ۱۲۴۳ ه‌ق تبریز را فتح‌کرد) نمایشهایی تـرتیب می‌دادند. در تماشاخانهٔ تفلیس بورژوای اصلزاده[2]، اثرمولیر، و آفت عقل، اثر گریبایدف، وآثار دیگری از این قبیل نمایش داده می‌شد، آخوندزاده این نمایشها را تماشاکرد و بااکثر نمایشنامه‌های مهم ومعتبر صحنه‌های روس از جمله نوشته‌های گوگول وآستروفسکی آشنا شد و ازشکسپیر ومولیر الهام‌گرفت. همهٔ اینها درمجموع، تأثیر بسزایی در هنر نویسندگی‌او به‌جا گذاشت، تا آنکه خود به‌هوس‌نوشتن نمایشنامه افتاد ودر خلال سالهای ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۶ م صحنه‌هایی روشن و درخشان از معیشت حقیقی مردم آذربایجان به‌وجود آورد و جهـات تاریك زندگانی آنـان را بی‌گذشت واغماض به باد انتقاد گرفت.

میرزافتحعلی درشرح حالی که به‌قلم‌خودنوشته‌گوید «... خاصه‌از جنرال‌فیلدمارشال‌قنیاز وارانصوف (کنیازوارانسوف) مرحوم شاکرم که بعداز بارون روزین ولی‌النعمهٔ ثانوی من‌بود وبه‌واسطهٔ‌التفات این‌امیر کاردان وحکیم،درمن‌قابلیت‌تصنیف‌بروزکرد.شش‌قامیدیا (کمدی)، یعنی تمثیل، درزبان‌ترکی آذربایجانی‌تألیف‌کردم‌ومعروضش‌داشتم.موردتحسین‌زیاد ومشمول انعامات وافره آمدم. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس،که احداث کردهٔ این امیرفیاض است، درآوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم[3].»

از تمثیلات یا نمایشنامه های آخوندزاده،که مهمترین نوشته‌های اوست، به‌تفصیل سخن خواهیم راند، فعلا به‌سایر نوشته‌های او اشاره می‌کنیم:

حکایت یوسف شاه ــ یکی از آثار شایان توجه آخـوند زاده داستانی است به‌نام ستارگـان

۱) قصیدهٔ «مرگ پوشکین» را مارلینسکی به‌روسی برگردانده ودر روزنامهٔ «روسکایا استارینا» چاپ‌پترسبورگ انتشار داده است.
۲) Boureois gentilhomme
۳) روزنامهٔ «کشکول» چاپ تفلیس،سال ۱۸۷۷م، شماره‌های ۴۳ــ۴۵ والفبای‌جدید و مکتوبـات، باکو، ۱۹۶۳، ص۲۵۲.

فریبخورده یا حکایت یوسف شاه سراج که در تاریخ ۱۸۵۷ م (۱۲۷۳ ه ق) نوشته شده است .[۱]

زمان وقوع داستان مقارن است با سلطنت شاه‌عباس بزرگ، ازپادشاهان صفوی ،وموضوع آن ازیك وقعهٔ تاریخی دربارهٔ مرد زین‌سازی که موقتاً به شاهی رسیده ، اقتباس گردیده است . توضیح آنکه درسال هفتم پادشاهی شاه‌عباس، ستارهٔ دنباله‌داری درآسمان پدید آمد ومنجمان پیشگویی کردندکه ظهور این ستاره نشانهٔ تغییر یامرگ پادشاهی ازسلاطین زمان است و جلال‌الدین محمدیزدی، منجم‌باشی‌شاه، چنین چاره اندیشیدکه شاه چند روزی از سلطنت کناره گیرد و کسی‌را که محکوم بمرگ باشد، به‌جای خود بنشاند . پس یوسفی نامی ترکش‌دوزرا ، که پیرو یکی از طوایف ضالهٔ اسلام موسوم به‌نقطویه بود وبه تناسخ ودیگر مبانی کفر آمیز اعتقادداشت، لباس شاهی برتن کرده تاج برسر نهادند وبه‌تخت نشاندند و شاه دربرابر او به‌خدمت ایستاد و او سه روز (از پنجشنبه هفتم تا با مداد روز یکشنبه دهم ذیقعدهٔ سال ۱۰۰۱) بدین صورت پادشاهی کرد و روز دهم ذیقعده او را به دار آویختند و تیرباران کردند و شاه به سریر سلطنت بازگشت[۲].

غرض مؤلف ازاین داستان بیان ظلم و استبداد شاه و نادانی و چاپلوسی وزرا و رجال و روحانیان و حاشیه نشینان دیگر و توضیح این مطلب است که باعث ویرانی ایران محتشم و زبونی «دولت‌علیه» همانا امنای دولت وعلمای عظام و وزرای ذوی‌العزوالاحترام بوده‌اند . وزرا و ارکان دولت با بیانی چاپلوسانه درحضور شاه می‌کوشند اعمال پست وابلهانهٔ خود را هنر بزرگ وخدمت شایسته‌ای جلوه بدهند . وزرای شاه با وقار و تمکینی که درخور مقام و منصب آنهاست، ازلزوم دفع بلای عظیم ستارگان سخن می‌گویند . سردار زمان‌خان، وزیرجنگ، خود را «پیرسگ آستانهٔ علیه» می‌خواند وبرای اینکه عقل وتدبیر فوق‌العادهٔ خود را بەرخ شاه و درباریان بکشد ، ازحملهٔ سپاهیان عثمانی به‌خاك ایران ،که اصلا مربوط به مطلب نیست، سخن به‌میان آورده ومی‌گوید «اگرچه شمارهٔ لشکریان ما ازعثمانیان‌کمتر نبود ، لیکن حیفم آمدکه سربازان فرقهٔ ناجیه را درمقابل گروه ضاله به‌کشتن بدهم . این بودکه دستور دادم ازمرزعثمانی تا انتهای خطهٔ آذربایجان کشتزارها را معدوم وچارپایان را نابود سازند ، پلهارا ویران وجاده‌ها را خراب کنند . هنگامی‌که بکرپاشا ، سردار سپاه عثمانی ، از مرزهای ما گذشت ، اگرچه در-برابر خود از ماها کسی را ندید ، اما راهها چنان خراب شده بودکه نتوانست توپخانه راباخود حمل‌کند و تنها با مشتی سوار وپیاده با هزاران سختی ومرارت وارد تبریزشد ولی برای‌تحصیل خواربار به‌هرکجا روی آورد نه یك حبه گندم یافت ونه یك سر گاو وگوسفند . ناچار بعد از

۱) حکایت یوسفشاه برای دومین بار به قلم فریدون‌بیگ‌کوچرلو به زبان روسی ترجمه و در شمارهٔ ۵ سال ۱۹۰۱ روزنامهٔ پیك قفقاز (وستنیك کافکازا) چاپ‌شده است .

۲) تاریخ‌عالم‌آرای عباسی، تألیف‌اسکندر بیگ منشی و تواریخ معتبردیگر .

سه روز افتان وخیزان و گرسنه و پریشان کوس رحیل نواخت وازتبریز بیرون شد . بـا این تدبیر ملك ایران ازشر دشمن بیگانه محفوظ ماند . خراب کردن راهها وویران ساختن پلها چنان کارگر افتادکه دولت علیه بعد ازفرار بکر پاشا نیز چنان صلاح دیدکه آنـها را همچنان بـه حال خود بگذارد تا از طایفهٔ بیگانه چشمزخمی به‌کشور نرسد . بدین منوال حتی یك قطره خون از دماغ لشکریان ما نریخت و قاطبهٔ عساکر منصوره به‌کوری چشم وکاهش جان دشمن همسایه از گزند مصون ماند . آری ، سگ آستان دولت علیه در چنین کارها ازاعمال کیاست و تدبیرعاجز نیست، اما عقل چاکر ازرفع گزند ستارگان ناتوان وقاصر است .»

«عساکر منصوره» دربرابر هجوم «گروه ضاله» تاب مقاومت نیاورده رو به‌فرار می‌نهد و دشمن از مرز عبور می‌کند ؛ در راه حفظ وطن یك قطره خون از دماغ کسی نمی‌ریزد ؛ ویران ساختن پلها و جاده‌ها ، پامال کردن زراعت کشاورزان واز میان بردن چارپایان به‌نام یك سیاست جنگی و تدبیر مملکتداری با تبختر ومباهات به‌عرض مـی‌رسد و اعلیحضرت از سخنان « سگ پیر آستان » خم به ابرو نمی‌آورد واین خرابی و ویرانی ،که ازروی مصلحت ایجاد شده است، به‌همان وضع وحال باقی می‌ماند تاکشور از دستبرد بیگانه در امان باشد !

میرزامحسن، وزیر مالیه، که خود را «پای انداز خزانهٔ عامره» می‌نامد ، معاش مأموریـن دولت را قطع می‌کند تا خزانه را پرکندواین را هنربزرگی برای خود می‌شمارد . آخوندصمد ملا باشی ،کـه در چاپلوسی و دورویـی پای کسی از وزیران و رجال مملکت نـدارد ، شاه را دعـا و ثنـا مـی‌کند و از خدمـات خود در رد مذهب تسنن و تـرویج کیش تشیّع لاف مـی‌زند .

اما در مقابل این گروه طفیلی یوسف سراج سیمای مثبتی است . یوسف همینکه‌به‌سلطنت می‌رسد تغییرات کلی در دستگاه دولت می‌دهد وپیش ازهمه، ادارات را تصفیه و وزرای نادان و متملق را ازکار برکنار می‌کند و به جای آنان مردان کارآمد و خردمند می‌گمارد. پس از آن‌شغل و وظیفهٔ منجم باشی رابه‌کلی لغو می‌کند و جزاها و سیاستهای وحشیانه ، مانند طناب انداختن، شقه‌کردن ، گوش و بینی بریدن وچشم‌کندن را از میان برمی‌دارد وفرمان می‌دهدکه‌کسی رانباید و نمی‌توان بدون محاکمه و رسیدگی مجازات‌کرد . در تمام کشور محاکم عدالت برپا می‌کند و به حکام و فرمانروایان ولایات دستور می‌دهد که با مردم خوشرفتاری کنند ، در فرمان گفتـه می‌شود : « از من‌بههمهٔ حکام‌ولایات ابلاغ‌کنیدکه ازخدا بترسند ، دست به‌کارهای ناحق نزنند، مردم را غارت وتاراج نکنند، رشوه نگیرند وبه‌یقین بدانندکه این‌گونه اعمال وحرکات‌سرانجام باعث وبال وبدبختی خود آنان خواهد گردید .»

یوسف شاه برای بهبود وضع مردم ایران، که درزیر بار مالیاتهای سنگین جان می‌کنند ، قوانین مالیاتی جدید وضع می‌کند ، از میزان مالیاتها مـی‌کاهد ومأخذ مالیات را برشهرنشینان

ده‌درصد و بر مردم روستایی پنج درصد قرار می‌دهد . خدمتانه وسرانه وپای انداز وعوارض دیگر و خمس و زکات ومال امام ومانند آنها را لغو می‌کند وامور مالیاتی را بــه دست کسان مورد اعتماد می‌سپارد . راهها وپلها را تعمیر می‌کند ، کاروانسراها بنیاد مــی‌نهد ، در نقاطی کــه از حیث آب در زحمتند جویهای‌آب روان می‌کند و در شهرستانها مکتبخــانــه و بیمارستانها مــی‌سازد . . : .

به طور خلاصه یوسف شاه دراین داستان رجل سیاسی و مرد مصلح بزرگی است که با برنامهٔ وسیعی دست به‌کار زده و مؤلف در چهرهٔ او ایده‌آل اصلاحات اجتماعی وفرهنگی خود را نمودار ساخته است .

دراین حکایت خواص وصفات هر کس بارز ومشخص وقیافهها همه طبیعی وزنده وجاندار است وهریك از قهرمانان نمایندهٔ واقعی و حقیقی صنف خود هستند. حوادث داستان خوب‌به‌هم پیوسته وهر حادثه‌ای حادثهٔ دیگر را به دنبال می‌کشد. در نگارش کتاب طنزوهزل تند ونیشداری به‌کار رفته و نویسنده در مورد هیچ‌کس گذشت واغماض روا نداشته است .

از مطالعهٔ این کتاب به‌خوبی می‌توان پی برد کــه بغض و کینهٔ میرزا حسین خان سپهسالار، سفیر ایران در استانبول ، به میرزا فتحعلی و کارشکنیهای وی در تغییر الفبای اسلامی ــ چنانکه در قسمت مربوط به خط والفبا باید ــ از کجا سرچشمه گرفته است .

تالیفات دیگر آخوند زاده ــ از تــألیفات مهم آخوند زاده کتابــی است تحت عنوان مفصل سه مکتوب شاهزادهٔ هندی کمال‌الدوله به شاهزادهٔ ایرانی جلال‌الدوله وجواب این به‌آن، که در سالهای ۸۱ - ۱۲۸۰ ه‍ ق ، به زبان ترکی آمیخته به‌اشعار فارسی و آیات و احادیث و امثال عربی تصنیف شده وخود مصنف‌آن نسخه را به‌فارسی ترجمه‌کرده وبه‌موجب شرطنامه‌ای حق طبع نسخهٔ فارسی و ترکی و ترجمه و طبع آنها را به زبانهای دیگر به میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله واگذار کــرده است . میرزا آقا خان کرمانی سبك و شیوهٔ کتاب صدخطابه را از همین اثر اخذ و اقتباس کرده است .

مؤلف دراین‌کتاب عقاید سیاسی و فلسفی خود را طرح کرده و برای آنکه بتواند نظر خود را درباره فئودالیزم و ظلم و استبداد و زورگویی حکام و ماهیت ارتجاعی بعضی معتقدات مردم شرق و علل عقب ماندگی آنها بیپرده اظهار نماید ، ابتدا اسم نویسنده را پنهان داشته و درنامههایی‌که به ناشران و دوستان ایرانی خود نوشته ، توصیه‌کرده است که نسخهٔ کمال‌الدوله را به‌کسی نشان ندهند و نخوانند و ازآن نسخهٔ دیگر به‌کسی ندهند ونام مصنف نسخه‌را اظهار ننمایند مگر به‌کسانی‌که ایشان را محرم راز شمرده باشند و در نامه‌ای‌که به تاریخ اواخر محرم ۱۳۸۳ ه‍ ق به میرزا عبدالوهــاب خان نایب‌الوزاره (آصف‌الدوله و نصیرالدولهٔ شیرازی)

نوشته ، از شیخ محسن خان ، وزیر مختار ایران در لندن که خبر تصنیف این کتاب را به میرزا عبدالوهاب خان داده ، با این عبارت اظهار گله و رنجش کرده است : « اگر چه در دنیا شایق بوسهٔ چشمانش هستم ، اما در آخرت دامنش را گرفته شکایت خواهم کرد که اسناد افك عظیم به من داده ، من بیچاره را مصنف آن نسخه نموده است . باوجودی که شاهزادهٔ هندوستان، اقبال‌الدوله پسر اورنگ زیب ، وشاهزادهٔ ایران ، شجاع‌الدوله پسر علی‌شاه ظل‌السلطان ، هر دو در بغداد نشسته و با یکدیگر یار موافق و جلیس هستند و ایشان مصنف همان نسخه می‌باشند ؛ من چه‌تقصیر دارم که‌ایشان نامهای خودشان‌را تبدیل کرده یکی‌خودرا کمال‌الدوله دیگری جلال‌الدوله نامیده است .»[۱]

اما در ترجمهٔ حالی که آخوند زاده در سال ۱۸۷۴ م ، به‌قلم خود نوشته صریحاً اظهار داشته است که مؤلف این کتاب خود او بوده است .

مکتوب اول کمال‌الدوله باشرح قانون‌نامهٔ قدیم ایران درعهد جمشیدوگشتاسب آغازشده وپس از آن اوضاع آشفتهٔ کشور ایران درزمان مؤلف ـ خرابی راهها ، بی‌آبی زمینها ، ویرانی شهرها ، ناپاکی حمامها ، هرج ومرج امور مالی ، خودسری وبیعدالتی محاکم ، نقص اساسی مطبوعات و کتب، نادانی‌و خرافات ، طبیعت پست و چاپلوسی‌درباریان وروحانیان ، ظلم وجور فرمانروایان ــ بالاطراف تشریح شده ونویسنده مردم ستمکشیدهٔ ایران را ،که « هم از حیث عدد وهم از لحاظ استعداد به ستمگران فزونی و برتری دارند دعوت کرده است که با آنچه درقوه‌و قدرت دارند یکدل و یکجهت درراه اتحاد و یگانگی وکسب دانش وهنربکوشند و برای برانداختن اساس ظلم‌و رهایی‌از قید بندگی به‌پاخیزند .

نویسنده درگفتگو از غاصبین حقوق مردم ایران احساسات میهنپرستانهٔ خود را با اشعار فردوسی بزرگ آرایش داده است .

یکی دیگر از تألیفات آخوند زاده رسالهٔ ایراد است در انتقاد از ملحقات تاریخ روضة‌الصفا، تألیف رضاقلی‌خان هدایت، که درتاریخ ۱۲۷۹ ه ق نوشته ونیز شرحی است کـه‌یك سال بعد در انتقاد ازشکل ومضمون یکی ازقصاید شمس‌الشعراء ، سروش اصفهانی ، نزد یکی از آشنایان خود به تهران فرستاده و همچنین مقاله ای است شامل خرده‌گیریهایی بر سرلوحه و دیباچه وعنوان و مطالب روزنامهٔ ملتی که در سال ۱۲۸۳ ه ق به‌قلم آورده است . تلقین‌نامهٔ عربی معروف هم یکی از منشآت سیاسی آخوندزاده است که در اواخر عمر نوشته ودر اوایل‌قرن چهاردهم هجری به‌خط‌دستی در تبریز انتشار یافته و بعدها نسخهٔ مغلوطی از آن درقسمت پارسی روزنامهٔ ارشاد، منتشرهٔ باکو ،چاپ‌شده و آغاز آن‌چنین است « یاعبدالله وابن عبدالله ، اسْمَعْ ،

۱) نامه‌های کمال‌الدوله، باکو ، ۱۹۲۴ ، صفحات ۳، ۴ و الفبای جدید و مکتوبات باکو ، ۱۹۶۳ ، ص ۸۸.

اِفْهَمْ ، اذا جائَكَ الرَّسولان الْمقرَّبان مِنْ عند روس و انگلیس و آل عُثمانَ وسألاكَ عَنْ مَدارسكَ وجُندكَ وطُرُقكَ وصنايعكَ و تجارتكَ ومعارفكَ... فلا تخَفْ ولا تحزَنْ وقُل فی جَوابهما...الخ[1]»

نامه‌های کمال‌الدوله و دیگر تألیفات اجتماعی وسیاسی وفلسفی آخوندزاده از قبیل پاسخ به فیلسوف یوم ، عقیدهٔ جان استوارت میل در بارهٔ آزادی ، ملای رومی ومثنوی او ، یادداشتهای انتقادی ، وجز آن ، که همگی محصول سالهای دههٔ هفتم و اوایل دههٔ هشتم قرن نوزدهم میلادی است و همچنین نامه‌های مفصل او در این دوره گواهی بارز بر تشدید فعالیت ادبی نویسنده ومعرف نضج وتکامل عقاید اجتماعی ، سیاسی ، فلسفی و بدیعی اوست.

آخوندزاده در تمام عمر اوقات فراغت را به‌مطالعه در ادبیات و فلسفه وعلوم‌سیاسی و اقتصادی گذرانده ، درنوشته‌های خود به‌خصوص ازگوگول ورادیشچف و پوشکین متأثرشده و ازنظر مسائل اجتماعی پیرو عقاید بلینسکی ، چرنیشفسکی و دابرولیوبف بوده‌است . کوششهای مداوم وی دربارهٔ حقوق وآزادی زنان و نشر فرهنگ و دانش وتغییر الفبای اسلامی وبرانداختن پندارهای پوچ و تعصبهای غلط ،تأثیرات عمده‌ای در پیشرفت ملتهای خاور نزدیك داشته‌است .

آخوندزاده در ۲۸ فوریه سال ۱۸۷۸ میلادی (اواخر صفر ۱۲۹۵ ه ق) به‌سن شصت‌وهفت سالگی ، درشهر تفلیس درگذشت ودرگورستان مسلمانان آنجا به‌خاك سپرده شد[2].

این مرد آزادیخواه ومبارز، که درنیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجری باقدرت وجسارت فوق‌العاده‌ای برضد ظلم وبیدادگری دست به قلم برده ، نخستین کسی است که رئالیسم کامل را در ادبیات آذربایجان به‌وجود آورده ومانند گوگول در ادبیات روس ومولیر درادبیات فرانسه ، رهبری و آموزگاری کمدی‌نویسان آذربایجان را به‌عهده‌گرفته است و هم درسایهٔ تربیت وتأثیرنوشته‌های اوست که بعدها ارباب قلم ودرامنویسان بزرگی‌مانند نجف بیگ‌وزیراوف ،عبدالرحیم حقوردیوف و میرزاجلیل محمدقلی‌زاده درقفقاز پدیدآمده ودرایران کسانی مانند میرزاملکم‌خان به‌تقلید او دست به نمایشنامه‌نویسی‌زده‌اند .

۱) ای بندهٔ خدا و زادهٔ بنده خدا ، بشنو و دریاب ، چون دو فرستادهٔ مقرب از جانب روس و انگلیس و عثمانیان به‌نزد تو آمدند و ازمدارس و لشکر و راهها وصنایع و بازرگانی وفرهنگ تو پرسیدند ... مترس ودل حزین مدار و در جواب آن دو بگو ... الخ . (به‌سبك جملات « تلقین » آورده است.)

۲) شاهزاده فرهاد میرزا که درشوال سال ۱۲۹۲ ه ق آخوندزاده را درتفلیس دیده و بااوصحبت داشته‌است دربارهٔ وی‌گوید : مرد فاضلی است ، زبان روسی‌را خوب می‌داند وترجمه خوب می‌کند وعربی وترکی و فارسی را هم می‌داند و طبع‌شعر نیز دارد ومذهب شیعه دارد ولی احدی عشری‌المذهب است و اشعری‌الاعتقاد است که به جبر قائل است و به‌ولادت امام قائم،عجل‌الله فرجه، اعتقاد ندارد واین حدیث را می‌خواند « سَیُولَدُ مِنْ وُلْدِ فاطمة مهدی یملاء الارض قسطاً وعدلا بعد ما ملئت ظلماً وجوراً » ومی‌گوید هنوز متولد نشده است و این‌شعر راَ دایم می‌خواند که‌شیخ محمود شبستری درگلشن‌رازگفته‌است : هرآن‌کس راکه‌مذهب‌غیرجبراست . نبی فرمود کومانندگبراست (هدایة السبیل ، ص ۳۹) .

برنامهٔ ادبی آخوند زاده جنبهٔ اصلاحی وانقلابی دارد وهدف آن بهوجود آوردن یك اسلوب ساده و صمیمی ، پیوند دادن هنر با زندگی و اندرزگویی ازراه طنز وطیبت وانتقاداست تا مردم از«خوبیها» بهره یابند واز «بدیها» بپرهیزند وبه«صفات نیك» آراسته شوند.

مسئلهٔ رئالیسم انتقادی وفکاهی در هنر آخوند زاده یکی ازمسائل مهم و درجهٔ اول استو چنانکه خود گوید وضع موجود او را واداشته است که دست به قلم فکاهی ببرد . به‌عقیدهٔ اودر روزگاری که «مردم به‌کارهای ناپسند خوگرفته‌اند» وظلم و ستم و واپسماندگی و موهومات همه‌جا حکمفرما است، برای قطع ریشهٔفساد وتباهی بهتر از انتقاد حربه‌ای نیست وبرای پرورش‌دادن معنویات مردم وایجاد حس امیدواری و نیکبختی بالاتر از ادبیات فکاهی‌وسیله‌ای وجود‌ندارد و در جایی که به هرسو می‌نگری وبه‌هرچه دست می‌زنی آلوده وفاسد است ، پابه‌پاکردن و پرده‌کشیدن و نرمش و سازش هرگز جائز نیست .

او به بیماران نادانی و تعصب می‌گوید : نگاه‌کردن به دنیا ازپس پردهٔ اشك و آه بس است، بیایید دست به‌کاری زنیم که غصه سر آید ، بیایید افکار و مشاغلی راکه میل زندگی و پیکار را در وجود و هستی ماکشته است به‌یکسو نهاده سفت وسخت به‌دنیا و زندگی بچسبیم‌و نعمتهای الهی راازپنجهٔ خون‌آلود «گرگان وسگان» برباییم .

آخوند زاده با چنین عقیده‌وایمانی که گفتیم، کمدیهای خود را بـه‌وجود آورده است و بدکاران و ستمگران و سود جویان آن زمان همگی زهر نیش قلم او را چشیده‌اند .

نمایشنامه‌های آخوند زاده ــ شش نمایشنامهٔ آخوند زاده، که همه به‌زبان اذربایجانی و در فاصلهٔ سالهای ۱۸۵۰ ــ ۱۸۵۵ م (۱۲۶۷ ــ ۱۲۷۲ ه ق)نوشته شده ، عبارتند از:

۱. حکایت ملاابراهیم خلیل‌کیمیاگر. کیفیت آن درچهار مجلس اتمام می‌پذیرد. درسال ۱۲۶۷ تصنیف شده است .

دراین نمایشنامه، که نخستین‌اثر آخوند زاده و پیش‌درآمد هنردرامنویسی اوست، نویسنده مرد دروغگو و ماجراجویی را ،که مدعی کیمیاگری است ، واهالی «بسیار محترم» شهر نوخا را ،که مردمی نادان و طماع و سودجو و اجمالا مظهر زشتی وبدی هستند ، دربرابر چهرهٔمثبت حاجی نوری شاعر قرار داده است . این شخص‌کسانی راکه فریب سخنان ملا ابراهیم خلیل را خورده و باورکرده‌اندکه وی حقیقتاً می‌تواند مس‌را مبدل‌به‌طلا سازد ، نصیحت وملامت می‌کند که اکسیر را باید درهنر و توانایی خود انسان جست : « آری ، هنر من به‌راستی اکسیر است. اما چنانکه می‌گویید برای اکسیر فلزی بایدکه تأثیر آن را بپذیرد . برای درك هنر من هم باید ارباب ذوق وکمال و معرفتی باشند تاقدر سخنان مرا بدانند . حالاکه ازبخت بد من، شماآقایان همشهریان نه عقل وکمال و نه فهم و شعور دارید ، از هنر من چه سودی خواهد بود و اشعارمن

به چه درد خواهد خورد ؟» لیکن این بیانات پرمغز او بازرگانان شهر را خوش نمی‌آید وشاعر را از خود می‌رانند و او هنگامی که از مجلس رانده می‌شود چنین می‌گوید : « من رفتم ، اما بدانید که سخن حق تلخ است . »

حاجی نوری شاعر برخلاف نظایر و امثال خود ــ مثلا آلسست در مردم گریز مولیر و چاتسکی در آفت‌عقل گریبایدوف ــ مردی است دانشمند وتیکبین و به‌آیندهٔ ملت خوداميدوار. دراین اثر درسیمای ملاابراهیم خلیل کیمیاگر ومردم عوام وبیچارهٔشهر نوخا زندگی‌وخصوصیات اجتماعی و معیشتی آذربایجان ودر چهرهٔ حاجی نوری، روشنفکران پیشرو نیمهٔ دوم قرن نوزدهم آنجا ارائه شده است .

در این نمایشنامه چهره‌ها بطور سطحی و به اصطلاح «قلم انداز» طراحی شده است .

۲ . حکایت مسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه جادوگر معروف . تمثیل گزارش عجیب ، کیفیت آن در چهار مجلس بیان شده . درسال ۱۲۶۷ ه ق نوشته شده است .

در این نمایشنامه،مؤلف دنیای تاریك ومظالم شرق را با جهان روشن غرب مقایسه کرده است . در چهرهٔ مستعلی شاه جادوگر ، شیادی و عوامفریبی دراویش و ملانمایان ریاکاری که از جهل و نادانی مردم سود می برند ، ودر سیمای مسیو ژوردان، گیاهشناس ، ایده‌آلهای مترقی تمدن غرب و در قیافهٔ شاهبازبیگ ، که به تشویق مسیو ژوردان به هوس رفتن به پاریس و کسب معلومات جدید افتاده ، لزوم اخذ تمدن اروپایی و میل و رغبت آقا زادگان آنزمان به‌فراگرفتن هنر و دانش دنیای نو منعکس گردیده است .

در این کمدی نقش مستعلی‌شاه در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد وشهباز بیگ جوان ،که تحت تأثیر بیان دانشمند فرانسوی از لجنزار عفن زندگی عطالت‌آمیز رهایی یافته وبه سوی آزادی و فرهنگ رهسپار است ، با نیروهایی که پایبند اوضاع واحوال کهن بوده و به انواع وسایل مانع عملی شدن تمایلات او می‌شده ، درکشاکش و پیکار است .

نویسنده در این اثر اززبان خان‌پری که می‌گوید «می‌ترسم ازصدمهٔ خرابی پاریس شهرهای دیگر خراب و ویران گردند » به‌امکان سرایت انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه به‌نقاط دیگر جهان اشاره کرده است .

۳ . حکایت خرس قولدورباسان (دزدافکن) . کیفیت آن در سه مجلس بیان و اتمام می‌یابد ، در سال ۱۲۶۸ ه ق نوشته است .

اثری‌است رئالیستی که معیشت دهقانان و روستاییان آذربایجان را در اوایل نیمهٔ دوم قرن نوزدهم مسیحی مجسم می کند . در این نمایشنامه قلدری وچاقوکشی مردان ، اسیری وبدبختی زنان وگوشه‌های تاریك دیگری اززندگی اجتماعی ارائه شده است .

۴ . سرگذشت وزیرخان سراب[1]. تمثیل گزارش عجیب. کیفیت آن درچهار مجلس بیان و خاتمه می‌پذیرد . درسال ۱۲۶۷ هـ ق نوشته شده است .

دراین سرگذشت نویسنده به اصول ادارهٔ فئودال تاخته و حرکات ابلهانهٔ خان و دورویی و چاپلوسی وزیرخان را با مهارت و هنرمندی تصویر کرده است . اما پس ازآنکه تیمور آقا زمام‌حکومت را بدست می‌گیرد، وزیران دورو ومتملق را، که شایستگی نام‌ومقام خودرا ندارند، ازکار برکنارکرده به جای آنان مردان آزموده و پاکدامن می‌گمارد . وی جوانی است که با هوش خدادادی خود مفاسد محیط محدود دربار خود را بخوبی دریافته است ولی هنوز آنمرد سیاست وعمل نیست که بتواند در اصول اداری اصلاحات اساسی پدید آورد .

۵. سرگذشت مرد خسیس یا حاجی‌قرا . تمثیل گزارش عجیب . کیفیت‌آن درپنج مجلس بیان گردیده . درسال ۱۲۶۹ هـ ق تحریر شده است .

راجع به‌این نمایشنامه ، که از قویترین و مشهورترین کمدیهای میرزا فتحعلی است ، جداگانه وبه تفصیل سخن خواهیم راند .

۶ . حکایت وکلای مرافعه درشهر تبریز . تمثیل غریبی است . کیفیت آن در سه مجلس بیان شده . درسال ۱۲۷۲ هـ ق قلمی گردیده است .

کمدی وکلای مرافعه آخرین نمایشنامهٔ آخوند زاده است . مؤلف دراین نمایشنامه‌فساد دستگاه عدالت ، حق‌شکنیها و حقه‌بازیهای وکلای دعاوی را به شدت نکوهش کرده است و برای اینکه توجه مأمورین سانسور دولت استبدادی روس را جلب نکند ، صحنهٔ وقوع حوادث را عمداً درشهر تبریز قرار داده است .

آقامردان ، وکیل دعاوی ، که با دسایس و شیادیهایش در شهر تبریز شهرت یافته، برای آنکه شصت هزار تومان میراثی را که به سکینه خانم از برادر متوفایش حاجی‌غفور خواهد رسید، به‌حکم‌دادگاه بالا بکشد حیله‌ها و حقه‌ها می‌زند، شاهدهای دروغی می‌تراشد وسعی‌می‌کند که حاکم شرع و حاشیه‌نشینان محضر را با خود همراه کند . لیکن برخلاف انتظار او شهودی که اقامه کرده ، پته‌اش را به روی آب می‌اندازند و بدین ترتیب حق و عدالت غالب ومرد شیاد رسوا می‌شود .

هنوز متن آذربایجانی تمثیلات چاپ نشده بودکه ترجمهٔ روسی آنها (جز حکایت وکلای مرافعه) ابتدا در روزنامهٔ قفقاز به قلم خود مؤلف منتشر شد وبعد در تاریخ ۱۸۵۳ م (۱۲۶۹ هـ ق) ترجمهٔ هرپنج کمدی دریک مجلد تحت عنوان کمدیهای‌میرزافتحعلی‌آخونداوف

۱) بعدها خود مؤلف (نه چنانکه بعضیها تصور کرده‌اند مترجم فارسی آن) به ملاحظهٔ اینکه سراب در خاک ایران واقع شده و شاید انتشار کتاب بدین نام مناسب نباشد ، نام آن را « وزیر خان لنکران » نهاده است .

در تفلیس از چاپ بیرون آمد و شهرت آن در همه جا پیچید ودر جراید ومجلات روسیه‌وآلمان در پیرامون آنها مقالات متعدد نوشته شد و در همان اوقات در تئاتر تفلیس ،که بانی آن همان کنیاز وارانسوف مربی و مشوق آخوند زاده بود ، بعضی ازاین نمایشنامه‌ها به روی صحنه آمد و مقبول افتاد. [۱]

اما متن آذربایجانی کمدیها به انضمام داستان یوسف‌شاه سراج برای نخستین‌بار درسال ۱۲۷۷ (۱۸۵۹م.) به‌نام تمثیلات در تفلیس چاپ شد.

چندی نگذشت که تمثیلات در ایران نیز شهرت یافت و میرزا جعفر قراجه‌داغی[۲] ابتدا دوقطعه از آنها را به‌فارسی بسیار ساده ترجمه کـرد و نسخه‌ای ازآنها را بـرای میرزا فتحعلی آخوندزاده فرستاد و آخوندزاده صحت ترجمه را تأیید کرد.

میرزا جعفر این دوقطعه را درسالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۰ﻫ ق چاپ کرد وچون موردتوجه واقع شد ، درسال ۱۲۹۱ ﻫ ق مجموعهٔ آنها راکه شامل پنج نمایشنامه بود ، یکجـا ودر یك مجلد بامقدمه‌ای درفواید آموزندهٔ نمایش ، درتهران باچاپ سنگی انتشار داد وبعدهـا چاپهای جداگانهٔ دیگری از بعضی ازآنها درتهران ولاهور ومدرس منتشر شد وبدین قرار نمایشنامه های مذکور درواقع جزومیراث ادبیات ایران‌درآمد .[۳]

۱) نخست نمایشنامهٔ «مسیو ژوردن» درماه مارس ۱۸۵۱ م دریکی از تئاترهای خصوصی پترسبورگ (طبق مندرجات سالنامهٔ ادبی مورخ ۳۱ ژانویه ۱۸۵۲م) و بعد در سال ۱۸۵۲ م نمایشنامـهٔ « خرس دزد افکن » به افتخار آکتریس آرنولد در تماشاخانهٔ تفلیس نمایش داده شد (روزنامهٔ قفقاز ، شمارهٔ ۷ سال ۱۸۵۲ م). اما راجع به نمایش آنها در زبان اصلی ، نظر به یك آگهی نمایش که جزو اوراق شخصی آخوندزاده پیدا شده است می‌توان گفت که برای اولین مرتبه کمدی « وزیرخان سراب » در سال ۱۸۷۳ م در باکو نمایش داده شده و بدین مناسبت در دفتر جانشین امپراتور روس در قفقاز پرونده‌ای تنظیم یافته که اکنون درآرشیو کلیسای دولتی گرجستان محفوظ است . این پرونده که شمارهٔ ۲۳۸۱ و عنوان « اجازهٔ نمایش وزیرخان‌سراب و غیره به زبان ترکی از طرف جمعیت مسلمانان باکو » دارد ، با نامهٔ شمارهٔ ۲۶۰ مورخ ۲ مارس ۱۸۷۳ م د. استاروسلسکی ، فرماندار باکو به بارن نیکلای، آغاز می‌شود . به‌موجب این‌نامه فرماندار باکو درخواست کرده که اجازه داده شود مسلمانان باکو نمایشنامهٔ « وزیر خان سراب » تألیف آخوندزاده را بـه مناسبت عید نوروز برای خود مسلمانـان به معرض تماشا گذارند . در ۸ مارس همان سال اجازهٔ تلگرافی داده شده و چنانکـه از آگهی نمـایش پیداست ، نمایشنامهٔ «وزیرخـان سراب» در تـاریخ ۱۰ مارس ۱۸۷۳م به روی صحنه‌آمـده و پس‌ازآن در ژوئـن همـان سال کمدی «حاجی قـرا» نمـایش داده شده است .

۲) من دربارهٔ این‌شخص اطلاعات به‌دست نیاوردم. جزاینکه کارمند وزارت عدلیه ومنشی شاهزاده جلال‌الدین میرزا بوده و در اواخر عمر به سمت مترجم ترکی جزو « دارالترجمهٔ مبارکهٔ دولتی » کار می‌کرده وطبق مندرجات سالنامهٔ ضمیمهٔ جلد سوم « دررالتیجان » تألیف اعتمادالسلطنه به همین سمت مشغول خدمت بوده که در سال ۱۳۱۰ ﻫ ق درگذشته است .

۳) بعضی از کمدیهای‌آخوندزاده از روی ترجمهٔ فارسی میرزا‌ـ جعفر به دیگر زبانهـای اروپایـی نیز ترجمه شده است . از جمله در سال ۱۸۸۲ م و . ﻫ . هگرد، و ج. لواسترنج « وزیر خان لنکران » را با ترجمهٔ انگلیسی و متن ترجمهٔ فارسـی میرزا جعفر و فهرست لغـات و بعضی ملحقات در لندن انتشار دادند . در تاریخ ۱۸۸۳ ، ث . باربیه دومی‌نار از ادبای فرانسه « وکلای مرافعه » را به فرانسه ترجمه و چاپ کرد . در سال ۱۸۸۶ م محقق مزبور ترجمهٔ « حکایت‌ملا ابراهیم‌خلیل کیمیاگر » را در «ژورنال آزیاتیك » به چاپ رساند . در سال ۱۸۸۹ م «حکایت خرس دزد افکن » درمجلهٔ جمعیت زبانشناسان استکهلم چاپ شد و در همان سال آلفونس گوی یار « وزیر خان لنکران » و « وکلای مرافعه » را به زبان فارسی به چاپ رسانید و باز در همان سال پرفسور ا. وارمونـد ترجمهٔ فارسی « مسیو ژوردان حکیم نباتات » را با ترجمه ولغات و ملحقات در وین و لایپتزیك چاپ کرد و نیز بریکنـو ، استاد

←

آخوندزاده درمقدمه‌ای که برای تمثیلات نوشته است ابتدا هنر نمایش و بعد کمدی را تعریف واهمیت بزرگ آن‌را درتهذیب اخلاق و آداب انسانی بیان دونوع که نقل مصیبت (تراژدی) ونقل بهجت (کمدی) باشد، تقسیم می کند و این‌نظر را همجا از جمله درنامه‌ای که بمیرزا ـ ملکم‌خان فرستاده تأیید می‌کندکه «غرض ازفن درام اصلاح اخلاق انسانی وعبرت گرفتن خوانندگان وشنوندگان است» و از این دوطریقه، نقل بهجت یعنی کمدی را درتهذیب اخلاق بشروهدایت مردم بعراه راست ومبارزه بافساد بیشترمؤثر می‌داند وخود درنویسندگی‌همین‌راه را اختیار کرده می کوشدکه معایب ومفاسد زندگانی عصر خودرا باطنز و طیبت وخنده افشا کند.

آخوند زاده درهمان دیباچه‌خودرا بنیانگذار این فن عجیب می‌نامد ومی‌گوید «چون‌امیر اعظم، کنیاز وارانسوف، فرمانروای مملکت قفقازیه، درسال ۱۲۶۶ هـ ق عمارتی عالی به نام تئاتر درشهر تفلیس برپا و باصرف مخارج کثیره جهت اکتساب منافع کلیه‌ای که در بالا ذکر شد، اظهار حمایت و عنایت فرمود، لهذا من نیز برای اینکه ملت اسلام را از این امرغریب مستحضر نمایم برسبیل امتحان شش تمثیل و یك حکایت تصنیف‌کردم که‌اینك همهٔ آنها را در این مجلد به ارباب‌کمال عرضه داشته ومانند مصنفین دیگر توقع ندارم که ازنیك و بدآن‌چشم بپوشند، بلکه تمنی دارم که‌بهاین علم جدید آگاهی یافته وبه‌قدر قوهٔ خیال به‌تصنیف امثال آن اقدام نمایند که‌بهاهتمام آنها این فن عجیب هرچه بیشتر درجهان اسلام شهرت یابد. وظیفهٔ من تنها دادن اندازه ونمونه وطرح بنیان کار بود».

ولی چنانکه قبلاً ذکر شد میرزا فتحعلی درطرح این بنیان نورموز ونکات کار را از نمایشنامه نویسان غرب آموخته وبه‌خصوص کمدیهای مولیر، نویسندهٔ عالیقدر قرن هفدهم فرانسه، درنویسندگی او تأثیر کلی داشته است. هزل نیشدار، هوش وفطانت، حاضرجوابی وخصوصیات دیگر قهرمانان مولیر گاهی در افراد نمایشنامه‌های میرزا فتحعلی هم مشاهده می شود. اما آخوند زاده خودرا در چهارچوبهٔ تنگ و فشردهٔ سبك کلاسیسیسم وراسیونالیسم ـ که مولیر همچون قواعد وشرایط ادبی غیرقابل تخلف عهد خود به‌کار می‌بست ـ محصور ومقید نکرده و باهمان‌آزادی و استقلالی که شکسپیر در آثار خود راه داده، افراد کمدیهای خودرا باصفات و سجایای طبیعی انسانی مجهز کرده است. او پایبند وحدت زمان‌ومکان نیست، محل وقوع حادثه را زود زود عوض می کند، مدت زمان بین‌مجالس را گاهی ماهها وسالها طول می‌دهد و توجه تماشاگران را با چابکی و زبردستی از جایی به‌جایی انتقال می‌دهد و باهمان استادی وهنرمندی تصویرهای طبیعی و صحنه‌های جاندار ومناسب می‌آفریند. درنمایاندن‌تیپهای منفی انسانی از تصویر یك‌جانبه وسطحی و قلم‌انداز[1] احتراز می‌جوید و بالاخره سادگی و

دانشگاه لیژ، قطعهٔ «خسیس» را، که ازآثار خوب‌آخوندزاده است، باچندکمدی منسوب به میرزاملکم‌خان ترجمه‌کرد. اما سرگذشت «یوسف شاه سراج» تا جائی که من اطلاع دارم هنوز جز به زبان روسی به دیگر زبانهای غربی ترجمه نشده است.

1) Schématisme

هماهنگی مکالمات با طبیعت اشخاص ، قاطعیت مضمون ، رشد تدریجی ودائمـی مناقشات و حصول سریع نتیجه از مختصات کمدیهای آخوندزاده است.

درنمایشنامه‌های آخوندزاده نه تنها کسانی که دارای صفات منفی هستند، بلکه مردم‌پیشرو و مثبت آن روزگار هم جایگاه مخصوصی دارند . نویسنده در برابر «ملاابراهیم خلیل » شیاد وحقه باز ومردم‌گرسنه‌چشم‌نوخا مرد شاعر وارسته‌ای مثل «حاجی نوری» ، درمقابل «حسن آقا» و «درویش مستعلی » ــ « مسیو ژوردان » و«شاهبــازبیگ » ودر برابر «خان » نادان ــ جـوان شایسته‌ای چون « تیمور آقا » را قرار می‌دهد تا بتواند صفات وخواص منفی را هــرچه بهتر و برجسته‌تر نمایش بدهد .

تمثیلات آخوندزاده که به‌لهجهٔ روان‌وسادهٔ آذربایجانی نوشته شده‌است ، آئینهٔ‌تمام‌نمای اخلاق وعادات و آداب مردم ترکی‌زبان آذربایجان است . نـویسنده به‌طبایـع انسانی‌آشنا و به‌بیان دریافت خود تواناست . درهر یك ازاین تمثیلات ما خودرا در زمان تحـریر داستان‌ودر میان اوضاع و احوالی که توصیف شده می‌یابیم . افراد مجلس یکایك با اخــلاق وصفات وبا پوشاك خود ازبرابر ما رد می‌شوند وما گفتار و کردارآنان را به‌خوبی درك‌می‌کنیم ، باآنان می‌خندیم و باآنان می‌گرییم .

از دهاتی‌گرفته تا شاه ، هرکس،باقیافه‌وسیمای‌واقعی خوددرصحنهٔ نمایش ظاهر می‌شود، اعمال و افعال زشت وناشایست خود را ارائه می‌دهد و بازبان واصطلاحات مخصوص طبقه و محیط خود سخن می‌گوید ــ چنانکه‌گویی نویسنده با همهٔ این مردم نشست و برخاست داشته وکردار وگفتار آنانرا درسینهٔ خود جای داده است .

همچنانکه « اسگانارل » ، « هارپاگون » و «تارتوف»، قهرمانان نمایشنامه‌های مولیر،و « خلستاکف » ، « دبُچینسکی » و «بیچینسکی»، افراد نمایشنامهٔ معروف گوگول، به نمایندگی گروه خود در جهان علم شده‌اند ، همچنان « حاتم خان آقــا » ، « حاجــی قرا » ، «زلیخا » ، « بیرام » ، « آقاکریم میانجی » و « ملا ابراهیم خلیل »، قهرمانان نمایشنامه‌های آخوند زاده، نیز نماینده و معرف افراد بیشماری هستند که هنوز زنده‌اند وهـم‌اکنون در میان ما بـه کارهای ناشایست خود مشغولند .

از روزی‌که میرزا فتحعلی تمثیلات خود را به وجود آورده بیش از صد سال می‌گذرد ، با اینهمه بسیاری ازآداب و رسوم وطرز معیشت ما تغییر نکرده است واخلاق و صفات نکوهیدهٔ آن روز با وجود اختیار ظواهر تمدن غرب ، همچنان برافراد و جامعهٔ ما فرمانروایی می‌کند و ما همچنان وارث غفلتها و تنبلیها و خستها و چشم‌تنگیهای آنان هستیم . با توجه به این کیفیات است که اهمیت و ارزش حقیقی کار آخوند زاده برما نمایان می‌شود ، و ما پس ازصد سال‌هنوز هم می‌توانیم شخصیتهای آثار او را به‌نحو زنده وآشکاری درگوشه وکنار جامعهٔ خویش‌ببینیم.

مردم دهات ما همچنان در جهل و نادانی و بیچارگی مستغرقند و «حاجی قرا» های بازاری ما اجناس بنجل و وازدهٔ دکان خودرا با سوگندهای دروغین به‌نام کالای مرغوب و به بهای دین و ایمان خود، به مشتریان عرضه می‌دارند و بازهم «شهر بانو خانم» ها و «خان پری ننه» ها با جادو و جنبل شوهران بدبخت خود را فریب می‌دهند و «حاتم خان آقا» ها تأسی خود را به فرنگیها درآن می‌دانند که دیگر ریش نگذارند و سر نتراشند و حنا نبندند و بی کلاه بنشینند و غذارا باقاشق و چنگال تناول فرمایند و هم‌اکنون «ملا ابراهیم خلیل» های نوعی با شعبده‌بازی و کیمیاگری نقد و جنس مردم ساده‌لوح و زودباور را می‌ربایند و «آقا مردان حلواچی زاده» ها و «آقا سلمان الکچی زاده» های معاصر به نام وکلای مبرز دادگستری همه روزه صدها عمل خلاف شرع و عرف مرتکب می‌شوند و با فتنه و فسادی که به نام قانون برمی‌انگیزند خانمان صدها نفوس زکیه را آتش می‌زنند ...

سرگذشت مرد خسیســ سرگذشت‌مردخسیس بهترین وقویترین تمثیل آخوندزاده ونمونهٔعالی‌و کلاسیك کمدی درادبیات آذربایجان‌است[1]. دراین‌اثرتا لیست‌صحنه‌های‌جالبی‌اززندگانی‌اجتماعی مردم آذربایجان در اواسط قرن نوزدهم میلادی‌نمایش داده شده وازلحاظ‌بیان ظلم‌واستبداد و استثمار و خست وصفات نکوهیدهٔ دیگر آن زمان اهمیت تاریخی دارد.

«حاجی‌قرا»، قهرمان اصلی نمایشنامه، مرد تاجرپیشهٔ خسیسی است که بیماری یاشهوت «خست» بروجود و هستی او استیلا یافته و او را به‌وضع مضحکی انداخته است.

در ادبیات جهان چهره‌های گوناگون بسیاری از مردم خسیس ارائه شده است. اما «حاجی‌قرا» درمیان‌همهٔ تیپهای خسیس‌مانند «هارپاگون» مولیر، «بارن» پوشکین، «پلیوشکین» گوگول چهرهٔ کاملا نمایان و اصیلی است.

بلینسکی سخن شناس بزرگ روس، هنگامی که از «سلحشور خسیس» قهرمان نمایشنامهٔ پوشکین‌سخن‌می‌گوید‌چنین‌اظهارنظر می‌کند: «خست و لئامت چیز تازه‌ای نیست، لیکن نبوغ و دها می‌تواند هرکهنه را نو جلوه دهد. ایده‌آل خسیس یکی است، اما اقسام آن بی‌نهایت مختلف است.»

مردی به نام هارپاگون که درنمایشنامهٔ مولیر به‌صفت خست متصف شده، به‌گفتهٔ پوشکین «تنها یك خسیس است[2]» برعکس «حاجی قرا» درعین اینکه مردی است بسیار خسیس وترسو و دروغگو، از بعضی صفات پسندیدهٔ انسانی مانند هوش و فراست وحاضر جوابی و زنده‌دلی و تدبیر بیبهره نیست. این شخص زندگی راخوب درك می‌کند وبرای رسیدن به‌هدف ومقصودی

۱) گویند مضمون این تمثیل را قاسم بیگ شاعر قراباغی متخلص به «ذاکر»، که با آخوندزاده دوستی‌و مکاتبه داشته است، به‌او داده و آخوندزاده آنرا آراسته وکمدی «مرد خسیس» رابه‌وجود آورده است.
۲) مقصود نویسندهٔ روس‌آن‌است که قهرمانان کمدیهای مولیر و ازآن‌جمله خسیس قیافه مجردو یکجانبه‌دارند.

که دارد از کوشش و تلاش روی بر نمی‌گرداند.[۱]

یکی دیگر از چهره‌های جالب در این کمدی، «حیدربیک» است که باقیماندهٔ یک خاندان نجیب و به عبارت بهتر نمایندهٔ افلاس اصول کهن اربابی وملکداری است. «حیدر بیگ» با اینکه راهزن و قاچاقچی است، عنصری است عالیجناب، غیرتمند و از خیانت و دروغ و ریا گریزان. این شخص نیروی زیادی در خود سراغ دارد، ولی قادر نیست که آن را در راه مناسبی به‌کار بیندازد واز آن بهره‌مند گردد، زیرا از کسب‌وکار وتجارت روگردان است‌وپیوسته نظر به‌گذشتهٔ نابود دارد و برخلاف «حاجی‌قرا»، که همیشه در اندیشهٔ افزودن سرمایه و دارایی خویش است، نمی‌داند چگونه و از چه راه دیگری پول‌وثروت به دست بیاورد. ولی به‌هرحال این هردو ــ البته ازجنبه‌های مختلف ــ مظهر مبادی محدودوخودبینانه و ضد اجتماعی درزندگی هستند. این یك قلدری و راهزنی وگردنه‌گیری وآن‌یك دزدی و تقلب درحجره وبازار و استفاده از خرید و فروش مال قاچاق را برای خود سرمایهٔ زندگی قرار داده ودر نتیجه هردو به‌کارهای پست گردن نهاده‌اند. اما در مقابل این دو و یکمشت مأمورین متعدی وبیرحم دستگاه تزاری‌که با اربابان و سوداگران محل ساخته و روی هم ریخته‌اند، زنان عاقل و جسوری مانند «صونا» و«تکذ» و روستائیان رنجبر وزحمتکشی مثل «مگردیچ» و«آراکل» ونوکری چون «کرمعلی»، که تحت شرایط سخت و سنگین استثمار کمرش خم گشته، و خلاصه افراد شرافتمندی قرار دارندکه پیشهٔ پرزحمت وبی‌آزاری در پیش گرفته‌اند و کار و کوشش آنان برای اجتماع سودمند است.

۵ ــ میرزاآقا تبریزی

بعد ازکمدیهای‌آخوند زاده، که اصل آنها به زبان ترکی آذربایجانی است، نخستین نمایشنامه‌هایی‌که به‌قلم خود ایرانیان و به زبان فارسی نوشته شده، سه نمایشنامهٔ‌کوتاه منسوب به میرزا ملکم خان است‌که قسمتی ازآنها ابتدا در پاورقی روزنامهٔ «اتحاد»[۲] به تفاریق چاپ شد ولی پیش ازآنکه نشر آن به‌اتمام برسد واقعهٔ ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ه‍ ق (کودتای محمد علی شاه و بمباران مجلس) پیش آمد و در نتیجهٔ تعطیل همهٔ جراید مشروطه‌خواه این‌کارناقص ماند. بعدها نسخهٔ‌کامل هر سه درکتابخانهٔ گراف‌فن روزن، دیپلمات ومستشرق معروف آلمانی، به دست‌آمد و در سال ۱۳۴۰ ه‍ ق به نام مجموعهٔ مشتمل بر سه قطعه تئاتر منسوب به میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در برلن چاپ شد.

۱) برخلاف آنچه دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی (نگاهی به دراماتورژی در ایران، پیام‌نوین، سال ۳، شمارهٔ ۱۰) تصور کرده سرگذشت مرد خسیس ترجمهٔ L' Avare مولیر از روی ترجمهٔ روسی آن نیست، بلکه تصنیف مستقلی است و این دو اثر وجه شبهی جز اینکه قهرمانان آنها خسیس هستند، ندارند.

۲) ازاوایل صفر تااواخر جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ه‍ ق در تبریز منتشر شد.

طبق اسنادی که اخیراً به دست آمده معلوم می‌شود که میرزا ملکم خان هرگز نمایشنامه‌ای ننوشته و سه نمایشنامه‌ای که به او منسوب بوده ، متعلق به میرزا آقا تبریزی ، منشی اول سفارت فرانسه مقیم تهران ، است .

از زندگانی این شخص اطلاع زیادی نداریم. وی در نامه‌ای که بمیرزا فتحعلی آخوندزاده نوشته خـود را چنین معـرفی می‌کند : « این بنده نامم میرزا آقاست و از اهل تبریز هستم. از طفولیت به‌آموختن زبان فرانسه و روسیه شوق کردم و زبان فرانسه را بـه قدری که در نوشتن و ترجمه و تکلّم رفع احتیاج شود ، تحصیل کرده‌ام و از زبان روسیه نیز قدری بهره دارم . بعد از خدمات چندین ساله در معلمخانهٔ پادشاهی و مأموریت در بغداد و اسلامبول و تصاحب چهار قطعه نشان از درجهٔ اول و دویم و سیم معلمخانه و نشان مجیدیه ، قریب به هفت سال است که به اذن اولیای دولت ، در سفارت دولت فخیمهٔ فرانسه مقیم طهران منشی اول هستم[۱] . »

میرزا آقا ابتدا قصد داشت تمثیلات آخوند زاده را بنا به خواهش او بهزبان فارسی ترجمه کند ، ولی بعداً از این خیال منصرف شد و این کار را چنانکه قبلا دیدیم ، میرزا جعفر قـراجه‌داغی انجام داد .

میرزا آقا سه نمایشنامه‌ای را که نوشته بود برای اظهار نظر پیش آخوند زاده فرستاد و علت انصراف از ترجمهٔ تمثیلات و اقدام به نگارش آثار مستقل را چنین توضیح داد:

« از وقتی که از ملاحظهٔ کتاب ترکی ، تصنیف آن سرور ، محظوظ و از نوشتجات نزهـت آیات سایره نیز متدرجاً مشعوف بوده از نکات شیرین و عبارات دلنشین آنها که موجب انواع عبرت و تربیت است بصیرت حاصل کرده‌ام ، برخود لازم شمردم که در این شیوهٔ خجسته و سبك و سیاق پسندیده به‌آن سرور معظّم تقلید و پیروی نمایم و مریدانه بساط ارادت بیارایم .

اول خواستم کتاب طیاطر[۲] را ، چنانکه خواسته بودید ، بهزبان فارسی ترجمه کنم. دیدم که ترجمهٔ لفظ به‌لفظ حسن استعمال الفاظ را می‌برد و ملاحت کلام را می‌پوشانـد . در حقیقت حیفم آمد و ترجمه را موقوف داشتم و چون مرام و مرادم پیروی و ارادت بود ، لهذا مختصری به همان سبك و سیاق درزبان فارسی جداگانه نوشتم و این رسم تازه را درمیان قوم سرمشق گذاشتم که انشاءالله صاحبان عقل و تمیز در تکمیل و تزیین آن بکوشند[۳]».

این نمایشنامه‌ها محققاً درحدود سال ۱۲۸۷ هـ ق ، نه پیش از آن و نه زیاد پس از آن ، نوشته شده[۴] و نویسنده به‌آنها عناوین مفصّل و بالا بلندی بدین قرار داده است :

۱) میرزا فتحعلی آخوندوف الفبای جدید و مکتوبات ، باکو ، ۱۹۶۳ ص ۳۸۹ . ۲) تئاتر .

۳) میرزا فتحعلی آخوندزاده ، الفبای جدید و مکتوبات ، باکو، ۱۹۶۳ ، ص ۳۹۲ .

۴) در این سال میرزا فتحعلی‌آخوند زاده نسخه‌ای از تمثیلات را برای شاهزاده جلال الدین میرزا ، پسر فتحعلی شاه ، فرستاد و خواهش‌کرد « اگر شخصی از فضلای طهران که بالاصاله فارسی زبان باشد اما زبان ترکی راکماینبغی بفهمد ، این تمثیلات را به همان قواعد و شروط و رسوم که درکتاب اشاره شده است اززبان ترکی به زبان فارسی ساده ، بی‌کم وزیاد و بدون سخنپردازی وقافیه‌چینی ، مطابق اصطلاح خود فارسی‌زبانان، ←

۱ . سرگذشت اشرف‌خان حاکم عربستان در ایام توقف او درطهران که درسنهٔ ۱۳۲۲ به پایتخت احضار می‌شود و حساب سه سالهٔ ولایت را پرداخته مفاصا می‌گیرد و بعد از از زحمات زیاد دوباره خلعت حکومت پوشیده می‌رود ، درچهار مجلس.

۲. طریقهٔ حکومت زمانخان بروجردی وسرگذشت آن ایام، درچهار مجلس.

۳ . حکایت کربلارفتن شاهقلی میرزا وسرگذشت آن ایام وتوقف چندروزه درکرمانشاهان نزد شاهمراد میرزا حاکم آنجا، درچهار مجلس.

دراین نمایشامه‌ها صحنه‌های تاریك و وحشتناکی که از استبداد وبیقانونی عهد ناصری تصویر شده واوضاع ناگوار آن روزگار که با وقایع مضحك فراوان همراه بوده ، با انشایی آمیخته به‌طنز بیان گردیده که بی‌اختیار خوانندهٔ امروزی‌را به‌خنده وامی‌دارد . اما مسلماً مردم‌آن زمان ،که ازظلم و استبداد بیزار و تشنهٔ آزادی و فرهنگ غرب بوده‌اند ، ازخواندن این‌هزلیات تلخ ونیشدار ،که دور ازمبالغه وعین حقیقت است، ملول ومتأثر گردیده‌اند .

هرسه نمایشنامه در واقع قطعاتی است که به‌طریق مکالمه نوشته شده واصول وقواعدفنی تئاترغرب ازقبیل وحدت زمان ومکان وغیره درآنها رعایت نگردیده است وبنابراین نمایش‌دادن آنها تقریباً غیرممکن است . مثلا در مجلس اول از حکایت طریقهٔ حکومت زمانخان ... فراشباشی درتالار حکومتی یك نفر ازفراشهارا می‌فرستد که «وارطانوس» شرابفروش رابیاورد. فراش می‌رود، درخانهٔ «وارطانوس» رامی‌زند وبااوگفتگو می کند وصحبت کنان با او برمی‌گردد تا می‌رسند به ادارهٔ حکومتی این دفعه «خان حاکم» در وسط باغ (نه در همان تالار حکومتی) نشسته با «میرزا جهانگیر» صحبت می کند . بدین قرار مجلس یا پردهٔ اول در چهار مکان‌مختلف (تالار ادارهٔ حکومتی ، دم درخانهٔ وارطانوس ، در عرض‌راه ودرباغ عمارت حکومتی) جریان می‌یابد و نیز ازسیاق کلام پیداست که این وقایع نه درآن واحد ، بلکه درچند روز گویا از روز پنجشنبه تا روز شنبه ــ اتفاق می‌افتد .

درپردهٔ سوم همین سرگذشت، «آقا باجی» چندین مرتبه از«کوکب خانم» برای «حاجی رجب» و «دهباشی» نامه وپیغام می‌برد وجواب می‌آورد .

در مجلس دوم حکایت کربلارفتن شاهقلی میرزا .... شاهزاده بافراشان و آردلها سواره در جلو و قبل‌منقل وآبداری در پشت‌سروغلامان غاشیه بدوش و یدکهای متعددپی‌درپی و پیشاپیش و «ایرج‌میرزا»، پسرحاکم، واتباع اودرعقب ازشهر بیرون می‌روند ودرعرض راه «شاهقلی میرزا » باپسرش گفتگوها می کند. در یك‌فرسخی شهر سنقر، سرسوارپیدا می‌شود

در دایرهٔ سیاق تکلم نه در دایرهٔ سیاق انشاء ترجمه کند و به چاپ رسانیده منتشر سازد ، هرآینه نسبت به‌ملت خدمتی بزرگ خواهد کرد . » میرزاجعفر قراجه‌داغی ترجمهٔ تمثیلات را به عهده گرفت ومیرزاآقا سه نمایشنامهٔ خود را به تقلید تمثیلات به قلم آورد و نسخه‌ای برای اظهار نظر نزد آخوند زاده فرستاد . از نامه‌ای که آخوند زاده به تاریخ ۲۸ ایون (ژوئن) ۱۸۷۱ (ربیع‌الاول ۱۲۸۸) به میرزا آقا نوشته پیداست که کار تحریر آنها تا این تاریخ خاتمه یافته بوده است .

وکلانتر و کدخدا بادویست سوار می‌رسند وازدوسو صف می‌کشند. نزدیك به آبادی، رعایا ازدوطرف صف بسته گوسفند قربانی می‌کنند. فردای آن روز «شاهقلی میرزا» در بالای تالار هفت‌دری روی مسند زرنگار نشسته، سربازها درخیابان وسط دیوانخانه نظام بسته و بزرگان واعیان از یمین ویسار صف کشیده اند: کسانی که درخدمت شاهزاده هستند مکرر نزد پسرش «ایرج میرزا» می‌روند و برمی‌گردند... و این همه وقایع و حوادث پرطنطنه وشکوه که درفرسخها راه فاصلهٔ میان مبدأ حرکت و مقصد مسافرت شاهزاده و در اثنای چند روز اتفاق افتاده، کلاً در یك مجلس و یك صحنه خلاصه گردیده است.

چنین احساس می‌شود که نویسنده باصحنه‌های اروپا آشنایی نداشته یانمایشنامه‌های خود را تنها برای خواندن وعبرت گرفتن هموطنان خویش ونه برای نمایش دادن، بەرشتهٔ تحریر کشیده است، چنانکه خود حتی عنوان نمایشنامه یاتمثیل به آنها نداده و حکایت یاسرگذشت نامیده است.

نکاتی که در بالا ذکر شد از نظر آخوندزاده دورنماند ودر انتقادنامه‌ای که به‌نویسنده نوشته، در بارهٔ یکایك نمایشنامه‌ها باطول و تفصیل اظهار عقیده کرده است.

نامه چنین شروع می‌شود:

«برادر مهربان من میرزا آقا، اطال‌الله عمرکم. نامهٔ شیرین شما رسید. تصنیف شما را سراپاخواندم و شمارا هزار تحسین و آفرین می‌فرستم و از غیرت و ذوق شما وجد می‌کنم و امیدوارم که در این‌فن شریف که به اصطلاح فرنگیان فن «دراما» می‌نامند همیشه صرف اوقات خواهید نمود و ترقیات زیاد خواهید کرد[1] ...»

وبعد اضافه می‌کند «اما چون هنوز اول‌کار شماست، لهذا مرالازم است که پاره‌ای قصورات آن را برای شما نشان‌بدهم[2].»

آنگاه می‌پردازد به‌تعریف تئاتر و انتقاد ازنمایشنامه‌ها ودربارهٔ قطعاتی که قابل‌اجرا بر صحنهٔ نمایش نیست واینکه چگونه می‌توان آنها را نمایشی کرد وهمچنین‌راجع به‌شخصیتها و صحنهٔ نوشتن نامه در سرگذشت زمانخان ... وتعویض صحنه‌ها وغیره راهنماییهایی می‌کند.

آخوندزاده از سه‌نمایشنامهٔ میرزا آقا، طریقهٔ‌حکومت زمانخان ... را بهتر و دلنشینتر یافته و به‌نویسنده توصیه کرده‌که اسم آن را سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب بگذارد، چون زمانخان در این سرگذشت چندان نقشی ندارد. ولی‌حکایت کربلارفتن شاهقلی‌میرزا...را هیچ نپسندیده ونوشته است: سرگذشت شاهقلی‌میرزا سراپا بداست، آن رابسوزانید. بەارباب‌قلم شایسته نیست که این‌قبیل چیزها را به‌قلم می‌آورند[3].»

اینك پردهٔ دوم از نمایشنامهٔ طریقهٔ حکومت زمانخان ... رابرای اطلاع برسبك‌نگارش

۱،۲،۳) میرزا فتحعلی آخوندزاده، از نامهٔ مورخ ۲۸ایون(ژوئن) سنهٔ ۱۸۷۱ (ربیع‌الاول ۱۲۸۸).

نویسنده درزیر می‌آوریم :

طریقهٔ حکومت زمانخان ...

پردهٔ دوم

میرزا جهانگیرخان ـ (به خان حاکم می‌گوید) خــان جــان ، این تقصیر شماست . ناظرراست می‌گوید . آخراین‌طور حکومت‌نمی‌شود که‌شمامی کنید. نه‌مداخله ، نه چیزی . امثال شماروزی صدتومان مداخل دارنــد ، شما مــرده شوری،دیگر ضامن بهشت ودوزخ مرده‌که نیستی . چندصباحی که‌حکومت دارید چهارشاهی‌مداخل‌خودتان را بکنید وراه بروید .گور پدر رعیت ! آنکه صاحب رعیت است در فکر نیست ، دیگر شما را کجامی‌برند ؟ این‌حکومتهااعتبارندارد ، فردا یکی پیدامی‌شودپیشکش می‌دهد حاکم می‌شود، باز شما و طهــران وکنج خانه . تا این‌طور نشده‌است‌شری، شلتاقی، تقی‌بگیری، نقی‌ببندی، رشوه‌ای، مداخلی... بیحالتی‌تاکی تاچند ؟

خان حاکم ـ (آهسته) مگــر حاشیه نشینها می‌گذارند آدم درست‌حــرکت بکند ؟ (آشکار) شماراست می‌گویید ، همهٔ اینها تقصیر فراشباشی‌است.

فراشباشی ـ چرا سرکارخان ، من‌چه تقصیر دارم، چه‌کــم خلمتی شده‌است ؟

خان حاکم ـ شماچه تعهدات‌بمن‌کردید وچه‌راه مداخلها نشان‌دادید؟ مدتی‌است نه‌یك شرابخور گرفتید ونه ازجنده‌ها خبردارید و نه‌یك هایهویی ونه‌یك دو تومان‌مداخلی...یا فراشباشیگری نمی‌دانی ، یابه من‌راست‌نمی‌گویی ، کدام یکی است؟

فراشباشی ـ (پیش آمده و می‌گوید) یقین قــوهٔ حــافظهٔ خان تمــام شده‌است . پریروز به‌خلاف ایــن نصیحت می‌کردید ، حالا طور دیگــر حرف مــی‌زنید ،نمی‌دانم ازاین‌فرمایشات‌چه منظور دارید ؟

خان حاکم ـ این‌روزها بسیار بیپول شده‌ام. قسط میزان‌ولایت‌هم‌پرداخته‌نشده است . ببین شرابخوری ، جنده‌بازی ، مداخل هوایی پیدا بکن ، این‌طور کار ازپیش نمی‌رود .

فراشباشی ـ شما مرخص‌بکنیدتامن‌خدمت بکنم، پریروز بــه‌خلاف این‌می‌فرمودید

(بیرون می‌آید ، صدا می‌کند) بچه‌ها ، یکی دهباشی قاسم را صدا کندا(دهباشی‌قاسم می‌آید تعظیم می‌کند) دهباشی !

دهباشی ـ بله قربان !

فراشباشی ـ این‌روزها خان‌حاکم بیپول است و برای‌یومیهٔ کارخانه معطل است .

دهباشی ـ قربان دراین‌صورت چه باید کرد؟

فراشباشی ـ آخر ببین‌یکی از جنده‌های معروف راگیربیاور، یك‌چهل‌پنجاه تومانی از میان درآر .

دهباشی ـ کدام یکی‌را، چطور؟

فراشباشی ـ آن خانم‌کاشی کجاست ؟

دهباشی ـ توبه‌کرده است و شوهردارد.

فراشباشی ـ بیگم‌شیرازی چه‌می کند ؟

دهباشی ـ ناخوشی کوفت‌گرفته ازکار افتاده است.

فراشباشی ـ سکینه عرقچین‌دوز چطوراست؟

دهباشی ـ آن‌که پیرشده‌است ، حالا جاکشی می کند .

فراشباشی ـ زیورگیس‌بلند چه‌فنداست ؟

دهباشی ـ امروزها سجاف زیورپهن‌است، بامیرآخور رفیق‌شده، فیل‌هم‌نمی‌تواند به‌او حرف بزند .

فراشباشی ـ صاحب جان‌که این‌اوقات خوب ازآب درآمده است ، همه تعریف او را می‌کنند.

دهباشی ـ حرف صاحب جان را نمی‌توان زد . از میرزا عیسی وزیر آزادنامه در بغل دارد و مداخلهای خالصجات شاهی تیول ایشان تشریف دارد .

فراشباشی ـ هان، هان، یادم‌آمد. کوکب شاهوردیخانی. دیگربهترازآن نمی‌شود : عاشق‌کش و طرّار وگوش‌بُر واز همه شیوه‌ای اطلاع دارد . البته اورا بپزید، یکی‌ازاین تاجرهای‌کلفت را دام بیندازد ، بگیرید بلکه دویست سیصد تومان‌دست وپاکنیم .

دهباشی ـ بله بله . درست فرمودید، خوب پیدا کردید. من اورا می‌بینم و قراری می‌گذاریم . البته یکی‌را به دام خواهد کشید ، منتها چیزی هم به‌خودش می‌دهیم .

فراشباشی ـ ده‌برو تدبیری بکن. بمرگ داداشم که منصب نیابت کدخدارا برای تو خواهم گرفت .

دهباشی ـ سایهٔ شما که برسرما باشد خودمان کدخدائیم، اما منصب‌دیوانی‌چیزدیگر است . خداوند سایهٔ شما راکم‌نکند . من به اقبالت رفتم (می‌آید یك نفر سردمدار روانه می‌کند پیش‌کوکب و در می‌زند)

آغاباجی ـ (کارگذار کوکب می‌آید دم‌در) چه می‌گویی؟

سردمدار ـ به خانم‌بگو دهباشی قاسم می‌خواهدخدمت شمابرسد ویك‌قلیان بکشد و برود .

آغاباجی ـ وایست تا جواب بیاورم (می‌آید به‌کوکب می‌گوید) دهباشی‌قاسم آدم فرستاده است می‌خواهد بیاید شما را ببیند .

کوکب ـ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، خیرباشد ، دیگـر چـه خبر است ؟ ! پریروز بود قند و چاهی ویك سرداری از برای دهباشی فرستادم ، بازچه شده است ! برپدر این کار لعنت ، هرچه بدتر من پاره می‌شود ، زن آقای فراشباشی درحمامها ازسایهٔ سرمن‌صاحب سوزنی ترمه و طاس و سطل بزرگ می‌شود. ای آغاباجی آتش‌به‌جان ، اینها همه تقصیر تـو است . پارسال خواستم‌زن کاظم قشنگ بشوم‌نگذاشتی‌چندروزی‌آسوده باشم، خوب حالا برو بگو بیاید ، ببینم باز چه خوابی‌برام‌دیده.

آغاباجی ـ (می آید دم در به سردمدار مـی گوید) خانم عرض‌می کندتشریف بیاورید ، خانه خودتان است .

سردمدار ـ (دوان دوان می‌آید به‌دهباشی قاسم می‌گوید) بسـم‌الله ، تشریـف بیاورید ،کوکب خانم خانه است .

دهباشی ـ الحمدلله‌کار می‌خواهد درست و حقه خوب سوار بشود(می‌آید وارد حیاط خانهٔ کوکب می‌شود . از آغا باجی می‌پرسد) کوکب خانـم تشریف دارند ؟

آغاباجی ـ توی آن اطاق پنج دری روبروست .

دهباشی ـ (وارد اطاق می‌شود) خانم سلام‌علیك.

کوکب ـ علیك‌سلام ، دهباشی‌جانم، قربون شکل‌ماهت، چه‌عجب، خوش‌آمدی، صفا آوردی. چطور شد یاد فقیرها را کـردی ؟ به ارواح باجی خانم پریروز کـه‌حمام می‌رفتم توی‌کوچه چشمم به شما افتاد ، دلم هوری ریخت ، خواستم‌بیام بات حرف بزنم، آدم بود خجالت‌کشیدم .

دهباشی ـ خانم جانم ، به جان عزیزت ، منهم میان اینها همه‌که هستند ، میلی که به‌شما دارم‌به احدی ندارم. همیشه می گویم آدم خوش‌سلوك وقاعده‌دان

چه‌دخل دارد به پاره‌ای ...

کوکب ــ البته ، البته ، دهباشی جان ، از دل به‌دل راهی هست . (صدامی کند) آغا باجی ، بیا بنشین اینجا ، آغا باجی ، تو را به‌آن گیسهای‌سفیدت قسم می‌دهم آن شب که وزیر اینجا بود من چقدر تعریف از دهباشی کردم و چه حرفها زدم! خوب ، آقای دهباشی، اینها به‌کنار ، اگر من این‌قدر ازشمامهربانی ندیده بودم‌چراملك خودم راگذاشته‌ام‌آمده‌ام در محلهٔ شما اجاره نشینی می کنم ؟ پس ببین‌که این همه برای خاطر شماست .

دهباشی ــ خوب حالا بفرمایید ببینم کاروبارتان چطوراست ، برشماچه می‌گذرد ، شکار مکار تازه به دست آوردی یا نه ؟

کوکب ــ آقاجان، نمی‌دانم‌امسال چه‌سالی‌است؟ انگار می کنی‌مردم‌همه مرده‌اند ، یك نفر زنده دل نمی‌بینم ، ازهیچ‌کس بوی عشقی نمی‌آید ، گویا جوانها پیرشده‌اند ! آغاباجی می‌داند ازکسادی تمام رختهای من پیش زن خسروخان گرو است ، ازبرای خرجی یومیهٔ خود معطلم .

دهباشی ــ خیر، غصهٔ‌این‌چیزهارا نبایدخورد، دنیادوروزه‌است، بایدخوش‌گذرانید و خوش بود وبس.

کوکب ــ بله درست‌است. اماخوشگذرانی‌هم دل‌خوش‌می‌خواهد، پول‌می‌خواهد، مفت مفت‌که نمی‌شود خوش بود .

دهباشی ــ من تدبیری به نظرم می‌آید. اگرشما درست اقدام بکنی وشیوه‌ای لاش نگذاری ، رفع همهٔ اینها می‌شود واز دست‌تنگی خلاص می‌شویم.

کوکب ــ آهان ، بگو ببینم ، خیر است انشاءالله .

دهباشی ــ ای‌خانم ، نگاه‌کن، بیا باحاجی رجب خوش ابرو ، رفیق پارسالهات، گرم بگیر ویك شب مهمانش بکن بیاید اینجا بگیریمش ، هم به‌خان حاکم خدمت کردی وهم‌کاری ازبرای خودت پیش انداختی .

کوکب ــ (دست به صورت خود زده می‌گوید) ای‌وای ، ای‌وای، خاك به‌سرم، تورا به‌خدا دست بردار ، این هم‌کار شد ؟ !

دهباشی ــ حالادیدی‌زنها بعضی وقتها عقل‌ندارند. این‌پدرسوخته‌پارسال‌چقدربه‌تو چاپ زدودروغ‌گفت وآخر هم پیش روی تو با طاوس خالدارچه عشق‌بازیها کرد ، دل تورا سوزاند ، بازم‌می‌گی این چه‌کاری است ؟

کوکب ــ (خود را به‌گریه واداشته) آخ‌آخ، چکنم، بختم‌بسوزه.دهباشی‌جان،

ترا به خدا ببین آن شاشوی پدرسوخته به‌انگشت کوچکهٔ من می‌ارزد، وآن نامرد منو ول‌کرد وآن شاشوی‌گندیده را گرفت .

دهباشی ــ ده من هم همین را می‌گویم ، حالا بیا تلافی بکن .

کوکب ــ می‌ترسم آنوقت بیشترسرزبانها بیفتم وبگویندکوکب بیحقوق وبدقدم است ، دیدی رفیقش‌راگیر داد !

دهباشی ــ هاهاها. اینهاهمه‌خیال است. همه‌کس‌می‌داندکه حاجی‌رجب درحق شما چه بی‌صفتیهاکرده است .

کوکب ــ یکی دیگرمی‌ترسم خان‌حاکم‌که این‌طور شد مرا بگیرد وسر نلهد، آن وقت چه خاك برسرم بریزم ؟

دهباشی ــ به‌جان فرزندهام، به‌مرگ تقی وبه‌نمکی که باهم خوردیم، ازاین‌چیزها نیست . خاطرت جمع باشد . تا من کاری را درست نفهمم پا در میان نمی‌کنم . (دست به زانوی خود زده)ای دهباشی قاسم، اگر تو این خیالهارا داشته باشی انشاءالله در روی زمین نباشی ...

کوکب ــ نگو، نگو ، خدانکند ، می‌خواهم من وحاجی رجب هرگز زنده‌نباشیم. حاجی رجب‌قربون یك موی‌سبیل مردانهٔ تو . مثلا گفتم ، والا ایستاده‌ام به‌هرچه بگویی. بگذاربگویندکوکب را در راه دهباشی قاسم‌کشتند . حالا چه‌بکنم‌بگو.

دهباشی ــ حالا تکلیف تو این است : کاغذی می‌نویسی می‌دهی آغاباجی می‌برد می‌دهد به حاجی رجب و یك شب از او وعده می‌گیری ، می‌آید : همینکه آمدو نشست‌مشغولش می‌کنی . چهار ساعت از شب‌گذشته من با دو سه نفر داخل‌خانه می‌شویم ، شما را با او می‌گیریم ، حاجی رجب آبروی خودش را به هزار تومان نمی‌فروشد . بی‌صدا و ندا همان شبانه دویست سیصد تومان از او می‌گیریم ولش می‌کنیم ، توهمانجا سرجای خودت آسوده بنشین .

کوکب ــ بسیار خوب قرار همین‌است. شماتشریف ببرید تاخبرمن به شما برسد.

دهباشی ــ (برمی‌خیزد و می‌رود) خداحافظ شما.

کوکب ــ به سلامت دهباشی جان ، خدا به‌همراه .

(پرده انداخته می‌شود)

فصل ششم ـ سید جمال‌الدین

مدار کوششهای جماعتی از آزادیخواهان و روشنفکران خارج از مرزهای ایران، وتعالیم و مساعی سیدجمال‌الدین افغانی ، پرچمدار اتحاد اسلام ورهبر جبههٔ اسلامی آزاد برای مبارزه با استعمار ، بود .

این مرد بزرگ درحدود سال ۱۲۵۴ ه ق (و به هرحال نه‌خیلی پیش یا پس‌ازآن‌تاریخ) به‌دنیا آمد[1]. درزادگاه اصلی او اختلاف است . افغانها ونویسندگان کشورهای دیگر اسلامی مانند مصرو شام ولبنان وی را افغانی می‌دانند و نسبش را به‌سید علی ترمذی ، محدث مشهور، می‌رسانند . اما بسیاری‌از ایرانیان معتقدند که وی در اسدآباد ، واقع در هشت فرسخی شهر تاریخی همدان به‌دنیا آمده‌است .

با اینهمه قابل توجه است که در اواخر سال ۱۳۲۳ ش دولت افغانستان از دولت ترکیه درخواست کرد تا اجازه‌دهند استخوانهای سید جمال‌الدین به‌کابل انتقال داده‌شود و اگرچه‌بعضی از جراید ایران دراین باب اعتراضاتی کردند، اما ترکیه جواب مساعد داد وجنازه با تشریفات بسیار مجلل به‌کابل انتقال داده شد[2] .

از دورهٔ کودکی وابتدای کار سید نیز اطلاعات کافی دردست نیست . طبق منابع ایرانی ، وی در اوایل جوانی از پدرقهر کرده بهمدان واز آنجا به‌قزوین رفت ومدتی در قزوین و اصفهان ومشهد تحصیل کرد ودرعلوم اسلامی متبحر شد و در هیجده‌سالگی از راه‌شیراز و بوشهر به‌هندوستان سفر کرد. اما روایات عربی‌حکایت دارد که خانوادهٔ سیدچند قطعه زمین‌در خاك افغانستان مالك بودند. امیر دوست محمدخان ملك رااز آنان منتزع کرد و،پدرسید جمال‌ـ الدین ، را باجمعی از اعمام او به‌شهر کابل انتقال داد . درآن زمان سید هشت‌ساله بودو ده

۱) مؤید این قول ورقهٔ تقاضای دخول در مجمع فراماسونری مورخ ۲۲ربیع‌الثانی ۱۲۹۲ ه ق است‌که در آن تاریخ ، خود را سی‌وهفت ساله معرفی‌کرده است . (مجموعهٔ اسناد چاپ‌نشده ، تصویر ۴۰).

۲) برای تحقیق در زادگاه او رجوع شود به: شیخ‌محمد عبده ، مقدمه بررسالهٔ «الردعلی‌الدهریین »؛ جرجی زیدان ، مشاهیرالشرق ؛ ادیب اسحق ،کتاب‌الدرر؛ سلیم العنحوری ، شرح قصیدهٔ سحرهاروت ؛ میرزالطف‌الله اسدآبادی ، شرح‌حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی ،برلین ، ۱۳۰۴ ش ؛ صفات الله جمالی اسدآبادی، اسناد و مدارك در بارهٔ ایرانی‌الاصل‌بودن سیدجمال‌الدین اسدآبادی ، تهران ،بی تاریخ ؛ ناظم الاسلام ،تاریخ بیداری ایرانیان ؛ تقی‌زاده ، کاوه ، سال دوم ، شماره‌های ۳ ،۹ ومردان خود ساخته ؛ میرزا علی‌خان‌امین‌ـ الدوله ، خاطرات سیاسی ؛ ادوارد براون ، تاریخ انقلاب ایران ؛ سید هادی خسرو شاهی ، دفاع از سیدجمال اسدآبادی ، تهران ، مرداد ۱۳۴۳ ش ؛ محمدقزوینی ، یادداشتها، مجلهٔ یادگار ، سال ۳ ، شمارهٔ۴ ؛ مجموعهٔ اسناد و مدارك چاپ نشده دربارهٔ سیدجمال‌الدین ، تهران ۱۳۴۲ ش .

سال به‌تحصیل علوم اسلامی، ازادب عرب وتاریخ وتفسیر و حدیث وفقه واصول وکلام، وعلوم عقلی، ازمنطق وحکمت، پرداخت و درهجده سالگی فراغت یافت و به‌هند مسافرت کرد.

از این به‌بعد درتاریخ حیات سید اختلاف کمتر است.

جامعترین ترجمهٔ حالی که از سید جمال‌الدین دردست است ونویسندگان دیگر همه ازآن اقتباس کرده‌اند[1]، شرحی است که شیخ محمدعبده، مفتی‌مصر که نزدیکترین کسان‌به‌او وعارفترین اشخاص به‌احوال‌وی بوده، درمقدمهٔ ترجمهٔ عربی رسالهٔ الردعلی‌الدهریین آورده وظاهراً اکثر این مطالب را ازخود سیدشنیده یاخودبعدها شاهد آنها بوده است. به‌موجب این شرح و اطلاعاتی که از مآخذ دیگر به‌دست می‌آید، سید یك‌سال وچندماه درهند اقامت کرد وبه‌اکمال تحصیل مشغول شد و بعد به‌قصد حج به‌حجاز رفت و قریب یك سال دربلاد عرب سیاحت و اقامت داشت ودراحوال اجتماعی وسیاسی جهان عرب‌غورو مطالعه می‌کردتا درسال ۱۲۷۳ ه ق مراسم حج را انجام داد و درسال ۱۲۷۵ ه ق به‌افغانستان، که در آن زمان دچار فتنه‌های داخلی بود، بازگشت ودرکابل در سلك رجال امیر دوست محمدخان در آمد.

در زمان امارت محمد اعظم‌خان نیز مقام سید جمال‌الدین بالاگرفت و امیر درهمهٔ امور مهمه با او مشورت می‌کرد. و چون محمد اعظم‌خان، براثر استیلای شیرعلی خان برقندهار و غلبه بروی به ایران‌گریخت و پس از چندماه درشهر نیشابوردرگذشت، شیرعلی‌خان به ملاحظهٔ خانواده وعشیرت سید، متعرض او نشد و احترام ظاهری اورا نگاه‌داشت ولی چون‌سیدازکینهٔ باطنی او آگاه بود، جواز سفرحج خواست و امیربه‌شرط اینکه ازایران‌عبور نکندبادرخواست وی موافقت‌کرد، چه در آن موقع امیر محمد اعظم‌خان‌هنوز در نیشابور زنده بود وشیرعلی‌خان از ملاقات سید با او نگرانی داشت. پس سید در ماههای‌آخر سال ۱۲۸۵ ه ق، سه‌ماه پس از هزیمت محمد اعظم‌خان، از راه هند عازم حج شد.[2]

در هند از او تجلیل فراوان کردند ولی اجازهٔ اقامت زیاد ندادند وعلما و دانشمندان هند اجازه نیافتند بی‌حضور مأمورین دولت باوی ملاقات و مصاحبه‌کنند. سید یك‌ماه بیشتر در هند نماند و ازطریق سوئز به استانبول رفت و لااقل تاشوال ۱۲۸۶ ه ق در استانبول بود ودریکی از دوماه آخر آن‌سال به‌مصر آمدواندك مدتی درآنجا بود و دراین‌مدت به‌جامع ازهررفت و آمد داشت و باعلمای مصر وطلاب‌علم، که اکثر آنان‌ازمردم سوریه بودند، ملاقات ومذاکره می‌کرد[3]، تابار دیگر به استانبول رفت ونزد امین عالی پاشا، صدر اعظم عثمانی، و فؤاد پاشا، از رجال و سیاستمداران آن‌کشور، به احترام پذیرفته شد.

۱) تقی‌زاده، براون، محمود محمود ودیگران. ۲) مطابق اسناد جدید از۲۵ شعبان از قندهار خارج شده وتا ۱۴ محرم ۱۲۸۶ ه ق در بمبئی بوده است. ۳) در همین سفراول به‌مصربوده که‌شیخ‌محمد عبده با اوملاقات و از وی استفاده کرده‌است. خود اوگوید:« سیدجمال الدین‌دراواخر سال۱۲۸۶به‌مصر درآمدو من از اول محرم سال۱۲۸۷ بااومصاحب‌شدم. نخستین‌کسی که خبرورود اورا داد یکی از همسایگان من در «رواق— ←

سید دراین هنگام به‌رسم مردم افغان، قبا در بر وعبا بردوش و دستار عجراء برسرداشت[1] و به اخلاق و عادات و زبان ملت عثمانی آشنا نبود. با اینهمه امرا ووزرای عثمانی شیفتهٔ فضل وکمال او شدند و شهرت او روز به‌روز بالا گرفت وپس از شش ماه اقامت به‌عضویت مجلس معارف عمومی انتخاب شد و درآن مجلس‌راه پیشرفت وتعمیم معارف‌را نشان داد، ولی‌دیگران نخواستند ازآن راه بروند وبعضی ازاین نظرها و راهنمائیها بودکه سبب شد شیخ‌الاسلام حسن فهمی افندی، که قدرتی بس عظیم درکشور عثمانی داشت و پیشنهادهای سید منافع مالی او را به خطر می‌انداخت، بغض وکینهٔ او را در دل بگیرد. رمضان سال ۱۲۸۷ فرا رسید و تحسین افندی، مدیر دارالفنون، از سید خواهش کردکه خطابه‌ای دربارهٔ صناعات و حرف دردارالفنون ایرادکند واواگرچه ابتدا به عذراینکه درزبان ترکی توانا نیست ازقبول این تقاضا سر باز زد، اما درنتیجهٔ اصرار تحسین افندی خطابهٔ مفصلی تهیه‌کرد. سید در این خطابه زندگی و معیشت بشری را به‌تن آدمی تشبیه‌کرده و وظایف هریك ازصنوف مختلفهٔ اجتماع را با عمل یکی از اعضای بدن انسانی تطبیق داده‌وگفته بودکه تن آدمی با روح زنده است وروح پیکر اجتماع‌یا نبوت است ویا حکمت و فرق این دو درآن است‌که نبوت یك‌موهبت آسمانی است که‌خداوند آن را به‌هریك ازبندگان خودکه اراده فرمود،اختصاص می‌دهد واما حکمت رابااندیشه ونظردر معلومات می‌توان به‌دست آورد. پس پیامبران از خطا معصومند ولی دانشمندان نه تنها جایز‌ـ الخطا هستند، بلکه خود در خطا می‌افتند.

به‌طور خلاصه این بود آنچه سید درباب نبوت برزبان آورد. اما فهمی افندی ازاین سخنان حق، که علمای شریعت اسلامی همه برآنند، به‌قصد آزار سید باطلی ساخت و به‌ـ دستاویز آن شیوع دادکه گویا خطیب چنان پنداشته که نبوت یکی از صناعات وحرف یعنی ساخته و پرداختهٔ دست بشراست ووعاظ را برآن داشت‌که این معنی را با شاخ وبرگ زیاداز بالای معابر به‌گوش مردم برسانند. سید جمال‌الدین در مقام دفاع برآمد وشیخ‌الاسلام را به محاکمه خواست. جراید و مطبوعات بردو دسته شدند، جمعی به یاری سید وگروهی به‌ـ هواخواهی شیخ‌الاسلام برخاستند. سید پند یاران را نشنید و سرسختی و ایستادگی نشان دادو شور و غوغا بالا گرفت تا بدانجاکه ارادهٔ‌سلطان عبدالعزیز برآن شدکه‌وی چند ماهی‌استانبول را ترك‌کند تا افکار سکون وآرامش یابد وازآن پس هروقت خواست به‌آنجا برگردد. سید

الشؤام» بود که گفت یك‌مرد عالم بزرگ افغانی به‌مصرآمده ودر«سرای خلیلی» اقامت‌کرده است. به دیدنش رفتم و بعضی علوم ریاضی و فلسفی وکلامی‌رااز او آموختم و دیگران را به‌استفاده‌ازاودعوت‌کردم. اما مشایخ وداننشجویان ازهر برضد او سخنها گفتند وچنان‌پنداشتند که این‌علوم‌انسان‌را گمراه می‌کند وچون به‌شهرخود برگشتم این‌مطلب‌با شیخ درویش درمیان‌نهادم واوچنین‌گفت: بزرگترین‌دشمن دانا، نادان و بزرگترین دشمن‌حکیم، سفیه است.هرکه‌علمش بیشتر به‌خدا نزدیکتراست.هیچ‌علمی نزد خدانا‌پسند وهیچ‌جهلی‌نزداو‌پسندیده‌نیست، مگرآنچه که‌علم پندارند ودرحقیقت‌علم‌نیست مانند سحروشعبده و امثال آنها.

[1] ویلفرید بلنت، سیاستمدار و نویسندهٔ معروف انگلیسی، که‌درغرهٔ ذی‌قعدهٔ۱۳۰۰‌هق‌اورادر پاریس به منزل خودپذیرفته، می‌نویسد: چندماه پیش‌که وی درلندن بود هنوز لباس‌شیخی‌خودرا داشت ولی حالا لباس اسلامبولی‌پوشیده و به‌او خوب می‌آید.

مغلوب ومظلوم ازاستانبول بیرون رفت وروز آخر ذیحجهٔ ۱۲۸۷ ه‍ ق، که مصادف بودبانوروز سال ۱۲۵۰ ش، بەمصر درآمد.

روزی‌که سید جمال‌الدین قدم به خاك مصر نهاد مردم این کشور از دانش ومعرفت به کلی دور بودند. درست است‌که ازعهد محمد علی پاشای‌کبیر و ابراهیم پاشا عدهٔ زیادی به اروپا رفته و درآنجا علم آموخته وبه وطن خود بازگشته بودند، اما سیاستهای خارجی نگذاشته بودکه‌کسی ثمرات این مسافرتها را درك‌کند وکشور ازاین علوم ومعارف بهره‌ور گردد. اسماعیل پاشا، که درسال ۱۲۸۰ ه‍ ق بەخدیوی مصر رسیده بود، دست بەاصلاحاتی زد و در همان سالهای اول حکومت او مجاری آبیاری و راه‌آهن و خطوط تلگرافی احداث شد، بندر دلتای معروف دهانهٔ نیل ساخته شد وکانال سوئز حفر گردید وقدمهای مفیدی در رشتهٔ علوم ومعارف برداشته شد و درسال ۱۲۸۳ ه‍ق مجلس شورایی درمصر تأسیس‌یافت. اما نه مردم ونه خود اعضای مجلس حق دخالت وجرئت اظهارنظر درامور مملکتی نداشتند. ازطرف دیگر خدیو بەواسطهٔ افراط دربذل وبخشش وسوء تصرف در مالیهٔ‌کشور دست نیاز بەسوی بیگانگان گشود و سهام کانال سوئز را در مقابل مبلغ ناچیزی به انگلیسها فروخت و برای اصلاح مالیهٔ پریشان‌کشور مستشاران انگلیسی را به مصرآورد. فرانسویان نیز، که منافع سالیان دراز خودرا درخطر می‌دیدند، میسیونی به مصر فرستادند وچون در مقابل سیاستمداران انگلیس نتوانستندکاری ازپیش ببرند، باآنها کنارآمدند و راه برای‌اجرای مقاصد استعمارگران اروپایی هموارشد.

در چنین وضع و حالی‌که کارهای‌کشور به‌کلی فلج‌شده ومردم ازفقر وفاقه بەستوه‌آمده بودند، مردی دلیر وخطیب بەنام سید جمال‌الدین، که بەامور دینی واحوال امم آشنایی‌داشت، به این دیار آمد. او قصد اقامت درمصر نداشت‌اما ریاض پاشا، وزیرمصر، که مجذوب‌کمالات وی شده بود، اورا بەماندن درمصر تشویق‌کرد ودولت مصر ماهانه هزار غرش مصری(پیاستر) دربارهٔ او مقرر داشت وسید از همان ابتدای ورود به خاك مصر فعالیت سیاسی و علمی وسیع و دامنه‌داری آغازکرد و افکار و عقایدی‌که با آراء رایج مردم مخالف بود از اومنتشر شد وطالبان علوم برپیرامون وی گرد آمدندکه برآنچه دارد معرفت یابند و او درخانهٔ خود (واقع درحارة الیهود) بساط درس بگسترد [1] وبه تربیت فکری و سیاسی آنان پرداخت. سید بیپرده سخن می‌گفت و در حوزهٔ درس و اجتماعات مردم از اظهار مطالبی‌که نفوس‌را بەشئون عامه ومصالح کشور راهنمایی‌کند و پردهٔ غفلت را ازپیش چشم آنان برگیرد، خودداری نداشت و سخنان او

۱) اینکه در بعضی مآخذ و از جمله در نوشته‌های تقی زاده (روزنامهٔ کاوه و مردان خود ساخته) آمده‌که سید بعدها در الازهر علوم مختلفهٔ اسلامی و فقه حنفی و سایر مذاهب اربعه را تدریس مـی‌کرده، نادرست است. شیخ محمد عبده که نزدیکترین شخص به اوست، در ترجمهٔ حال سید (مقدمه بر ترجمهٔ عربی رسالهٔ نیچریه) گوید: او حتی یك روز هم در جامع‌الازهر تدریس نکرد، بلکه گاهی ــ وبیشتر روزهای جمعه فقط بەدیدن

←

به تدریج و تأنـی در اقطار و انحاء مصر منتشر می‌شد تا آنکـه در سال ۱۲۹۴ ﻫ ق[1] جنگ روس وعثمانی درگرفت .

مردم می‌خواستند بدانند در جنگ باروس ، بردولت عثمانی، که به‌مصر حکومت‌داشت، چه خواهد گذشت . باز شدن پای بیگانگان به مصر و آمیزش مردم باآنان و ورود روزنامه‌هاو مجلات اروپایی به‌کشور زمینهٔ وقوف بردانشهای جدید را فراهم کرد و این شعور به بعضـی جراید عربی ، که تاآن تاریخ جز مطالب پیش پا افتادهٔ ناسودمند چیزی نمی‌نوشتند ، سرایت کرد وجراید تازه‌ای با مسلکهای خاص به‌وجود آمد[2] . ودرمیان مردم وجراید یك نوع بحث و جدال بیسابقه درگرفت و مطبوعات مصر در نشر حوادث وبحث در پیرامون آنها آزادی یافتند و علاوه براخبار جنگ مطالبی از سیرت سیاسی و اجتماعی ملل دیگر وسوء احوال مالی‌دولت انتشار دادندکه جلوگیری ازآنها دیگر امکان‌نداشت وبه‌طور خلاصه سلطان وقت‌وزمان برسلطان «ارادهٔ قاهره» چیره شده بود .

درهمین هنگام بودکـه سید جمال‌الدین اهل علم وارباب قلم را ،که درمجلس او حاضر می‌شدند ، به‌تحریر وانشاء مقالات علمی وادبی درمواضیع مختلفه تشویق وراهنمایی می کرد و هم‌اوبودکه درمدت نزدیك به ده‌سال اقامت خود درمصر فن‌تألیف وترجمه راترقی داد ومؤسس طریقهٔ جدیدی درنویسندگی عربی گردید وشاگردان بنامی مانند شیخ محمد عبده ، مفتی‌معروف مصر ، تربیت‌کرد ونسل جدیدی ازنویسندگان واهل قلم به‌وجود آورد .

بدین قرار سید راه زندگی نوین را به‌مردم آموخت وتخم نهضت فکری و اجتماعی را در خاك مصر پراکند وازآن پس این تخم راباارشاد خویش وبه‌یاری ارباب جراید و شاگردان خود آبیاری‌کرد وازاین حزب ادبی‌حزب سیاسی بزرگی به‌وجود آورد .

روزی‌که آزادیخواهان برکناری‌اسماعیل پاشا را خواستار شدند ، سید با آنان همراهی کرد وجمعی ازمردم مصر، که‌سیدجمال‌الدین هم‌درمیان آنان بود، نزد مسیو تریکو،نمایندهٔ‌دولت فرانسه ومخبر روزنامهٔ تایمز، رفته‌واظهار داشتندکه حزب وطنی بزرگی در مصر به‌وجود آمده‌و خواهان‌اصلاحات است واین اصلاحات جزبه‌دست ولیعهد توفیق‌پاشا میسر نیست . این‌موضوع را جراید نقل‌کردند و درقاهره ونقاط دیگر منتشر شد واین نخستین‌بار بودکه سخن از « حزب وطنی آزاد » به‌میان می‌آمد ، تاآنکه در روزهـای اول رجب ۱۲۹۶ﻫ ق سلطان عثمانی حکم

آنجا می‌رفت . سلیم عنحوری هم در شرح دیوان « سحر هاروت » ضمن بیان ترجمهٔ احوال سید چنین آورده: عادتش این بود که روز را در خانه می‌گذرانید و چون شب فرا می‌رسید عصا زنان به محلی در ازبکیه کـه «قهوةالبوسطه» نام داشت می‌رفت و جمعیتی که در میان آنها لغوی و شاعر و منطقی و طبیب و تاریخنویس و علمای شیمی و جغرافیا بودند ، به شکل نیمدایره بر پیرامون او گرد می‌آمدند و او در صدر می‌نشست وآنان دقیقترین مسائل را طرح می‌کردند و سید اشکالات آنها را به زبان عربی مبین یکایك حل می‌کرد ونزدیکی‌های صبح خرج قهوه‌خانه را می‌پرداخت و به خانهٔ خودبرمی‌گشت .

۱) ۲۴ آوریل ۱۸۷۷ میلادی. ۲) از روزنامه‌های مهم آن زمان جریدهٔ مصر ، جریدةالتجاره ، جریدهٔ مرآةالشرق، الاهرام و صدای مصر رانام می‌بریم .

عزل اسماعیل پاشارا تلگرافی ابلاغ کرد وخدیو مقاومت‌را بیفایده دیده خود استعفا داد وتوفیق پاشا به‌جای پدر بنشست.

خدیو جدید جوانی بود عفیف ومهربان و از اسراف و تبذیر گریزان ومردم مصر، که‌در سایهٔ ارشاد سید جمال‌الدین وتعالیم حزب وطنی به‌کنه اعمال دولتها وفتنه انگیزیهای بیگانگان پی‌برده بودند ، چشم به‌کارهای اوداشتند . وی در روز دوم زمامداری خود دستورتشکیل دولت را به‌نام شریف پاشا صادر ومیل خود را به‌اجرای مقاصد ملی و اصلاح امورمـالی و اقتصادی وتأمین امنیت اداری و قضائی ابلاغ و روز پنجم (۱۴ رجب) فرمان تشکیل مجلس نمایندگان و تنظیم قانون اساسی را صادر کرد . امانمایندگان سیاسی‌فرانسه و انگلستان ،که این‌اصلاحات را به‌ضرر خود می‌دیدند وظاهراً نمی‌توانستند باآن اظهار مخالفت کنند ، جمعیتی دراسکندریه به‌نام «مصرجوان» تشکیل دادند که اکثر اعضای آن جوانان یهودی بردند ودر میان آنان حتی یك‌نفر مصری حقیقی وجودنداشت . اینها در لایحه‌ای‌که برای خدیو فرستادند و در مقـالاتی که در روزنامهٔ خود می‌نوشتند، دم از اصلاحات می‌زدند و به‌طرفداری ازآزادی وقوانین‌تظاهر می‌کردند . اماصرف نظر ازاینکه این تظاهرات درست بود یانادرست ، آنچه مسلم است‌اینکه چون نمایندگان‌سیاسی‌بیگانه مقاصد خدیو ومیل اورا به‌اصلاحات وهمراهی بااحساسات‌عمومی دریافتند ، اشکالات وموانع زیادی دراین راه تراشیدند و چنان وانمود کردند که درچنین‌موقعی که‌کشور دچار اختلال مالی است ، هرگونه تشبث جدید به‌زیـان کشور است و ایـن‌دمدمه و افسون در وی‌که جوان و بیتجربه بود تأثیر کرد تاآنکه از فکر اصلاحات و نویدهایـی که به مردم داده بود عدول کرد وغروب آن روز آخرشعبان وزرا راخواست و چـون شریف‌پاشا در تصویب لایحهٔ اصلاحات اصرار ورزیـد ، وی‌را وادار به استعفاکرد و دولت جدیـدی تحت نظر خود تشکیل داد .

سعی شده بودکه علت استعفای کابینه مکتوم بماند اماحقیقت شایع‌شد وقیل وقالی به‌راه افتاد ونمایندگان دول خارجی ،که در مصر صاحب قدرت و نفوذ بودند ، گمان کردند که‌باعث ومحرك مردم درطلب آزادی ووضع قوانین جدید سید جمال‌الدین است ومسترویویان ، جنرال کنسول بریتانیا ، از او سعایت وخاطر خدیو را براومشوب کرد تـادرششم رمضان ۱۲۹۶ﻫ ق سید را در اواخرشب که به‌خانه‌اش می‌رفت ، باشاگردو خادمش ابوتراب دستگیر کردنـد و به شهربانی بردند و بی‌آنکه مجال برداشتن لباس بدهند با جیب تهی در کالسکهٔ دربسته‌نشانـده به راه‌آهن‌فرستادند[۱] و تحت مراقبت شدید روانهٔ سوئز کردند .

۱) ادیب اسحق در«کتاب الدرر»آورده که‌هنگامی که‌می‌خواست سوار کشتی شود پشیزی درجیب نداشت و چون کنسول ایران ویکی ازبازرگانان ایرانی سیدرا به‌آن‌حال‌دیدند مبلغ زیادی به‌عنوان وام یاهدیه بـه‌وی‌عرضه کردند ، اما اوچیزی ازآن برنگرفت وگفت «پول خودرا نگاه دارید ، زیرا شما بیشتر ازمـن‌به‌آن احتیاج خواهیدداشت . شیرهرکجا برود طعمهٔ خود راخواهد جست.»

سید جمال‌الدین به هندوستان رفت ودر حیدرآباد دکن اقامت گزید و در آنجارسالهٔ نیچریه را در عقاید مادیون به زبان فارسی به‌قلم‌آورد[1].

حکومت هند پیش از لشکرکشی انگلیس به مصر سید را از دکن به کلکته فراخواند و در تمام مدت انقلاب در آنجا نگاه داشت تا کار مصر یکسره شد و بعد از آن وی را آزاد گذاشت که به هر کجا که میل دارد برود. سید از راه دریای احمر عازم اروپا شد و چون به پرت سعید رسید نامه‌هایی به ریاض پاشا و بعضی از رجال معروف مصر نوشت وازحقیقت حزب وطنی وسبب وقوع فساد درآن وسعایت عثمان‌پاشا نزد خدیو براینکه گویا این محفل که وی ریاست آن راداشت اساس کار خودرا برتخریب دین و دنیا نهاده بود و فرمان بی‌مطالعهٔ خدیو به‌تبعید او ازمصر به‌تفصیل سخن گفت و در ابراء ساحت خود کوشید[2] و گماشتهٔ خود، ابوتراب عارف، را نزدریاض‌پاشا فرستادکه اموال وکتب خودرا، که درمصر بود، بابقیهٔ مقرری ماهانه‌اش دریافت دارد ونیز نامه‌ای به‌تاریخ۲۳ سپتامبر ۱۸۸۲م (دههٔ اول ذیقعده ۱۲۹۹ه‍ ق) به شیخ محمد عبده فرستاد و به‌اوخبردادکه به‌لندن می‌رود و از اوخواست‌که حواب نامه را در لندن به‌ادارهٔ جریدهٔ الشرق والغرب یابه مستر بلنت بفرستند.

در این موقع عبده به‌واسطهٔ شرکت درقیام ملیون‌مصر از وطن آواره‌شده بود ودرسوریه می‌زیست. مانمی‌دانیم بعداز رسیدن سید به‌لندن (رجب ۱۳۰۰ه‍ ق) چه مکاتباتی درمیان استاد وشاگرد ردوبدل‌شد،جز اینکه سید پس‌ازتوقف مختصری درلندن به‌پاریس‌رفت وشیخ‌محمدعبده از تبعیدگاه سوریه به‌پاریس‌آمد وآن‌دو انجمنی به‌نام «عروةالوثقی» و روزنامه‌ای به‌همان‌نام در پاریس بنیاد نهادند.

در همین اوقات بودکه قیام محمد احمد متمهدی در سودان افکار انگلستان را مشغول داشته بود. سید وخلف اوعبده با متمهدی رابطه ومخابره داشتند و آنها بودندکه‌کار اورا نزد مردم انگلیس بزرگ کردند و دستهایی داشتندکه اخبار مصر وسودان را به‌انگلستان‌می‌رساندند تا آنکه دولت انگلیس را به تخلیهٔ سودان و امضای موافقتنامه‌ای با محمد احمد قانع کردند [3].

مدیر سیاسی عروةالوثقی سید جمال‌الدین و نویسندهٔ آن شیخ محمد عبده بود، یعنی تمام مطالب آن را سید دیکته می‌کرد وعبده به‌قلم می‌آورد.

اما چنانکه‌گفتیم سیدبافعالیتهای سیاسی خوددراواخر کار اسماعیل پاشا نزد سیاستمداران انگلیس شناخته شده بود وژنرال‌کنسول آنها بودکه خدیو جدیدرا، با همهٔ ارادتی که به‌سید

۱) این‌کتاب درمحرم سال ۱۲۹۸ ه‍ ق‌دربمبئی‌چاپ شد وبعد ترجمهٔ‌هندی آن درکلکته و ترجمهٔ عربی آن‌به‌نام «الردعلی الدهریین» درمصربه‌قلم شیخ محمدعبده با دیباچه‌ای درشرح حال وزندگی سید منتشر گردید. متن فارسی آن یک‌بار در تهران به‌سال ۱۳۰۳ ش وبار دیگر درتبریز به‌سال ۱۳۲۷ چاپ شده است.
۲) مجموعهٔ اسناد ومدارک چاپ نشده‌دربارهٔ سیدجمال‌الدین، تهران، ۱۳۴۲ ش، تصویر ۳۲-۳۸.
۳) این‌موافقتنامه به‌واسطهٔ مرگ‌متمهدی‌امضانشد.

داشت، به‌اخراج وی ازمصر وادارکردوباز چنانکه دیدیم دولت هند درمدت انقلاب‌عرابی‌پاشا اورا درکلکته نگاه داشت ونگذاشت اخبار جنگ به‌او برسد. این بودکه انگلیسها روی‌مطالب عروةالوثقی حساب می‌کردند، پس ابتدا اقداماتی کردندکه ازنشر آن جلوگیری کنند وچـون منتشر شد درهای هند ومصر را برآن بستند و خوانندگان را ازآن منع کردند وآن‌قدر موانع و اشکالات فراهم آوردندکه بیش از ۱۸ شماره ازآن منتشر نشد[1].

سید در هنگام اقامت پاریس کمی فرانسه آموخت، مقالاتی درسیاست مشرق زمین‌انتشار داد وجرایـد انگلیس مطـالب آنهـا را اقتباس و نقـل کردند. مخصوصاً مقاله‌ای‌که وی در ژورنال دودبا[2] در رد خطابهٔ رنان، دانشمند فرانسوی، نوشت، اهمیت و شهرت زیاد یافت.[3]

پس از تعطیل عروةالوثقی سید چند ماه در پاریس مـاند. در ۲۵ شعبان ۱۳۰۲ ﻫ ق گلادستون از وزارت انگلستان استعفا داد و راندلف چرچیل، وزیر هندوستان شد. دراین‌هنگام ویلفرید بلنت سید را به لندن دعوت‌کرد تا با چرچیل درباب اتحاد میان عالم اسلامی وانگلیس مذاکره‌کند ووی در۱۰شوال واردلندن‌شد ودرخانهٔ بلنت منزل‌کرد و بیش‌از سه ماه مهمان اوبود و در خانهٔ او با چرچیل و سردرامو ندولف[4]، که چند سال بعد وزیرمختار انگلیس در ایران‌شد، ولرد سالسبوری[5]، صدراعظم انگلستان، مذاکره‌کرد[6] و در اوایل سال ۱۳۰۳ ﻫ ق دوباره بهـ پاریس برگشت و تا اوایل ماه جمادی‌الاولی درپاریس بسر برد.

شهرت سیاسی فوق‌العادهٔ سید جمال‌الدین مربوط به همین دوران اقامت او در پاریس و لندن است، زیرا دراین اوقات فرصت مناسبی برای کوششهای خود جهت اتحاد اسلام به‌دست آورد وبا تشکیل مجمعـی ازیـاران وپـیروان خویش ونشر مقـالات در عروةالوثقی و جراید پاریس و مصاحبه با دانشمـندان و سیاستمداران، نظر محافل کشورهای مهم اروپا رابه‌خود متوجه ساخت.

از آنجا رو به شرق آورد و قصد مسافرت نجدکرد و روز شانزدهم شعبان ۱۳۰۳ ﻫ ق

۱) از ۱۵ جمـادی الاولـی تا۲۶ ذی‌الحجـهٔ۱۳۰۱ ﻫ ق

۲) Journal de Débats

۳) ارنسـت‌رنان‌روز ۲۹مارس۱۸۸۳ درسالن‌دانشگاه سربن پاریس خطابه‌ای‌خواندودرضمن آن‌چنین گفت‌کـه دین اسلام باعلم ودانش سازگارنیست. متن سخنرانی در ژورنال دودبا مورخ ۳۰ مارس چاپ شد وکسانی مثل نامق کمال، دانشمند انقلابی تـرك، و بایزید اوف، امام مسجد لنین گـراد، و استادماسینیون فرانسوی به‌آن پاسخ‌گفتند. سید جمال‌الدین‌نیزنامه‌ای به زبان عربی به‌مدیر روزنامه نوشت ولی آن‌نامه‌تا۱۸مامه‌آن‌سال‌چاپ نشدوآنچه‌در۱۸مه چاپ شدظاهرأتحریف‌شده بود و ترجمهٔ درست نامهٔسید نبود. درهرصورت رنان در شمارهٔ ۱۹ مه همان‌روزنامه‌باز پاسخی‌به‌این نامه داد و نوشت‌که در بعضی قسمتهای آن نامه باسید اتفاق نظر دارد.

۴) Sir Henry Drumond Wolff پسردکتر ولف کـه در اوایل عهد قـاجاریه برای سیاحت ومقاصد سیاسی بـه‌ایران آمده بود.

۵) Lord Robert Cecil Salsbury (۱۸۳۰ ــ ۱۹۰۳ م).

۶) درامونده ولف به سمت نمایندگی انگلیس در مصر منصوب شده بود وپیش‌ازرفتنش به مصر مأمور بود به ــ استانبول برود و با سلطان عثمانی دربارهٔ مصر گفتگو کند وضمنا تخلیهٔ مصر را از سپاهیان انگلیس به‌سلطان وعده داده اسباب اتحادی میان دول اسلامی،عثمانی و ایران و افغانستان برای حراست در برابر روس،فراهـم آورد. ولف به واسطهٔ نفوذ سید در درباریان سلطان، که طرفدار اتحاد اسلام بودند، وجود او را مفـید دیده مصمم شد که او را با خود به استانبول ببرد ولـی در دم آخـر از بردن سید صرف نظر کرد و تنهـا به راه افتاد.

وارد بوشهر شد و درخانهٔ سرتیپ حاجی احمد خان مسقطی منزل کرد و مدتی قریب سه ماه در بوشهر ماند ودر آن مدت با میرزا نصرالله اصفهانی (بعدها ملك‌المتکلمین) و میرزاآقا فرصت‌الدولهٔ شیرازی ، کـه درآن هنگام در بوشهر بودند ، محشور بود تادرماه ذیقعده خبر ورود او تلگرافی به تهران رسید ومحمد حسن خان اعتمادالسلطنه ،که انشای روزنامـه و تاریخ به عهدهٔ وی بود ، سید را برای ادارهٔ خود مفید دانسته و به‌نام شاه به‌تهران دعوت کرد و او ازراه شیراز روانهٔ تهران شد و درماه صفر ۱۳۰۴ه‍ ق به‌اصفهان درآمد واز شاهزاده ظل‌السلطان ، فرمانروای آنجا ، احترامات شایان دید . در ۲۲ ربیع‌الاول آن‌سال واردتهران شد ودرخانهٔ حاجی‌محمدحسن امین‌الضرب منزل کرد وچندبار با ناصرالدین شاه ملاقات نمود وچون از خرابـی اوضاع ایران ولزوم تنظیمات و اصلاحات بیپروا سخن گفت ، شاه‌را سخنان اوخوش نیامد ودیگر اورا نخواست و ندید . اما سیدکه فساد احوال را روشنتر و اوضاع جمـهور را ازسیاق امور بیشتر می‌دید «ازضرورت قانون و معرفت حقوق و حریت فکر وقلم وامنیت جان ومال سخن می‌راند. عیبجویانش حکایت پیش جانان بردند وبه‌پیدا و نهان شاه رااز آنچه سید بمردم تقریر می کند خبر دادند ... سوز دل هم به‌گرمی نفس او مددکرد . خفتگان دلمرده و افسردگـان آزرده را چشم وگوشی باز شد وازتودهٔ خاکستر دودی برخاست . نایب‌السلطنه به رغم اینکه سید مهمان حاج امین‌الضرب ودر پناه امین‌السلطان است، باشاخ وبرگ مسئله رابه‌حضورشاه قصه‌کرد، امین‌السلطان هم بەانکارسید اصرار ، لاجرم امین‌الضرب مأمور اخراج و روانـه کردن او از جهت شمالـی ایران بـه خاك روس شد و سید را دلتنـگ و نومیـد از سمت مازنـدران بیرون فرستادند .

سید جمال‌الدین روز نهم‌شعبان ازتهران به‌محمودآبادوازآنجا بەروسیه رفت ودرولادی‌قفقاز مهمان محمد علی خان‌کاشی بود ودرآنجا ماند تا امین‌الضرب هم ازتهـران رسید ودر ماه رمضان باهم به‌مسکو رفتند ودرآنجا دو هفته درخانهٔ میرزانعمت‌الله اصفهانی (که بعدهاکنسول ایران درآن شهر گردید) مهمان بودند . بعد امین‌الضرب به پاریس رفت وسید باز چندی در مسکو بود و درآنجا باکاتکف مدیر روزنامهٔ مسکوی ملاقات‌کرد و ترجمهٔ حالش در جراید مسکو و پترسبورگ ثبت شد و ظاهراً برای اتحاد روس ودول اسلامی برضد انگلیس وتحریك روس به‌هجوم هند اقداماتی‌کرد . در ذیقعدهٔ ۱۳۰۴ ه‍ ق‌کاتکف درگذشت وسید در ۲۵ آن ماه به پترسبورگ رفت ونزدیك به دوسال درآنجابود وبابعضی ازرجال سیاسی روس (ازجمله با پاپاوانف وزیر دین وخاصهٔ امپراتور ومحل اسراراو) آشنا شد ومورد احترام امپراتورگردید و مأمورین تزار را به حسن معاملـه با مسلمانان و طبع مصحف شریف و بعضـی کتب دینـی وادار کرد .

سید درپترسبورگ بودکه ناصرالدین شاه درسفر دوم خود به‌فرنگ به‌آنجا آمد وبه‌دیدن

سید اظهار میل کرد ولی این ملاقات دست نداد . ازآن پس سید قصد داشت که « یك دوره‌ای بزند ازغرب به شرق وازشرق به‌غرب ولی بعضی ازرجال دولت روسیه از او استدعا کردند که چندی توقف کند تاآنکه نتیجهٔ سفرهمایونی به‌لندن معلوم گردد .[۱]» پس چندی دیگر درآن‌شهر ماند وبعد به‌آلمان رفت وروز ۲۱ یا ۲۲ ذیحجهٔ ۱۳۰۶ هـ ق درمونیخ،پایتخت باواریا،با شاه و امین‌السلطان دیدار کرد وشاه اورا به‌ایران خواند که عذر مامضی خواسته شود. سید تا وین پایتخت اتریش در رکاب بود وازآنجا بازگشت و برای اقداماتی نزد رجال روس به‌نفع‌امین‌ـ السلطان دوباره به‌پترسبورگ رفت و با زمامداران روسیه ملاقات و مذاکره کرد وبه خیال خود کامیاب ومقضی‌المرام پس‌از دوسال اقامت درپترسبورگ، در روز ششم ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۷ هـ ق ،کمی بعداز مراجعت شاه ازفرنگ وارد ضرابخانه‌شد وروز هفتم به‌تهران آمد وباز درخانهٔ حاجی محمد حسن امین‌الضرب فرودآمد وبعد ازیك ماه (روزسه‌شنبهٔ ۱۵ جمادی‌الاولی) به‌حضور شاه پذیرفته شد .

درتهران هرچه مظلوم ومأیوس‌بود به‌سید روی می‌آورد واوباهر پخته وخام ازمفاسداوضاع و قبایح احوال وسوء تدبیر وزیر وغفلت شاه بی‌پرده سخن می‌گفت ، تاپیاده به شاه عبدالعظیم رفت ودرآنجا بازار وی رونق‌گرفت ومردم درپیرامون او انجمن کردند واو هفت ماه در شاه‌ـ عبدالعظیم معتکف و متحصن بود و «در همین شوره‌زار تخم هنگامه می‌پراکند .» که ناگهان در ماه جمادی‌الاول ازسال ۱۳۰۸ به‌حکم شاه اورا ازحرم بیرون‌کشیده و فریاد برآوردند که «این مرد سید نیست سهل‌است اسلام اونیز مشکوك وغیر مختون است ... ودر بازار بند ازار اوبریدند و مکشوف‌العوره با سراپای برهنه به‌یابو بستند وبه‌سواران مأمور سپردند که در سرمای سخت زمستان اورا تحت‌الحفظ به‌جانب خانقین وسرحد عثمانی حرکت دادند[۲]. »

سید جمال‌الدین در پایان نامه‌ای‌که به تاریخ ۲۳ جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ هـ ق ازکرمانشاه به‌حاجی محمد حسن امین‌الضرب نوشته است،پس ازذکر داستان غم‌انگیز تبعید خود ازتهران و بدرفتاریهای مأمورین،عباراتی آورده‌که حاکی ازحس کینه‌توزی یاثبات بیشتر اودرتعقیب‌مقاصد خود می‌باشد : « ... این همه را نوشتم تاآنکه بدانید این مصائب همه‌بر بدن من وارد آمدولی درهمهٔ این حالات روح من مسرور بود وهست وخواهد بود وبلاشك بعضی ایرانیان خواهند دانست‌که من برای اصلاح احوال صوری ومعنوی ایشان تاهر درجه ایستادگی دارم . آنچه‌می‌ـ گفتم نه‌ازبرای امرار وقت وگرمی مجلس بود از خداوند تعالی خواهانم‌که این واقعه مهوله را یکی‌از اسباب فوز من قراردهد وبدین مقصد عالیم‌برساند ودلهای‌پاك منور به‌ایمان راشادگرداند آمین ... امیدوار آنم‌که نه درعزم شما وهن ونه درحرارت ایمانیهٔ شما نقصی حاصل شود ،

۱)مجموعهٔ اسناد و مدارك چاپ نشده ، تصویر ۱۸۶. ۲) خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله ، ص ۱۵۰ .

بلکه باید سپس این واقعهٔ مهوله مترقب آن باشد که علی‌الدوام عجایب قدرت الهیه را در اعداء دین و دولت مشاهده کنید و برمراتب ایمانیهٔ خود بیفزایید وعدل خدا را به دیدهٔ تحقیق بنگرید[1] ... »

باری سید رابه بغداد واز آنجا به بصره بردند و او دربصره با سیدعلی‌اکبر فال‌اسیری شیرازی ،که درمنبر از دولت انتقاد کرده و ازشیراز تبعید شده بود ، ملاقات کرد و نامهٔ عربی معروف خودرا به‌حاجی میرزا حسن مجتهد شیرازی مقیم سامرا نوشت ووی را به‌مداخله درامور سیاسی وقیام برضدنفوذ اجانب وامتیاز توتون تشویق کرد. اما چون به‌دولت ایران گزارش رسید که سید دربصره برضد شاه سخنرانی ونامه پراکنی می کند ، ازتهران به‌اسدالله خان دیبا ناظم‌الدوله، سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی، دستور دادند که از دولت سلطان تبعید او را از بصره بخواهد .

اما سید پیش از رسیدن حکم تبعید از دربار عثمانی، راه اروپا را درپیش گرفت. ابتدا به برلن ، پایتخت آلمان ، رفت ودرمجلس بیسمارك گفتگوها کرد و چون به‌سخنان او اعتنایی نکردند[2] ، برای بار سوم به‌لندن درآمد وبه‌ملکم هماواز شد و نامه‌ای راکه ازبصره برای حاجی میرزا حسن مجتهد نوشته‌بود، درمطبعهٔ قانون چاپ ومنتشر کرد .

وی‌درمحافل لندن ازوضع خراب ایران وسوء ادارهٔ ناصرالدین شاه وصدماتی که درعهد سلطنت او به‌ایران وارد آمده ، بی‌پروا سخن می گفت و انگلیسیها را به‌خلع او ترغیب می کرد و درجراید انگلیس دراین زمینه مقالات می‌نوشت ، تاخود درماه رجب ۱۳۰۹ه‍ ق مجلهٔ ماهانه‌ای به دو لغت عربی و انگلیسی به‌نام ضیاءالخافقین دایر کرد ودر هر شمارهٔ آن مقاله‌ای به امضای «السیدالحسینی» به ایران اختصاص داد وبه‌شاه ودولت حمله کرد . ازجمله درشمارهٔ دوم به‌تاریخ اول مارس ۱۸۹۲ م (شعبان ۱۳۰۹ه‍ ق) مقاله‌ای خطاب به علمای شیعه نوشت وخلع ناصرالدین شاه رااز سلطنت درخواست کرد[3] .

دولت انگلیس اشکالات زیادی برای چاپ این روزنامه فراهم آورد تا دچار تعطیل شد[4] .

دراین هنگام سلطان عبدالحمید به‌وسیلهٔ رستم پاشا سفیر خود درلندن سید را به استانبول دعوت کرد . او ابتدا نپذیرفت ولی کسانی ، ازجمله شیخ ابوالهدی افندی، قاضی‌القضات استانبول ، به او نامه‌ها نوشتند وبرای رفتن استانبول قانعش کردند واو دراواخر سال ۱۳۰۹

۱) مجموعهٔ اسناد و مدارك چاپ نشده ،تصویر ۱۸۹ ــ ۱۹۱. ۲) نامهٔ ۳ جمادی‌الاولی ۱۳۰۹ه‍ ق آقامحمد اصفهانی از پاریس به حاجی محمدحسن امین الضرب .(مجموعهٔ‌اسناد و مدارك چاپ نشده ، تصویر ۱۱۴)
۳) متن هر دو مقاله را محمد رشید رضا در جلد اول تاریخ شیخ محمد عبده نقل کرده است . ۴) عبده گوید: «سفیر ایران در لندن خواست او را ازنوشتن وسخن‌گفتن برضدشاه باز دارد و مال بسیاری به او پیشنهاد کرد ، اما نپذیرفت و گفت : لاارضی‌الاان یقتل‌الشاه ویبقر بطنه و یوضع‌فی‌القبر . » و همین‌سخنان بود که بعد از قتل ناصرالدین شاه این شبهه را پدید آورد که‌گویا کشته شدن‌اوبه دستور سید بوده است .

هـ ق به استانبول رفت.

پس‌از ورود سید جمال‌الدین بـه خاك عثمانی، سلطان به امید استفاده از فعالیت و نفوذ وی در کشورهای اسلامـی عمارتی در محلهٔ نشان طـاش نزدیك سرای یلدیز به او اختصاص داد و مـاهانه هفتاد و پنج لیره برای او مقرر داشت و از اعزاز و اکـرام دربارهٔ وی فروـ نگذاشت.

چندی بعد ناظم‌الدوله، سفیر کبیر ایران، به‌سلطان عثمانی پیغام‌می‌فرستد که به‌عقیدهٔشاه، شما اورا برخلاف مصالح ایران جلب کرده‌اید وسلطان پاسخ می‌دهد: «عقیدهٔ من در بارهٔسید جمال‌الدین‌همان عقیدهٔ شاه است ولی برای جلوگیری ازتحریك‌و فساد بین اعراب که به‌تحریك انگلیسها می‌کرد، اورا دعوت کرده و اینجا آورده‌ام. یقین داشته باشید که نمی‌گذارم برضد منافع ایران چیزی بگوید و بنویسد[1].»

بدین قرار سلطان عثمانی سیدرا در استانبول نگـاه داشت و او جمعی از ایـرانیان بنام مانند میرزا آقاخان‌کرمانی، شیخ‌احمد روحی، حاج میرزا حسن خان‌خبیرالملك کرمانی‌را در پیرامون خودگردآورد و آنان به دستور سید نامه‌هایی برضدشاه واتـابك به‌علمای شیعه نوشتند و اعلامیه‌هایی بردر ودیوار بغداد چسباندند و بعضی از علمای عراق این‌مکاتیب و اوراق رانزد شاه فرستادند و شاه در رجب سال ۱۳۱۳ هـ ق تسلیم سید و یـاران اورا تقاضا کرد. سلطـان عثمانی میرزاآقاخان و آن دونفر دیگررا ــ چنانکه در شرح احوال خود آنان خـواهد آمدــ به طرابوزن تبعید وبعد در مرز به‌نمایندگان ایران تسلیم کرد، اما از تسلیم خود سیدخودداری نمود. با اینهمه سلطان همیشه از او نگرانی داشت و آخـوندها ودیگر حاشیه‌نشینانی کـه در پیرامون وی بودند ومخصوصاً شیخ‌ابوالهدی، یعنی همان‌کسی‌که درابتدا تظاهر به‌دوستی سید می‌کردوهم اوبودکه نامه‌ها به‌وی نوشت ودر آمدن اوبه‌استانبول اصرارکرد، نزدسلطان آن‌قدر از اوبدگویی‌کردند‌که بربدگمانی سلطان افزود تاجاسوسان بروی بگماشت و اعمال و افعـال اورا زیر نظرگرفت.

پس ازکشته‌شدن ناصرالدین شاه به‌دست میرزا رضاکرمانی و اقرار او براینکه سید اورا به‌قبول ظلم ملامت‌کرده است، دولت ایران سیدرا بااصرار تمام از دولت عثمانی خـواست، ولی باهمهٔ اقداماتی‌که چه در تهران و چه به‌وسیلهٔعلاءالملك،سفیرکبیر ایران مقیم استانبول،به‌ـ عمل آمد، دولت عثمانی هردم به‌بهانه‌ای‌ــازقبیل اینکه ایرانی‌بودن سید ثابت‌نیست، یاشرکت او در قتل شاه‌محرز نشده، یا باید قدری تأمل‌کرد تا معلوم‌شودهم‌مذاقان ودوستان او درعثمانی کیها هستند و بالاخره بعضی ملاحظات هست‌که باید آنها را منظور داشت! از تسلیم اوسرباز زد تا آنکه درماه رجب ۱۳۱۴ هـ ق شایع‌شد که سید به‌بیماری سرطان زبان مبتلا شده و یـك

۱) خان‌ملك ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجار، نامهٔ مورخ هشتم صفر ۱۳۱۵ سفیرکبیر ایران.

طرف چانهٔ اورا با دندانهایش بریده‌اند[1] . با اینهمه چندماه بعد از آن زنده بود و چون سلطان مقرری اورا بریده بود بافقر وفاقه دست به‌گریبان‌بود ، ولی درباریان شهرت داده‌بودند که سلطان نعمت واحسان خودرا بر وی ارزانی داشته است . دراین مدت جزمعدودی ازدوستان کسی به‌عیادت و احوالپرسی اونمی رفت تادر ساعت هفت وسیزده دقیقه از روز سه‌شنبه پنجم شوال۱۳۱۴ ﻫ ق به همان بیماری یا تسمّم بعد از عمل جراحی درگذشت و جنازه‌اش بی‌هیچ تشریفاتی به‌دوش چهارحمال حمل ودر محلهٔ «بگ‌اوغلی» درگورستانی به‌نام « شیخلرمزارلقی» به‌خاك سپرده‌شد وپس‌ازمرگش به‌امرسلطان خانه‌اش راتفتیش واوراق وترکه‌اش راضبط کردند[2] و به‌جراید عثمانی دستور دادند کلمه‌ای در بارهٔ اوننویسند .

بدین‌قرار به زندگانی پرماجرای یکی ازمردان بزرگ تاریخ پایان داده شد، سیددرهنگام مرگ قریب شصت‌سال داشت . درمرگ سید به‌شیخ ابوالهدی سوءظن رفت وگفته شدکه‌جزئی گلودرد به‌اوعارض گردیدکه طبیب سلطان براو واردشد ومرض شدت یافت وبه‌فاصلهٔ چندساعت گلو ودهن سید آماس کرد ودرگذشت .

می‌دانیم که ابوالهدی دشمن سرسخت وبی‌امان سیدبود ودربارهٔاو کینه وعداوت‌را به‌جایی رسانیده بودکه به‌اصطلاح‌به‌مردهٔ اوهم‌چوب می‌زد وبه‌آزار کسانی که ازاو به‌نیکی‌یادمی‌کردند برمی‌خاست. با این‌همه ابوالهدی‌کسی نبوده که بتواند بی اجازه واشارت سلطان ، مردی چون سیدجمال‌الدین را درپشت دیوار سرای یلدیز مسموم کند . حقیقت اینکه ، بـه‌گفتهٔ مـؤلف سیاستگران دورهٔ قاجار ، بعد ازکشته‌شدن ناصرالدین‌شاه ، سلطان در وضع روحی فوق‌العاده‌ای قرارگرفته بود ـ ازیك‌طرف نمی‌خواست سیدرا تسلیم‌کند تا رازها سربسته بماند وازطرف‌دیگر خوداو که مردترسووکم زهره و بدگمانی بودازسید وحشت داشت و نه تنها به‌او اجازه‌نمی‌داد از استانبول بیرون برود ، بلکه دیگر سید اجازهٔ بیرون آمدن ازخانه‌هم نداشت ودرواقع به‌قول یك‌نفر آلمانی «درحبس طلایی بود » وحتی وقتی ، سلطان خواست اورا به‌دست‌خودایرانیان تلف سازد، اما مظفرالدین‌شاه صلاح ندانست[3] . تاآنکه بیماری او شهرت یافت . اگر درنظر بگیریم که خبربیماری سید دررجب۱۳۱۷ﻫ ق شایع‌شده وکسانی پس‌ازسه ماه درروزهای سوم وچهارم شوال (یکی دوروز پیش ازمرگش) ازسید دیدارکرده و اورا صحیح وسالم یافته‌اند[4]، آیانمی‌توان قانع شدکه کشتن سید بهترین راهی بوده‌که دربار عثمانی‌را ازکشمکشهای‌سیاسی وسلطان‌را از رنج درونی رهایی بخشیده باشد !

چنانکه دیدیم زندگانی پرماجرای سیدجمال الدین دائماً درسفرگذشته و بارنج ومرارت

۱) خان ملك ساسانی ، سیاستگران دورهٔ قاجار، گزارشهای رسمی‌علاءالملك سفیر ایران. ۲)همان‌کتاب گزارش ۷۸مورخ ۲۵ رجب ۱۳۱۴ سفیرایران . ۳) خان ملك ساسانی ، سیاستگران دورهٔقاجار ،گزارش مورخ سلخ محرم ۱۳۱۴ ﻫ ق محمودخان علاءالملك ،سفیر ایران در استانبول ، و یادداشت مظفرالدین شاه .
۴) سیاستگران دورهٔ قاجار .

و محرومیتهای فراوان همراه بوده است . اوصدمـات زیاد ازانگلیسها دیده و بارها بـه اشارهٔ آنها ازهندوستان و استانبول ومصر و ایران طرد وتبعید شده‌است.

او ازهمان ابتدای‌کار مکررخود را «الغریب‌فی‌البلدان والطرید عن‌الاوطان» می‌نامـد و هنگامی که سی‌سال بیشتر ازعمرش نگذشته بود وهنوز درکابل می‌زیست ، از روزگار خود و از اینکه همه ازوی‌گریزان وروگردانند ، شکایت می کند. در جزویادداشتهای او ،که از ارزش ادبی نوشته‌هایش نشانی می‌دهد ، می‌خوانیم :

معلوم خلّان بهتر از جان بوده باشد که طایفهٔ انگریزیـه اروسم می‌خوانند وفرقهٔ اسلامیه مجوسم می‌دانند . سنی رافضی وشیعه‌ناصبی، بعضی از اخیارچهار– یاریه وهابیم گمان‌کرده‌اند و برخی از ابرار امامیه بابیم پنداشته‌اند . الهیان دهری‌و متقیان فاسق ازتقوی بری ، عالمان جاهل نادان ومؤمنان فاجر بی‌ایمانانگاشته‌اند . نه کافرم به خودمی‌خواند ونه مسلمم ازخود می‌داند. ازمسجد مطرود و ازدیرمردود. حیران شده‌ام که به‌کدام آویزم وباکدام بمجادله برخیزم . ازردیکـی اثبات دیگر لازم و از اثبات احدی اعتقاد اخیار برضد آن جازم . نه‌راه فرارکه‌از دست این‌طایفه گریزم ونه‌جای قرار که با آن فرقه ستیزم ... درشهر کابل در بالا حصار دست بسته وپای‌شکسته نشسته تا ازپردهٔ غیب چه‌برآید و ازگردش فلك دون‌پرور چه‌زاید ! فی یوم‌الجمعه ۱۳ شهررجب ۱۲۸۵ [۱]

تذکره نویسان، که بیشتر ازمردم‌کشورهای‌عربی‌هستند ، شمایل‌وحالات شخصی اورابدین قرار ذکرکرده‌اند : چارشانه وتنومند وقوی‌البنیه ، دارای صورت گندم‌گون وسربزرگ وپیشانی باز باچشمان درشت وگیرا ، سینهٔ فراخ ونگاه باشکوه که هیکل وقیافه‌اش روی‌هم‌رفته فردی از اعراب‌حجاز را به‌خاطرمی‌آورد و چنان‌بودکه‌گویی صورت پدران نخستین خود را حفظ‌کرده است . نزدیك بین‌بود ولی‌عینك نمی‌زد وهنگام‌خواندن ونوشتن‌کاغذ رانزدیك‌به‌چشم‌می‌گرفت. موهای سرش سیاه ، بلند ومجعد بود . قبا وشلوار مشکی می‌پوشید ، درکشورهای‌عربی به‌رسم علمای استانبول عمامهٔ سفید وکوچك ودر ایران عمامهٔ سبز یاسیاه بـه‌سرمی‌گذاشت . کم‌می– خوابید وکم می‌خورد. ازشیرینی اکراه داشت ، اما چایی زیادمی‌نوشید وسیگار برگ‌می‌کشید. درعقاید دینی خشك ومقلد ومتعصب نبود اما فرایض را به‌جا می‌آورد و اصول و فروع دیـن‌را به‌دقت تمام رعایت می کرد .

۱) اسناد ومدارك چاپ نشده ، تصویر ۳.

سید مردی بود دارای قلب سلیم وصفات پسندیده و عادتاً حلیم و بردبار ، اما اگر کسی به‌شرف یادین وعقیده‌اش اهانت می‌کرد ، تندوآتشی می‌شد و تاانتقام نمی‌گرفت از پای نمی‌نشست. به‌مال‌دنیا اعتنایی نداشت وهرچه به‌دست می‌آورد بذل دیگران می‌کرد. بادوستان نرم ومهربان وبادشمنان سخت و بی‌امان بود. درکارهای سیاسی شتاب می‌ورزید واین شتابزدگی غالباً باعث ندامت و پشیمانی می‌شد .به‌کارهای کوچك وحقیر نمی‌پرداخت وهمیشه دست به‌کارهای بزرگ می‌زد. بسیار دلیر و بیباك بود، از مرگ نمی‌هراسید و اصلا آنرا نمی‌شناخت. هرسخنی را باهمه‌کس اگرچه‌اهل آن‌نبود ، بیپرده درمیان‌می‌نهاد و توجه به‌استعداد شنونده نمی‌کرد. پیوسته می‌گفت: « من باظالم‌و مظلوم هردوعداوت دارم ــ ظالم را برای ظلمش دشمن دارم ومظلوم را بــرای اینکه قبول ظلم می‌کند و سبب جسارت وظلم ظالم می‌شود.» با پادشاهان جهان چون‌اقــران و نزدیکان بی‌تکلف سخن می‌گفت وحتی بعضی ازآنها را تهدید می‌کردو بربعضی منت می‌نهاد. روزی سلطان عبدالحمید به اومی‌گوید سه‌مرتبه وزیر مختار ایران به‌دربار آمــده ودربــارهٔ او گفتگو کرده و او دومرتبه ازهرگونه مداخله در این‌قضیه معذرت خواسته ولی درسومین بارقول داده‌است که نفوذ خودرا به‌کاربرد وازسید بخواهدکه از بدگویی به‌شاه ایران خودداری کند . سید پاسخ می‌دهد به امتثال امر خلیفه شاه ایرانرا بخشیدم ، بخشیدم . آنگاه سلطان می‌گویــد به‌راستی شاه ازتو بسیار می‌ترسد.[1]

مقصد سیاسی سید جمال‌الدین ، که در راه رسیدن به آن صدمات زیاد دید ورنجهای‌فراوان کشید ، دعوت مسلمانان به‌اتحاد وارشاد آنان به‌احکام قرآن ونشئهٔ نخستین اسلام ونجات کشورهای مسلمان شرق ازنفوذ غرب وذلت استعمار بود.[2]

وی ازاروپائیان و به‌خصوص از انگلیسیها ، که ازآنان صدمات دیده بود ، نفرت واکراه داشت ودر دشمنی وکینه ورزی با آنان تعصب و افراط می‌ورزید . چنانکه درسال ۱۲۸۸ ﻫ ق که قدم به‌خاك مصر نهاد ، در جریدهٔ مصر ، که بعضــی از مریدهای وی از اهل سوریه دایر کرده بودند ، مقالاتی تحت عنوان « البیان فی‌الانکلیز والافغان» انتشار داد وپس ازستایش ملت‌افغان چنین نوشت : «درعزت نفس و شدت یأس این‌ملت همین بس که نخواست به‌زیرحمایت‌شکم‌گندهٔ پرخوری برود[3] که به‌جوع بقر وبیماری استسقا مبتلاست واو رابلعیدن دویست ملیون‌نفوس

۱) محمدرشیدرضا ، تاریخ شیخ‌محمدعبده به‌نقل سلیم عنحوری .

۲) من در اینکه گفته‌اند سید می‌خواست خلافت اسلامی تاسیس کند وهمهٔ مسلمانان را در زیر لوای واحدی به‌سبك زمان خلفای راشدین جمع کند تردید دارم. محمدرشیدرضا گوید: «من چنین چیزی نه در عروةالوثقی ونه درجای دیگر ندیدم و از زبان شیخ‌محمد عبده هم که به او از همه کس نزدیکتر بــود نشنیدم . سید می‌دانست این کار شدنی نیست ، مقصود او این بود که سلطان همهٔ مسلمانان قرآن و وجههٔ وحدت‌آنان دین اسلام باشد و هــر رئیس مملکتی درکشور خود بکوشد که تا می‌تواند از دیگری نگهداری‌کند ، زیرا مرگ و زندگی همهٔ مسلمانان به هم وابستگی دارد .» ونیز رجوع شود به مقالهٔ « الوحدةالاسلامیه » مندرج در شمارهٔ ۹ روزنامهٔ عروةالوثقی .

۳) در متن کلمهٔ « حضجر » آمده که به معنی عظیم‌البطن و اوسع‌المبطن است و تقی زاده آن را کفتار ترجمه کــرده ، در صورتی که به‌این معنی جز به صورت جمع «حضاجر» نیامده است .

و آشامیدن آبهای گنگ و تیمس سیر نکرده ، بلکه دهن گشوده که بقیهٔ دنیارا بخورد و آبهای نیل و جیحون را بیاشامد .[۱] »

و نیز گویند روزی به شیخ عبدالرشید تتاری اظهار داشته : « فرزند ، زود باشد که تو نماز مرده به دولت تزاری روسیه بخوانی و زود باشد که در تشییع جنازهٔ امپراطوری انگلیس در هند حاضر شوی[۲] . » و چنانکه دیدیم هر دو بشارت سید جامهٔ حقیقت به‌خود پوشید.

سید جمال‌الدین تأثیر عجیبی در افراد داشت و هیکل جالب و استقلال فکر و شخصیت ممتاز و بلاغت زبان و فصاحت قلم و هوش و حافظهٔ فوق‌العاده و علم و فضل و اطلاع وسیع او برعلوم اسلامی و تسلط عظیم وی بر زبان عربی ، مستمعین و اصحاب او را مجذوب و مسحور می‌کرد و در هرکشور اسلامی قدم می‌نهاد باعث نهضت و انقلاب سیاسی و ادبی می‌گردید تا جایی که « در واقع او را می‌توان به‌یك معنی نابغه شمرد.[۳] »

حسین دانش اصفهانی مقیم استانبول ، که سید را از نزدیك دیده و با وی آشنایی داشته، دربارهٔ او گوید : « این اعجوبهٔ دهر به‌حقیقت یکی از تجلیات مستثنای قدرت فاطره بود که مانند یك شعلهٔ برق درمیان یك طوفان برجهان تافت و گذشت . اما دراینکه آرزوی شهرت ذاتی و غرور نفس جبلی مدخلی بزرگ دراین حرکات داشت ، جای هیچ اشتباه نیست ، سید همواره خوش می‌داشت که با بزرگتر ازخود بیاویزد و باقویتر ازخود بستیزد ...»

حاجی محمد حسن امین‌الضرب، که در هر دو سفر سید به‌ایران مهماندار او بوده، و از نزدیك با وی حشر داشته ، او را « شخص امیرالمؤمنین یا پسر امیرالمؤمنین و روحها را به ید قدرت آن جناب[۴]» می‌داند و به عقیدهٔ او سید «مرده‌ها را روح می‌بخشد ... وچیزهایی به‌کرات از او دیده که چشمپوشی نمی‌تواند بکند .[۵]» و اورا قسم می‌دهد به‌حق صاحبان و مقربان درگاه خداوند که تفضلی و ترحمی به‌روح گمشده‌اش بکند [۶].

احمد کسروی نیز عقیده دارد که « ازکارهای سید جمال الدین در ایران و مصر و عثمانی نتیجهٔ درستی به‌دست نیامده و شاگردانش درگفتگو ازاوراه گزافه پیموده‌اند . سید به‌کاربزرگی برخاسته بوده ولی راه آن را نمی‌شناخته و آنگاه هیچگاه خودرا فراموش نمی‌کرده . در چنین کوششهایی ، نخستین گام خودرا فراموش کردن است . سید اگر به جای رفتن به این دربار و آن دربار همه به بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه‌ها کوشیدی به نتیجهٔ بهتری رسیدی.»

به‌نظر ما آن «کار بزرگ» یعنی اتحاد مسلمانان جهان آرزویی بود که بیشتر براحساسات تکیه داشت وسید نتوانست والبته نمی‌توانست به پایان برد، اما سهم بزرگ او در بیداری جهان

۱) سید محمد رشید رضا ، تاریخ عبده ــ تقی زاده به جای تیمس، سند آورده که مناسبتر به نظر می‌آید .
۲) سیدمحمدرشید رضا ، تاریخ شیخ‌محمد عبده . ۳) تقی زاده ، روزنامهٔ کاوه،سال ۲ شمارهٔ ۲ .
۶،۵،۴) از نامهٔ مورخ غره محرم ۱۳۱۰ او به سید ،اسناد و مدارك چاپ نشده،تصویر ۱۳۶ .

شرق و در جنبش مشروطهٔ ایران و کاشتن تخم آزادی درمیان مردم قابل انکار نیست و نتایج کوششهای وی و یاران او آنچه مربوط به‌ایران بود، باشورش مردم برضد انحصار تنباکو (۱۳۰۸–۱۳۱۰ ه ق) وکشته‌شدن ناصرالدین‌شاه به‌دست میرزا رضای کرمانی (۱۳۱۳ه‌ق) و بالاخره پیدایش نهضت آزادیخواهی ومشروطیت ایران نمایان‌گشت.

نویسندگان ودانشمندان عرب، که غالباً شاگردان و تربیت‌یافتگان خود اوهستند، مانند شیخ‌محمدعبده، ادیب اسحق، شیخ‌ابراهیم یازجی، جرجی‌زیدان، محمدرشیدرضا، سلیم‌عنحوری دمشقی ودیگران‌همگی به‌مقامات‌علمی وادبی سیداذعان‌کرده واورا پیشوای مصلح، حکیم مجدد، قطب دایرهٔ علوم و قاضی‌الدنیا والدین، نادرهٔ دوران و «آیتی از آیات‌الله» نامیده‌اند. دکتر شبلی شُمیل، ناشر نظریهٔ داروین درجهان عرب، که خطبه‌های سیدرا دراسکندریه شنیده به‌فضل وکمال وفصاحت فوق‌العادهٔ اواعتراف کرده وشیخ محمد عبده دررثاء او گفته «پدرم‌به‌من‌زندگی دادکه درآن دوبرادرم ــ علی و محروس ــ راشریك کرد، اما سید زندگانیی بمن ارزانی داشت که من‌در آن محمد وابراهیم وموسی وعیسی واولیا وقدیسین راشرکت می‌دهم...» همین شخص پس‌ازذکر محامد سید عبارتی دربارهٔ او آورده که ترجمهٔ آن چنین است: «اگر بگویم که خداوند ازقدرت ذهن ووسعت عقل ونفوذبصیرت به او آن‌داده که به‌غیر از پیامبران‌به‌کسی نداده است، مبالغه نکرده‌ام[۱].» واین‌سخن از کسی است که‌مفتی مصر و استاد دانشگاه ازهر بوده و درفضل وکمال و ادب عرب‌مقامی رفیع داشته است. مدیر مجلهٔ الهلال پس‌از شمردن صفات دیگر او اضافه می‌کند: «خطیبتر ازاو کسی در شرق نبوده است.» ازفضلای ایران نیز ذکاءالملك فروغی در بارهٔ او اظهار داشته‌که «وارد شدم برسید واورا دریایی‌ازعلم و فضل‌دیدم، وانَّ مِنَ‌البیانِ لَسِحراً درنطق و بیان سید پیدا بود ... عالمی مانند سید قبل ازآن و بعد ازآن ندیدم[۲].»

سید در تحریرعربی بسیار زبردست بودوواقعاً نوشته‌های‌او خُطَب صدراسلام را بخاطر می‌آورد[۳]، با اینهمه شیخ محمد عبده نتوانسته است از ذکر این حقیقت خودداری کندکه «عبارت سید باهمهٔ متانت و بلاغت ازکدورت عجمه پاك نبود و صفای انسجام عربی خالص را نداشت[۴].»

اساساً سید جمال‌الدین کم می‌نوشته و زیاد سخن می‌گفته است. از نوشته‌های اورسالهٔ نیچریه (طبیعیه) است‌که اصل آن به‌فارسی بوده وبعد عبده آنرا به عربی برگردانده واز نوشته

۱) عین عبارت: فَانّی لوقُلْتُ اَنَّما آتاهُ‌اللهُ مِنْ قُوَّةِ الذِّهنِ وَسَعَةِ العَقْلِ و نُفوذِ البَصیرةِ هوأقصی ما قَدَّرَلِغَیْرِالانبیاءِ لَکُنْتُ غَیرَمُبالِغٍ، ذلکَ فَضْلُ‌اللّهِ یؤتیه مَنْ‌یشاءُ وَاللّهُ ذوالفَضْلِ العَظیم. ۲) ناظم‌الاسلام، تاریخ‌بیداری‌ایرانیان.
۳) تقی‌زاده، روزنامهٔ کاوه، سال ۲ شمارهٔ ۳. ۴) محمد رشید رضا، تاریخ شیخ محمدعبده.

های عربی او آنچه می‌شناسیم مقالاتی است که در جریدهٔ مصر گاه به امضای خود وگاهی با نام مستعار «مزهر بن‌وضاح» انتشار داده و مقالات روزنامهٔ عروة‌الوثقی است که مطالب را سید تقریر و عبده انشاء می‌کرده و دو نامهٔ بسیار غراست خطاب بـه میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی و سایر علمـای شیعه و نیز مقالاتـی است در ضیاء الخافقین به امضای «السید» یا «السید الحسینی».

اما در فارسی، چه در نوشتن و چه درحرف زدن، لهجه وشیوهٔ عربی و شاید افغانـی داشت و مخصوصاً نـوشتن فارسـی او نزدیک است انسان را در ایرانیـگری او به شبهـه بیندازد. [۱]

نامه‌ای که خطاب بـه ناصرالدین شاه نوشته و نـاظم‌الاسلام عین آن را درکتاب تاریخ بیداری ایرانیان نقل کرده بعید است رشحهٔ قلم یك نفر ایرانی یاکسی باشدکه هجده سال اول جوانی را در ایران گذرانده و در قزوین و اصفهان و مشهد یا در نقطهٔ دیگری ازخاك ایران بـه فارسی تحصیل کرده باشد.

نامهٔ منتسب به‌او خطاب به یکی از دوستان، که در همـان کتاب آمده و از دیگـر نامه‌های او فارسیتر است، چنانـکه تقـی زاده هـم توجه داشته، به نظر اصلـی نمـی‌آید و شاید مجعول باشد.

یك نامهٔ کوتاه دیگر هم که از اوست به شاهزاده محمد تقی میرزا رکن‌الدولـه نوشته وعین آنرا هدایت در خاطرات و خطرات آورده، کمتر صبغهٔ عربی دارد.

من‌رسالهٔ نیچریه را، که به‌فارسی‌نوشته شده، ندیده‌ام، اما هیچیك ازنامه‌های فارسی او که شمردم وبعضی مقالات که از او دیده‌ام، بانوشته‌های عربی متین و شیوای اوبرابری نمی‌کنند.

یادداشتهای من دربارهٔ زندگانی سید جمال‌الدین به استناد وثایق ومآخذ موجود فراهـم آمده بود کـه در سال ۱۳۴۲ دانشگاه تـهران مجموعـه‌ای از اسناد و مـدارك چاپ نشده، کـه دکتر اصغـر مهدوی نوهٔ حاجی محمد حسن امین‌الضرب بـه دانشگاه هدیه کرده بود، انتشار داد.

ازمتن‌کتاب ومقدمه‌ای‌که ایرج افشار بر آن نوشته است چنین برمی‌آیدکه قسمت مهم‌این اسناد، مکاتیب و اوراق و دفاتر و یادداشتها و عکسها وکتابهایی است‌که از آن سید جمال‌الدین بوده و وی در دو سفر خود به‌ایران در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ هـ ق، آنها را درمنزل حاجی امین‌الضرب به جا گذاشته است.

دراصالت این اسناد ظاهراً جای تردید نیست وچون‌می‌دانیم‌که سیدرا درسال ۱۳۰۸هـ ق

۱) تقی‌زاده، روزنامهٔ کاوه، سال ۲، شمارهٔ ۳.

نیمه عریان ازایران بیرون کرده‌اند، پیداست که چیزی با خود نبرده ومی‌توان گفت که تا آن‌تاریخ ازاسناد ومدارك وکتب آنچه نزدخود داشته منحصر بهمانهـا بوده که اینك درمجموعهٔ موضوع بحث گرد آمده است .

البته محققان و دانشمندان درچگونگی این اسناد دقت کافی به‌کار خواهند برد و چنانکه ناشرین امیدوار بوده‌اند، بامطالعه وتطبیق آنها بامنابـع ومآخذی که قبلا موجود بوده ومدارکی که احیاناً بعدها از آرشیوهای خارجی بدست خواهد آمد، سرگذشت صحیحتر و کاملتری از زندگانی پرحادثهٔ این مرد بزرگ تدوین خواهندکرد .

عجالتاً مدارکی که دراین مجموعه ارائه شده، اگرچه بعضی ازمطالبی راکه مآخذسابق‌از زندگانی سید به‌دست داده بودند، تأیید می‌کند، اما متأسفانه، چنانکه خود ناشرین هم توجه داشته‌اند، تمام سوانح عمری اورا روشن نمی‌کند.

مثلا درباب انتساب سید به‌حزب فراماسون قبلا ادیب اسحق و جرجی‌زیدان وبعضی‌دیگر از نویسندگان عرب اظهار داشته بودندکه وی در مصر به حزب برادران ماسون داخل شد و در آن حزب پیشرفت‌کرد و جزو رؤسای حزب گردید و بعد یك محفل وطنی تشکیل داد که تابع شرق فرانسوی بود و مریدان خود را به آن حزب دعوت کرد و شمارهٔ اعضای آن به سیصد تن رسید . ونیز گفته شده بودکه سید «روزی وارد انجمن شد، سخنرانی درضمن صحبت گفت ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم . سید جمال‌الدین ازاین سخن بر آشفت و گفت 'چطور می‌شود در برنامهٔ جمعیتی حقوق آزادی، برابری و برادری قید شده باشد و بـا این حال شخص برای تحصیل آزادی و حقوق مغصوبهٔ خویش صدایش را بلند نکند! هرگاه چنین است من با این جمعیت‌کار نمی‌کنم' و بدین جهت از عضویت‌کناره گرفت.[1]»

این مطالب تأیید نشده بود واکنون بانشر این اسناد همین‌قدر معلوم مـی‌گرددکه وی در تاریخ ۲۲ ربیع‌الثانی۱۲۹۲ هـ ق (۲۸ مه ۱۸۷۵ م) تقاضای دخول به‌مجمع فراماسونری قاهره کرده[2] ودرجلسهٔ ۲۵ جمادی‌الاول ۱۲۹۵هـ ق (۲۸ مه ۱۸۷۸م) به‌ریاست لژ «کوکب الشرق» انتخاب شده[3] ولااقل تا ماه صفر۱۲۹۶ هـ ق (فوریه ۱۸۷۹ م)، یعنی تاچند ماه پیش ازاخراج وتبعید خودازمصر، پیوند خویش رااز حزب مزبورنگسسته‌بود[4] وحتی‌درسال ۱۳۰۱ هـ ق (اوایـل سال ۱۸۸۴ م)، یعنـی قریب پنج سال بعد از اخراج از مصر که در پاریس می‌زیسته، تقاضای عضویت و ورود به لژ پاریس راکرده و برای مذاکـره به آن شهر دعوت شده است .

حال اگر فرض شودکه سید در همان چندماه آخر اقامت خود در مصر (ازصفر تارمضان

۱) قسمتی از خاطرات سید جمال‌الدین، ترجمهٔ سید غلامرضا سعیدی، از « فیض‌الخاطر »، تهران، ص ۲۸ .
۲) اسنادچاپ نشده، سند ۵۷. ۳) همانجا، سند ۶۲. ۴) همانجا، اسناد ۶۳ ــ ۶۹.

۱۲۹۶ ه ق) فراماسون را با قهر واعتراض ترک کرده است، بسیار بعید می‌نماید که وی چندسال بعد دوباره درپاریس تقاضای ورود به‌همان حزب راکرده باشد[۱] .

این اسناد همچنین هنوز این‌مطلب‌را به‌خوبی روشن نمی‌کندکه وی‌ایرانی بوده یاافغانی ودر ایران متولد شده یا درافغانستان واگر ایرانی بوده چرا خودرا به‌عنوان یکی ازاهالی افغان معرفی می‌کرده و مخصوصاً دراین باره اصرار می‌ورزیده است . گذشته ازآن درکدام شهر و نزدکدام عالم تحصیل‌کرده تا در زبان عربی به‌چنان پایه‌ای رسیده‌کـه علمای بزرگ‌کشورهای عربی اورا معلم و استاد خود و موجد عربی حدیث خوانده‌اند ونیز این مجموعهٔ اسناد مارا به‌حقیقت حوادث و اتفاقات مربوط به‌فعالیتهای سیاسی او درافغانستان و هند ومصر ودر سفراولش به عثمانی به‌طور قطع ویقین رهبری نمی‌کند .

در این اسناد هیچ‌گونه خبری از زندگانی سید تـا سال ۱۲۸۲ ه ق نیست و ما همچنان به درستی نمی‌دانیم که وی تا آن سال مدت بیست و هشت سال ازعمر خود را درکجا وچگونه گذرانیده است .

این بود آنچه ازمطالعه و تحقیق درمآخذ ممکنه توانستم از احوال خصوصی و سیاسی سید جمال‌الدین به‌دست دهم . اعتراف می کنم که باز جهات تاریك بسیار در زندگانی او هست کـه امیدوارم ارباب همت و طالبـان حقیقت بـا مطالعات کافـی در اسناد موجود و مـدارك دیگری که شاید در آینده به‌دست آیند ، شرح حال درستتر و جامعتری از ایـن مرد بزرگ فراهم کنند .[۲]

نامهٔ سید جمال‌الدین که از لندن به‌شاهزاده محمد تقـی میرزا رکن‌الدوله نوشته است[۳]:

حضرت والا مدظله علی‌رؤوس‌الانام‌کافة

فطرت‌پاك‌وهمت عالی ورأی ثابت وحب‌عدالت‌راجز درآن‌وجود عالی‌شریف درکجا جستجو نمایم ؟ افکار در هیجان و نفوس مستعد همه با هم دست داده مخالفه نموده‌اند و علماء عظام قلم به‌دست‌گرفته مستعد ایستاده‌اند. ازاین وقت‌بهتر هیچ‌وقت نیامده و نخواهد آمد . اگر اطلاع فرمایند تفـصیل آن عرض خواهد شد . سعادت چشم به راه ایستاده است . اگر این فرصت فوت شود ، ندامت و پشیمانی زیاده از آن است که تصور شود . دیگر آن حضرت والا مختارند . وظیفهٔ اخلاص رابه جای

۱) اسنادچاپ نشده، سند۷۱.　　۲) ایرج افشار در ضمن مقاله‌ای که در مجلهٔ مهر (سال ۱۰ ، شمارهٔ ۳) درج شده است اطلاع داده که« در خصوص احوال و افکار سید و اثراتی که در جامعهٔ مسلمین از سرزمینهای افریقایی (مصر و سودان) تاکناره‌های رودخانهٔ گنگ(سوریه وعثمانی و ایران وافغانستان وهند) داشته‌است ، هم‌اکنون چندفرنگی‌به تحقیقات و مطالعات دامنه‌داری مشغولند و به خصوص می‌خواهند روابط سیاسی سید را بـا دولت انگلیس‌روشن سازند . »　　۳) مهدیقلی هدایت ، «خاطرات وخطرات» ص ۴۳۹ .

آوردم . والسلام علی حضرتکم العلیّه. جمال الدین الحسینی

این آدرس راروی پاکت بنویسید هرجا باشم بمن خواهد رسید :

24 Portland Road
Notting Hill W.
London

از مکتوب سید به حاجی محمد حسن امین الضرب به‌تاریخ ۲۷ مارس

جناب حاجی ، من آنچه گفته ومی‌گویم و کرده‌ام و می کنم همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود و به‌هیچ‌وجه انانیت مرا در او مدخلی نبوده است واگر منافقان ایران درنزد کوران و کران، که نه‌چیزی شنیده‌اند و نه دیده‌اند ، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می‌گویم و چون خداوند تعالی ازحقیقت کنش و روش من مطلع بود، لهذا دولت عثمانی را پس‌از شش ماه که از در مخالفت بامن درآمد ، گوش و دماغش‌را بریده کمرش‌را شکست وخدیویت مصر را، پس‌ازآنکه مملکتش‌را پارچه پارچه کرد، پای سنگین انگلیزرا برگلوی‌آن نهاده که نزدیك است نفسش قطع شود و شیرعلی‌ـ خان وعائلهٔ آن را تار ومار کرد . اکنون می‌گویم اگر ایران برگناه خود اصرارنماید و توجه نکند ، خداوند تعالی چون به‌جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کرده است حالا سرش را خواهد برید وگوشتش را طعمهٔ نسرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید . خداوند تعالی بیزار است ازاین اعمال جاملیت و رسوم وحشیها که برسر آن عمامهٔ اسلام و دین نهاده‌اند. اینك من جهاراً می‌گویم و عالم‌هم در این نزدیکی خواهند دید. نوشته بودید که پس ازورود من به‌تهران همه چیز آماده و حاضر بود . حاجی جان ، چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود ؟ من صدر اعظم نمی‌خواهم بشوم، من وزیر نمی‌خواهم بشوم ، من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم ، من مواجب نمی‌خواهم ، من وظیفه نمی‌خواهم ، من عیال ندارم ، من ملك ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم . پس چه حاضر بود وچه آماده ؟ جناب حاجی ، بسیار اشخاصها به واسطهٔ من بهرتبهٔ بیگی و پاشایی رسیده‌اند و بسیار اشخاص به توسط من به مواجبهای باهظه[1] رسیده‌اند و لکن خود من همیشه به‌یك حالت بوده و خواهم

۱) باهظ، گزاف.

بود. جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگر ندارم و آنکه دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر طهرانی و آن زنیمی که راضی شد و آن عُتُلّی[1] که تهاون ورزید خداوند تعالی ازهمه بهتر می‌داند. انسان، چون حق کشف حقایق نتواند بکند، جزای همه در اینجا ودرآنجا در دست حق است. نگاشته بودید که جناب جلالتمآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند، اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من دراو خیرعموم عباداللهٔ نباشد کور باد بهتر است واگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد ازحرکت باز ماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزند شکسته شود. این‌است مذهب من و این‌است مشرب من وامید ندارم که جناب جلالتمآب اجل به قدر اقتدار خود در خیر ایرانیان بیچارهٔ مسکین فلکزده بکوشد ...[2]»

از مکتوب سید به حاجی محمد حسن امین پطرسبورغ ۳ ژوئیه

... صدق است این مملکتها جامه و دهن ومعده را نجس می‌کند و لکن آن بلاد عقل و روح و نفس ناطقهٔ انسان را ملوث می‌گرداند، چونکه بیچاره‌ها به جهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع کاسده وهیجان اخلاق رذیلهٔ بالسه محتاج می‌شوند که دروغ گویند و تدلیس و تزویر و مکر و خدعه به‌کار برند وازطریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهرهٔ خویش عمل نمایند و جناب حاجی اگر در نفس خود ملاحظه کند ــ با آنکه طالب صلاح وفلاح ودراصل فطرت ازهمهٔ ایرانیانی که از نظرم گذشته است برترند ــ همین امور را خواهند یافت. چاره نیست، چه باید کرد! و لکن ممکن است که اندك اندك حقیقت حال برخود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد، نعوذ بالله ... نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم، بسیار خوب است ولی در مملکتی که افترا گفتن را هنر دانند ودروغ‌گویی را کاردانی و نمیمه را پیشهٔ خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباهات و مفاخرت نمایند و خویشتن به زیرکی ستایند، چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد. باهمهٔ اینها چنان گمان می‌کنم که شما در آن چند ماه که شب و روز و درهر ساعت باهم بودیم به فطانت فطریه وبه‌نورایمانی

۱) ناظر به قوله تعالی: عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ (درشتخوی با آنهمه نادرست اصلی بدنامی). سورهٔ قلم آیهٔ ۱۳.
۲) مجموعه اسناد و مدارك چاپ نشده، تصویر ۱۸۲و۱۸۳.

اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا دراین جهان، چه درغرب باشم و چه در شرق، مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمانان بکوشم و آخر آرزویم آن است که چون شهداء صالحین خونـم دراین راه ریخته شود، ولـی در حرکات خودم مجبورم واز ارادهٔ الهیه سرباز نزنم. از این مسئله درگذریـم ... در وقت‌ورود موکب همایونی‌بررسم فرنگستان به‌هریك ازآشنایان کارت خوددرافرستادم و با امین‌الدوله ومخبرالدوله و اعتماد السلطنه چنانچه مـی‌دانید ملاقات حاصل شد، چونکه وقت معین کردند. وکاغذی به امین‌السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوب بیان‌کردم که می‌خواهم در این فرصت کذب کذابین را به برهان‌واضح بیان‌کنم. ایشان رافع ورقه را سه‌ساعت معطل کردند و درهر نیم ساعت که از حجرهٔ خود بیرون آمدند برای‌کاری، به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت. آخر رافع مأیوس شده بازگشت و سبب باکثرت اشغال ویا وساوس شیطانیه هرچه‌باشد هیچ باید شمرد. دست خدا بالای دستهاست[۱]! نوشته بودم که یك دوره‌ای خواهم زد ازغرب به شرق و ازشرق به‌غرب، ولی‌بعضی از رجال دولت روسیه‌از من استدعا نمودند که چندی توقف نمایم تاآنکه نتیجهٔ‌سفر همایونی به‌لندن معلوم گردد ولهذا چند دیگر هم دراین شهر خواهم ماند ...

حاجی سیاح مکتوبی بسیار مجمل نوشته بود که نمی‌دانم با شما چه‌کرده است وچه‌گفته است. به یقین جفروجامعه[۲] می‌خواهد که یك‌یك جمل[۳] آن را درتحت سؤال و جواب نهاده مستحصلهٔ[۴] آن را گرفته تا آنکه معلوم شود که چه مـی‌خواهد بگوید! انسان را اگر یکهزار سال عمر بودی ازبرای صیانت آن نبایستـی این قدر بترسد تا کجاکه بیش از شصت و هفتاد نیست و آن هم همه‌اش گذشته است. وای برحال ما با این‌گونه زندگانی! ولـی امیدوارم که شمـا این گونه نبـاشید و همیشه بـه یاد آورید کـه خداوند تعالـی تمنـی موت را علامت صـدق ایـمان قرار داده است.[۵] »

۱) ناظر به قوله تعالی: یدالله فوق ایدیهم. سورهٔ فتح آیهٔ ۱۰.

۲) جفر یا جفر جامع یاجفروجامعه از علوم غریبهٔ متداول در نزد مسلمین، ونیز عنوان عمومی‌کتابهایی که‌درآنها از روی دلالت فرضی حروف‌و اجزای آنها (که خود نیز حروف است) در باب حوادث‌رویدادنی درعالم‌بحث می‌کنند. به‌موجب‌روایات‌مشهور جفر و جامعه اصلا نام دو کتاب بوده است از علی‌بن ابیطالب‌ع، که‌درآنها حوادث تا انقراض عالم به‌طریقهٔ علم حروف مذکور بوده است و بعد از علی ع به طور ارث به ائمهٔ‌شیعه ــ که اولاد علی بودنـد ــ رسیده است. (از دایرة المعارف فارسی)

۳) جمل، حروف ابجد.

۴) مستحصله (اصطلاح جفر)، مجموع حروف حاصله از انواع بسط (نگاه کنید: کشاف اصطلاحات‌الفنون، ذیل بسط).

۵) مجموعهٔ اسناد و مدارك چاپ نشده، تصویر های ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷.

فصل هفتم ـ روشنفکران دیگر دورهٔ بیداری

۱ـ میرزا آقاخان کرمانی

دوتن از آزادیخواهان وروشنفکران ایران، که چون تهمت بابیگری برآنان بسته بودند، از ایران خارج شدند وتحت تأثیر تعلیمات سیدجمال‌الدین افغانی قرار گرفتند، شیخ‌احمد روحی ومیرزا آقاخان کرمانی بودندکه تلاشهای‌آنان و به‌خصوص نوشته‌های میرزاآقاخان دربیداری ایرانیان تأثیربسزایی کرد.

میرزا عبدالحسین،معروف به میرزاآقاخان، فرزند میرزا عبدالرحیم، ازخوانین بردسیر کرمان، درسال ۱۲۷۰ هـ ق متولد شد. درکرمان تعلیم یافت و از ریاضی و طبیعی وحکمت الهی بهره‌برد وکمی انگلیسی وفرانسه آموخت.

در سال ۱۳۰۲ هـ ق، که سی ودوساله بود، براثر تعدیات ومظالم سلطان عبدالحمیدمیرزا، ناصرالدوله، فرمانفرمای کرمان، به اتفاق شیخ احمد روحی مهاجرت کرد و به‌اصفهان و از آنجا به تهران‌آمد وچندی درتهران‌به تدریس وتفسیرقرآن اشتغال داشت و درمصاحبت‌حاجی‌ـ میرزا یحیی دولت‌آبادی وشیخ مهدی شریف کاشانی می‌گذرانید. سپس باهمسفرش،روحی، به‌رشت رفت و ازآنجا درسال ۱۳۰۵ هـ ق رهسپار استانبول شد.

این دونفر در استانبول باحاجی میرزا حسن‌خان خبیرالملك، که چندی کنسول دولت ایران در شامات ودرآن هنگام ازخدمت معاف بود، آشنایی یافتندوهرسه به‌هواخواهی سید، که درآن اوقات به دعوت سلطان عبدالحمید به استانبول آمده و در آنجا مقیم بود، برخاستند و نامه‌های بسیار از قول سیدبه‌علمای نجف وسامرا و ایران ورجال و مردم پایتخت وشهرهای ایران نوشتند و آنان را به اتحاد اسلام خواندند واز حکومت استبدادی ناصرالدین شاه واعمال میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم بدگوییها کردند. میرزاعلی اصغرخان‌درصدد دستگیری و آزار آنان برآمد و سفارشهای لازم به‌میرزا محمودخان دیبا، علاءالملك،سفیرکبیر ایران در عثمانی فرستاد و علاءالملك در دربار عثمانی چنان وانمودکردکه این سه‌تن در شورش ارمنیان، که در دوسال پیش روی داده بود، دست داشته‌اند و بنابراین درواسط رجب سال ۱۳۱۳ هـ ق دولت عثمانی آنان را تحت‌الحفظ به‌طرابوزن تبعید و در آنجا زندانی کرد،

وبودند تا اواخر آن سال میرزا رضا کرمانی ــ که ازاستانبول باشیخ ابوالقاسم ، برادر روحی، و به‌نام‌نوکری او به‌ایران آمده بود ـ بـاضرب ششلول ناصرالـدین شاه را چند روز پیش از اجرای مراسم جشن پنجاهمین سال سلطنتش در بقعهٔ شاه عبدالعظیم از پای درآورد .

میرزا رضا همان مرد ستمدیده‌ای‌بود که مأمورین حکومتی هستی و آبـروی اورا درشیراز به‌باد دادند و چون درتهران به دادش نرسیدند ناچار به استانبول رفت وچنانکه گویند سیداورا ملامت و به‌گرفتن انتقام تشویق کرد[1] .

بعد از واقعهٔ قتل ناصرالدین‌شاه بر سوءظن دولت دربارهٔ این سه‌تـن افزوده شد ودولت عثمانی به‌درخواست سفیرایران آنان را در سرحد به مأمورین ایرانی تسلیم کـرد وهنوز میرزا رضا ، قاتل ناصرالدین شاه ، به احترام ماه عزا در تهران زنده بود که به‌دستور محمد علی میرزا ولیعهد ، عصر روز چهارم یاششم ماه صفر ۱۳۱۴ هـ ق هرسه‌را در باغ شمال و به‌روایتی درخانهٔ خود ولیعهد در محلهٔ ششگلان سربریدند ودر پوست سرآنان آردکرده به‌تهران فرستادند.

تألیفات میرزا آقاخان ــ میرزا آقاخان در استانبول باجریدهٔ اختر که مدیر آن‌آقا محمدطاهر تبریزی بود و در ایران و هندوستان خواننده داشت ، همکاری می کرد و مقـالات بسیار در آن روزنامه نوشت .

از تألیفات او آنچه چاپ شده جنگ هفتاد و دوملت ، انشاءالله و ماشاءالله و دو تاریخ نامهٔ باستان و آئینهٔ سکندری است .

تاریخ آئینهٔ سکندری را در استانبول تألیف کرد ومیرزا جهانگیرخان شیرازی ، که‌بعدها مدیر روزنامهٔ صوراسرافیل برد و به‌فرمان محمدعلی‌شاه فردای روز بمبـاران مجلس درباغشاه کشته‌شد ، درتصحیح نسخهٔ آن رنج‌فراوان برده واین‌کتاب دردو جلد به‌همت وهزینهٔ‌علاءالملك به سالهای ۶ـ۱۳۲۴ درتهـران چاپ شده است . از ارزش و اعتبار تـاریخ مزبور بـه علّت تحقیقات بی اساسی که طی آن مؤلف درفقه اللغه‌کرده کاسته‌شده است .

نامهٔ باستان تاریخ منظومی است بروزن وسبك شاهنامه که آن را درسال ۱۳۱۳ هـ ق در زندان طرابوزن به‌پایان رسانده است .

دو سال بعد ازکشته شدن میرزا آقا خان (۱۳۱۶ هـ ق)، به‌دستور فرمانفرما سالارلشکر، والی‌کرمان ، شیخ احمد ادیب‌کرمانی (وفات ۱۳۲۹ هـ ق) ، فرزند ملا حافظ عقیلی ، تاریخ ظهور اسلام تا جلوس مظفرالدین شاه را به‌همان وزن شاهنامه به رشتهٔ نظم‌کشیده برآن افزودو کتاب مزبور با حذف بعضی اشعار ،که چاپ آنهـا درآن زمان خطرناك بود ، به‌نام سالارنامه

۱) اودر ۲۶ رجب ۱۳۱۳ هـ ق به تلقین سید عازم تهران شد ودر راه خود ، زندانیان طرابوزن راملاقات‌کرد ودر دوم شوال واردتهران شد .

چاپ ومنتشر شد[۱] .

معروفترین نوشتهٔ میرزا آقـا خان جنگ‌هفتاد و دو ملت است . زمینهٔ ایـن رساله را بر قهوه‌خانهٔ سورات[۲] تألیف برناردن دوسن‌پی‌یر ، نویسندهٔ فرانسوی ، نهاده وموضوع آن را با اسلامیت تطبیق داده است .

میرزا آقا خان تألیفات دیگری هم داشته‌که چاپ نشده است . ازجمله رسالهٔ صدخطابه منسوب به اوست‌که بیش ازچهل و دو خطابهٔ آن‌در دست نیست . این رساله ارزش علمی‌ندارد ولـی با شور وهیجان زیاد و بسیار شیرین وگیرا نوشته شده و حاکی از میهنپرستی وکینهٔشدید مؤلف با اعراب است .

اکنون قسمتی‌ازیك مقالهٔ مندرج درپایان تاریخ نامهٔ باستان،کهاز سالارنامه حذف شده و ناظم‌الاسلام‌کرمانی آنها را به‌دست آورده ودر تاریخ بیداری ایرانیان ضبط‌کرده است ، در زیر می‌آوریم تا خوانندگان ، هم به‌طرز اندیشهٔ صاحب ترجمه و هم به سبك و شیوهٔ او در نثر آگاهی یابند .

مقالهٔ مفیده در خاتمهٔ‌کتاب

«... شاید بعضی از اربابان‌کمال و ادبای فرخنده فال ایران ... در مقـام اعتراض بگویندکه این چه اسلوب سخنسرایی وچه طرز شعر و شاعری است‌که بر‌خلاف جمهور شعرای ایران از دایرهٔ ادب و معقولیتـی‌که لازمهٔ‌کاسه‌لیسان متبصبص[۳] است خارج شده طریق مستقیم سلامت راکه مداهنه و چاپلوسی باشدکنار نهاده‌این‌طرز راست وجدی سخن می‌گویی ره چنان روکه رهروان رفتند !

جواب عرض می‌کنم باید درختان را ازمیوه‌ها شناخت و امور رااز نتایج تمیز داد . در تأثیر و خلاقیت‌کلام فصحا و بلـغای متقدمین ایران سخنی نیست ودر آبداری و لطف اشعار ایشان حرفی نمی‌رود . شوخ و شنگی اشعار متأخـرین هم قولی است‌که جملگی برآنند ولی باید ملاحظه نمود کـه تاکنون ازآثار ادبا و شعرای ماچه نوع تأثیر به‌عرصهٔ ظهور رسیده ونهالی‌که در باغ سخنوری‌نشانده‌اند

۱) در دو جلد ، شیراز، ۱۳۱۶. ۲) این کتاب زیبا را لئون تولستوی به روسی و محمد علی جمال‌زاده به فارسی (برلین ، ۱۳۰۴ ش) ترجمه کرده‌اند و محمد خان بهادر، پسر ملا احمد ، آن را از روی ترجمهٔ روسی تولستوی به فارسی نقل و با « جنگ هفتاد و دو ملت » تألیف میرزا آقا خان در سال ۱۳۴۳ هـ ق در برلن چاپ کرده است و نیـز سید احمد کسروی‌آن را از روی ترجمهٔ اسپرانتو به زبان عربی برگردانده و به‌نام« قهوة سورة » در صیدا چاپ کرده است . ۳) متبصبص ، دم‌جنبان ، چاپلوس.

چه ثمر بخشیده وتخمی که کاشته‌اند چگونه نتیجه داده است ! آنچه مبالغه و اغـراق گفته‌اند ، نتیجهٔ آن مذکور ساختن دروغ درطبایع سادهٔ مردم بوده است . آنچه‌مدح و مداهنه کرده‌اند ، نتیجهٔ آن تشویق وزرا وملوك به‌انواع رذائل و سفاهت شده‌است. آنچه عرفان و تصوف سروده‌اند ، ثمری جز تنبلی وکسالت حیوانی وتولیدگدا و قلندر نداده است . آنچه تغزل گل و بلـبل ساخته‌اند ، نتیجه‌ای جز فساد اخـلاق جوانان و سوق ایشان به‌ساده وباده نبخشوده است. آنچه هزل ومطایبه پرداخته‌اند، فایده‌ای جز شیوع فسق وفجور و رواج فحشا ومنکر نکرده است. اگر ما درتاریخ شعرای اسلام و ممدوحین ایشان نظر کنیم خواهیم گفت اشعار ومدایح ابـی‌نواس و امثال اوبود که خلفای عباسیه را به بطالت شرب قهوات و نوم ضحوات[۱] و مفاسد دیگر انداخت . قصاید عنصری و رودکی و فرخی وامثال آنهـا بودکه سامانیان و غزنویان را تباه ومنقرض ساخت ، عرفان و تصوفات لاهوتی شیخ عراقی و مغربی و امثال ایشان بودکه این همه گدای لاابالـی و تنبل بیعار تولیـد نمود . مداهنات انوری وظهیر ورشید وکمال بود که چنان سلاطین ستمکارهٔ نابکار مغرور پدید آورد. ابیات عاشقانهٔ سعدی وهمام وامثال ایشان بودکه به‌کلی اخلاق جوانان ایران رافاسد ساخت . هزلیات ومطایبات سوزنی وسنائی و دیگران بودکه فسق وفجور رابه این درجه رواج داد . اغلاقات منفور خاقانی وامثال او بودکه میرزا مهدیخان و صاحب وصاف‌را به تعسفات[۲] بیهوده‌افکند. نفس‌درازیهای صبا وناز کبندیهای‌شهاب وکلاه‌جلی علیقلی‌های قاآنی است کـه امروز بـه‌کلی حب فضائل وبغض رذائل را از طبایع بزرگان ایران محو ساخته و ایشان را به رذالتها ودنائتهای فوق‌العاده انداخت . قوله تعالی والشعراء یتبعهم‌الغاوون[۳]. شعرای فرنگستان انواع‌این شعرهاراگفته ومی‌گویند ولـی چنان شعر وشاعری رادر تحت ترتیبات صحیحه آورده‌اند وچنان اشعار خودرا مطابق‌منطق‌ساخته‌اند که جز تنویرافکارورفع خرافات وبصیرساختن خواطروتنبیه‌غافلین و تربیت سفها و تأدیب جاهلین و تشویق نفوس به فضایـل و ردع و زجر قلوب از رذائل و عبرت وغیرت وطن وملت تأثیری دیگر براشعار ایشان مترتب نیست . این است معنی انّ من‌الشعر لحکمة[۴] . بلی نتیجهٔ حقیقی شعر هیجان قلوب وترقیق نفوس‌و تشویق عقول و خواطر مردم است، اما باید ایشان را سائق به‌فضایل وتقوی واعتدال باشد نه به قبایح و رذائل و امثال آن . تنها کسی راکه ادبای فرنگ می‌ستایند همان فردوسی طوسی است‌که اشعار شاهنامهٔ اواگرچه بعضی جاها خالی ازمبالغه‌نیست،

۱) ضحوات ، ج ضحوه، چاشت بلند (در مقدمةالادب زمخشری) . ۲) تعسف ، بیراهه رفتن .
۳) سورهٔ شعراء آیهٔ ۲۲۴ . ۴) همانا برخی از اشعار حکمت‌اند .

ولی حب ملیت و جنسیت و شهامت و شجاعت را تایك درجه درطبایع مردم ایــران القا می کند و پاره‌ای جاها به اصلاح اخلاق نیز مــی کوشد . امیدوارم نتیجهٔ اشعار ناچیزانه بندهٔ حقیر هم عنقریب درعالم انسانیت معلوم و مشهود افتد و ارباب‌فصاحت و بلاغت را بعد ازاین ازبرای اقتفای به شعرای فرنگستان نمونه و مسطوره به‌دست آید و بدانند آن شعری کـه درتحت فایده و نتیجهٔ فلسفی نیست ازقبیل لغویات و در شمار خرافات وشمسات[1] خواهد بود والسلام .

۲ـ روحی

شیخ‌احمد روحی ، از پیشوایان انقــلاب فکری ایران پسر دوم شیخ‌العلما ملامحمدجعفر پیشنماز کرمانی، درسال ۱۲۷۲ هـ ق درکرمان متولد شد. عربی ومقداری ازفقه واصول وحدیث را درکرمان نزد پدر آموخت و چندی درمسجد «میدان‌قلعه» و مسجد «میرزا جبار» امام جماعت بود وبرای مردم وعظ وخطابت می کرد .

در سال ۱۳۰۲ هـ ق به‌اتفاق میرزا آقاخان کرمانی به اصفهان وبعد به‌تهران و رشت رفت وازآنجا درسال ۱۳۰۵هـ ق به‌استانبول مهاجرت کرد. روحی پس ازمدتی ازاستانبول به‌سفرحج رفت ودر مراجعت چندی درحلب اقامت گزید و باز به‌استانبول رفت ودراین هنگام بود که او و میرزا آقاخان با دختران میرزا یحیی نوری (صبح ازل) ازدواج کردند . روحی این دفعه پس‌از مراجعت به‌استانبول به‌سید جمال‌الدین افغانی گروید وبا یاران دیگر در راه بیداری ایرانیان و ترویج عقیدهٔ اتحاد اسلام دست به‌کار و کوشش زد[2] وچنانکـه دیدیم به‌دستور دولت عثمانــی دستگیر وبه طرابوزن تبعید شد وبعد ازکشته شدن ناصرالدین شاه به‌تقاضای صدر اعظم ایران او رابا میرزا آقاخان‌کرمانی ومیرزا حسن خان خبیرالملك به تبریز آورده وهر سه تن‌را سر بریدند. اوچند ساعت پیش ازکشته شدن به‌میرزا صالــح خان وزیر اکرم ، نایب‌الحکومهٔ آذربایجان ، گفته بود : « می‌دانی این چه زنجیری است که گردن مازده‌اند ؟ اگر می‌دانستید ، این زنجیر را ازطلا درست نموده روزی یك مرتبه به زیارت آن می آمدید[3]! »

آثار او ــ شیخ احمد مردی فاضل ومطلع وهنرمند وباذوق بود وطبع شعری نیز داشت. تألیف مهم او هشت بهشت است و آن‌کتاب مبسوط مفصلی است در شرح عقاید ازلیان ازفرق بابیه و علل افتراق‌آنها به ازلی وبهائی و فلسفهٔ مذهب باب ؛ وعلاوه برمباحث مذهبــی وجدلی مشتمل است براطلاعات مفیدی ازتاریخ وقایع دورهٔ اول بابیه وتراجم احوال عده‌ای ازقدمای این‌قوم.

۱) شمسات (ج شمسه) ، بت ، صنم .
۲) گویند وی به سجع مهر خود راچنین قرار داده بود :
داعــی اتحــاد اسلامــم احمد روحــی آمده نامم .
۳) تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۱۵۵.

کتاب هشت‌بهشت یکی ازمآخذ عمدهٔ ادوارد براون،خاورشناس انگلیسی، بوده است .

۳ـ میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی یکی از ایرانیان روشنفکر با ذوق وخوش‌قریحه ویکی از چندتن مردان قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری است که در تحقیق ادبی شیوهٔ نسبتاً جدید و متینی پیش گرفتند .

وی «اصلش ازقریهٔ بن‌چهار محال از اعمال اصفهان است. در اصفهان وتهران به‌تحصیل علوم مشغول بود . دربغداد نیز به‌قدر چهار سال به تحصیل ادبیات وفقه واصول پرداخت ، پس از آن به‌طهران مراجعت نمود ودر آنجا به‌افترای اینکه درحق سپهسالار محمد خان ، صدراعظم ، هجو ساخته است، قصد گرفتن و اذیت وی نمودند. درسنهٔ ۱۲۸۳ه‍ ق به‌ممالك رومیه‌گریخت[۱] و در دارالسعادهٔ اسلامبول به‌دولت عثمانی التجا برد واوقات خودرا درمکاتب و مدارس به سرـ می‌برد و مدتی از اعضای انجمن معارف آنجا بود. به‌واسطهٔ افترای دشمنان از آن خدمت‌معزول گردیدو بعد ازیکسال ونیم باز مورد التفات سلطانی گردیده به سر خدمت خود رجوع نمود . گاهگاهی شعری می‌سرود ، اما مانند دیگر شاعران چشمش به‌صله وجوائز نبود . دراوایل‌حال، اشعار خود را متخلص به تخلص «دستان» می‌ساخت ، اما در اواخـر اکثر اشعارش بی‌تخلص بود واعتنایی به‌تخلص نداشت[۲] .»

میرزا حبیب با شیخ احمد روحی و یاران او معاشرت داشت و در نهضت آزاد مردانی که برای بیداری ایرانیان درکوشش بودند ، همکاری می کرد .

صاحب ترجمه پیش ازآنکه به‌سن شصت برسد ، درسال ۱۳۱۱ بیمار شد وبرای معالجه به‌آبهای معدنی بروسه (بورسا) رفت وپس ازچندی ، به‌سال ۱۳۱۵، درگـذشت ودرگورستان چکرگه ، در پای کوه اولوداغ . به‌خاك سپرده شد[۳] .

تألیفات او ـ میرزا حبیب مردی ادیب بود. زبان عربی را نیك می‌دانست وبازبان ترکی آشنایی داشت . زبان فرانسه را نیز دراستانبول هنگام تدریس فارسی در مدارس آنجا آموخت وازاین سه زبان درتدوین دستور زبان فارسی استفاده کردوهـم او بودکه نخستین بار کلمهٔ « دستور » را برای نام قـواعد زبان به جای صرف و نحو اختیار کرد .

۱) درآن‌سال چند نفر را به بدنامی دهری بودن از تهران نفی‌بلد کردندکه یکی ازآنها همین‌میرزا حبیب بود که خود به استانبول فرار کردو در آنجا اقامت گزید . دراین هنگام میرزا حسین خان سپهسالار سفارت ایران را داشت ونسبت‌به‌میرزا حبیب توجه واحترام روامیداشت (سفرنامهٔ حاجی‌پیرزاده ، نسخهٔخطـی کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۶۹۵ به نقـل ایرج افشار در مجلهٔ‌یغما ،سال۱۲ شمارهٔ ۱۰) . ۲) از مقدمهٔ دیوان میرزا حبیب به خط خودش در کتابخانهٔ بایزید استانبول به‌نقل خان ملك ساسانی (ایرج افشار ، میرزا حبیب اصفهانی ، مجلهٔ یغما ، سال ۱۲ ، شمارهٔ ۱۰). ۳) یادداشت صباح الدین شمس ،مجلهٔ یغما ، سال ۱۴ ، شمارهٔ ۴ .

در باب کتاب حاجی بابا تحقیقات جمال‌زاده اخیراً به‌این نتیجه رسیده که ترجمهٔ این کتاب با آن عبارات شیرین و پخته و ممتاز و مشحون از لطایف ادبی جز بـه‌قلم میرزاحبیب اصفهانی انجام نگرفته است ، و پس از آن ، استاد مجتبی مینوی در بازگشت از سفر ترکیه عکس آثار خطی و چاپ نشدهٔ میرزاحبیب را که در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول موجود و ترجمهٔ حاجی بابا اصفهانی نیز جزو آنهـا بود ، به‌ارمغان آورد و بـا پیدا شدن عین ترجمه بـه‌خط میرزا حبیب ومخصوصاً مقدمهٔ کوتاهی که مترجم بر آن نوشته وعیناً نقل می‌شود، دیگر شبهه و تردیدی باقی نماند کـه این کتاب را میرزاحبیب خود از ترجمهٔ فرانسوی آن بـه‌فارسی درآورده‌است[۱].

اینك مقدمه :

کتاب حاجی بابا در اصفهان ،که اززبان انگلیسی به فرانسوی واززبان فرانسوی بـه‌ فارسی به‌اهتمام بندهٔ کمینه حبیب اصفهانی با زبانی‌عام فهم وخاص پسند وبا اصطلاحاتی‌معروف و مشهور ترجمه شده است وحسن وقبح وفایده‌مندی و ضرر رسانیش حواله به‌مؤلف اصلی شده و نسخهٔ حاجی بابا درلندن‌نسخهٔ دیگر است‌که درآن تزییف[۲] انگلستان است ، چنانچه دراین تزییف ایرانیان است، بلکه تزییف مسلمانان عموماً وانشاءالله آن هم ترجمه خواهد شدومترجم مورد مؤاخذه ازجانب شرع و عرف نخواهد گردید .

من نه‌ایـن ازجیب وانبان گفته‌ام   آنچه راگوینده گفت آن گفته‌ام[۳]

موریه وکتاب حاجی‌بابا ــ حاجی‌بابا کتابی است کـه آن را جیمز موریه به‌قصد انتقـاد از ایرانیان و نمودن جهات زشت آداب و رسوم ایرانی به رشتهٔ تحریر کشیده است . جیمز موریه اصلا از مردم فرانسه و تبعهٔ انگلیس بود . وی درسال ۱۱۹۴ه ق(۱۷۸۰م) در ازمیر به‌دنیا آمد ودر آنجا با آداب شرقی و زبانهای ترکی و فارسی آشنا شد . پدرش کـه‌کنسول انگلیس در استانبول بود اورا هم وارد خدمت وزارت امورخارجه انگلستان کرد .

موریه به اتفاق سرهارفورد جونس،سفیر فوق‌العادهٔ انگلیس ، به‌سمت منشی سفارت در سال ۱۲۲۳ ه ق به‌ایران‌آمد و در ۲۸ ذیحجهٔ آن سال وارد تهران شد.

وی در دونوبت (بار اول از ذیحجه ۱۲۲۳ ه ق تا ربیع الاول ۱۲۲۴ه ق و بار دوم ازجمادی الاخرهٔ ۱۲۲۵ه ق تاذیقعدهٔ ۱۲۳۰ه ق) مجموعاً بالغ برشش سال، به‌سمت‌منشیگری

۱) ایرج افشار، میرزاحبیب اصفهانی، مجلهٔ یغما، سال۱۲ ، شمارهٔ۱۰ .
۲) تزییف، ناسره‌داشتن، نادرست خواندن، خوارشمردن.
۳) ایرج افشار ، آثار میرزاحبیب اصفهانی ، مجلهٔ یغما ، سال ۱۶ ، شمارهٔ ۲ .

سفارت انگلیس درایران ماند و در ایامی که سفیری از آن‌دولت در تهران نبود نیابت سفارت‌را عهده‌دار می‌شد ودر عقد عهدنامهٔ شوم‌گلستان و تعیین خطوط مرزی جدید ایران وروس وامضای معاهدهٔ شوم‌تر ایران وانگلیس مستقیماً دست داشت .

موریه درمدت اقامت خود در ایران اخلاق‌و عادات ایرانیان،به‌خصوص سران و بزرگان دولت را به‌خوبی آموخت و مخصوصاً درسفر دوم خود باسرگور اوزلی ، سفیر انگلیس ،که‌با میرزا ابوالحسن‌خان ، ایلچی ایران ، وهفت‌تن ایرانی از طبقات مختلف ــ ناظر وآشپز وجلودار وفراش ــ همراه ومحشور بود،باصحبتها وشوخیها ومجادلات این‌گروه و باقصه‌ها وسرگذشتها وخاطرات آنان از نزدیك آشنا شد ودراین مسافرت فرصتی یافت که مطالب زیادی برای سفرنامه‌ها و داستانهای خود فراهم آورد .

کتاب حاجی باباصفهانی قریب به‌ده سال‌پس از مراجعت آخری موریه از ایران ،به سال ۱۸۲۴م (۱۲۳۹ ه‍ ق) درلندن منتشر شد و انتشار آن باعث گفتگوهایی در محافل‌ادبی گردید : اکثرمنتقدین اظهار عقیده کردند که‌اگرچه کتابی است خواندنی و دارای بعضی‌قسمتهای خوب ، اما روی‌هم رفته خسته‌کننده ، غیر مرتبط و پر ازمکررات مبتذل و پیش پاافتاده‌است. ولی جمعی دیگر ازهنرشناسان و صاحبنظران ازجمله سروالتر اسکات،رمان‌نویس معروف اسکاتلندی ــ آن‌را یکی ازقطعات زیبای ادبیات پرماجرای عامه[۲] شمردند و شایستهٔ آن‌دانستند که باداستان ژیل‌بلاس اثرلساژ در یك ردیف قرارداده شود .

حقیقت آنکه موریه نه‌تنها در اساس داستان ، بلکه درجزئیات هم از ژیل‌بلاس تقلید کرده‌است . حاجی بابا نیز مانند قهرمان داستان لساژ از طبقات ناس برخاسته و بیش از افراد دیگر صنف خود معلومات به‌دست آورده ، مثل اوگرفتار دزدان و راهزنان شده و به‌حکم اجبار در اعمال آنان شرکت کرده ، نزد مردشیادی طب آموخته و به‌گستاخی دست به‌طبابت ومعالجه زده ، بازنان عشق ورزیده ، ازپی اندوختن مال وثروت رفته‌و سرانجام پس‌از طی فراز ونشیب زندگی به‌مقامی عالی رسیده است . در هردو داستان صحنه‌ها و پرورش حوادث وطرز بیان تقریباً یکسان است و حتی اسامی اشخاص در هردو اثر توصیفی و شبیه بهم است.

به هر تقدیر سرگذشت حاجی بابا درمیان نوشته های موریه تنهاکتابی است که جلب توجه خوانندگان راکرده وهیچیك از دوسفرنامهٔ اوکه اولی به‌سال ۱۸۱۲ م و دومی شش‌سال بعد چاپ شده و حاوی شرح مسافرتهای وی در ایران و ارمنستان و آسیای صغیر است و حتی داستان دیگر او به‌نام حاجی‌بابا در لندن ، که چهار سال بعد از سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی (۱۸۲۸ م) منتشر شده ودر حقیقت ذیل یاجلد دوم‌کتاب اول است ، از حیث طرز انشاء ومهارت دربیان مطلب باآن برابری‌نمی‌کند و به‌واسطهٔ همین فرق فاحش است که‌کسانی

۱) picaresque

گمان کرده‌اند که وی جلد اول را به‌دستیاری یک تن از ایرانیان و جلد دوم را شخصاً و بدون کمک دیگری نوشته یا جلد اول داستان اصلا به فارسی نوشته‌شده بود و بعد به انگلیسی ترجمه گردیده است .

کتاب حاجی‌بابا به‌صورت قصه‌و داستان نوشته شده ونویسنده در تصویر شخصیتها و سرگذشتها به قدر کافی توفیق یافته‌است . دراین کتاب فتحعلی‌شاه ، آن‌شهریار «درباطن صوفی و اهل‌حال و در ظاهر متشرع واهل‌قال » باطمع وخست و تجمل‌دوستی وعلاقهٔ شدید بهزنها و میل به‌شنیدن تملقهای دروغ درباریان ورعایت احتیاط به علما ، وزیر اعظم (میرزا شفیع) با اندام نحیف و اخلاق کثیف ، پسر سبزیفروش اصفهان(حاجی محمدحسین امین‌الدوله) باهیکل درشت وکردار زمخت که «صندوقهای شاه‌را ازطلا می‌انبارد و ظاهراً ازخودرا هم خالی نمی‌گذارد » ، سفیر فرانسه (ژنرال‌گاردان فرستادهٔ ناپلئون)، میرزا احمق (میرزا احمد ، حکیمباشی شاه) ، ملك‌الشعرا (فتحعلی‌خان صبای کاشانی [۱]) ومیرزا فیروز (میرزا ابوالحسن‌خان، ایلچی کبیر ایران در دربار انگلستان و پسرخواهر و داماد حاج ابراهیم خان کلانتر شیرازی) ...همه بامهارت وهنرمندی توصیف شده‌اند . تفصیل پیاده رفتن شاه به قم و اردوی تابستانی او درچمن سلطانیه و جریان تشریفات‌سلام عیدنوروز و همهٔ صحنه‌های دیگر به‌خوبی ومطابق واقع‌نمایش داده شده است . حکایت یوسف ارمنی و خلاص کردن او مریم ، نامزد خود ، را ازقصرسردار ایروان مطلبی است که حقیقت داشته واین مطلب را صاحبدیوان، میرزاتقی علی‌آبادی، با شرح وتفصیل دریك قطعهٔ ادبی وخود موریه نیز با کمی اختلاف در جلد دوم سفرنامه‌اش ذکر کرده‌اند .

اما ازحیث مطالب البته نویسنده قصدنداشته است که درکتاب خود ازمحاسن‌و فضایل قوم ایرانی ومفاخرگذشتهٔ ایران سخن بگوید ، بلکه نظر اصلی اونمودن صحنه‌های محلی و اخلاق وعادات ایرانیان درضمن داستان‌بوده و بنابراین ما رنجشی ازاین‌حیث نداریم که‌نویسنده درمطالعه و تحقیق از زندگانی سیاسی واجتماعی ایرانیان به‌نکات قابل نکوهشی برخورده و آنهارا دردو سفرنامه و دوداستان خودشرح داده است و انکار نمی‌کنیم که مداخل ورشوه‌بگیری «یکی از ناخوشیهای رؤسا وبزرگان‌ایران » بوده و درایران هم بزرگانی بوده وهستندکه «هیچ کمتر از یزید نبوده » و همان طور که نویسنده دیده و شناخته لباس ایمان ظاهری دربر‌کرده‌اند .

چیزی که هست نویسنده در تحریر و تصویر همین معایب ومفاسد نهایت بی‌انصافی و غرض‌ورزی به‌خرج داده وضعف اخلاقی بعضی از طبقات مردم ایران را خیلی بزرگتر از آنچه

۱) این ملك‌الشعرا درمتن انگلیسی و درترجمهٔ شوکت‌الوزاره «عسکر»نام دارد ودرکرمان به‌دنیا آمده ولی‌در ترجمهٔ میرزا حبیب «فتحعلی» است ودرکاشان متولدشده، ومترجم توضیح داده‌که «آن‌مرد فتحعلی‌خان صبای کاشانی است شاید مؤلف نخواسته است حکایت اورا صریحاً به‌نام اوبیان کند .»

در واقع بوده قلمداد کرده است. مندرجات کتاب حاجی‌بابا، که متن اصلی آن بارها در انگلستان چاپ و به‌غالب زبانها ترجمه شده، نه به‌عنوان یك داستان شیرین وخواندنی بلکه به عنوان راهنمای اخلاق وعادات ایرانی شناخته شده وسالهای سال معرف صفات و اخلاق قوم ایرانی نزد اروپائیان بوده وچه بسیارکسان که به‌قول براون از خواندن آن گمراه شده وهمهٔ ایرانیان را با آن صفاتی شناخته‌اندکه موریه توصیف‌کرده است.

مسلماً جوانمردانه نبوده‌است که‌خطاها و اشتباهاتی راکه بیشتر فرع ساده‌لوحی و بیخبری مردم، طرز غلط اداره، فقد وسایل تعلیم و تربیت و به‌طور خلاصه نتیجهٔ شرایط وعوامل‌محلی و سیاسی و بیشتر دامنگیر طبقات ممتاز ومعینی بوده، سرکوفت ملتی بکنند و همهٔ مردمان یك کشور را فاسد و تباه‌شده بدانند و ریشخند و استهزا کنند.

و چه بایدگفت دربارهٔ سیاستمداران ونمایندگان رسمی آن ملل تربیت شده و متمدنی‌که برای پیشرفت مقاصد خود بادادن تحف وهدایا و وعده‌های راست و دروغ، این صفات رذیله را دررجال نادان و ازهمه‌جا بیخبر این‌قوم تقویت‌کردند و باایجاد فساد عمدی دردستگاه‌حاکمه وتحصیل امتیازات نامشروع وشوم سرنوشت ملتی راتیره وتار نمودند!

در وجه تسمیهٔ‌کتاب باید گفته شود موقعی که سرهارفورد جونس‌کشور ایران را به‌قصد انگلستان ترك می‌کرد (سال ۱۲۲۶ ه‍ ق) شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه ازاو تقاضا کرد که دو جوان ایرانی را برای فراگرفتن تحصیلات عالیه، همراه خود به انگلستان ببرد. یکی‌از آنها میرزا بابا افشار، پسر یکی ‌ازصاحبمنصبان عباس میرزا، بود که درسال ۱۲۳۴ ه‍ ق تحصیلات خود را درطب وشیمی تمام‌کرد ودرصفر یادر ربیع‌الاول سال ۱۲۳۵ ه‍ ق به تبریز وارد و به‌نام میرزا بابا حکیمباشی دردستگاه نایب‌السلطنه وبعد نزد محمدشاه به شغل طبابت مشغول بود[1].

گویند محصلین ایرانی انگلستان به‌علت اخلالی‌که موریه درکار تحصیل آنها می‌کرده‌از او دلخوشی نداشته‌اند ومخصوصاً میرزابابا از تصرف موریه در هزینهٔ تحصیل جلوگیری می‌کرده و اوکینهٔ وی را در دل گرفته بود و ازاین‌جهت و شاید هم از آن جهت‌که اسم حاجی‌بابا از حیث ترکیب لفظی به‌نظرش مضحك می‌آمده، نام اورا برروی‌کتاب خود نهاده است.

اگر چه موریه درنامه‌ای که ازلندن به‌تاریخ دسامبر ۱۸۲۳م (ربیع‌الاول۱۲۳۹ه‍ ق)، یعنی اندکی قبل از انتشار حاجی‌بابا، به‌یکی از دوستان خود، مقیم استانبول، نوشته، شرحی داستان‌مانند در باب اصل و منشأ ووجه تسمیهٔ‌کتاب خود آورده است که‌گویا نسخهٔ این‌یادداشتها

۱) دیگری محمدکاظم نام‌داشت و پسر نقاشباشی نایب‌السلطنه بودکه برای فراگرفتن فن نقاشی به‌انگلستان فرستاده شد. این جوان پس از هجده ماه اقامت درلندن به‌بیماری سل درگذشت.

را یکی از عمّال فتحعلی‌شاه به‌نام حاجی‌بابا ،که از استانبول بر می‌گشته و در شهر توقات از شهرهای ارمنستان عثمانی بیمار شده وموریه اورا معالجه‌کرده ، به‌عنوان یادگار و پاداش به او داده ووی آنهارا به انگلیسی ترجمه‌کرده است ، ولی این همه بی‌شك ساختگی بوده وظاهر این‌است که‌موریه عنوان‌کتاب خودرا ، چنانکه‌گفته شد، ازنام حاجی‌بابای افشار اقتباس‌کرده ومیرزا باباحکیمباشی ازاینکه وی به جسارت نام اورا برکتاب خود نهاده و برآداب ایرانی تاخته ، همیشه خشمناك بوده‌است[1] .

حاجی بابا در ترجمهٔ میرزا حبیب ــ نثری که درترجمهٔ میرزا حبیب به‌کار رفته ، ازبهترین نثرهای عهد اخیر است . سرتاسرکتاب بااشعار مناسب ازخود مترجم و استادان سخن‌فارسی و آیات و احادیث‌و امثال و اصطلاحات چنان مشحون و آراسته است‌که گویی در اصل به فارسی نوشته شده و به‌گفتهٔ ملك‌الشعرای بهار «گاهی در سلامت و انسجام و لطافت و پختگی مقلد گلستان وگاه درمجسم ساختن داستانها وتحریك نفوس و ایجاد هیجان در خواننده نظیر نثرهای فرنگستان است . هم ساده است وهم‌فنی . هم بااصول کهنه‌کاری استادان نثر موافق وهم با اسلوب تازه وطرزنو همداستان وازجملهٔ یکی ازشاهکارهای قرن سیزدهم هجری‌است[2].»

کتاب حاجی‌باباترجمهٔ میرزاحبیب‌اصفهانی ،مکرردرکلکته‌ولاهوروتهران‌چاپ‌شده‌است .

دودستور زبان ــ میرزا حبیب درحین اقامت خود در استانبول چندین‌کتاب‌دیگر ازتألیفات خود و از متون قدیمه را چاپ کرده و انتشار داده است . از جملهٔ این کتابها دستور زبان فارسی‌اوست‌که قبلا بدان اشاره کردیم . این‌کتاب را ضمن تدریس زبان و صرف و نحو فارسی به وارموند آلمانی ترتیب داده و به‌نام دستور سخن درسال ۱۲۸۹ ﻫ ق چاپ‌کرده است[3]. دستور میرزا حبیب بعدها مأخذ و راهنمای دیگران شد و به‌کمك آن میرزا عبدالعظیم گرکانی ، معلم مدرسهٔ علمیه ، سه دوره صرف ونحو فارسی نوشت .[4]

مؤلف در مقدمهٔ دستور گوید : « در اوقاتی که به‌اقتضای گردش آسمانی من بنده، حبیب اصفهانی ، ازجا ومقام خویش دور افتاده ورخت اقامت به‌آستانهٔ علیهٔ استانبول نهادم ، چندی‌به‌معلمی زبان فارسی و عربی مشغول بودم . دراثنای تعلیم وتدریس دیدم‌که زبان فارسی راازعرفا و ادبای آن دیار طالب وراغب بسیار است ، اما قواعد و دستوری درست درآموختن آن درکار نیست . برای آنکه پارسیدانان به ملاحظهٔ زبان مادرزادی خود بودن، به ترتیب اصولش

۱) Stuart.Journey etc. P.169 (به‌نقل عباس اقبال، مجلهٔ یادگارسال‌یکم، شمارهٔ ۵). ۲) سبك‌شناسی ، ج۳ ،چاپ دوم ، ص۳۶۶ . ۳) مخبرالسلطنه در خاطرات و خطرات (ص۱۱) نویسد : « نسخهٔ آن به دست من آمده که با نسخهٔ آلمانی‌مطابق است .» ومقصود هدایت‌کتاب وارموند به نام :
Praktisches Handbuch derneuper sischensprach, Giessen, 1845
است. ۴) مخبرالسلطنهٔ هدایت ، خاطرات و خطرات ، ص ۱۱.

نپرداخته‌اند و فارسی‌آموزان نیز آنچه در باب اصول و قواعد آن گفته ندانسته و نشناخته‌اند، دراین مقام آمدم که زبانی به‌این قدیمی و شیرینی چنانچه می‌بینی بی‌ترتیب و تهذیب ماند و از آن‌دو کسی رغبت ومیـل نوشتن وخواندن نتواند . پس کتابچه‌ای ترتیب دادم که اولا ــ نه‌تـنها دارای قواعد فارسی بلکه مشتمل باشد براصول اصلی فارسی و طریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب درآن مأخوذ ومستعار است . ثانیاً ــ اکثر شواهد مطالب آنرا ازاشعـار مشهوره آوردم که هریك بمثابهٔ ضرب مثل است و در محاورات و مخابرات بمناسبت مقام آنها راتوان گفت ونوشت . ثالثاً ــ دربعضی مطالب امثلهٔ زیادتر نهادم تا چنانچه تعلیم ضوابط راست تعلیم قرائت را نیز باشد . رابعاً ــ تصرفات مشهوره و معروفهٔ فارسیز بانان را درکلمات عربیه ، خواه درتکلم وخواه درترسل بازنمودم تا خوانندگان آن تصرفات را به‌غلط وخطای ایرانیان در زبان مادرزادی خودشان حمل نکنند . خامساً ــ مطالب فارسی وعربی که بدان متعلق است مختلط به‌یکدیگر نوشتم ، چه‌آن مطالب راجای دیگر عربی نتوان گفت وباآن تصرفات مالکانه ازعربیت آنها چیزی درمیان نمانده است . سادساً ــ ازاصطلاحات وتعبیرات صرفی ونحوی‌آنچه معروف ومصطلح است همان را التزام‌کردم تادراین دستور زادفی‌الطنبور نشود.»

میرزا حبیب چند سال پس‌از تألیف دستور سخن ، به‌سال ۱۳۰۸ هـ ق دبستان پارسی را،که خلاصه وکوتاه شدهٔ دستور سخن بود ، به‌اهتمام حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی چاپ‌کرد . در مقدمهٔ آن می‌نویسد :

«من بندهٔ شرمنده ، حبیب اصفهانی ، پس از نوشتن‌کتاب دستور سخن وچاپ آن‌چون دیدم‌که نسخهٔ آن درکار انجام پذیرفتن است وبه‌نظر پاره‌ای نسخهٔ آن قدری مطول می‌نماید ، خواستم تا جزو قواعد پارسی آنرا با همان زبان باز کتابچه‌ای سازم که پارسیز بانان عموماً از آن بهره‌اندوزند وکودکان‌کتاب و دبستان ازآن دستور زبان خویش آموزند . درعبارت قدری‌از نسخهٔ پیش مختصرتر ولی درمعنی بسیار مکملتر نوشتم و جزو عربـی آنرا طرح‌کردم و این محصول چندین سالهٔ تعلیم خودرا مسمی به‌اسم دبستان پارسی گردانیدم[1].»

چند اثر دیگر از میرزا حبیب ــ آثار دیگر میرزا حبیب غرایب عواید ملل[2] ، برگ سبز[3] در اصول تعلیم زبان فارسـی ، خط و خطاطان[4] بـه زبان ترکـی ، خلاصهٔ رهنمای فارسی[5]، رهبر فارسی[6] ، وچاپ دیوان اطعمهٔ ابواسحاق حلّاج شیرازی با شرح لغات در پایان کتاب[7] و دیوان البسهٔ نظام‌الدین محمود قـاری یزدی[8] و منتخبات عبید زاکانی با مقدمهٔ فرانسوی

۱) مقدمهٔ مؤلف بر «دبستان پارسی» ، استانبول ، ۱۳۰۸ هـ ق .
۲) چـاپ استانبول ، ۱۳۰۲ هـ ق .
۳) چاپ‌استانبول ، ۱۳۰۴ هـ ق.
۴) چاپ استانبول ، ۱۳۰۵هـ ق.
۵) چاپ استانبول، ۱۳۰۹هـق.
۶) چاپ استانبول ، ۱۳۱۰ هـ ق.
۷) چاپ استانبول، ۱۳۰۲هـ ق.
۸)چاپ استانبول، ۱۳۰۳هـ ق.

فرته[1] است .

میرزا حبیب‌علاوه بر تألیفات چاپ شدهٔ مذکور، اشعار وحکایات وامثال ولغات وترجمه‌ها و یادداشتهای چاپ نشدهٔ زیادی ازخود باقی گذاشته‌که چنانکه ذکر شد استاد مجتبی مینوی عکس آنهارا در مراجعت ازسفر ترکیه باخود به‌ایران آورده وازجملهٔ آنها ترجمهٔ ژیل‌بلاس است‌که آن را دکتر محمد خان کرمانشاهی معروف به‌کفری به‌نام خود به‌طبع رسانیده و استاد مینوی باتطبیق آن‌دو براین معنی‌وقوف یافته است[2] .

این مرد دانشمند نمایشنامهٔ *Misanthrope* ، اثر مولیر ، را نیز به نام مردم گریز ترجمه وابتدا در روزنامهٔ اختر و بعدمستقلا چاپ‌کرده است[3] .

گفتار نهم

سقایی حاجی بابا از روی ناچاری

... قاطرچی از روی نصیحت گفت : فرزند ، تو جوانی هستی مستعد و تنومند ، زبانباز و خوش‌آواز ، خنده‌رو ، بذله‌گو. باآواز خوش مردم را به‌نوشیدن آب مشتاق می‌توانی ساخت وباریشخند وشوخی بەدلها راه توانی یافت . زوارمشهد به‌خیال استحصال اجر و ثواب می‌آیند، برای نجات از دوزخ ووصول بهشت ازهیچ چیز روگردان نیستند .کسی‌که باایشان به‌نام خیرات ومبرات برمی‌آید ، ازعطایا و صدقات ایشان‌کامیاب می‌گردد. بیا وبه‌یاد لب لب‌تشنهٔ‌کربلا آب بفروش . امازنهار، در ظاهر عملت فی‌سبیل‌الله باشدولی درباطن تاپول‌نگیری قطره‌ای آب به‌کسی‌ندهی! چون‌کسی آب نوشید ، به چاپلوسی با عبارتهای آبدار بگو ــ نوش جان، عافیت، هنیئاً مریئاً، گوارا باشد ، لب‌تشنهٔ‌کربلا از شفاعت سیرابت سازد ، ازدست بریدهٔ عباس بن علی جام‌شفاعت بنوشی ! بااین‌گونه سخنان ریشخند‌کن‌که ریشخنددرمندان خیلی کارها می‌کند . اما آوازت را چنان بلند برآرکه هرکس بشنود ، و لطیفه‌ها و نکته‌ها چنان گوی‌که همه‌کس بخندد وشعرها چنان خوان‌که همه را خوش آید .

۱) چاپ استانبول،۱۳۵۳ه ق. ۲) مجتبی مینوی معتمد و قولش حجّت است و ترجمهٔ ژیل‌بلاس (چاپ ۱۳۲۲ ه ق) اگر چند کمی غلیظتر از ترجمهٔ حاجی‌باباست ، بیشباهت به نثر میرزاحبیب نیست . بااینهمه من نمی‌توانم خود را قانع کنم که مرد با فضل و کمالی مثل دکتر محمد کرمانشاهی بی‌هیچ نیازی محصول زحمت دیگران را ربوده و برخود بسته باشد ؛ ۳) از این ترجمه قبلا در بحث نمایشنامه‌نویسی به ــ تفصیل سخن رفته است . من نسخهٔ آن را در دست دارم . دو صفحهٔ اول آن افتاده است ونام مؤلف ومترجم را ندارد ، اطلاعات من براینکه ترجمه ازمیرزا حبیب اصفهانی است مستند به قول ایرج افشار (مجلهٔ‌یغما، سال ۱۳ ، شمارهٔ ۱۰) است .

ساده‌لوحی و صافدرونی زواران را ببین که با آنهمه ترس وبیم ترکمانان ، ازدیار دوردست خرجهای گزاف می‌کنند و به زیارت می‌آیند . بااین‌گونه مردم چه‌کار نمی‌توان‌کرد ؟ به‌آسانی همه را توان فریفت . عقلشان در چشم است ، چشمشان را پردهٔ تنك‌خردی تنگ پوشیده ، چه می‌بینند تا چه بفهمند ؟ تو هرچه می‌گویی به‌نام خدا و پیغمبر بگو ، دیگرکار مدار . من چند وقت پیش ازاین درهمین‌جا همین‌کار کردم وازپول سقایی یك قطار قاطر خریدم ، اکنون اینم که می‌بینی .

به‌قول قاطرچی عمل‌کنان مشکی تازه خریدم با بندی زنجیرین وکمربندی چرمین. قلاب خطائی چندبه‌کمردوختم وطاس چل‌قل‌هواللهی چند با زنگوله‌ومنگوله به‌وی آویختم . دوسه روز مشك را درآب جفت[1] خوابانده بعدازآن پرازآب نموده داخل صحن تربت امام رضا شدم و نوبت هنرنمایی رسید . افتتاح سخنم اینکه :
سلام‌الله علی‌الحسین ولعنةالله علی قاتل‌الحسین .

آبی بنوش ولعنت حق بریزید کن   جان را فدای مرقد شاه شهید کن

عجب‌آب خوشگواری دارم، جگر تشنه را جلا می‌دهد ، دندان‌رامی‌ریزد، تشنه را سیراب و سیراب را تشنه می‌سازد . باغ بهشت رابا این آبیاری می‌کنند . آتش دوزخ را با این آب فرو می‌نشانند ... چون دو روز به‌دستورالعمل قاطرچی رفتار کردم ، استاد شدم . معلوم است درچنین‌کارها علم به‌دنبال عمل می‌آید .

سقایان مشهد را همینکه چشم برمن افتاد ، آب دهانشان خشك شد . به همچشمی برخاستند وبه‌بهانهٔ آنکه مرا حق سقایی درآنجا نیست ، خواستندسرچشمهٔ هنرم‌را ببندند ، یعنی ازآب انبارم آب ندهند . اما دیدندکه حریف آب دندان وباب دندان نیست ، قابل این است‌که بزند ومشك همه‌را پاره‌کند ، چشم پوشیدند .گویا خداوند مرا برای سقایی آفریده بوده است . آب گل‌آلود وبد بوی انبارها و سقاخانه‌ها رابه‌نام آب زلال چشمهٔ تسنیم وکوثر می‌فروختم و نمی‌دانید ازپهلوی‌تشنگان چقدر می‌اندوختم . پول یك مشك را از ده‌کس می‌گرفتم وباز با پول می‌دادم.همیشه چشمم به‌دستهٔ زوار تازه‌رس بودکه ازراه نرسیده وغبار ازچهره نشسته جام آب به‌دستشان می‌فشردم‌که بسم‌الله، فی‌سبیل‌الله ، به‌شکرانهٔ سلامت ازآفات وبلا وبه‌یاد لب تشنهٔ بیابان‌کربلا جرعهٔ‌آبی بنوشید . باگلاب مشهد منور سر و رو را معطر سازید.

۱) جفت ، ماده‌ای شیمیایی (Tanin) که در مجاورت پوست حیوان جسمی سخت ترکیب می‌کند و به همین جهت در چرمسازی مورد استعمال دارد . (ازفرهنك معین)

مشك آبـی هم برای خدا سبـیل کنید . گاهگاه از اشعار میرزا احمد نیز به آهنگ خوش می‌سرودم :

نظم

بکـن ای تشنـهٔ رحمت ، گلوتر	بـه یاد آبروی حوض کـوثـر
به آب آیینهٔ دل صیقلـی کـن	پس از دل یاد عباس علـی کن
نه‌آب‌است‌این، که‌از‌کوثرنم است‌این	نه‌مشك‌است‌این، که‌چاه زمزم‌است این
بـود عین وی عیناً سلسبیلا	مزاج او مزاجـاً زنجبیـلا

با آب وتاب این‌گونه گفتار و اشعار را خاطر نشان زوار می‌ساختم کـه اولیـن ثواب ، ثواب نوشیدن آب و آب مشهد و آب من است . انعـام و احسان زوار بـه من بیشمار بود ، قطره‌ای از آبم به هدر نمی‌رفت ونکته‌ای از اشعارم هبـا نمی‌شد .

چون دههٔ عاشورا رسید که ایرانیان را دیوانهٔ مصیبت وعزا وبدعتهای بیجا می‌سازد، خواستم من هم هنرمشك‌گردانی بکنم . تعزیهٔ روز عاشورا درمیدان‌ارگ، که تماشاخانهٔ ایام محرم است، درحضور شاهزاده والی‌خراسان برپاشد. سال قبل سقایی «گاومیش» نام در مشك‌گردانی مسابقت ازهمگنان ربوده بود . گفتند کـه ازگاومیش بایدبرحذر بودکه‌آلت جارحه دارد وقوهٔ منفعله ندارد . گوش ندادم . وقت دررسید. شاهزاده درسر ارگ‌برغرفه‌ای بنشست . اکابر واعیان دربرابرش بایستادند . من به‌میان آمدم ، سراپایم از زخم تیغ دلاکی خون‌آلود، تاکمربرهنه ، مشکی درغایت بزرگی پر ازآب بردوش ، در زیر بار گران نفس‌زنان آهسته آهسته تا به‌زیر غرفه آمدم وبه آواز بلند بمدح شاهزاده بمرثیه خواندن شروع کردم . شاهزاده را خوش آمد : یك اشرفی انعـام انداخت . مردم از احسان او متعجب وازحالت من متحیر شدند . برای تأکید اثبات هنر، طفلی چند خواستم وبرروی مشك‌سوار نمودم ودوردیگرهم‌افزودم. آوازهٔ آفرین، آفرین ازخلق بلند شد. از آفرینهـای حضار رگ غیرت وعرق خود-بینیم به‌حرکت آمد . طفلی دیگر خواستم برمشك بنشانم . رقیبم ، گاومیش، فرصت یافت . خود به‌مشك برجست وبا طفلان بنشست . اگـرچه به‌روی بزرگواری خود نیاوردم و اندکی تحمل کردم ، اما ازمهرهٔ پشتم صدایی برخاست .کمرم خم وشانه‌ام از زور زنجیر کبود گردید و سراپایم خراشیده شد . مشك رابر زمین نهادم وتاعارضه گرم بود دردی نیافتم ولـی بعد ازچند دقیقه معـلوم شدکه گاومیش کار خود را کرده است ودرمن قدرت مشك برداشتن برجانگذاشته . این بودکه اسباب سقایی‌رافروختم

وبا نقودی که از آب وهوای سقایی اندوخته بودم ، حالم به از وقت ورودم به مشهد بود. علی قاطرچی، که طرف مشورتم بود ، به کرایه کشی بـه طهران رفته بود . دستم بـه نصیحتش نمی‌رسید . خواستم گاومیش را بـه مرافعه کشم و دیت بخواهم . گفتند بیهوده است : عارضهٔ تو درظـاهر عبارت ازخدشه است و در شریعت دیت خدشه را نص صریحی نیست . خواستم وکیل مرافعه بگیرم ، گفتند زنهار وکیل مگیر که هـم دعویت باطل می‌شود وهم آنچه داری ازدست می‌رود . دعواخران خواستند دعوایم را به‌رایگان بخرند ، راضی نشدم . باری کمرم شکست وصدایم درنیامد .

کتابنامه

۱ـ مآخذ تاریخی

آدمیت، فریدون: ۱) امیرکبیروایران ، چاپ‌دوم ، تهران ، ۱۳۳۴ ش.

۲) فکرآزادی ومقدمهٔ نهضت‌مشروطیت‌ایران ، تهران ، ۱۳۴۰ش

امین‌الدوله ، میرزا علی‌خان : خاطرات سیاسی ــ به‌کوشش حافظ فرمانفرمائیان ، تهران ، ۱۳۴۱ ش

براون، ادوارد: انقلاب ایران ، ترجمهٔ احمد پژوه ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۸ش.

پاولویچ، تریا ــ ایرانسکی : انقلاب مشروطیت ایران وریشه‌های اجتماعی واقتصادی آن ، ترجمهٔ م . هوشیار ، تهران ، ۱۳۳۰ش .

تیموری ، ابراهیم : عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات درایران ، تهران ۱۳۳۲ش.

خان‌ملک‌ساسانی ، احمد : سیاستگران دورهٔ قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ش.

سایکس ، ژنرال سرپرسی: تاریخ ایران، ترجمهٔ سید محمد تقی فخرداعی ،تهران ، ۱۳۳۵ش.

فرهاد معتمد ، محمود : تاریخ روابط سیاسی ایران وعثمانی ، جلد دوم ، تهران.

فوریه ، دکتر : سه‌سال دردربار ایران (۱۳۰۶ــ۱۳۰۹)ترجمهٔ عباس اقبال،تهران، ۱۳۲۶ ش

کسروی ، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش‌یکم.

مکی ، حسین : زندگانی میرزاتقی‌خان امیرکبیر ، چاپ سوم ، تهران ، ۱۳۳۷ش.

ملك آرا ، عباس‌میرزا : شرح حال ــ ، به‌اهتمام عبدالحسین‌نوائی،تهران،۱۳۲۵ش.

ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، تهران ، ۱۳۳۲ش.

هدایت ، مهدیقلی : خاطرات و خطرات ، تهران ، ۱۳۲۹ش.

۲ـ چاپ و چاپخانه

اقبال ،عباس : نخستین روزنامهٔ چاپی در ایران، یادگار، سال ۱ ، شمارهٔ۳، صفحات ۴۹ــ۵۴.

براون ، ادوارد : تاریخ مطبوعات وادبیات ایران ، ترجمهٔ محمد عباسی ، جلد دوم ،

تهران ۱۳۳۷ش.
برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنین گراد ، ۱۹۲۸ م. (روسی).
تربیت ، محمدعلی : ۱) مبدأ تاریخ ایرانشناسی در اروپ ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۲، شمارهٔ ۷، صفحات ۴۴۸-۴۵۶ .
۲) تاریخ مطبعه ومطبوعات ایران ، مجلهٔ تعلیم‌وتربیت ، سال ۴ ، صفحات ۶۵۷-۶۶۴ و ۷۲۱ -۷۲۴.
۳) تأسیس مطبعه و آغاز روزنامه‌نگاری در ایران ، باختر، سال۲، صفحات ۱۹۳ - ۱۹۸.
تقی‌زاده، سیدحسن : چاپخانه وروزنامه در ایران ، روزنامهٔ کاوه ، سال دوم دورهٔ جدید، شمارهٔ ۵ ، صفحات ۱۱-۱۴
جواهرکلام ، علی : چاپخانه درایران ، نامهٔ راه (راه‌نو)، سال۴، صفحات ۲۴۳-۲۴۴
دهخدا ، علی اکبر : لغت‌نامه ، ذیل چاپ ، صفحات ۴-۱۰
مینوی ، مجتبی : کاروان معرفت، مجلهٔ یغما ، سال ۶ ، شمارهٔ ۸

۳- روزنامه و روزنامه‌نویسی

آدمیت ، فریدون : امیر کبیرو ایران، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۴ش
اعتمادالسلطنه ، محمد حسن‌خان : ۱) المآثر والآثار ، تهران ، ۱۳۰۶-۱۳۰۷ ، باب ۸، ص۱۰۹.
۲) منتظم ناصری ، جلد سوم ، تهران، ۱۳۰۰
اقبال ، عباس: ۱) نخستین روزنامهٔفارسی چاپی‌درایران، مجلهٔ یادگار، سال۱، شمارهٔ۳، صفحات ۴۹-۵۴.
۲) تاریخ روزنامه نگاری در ایران ، مجلهٔ یادگار ، سال ۱ ، شمارهٔ ۷ ، صفحات ۶ - ۱۷ .
براون ، ادوارد : تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت ، ترجمهٔ محمد عباسی ، جلد دوم ، تهران، ۱۳۳۷ش.
برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
تقی زاده ، سیدحسن : روزنامه نگاری در ایران درقرن سیزدهم ، روزنامهٔ کاوه ، سال ۲ دورهٔجدید ، شمارهٔ ۶ صفحات ۱۴ -۱۶ .
صدر هاشمی ، محمد : ۱) چندروزنامهٔ مهم در زمان ناصرالدین شاه، مجلهٔ یادگار ،سال ۲، شماره۳ صفحات۵۱-۶۱ و شمارهٔ۴، صفحات۵۱-۵۷

۲) تاریخ جراید و مجلات ایران در۴جلد ، اصفهان ، ۱۳۲۷–
۱۳۳۲ش.
صفی‌نیا ، رضا: راجع به‌تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران، مجلهٔ یادگار، سال۲ ،شمارهٔ۱،
صفحات ۳۱–۳۷.
کسروی ، احمد : تاریخ‌مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم ، تهران.
مشیری ، علی : اولین روزنامهٔ ایـرانی ، مجلهٔ سخن ، سال ۱۴ ، شمارهٔ ۷ ، صفحـات
۶۰۹–۶۱۱ .
مینوی ، مجتبی : کاروان معرفت ، مجلهٔ یغما ، سال ۶ ، شمارهٔ۸.

۴ـ دارالفنون

آدمیت ، فریدون : امیرکبیر وایران . چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۴ش.
اعتماد السلطنه ، محمد حسن‌خان: مرآت‌البلدان، جلد سوم ، ۱۲۹۶هق.
اقبال ، عباس : بعد ازصدسال ، مجلهٔ یادگار ، سال ۵ ، شماره‌های ۴–۵ .
براون ، ادوارد : تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت ، ترجمهٔ محمـد
عباسی ، جلد سوم ، تهران ، ۱۳۴۱ش .
برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصرادبیات ایران ، لنین‌گراد ، ۱۹۲۸(روسی) .
روزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه ، نمرهٔ ۲۹ و۳۴ مـورخ ۲۳ شوال ۱۲۶۷
و ۳ صفر ۱۲۶۸ه ق .
سپهر ، میرزا محمد تقی : ناسخ‌التواریخ ، جلد قاجاریه ، وقایع‌سال ۱۲۶۸ه ق.
هدایت ، مهدیقلی : خاطرات و خطرات ، تهران ، ۱۳۲۹ ش .

رضاقلی‌هدایت

اعتماد السلطنه ، محمدحسن خان : مرآت‌البلدان ، جلد دوم ، تهران ، ۱۲۹۵ ه ق .
اقبال ، عباس : ۱) امیرکبیرومرحوم هدایت،نشریهٔ وزارت‌امور خارجه، دورهٔ۲ ، شما
۱ ، صفحات ۴۱ – ۴۶ .
۲) امیر کبیر و مـرحوم هدایت ، مجلـهٔ یادگار ، سال ۴ ، شمارهٔ۴
صفحات ۹ –۱۴،
برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنین‌گراد ، ۱۹۲۸ (روسی)
بیانی ، دکتر مهدی : احوال و آثار رضاقلی هدایت معروف به لله‌باشی ، مجلهٔپیام
دورهٔ ۶ ، شمارهٔ ۱۲ ، صفحات ۲۷–۳۳

دهخدا ، علی اکبر : لغت‌نامه، ذیل هدایت
هدایت ، رضاقلی‌خان : مجمع‌الفصحاء ، چاپ دوم، جلد ششم ، تهران ۱۳۴۰ش
هدایت، مهدیقلی : خاطرات و خطرات : تهران ، ۱۳۲۹ ش

Churchill, Sidnay: *A modern Contributor to Persian literature, Rezá Kuli Khan and his works*. JRAS 18,1886, 196–29ɷ; v.ibid 19, 1887, 163–4.
Relation de l'Ambassade au Kharezm (Khiva), pub. trad. Ch. Schefer. 2 vol.

اعتمادالسلطنه

اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان : یك پرده از اسرار انحطاط ایران یا خوابنامه‌بامقدمهٔ شهید نورائی ، مشهد ، ۱۳۲۴ش .
اقبال ، عباس : بعداز صد سال ، مجلهٔ یادگار سال ۵ ، شماره‌های ۴–۵ .
برتلس ، س . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنین‌گراد ، ۱۹۲۸ (روسی).
تربیت ، محمد علی: دانشمندان‌آذربایجان، تهران ،۱۳۱۴ش ، صفحات ۴۳ –۴۵.
خان ملك ساسانی ، احمد : سیاستگران دورهٔ قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ش .
قزوینی : محمد : وفیات معاصرین ، مجلهٔ یادگار ، سال۳ ، شمارهٔ ۳ ، ص۳۶.

محمد طاهر میرزا

جنتی عطائی، ابوالقاسم : بنیاد نمایش درایران ، تهران، ۱۳۳۳ ش.
نادر میرزا : تاریخ تبریز ، ۱۳۲۳ ، صفحات ۲۲۹–۲۳۰ .

امین‌الدوله

امین‌الدوله ، میرزا علی خان : خاطرات سیاسی ، تهران ، ۱۳۴۱ ش .
براون ، ادوارد : انقلاب ایران ، ترجمهٔ احمد پژوه ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .
خان ملك ساسانی ، احمد : سیاستگران دورهٔ قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .
فتحی ، نصرت‌الله : یك سند منتشر نشده مربوط به‌تاریخ مشروطیت ، مجلهٔ یغما ، سال ۱۵ ، شمارهٔ ۴ ، صفحات ۱۷۶ – ۱۸۰ .
قزوینی ، محمد : و فیات معاصرین ــ امین‌الدوله ، مجلهٔ یادگار ، سال ۳ ، شمارهٔ ۳ .
کسروی ، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم، تهران.

ملک زاده ، دکتر مهدی : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ، جلد اول ، تهران ، ۱۳۲۷ ش .

ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .

مستشارالدوله

آدمیت ، فریدون : فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت، تهران، ۱۳۴۰ ش، صفحات ۱۸۲ — ۱۹۸ .

تربیت ، محمد علی : دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۳۴۱ — ۳۴۲ .

ملک زاده ، دکتر مهدی : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ، جلد یکم ، تهران .

ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۲ ش، صفحات ۱۷۷ — ۲۰۴ .

۵ - کوشندگان

طالبوف

اعتصام الملک ، یوسف : طالبوف،مجلهٔ بهار،سال یکم،شماره‌های ۹ و ۱۰ ،۱۳۲۹ .

افشار ، ایرج : شرح حال طالبوف و تألیفات او ، مجلهٔ یغما ، سال ۴ ، شمارهٔ ۵ ، ۱۳۳۰ ش .

برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م. (روسی) .

دولت آبادی ، یحیی : حیات یحیی ، جلد سوم ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .

دهخدا ، علی‌اکبر : لغت‌نامه ، ذیل طالبوف .

شاه حسینی ، ناصرالدین : طالبوف ومشروطیت ایران ، اطلاعات ماهانه،سال۴ ،شمارهٔ ۶ ، ۱۳۳۰ ش.

صفوت ، محمد علی : داستان دوستان یا تذکرهٔ ادبا و شعرای آذربایجان، قم، ۱۳۱۸ ش .

فتحی ، نصرت‌الله : یک سند منتشر نشده مربوط به تاریخ مشروطیت ... مجلهٔ یغما ، سال ۱۵ ، شمارهٔ ۴ ، ۱۳۴۱ ش .

قزوینی ، محمد : و فیات معاصرین،مجلهٔ یادگار،سال ۵ ، شماره های ۴ — ۵،ص ۸۶ .

کسروی ، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم .

یاسمی ، غلامرضا : طالبوف وکتاب احمد، مجلهٔ ایرانشهر ، برلن ، سال ۲ ، شماره‌های ۵ — ۶ .

حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای

برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م.(روسی) .
حاجی زین‌العابدین مراغی : ترجمهٔ حال مؤلف ، سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ ، جلد سوم، کلکته، ۱۹۰۹ م .
صدر هاشمی ، محمد : تاریخ جراید و مجلات ایران ، جلد اول ، ص ۶۴ .
کسروی ، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم .

میرزا ملکم خان

آدمیت ، فریدون : فکر آزادی ، تهران ، ۱۳۴۰ ش .
اعتمادالسلطنه ، محمد حسن خان : خوابنامه ، مشهد ، ۱۳۲۴ ش .
افشار ، ایرج : نثر فارسی معاصر ، تهران ، ۱۳۳۰ ش .
اینگورن ، ی . ا : سرگذشت اشرف خان حاکم عربستان ، کمدی میرزا ملکم‌خان ، بولتن اونیورسیتهٔ دولتی آسیای میانه، شمارهٔ ۱۶ ، ۱۹۲۷ م .
برتلس ، ی . ا : تاریخ مختصر ادبیات ایران ، لنینگراد ، ۱۹۲۸ م.(روسی) .
تیموری ، ابراهیم : عصر بی‌خبری یا تاریخ امتیازات درایران ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .
جنتی عطائی ابوالقاسم : بنیاد نمایش در ایران ، تهران ، ۱۳۳۳ ش .
خان ملك ساسانی،احمد : ۱) سیاستگران دورهٔ قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش.
۲) میرزاملکم‌خان کیست؟ روزنامهٔ شهباز، سال ۱ ، شماره‌های ۱ — ۲،۱۳۲۲ ش.
ربیع‌زاده ، هاشم : کلیات ملکم ، تهران، ۱۳۲۵.
محیط طباطبائی ، محمد : مجموعهٔ آثار ملکم ، قسمت اول ، تهران ، ۱۳۲۷ ش .
ملکم ، پرنس ناظم‌الدوله : مجموعهٔ تئاتر ، برلین ، ۱۳۵۰ ش .
ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش .

آخوندزاده‌ـمیرزاآقا تبریزی

اقبال ، عباس : راجع به تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران ، مجلهٔ یادگار ، سال۲،شمارهٔ۱ (ذیل مقالهٔ رضا قلی صفی نیا) .

آخوند زاده ، میرزا فتحعلی : الفبای جدید و مکتوبات ، ۱۹۶۳ ، باکو .

تربیت ، محمد علی : دانشمندان آذربایجان ، تهران ، ۱۳۱۴ ش ، صفحات ۲-۷.

جعفر ، م : تنقید و موعظه ، مجموعهٔ ادبیات ، جلد دوم ، باکو ، ۱۹۴۷ (آذربایجانی) .

دهخدا ، علی اکبر : لغت‌نامه ، ذیل آخوند زاده .

شریف ، آ . آ : مقاله به‌مناسبت هفتاد و پنجمین سال درگذشت میرزا فتحعلی آخوندوف، خلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی، شمارهٔ ۹، مسکو، ۱۹۵۳م.(روسی).

شویتوف ، آ . م : نقش آخوندوف در پیشرفت ادبیات مترقی ایران ، خلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاور شناسی ، شمارهٔ ۹مسکو ۱۹۵۳م.(روسی).

صفی نیا ، رضا : میرزا فتحعلی آخوند زاده ، پیام نو ، سال ۱ ، شمارهٔ ۵ ، صفحات ۱ - ۱۴ .

کوچرلو ، فریدون بیگ : رساله به‌مناسبت صدمین سال‌تولدمیرزا فتحعلی‌آخوندوف، تفلیس ، ۱۹۲۱ م.(آذربایجانی) .

نفیسی ، سعید : ۱) میرزا فتحعلی آخوندوف ، مجلهٔ پیام‌نوین ، سال ۵ ، شمارهٔ ۲ .

۲) جشن صد و پنجاه سالگی ولادت میرزا فتحعلی آخوندوف ، مجلهٔ پیام‌نوین ، سال ۵ ، شمارهٔ ۳ .

ینی کولوپف ، ای : از تاریخ نخستین نمایش ترکی نمایشنامه‌های میرزا فتحعلی آخوند‌زاده، مجلهٔ فرهنگ و خط شرق ، مجلد دوم ، باکو ، ۱۹۲۸م. (روسی) .

— شرح حال آخوندوف به‌قلم خود او ، روزنامهٔ کشکول، شماره‌های ۴۳ - ۴۵ ، تفلیس ، ۱۸۷۷ م .

قاسم زاده ، ف . و عارف ، م . ومیر جلال : تاریخ‌مختصرادبیات آذربایجان ، جلد دوم ، باکو ۱۹۴۴م. (آذربایجانی).

— یادی ازآخوندزاده ، مجلهٔ راهنمای کتاب ، سال ۵ ، شماره‌های۸-۹.

— آخوندوف ، فرهنگ دایرةالمعارف روسی تحت نظر وودنسکی، مسکو.

— تألیفات میرزا فتحعلی آخوندوف ، ۳ جلد ، باکو ۱۹۵۰-۱۹۵۵ (آذربایجانی).

— مشخصات آثار میرزا فتحعلی آخوندوف ، باکو، ۱۹۱۵ م. (روسی).

— آثار فلسفی‌وسیاسی میرزافتحعلی آخوندوف، باکو، ۱۹۴۰م.(روسی).

میرزا شفیع بودنشتدت

آکادمی علوم آذربایجان: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، جلد دوم، باکو، ۱۹۴۴م. (آذربایجانی) .

سید زاده ، ا . ا . : میرزا شفیع یا بودنشتدت؟ باکو، ۱۹۴۰ م. (روسی).

قاسم زاده ، ف . و جعفر اوف ، ج . : کتاب ادبیات برای کلاس نهم، باکو ۱۹۵۴م. (آذربایجانی) .

کوچرلو ، فریدون بیگ : رساله به مناسبت صدمین سال تولد میرزافتحعلی آخوندزاده، تفلیس، ۱۹۲۱ م. (آذربایجانی).

میرزا شفیع ، : ۱) غزلیات ، متن آلمانی ، برلن .

۲) غزلیات ، ترجمهٔ ك . س . پرودان ، ۱۹۰۳ م. (روسی).

۳) اشعار ، ترجمهٔ م . سید زاده ، مجلهٔ ادبیات ، شماره‌های ۳۶ : ۲۷ دسامبر ۱۹۵۲م. (آذربایجانی).

ینی کولوپف ، ای . ك : شاعر میرزا شفیع ، باکو ، ۱۹۳۸ (روسی با خلاصه‌ای به‌ـ زبان فرانسه) .

Bodenstedt , Friedrich , *Tausend und ein Tag in Orient* , Berlin , 1850

Bodenstedt , Friedrich , *Die Lieder des Mirza Schaffy mit einem prolog von Friedrich von Bodenstedt* , Berlin , *1851*

Dr , Kurt Sundermeyer , *Friedrich Bodenstedt und die "Lieder des Mirza Schaffy" , Dissertion* , Kiel , 1930 ,

۶ـ سید جمال‌الدین

اسدآبادی ، میرزا لطف‌الله : ۱) شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی ، جلداول ، برلین ، ۱۳۰۴ ش .

۲) مقالات جمالیه ، تهران ، ۱۳۱۲ ش.

اعتمادالسلطنه ، محمدحسن‌خان: المآثر والآثار ، تهران ، ۱۳۰۶ ، ص۲۲۴

افشار ، ایرج : اسناد جدید دربارهٔ سیدجمال‌الدین مجلهٔ مهر. سال ۱۰ شمارهٔ ۳، صفحات ۳۳۲ ـ ۳۳۷ .

امین‌الدوله ، میرزاعلی‌خان : خاطرات سیاسی ، تهران ، ۱۳۴۱ ش .
براون ، ادوارد : تاریخ انقلاب ایران ، ترجمهٔ احمد پژوه . چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۷ ش .
تقی زاده ، سید حسن : ۱) سید جمال‌الدین افغانی (در مردان خود ساخته) ، تهران ۱۳۳۰ ش .
۲) سید جمال‌الدین . روزنامهٔ کاوه ، سال۲ ، شماره‌های ۳ و ۹.
جمالی اسدآبادی، صفات‌الله : اسناد و مدارك دربارهٔ ایرانی‌الاصل‌بودن سیدجمال‌الدین اسدآبادی، تهران ، بی‌تاریخ.
خان ملك ساسانی ، احمد : سیاستگران دورهٔ قاجار ، تهران ، ۱۳۳۸ ش .
خسروشاهی ، سید هادی : دفاع از سید جمال‌الدین حسینی اسد آبادی ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۴۳ ش.
دانشگاه تهران : مجموعهٔ اسناد و مدارك چاپ نشده دربارهٔ سید جمال‌الدین مشهور به‌افغانی ، تهران، ۱۳۴۲ ش .
رضا ، محمد رشید : تاریخ استاذالامام الشیخ محمد عبده ، مصر، ۱۳۵۰ ه‍ ق.
زیدان ، ابراهیم : تعلیم‌القرائة، جلد خامس.
زیدان ، جرجی: مشاهیرالشرق ، جلددوم، قاهره ، ۱۹۰۳.
صفائی ملایری ، ابراهیم : رهبران مشروطه ، جزوهٔ اول ، سید جمال‌الدین افغانی ، تهران، ۱۳۴۳ ش.
عبدالغفار ، قاضی : آثار جمال‌الدین افغانی . دهلی ، ۱۹۴۰م.
قزوینی ، محمد:وفیات معاصرین ، مجلهٔ یادگار ، سال ۳ ، شمارهٔ۴.
کسروی ، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم ، تهران.
لوشانی ، پرویز : سید جمال‌الدین اسدآبادی مغز متفکر انقلاب و مشروطیت ایران ، مجلهٔ روشنفکر، شماره‌های ۵۴۸ — ۵۶۰ (فروردین — تیر ۱۳۴۳ش)
محمود، محمود : تاریخ روابط‌سیاسی ایران وانگلیس ،جلدهای چهارم وپنجم، تهران، ۱۳۳۱ش.
مدرس ، محمد علی : ریحانة‌الادب ، جلد یکم ، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۵ ش.
مدرسی چهاردهی ، مرتضی : سید جمال‌الدین اسدآبادی ، تهران، ۱۳۴۳ ش.
ملك زاده ، دکتر مهدی : تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ،جلداول، تهران ، ۱۳۲۷ش.
ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ش.
هدایت ، مهدیقلی : خاطرات و خطرات ، تهران ، ۱۳۲۹ش.

۷ ـ روشنفکران دیگر

میرزا آقاخان کرمانی

اسدآبادی ، میرزا لطف‌الله : شرح حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی جلداول ، برلین ، ۱۳۰۴ ش .
براون ، ادوارد : انقلاب ایران ، ترجمهٔ احمد پژوه ، چاپ دوم ، صفحات ۹۲ـ۹۴ و ۴۰۷ ـ ۴۱۱ .
کسروی، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم.
ناظم‌الاسلام ، احمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش.

روحی

اسدآبادی ، میرزا لطف‌الله : شرح حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی ، برلین، ۱۳۰۴ ش.
براون، ادوارد : انقلاب ایران، ترجمهٔ احمد پژوه ، چاپ‌دوم، تهران ۱۳۳۷ ش،صفحات ۹۲ - ۹۴ و ۴۱۰ ـ ۴۱۱.
قزوینی ، محمد : روحی ، مجلهٔ یادگار ، سال ۳ ، شمارهٔ ۱۰ ، صفحات ۱۷-۲۱
کسروی ، احمد : تاریخ مشروطهٔ ایران ، چاپ چهارم ، بخش یکم.
ناظم‌الاسلام ، محمد : تاریخ بیداری ایرانیان ، چاپ دوم ، تهران ، ۱۳۳۲ ش.

میرزا حبیب اصفهانی

استوارت ، ت . و.: مقدمه برکتاب حاجی بابا اصفهانی ، لندن ، ۱۹۵۴ م
اقبال ، عباس : کتاب حاجی بابا و داستان نخستین محصلین ایرانی در فرنگ ، مجلهٔ یادگار ، سال ۱ ، شمارهٔ۵ ، صفحات ۲۸-۵۰
افشار، ایرج : ۱) مترجم حاجی بابا کیست؟ مجلهٔ جهان نو،سال۳، ۱۳۳۴ ش.
۲) میرزا حبیب اصفهانی ، مجلهٔ یغما، سال ۳ ، شمارهٔ۱۰، ۱۳۳۹ ش.
۳) آثار میرزا حبیب اصفهانی، مجلهٔ یغما، سال۱۶، شمارهٔ۲، ۱۳۴۲ ش.
بهار ، محمد تقی ملک‌الشعراء : سبک شناسی ، جلد سوم، چاپ دوم ، ص۳۶۶.
خان ملک ساسانی ، احمد : میرزا حبیب اصفهانی ، مجلهٔ ارمغان ، سال ۱۰ ، صفحات ۱۱۰-۱۲۰ و ۲۶۸ - ۲۷۲ .
دهخدا ، علی اکبر : لغت‌نامه ،ذیل حاجی بابا افشار و کتاب حاجی‌بابا

شمس ، صباح‌الدین : احتجاجات و سؤالات ، مجلهٔ یغما ، سال ۱۴ ، شمارهٔ ۴ ، صفحات۱۹۰ - ۱۹۲ .

فیلوت ، ماژر د . ت : مقدمه بر ترجمهٔ کتاب حاجی‌بابا اصفهانی، کلکته، ۱۹۰۵م .

مشیری ، علی : مطالب جالب ومهم دربارهٔ کتاب حاجی بابا (قسمت دوم) ، مجلهٔ وحید سال ۲ ، شمارهٔ۱.

نفیسی ، سعید : مترجم کتاب حاجی‌بابا ، مجلهٔ جهان نو ، سال۳،۱۳۲۴ش .

سالنامه

۲۲ ذیقعدهٔ	۱۲۶۴	جلوس ناصرالدین شاه
۹ جمادی‌الاولی	۱۲۶۶	فتح‌شهرمشهد و پایان کارمحمد حسن‌خان سالار ، پسر آصف‌الدوله (او در سال ۱۲۶۳ بردولت شوریده بود)
۱۵ جمادی‌الاخره	۱۲۶۶	کشته شدن سالار وختم غائلهٔ خراسان
۵ ربیع‌الثانی	۱۲۶۷	تأسیس روزنامهٔ وقایع اتفاقیه
۵ جمادی‌الثانی	۱۲۶۷	سفارت رضاقلی‌خان هدایت به‌خوارزم
۱۸ محرم	۱۲۶۸	بازگشت رضاقلی‌خان از سفرخوارزم
۲۰ محرم	۱۲۶۸	عزل‌میرزا تقی‌خان امیرکبیر ونصب میرزاآقاخان نوری‌اعتماد ـ الدوله به‌صدارت
۵ ربیع‌الاول	۱۲۶۸	گشایش دارالفنون
۱۷ ربیع‌الاول	۱۲۶۸	کشته‌شدن میرزا تقی‌خان امیرکبیر درحمام فین‌کاشان
۲۸ شوال	۱۲۶۸	تیراندازی پیروان باب درنیاوران به‌ناصرالدین‌شاه
۵ ذیقعده	۱۲۶۸	کشتار بابیان
۱۵ ربیع‌الثانی	۱۲۶۹	عقد معاهدهٔ‌ایران وانگلیس بین‌میرزاآقاخان نوری ونایب‌سرهنگ
(۲۵ ژانویه	۱۸۵۳)	جستن‌شیل که بـه‌موجب آن دولت ایران از حق لشگرکشی بـه هرات ممنوع شد
ــ ــ	۱۲۶۹	مرگ جهانگیر میرزا مؤلف تاریخ‌نو درشهر خوی
سلخ جمادی‌الاخره	۱۲۷۰	پایان‌جنگ سرخس‌و خوارزم وکشته‌شدن محمد امین‌خان‌خوارزم
۵ شعبان	۱۲۷۰	درگذشت میرزا حبیب‌الله قاآنی شیرازی
ــ رجب	۱۲۷۲	محـاصرهٔ غوریان وتسخیر آن به‌دست سلطان مراد میرزا حسام ـ السلطنه عموی‌شاه
۱۱ ذیقعده	۱۲۷۲	روانه شدن فرخ‌خان غفاری امین‌الملک سفیر ایران به‌دربارهای اروپا جهت رفع اجتلافو انعقاد صلح با انگلیسیها
۲۵ صفر	۱۲۷۳	فتح هرات به‌دست شاهزاده حسام‌السلطنه

۱۱ ربیع‌الاول	۱۲۷۳	اعتراض فرمانروای هند بر لشگرکشی ایران به‌هرات و اعلان‌جنگ
(اول‌نوامبر	۱۸۵۶)	به‌نام دولت انگلیس به ایران وقطع روابط دودولت
۲۴ ربیع‌الاول	۱۲۷۳	حرکت امین‌الملك از استانبول به‌پاریس
۵ ربیع‌الثانی	۱۲۷۳	پیاده شدن نیروی انگلیس در بوشهر و تصرف جزیرهٔ خارك
۷ رجب	۱۲۷۳	امضای عهد نامهٔ صلح ایران و انگلیس در پاریس به نمایندگی
(۴مارس	۱۸۵۷)	فرخ‌خان امین‌الملك فرستادهٔ ناصرالدین شاه و تعهد تخلیهٔ هرات وسلب حق حاکمیت ایران برافغانستان
۲۷ ذیقعده	۱۲۷۳	برافراشتن مجدد پرچم انگلیس درتهران
۲۵ محرم	۱۲۷۴	درگذشت‌میرزا عباس فروغی بسطامی
ـ ربیع‌الاول	۱۲۷۴	خاتمهٔ تألیف روضةالصفای ناصری
۲۰ محرم	۱۲۷۵	عزل میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله ازصدارت
ـ ـ	۱۲۷۵	تشکیل به اصطلاح هیئت دولت به رسم کشورهای اروپایی. تأسیس مشورتخانه یا دارالشورای کبرای‌دولتی به ریاست میرزاجعفرخان مشیرالدوله . تفویض وزارت علوم به شاهزاده علیقلی میرزا.
۶ ربیع‌الثانی	۱۲۷۶	درگذشت میرزا ابوالحسن یغمای جندقی
۵ صفر	۱۲۷۷	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ دولت علیّه ایران
اواخر سال	۱۲۷۸	درگذشت سید جعفرخان مشیرالدوله
جمادی الثانی	۱۲۷۹	تنظیم کتابچهٔ اصول ادارهٔ دیوان عدلیه به دست میرزا حسن خان سپهسالار
ـ ـ	۱۲۷۹	آغاز دعوت میرزا حسینعلی بهاءالله‌دربغداد.
ـ ـ	۱۲۸۰	دایرشدن اولین سیم تلگراف از خانقین‌به تهران و از تهران به بوشهر (توسط انگلیسیها)
۱۲ شوال	۱۲۸۱	درگذشت میرزا آقاخان نوری وصدارت میرزا محمدخان‌سپهسالار فرزند امیرخان‌سردار
ـ ـ	۱۲۸۴	درگذشت میرزا محمدخان سپهسالار و صدارت میرزا یوسفخان مستوفی‌الممالك
ـ ـ	۱۲۸۵	درگذشت میرزا محمدعلی سروش اصفهانی
۲۹ رمضان	۱۲۸۷	انتصاب میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار به‌وزارت عدلیه و وظایف و اوقاف
ـ ـ	۱۲۸۷	ایجاد تلگراف هند و اروپا از راه بوشهر وبندرعباس

۱۰ ربیع‌الثانی	۱۲۸۸	درگذشت رضاقلی‌خان لله‌باشی
۲۹ شعبان	۱۲۸۸	صدارت حاجی میرزاحسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار
ــ ــ	۱۲۸۸	قحطی وخشکسالی عظیم در ایران
۱۸ جمادی‌الاولی (۲۵ ژوئیه ۱۸۷۲)	۱۲۸۹	اعطای امتیاز استفاده از کل منابع حیاتی ایران به بارن جولیوس دورویتر (این امتیاز در رمضان ۱۲۹۰ لغو شد.)
۱۲ــ۲۰ شعبان	۱۲۸۹	تنظیم لایحهٔ اساسنامهٔ احداث « دربار اعظم » پیشنهادی میرزا حسین‌خان سپهسالار ورسیدن آن به‌تصویب ناصرالدین شاه
۲ شوال	۱۲۸۹	گشایش مجلس مشورت وزرا (خبرآن درشمارهٔ ۴ ذیقعدهٔ روزنامهٔ رسمی ایران به اطلاع مردم رسید)
ــ ــ	۱۲۸۹	تجزیهٔ قسمتی ازسیستان وبلوچستان ازایران به‌حکمیت سرفردریك گلدسمیت
دههٔ آخر ذیحجهٔ	۱۲۸۹	درگذشت حاج ملاهادی سبزواری
۹ صفر (۶ آوریل	۱۲۹۰ (۱۸۷۳)	دریافت وام از بارن جولیوس دورویتر برای مصارف سفر اول ناصرالدین‌شاه به فرنگ
۲۱ صفر	۱۲۹۰	سفراول ناصرالدین‌شاه به‌فرنگ به‌اتفاق میرزاحسین‌خان سپهسالار
۱۴ رجب	۱۲۹۰	بازگشت ناصرالدینشاه ازسفر فرنگ وعزل میرزا حسین‌خان سپهسالار ازصدارت
۲۰ شوال	۱۲۹۰	نصب سپهسالاربه وزارت‌امورخارجه (ولی‌درواقع تاسال ۱۲۹۷ هـ ق رشتهٔ کارها در دست اوبود.)
ــ ــ	۱۲۹۱	درگذشت میرزا نصرالله‌شهاب اصفهانی
۱۶ ذیحجهٔ	۱۲۹۲	انتشار روزنامهٔ اختر فارسی در استانبول به‌مدیری آقا محمد طاهر تبریزی
ــ جمادی‌الاخره	۱۲۹۳	واگذاری اجارهٔ شیلات بحرخزر به میرزا حسین‌خان سپهسالار و از او به استپان لیانازف تبعهٔ روس (قرارداد شیلات بالیانازفها بعدازانقلاب اکتبر، در ۲۱ شعبان ۱۳۳۶ هـ ق به دست مشاور ــ الممالك وزیر دارائی لغو شد.)
ــ ــ	۱۲۹۴	تشکیل‌هیئت علمی برای تألیف‌نامهٔ دانشوران در تحت نظرعلیقلی میرزااعتضادالسلطنه، استخدام میسیون نظامی اتریش.
۲۵ صفر (۲۸ فوریه	۱۲۹۵ (۱۸۷۸)	درگذشت میرزا فتحعلی آخوندزاده در شهر تفلیس

— ربیع‌الاول	۱۲۹۵	سفر دوم ناصرالدین‌شاه به‌فرنگ
— رجب	۱۲۹۵	بازگشت ناصرالدین شاه ازسفر دوم فرنگ
— محرم	۱۲۹۶	امضای قرارداد تشکیل بریگاد قزاق تحت نظر صاحبمنصبان‌روسی به ریاست کلنل دومانتویچ
— —	۱۲۹۶	ورود صاحبمنصبان اتریشی به ایران
— ربیع‌الاخره	۱۲۹۷	درگذشت میرزا محمدتقی لسان‌الملك مؤلف ناسخ‌التواریخ
— —	۱۲۹۷	آغاز فتنهٔ شیخ عبیدالله کرد
اوایل شوال	۱۲۹۷	عزل سپهسالار از صدارت و تبعید او به‌قزوین
۲۴ شوال	۱۲۹۷	ورود اکراد یاغی به‌ساوجبلاغ وتصرف‌آن شهر
۱۶ ذیحجه	۱۲۹۷	ورودسپهسالار به‌ساوجبلاغ برای‌سرکوبی شیخ‌عبیدالله واتباع او
۲۱ ذیحجه	۱۲۹۷	فرار شیخ عبیدالله به‌خاك عثمانی
۹ محرم	۱۲۹۸	درگذشت‌علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه. واگذاری‌ادارهٔ نامهٔ دانشوران به محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه
۱۱ ذیحجه	۱۲۹۸	درگذشت حاجی میرزا محمدخان سینکی مجدالملك
۲۱ ذیحجه	۱۲۹۸	درگذشت میرزا حسین‌خان سپهسالار درخراسان . صدارت میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك
۲۲ محرم	۱۲۹۹	عقد معاهدهٔ ایران وروس دربارهٔ تعیین خط مرزی دودولت در سمت شرقی بحرخزر .
نیمهٔ ربیع‌الاول	۱۲۹۹	درگذشت میرزا محمد ابراهیم نواب‌بدایع نگار
غرهٔ محرم	۱۳۰۰	انتشار روزنامهٔ شرف (این‌روزنامه‌در اوایل سلطنت مظفرالدین‌شاه دوباره به‌نام شرافت منتشر شد.)
۲ جمادی‌الاولی	۱۳۰۰	مرگ سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه فاتح هرات
۱۵ جمادی‌الاولی	۱۳۰۱	انتشار روزنامهٔ عروة‌الوثقی در پاریس به‌مدیریت سید جمال‌الدین افغانی وشیخ محمد عبده
۱۰ صفر	۱۳۰۳	درگذشت نادر میرزا، مؤلف تاریخ‌تبریز
— —	۱۳۰۳	درگذشت میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك
۲۲ ربیع‌الاول	۱۳۰۴	ورود سیدجمال‌الدین افغانی به‌تهران
	۱۳۰۵	درگذشت شاهزاده فرهاد میرزا
۲۴ صفر	۱۳۰۶	صدور فرمان آزادی کشتیرانی در رود کارون
(۳۰ اکتبر	۱۸۸۸)	

۲۷ جمادی‌الاولی	۱۳۰۶	اعطای امتیاز تأسیس بانك شاهنشاهی به‌بارن جولیوس دورویتر .
(۳۰ ژانویه	۱۸۸۹)	دریافت چهل هزارلیره وام از جرج رویتر برای مصارف سفرسوم شاه به اروپا .
۱۲ شعبان	۱۳۰۶	سفر سوم ناصرالدین‌شاه به اروپا به اتفاق میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان
۲۲ ذیقعده	۱۳۰۶	واگذاری امتیازلاتاری به‌مسیو بوزیك کاردوئل، منشی سفارت‌ایران درلندن ،(صاحب امتیاز حقیقی خود ملکم بود و بعد آن‌را به‌دو کمپانی انگلیسی واگذارکرد اما این امتیاز به‌واسطهٔ صدورفتوای تحریم علما وعلل دیگر در ۱۱ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ لغو شد .)
۲۱ ذیحجه	۱۳۰۶	ملاقات ناصرالدین شاه درمونیخ باسید جمال‌الدین افغانی ودعوت کردن شاه از او به‌ایران
۲۴ صفر	۱۳۰۷	مراجعت ناصرالدین‌شاه از سفرسوم فرنگ وورود به‌تهران
۷ ربیع‌الثانی	۱۳۰۷	اعطای امتیاز ساختن راه تهران به سواحل خلیج‌فارس به‌یحیی‌خان مشیرالدوله برادر میرزا حسین خان سپهسالار (این امتیاز در۱۴ جمادی‌الثانی همین سال به‌سرمایه‌داران انگلیسی و از آنها به بانك شاهی و ازبانك شاهی به‌کمپانی لینچ منتقل شد و بود تا در ۲ربیع‌الاول ۱۳۴۰ = ۱۱ آبان ۱۳۰۰ ش لغو شد.)
۷ ربیع‌الثانی	۱۳۰۷	سفر دوم سید جمال‌الدین افغانی به ایران
۲۹ جمادی‌الثانی	۱۳۰۷	انتشار روزنامهٔ قانون به‌مدیریت میرزا ملکم خان درلندن
(۲۰ فوریه	۱۸۹۰)	
۲۴ رجب	۱۳۰۷	عزل ملکم و الغاء القاب ومناصب او
ــ شعبان	۱۳۰۷	اعطای امتیاز کشتیرانی کارون علیا به حاجی‌آقا محمد معین‌التجار دهدشتی
۱۱ رمضان	۱۳۰۷	واگذاری امتیاز تأسیس بانك رهنی استقراضی به ژاك پولیاکف تبعهٔ روس (پس از انقلاب اکتبر به‌موجب فصل نهم عهدنامهٔ‌دوستی ایران وشوروی مورخ ۱۹۲۱ به دولت ایران واگذارشد.)
(۳ مه	۱۸۹۰)	
ــ جمادی‌الاولی	۱۳۰۸	تبعید سیدجمال‌الدین افغانی بار دوم ازایران
۲۰ رجب	۱۳۰۸	درگذشت ابونصر فتح‌الله‌خان شیبانی
۲۸ رجب	۱۳۰۸	اعطای امتیازانحصار دخانیات به‌ماژور تالبوت (این امتیازبه‌علت اعتراض علما ومردم در جمادی‌الاول ۱۳۰۹ لغوشد .)

ـ رجب (فوریه	۱۳۰۹ (۱۸۹۲)	انتشار روزنامهٔ ضیاءالخافقین به توسط سیدجمال‌الدین افغانی درلندن.
۲۸ شوال (۱۵ مه	۱۳۰۹ (۱۸۹۲)	دریافت وام ازبانك شاهنشاهی به اعتبار درآمد گمرکات جنوب جهت ادای غرامت امتیاز دخانیات
۳ ذیقعده	۱۳۰۹	درگذشت میرزا حسینعلی بهاءالله
ـ ـ	۱۳۱۰	صدارت میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان
ـ ـ	۱۳۱۰	انتشار روزنامهٔ حکمت به‌مدیری میرزا مهدیخان زعیم‌الدوله تبریزی در قاهره
۱۰ جمادی‌الثانی	۱۳۱۱	انتشار روزنامهٔحبل‌المتین به‌مدیری سیدجلال‌الدین کاشانی‌مؤیدالاسلام در کلکته
ـ ـ	۱۳۱۱	درگذشت محمودخان‌ملك‌الشعراء
۱۸ شوال	۱۳۱۳	درگذشت محمدحسن‌خان مقدم‌اعتمادالسلطنه
۱۸ ذیقعده	۱۳۱۳	کشته شدن ناصرالدین شاه در زاویهٔ شاه‌عبدالعظیم به‌دست میرزا رضا کرمانی
۲۴ ذیحجه	۱۳۱۳	جلوس مظفرالدین شاه
ـ ـ	۱۳۱۳	درگذشت میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله
۶ صفر	۱۳۱۴	کشته‌شدن میرزا آقاخان کرمانی وشیخ احمد روحی و میرزاحسن خان خبیرالملك به‌دستور محمدعلی میرزا در تبریز
۳ ربیع‌الاول	۱۳۱۴	اعدام میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین‌شاه
۵ شوال	۱۳۱۴	درگذشت سید جمال‌الدین افغانی در استانبول
ـ ـ	۱۳۱۵	درگذشت میرزا حبیب اصفهانی
ـ ـ	۱۳۱۶	درگذشت محمدطاهرمیرزا ، مترجم آثار آلکساندر دوما
۵ رمضان	۱۳۱۷	درگذشت حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی در کرمان

پایان جلد اول